

گیوا

خلاصه

گوهر زنی چهل ساله که بعد فوت شوهرش تو مجازی
..با پسری آشنا میشه که همسن دخترشه

گوهر محبت ندیده به حدی دلبسته شاهرخ میشه که
متوجه نیت اون نمیشه و پای شاهرخ و تو زندگی
..خودش باز می‌کنه

همه چی از جایی شروع میشه که شاهرخ دلبسته ی
گیوا (دختر گوهر) میشه

و حماقتی که تبدیل شد به ویرانی

پارت #1

امشب بیا خونه ی من، برات ست توری پوشیدما -

ریز ریز میخنده و ادامه میده

از اونا که دوست داری -

متعجب گوش تیز می کنم و از خودم می پرسم

!با کی حرف میزنه یعنی؟ -

تا تو برسی دخترم خوابیده، کاندوم یادت نره عزیزم -

حس کردم تماسش قطع شد، قبل از اینکه در سرویس و
باز کنه و من پشت در بینه از در فاصله میگیرم و تند
خودم و به اتاقم میرسونم

هنوزم باورم نمیشد چیا شنیدم

مادرم، مادر نجیب من داشت با مردی حرف میزد و اون
و این وقت شب دعوت میکرد خونه؟

از شدت حرص و خشم کل وجودم گر گرفت

خواستم برم بیرون و ازش جواب پس بگیرم ولی در
لحظه پشیمون شدم

باید میفهمیدم اینجا چه خبره و مادرم زیر گوش من
پنهونی داره چیکار میکنه

مضطرب طول و عرض اتاق و طی میکردم و از
استرس نزدیک بود قلبم از دهنم بزنه بیرون

نمی خواستم چیزهایی که شنیدم و باور کنم، هنوز
خوش خیال بودم که اشتباه متوجه شدم و مادرم همچین
حماقتی نمیکنه

ولی یکساعت بعد وقتی صدای پچ پچ های ریزی و از
تو سالن شنیدم همه ی امیدم ناامید شد

آروم به سمت در اتاقم رفتم و گوشم و برای شنیدن
صدا به در چسبوندم

صدای مرد آروم بود ولی میشد شنید

گوهر! زن تو قصد داری من و دیوونه کنی؟_

صدای خنده های ریز مامان خنجر شد تو قلبم

خوشت اومد؟ واسه تو اینارو تتم کردم آخه آقامون _
قرمز دوست داره

دیگه صدایی ازشون به گوش نرسید
انگار رفته بودن تو اتاق

[9/21/2024 11:36 PM], گیو

گیو#1

پارت#2

چند لحظه زمان برد تا به خودم پیام
پاهام نامحسوس می لرزید
دستگیره ی درو اروم پایین کشیدم و از اتاقم زدم
بیرون

fery_roman

تو سالن نبودن، حدسم درست بود رفته بودن تو اتاق
قلبم گرومپ گرومپ خودش و به سینه میکوبید
پر استرس قدم برداشتم سمت اتاق مامان
پشت در اتاقش که رسیدم مکت کردم
پرو صدا اب دهانم و قورت دادم و خواستم درو باز کنم
که صدای جیغ ریزی و شنیدم

اخ شاهرخ یواش! کبود میشه تنم_

نمی‌دیدم دارن چیکار میکنن ولی صداهاشون بد رو
مخم بود و حالم و داشت بهم میزد

جوون، بسکه تنت سفیده قشنگم، اووف شیو هم که _
کردی آماده‌ی آماده

چقدر وقیح

دندون بهم ساییدم و وجودم پر شد از خشم
این مردک چطور جرات کرد با مادر من

از تصویرش گر گرفتم و قطره اشکی از گوشه ی چشمم
چکید

نمی دونستم باید چیکار کنم، نمی خواستم مادرم و تو
این وضعیت ببینم و تموم باورها هم نسبت بهش خراب
بشه

صداشون کم کم بالا رفت
به حدی تو حال خودشون بودن که حتی وجود منی که
! تو این خونه بودم و هم فراموش کرده بودن

چه تنگی گوهر انگار نه انگار شوهر داشتی_

دیگه نتونستم بیشتر از این تحمل کنم
لای درو کمی باز کردم ولی با دیدن وضعیتشون
چشمهام گرد شد و آروم هینی کشیدم

انگار خشکم زده بود
همون طور میخکوب شده جلو در ایستاده بودم
مادرم پشت بهم بود و رو تن اون مرد که صورتش
مشخص نبود بالا و پایین میشد

گیو, [9/21/2024 11:36 PM]

گیوا#

پارت3#

نتونستم بیشتر از این مادرم و تو اون وضعیت ببینم،
قدمی به عقب برداشتم و قبل از اینکه اونا متوجه

**حضورم بشن از در فاصله گرفتم و هق هق کنان خودم
و به اتاقم رسوندم**

پشت در اتاق نشستم و بیصدا زجه زدم
من چه جور دختری بودم که متوجه همچنین چیزی
نشدم!

از کی باہمن؟

سوالات زیادی تو سرم بود و من از ندونستن سوالات
بی جواب سرم داشت منفجر میشد

چشم که میبستم اون صحنه جلو چشمم نقش می‌بست
محکم پلک فشردم و سرم و بین دستام گرفتم

نه نه نه

حالم قابل بیان نبود

مادرم برام یه اسطوره بود، کسی که وقتی پدرم تصادف کرد و زمین گیر شد ده سال ازش پرستاری کرد و ترکش نکرد، نرفت پی خوش گذرونی خودش حتی بعد فوت پدرم سرگرم کار شد و خطا نرفت حالا این مرد کی بود که مادرم بدون ترس از ابرو به خونه راهش داده بود

تا زمانی که صدای در به گوشم برسه همونجا پشت در نشستم و اشک ریختم
صدای در که به گوشم رسید آهی کشیدم
پس بالاخره رفت

به سختی با هر جون کندی که بود آروم از رو زمین بلند شدم و به سمت تختم رفتم
شوک چیز هایی که فهمیده بودم به قدری سنگین بود که به کل خواب و از سرم پرونده بود
حالا باید چیکار میکردم؟؟
بهش میگفتم یا سکوت میکردم؟

رو تختم دراز کشیدم و تو خودم جمع شدم
اولین باری که حس درموندگی کردم درست ده سال
پیش بود
وقتی بهم خبر رسید پدرم تصادف کرده و فلج شده و
دیگه نمی تونه حرکت کنه
حالا بعد ده سال بازم همون حس و داشتم حتی شاید
بدتر

گیو, [9/21/2024 11:36 PM]

گیوا#

پارت#4

گیوا، گیوا پاشو_

خواب آلود چشم باز میکنم
با دیدنش بازم صحنه ی دیشب جلو چشمم پررنگ
میشه

دختر تو مگه نمی خواستی بری سرکار؟ چرا هنوز _
خوابی؟

بی حوصله پتو رو کنار زدم و از تخت اومدم پایین

دلم نمی خواست تو چشمه اش نگاه کنم

سرم یکم درد میکنه، نرفتم _

هنوز کنار تخت ایستاده بود

باشه پس بیا منو برسون آرایشگاه _

داشتم از اتاق میرفتم بیرون که با این حرفش مکث کردم

:به سمتش برگشتم و پرسیدم

!ارایشگاه؟ چرا؟_

!ارایشگاه میرن واسه چی؟ واسه خوشگلی دیگه_

می‌خوام موهام و رنگ کنم ناخن هم بکارم

به کل خواب از سرم پرید

ناخن؟! اولین بار بود که می‌خواست ناخن بکاره ولی آخه چرا؟ بخاطر اون مرد؟

از اتاق زد بیرون، به دنبالش رفتم

امامان تو که هیچوقت ناخن نمیکاشتی؟_

برگشت و نگاهم کرد

حالا می‌خوام بکارم ای بابا چقدر سوال جوابم می‌کنی _
گیوا

مات و مبهوت ایستادم و برو بر نگاهش کردم

:به سمت اتاقش رفت و گفت

همونجا خشکت نزنه دیرم شده یچیزی تن کن من و _
برسون عجله دارم

[9/21/2024 11:36 PM], گیو

#گیوا

پارت 5#

تو ماشین منتظرش شدم

ماشینم یه دویست و شیش سفید بود، یادگاری از پدرم
یه خونه و یه ماشین تنها چیزی بود که از پدرم به
یادگار مونده بود

در ماشین که باز شد از فکر گذشته اومدم بیرون

مامان حسابی تیپ زده بود و به خودش رسیده بود

ماشین و به حرکت در آوردم و تو سکوت رانندگی کردم

کمی که گذشت مامان آفتاب گیر ماشین و پایین آورد و
نگاهی به خودش انداخت و گفت

گیوا چین و چروک صورتم زیاد شده نه؟ برم بوتاکس _
کنم

ابرو درهم میکشم و متعجب نگاهی بهش می اندازم

خبریه مامان؟ خوشگل می‌کنی ناخن میکاری الان هم _
که تو فکر بوتاکسی لابد دو روز دیگه هم میگی
می‌خوام بینیم و عمل کنم

چپکی نگاهم کرد

مگه من چمه؟ همسن و سالای من اووو برو ببین _
چه کارا که نمیکنن، آدم باید همیشه به خودش برسه

لب بهم فشردم تا چیزی نگم دلش بشکنه

مادرم صد و هشتاد درجه عوض شده بود و من خوب
میدونستم این تغییر یهویی منبع‌اش از کجاست

جلو در سالن ترمز زدم و رو کردم سمتش

کی پیام دنبالت؟_

حس کردم کمی دستپاچه شد

نهار نمیام کارم طول می‌کشه بعدشم می‌خوام برم خرید_

فقط نگاهش کردم، یه نگاه پر از حرف
تند کیفش و برداشت و از ماشین پیاده شد

تا لحظه ای که وارد سالن بشه نگاهش کردم
در و که بست با حرص ماشین و به حرکت درآوردم

گیو, [9/21/2024 11:36 PM]

گیو#۱

پارت#۶

پرده رو میون دستم فشردم و به مادرم نگاه کردم که از
ماشین مشکی رنگی پیاده شد
عصبی پرده رو کشیدم و نگاهی به ساعت انداختم
ساعت ده شب بود
!اینم عادت جدیدش

لب زیرینم و به دندون کشیدم و تموم حرص و خشمم و
رو لب بیچاره خالی کردم

رفتم رو مبل نشستم و به روبه رو خیره شدم

طولی نکشید که در باز شد و مامان با ظاهری جدید و
رنگ مویی جدید اومد داخل
:من و که تو سالن دید لبخندی زد و گفت

گیوا شام خوردی؟ ساندویچ همبرگر گرفتم برات گفتم _
شاید چیزی نخورده باشی

چرا خورده بودم حرص خورده بودم

مامان تا این وقت شب خرید بودی؟ _

دستپاچه خندید

نه خب با شکوفه دوستم بعدش رفتیم گشتی زدیم، بیا _
تا ساندویچ سرد نشده بخور

گذاشت رو این و به سمت اتاقش رفت

با چشم دنبالش کردم

کاش کسی بود تا ازش مشورت بگیرم، متأسفانه این
چیزی نبود که بشه به هرکسی گفت چون پای آبروی
خودم و مادرم وسط بود

چند دقیقه بعد مامان لباس عوض کرده اومد تو سالن و
من و که دید گفت

ا چرا نخوردی پس؟_

بی حوصله گفتم

میل ندارم یه چیزایی خوردم_

در واقع دروغ گفته بودم، میلی نداشتم

اومد کنارم نشست و دستی به موهای هایلایت شده‌اش
کشید

چطوره بهم میاد؟ خدا تو من پولش شد، رنگ لاکمم _
خیلی قشنگه نه؟ قرمز گوجه ای

زیر لب مبارک باشه ای زمزمه کردم

[9/21/2024 11:36 PM], گیو

گیوا#

پارت7#

زیر چشمی نگاهش کردم
سرش تو گوشیش بود و مدام لبخند میزد

شده بودم مثل کسی که خوره افتاده به جوش
انگار داشتن تو دلم رخت میشستن
کلافه بودم و از درون داشتم میسوختم

سعی کردم کمی گردن کج کنم تا بلکه بشه فهمید به کی
داره پیامک میده ولی نشد

!خیر باشه مامان چیه مدام لبخند میزنی؟_

حس کردم میخواد چیزی بگه
گوشی و قفل کرد و به پشت گذاشت رو میز

گیوا دخترم تو میتونی چند روزی بری خونه ی _
عموت؟

اخمی کردم

!چرا؟_

هول دستی به موهاش کشید
حرکاتش به شدت تابلو بود

خب خاله شکوفه‌ات (دوست صمیمی مادرم) میخواد _
کاروانی یسریا رو بیره مشهد، منم میخوام برم فکر کنم
آخر هفته هست، یک هفته نیستم نمی خوام تنها تو
خونه بمونی

تای ابرویی بالا انداختم
!این سفر به مشهد یهو از کجا دراومد؟

مامان این سفر به مشهد اونم این وقت سال که خیلی _
گرمه دیگه از کجا دراومد؟

شد دیگه دخترم، زیارت که تابستون و زمستون نداره _

سری به تایید تکون دادم و گفتم

باشه پس منم میام خیلی وقته مشهد نرفتم _

دستپاچه شد و تند گفت

آخه، چیزه لیست پر شده دیگه جا نیست تو صبر کن _
دفعه ی بعد، خب من خیلی خسته‌م میرم بخوابم صبح
زود باید برم سرکار
شبِت خوش دخترم

خم شد بوسه ای به روی موهام زد و به سمت اتاقش
رفت

تا چند لحظه ماتم زده به جای خالیش نگاه کردم
من خوب می دونستم سفر به مشهدی تو کار نیست و
مادرم داره بهم دروغ میگه

اخمم درهم شد
پلک فشردم و ندیده از مردی که بانی همه ی این
چیزها بود متفکر شدم
غافل از اینکه

گیو, [9/21/2024 11:36 PM]

#گیوا

پارت 8#

صبح که بیدار شدم مادرم نبود، رفته بود سرکار
مادرم خیاط بود و تو یه تولیدی لباس کار میکرد
میز صبحانه آماده بود و چای هم گذاشته بود
کمی صبحانه خوردم و میزو جمع کردم
ساعت هشت بود و کم کم باید میرفتم سرکار
چند ماهی میشد تو یه فروشگاه بزرگ لباس مشغول
بکار بودم
طرف از اون مایه دارا بود که تو هر شهری یه شعبه
داشت
وقتی رسیدم ماشین و تو پارکینگ پارک کردم و با
آسانسور به طبقه ی دوم رفتم
سمیرا زودتر از من اومده بود
:من و که دید سلامی کرد و گفت

دیر کردی_

پشت میز رفتم و گفتم

دیشب دیر خوابیدم صبح دیر پاشدم، شکیبایم؟ _

نه، ولی زنگ زد گفت جنس جدید قراره بیاد _

سری به تایید تکون دادم

فروشگاه برعکس روز های دیگه حسابی شلوغ بود

به حدی که حتی برای لحظه ای فرصت نشستن نشد

تا ساعت دوازده تو مغازه موندم و بعدش از سمیرا

خدا حافظی کردم و زدم بیرون

من فقط صبح میرفتم و بعد ظهر شیفت کاری دو نفر

دیگه بود

خیلی به این کار علاقه ای نداشتم ولی فعلا چاره ای

نبود

به خونه که رسیدم مامان هنوز نیومده بود

معمولا ساعت دو میومد

اول لباس هام و عوض کردم و بعد خواستم برم تو
آشپزخونه و چیزی برای نهار درست کنم که حس کردم
صدای زنگ گوشی میاد

صدا از تو اتاق مادرم می اومد

متعجب اخمی کردم

مگه مامان گوشیش و با خودش نبرده بود

راهم و به سمت اتاقش کج کردم

وارد اتاقش شدم و دنبال گوشی چشم چرخوندم، رو
تختش افتاده بود

به سمتش رفتم و نگاهی به شماره انداختم

اسمی نداشت! تماس و وصل کردم و زیر گوشم گذاشتم

الو؟_

سکوت و سکوت

الوو؟_

!تماس قطع شد

متعجب گوشی و جلو صورتم گرفتم و به شماره نگاه کردم

یعنی کی بود؟ با فکر به اینکه همون مرد اون شبی هست خواستم دوباره خودم بهش زنگ بزنم که دیدم پیام داره

انگار قبل تماسش پیام داده بود و وقتی جوابی نگرفتم، زنگ زد

گیو, [9/21/2024 11:36 PM]

#گیوا

پارت 9#

دونه به دونه پیام ها روخوندم
با خوندن هر پیام مخم سوت کشید

«گوهر به دخترت نگفتی؟»

«امشب پیام پیشت؟»

و جواب مادرم

فردا شب گیوا میره تولد دختر عموش شبم اونجا «
«میمونه، فردا شب بیا پیشم

دستم شروع کرد به لرزیدن
پس اون شب هم با هم بودن
برای همین مادرم حاضر نشد با من به تولد بیاد

«!تا کی باید یواشکی زنم و ببینم؟»

با خواندن متن پیام ماتم برد

دوباره و دوباره پیام و خوندم

زنش؟! چه زنی؟ مادرم ازدواج کرده بود؟
!اونم بدون خبر من؟

حس کردم سرم گیج میره و فشارم افتاده
بغض بیخ گلوم چسبید و گوشه‌ای از بین دستانم سر خورد
و افتاد

گیج و منگ به دستای خالیم خیره شدم و زیر لب با
خودم حرف زدم

زنش، زن، چه زنی؟ نه نه دروغه_

نمی دونم چه مدت همونجا نشسته بودم که صدای در به
گوشم خورد و بعد صدای مادرم که از نو سالن صدام
میزد

گیوا گیوا کجایی؟ گیو_

با دیدن من و گوشی که زیر پاهام افتاده بود رنگ از
رخس پرید

نگاهش و از گوشی کشید بالا و به صورت خیس از
اشکم خیره شد

گیوا من_

به یکباره از کوره در رفتم

:بلند شدم و سرش فریاد زدم

تو چی مامان هان؟ تو چی؟ تا کی میخواستی ازم _
پنهون کنی؟

نزدیک شد و سعی کرد آرومم کنه

دستش و پس زدم و جیغ کشیدم

به من دست نرزن، دست نزن_

باشه باشه تو آروم باش حرف میزنیم_

گیو, [9/21/2024 11:36 PM]

#گیوا

پارت 10#

چطور ازم می خواست آروم باشم؟
حس یه آدم اضافه و بی ارزش و داشتم
کسی که ذره ای وجودش و نظرش مهم نیست
مادرم تنها کس من بود، چطور تونست اینکارو باهام
بکنه

هنوز گیج و سردرگم بودم

به حدی ناراحت و غمگین بودم که اصلاً نفهمیدم مامان
کی اومد کنارم و من و رو تخت نشوند
خودشم کنارم نشست و خم شد گوشه و از پایین تخت
برداشت

نمی خواستم اینطوری بفهمی، می خواستم بهت بگم _
ولی ترسیدم، از واکنشت ترسیدم

پوزخندی زدم

الان مثلاً اینجوری خیلی بهتر شد؟ من و هیچی _
!حساب نکردی مامان

:آهی کشید و گفت

با شاهرخ تو یه گروه دوستانه آشنا شدم، تو تلگرام، _
اون موقع خیلی تو فشار بودم، پدرت تازه فوت کرده
بود، خسته و داغون بودم، فشار بار زندگی داشت لهام
میکرد

تا اینکه شاهرخ پیله کرد بهم، اول ها توجهی نکردم
ولی اون با محبت هاش من و جذب خودش کرد
وقتی به خودم اومدم که دیگه دیر بود
عاشقش شده بودم، ترسیدم بهت بگم و از دستت بدم

واسه همین تصمیم گرفتی پنهونی باهاش رابطه _
!داشته باشی و شبونه بیاریش خونه؟

مات نگاهم کرد

تو، تو از کجا میدونی؟ _

با پشت دست اشک زیر چشمهام و پاک کردم و با
صدای گرفته ناشی از گریه های زیاد گفتم

اون شب که تو سرویس یواشکی داشتی باهاتش _
حرف می زدی و به خونه دعوتش میکردی حرفات و
شنیدم، اون شب من خواب نبودم

دیدم که نگاه ازم دزدید و شرمنده سر پایین انداخت

از کی عقد کردید؟ _

انگشت شصتش و محکم و پی در پی کشید پشت دست
چپش

استرس داشت؟ چرا

عقد، عقد نکردیم_

:نگاه متعجب من و که دید ادامه داد

!صیغه شم_

گیو, [9/21/2024 11:38 PM]

#گیوا

پارت 11#

انگار یکی با پتک محکم به سرم ضربه زد

صیغه؟

مادر من صیغه شده بود؟! ای وای بر من

م مامان چی میگی، یعنی چی که صیغه شدی مگه تو_

پلک بهم فشردم و لب گزیدم تا حرفی نزد دلش بشکند

حس کردم قلبم فشرده شده، تنم از زور حرص می‌لرزید
اون عوضی چطور از سادگی مادرم سو استفاده کرده
بود؟

سعی کرد مجابم کنه

گیوا دخترم اونطور که فکر می‌کنی نیست، اون من و _
دوست داره شرایط اینطور ایجاد کرد که فعلا صیغه
باشیم

هیستریک خندیدم

شرایط؟! هه اونوقت چه شرایطی؟_

باز هم نگاه دزدید

بلند شدم و صدام و بالا بردم

میگم چه شرایطی مامان، چه شرایطی؟ بخاطر من؟ _
اگه بخاطر من صبر کردید اوکی حالا که من فهمیدم عقد
کنید من نمی خوام دو روز دیگه مردم پشتمون حرف
بزنن

:عصبی گفت

!به مردم چه! زندگی من به کسی چه_

مات نگاهش کردم

این حرف و مادر من میزد؟
مادری که وقتی پدرم خونه نشین شد ترکش نکرد اونم
فقط بخاطر حرف مردم و ابرو
!حالا چی عوض شده؟

:کلافه چنگی به موهام زدم و گفتم

شب بگو بیاد اینجا می خوام باهاش آشنا بشم، _
کنجکاوم کسی و که اینجوری ازش حرف میزنی و ببینم

اضطراب و تو نی نی چشمه‌هاش دیدم
!از چی حراس داشت؟

گیو, [9/21/2024 11:38 PM]

#گیوا

پارت 12#

بعد بحثی که با مامان کردم تا غروب خودم و تو اتاقم
حبس کردم

انگار دلم نمی خواست فعلا ها ببینمش
یا شاید می خواستم اینجوری خودم و آروم کنم
مادرم و یه چیزو داشت ازم پنهون میکردم
یه چیزی که نمی دونستم چیه ولی می فهمیدم

تقه ای به در خورد

:بدون اینکه وارد اتاق بشه گفت

گیوا، شاهرخ تو راهه، گفت ده دقیقه دیگه میرسه_

کمی صدام و بالا بردم و باشه ای گفتم

شال لخت و نرمی به رنگ مشکی رو سرم گذاشتم و از
اتاق زدم بیرون

یه شلوار مشکی و یه شومیز قرمز به تن کرده بودم
حال اون لحظه م و نمی تونستم تصور کنم

نمی دونستم باید چطور رفتار کنم و چی بگم

کنج دیوار ایستادم و نگاه مامان کردم

رو مبل نشسته بود و مضطرب به نظر میرسید

چند دقیقه همونجا ایستادم و نگاهش کردم
اگه مامان ازدواج میکرد چی میشد؟
تتھام میذاشت؟ یا شاید من مجبور بودم شخص دیگه
ای رو تو این خونه تحمل کنم

با صدای زنگ خونه افکارم و پس زدم

مامان تند بلند شد و به سمت در رفت، پا تند کردم
سمتش

نگاهم کرد و گفت

اومد_

بی حرف فقط نگاهش کردم

جلو در به انتظار ایستاده بود

با شنیدن صدای سلامی از کنار در تتم و به جلو کشیدم
تا اونی که مامان و به این حال و روز درآورده بود و
ببینم

ولی همینکه نگاهم بهش افتاد ماتم برد و شوکه
نگاهش کردم

گیو, [9/21/2024 11:38 PM]

گیوا#

پارت 13#

حتی یادم رفته بود جواب سلامش و بدم

نگاه گیج و سردگم و بین مامان و اون پسر به گردش
درآوردم

حالا درک کردم که چرا مامان مضطرب بود

پسری که تقریبا هم سن و سال خودم بود با لبخند جعبه
ی شیرینی و به دست مامان داد و رو به منی که جلو
در خشکم زده بود گفت

گیوا خانوم درسته؟_

:ابرو درهم کشیدم و گفتم

واسه بابا شدن زیادی جوونی_

کوتاه خندید و مامان با حرص تشر زد

چیکی نگاه مامان کردم و جلو تر از اون دو نفر بدون
هیچ حرفی به سمت سالن پا تند کردم

حس میکردم خوابم

باورم نمیشد کسی که مامان از دوست داشتتش حرف
میزد همسن خودم باشه

چطور تونست با یکی همسن بچه‌ش دوست بشه
رو مبل نشستیم و تند تند پاهام و تگون دادم

چند دقیقه بعد هردو به سمت سالن اومدن و مامان رو
به شاهرخ گفت

عزیزم بشین من الان میام_

با رفتن مامان و تنها شدنمون، نگاهم و بالا کشیدم و
بهش زل زدم، داشت نگاهم میکرد

نگاهم و که دید اومد با فاصله ی کمی ازم رو مبل دو
نفره نشست و گفت

الان دوست داری خرخره‌مو بجوی نه؟_

نیشخندی زدم و آروم طوری که صدام به گوش مادرم
:نرسه رو بهش گفتم

فکر کردی می‌تونی از مادر ساده‌ی من سو استفاده _
کنی؟ من نمیذارم عوضی

تو گلو خندید و خونسرد به میل تکیه زد

چه خشن، چرا فکر می‌کنی دارم ازش سو استفاده _
میکنم؟

دلم میخواست بلند بشم و موهایش و با تمام توان به
چنگ بگیرم و بکشم

چون كاملا مشخسه، اون همسن مادرتـه انتظار دارى _
!باور كنم عاشق يـكى همسن مادرت شدى؟

لبـهـاش يـه ورى كش اومـد

عشق كه اين چيزا حاليش نيست، هست؟ _

نـابـاور خنـديـدم

واى خدا ميگه عشق، عشق _

گيو, [9/21/2024 11:38 PM]

#گيو۱

پارت 14#

لب باز کردم یه جواب دندون شکن بارش کنم که مامان
سینی به دست به سمتون اومد
حسابی هیجان زده بود و لب هاش گل انداخته بود
شده بود مثل دخترای هجده ساله که با دیدن عشقشون
دست و پاشون و گم میکنند

از فکرش اخمی کردم

به شاهرخ چای تعارف کرد و سینی و جلوش رو میز
گذاشت

همینطور با اخمای درهم داشتم نگاهشون میکردم که
مامان گفت

خب چی می گفتین، با هم آشنا شدین؟_

نیشخندی زدم و گفتم

مامان نگفته بودی میخوای بچه به فرزند خونگی_
بگیری

اخمای مامان درهم شد و شاهرخ خیره تو چشمهام
پوزخندی زد

مامان ناراحت تشر زد

گیوا این چه طرز حرف زدنه؟ ما صحبت کردیم باهم_

سرم و با حرص بالا و پایین کردم

اره گفתי صیغه شدی، صیغه ی کسی که همسن منه_
رو به شاهرخ گفتم

راستی چند سالتَه؟_

هرچقدر من داشتم جolz وlz میکردم اون خونسرد بود

با همون خونسردی نگاهم کرد و گفت

۲۵، سنم واسه فرزند خوندگی یکم زیاده_

عوضی داشت دستم می انداخت

مامان که از جو پیش اومده راضی نبود، نفسش و
:سنگین رها کرد وگفت

گیوا بهت حق میدم شوکه شده باشی، ولی لطفا قبول _
کن ما هم و دوست داریم، شاهرخ پسر بدی نیست کم
کم که باهاش

با صدای بلندی به میون حرفش پریدم

!چه آشنایی مامان؟ _

:با دست شاهرخ و نشونش دادم و ادامه دادم

میخوای این و به همه معرفی کنی و بگی شوهرمه؟ _

منی که دخترت هستم نتونستم درکت کنم از بقیه چه
!انتظاری داری

بقیه برام مهم نیستن، فقط تو مهمی گیوا_

گیو, [9/21/2024 11:38 PM]

گیوا#

پارت15#

مات نگاهش کردم

!داشت شوخی میکرد؟

مگه میشه حرف بقیه مهم نباشه

مامان چطور این حرف و میزنی! می‌دونی همه فامیل _

!بعدش چی پشتت میگن؟

برگشتم سمت شاهرخ و گفتم

تو چی؟ پدر و مادر داری؟ کس و کار داری؟_

میخوای به اونا چی بگی؟

میخوای بگی از کسی خوشم اومده که یه دختر همسن
خودم داره؟

هان یا شایدم تصمیم نداری چیزی بگی و مادرم چ فقط
واسه سرگرمی میخوای

گیو!!_

بلند شدم و با صورتی سرخ شده از عصبانیت گفتم

هی نگو گیوا گیوا مامان، من اجازه نمیدم آبروم و _
ببری و همه مارو با انگشت نشون بدن، این رابطه رو
قبول ندارم تمومش کن

اینبار شاهرخ که تا الان با اخمای درهم داشت نگاهم
میکرد بلند شد و رو به منی که از شدت خشم و
عصبانیت تموم وجودم می‌لرزید گفت

اگه یکم فرصت بدی همه چی و درستش میکنم، من _
مادرت و دوست دارم نمی‌خوام از دستش بدم

دلم میخواست گلدون روی میز عسلی و درست وسط
سرش فرود بیارم
!این پسر داشت چی می‌گفت خدایا

با صورتی درهم غریدم

شرو ور تحویل من نده بابا_

مامان این صیغه ی کوفتی و فسخ می کنی وگرنه دیگه
اسمت و هم به زبون نمیارم
پدرم رفت، فکر میکنم مادرمم باهاش رفت

دیدم که مادرم با حرفم شکست، دیدم چشمهای اشکیش
و ولی برام مهم نبود
الان و تو اون لحظه به قدری عصبی بودم که هیچ چیز
برام مهم نبود جز آبرو
نمی خواستم بشم مضحکه ی فامیل و دوست و آشنا

بی توجه به صدا زدن های مامان پا تند کردم سمت
اتاقم

وارد اتاقم شدم و درو محکم بهم کوبیدم

[9/21/2024 11:38 PM], گَیو

گیوا#

پارت 16#

بدنم به شدت می‌لرزید و تو اوج گرمای خرداد از سرما
می‌لرزیدم

دل‌م می‌خواست جیغ بکشم و همه چیو بزنم بشکنم
عصبی و جنون وار شروع کردم به قدم زدن
تو اتاق ۱۲ متریم قدم می‌زدی و زیر لب با خودم حرف
می‌زدی

ده دقیقه گذشت که در اتاقم بی هوا باز شدو مامان با
حالی پریشون اومد داخل

برو بیرون مامان_

توجهی نکرد، درو بست و گفت

این چه رفتاری بود گیوا، جلو شاهرخ من و شرمنده _
و خجالت زده کردی، من تورو اینطور تربیت کردم؟

چشمام از تعجب گرد شد

هنوز حرف خودش و میزد

دست به کمر زدم و گفتم

اونی که با کارهایش باعث خجالت توئی، نه من _
مامان، اون صیغه رو فسخ می‌کنی

مثل خودم مقابلم گارد گرفت

فسخ نمیکنم، من شاهرخ و دوست دارم، بعد سال ها _
دارم بخاطر خودم زندگی میکنم این کجاش برات سخته؟
این همه سال گفتم آبرو، بخاطر حرف مردم وقتی پدرت
خونه نشین شد جیکم درنیومد، صبح تا شب کار کردم،
پدرت و تر و خشک کردم، پاش موندم و با این زندگی
کوفتی ساختم فقط بخاطر اینکه همین مردم که ازشون
حرف میزنی مبادا بگن وای عجب زنی تا شوهرش
زمین گیر شد طلاق گرفت و ترکش کرد
سوختم و ساختم، بعد مرگشم دو سال صبر کردم حالا که
میخوام برای دل خودم زندگی کنم تو مخالفی؟
تو چجور بچه ای هستی؟

فقط تو سکوت و ناباور نگاهش کردم
نه این مادر من نبود، انگار مادرم و عوض کرده بودن،
بخاطر اون پسره ی عوضی چقدر عوض شده بود
سعی کردم آرامشم و حفظ کنم، انگار هرچقدر تند تر
رفتار میکردم اون بیشتر باهام سرلج می افتاد

قدمی نزدیک رفتم و مقابلش ایستادم
مامانم چند سالی بود که مشکل تپش قلب داشت و
قرص مصرف می‌کرد، نمی‌خواستم خدای نکرده حالش
بد بشه
هرچی باشه اون مادرم بود، تنها کسی که داشتم

نفس عمیقی کشیدم و گفتم

مامان من نمیگم ازدواج نکن، این حق توعه، ولی نه _
!با یکی همسن بچت

به خودت بیا مامان داری اشتباه می‌کنی اون پسر دو
روز بعد که ازت زده شد ترکت می‌کنه و ازت خسته
میشه بعد تو میمونی و احساساتی که هرروز عذابت
میده، لطفا مامان

[9/21/2024 11:38 PM], گَیو

گیوا#

پارت 17#

انتخاب من شاهرخه گیوا، لطفا تو بس کن و برای _
یبارم که شده پشت مادرت باش

گفت و بی توجه به من و حالی که داشتم از اتاق زد
بیرون

با رفتنش نشستم رو تختم و سرم و بین دستام گرفتم
انگار من خیلی دیر کرده بودم و مامانم به حدی عاشق
و شیفته ی اون پسر شده بود که چشمش هیچ چیز و
نمی‌دید

با حرص صورت خیسم و پاک کردم

حس میکردم قلبم داره از سینه کنده میشه، داشتم خفه
میشدم

تو یه تصمیم آنی بلند شدم و لباس بیرون تنم کردم
برام مهم نبود که شبه، الان فقط به یه چیز نیاز داشتم،
هوای آزاد

بدون برداشتن کیفم، گوشیم و چنگ زدم و از اتاق زدم
بیرون

مامان تو سالن نشسته بود، من و که لباس پوشیده دید
:متعجب بلند شد و گفت

خیر باشه کجا میری؟_

توجهی نکردم، به سمت در رفتم و کتونیم و از جا
کفشی برداشتم

:کنارم ایستادو گفت

با توهستم گیوا، میگم این وقت شب کجا داری میری؟_

:عصبی به سمتش برگشتم و گفتم

به تو چه، حالا که تو سرخود کارات و انجام میدی و _
نظر من برات مهم نیست، پس تو کارای منم دخالت
نکن

گیوا گ_

قبل از اینکه مانعم بشه درو بستم و تند از خونه زدم
بیرون

ساعت نه شب بود و چون تو فصل گرما بودیم شهر
حسابی شلوغ بود، حتی یه عده هم تازه از خونه زده
بودن بیرون

پنج شنبه بود و آخر هفته ها همیشه شهر شلوغ تر بود

آروم از قسمت پیاده رو شروع کردم به قدم زدن
گوشیم زنگ خورد، ندیده می دونستم کیه
از جیب شلوارم بیرون آوردم و نگاهی بهش انداختم
مامانم بود، رد تماس زدم و گوشی و خاموش کردم
دوباره گوشی و سر دادم داخل جیب شلوارم و به قدم
زدن ادامه دادم
امشب دلم خیلی گرفته بود، برای لحظه ای امشب
ترسیدم
از مادرم و عشقی که به اون پسر داشت
جوری دوشش داشت که ترسیدم حتی روزی بخاطر اون
!از من دست بکشه

گیو, [9/21/2024 11:38 PM]

#گیوا

پارت 18#

به خودم که او مدم تو پارک بودم
پارکی که تابستونا بیشتر وقتا من و مامان واسه شام
میومدیم اینجا
رو سکوی اینجا حصیر پهن میکردیم و از فضای سبز
پارک نهایت لذت و می بردیم

نگاهی به ساعت مچیم انداختم
کی ساعت یازده شده بود
یعنی من دو ساعته دارم قدم میزنم؟

روی نیمکت فلزی که زیر درخت بود نشستم و به مردم
نگاه کردم

بخاطر آخر هفته پارک حسابی شلوغ بود
یه عده مثل من رو نیمکت نشسته بودن، یه عده رو
سکو حصیر پهن کرده بودن و قلیون می کشیدن

یه عده هم قدم میزدن
آهی کشیدم و با بغض نگاه ازشون گرفتم
:غمگین به زیر پام خیره شدم و زمزمه کردم

کاش همه ی اینا یه خواب بود، الان مامان من و از _
خواب بیدار میکرد و با لبخند بهم می گفت چقدر
میخوابی خرس گنده، پاشو حوصلم سر رفت

مثل همیشه، مثل وقتایی که حوصلش سر می رفت
مجبورم میکرد کنارش بشینم و باهاش فیلم ببینم

«شاهرخ»

تازه از حمام دراومده بودم که دیدم گوشیم در حال زنگ
!خوردنه، گوهر بود

تند جواب دادم، ولی تا صدای گریه هاش و شنیدم هول
!برمداشت! چی شده بود

الو گوهر؟! خوبی؟_

میون گریه مدام می‌گفت گیوا

بخاطر گریه خوب متوجه حرفاش نشدم، برای همین
:گفتم

گوهر، عزیزم آرام باش و درست و حسابی بگو _
چیشده، گیوا چی؟

گیوا گیوا از خونه زد بیرون، هنوز، هنوز نیومده، _
ن نگرانشم

اخمی کردم
این دختر دیوونه کجا رفته بود آخه! نگفت مادرم
دلواپس میشه؟

[9/21/2024 11:38 PM], گیو

#گیوا

پارت 19#

سعی کردم ارومش کنم

گوهر چند لحظه گوش بده، هلاک کردی خودت و_

:میون گریه گفت

چیکار کنم شاهرخ، از دست این دختر چیکار کنم _
آخرش سخته‌ام میده

گوهر الان وقته گریه نیست، نگران نباش حتما رفته _
کمی قدم بزنه و با خودش خلوت کنه، می‌دونی وقتایی
که ناراحته معمولا کجا میره؟

سکوت کرد و از سکوتش فهمیدم داره فکر می‌کنه

میره خونه ی دختر عموش، ولی اونجا نرفته زنگ _
زدم حال و احوال پرسیدم فهمیدم اونجا نیست

خب؟ دیگه کجا؟ _

شاید رفته پارکی جایی نمیدونم، نمی‌دونم شاهرخ _
نگرانشم

گوشه ی پلکم و فشردم و گفتم

خیله خب من الان میرم ببینم میتونم پیداش کنم یا نه، _
اگه اومد خونه بهم خبر بده

باشه ای گفت و تماس و قطع کردم
زیر لب دختره ی سرتقی زمزمه کردم

خیلی زود آماده شدم و از خونه زدم بیرون
سوار ماشین شدم و با چشم به خیابون و پیاده رو ها
نگاه کردم شاید بلکه دیدمش

تموم خیابون و پیاده رو های اطراف خونه شون و
گشتم ولی خبری ازش نبود
کلافه زدم کنار و سرم و روی فرمون گذاشتم

این دختر کجا رفته بود؟

گوشیم زنگ خورد، نگاهی بهش انداختم گوهر بود
با فکر به اینکه حتما گیوا برگشته خونه جواب دادم

الو گوهر، چیشد برگشت؟_

نه شاهرخ، ساعت دوازده شب شد_

نگران نباش پیداش میکنم_

کاش نمی‌داشتم بره، شاهرخ به پارک بوستان هم یه _
سر بزن گیوا اونجا رو زیاد دوست داره، شاید رفته
باشه اونجا

باشه ای گفتم و تماس و قطع کردم

گیو, [9/21/2024 11:41 PM]

#گیو۱

پارت 20#

به دخترک تخیسی که رو نیمکت نشسته بود و غرق
فکر بود نگاه کردم
دختری که بیخیال و بدون اینکه مادرش تو چه حالیه
این وقت شب نشسته بود تو پارک
چند قدمی جلو رفتم و کنارش ایستادم
انقدر قدر افکار خودش بود که اصلا متوجه حضورم
نشد

کنارش نشستم و گفتم

حس نمیکنی الان باید خونه باشی؟ ساعت و نگاه _
کردی؟

تکون ریزی خورد

متعجب نگاهم کرد و با دیدن من اخماش توهّم رفت

تو اینجا چیکار میکنی؟ اینجا هم از دستتون آرامش _
ندارم؟

مادرت نگرانته _

پوزخندی زد

!تو رو فرستاده دنبالم؟! وای چه مهربون _

نفس عمیقی کشیدم، الان وقت بحث نبود

بلند شو من میرسونمت _

بلند شد و توپید

لازم نکرده خودم میرم _

هنوز چند قدمی نرفته بود که از پشت مچ دستش و
گرفتم

هیچ می‌دونی ساعت چنده؟ این وقت شب میخوای _
پیاده بری خونه؟ لج نکن دختر بیا من میرسونمت، حال
مادرت خوب نیست تو که می‌دونی وضعیتش و کوتاه
بیا

چند لحظه بی حرف بهم نگاه کرد
یهو دستش و محکم کشید و همینطور که جلو تر ازم
:قدم برمی داشت گفت

ماشینت کجاست _

خوشحال پا تند کردم تا بهش برسم

هم قدمش شدم و به سمت خروجی پارک اشاره کردم

اونجا گذاشتم، یه زنگ میزنم به مامانت تا از نگرانی _
در بیاد

و همزمان گوشیم و از جیبم آوردم بیرون و شماره ی
گوهر و گرفتم

[9/21/2024 11:41 PM], گيو

#گيو۱

پارت 21#

سوار ماشين شديم و استارت زدم

هنوز اخماش درهم بود و چيزي نمي گفت

:كمي كه گذشت بي هوا برگشت سمتم و گفت

مادر داري؟_

:نگاه گيجم و كه ديد ادامه داد

منظورم اینه زندست؟_

اخمی کردم

!زندست، چطور؟_

اگه یه روز دست یه پسر همسن خودت و بگیره _
بیاره خونه و بگه این عشقم هست و می‌خوام باهاش
ازدواج کنم چیکار می‌کنی اجازه میدی؟

:با حرص دنده رو عوض کردم و گفتم

موضوع ما فرق می‌کنه_

هیچم فرق نمی‌کنه، نکنه چون تو پسری تعصب داری _
و من چون دخترم فکر می‌کنی برام مهم نیست هان؟

خوب گوش کن پسر جون، نمی دونم یهو از کجا پیدات
شد ولی این و بدون من هرکاری میکنم تا از هم جدا
بشین فهمیدی؟

:خونسرد بدون اینکه نگاهش کنم گفتم

تلاشت و بکن_

ندیده هم میشد حدس زد تا به چه حد کفری شده

نمی دونم چرا ولی از اینکه حرصش و دربیارم لذت
می بردم و خوشم می اومد
وقتی عصبی میشد بانمک میشد

زیر چشمی نگاهش کردم

با اخم به بیرون خیره بود
نیم رخس کمی شبیه گوهر بود، ولی از نوع جونتزش

نیم ساعت بعد ماشین و جلو در خونشون نگه داشتم و
برگشتم سمتش

دیگه این وقت شب بیرون نمون با این کارات فقط _
مادرت و اذیت می کنی

برگشت طرفم و عصبی گفت

به تو ربطی نداره من هرکاری دلم بخواد میکنم _
فهمیدی؟

تای ابرویی بالا انداختم

!دخترک تخس

:سرم و تڪون دادم و گفتم

!بله، بله كاملا مشخصه_

:كمى تتم و جلو كشيدم و آروم تر پچ زدم

مثل ديد زدن رابطه ى مردم_

گيو, [9/21/2024 11:41 PM]

#گيو۱

پارت 22#

شوکه و ناباور به شاهرخ و اون لبخند محو کنج لبه‌اش
!نگاه کردم

!این چی داشت میگفت؟

!چ چی میگی تو؟! چه دید زدن؟!_

تو گلو خندید و انگشت اشاره اش و کشید زیر لبه‌اش

یعنی میخوای بگی متوجه ی حرفم نشدی؟_

اخمای درهم و نگاه مات من و که دید کمی سر جلو
:آورد و پیچ زد

اون شب دیدمت که از لای در دیدمون می‌زدی_

!رنگ از رخم پرید! دیده بود؟

چطور ممکن بود

از شرم سر پایین انداختم

من من_

تتش و عقب کشید و آرنجش و به در ماشین تکیه زد و
با تفریح نگاهم کرد

تو چی؟ دلت خواست؟ نکنه به مادرت حسادت می‌کنی _
هوم؟

تا جایی که می‌دونم کسی تو زندگیت نیست، حتما به
مادرت حسودیت شده

:تند سر بالا گرفتم و گفتم

چی؟ چرا چرت میگی؟! چه حسادتی مزخرف نگو_

به خودش اشاره کرد

همچین دوست پسر جذابی حسادت کردن هم داره، _
دلت میخواست جای مادرت باشی نه؟

دیگه نتونستم چرت و پرتاش و حضم کنم

دستم و گذاشتم رو دستگیره و با صورتی جمع شده از
:حرص و خشم نگاهش کردم و گفتم

حال بهم زن تر از تو به عمرم ندیدم، خودشیفته_

از ماشین پیاده شدم و درو محکم بهم کوبید
صدای قهقهه ی خنده اش پیچید تو گوشم

پسره ی نکبت

جلو در که رسیدم یادم اومد با خودم کلید ندارم

زنگ و فشردم

سنگینی نگاهش و رو تتم حس میکردم

!چرا هنوز نرفته بود؟

در که باز شد بدون اینکه به پشت سرم نگاه بندازم تند

وارد خونه شدم و درم بستم

گیو, [9/21/2024 11:41 PM]

#گیوا

پارت 23#

همینکه درو باز کردم با مامان رو به رو شدم

خیسی چشمهایش نشون میداد گریه کرده

:با دیدنم خداروشکری زمزمه کرد و گفت

گیوا تو میخوای من و سخته بدی؟_

:مشتی به روی سینه اش زد و نالید

ای خدا این قلب و از کار بنداز راحت کن خسته شدم_

بغضم گرفت و ناراحت صدایش زدم

:دلخور نگاهم کرد و گفت

مگه بد میگم؟ کی میخوای بزرگ بشی گیوا! با _
لجبازی و از خونه بیرون زدن چیزی حل میشه؟ نمیگی
تا این وقت شب از نگرانی حالم بد میشه؟
مردم و زنده شدم تا شاهرخ زنگ زد و گفت پیدات کرده

باز هم شاهرخ
با اومدن اسمش دوباره گره بین ابروها و جا خوش
میکنه

:همینطور که به سمت اتاق میرفتم گفتم

مگه من بچم که اون و دنبالم فرستادی؟ خودم می _
تونستم برگردم راه خونه رو بلد بودم

سکوت کرد و با سکوتش بهم فهموند تا به چه حد ازم
دلخوره

عصبی وارد اتاقم میشم و درو بهم میکوبم
شالم و با حرص کف اتاق پرت میکنم و لباسام و از تن
میکنم

یه تاپ و شورتک خنک تنم میکنم و رو تخت طاق باز
دراز میکشم

هنوز چند دقیقه نگذشته بود که تقه ای به در میخوره
بدون اینکه بیاد داخل از همون پشت در میگه

گیوا گرسنه‌ت نیست؟ پاشو بیا یه چیزی بخور_

به پهلوی غلت میزنم و جوابش و میدم

میل ندارم، می‌خوام بخوابم_

دیگه صدایی ازش نیومد، حدس زدم رفته
بهش گفتم می‌خوام بخوابم ولی خواب از چشمم فراری
بود

چند بار پهلو به پهلو شدم و در نهایت نشستم رو تخت
چنگی به موهام زدم و از تخت اومدم پایین
از اتاق خارج شدم و به سمت آشپزخونه رفتم
خبری از مامان نبود، انگار اونم رفته بود تو اتاقش
لیوانِ آبی برای خودم ریختم و خوردم
لیوانِ خالی و رو سینک گذاشتم و خواستم برم تو اتاق
خودم که صدای پیچ پیچ‌های ریزی و شنیدم
داشت با تلفن حرف می‌زد، و شخص پشت خط کسی
!نبود جز شاهرخ

سری به تاسف تکون دادم و وارد اتاقم شدم

گیو, [9/21/2024 11:41 PM]

#گیوا

پارت 24#

نزدیک ظهر بود که از خواب بیدار شدم
مامان تو آشپزخانه بود
در یخچال و باز کردم و شکلات صبحانه رو برداشتم

شکمت و با اون سیر نکن یکم دیگه نهاره_

از لحنش فهمیدم ازم دلخوره

کمی شکلات رو نون زدم و گذاشتم دهنم

چی درست کردی؟_

بدون اینکه نگام کنه گفت

قرمه_

غذای مورد علاقه‌م بود

چیزی نگفتم که خودش دوباره گفت

شام خونه عموت اینا دعوتیم_

حوصله ی مهمونی و دورهمی و نداشتم برای همین
گفتم:

تو برو من نمیام حوصله ندارم_

برگشت سمت و اخی کرد

فکر می‌کنی من خیلی دوست دارم برم؟ اگه هنوز با _
اون خانواده رفت و آمد میکنم بخاطر تو هست وگرنه
هنوز رفتاراشون و باهام یادم نرفته

پوف کلافه ای کشیدم و از پشت میز بلند شدم

باشه مامان اول صبحی شروع نکن _

تشر زد: کدوم اول صبح؟ سر ظهره

:همینطور که به سمت اتاقم میرفتم بلند گفتم

حالا هرچی، من بعد نهار می‌خوام برم آرایشگاه بعد _
خودم میام خونه عمو

وارد اتاقم شدم و گوشیم و برداشتم به فاطی زنگ زدم
فاطی کسی بود که من پیشش میرفتم ارایشگاه
ازش یه نوبت ساعت چهار گرفتم و با برداشتن حوله
به سمت حمام رفتم

گیو, [9/21/2024 11:41 PM]

گیو#

پارت 25#

آرایشگاه حسابی شلوغ بود
فاطی با دیدنم لبخندی زد و گفت

چطوری خوشگله؟_

رو میل نشستم و گفتم

خوبم، کارت خیلی طول میکشه؟_

یه نیم ساعت دیگه تمومه میام کارت و راه میدازم، _
فقط وکس؟

وسوسه شده بودم برای کاشت ناخن، نگاهی به ناخن
هام انداختم

بد ریخت و داغون شده بود
یکی شکسته یکی بلند، نامرتب بودن

میخوام ناخن هم بکارم، موهامم یه نوک گیری کن و _
برام صافش کن شب دعوتم

لبخند گلو گشادی تحویل داد

جوون! پس میخوای حسابی خوشگل کنی_

لبخندی در جوابش زدم

درست همون لحظه زنی شیک پوش داخل شد و سلامی
کرد

برعکس ظاهر شیک و آراسته اش صدای زمخت و
مردونه ای داشت

!متعجب به سرتاپاش نگاهی انداختم

انگار فاطمی میشناختش، باهاش گرم احوال پرسی کرد و
ازش خواست چند دقیقه ای منتظر بشینه تا همکارش
بیاد و بهش رسیدگی کنه

زیر چشمی زیر نظرش داشتم
مستقیم اومد کنارم نشست و لبخندی بهم زد

لبخند نیمه نصفه ای نثارش کردم و نگاه گرفتم

!زن عجیبی بود

به پوستت کرم زدی؟_

با صدای همون زن متعجب سر بالا گرفتم و نگاهش کردم

کرم؟! نه من به پوستم چیزی نمی‌زنم_

تای ابرویی بالا انداخت و بی هوا دستش و کشید رو
گونه‌ام

ماتم برد

چه نرم و لطیفه! خوش بحالت بدون کرم صاف و _
یکدسته

!از رفتارش جا خوردم

دستش و عقب کشید و با همون لبخند روی لبهاش بهم
خیره شد

نگاهش یه جوری بود، هیچ خوشم نیومد و معذب کمی
تو جام جابه جا شدم

با صدای فاطی خوشحال بلند شدم و به سمتش رفتم

گیو, [9/21/2024 11:41 PM]

#گیوا

پارت 26

بههم اشاره زد به سمتش برم و آروم پیچ زد

چی می گفت این زنه بهت؟ رو ندی بهشا _

نگاه سوالی و متعجب منو که دید آروم لب زد

طرف دو ج*نسه هست، شنیدم از هرکی خوشش _
اومد به بهونه ای اون و میکشونه خونس و

ادامه نداد

گیج لب زدم

!خونه و چی؟ _

ای بابا بگیر دیگه دختر، یه دو جن*سه یه دختر _
خوشگل و می‌بره خونش چیکار؟

رنگ از رخم پرید و لرزی به تنم نشست
از اینکه لمس کرده بود مور مورم شد
:اخمام توهم رفت و رو به فاطمی گفتم

پس چرا اجازه میدی بیاد سالنت؟ _

کار مشتریش تموم شده بود، بلند شد و تشکری کرد
:دختره که رفت فاطمی اشاره زد سر جاش بشینم و گفت

طرف خیلی مایه داره کلی مشتری پولدار و لاکچری _
برام می‌فرسته مجبورم تحملش کنم، اینایی که بهت گفتم

و نگی به کسیا، چون رفیقم بودی گفتمت یه وقت خریت
نکنی، حواست و جمع کن

ماتم برد و شوکه بهش نگاه کردم

تابلو نکن داره نگات می‌کنه_

اه یه جوری شدم فاطی، تورو خدا مارو باش یه دو _
!جن*سه فقط ازم خوشش نیومده بود

فاطی ریز خندید و چشمکی زد

بسکه خوشگلی_

فاطی کار ناخن و انجام نمی‌داد و همکارش انجام میداد

برای همین اول موهام و مرتب کرد و بعد صورتم و
اصلاح کرد
کارش که تموم شد رفتم پیش همکارش تا برام ناخن
بکارت

گیو, [9/21/2024 11:41 PM]

گیو#

پارت 27#

چهار ساعت کارم تو آرایشگاه طول کشید
حسابی خسته شده بودم و کلافه

بعد اینکه کارم تموم شد حساب کردم و از آرایشگاه زدم
بیرون

ولی هنوز قدمی دور نشده بودم که کسی از پشت سر
گفت:

عزیزم یه لحظه صبر کن_

ندیده هم میشد حدس زد این صدای کلفت متعلق به کیه
نفسم و سنگین رها کردم و به سمتش چرخیدم

:با لبخند نزدیکم شد و گفت

تو آرایشگاه نشد بهت بگم، تو چهره ی زیبایی داری _
دوست داری مدل بشی؟

!متعجب نگاش کردم
یاد حرفای فاطمی افتادم

سکوت و گذاشت پای جواب مثبت
کارتی از کیفش درآورد و شمارش و پشتش نوشت
:کارت و به سمت گرفت و با همون لبخند رو لباش گفت

این شماره ی منه اگه مایل بودی بهم زنگ بزن با هم _
قرار میذاریم، یا میتونی بیای خونه مفصل راجبش
صحبت کنیم

قصد رفتن به خونهش و نداشتم، فقط برای اینکه هرچه
زودتر از نگاه هیزش خلاص بشم کارت و گرفتم و تند
:گفتم

باشه فکرام و میکنم و بهتون خبر میدم_

لبخند دندون نمایی زد

باشه خوشگلم_

سرسری خداحافظی کردم و به سمت ماشینم رفتم
گرچه تا لحظه ی آخر سنگینی نگاهش و رو خودم حس
میکردم

باور همچین چیزی برام سخت بود
اینکه آدم ها چه کارها که نمیکنن و آدم باید تو هر
شرایط و محیطی حواسش به خودش باشه
:سوار ماشینم شدم و برای مامان پیامک زدم
من حرکت کردم یکساعت دیگه میرسم خونه عمو تو «
»کجایی؟

:طولی نکشید که جواب داد

منم تازه رسیدم، منتظرتم_

گیو, [9/21/2024 11:41 PM]

#گیوا

پارت 28#

زنعمو با دیدنم در آغوشم گرفت و گله کرد

دختر حتما باید دعوتم کنم تا بیای؟ قبلا بیشتر بهمون _
سر می زدی

زهرة با لبخند مادرش و کنار زد و به سمت اومد

مامان بذار بیاد داخل بعد گله کن _

گونم و بوسید و گفت

چطوری تو؟ دلم برات تنگ شده بود_

:همینطور که با هم به سمت سالن میرفتیم، گفتم

یه چند وقتیهِ درگیر بودم از تو چه خبر دانشگاه _
چطور پیش میره؟

هی بدک نیست میگذره دیگه، بیا بریم تو اتاق من _
لباس عوض کن

مامانم و ندیدم، برای همین همینطور که به دنبالش
:میرفتم پرسیدم

پس مامانم کو؟_

:جلو تر ازم وارد اتاقش شدو گفت

رفته بود سرویس بهداشتی_

اهانی زمزمه کردم

لباس بدمت؟_

کیفم و گذاشتم رو تختش و شالم و از سر برداشتم

اره دیگه، کی دیدی من پیام اینجا و لباس راحتی_
بیارم؟

:خندید و گفت

اره خب همش از لباسای من کش میری_

مانتوم و رو جالباسی آویز کردم و خندیدم

!خیلی دلت بخواد_

بعد اینکه لباسام و عوض کردم همراه زهره از اتاق
زدیم بیرون

مامان و زن عمو تو سالن نشسته بودن
زهره یه داداش داشت که متاهل بود و یکسالی میشد که
با همسرش رفته بود رامسر برای زندگی

زنعمو با دیدنم لبخند زد و با محبت نگام کرد
:کنار مامان نشستم و پرسیدم

پس عمو کو زنعمو؟_

تو راهه، یه چند تا خرید داشتم زنگ زدم سر راه _
بخره

گیو, [9/21/2024 11:41 PM]

#گیوا

پارت 29#

اهانی زمزمه کردم و زیر چشمی نگاه مامان کردم
سرش تو گوشه بود، اخمی کردم
اینجا هم دست بردار نبود؟

خونم به جوش اومد و کمی تتم و به سمتش مایل کردم
کنار گوشش با حرص پیچ زدم

!مامان حداقل اینجا ابرو داری کن_

:خونسرد گفت

بس کن گیوا، مگه چیکار کردم؟_

زنعمو داره نگات میکنه، واسه خودت حرف درنیار_
بسه، بنداز کنار اون گوشه و

همون لحظه زن عمو با لبخندی منظور دار رو به
:مامان گفت

گوهر امشب مشکوک میزنیا، مدام گوشه و این_
حرفا، خبریه کلک؟

از اومدنم پشیمون شدم

چرا مامان درک نمیکرد که نباید خودش و سوژه ی
فامیل بکنه؟

چرا درک نمیکرد که یه امشب نباید اون ماسماسک و
تو دستش بگیره ؟

در جواب زنعمو خندید و گفت

نه بابا چه خبری! تو یه گروه دوستانه هستم _
هرازگاهی باهاشون چت میکنم

حس کردم زنعمو باور نکرد ولی چیزی نگفت

حقم داشت، منم بودم باور نمی کردم

ولی خب زنعمو هرچقدر زن خوش برخورد و مهربونی
بود یه خصلت بد داشت، کمی زیادی فوضول بود، برای
همین با همون لبخند رو لباش گفت

ولی گوهر تو هم کم کم باید به فکر یه همدم باشی، دو _
فردای دیگه گیوا ازدواج می‌کنه میره تنها میشی، تا کی
تنها و مجرد بمونی؟

زهره که اخمای درهم و دید به کمکم رسید

مامان چیکار داری کی تنها هست و کی نیست! بهتره _
اما دخالت نکنیم

ولی زنعمو انگار قصد داشت همین امشب مامان و
!شوهر بده

در جواب زهره گفت

وا دختر مگه بد گفتم؟ الان جوونه، برو رو داره، چرا _
باید مجرد بمونه؟
بد میگم گوهر؟

[9/21/2024 11:41 PM], گيو

گيوا#

پارت 30#

مامان که مشخص بود مثل من خیلی از این بحث
خوشش نیومده، برای حفظ احترام به اجبار لبخندی زد
:وگفت

زهره جان این دوره مرد خوب که پیدا نمیشه، _
!دخترش مجرد موندن

عزیزم تو بخوای پیدا میشه، اووو چه فراوونه مرد_

عصبی لبهام و داخل دهنم فرو بردم و تیک وار پاهام و
تکون دادم

مامان خواست حرفی بزنه که صدای در اومد و عمو که
:همون جلوی در با صدای کمی بلند می گفت

یا الله خانوم؟_

:زنعمو با شنیدن صدای عمو بلند شد و گفت

رضا اومد من برم خریدا رو ازش بگیرم_

:با رفتن زنعمو زهره هم بلند شد و گفت

برم ببینم مامان کمک نمیخواه، الان میام_

همون لحظه عمو وارد سالن شد و گرم باهاشون احوال
پرسی کرد

عمو رو دوست داشتم مرد خوبی بود و کار به کار کسی
نداشت

بعد اینکه باهامون احوال پرسى کرد رفت تو اتاقشون تا
لباس عوض کنه

:تنها که شدیم عصبی نگاه مامان کردم و گفتم

تازگی خیلی عوض شدی مامان، من باید بهت بگم _
خودت و سوژه ی بقیه نکن؟

تو الان شوهر بالا سرت نیست و هر کارت باعث میشه
پشتت حرف دربیاد، لطفا یکم دقت کن خواهشاً
مگه دختر هجده ساله هستی تو جمع گوشی میگیری
دستت؟

اون مثلاً عشقت شعور نداره اینجا بیخیال بشه و هی
!مدام زرت زرت پیام نده؟

تا حرف شاهرخ و زدم بهش برخورد
:چیکی نگاهم کرد وگفت

خوبه توهم! اون خبر نداشت مهمونیم، الان بهش _
گفتم، تو نمی خواد من و نصیحت کنی، حرف دیگرون
هم برام مهم نیست

خسته از حرفای تکراری آهی میکشم
حرف زدن با مامان بی فایده بود، چون باز کار خودش
و می کرد

گیو, [9/21/2024 11:41 PM]

#گیوا

پارت 31#

کلید انداختم و درو باز کردم
تازه از سر کار برگشته بودم خونه
امروز مامان کمی کسالت داشت و سرکار نرفته بود
خونه رو که تو سکوت دیدم صدایش زدم

مامان؟ کجایی؟ _

صدایی ازش درنیومد

اخمی کردم و به سمت اتاقش رفتم
!نزدیک در که شدم صدای فین فین ریزی و شنیدم
متعجب دستگیره ی درو پایین کشیدم و وارد اتاق شدم

مامان یه گوشه پایین تخت نشسته بود و گریه میکرد
با اون حال که دیدمش نگران شدم
پا تند کردم سمتش و کنارش زانو زدم

چیشده مامان؟ حالت بده؟ چرا گریه میکنی؟_

بینیش و بالا کشید و با بغض گفت

ولم کن گیوا حوصله ندارم_

اخمی کردم و گفتم

یعنی چی حوصله نداری؟ واسه چی داری گریه _
!میکنی اون پسره اذیتت کرده؟ چی شده خب

با دستمال کاغذی اشک چشماش و پاک کرد و گفت

با شاهرخ بحثم شد، چند روزیه عجیب شده، یکی _
درمیون جواب تماسم و میده سرد رفتار می‌کنه

کنارش نوشتم و متعجب گفتم

ولی شما که خوب بودید با هم! بیا نگفتم وابسته‌ش _
نشو؟

معلوم بود اینجوری میشه

خب مادر من اون پسر کم سنه، دو روزه دلش و میزنی
می‌ره سراغ یه جوون تر
این دوستی از اولش هم اشتباه بود

انگار بدتر با حرفام بهم ریخت

بلند زد زیر گریه

نوچی کردم و دستم و دور شونه‌ش حلقه زدم

[9/21/2024 11:41 PM], گیو

#گیوا

پارت 32#

میون بغض و گریه گفت

من بدون شاهرخ نمی تونم گیوا، اگه ترکم کنه طاقت _
نمیارم

اخمم درهم شد، مگه چه مدت باهم بودن که مامان تا
!به این حد وابسته اش شده بود

خیله خب آروم باش درست و حسابی برام تعریف کن _
!چیشده شما که تا چند روز پیش با هم خوب بودید

من، من بهش گفتم بیا رابطه مون و رسمی تر کنیم _

یعنی عقد؟ _

سر تکنون داد و ادامه داد

اره، تا کی صیغه بمونم! مدتی بهش میگم، یبار _
میگه خودم فعلا موقعیت ندارم، یبار میگه فعلا شرایط
نیست با خانواده ام صحبت کنم، هر بار یه حرفی میزنه
تا اینکه دیروز صبرم لبریز شد گفتم اگه دوسم داری
باید تکلیفم و مشخص کنی اونم

به اینجای حرفش که رسید دوباره زد زیر گریه

!اونم چی؟_

اون، شاهرخ بهم گفت بیا همینطوری پیش بریم، تو _
همسن مادرمی نمی تونم در موردت به مادرم حرفی
بزنم

حرصم گرفتم، درسته رابطه ی مادرم و با این پسر
قبول نداشتم، ولی به کسی اجازه نمی دادم اینجوری از
مادرم سو استفاده کنه و بعد راحت بگه تو همسن
!مادرمی

مگه اول عقل نداشت، شعور نداشت؟

یعنی چی؟! چطور اول براش مهم نبود! همین یک _
ماه پیش که اومده بود به این خونه بهم گفت مادرت و
دوست دارم سن مهم نیست، الان چی عوض شده؟

تازه یادش اومد سنت و؟

ناراحت نگاهم کرد

حالا چیکار کنم گیوا؟ نکنه یه دختر خوشگل و سن _
پایین دیده و دیگه من و نمی‌خواد هان؟
اره حتما یکی و تو زندگیش داره وگرنه شاهرخ این
!حرف و بهم نمیزد

گیو, [9/21/2024 11:41 PM]

#گیوا

پارت 33#

نمی خواستم بخاطر اون عوضی حالش بد بشه
مامانم تنها کس من بود

هرچقدر از این رابطه ناراضی باشم بازم دیدنش تو این
حال، ناراحتم میکرد

دست بردم زیر بازوش و سعی کردم بلندش کنم

پاشو یه آبی به صورتت بزن بعد یه فکری میکنیم، _
اینجوری خودت و از پا درنیار، پاشو مامان

بلند شد و بی حرف به سمت سرویس رفت

عصبی نشستم لبه ی تخت

پس واسه همین مامان از دیشب تو خودش بود و صبح
!هم نرفت سر کارش

من و بگو فکر کردم کسالت داره

نگاهم افتاد به گوشیش، تو لحظه فکری به سرم زد

اول نگاهی به در انداختم و وقتی مطمئن شدم خبری از
مامان نیست تند گوشیش و برداشتم

قفل نداشت، وارد تماس ها شدم و شماره ی شاهرخ و
تو گوشیم سیو کردم

گوشی و دوباره سر جاش گذاشتم و بلند شدم

باید باهاش حرف میزدم

اگه قصد داشت از مادرم سو استفاده کنه باید هرچه
زودتر خودش و کنار میکشید تا اوضاع بدتر نشده

اگرم واقعا دوشش داشت، نباید ناراحتش میکرد

از اتاق زدم بیرون و وارد اتاق خودم شدم

بعد عوض کردن لباسام زنگ زدم از بیرون سفارش غذا
دادم

مامان هنوز داخل سرویس بود، پشت در ایستادم و تقه
ای به در زدم

مامان خوبی؟_

اره، الان میام_

باشه ای گفتم و از در سرویس فاصله گرفتم
چند لحظه بعد اومد بیرون
دقیق به صورتش نگاه کردم
مشخص بود بازم اون تو گریه کرده
:پوفی کشیدم و گفتم

زنگ زدم از رستوران غذا سفارش دادم_

:رو میل داخل سالن نشست و گفت

میل ندارم_

اخمی کردم و گفتم

میل ندارم و این حرفا نداریم، باید یچیزی بخوری _
وگرنه حالت بد میشه، لطفا ناراحتم نکن مامان، تو که
می‌دونی من جز تو کسی و ندارم اگه یچیزیت بشه من
چیکار کنم؟

صدای بغض دارم باعث شد کوتاه بیاد

باشه دخترم ببخشید، بخاطر توهم شده میخورم _

خوشحال لبخندی زدم

گیو, [9/21/2024 11:41 PM]

#گیوا

پارت 34#

بعد خوردن نهار، مامان به اصرار من رفت که کمی
بخوابه

سردرد میگرانی گرفته بود و بعد خوردن قرص، رفت تو
اتاقش

از بابت خوابیدنش که خیالم راحت شد به شاهرخ زنگ
زدم

چند تا بوق خورد تا بلاخره تماس وصل شد

الو_

نمی دونستم چطور و از کجا شروع کنم
:لبم و با زبون تر کردم و گفتم

سلام، گیوام_

چند لحظه سکوت کرد

انگار داشت با خودش فکر میکرد کدوم گیوا؟
یا شایدم داشت فکر میکرد که چرا من بهش زنگ زدم

سلام، چیزی شده؟ گوهر خوبه؟ _

نفس عمیقی کشیدم و گفتم

خوب یا بد بودنش و نمی‌دونم، می‌خوام باهات حرف _
بزنم بگو کجایی پیام رو در رو صحبت کنیم، راستی،
مادرم از این دیدار نباید باخبر بشه

با یه حالت متعجبی گفت

باشه من کافه ی دوستم، آدرس و برات پیامک _
میکنم بیا اونجا

باشه ای گفتم و تماس و قطع کردم

می دونستم با اون قرصی که مامان خورده حالا حالا ها
خوابه

تند حاضر شدم و کیف و سوئیچ و به همراه گوشی
برداشتم و از خونه زدم بیرون

کافه ای که شاهرخ آدرسش و برام فرستاده بود نیم
ساعتی از خونه مون فاصله داشت

بعد نیم ساعت ماشین و نزدیک کافه پارک کردم و پیاده
شدم

وارد کافه شدم و به دنبالش چشم چرخوندم

وقتی ندیدمش به سمت پسری که داشت میزی و پاک
:میکرد رفتم و گفتم

بخشید من با آقا شاهرخ کار داشتم_

به طبقه ی بالا اشاره زد

شاهرخ بالاعه خانوم_

تشکری کردم و از پله ها بالا رفتم

گیو, [9/21/2024 11:41 PM]

#گیوا

پارت35#

دیدمش، گوشه ترین جای کافه نشسته بود

به سمتش قدم برداشتم و کنار میزش ایستادم
داشت بستنی میخورد، حضورم و که حس کرد سر بالا
آورد و با دیدنم لبخندی زد

سلام خوش اومدی بیا بشین_

صندلی مقابلش و عقب کشیدم و نشستم

چی میخوری بگم بیارن؟_

کیفم و گذاشتم رو میزو ابرو درهم کشیدم

برای خوردن نیومدم، اومدم راجب مادرم باهات حرف _
بزنم

قاشق آخر بستیش و خورد و گفت

راجب مادرت؟ مثلاً چه حرفی؟_

از این همه خونسردیش حرصم گرفت

نیشخندی زدم و گفتم

اون روز که واسه اولین بار دیدمت چی گفتم بهت؟_

خونسرد شونه بالا انداخت

چی گفتی؟ من که یادم نیست_

با حرص سر تکون دادم

پس یادآوری میکنم برات تا بلکه حرفات و یادت اومد_
مگه اون روز همین تو نبودى که میگفتى مادرم و
دوست دارى و سن برات ملاک نیست؟

خب؟_

!چشم گرد کردم

خب؟! همین؟_

تو دیگه چجور آدمى هستى! استفادت و کردى و حالا
میگى خب؟

صدام که بالا رفت اخم عمیقى نشست بین ابروهاش

نگاهی به اطراف انداخت و گفت:

چته دختر؟ آروم تر هم میشه صحبت کرد_

من هیچ استفاده ای از گوهر نکردم

با چشم باز پا گذاشت تو این رابطه، اره دوشش دارم
ولی نه واسه ازدواج

خودت بودی میتونستی زنی و که همسن مادرت هست
و به عنوان همسر به خانواده ات معرفی کنی؟

از این همه پرویش خونم به جوش اومد

کف هردو دستم و محکم زدم رو میز و گفتم

من هرگز همچین حماقتی نمی‌کردم که بعد ندونم چه _
غلطی کنم، هرگز کسی و با وعده های پوچ وابسته ی
خودم نمیکنم

وقتی جرات این و نداشتی که مقابل خانواده ات وایستی
چرا اومدی تو زندگیش؟

فکر کردی دو روز با هم خوش میگذرونید و تمام؟
به این فکر نکردی که وابسته میشه و دلش میشکند؟
مادر من سال ها تنها بود، محبت ندید، بعد سالها یهو
تو سر راهش سبز شدی و حالا گند زدی به زندگیش

[9/21/2024 11:41 PM], گِیو

گیوا#

پارت36#

من بلند حرف میزنم و اون فقط با اخمای درهم نگاهم
میکرد

دیگه دلم نمی خواست حتی یک دقیقه هم تحملش کنم
بلند شدم و کیفم و چنگ زدم

دیگه دورو بر مادرم نبینمت_

:خواستم برم که گفت

صبر کن_

با چشم های به خون نشسته نگاهش کردم

بلند شدو به سمتم اومد

:مقابلم ایستاد و گفت

حرفات و زدی و داری میری؟ بدون اینکه حرفای _
منم بشنوی؟

اخم کردم و گفتم

فکر نکنم حرفی واسه گفتن داشته باشی_

پوزخندی زد

چرا حرف دارم، اونم زیاد، بشین لطفا_

تخس گفتم

سرپا راحتتم، حرفت و بزن، اگر حرفی نداری برم_

نفسش و سنگین رها کرد و سر تکون داد

باشه هر جور راحتی_

حالا که نمیشینی همینجا حرفم و میزنم

:دستام و رو سینه چلیپا کردم و گفتم

میشنوم_

:زبونش و به روی لبهاش کشید و گفت

افکارم درهمه، اره من مادرت و دوست داشتم، _
باهاش حس خوبی داشتم، گوهر زن خوبیه، از اول فقط
یه دوستی ساده بود ولی رفته رفته بهش کشش پیدا
کردم

من و مادرت یکساله که با همیم، حتی شاید بیشتر
صیغه‌ش نکردم واسه سو استفاده، واسه رفع نیاز
آدمش زیاده

صیغه‌ش کردم چون دوشش داشتم، ولی

به اینجای حرفش که رسید مکث کرد

[9/21/2024 11:41 PM], گیو

گیوا#

پارت37#

:چشم باریک کردم و گفتم

ولی چی؟ دیگه دوشش نداری؟_

دست پشت گردنش کشید و نگاه دزدید

بحث این حرفا نیست_

گره ای بین ابرو هام نشست
این یه مرگش بود، نکنه پای کسی وسطه؟

حرفم و به زبون آوردم

پای کسی وسطه نه؟ واسه همین نسبت به مادرم _
سرد شدی

سکوت که کرد پوزخندی زدم

هه باید حدسش و میزدم، از اولم مشخص بود _
اینطور میشه، حالا که پای یکی دیگه وسطه دیگه حق
نداری دورو بر مادرم باشی فهمیدی؟ ازش دور باش

برگشتم برم که گفت

نمی توانم ازش دور باشم_

عصبی به سمتش چرخیدم

چرااا؟! نکنه دو تا دو تا میخوای؟ یکی کمتَه؟_

چه خوش اشتها

نگاهش و دوخت تو چشمام

نگاهش بهم یه جوری بود

جوری که اصلا خوشم نیومد و حس بدی بهم منتقل شد

قدمی نزدیکم شد و همینطور که نگاهش و تو چشمام

دوخته بود گفت

چون اگه ازش جدا بشم دیگه نمی تونم ببینمت _

نگاه گیج و ناباورم و که دید ادامه داد

من از وقتی که دیدمت نسبت بهت یه حسایی دارم _
گیوا، شب و روز فکرم شده تو

چند لحظه نگاهش کردم و زدم زیر خنده

میون خنده هام بریده بریده گفتم

!واای وای خیلی خیلی جالب بود خندیدم _

اخماش درهم شد
با جدیت نگاهم کرد

!نگاه جدی شو که دیدم خنده از رو لبهام پرید
!نکنه جدی گفته؟

گیو, [9/21/2024 11:41 PM]

گیوا#

پارت38#

:شوکه لب زدم

جدی نگفتی نه؟ بگو شوخیه! بگو لعنتی_

:چنگی به موهاش زدو اروم زمزمه کرد

دوست دارم گیوا_

نفهمیدم چی شد

تو یه لحظه انگار زدم به سیم آخر و دیوانه شدم
با کیفم زدم تخت سینه اش و بلند فریاد زدم

تو خیلی غلط کردی عوضی، ازت چندشم میشه _
فهمیدی ؟ خیلی پستی، خدا لعنتت کنه

برام مهم نبود چند نفر دارن نگاهم میکنن، اون لحظه
هیچی برام مهم نبود
مثل معتادی که بهش مواد نرسیده گیج و منگ بودم

دیگه نتونستم فضای اونجا رو تحمل کنم
باید میرفتم باید میرفتم

چرخیدم و پا تند کردم به سمت پله ها

تند از پله ها پایین رفتم
حس خفگی داشتم، نفسم بالا نمیومد

صداش و پشت سرم شنیدم که ازم میخواست صبر کنم
ولی من نمی توانستم لحظه ای دیگه اونجا بمونم و
تحملش کنم

از کافه که زدم بیرون با چشم دنبال ماشینم گشتم
به حدی گیج و منگ بودم که حتی یادم رفته بود ماشینم
و کجا پارک کردم

بلاخره پیداش کردم، به سمتش دویدم
دست داخل کیفم کردم و دنبال سوئیچ گشتم

انگار حتی سوئیچ ماشین هم داشت باهام بازی میکرد
که هر چقدر دست داخل کیف میچرخوندم برای پیدا
کردنش تو دستم نمیومد

بلاخره پیداش کردم و در ماشین و باز کردم
خواستم بشینم که کسی از پشت بازوم و چسبید

خودش بود، خودِ لعنتیش

گیوا صبر کن، گوش کن به حرفم_

با جیغ بازوم و از بین دستاش کشیدم بیرون

ولم کن عوضی، بهم دست نزن_

کف دستاش و برای آروم کردنم بالا گرفت

باشه، باشه، ببین بهت دست نمی‌زنم ولی بذار حرف _
بزنم

[9/21/2024 11:41 PM], گِیو

گِیوا#

پارت 39#

چه حرفی داشت باهام؟
واقعا انتظار داشت بعد شنیدن حرفاش باهاش حرف
!بزنم؟

تموم حرصم و جمع کردم و آب دهانم و ریختم رو
صورتش

تف به شرفت، من هیچ حرفی با توی عوضی ندارم _
گمشو کنار

مات و مبهوت نگاهم کرد
قبل از هر عکس العملی از جانبش، سوار ماشینم شدم
و به سرعت از کنارش گذشتم

حالم به حدی خراب بود که نمی دونستم باید چیکار کنم،
با کی حرف بزنم
داشتم خفه میشدم از حجم غمی که تو وجودم سرریز
شده بود

گوشیم زنگ خورد، مامان بود
توجهی نکردم و سرعت ماشین و بیشتر کردم
بغض بیخ گلوم چسبیده بود و قصد داشت خفهم کنه

نتونستم بیشتر از این تحمل کنم، ماشین و کنار خیابون
نگه داشتم و بلند زدم زیر گریه

دلَم برای مادرَم می‌سوخت، اون داشت برای این عوضی
گریه میکرد و بعد این

سرم و رو فرمون ماشین گذاشتم و اشک ریختم
آروم نمیشدم، مدام حرفاش تو سرم بود
!هنوز ناباور بودم و حس میکردم شوخیه
یه شوخی مسخره

چند تا نفس عمیق کشیدم تا بلکه کمی آروم بشم ولی
نشدم
تا با یکی حرف نمی‌زنم آروم نمی‌شدم
ماشین و به حرکت درآوردَم

به خودم که او مدم کنار سنگ قبرش بودم
مثل هر زمان دیگه ای که دلم می‌گرفت و میومدم اینجا
کنار سنگ قبرش نشستم و با بغض گفتم

بابا حالم خرابه_

دستم و زیر گلوم گذاشتم و ادامه دادم

دقیقا اینجا انگار چیزی گیر کرده بابا، دارم خفه _
میشم

کاش بودی

من چیکار کنم بابایی، چیکار کنم؟

اچطور از مامان دورش کنم

میترسم خیلی میترسم

این چیزی نیست که بتونم واسه کسی تعریفش کنم، تنها
کسی که میتونم بهش بگم تویی
درسته در مقابل حرفام جوابی نمیشنوم، ولی همینکه
حرف بزنم و تو گوش بدی کافیه
حداقل اینجوری کمی سبک میشم

[9/21/2024 11:46 PM], گیو

گیوا#

پارت 40#

ساعت هفت بود که رسیدم خونه
همینکه درو باز کردم مامان سر راهم سبز شد
همون جلو در شروع کرد به گله ازم

گیوا تو میخوای من و سخته بدی؟_

کجا بودی تا الان؟ چرا گوشیت و جواب نمیدی مردم از
نگرانی

:فقط تونستم بگم

خستم مامان، گیر نده _

به دنبالم اومد

یعنی چی گیر نده؟ میگم تا الان کجا بودی؟ بیخبر یهو _
کجا رفتی؟

لازم بود دروغ بگم

:برگشتم به طرفش و گفتم

پیش بابا بودم راحت شدی؟ _
حالا که فهمیدی کجا بودم راحت می‌داری؟
سرم درد می‌کنه می‌خوام یکم استراحت کنم لطفاً تنهام
بذار

در مقابل نگاه دلگیرش به سمت اتاق رفتم و درو محکم
بهم کوبیدم

الان تو شرایطی نبودم که بفکر حال مامان و دلخوری‌ش
باشم

اره حق داشت نگرانم بشه، ولی من الان حتی حوصله
ی خودمم نداشتم

بی حوصله لباسام و عوض کردم و خودم و روی تخت
پرت کردم

حرفاش از ذهنم پاک نمیشد

«دوست دارم گیوا»

«اگه جدا بشم دیگه نمی تونم ببینمت»

کلافه نشستم رو تخت و مشتی به تخت زدم

اه، خدا لعنت کنه شاهرخ_

صدای زنگ گوشیم بلند شدم

صدا از داخل کیفم بود، از تخت اومدم پایین و به سمت
کیفم رفتم

گوشی و آوردم بیرون و به شماره نگاه کردم
درسته سیو شده نبود ولی می دونستم متعلق به کیه

شاهرخ بود
!عوضی چرا بهم زنگ میزد
!زنگ زده که چی بگه؟
با حرص تماس و رد زدم

[9/21/2024 11:46 PM], گِیو

گیوا#

پارت41#

طولی نکشید که پیام داد

جواب بده گیوا، باید با هم حرف بزنیم_

جوابش و ندادم

با حرص و خشم فقط به پیامش خیره شدم
چقدر پرو و وقیح بود

دوباره پیام داد

نذار مجبور به کاری بشم که دوست ندارم_

داشت تهدیدم می کرد؟

!این پسر زیادی از حد گستاخ و بیشراف بود

تتم و مثل تاب جلو و عقب میکردم و زیر لب با خودم
حرف میزد

اون بین فحش هم نثار شاهرخ میکردم

:دوباره پیام اومد

پس نمی خوای جواب بدی، باشه پس عواقب همه _
چی پای خودت

با حرص و دستای لرزون براش تایپ کردم

برو به درک عوضی_

اون لحظه به حدی گیج و منگ بودم که هیچی
نمی فهمیدم درکی از حرفاش نداشتم
فقط دلم میخواست تنها باشم، همین

گوشی و گوشه ای روی تخت پرت کردم و دراز کشیدم
طاق باز به سقف خیره شدم
ذهنم عجب درگیر بود
حالا باید چیکار میکردم؟ به مامان می گفتم؟
یعنی باور میکرد؟

آشفته چنگی به موهام زدم، دلم یه دل سیر گریه می
خواست

انگار که خوره به جونم افتاده باشه، هی پهلوی به پهلوی
شدم و در نهایت نشستم رو تخت
اینطور نمیشد باید با مامان حرف میزد، باید میفهمید
شاهرخ چه آدم عوضی و پست فطرتی هست
مصمم از تصمیمی که گرفته بودم، از اتاق زدم بیرون و
به سمت اتاق مامان رفتم

ولی همینکه دستم و گذاشتم رو دستگیره ی در اتاقش
!صدای خنده های مامان توجهم و جلب کرد
!متعجب اخمی کردم

مگه مامان تا همین چند ساعت پیش ناراحت نبود و
!گریه نمی کرد؟

!الان چی شده که اینطور میخنده؟
بدون اینکه در بزنم بی هوا درو باز کردم

گیو, [9/21/2024 11:46 PM]

گیو#۱

پارت 42#

داشت با تلفن حرف میزد

با شک قدمی برداشتم و بهش اشاره زدم کیه؟

با ایما و اشاره بهم فهموند شاهرخه

با فهمیدن اینکه الان داره با شاهرخ حرف میزنه، خونم
به جوش اومد

این پسر تعادل روحی نداشت؟

هدفش چی بود؟

به دیوار تکیه زدم و به مامان خیره شدم
اشاره زد برم بیرون ولی من پرو پرو توجهی نکردم و
همونجا ایستادم
نیش مامان تا بناگوش باز بود و مثل دخترای هجده
ساله هیجان داشت
کلافه پوفی کشیدم و جوری که صدام به گوش شاهرخ
برسه گفتم:

مامان جان میشه قطع کنی؟! کارت دارم_

مامان چپکی نگام کرد و در جواب شاهرخ که پرسیده
بود چی شده گفت:

عزیزم من بعداً بهت زنگ میزنم، باید قطع کنم گیوا _
کارم داره

کلافه چشمام و تو حدقه چرخوندم

:تماس و قطع کرد و گفت

وای گیوا شاهرخ زنگ زد بهم_

نیشخندی زدم و سر تکون دادم

بله دارم میبینم، فقط مامان جان تو نبودی که میگفتی _
شاهرخ عوض شده و من و فقط همینجوری در همین
حد و رابطه میخواد؟

!چه زود حرفات و یادت رفت

نمی دونم شاهرخ بهش چی گفته بود که حسابی گل از
گلش شکفته بود

با همون لبخند روی لبهاش نشست لبه ی تختش و
گفت:

وای گیوا من خودم هنوز تو شوکم، خیلی هیجان _
زده‌ام

!چینی به بینیم دادم و متعجب نگاش کردم

!چی میگی مامان! یجوری حرف بزن منم بفهمم_

:خندید و با هیجان گفت

شاهرخ از حرفاش پشیمونه، گفته میخواد رابطه مون _
و رسمی کنه با خانوادش صحبت می‌کنه

وای گیوا گفت فهمیده بدون من نمیتونه و حاضره
بخاطر من تو روی خانواده‌اش حتی بایسته، باورم
!نمیشه خدا انگار صدام و شنید

مامان خوشحال حرف میزد، ولی من مات و مبهوت فقط
نگاهش میکردم
!حالا معنی اون پیامک هارو می‌فهمیدم

گیوا, [9/21/2024 11:46 PM]

#گیوا

پارت 43#

اون لحظه حالم قابل بیان نبود
شاهرخ عوضی داشت از مادرم سو استفاده میکرد
میخواست از طریق مادرم به من نزدیک بشه

قدمی جلو رفتم و رو به مادرم گفتم

مامان تو نباید قبول کنی_

خنده از لبهاش پر کشید و اخمی کرد

باز شروع کردی گیوا؟ باز میخوای بگی فامیل و _
ابرو؟ خوشحالی من برات مهم نیست؟

مقابل پاش زانو زدم و دستاش و گرفتم تو دستام

غمگین نگاهش کردم و گفتم

مگه میشه خوشحالی تو برام مهم نباشه! تو همه _
!کس منی

!ولی مامان شاهرخ اون آدمی نیست که تو فکر می کنی

اون اون یه عوضیِ حرومیه، کسی که

عصبی دستش و پس کشید و بهم تشر زد

بشه گیوا، دختر می درست، ولی بهت اجازه نمیدم به _

شاهرخ توهین کنی فهمیدی؟

نکنه به مادرت حسادت می کنی؟

اره حتما اینجوریه! چون شاهرخ خوشگل و جوونه،

چون آرزوی هر دختریه نه؟

دلخور نگاهش کردم

اشک تو چشمام حلقه زد

شاهرخ انگار مادرم و جادو کرده بود

پسره ی زبون باز

ناراحت بلند شدم و تلخ خندیدم

دیگه گفتن حرفام فایده نداشت چون مامان باور نمی‌کرد

باشه مامان، اگه فکر می‌کنی من دارم بهت حسادت _
میکنم باشه من دیگه دخالتی نمیکنم

تو بزرگمی صلاح خودت و بهتر می‌دونی من کی باشم
!که نظری بدم و دخالتی کنم

به سمت در پا تند کردم، داشتم از زور بغض خفه
میشدم

مامان پشیمون از حرفاش اسمم و صدا زد ولی توجهی
نکردم

دلم بد شکسته بود

تند وارد اتاقم شدم و درو از داخل قفل کردم

الان حتی نمی‌خواستم مامان و هم ببینم

در که قفل شد بغض منم شکست

همونجا پشت در نشستم و بیصدا حق زدم

[9/21/2024 11:46 PM], گِیو

گیوا#

پارت44#

صبح با سردرد شدیدی بیدار شدم
همونجا پشت در خوابم برده بود
گردن و کمرم خشک شده بود و حس میکردم یه تریلی
از روم رد شده
کش و قوسی به تنم دادم و بلند شدم
نگاهم و دوختم به ساعت روی میز
ساعت هشت صبح بود و باید میرفتم مغازه
بی حوصله تر از اونی بودم که حتی موهام و شونه
بزنم

کلید و تو قفل چرخوندم و در باز شد
دلَم نمی خواست فعلا ها با مامان رو به رو بشم
آروم به سمت سرویس رفتم
نمی دونستم خونه هست یا رفته سرکار
بعد اینکه آبی به صورتم زدم دوباره وارد اتاقم شدم و
لباس بیرون تنم کردم
میلی به صبحانه نداشتم، کیف و گوشیم و برداشتم و از
خونه زدم بیرون
سکوت خونه بهم فهموند مامان زودتر از من خونه رو
ترک کرده
سوار ماشینم شدم و به سمت محل کارم روندم
امروز برعکس روزای قبل زودتر از سمیرا رسیده
بودم
فروشگاه چون داخل پاساژ بود کرکره ش همیشه بالا
بود
با کلید در شیشه ای و باز کردم و برقاً رو روشن کردم

کولرو هم روشن کردم تا فضای داخل مغازه خنک بشه
و بعد جنسایی که دیروز رسیده بود و داخل رگال لباس
ها گذاشتم

یسری ها رو هم باید داخل قفسه ها میچیدم

تا ظهر خودم و سرگرم کار کردم، حتی سمیرا هم
فهمیده بود یه مرگم هست چند باری پایچم شد ولی
وقتی دید از من چیزی عایدش نمیشه بیخیال شد و به
کارش رسید

کار کردن برام خوب بود اینجوری ذهنم از افکار
مسموم دور میموند

امروز برعکس روزای دیگه بیشتر تو مغازه موندم
ساعت یک ظهر بود که بالاخره کارمون کمی سبک شد

از سمیرا خدا حافظی کردم و به سمت پارکینگ پاساژ
قدم برداشتم

سمیرا همه کاره ی فروشگاه بود
تا اومدن ندا (دختری که شیفت بعدظهر بود) میموند و
بعد تحویل دادن کلید بهش، می رفت خونه
و صد البته که حقوقش از من بیشتر بود

[9/21/2024 11:46 PM], گِیو

گیوا#

پارت 45#

سر کوچه که رسیدم ماشین آشنایی توجهم و جلب کرد
کمی که دقت کردم تونستم ماشین شاهرخ و تشخیص
بدم

مامان از ماشینش پیاده شدو با لبخند به سمت در رفت
اخمام به طرز فجیعی درهم شد

مامان که داخل خونه شد عصبی از ماشینم پیاده شدم
برام مهم نبود ماشین و وسط کوچه روشن گذاشتم
برام مهم نبود این وقت ظهر ممکنه کسی مارو ببینه،
الان فقط دلم میخواست تف کنم تو صورت شاهرخ که
داشت مادرم و رو انگشتش میچرخوند

من و که وسط کوچه دید ماشین و نگه داشت
از همینجا هم نیشخند کنج لبهاش بهم دهن کجی میکرد
از ماشین پیاده شد و آرنجش و گذاشت رو سقف
ماشین
با همون لبخند مضحک کنج لبهاش نگاهش کرد و
گفت:

به به گیوا خانوم! چیه دلتنگمی وسط جاده واسه _
دیدنم وایستادی؟

خونم به جوش اومد

:با خشم پا تند کردم سمتش و گفتم

تو چقدر بیشرفی اخه، حالم و بهم میزنی_

تو گلو خندید و چشمکی نثارم کرد

بزرگترین عشقا از همین نفرتا شروع میشه، الان _
میگی حالت و بهم میزنم دو روز دیگه عاشقم میشی

حرفاش تهوع آور بود

این چی زده بود؟

:مثل خودش پوزخندی زدم و گفتم

دیگه از موتوری جنس نگیر، جنسش خیلی خوب _
نبود بدجور توهم زدی

بلند خندید

زیر چشمی نگاهی به اطراف انداختم که مبادا همسایه
ای مارو باهم ببینه و بشم سوژه ی زن های محل

!همین کاراته که عاشقتم، خیلی باحالی دختر _
کاش از اول بجا مادرت با تو آشنا میشدم

دیگه نتونستم خودم و کنترل کنم
با کف دستم محکم زدم رو کاپوت ماشینش و با صدای
:تقریبا بلندی رو بهش گفتم

دورو بر مادر من نباش شاهرخ، وگر نه پشیمونت _
میکنم

برعکس من اون خونسرد بود و همین خونسردیش
بیشتر کفریم میکرد

چرا؟ نکنه عاشقمی توهم هان؟ از اینکه من و کنار _
مادرت میبینی حسودیت میشه نه؟

[9/21/2024 11:46 PM], گِیو

گیوا#

پارت46#

منزجر کننده بود

اخمام و توهم کشیدم و به حالتی که انگار دارم به یه
چیز کثیف و نجس نگاه میکنم، نگاهش کردم

چقدر وقیحی! عاشق تو شدن که سهله، حتی عارم _
میاد نگاهت کنم، چون خیلی کثافتی فهمیدی؟

از مادر من دور باش اون طفلی تو زندگیش به اندازه
ی کافی سختی کشیده داری از سادگیش سو استفاده
می‌کنی نذار الکی دل بهت خوش کنه چون هرگز
نمیتونی از طریق مادرم بهم نزدیک بشی

گفتم و عقب گرد کردم به سمت ماشینم

:از پشت سر صداش و شنیدم که بلند گفت

میبینیم گیوا خانوم، بالاخره به دستت میارم اون روز _
دیر نیست

حالم از شنیدن حرفاش داشت بهم میخورد
سوار ماشینم شدم و به سرعت از کنارش گذشتم
ماشین و تو حیاط پارک کردم و با اخمای درهم پیاده
شدم

مامان داشت پله ها و اب و جارو میکرد
:من و که دید گفت

هنوز ازم دلخوری؟ گیوا من نمی خواستم اون _
حرفارو بزنم عصبی شدم یچیزی گفتم

زیر لب سلامی کردم و همینطور که کفشام و در
:میاوردم گفتم

بیخیال مامان، نمی خوام بازم با هم بحث کنیم به _
اندازه ی کافی خسته هستم

تو سکوت فقط نگاهم کرد
وارد سالن شدم که عطر خوش قرمه به مشامم خورد

دیشب خوابم نمی‌برد درست کردم، گذاشتم رو گاز _
گرم بشه برو لباسات و عوض کن بیا سر میز

زیر لب باشه ای زمزمه کردم و به سمت اتاقم رفتم

[9/21/2024 11:46 PM], گیو

گیوا#

پارت 47#

به حدی گرسنه‌م بود که تند غذا می‌خوردم
سرم پایین بود و تو سکوت سرگرم خوردن بودم

حس میکردم مامان یه حرفایی داره ولی مدام دست
دست میکرد

کمی دوغ برای خودم ریختم و چند قلوپ ازش خوردم
دوباره قاشقم و از برنج پر کردم و به لبهام نزدیک
کردم

ولی هنوز وارد دهنم نکرده بودم که مامان بی هوا
گفت:

شاهرخ میخواد بیاد خواستگاری_

قاشق نزدیک دهنم متوقف شد
اخمم درهم شد و عصبی قاشق و داخل بشقابم پرت
کردم

دیگه سر میز غذا هم آرامش ندارم؟ همه جا باید _
حرف شاهرخ باشه؟

لب گزید و دلخور نگاهم کرد

بشقاب نیمه خورده رو پس زدم و بلند شدم

کجا؟ _

سیر شدم مامان خانوم، صرف شد دیگه _

از آشپزخونه ازم بیرون و مامان هم به دنبالم

گیوا صبر کن، دختر تا کی باید سر این موضوع باهم _
!بحث کنیم؟ آخه تو چقدر لجبازی

برگشتم و ناراحت نگاهش کردم

من لجبازم یا تو که واقعیت و نمیبینی؟ چطور _
خانوادش و راضی کرده؟

اصلا به خانواده‌اش گفته؟ یا تنها می‌خواه بیدار؟
میگم چطوره به عنوان بزرگ تر به عمو هم بگی شب
خواستگاریت بیدار هوم؟

بیدار ببینه کیو جایگزین برادر مرحومش کردی
بیدار ببینه زنداداشش فیلش یاد هندوستان کرده

سرم فریاد زد: بس کن گیوااا

بغضم ترکید

دیگه خسته شده بودم از این بحثهای تکراری

مثل خودش با تن صدای بلندی فریاد زدم

بس نمیکنم مامان، بس نمیکنم، میخوای با شاهرخ _
ازدواج کنی؟ باشه بکن ولی این و بدون پشیمون میشی
یه روزی به حرفم می‌رسی که دیره

نمی‌دونم تو اون پسر چی دیدی، چیکار کرده که خام
حرفاش شدی ولی داری اشتباه می‌کنی

اشتباه هم کنم زندگی خودمه، می‌خوام بیمار شده تا _
تصمیم خودم پیش برم، بسه هرچقدر دیگرون برام
تعیین و تکلیف کردن

پوزخندی تلخی زدم و آروم براش کف زدن
:با بعضی که داشت خفه ام میکرد گفتم

پس تبریک میگم، دیگه حرفی نمیمونه _

دویدم به سمت اتاقم و درو محکم بهم کوبیدم
مامان تصمیم خودش و گرفته بود
اگه کل فامیل یا اصلا کل دنیا هم میگفتن شاهرخ بده،
اون می گفت نه همه دروغ میگید شاهرخ من بهترینه

[9/21/2024 11:46 PM], گِیو

گیوا#

پارت 48#

مامان از صبح هیجان داشت و افتاده بود به جون خونه
دیروز رفته بود آرایشگاه و حسابی به خودش رسیده
بود

بلاخره بعد یکماه امشب قرار بود شاهرخ با خانواده
اش بیان خواستگاری

هنوزم باورم نمیشد انگار خواب بود

از اینکه نمی تونستم کاری کنم از خودم بدم میومد
من هدف شاهرخ و میدونستم ولی مدرکی برای حرفام
نداشتم

مامان به قدری عاشق این پسر بود که هرگز حرفم و
باور نمی کرد

انگار جادو شده بود

وقتی مامان به عمو گفت عمو دلخور دست رد به
سینه اش زد

هنوز یادم نمیره شبی و که مامان از عمو خواست به
اینجا بیاد و از شاهرخ بهش گفت

از شاهرخی که همسن من بود

دیدم رگ برجسته ی گردن عمو رو

شنیدم زکری و که زیر لب گفت

دیدم حال خرابش و ولی به احترام برادر مرحومش

سکوت کرد و دل مامان و نشکوند

وقتی مامان ازش خواست شب خواستگاری حضور
داشته باشه عمو دلخور بلند شد و گفت

بهتره که نباشم، نمی خوام دلت بشکنه زنداداش ولی «
ناامیدم کردی، کاش کمی منطقی فکر کنی و قبل از
» اینکه دیر بشه تصمیم درست بگیری

بعد رفتن عمو مامان به جلیز ولز افتاد

از عمو و حرفاش دلخور بود

ولی من حق و به عمو میدادم، عمو مرد محترمی بود که
سکوت کرد و فقط به همون حرف بسنده کرد، چون
آبروی ما آبروی اونم بود و خدا می‌دونه از این به بعد
قراره تو درو همسایه چقدر متلک بشنوه

تقه ای به در خورد و مامان وارد اتاق شد

من و که با همون لباسای تو خونگی دید اخمی کرد
وگفت

!گیوا تو هنوز حاضر نشدی؟! یکم دیگه میان_

کاش میشد امشب مجبور نبودم تو این خونه باشم

:دلخور نگاهش کردم و گفتم

**نمیشه امشب من تو اتاقم بمونم؟ اگه ازم پرسیدن _
بگو نیست چه می‌دونم یه چیزی بگو**

[9/21/2024 11:46 PM], گیو

#گیوا

پارت 49#

ناراحت شد و مثل همیشه شروع کرد به گله کردن

واقعا که گیوا، اینه جواب زحمت هام؟ تو همچین _
شبی که من این همه استرس دارم میخوای تنهام
بذاری؟ تو هم شدی خانواده ی عموت؟

مامان با خانواده ی خودش خیلی رفت و آمد نداشت،
چون ازشون ناراحت بود و همیشه با دلخوری می گفت
اونا بعد تصادف پدرت هیچوقت پشتم نبودن و تو
روزای سخت تنهام گذاشتن پس مجبور نیستم به اونا
جواب پس بدم یا حتی از ازدواج مجددم باخبر بشن
فقط برای عمو احترام قائل بود که اونم نخواست امشب
اینجا حضور داشته باشه، ک
اگرچه حق داشت

نمی خواستم بازم مثل این یکماه هر روز و شبمون به
بحث ختم بشه

به سمت کمد لباس هام رفتم و گفتم

باشه مامان، باشه اینا ببین دارم لباس انتخاب میکنم _
راحت شدی؟

چپکی نگاهم کرد و به سمت در رفت
قبل از اینکه از اتاق خارج بشه گفت

ی چیزی هم بمال به صورتت، یکم به خودت برس _

پوکر نگاهش کردم

با بسته شدن در نفسم و سنگین رها کردم و از بین
لباسام یه شومیز سبز به همراه شلوار مشکی انتخاب
کردم

کمی آرایش کردم و رژی که تناژ قهوه ای داشت و به
شدت به پوست صورتم می اومد و رو لبهام کشیدم

موهام و چتری رو صورتم ریختم و با گذاشتن شال، از
اتاقم زدم بیرون

مامان از پنجره بیرون و نگاه میکرد
من و که دید با رضایت سری تکون داد و لبخندی زد

حالا شدی یه خانوم خوشگل، من چطورم خوبه همه _
چی؟

بهش نگاه کردم، زیبا شده بود

یه کت و شلوار نسکافه ای به تن داشت و روسری
مشکی با حاشیه ی نسکافه ای
موهایش و اینبار بلوند عسلی کرده بود و کج ریخته بود
این رنگ مو بی نهایت به پوست سفیدش می اومد
آرایش مات و زیبایی هم رو صورتش نشونده بود
درکل زیبا و خوش پوش شده بود

مامان نسبت به سنش جوون تر میزد و با وجودچهل
سال سن هنوز زیبا بود

تلخ خندیدم و آروم لب زدم

خیلی زیبا شدی

[9/21/2024 11:46 PM], گیو

گیوا#

پارت50#

مادر شاهرخ از همون اول که وارد خونه شد اخماش
درهم بود

جوری به مامان نگاه میکرد انگار قصد داشت خرخره
ی مامان و بجوه

یه دختر همسن شاهرخ هم بود که شاهرخ اون و قل
خودش و خواهرش معرفی کرد

نمی دونستم پدرش کجاست یعنی نمی دونستم زنده
هست یا نه، دراقع من از شاهرخ و خانواده اش هیچی
نمی دونستم تا حالا هم راجب خانواده اش از مامان
چیزی نپرسیده بودم

یه گوشه رو مبل تکی نشسته بودم و زیر چشمی
نگاهشون میکردم

مامان چای پذیرایی کرد و نشست
مادر شاهرخ با همون اخمای درهم نگاه مامان کردو
گفت:

ماشالا شما هم دختر جوون دارید، اگه دخترتون _
یکاره بیاد بگه مامان من عاشق یه مرد چهل پنجاه
ساله شدم راضی میشی؟

مامان سرخ شد و لب گزید
شاهرخ شاکی مادرش و صدا زد
ولی مادرش کوتاه نیومد و گفت

پدر شاهرخ از اینکه ما امشب اومدیم اینجا خبر _
نداره، نمی دونم می‌دونی یا نه من و پدرش جدا شدیم و
هرکدوممون زندگی خودمون و داریم، شاهرخ برام
عزیزه فکر نکن حضورم در اینجا یعنی رضایت
نه من اصلا راضی نیستم و اگرم اینجام به اجبار
شاهرخ بوده

!مامان بس کن_

:به سمت شاهرخ برگشت و عصبی گفت

!چیو بس کنم پسر؟_

با دست به مامان اشاره زد و گفت

اینه انتخاب تو؟ این زن تقریبا هم سن و سال منه،
_ شاید فقط چند سال جویونتر

نگاه مامان کردم

سرش پایین بود و اخماش درهم

شاهرخ به شدت کلافه بود
:چنگی به موهایش زد و گفت

من تصمیم و گرفتم مامان، تو راه چی گفتم بهت؟
_ قرار نشد بیای اینجا این حرفا رو بزنی

لطفاً تمومش کن

گیو, [9/21/2024 11:46 PM]

#گیوا

پارت 51#

:اینبار خواهرش دخالت کرد و گفت

داداش مامان راست میگه یکم به خودت بیا این زن _
یه دختر همسن خودت داره

:رو به خواهرش تشر زد

تو دخالت نکن شیوا_

خواهرش در دم ساکت شد و دلخور نگاه گرفت
ولی مادرش سکوت نکرد، اینبار سمت مامان کرد و
گفت:

اگه رضایت منو میخوای من راضی نیستم به این _
وصلت، اگرم نه که خود دانید ولی این و بدون
خوشبخت نمیشی

امشب دل منه مادرو درد آوردی روزی دل خودتم درد
میداد، من برای پسرم آرزو ها داشتم ولی تو همه چیو
خراب کردی، یکماه تموم بخاطرت پسرم زندگی و برام
زهر کرد، اگه امشب اومدم اینجا فقط به این خاطر بود
که حرفام و بهت بزنم، که یه وقت دلت خوش نشه و
فکر نکنی راضی هستم به این وصلت

:بلند شدو رو کرد سمت دخترش و گفت

بریم دختر، برادرتم مختاره، دوست داره همراهمون _
میاد و نخواد هم مهم نیست بریم

به سمت در رفتن

به حدی از حرفاش شوکه شده بودم که ماتم زده بود و
شوکه فقط نگاه میکردم

مشخص بود مامان بغض کرده و حالش خوش نیست
شاهرخ شرمنده خواست به طرفش بره که مامان
ناراحت کف دستش و بالا گرفت و با صدای بغض داری
گفت:

برو شاهرخ، می‌خوام تنها باشم امشب وقتش نیست _
بعد حرف می‌زنیم

در مقابل نگاه شرمنده و مات شاهرخ بلند شدو دوید
سمت اتاقش

شاهرخ خواست به دنبالش بره که سد راهش شدم

تنه‌اش بذار، امشب به اندازه‌ی کافی از مادرت حرف _
شنید واسه امشب بسه، بهتره بری

آهی کشید و چنگی به موهای زد

نمی‌دونستم اینطور میشه، مواظبتش باش _

نیشخندی زدم

تو نمی‌خواد بهم بگی چیکار کنم _

لب باز کرد چیزی بگه ولی پشیمون شد
ناراحت سر پایین انداخت و به سمت در رفت

در که بسته شد به سمت اتاق مامان رفتم
تقه ای به در زدم و آروم درو باز کردم
رو تخت دراز کشیده بود و برق اتاق هم خاموش

چند قدمی جلو رفتم و گفتم: مامان؟

:با صدای بغض داری گفت

امشب نه گیوا، تنهام بذار لطفا_

ناراحت آهی کشیدم و از اتاق زدم بیرون
بهتر بود کمی تنها باشه، به این تنهایی نیاز داشت

[9/21/2024 11:46 PM], گیو

گیوا#

پارت 52#

داشتم سائز مناسب مشتری و نشونش میدادم که سمیرا
صدام زد

گیوا گوشیت_

از مشتری فاصله گرفتم و به سمت سمیرا رفتم

کیه؟_

شونه بالا انداخت

نمیدونم نگاه نکردم_

گوشیم و از کنار قفسه ی میز برداشتم و نگاهی بهش
انداختم، شاهرخ بود

اخمام توهم رفت و عصبی تماس و وصل کردم

چیه؟_

بی مقدمه گفت

مادرت جوابم و نمی ده_

!خندیدم: چه عالی

حرص زد: فکر کردی بیخیال شدم؟

به سمیرا اشاره زدم حواسش به مشتری باشه و از
مغازه زدم بیرون، تو اون شلوغی نمیشد حرف زد

بیرون مغازه یه جای خلوت ایستادم و گفتم

!میدونستی خیلی احمقی؟ یا شایدم دیوونه ای_

به نظرم گزینه ی دوم درسته

هرجور میخوای فکر کن، من به این راحتیا پا پس _
نمی کشم دختر

دلم میخواست جیغ بکشم از دستش

خفه خریدم

لعنتی من دوست ندارم، از مادرم فاصله بگیر داری با _
!احساسش بازی می‌کنی

خونسرد جواب داد:

همه چی به تو بستگی داره گیوا، فقط کافیه باهام _
باشی، دیگه سایه ی منم دورو بر مادرت نمی‌بینی

کلافه شقیقه مو مالیدم

من با آدم عوضی مثل تو حرفی ندارم، مادرم فهمیده _
شدنی نیست که جوابت و نمی‌ده دو روز دیگه هم
فراموشت میکنه از شرت راحت میشم

مطمئنی؟ _

از این همه خونسردیش ترسیدم، ولی کم نیاوردم و با
قاطعیت گفتم:

شک ندارم_

قبل از اینکه بخواد بازم حرفی بزنه تماس و روش قطع
کردم

[9/21/2024 11:46 PM], گیو

گیوا#

پارت 53#

از زور خشم کل وجودم می لرزید

داخل مغازه که شدم سمیرا حالم و دید و نگران شد

به سمت اومد و آروم گفت

چته گیوا خوبی؟_

دست لرزونم و روی پیشونیم کشیدم و نالیدم

چیزیم نیست خوبم_

با شک گفت

ولی حالت اینو نمیگه ها، دستات میلرزه، بیا یکم_
بشین من حواسم به مشتری هست

از خدا خواسته پشت میز روی صندلی نشستم
سرم و روی میز گذاشتم و پلک بستم

نمی‌دونم چه روز و چه ساعتی بود که شاهرخ پا
گذاشت تو زندگیمون

کاش هرگز با مامان آشنا نمیشد، می‌ترسیدم
از شاهرخ و افکار سمی که تو سر داشت هراس داشتم
*

به خونه که رسیدم ماشین شاهرخ اولین چیزی بود که
بهم دهن کجی زد

تکیه داده بود به ماشینش و سیگار می‌کشید
ماشین و دقیقا پشت ماشینش نگه داشتم و بوق زدم
سر کج کرد سمتم و همینکه من و دید نیشخندی زد و
سیگار و زیر پاش انداخت

احمام توهم بود و با خشم نگاهش میکرد

به سمت اومد و تقه ای به شیشه زد

:شیشه رو پایین دادم و عصبی گفتم

میشه بگی جلو در خونه چیکار میکنی؟_

کف هر دو دستش و گذاشت رو سقف ماشین و کمی سر
جلو آورد

منتظر مادرتم_

نیشخندی زدم

که چی بشه؟ که باز با حرفات خامش کنی؟_

لبه‌اش یه وری کش اومد و ابرویی بالا انداخت

نوچ، که بهش بگم هیچکس جز اون برام مهم نیست _
و هنوز می‌خوامش

حرصی خندیدم و براش کف زدم

افرین! حتما برو تست بازیگری بده، شک ندارم قبولی_

:اخمی کردم و ادامه دادم

!خوب بلدی نقش بازی کنی_

[9/21/2024 11:46 PM], گَیو

گیوا#

پارت 54#

خواستم شیشه ی ماشین و بالا بدم که گفت

دعوت نمیکنی پیام بالا؟_

از این همه پرویش خونم به جوش اومد
جوابش و ندادم و شیشه ی ماشین و دادم بالا

فرمون چرخوندم و از کنارش با ماشین رد شدم
درست جلوی در خونه پیاده شدم و خواستم درو باز کنم
که باز صدای نحسش روانم و خط خطی کرد

تو هرچی بیشتر ازم فاصله بگیری من بیشتر جذبت _
میشم گیوا، دختر سرتقی هستی ولی منم کارم و بلام

توجهی نکردم و با کلید درو باز کردم

زیر چشمی نگاهش کردم، تکیه داده بود به ماشینش و
نگاهم میکرد

دوباره سوار ماشینم شدم و ماشین و بردم داخل

وارد خونه که شدم اول تصمیم گرفتم یه دوش بگیرم
تتم بوی عرق گرفته بود

برای نهار چیزی نداشتیم و باید غذا سفارش میدادم
لباسام و کندم و با برداشتن حوله وارد حمام شدم

بخاطر موهای بلندم حموم کردنم کمی طول می کشید
شستن اون همه مو سخت بود

حدود نیم ساعتی تو حمام بودم، کارم که تموم شد حوله
تن زدم و اومدم بیرون

تیر ماه بود و هوا به شدت گرم

یه تاپ و شلوارک تنم کردم و موهام و شونه زدم و
همون طور خیس باز گذاشتم تا خشک بشه

کمی آب رسان به صورتم زدم و از اتاق زدم بیرون
از پنجره به کوچه نگاه کردم، شاهرخ هنوز اونجا بود
پسره ی دیوونه تو این هوای گرم تو کوچه چه غلطی
!میکرد آخه

پرده رو انداختم و سمت آشپزخونه رفتم

اول شربت خنکی خوردم و بعد برای خودم و مامان
پیتزا سفارش دادم

الان ها بود که مامان برسه خونه

مونده بودم وقتی شاهرخ و جلو در ببینه چه واکنشی
نشون میده؟

تا اومدن مامان نشستم تو سالن جلو تی وی و خودم و
با دیدن آهنگ تصویری سرگرم کردم
مامان خیلی علاقه ای به ماهواره نداشت ولی من
فیلماش و دوست داشتم

گیو, [9/21/2024 11:46 PM]

گیوا#

پارت 55#

با صدای در بدون اینکه به سمت در برگردم صدام و
کمی بالا بردم و گفتم

مامان اومدی؟ پیتزا سفارش دادم الان هاست که بیارن_

اوردن دم در گرفتم، پاشو یچیزی تنت کن_

متعجب برگشتم سمتش

چرا تنـ

با دیدن شاهرخ که پشت مامان ایستاده بود و خیره
!خیره نگاهم میکرد ماتم برد

عصبی بلند شدم و با تن صدای بلندی همینطور که با
دست به شاهرخ اشاره میزدم گفتم

این اینجا چیکار می‌کنه مامان، چطور بدون هماهنگیـ
با من راهش دادی داخل! پس من اینجا چه کاره ام؟

اخماش و توهم کشید و لب گزید

بسه گیوا بجا این حرفا برو یه لباس مناسب تتت کن _
خجالت نمی‌کشی اینجوری اینجا وایستادی؟

پوزخندی زدم

خجالت نکشیدن و از تو یاد گرفتم مامان _

!گیوا _

توجهی به لحن دلخور صداش نکردم
چشم غره ای برای شاهرخ رفتم و به سمت اتاقم پا تند
کردم

واقعا دیگه از این وضعیت خسته شده بودم
قرار بود همیشه همین وضع باشه؟

!چرا این پسر از زندگیمون گورش و گم نمی‌کرد

با حرص لباسام و از تن کندم و گوشه ای پرت کردم
به قدری عصبی بودم که حتی حوصله نداشتم از رو
زمین لباسام و جمع کنم
لباس مناسبی تنم کردم و با گذاشتن یه شال مشکی، از
اتاق زدم بیرون

گیو, [9/21/2024 11:46 PM]

#گیو۱

پارت 56#

پا رو پا انداختم و نگاه مامان کردم

خب مامان می شنوم_

انگار اون ازم شاکی بود نه من! با لحن طلبکارانه ای
گفت:

چیو میخوای بشنوی گیوا؟_

لبم به حالت پوزخند کش اومد و با سر به شاه‌رخی که
خیره خیره نگاهم میکرد اشاره زد

اینکه این اینجا تو خونه ی ما چی میخواد، چرا _
راهش دادی داخل

اخمی کرد و گفت

درست حرف بزن گیوا، واسه اینکه راهش بدم تو _
!خونه‌م باید از تو اجازه بگیرم؟

کفری شدم، نه دیگه بس بود

:بلند شدم و با تن صدای بلندی گفتم

اینجا خونه ی منم هست مامان، خونه ی پدری منه، _
نمی تونی سرخود تصمیم بگیری

تشر زد: بشین گیوا، صدات و واسه مادرت بالا نبر

اینبار شاهرخ مداخله کرد

گیوا جان میشه آروم باشی؟ من و مادرت میخوایم _
چیزی و بهت بگیم ولی وقتی تو اینطور عصبی هستی
نمی دونیم چطور بگیم

با نفرت نگاهش کردم، پسره ی عوضی، تموم این بحثا
تقصیر همین عوضی بود
رسمآ آشوب پیا کرده بود

صورتتم درهم شد و با غیظ گفتم

تو یکی ساکت شو مسبب همه ی اینا تویی، قبل تو _
من و مادرم یه زندگی آروم داشتیم ولی الان هرروز و
ثانیه در حال بحث و دعواایم

باز هم مامان به دفاع ازش اسمم و صدا زد

دلم داشت میترکید، حالم اصلا خوش نبود
دستم از زور حرص میلرزید
دلم میخواست شاهرخی و که با تفریح نگاهم می‌کنه رو
خفه کنم

ناچار نشستم و نفسم و سنگین رها کردم

:نگاه دلخوری به مامان انداختم و گفتم

اگه حرفی مونده بزن می‌خوام برم اتاقم، تحمل فضای _
اینجا از توانم خارجه

دلخور نگاهم کرد، چرا اون دلخور بود چه انتظاری ازم
!داشت؟

کمی من من کرد
انگار واسه گفتن حرفش کمی تردید داشت
انگار از واکنش من می‌ترسید

[9/21/2024 11:46 PM], گیو

گیوا#

پارت 57#

نگاه منتظرم و که دید نیم نگاهی به شاهرخ انداخت و
گفت:

من و شاهرخ تصمیم گرفتیم محرمیتمون و رسمی _
کنیم، یعنی یعنی عقد کنیم

اون لحظه حال کسی و داشتم که رو به سخته کرده
همون طور مات بهش خیره شدم بدون پلک زدن
داشت باهام شوخی میکرد؟
!اره حتما همینطوره

نگاه گیج و ناباورم و بینشون به گردش درآوردم و به
یکباره زدم زیر خنده

هیستریک می‌خندیدم

مامان ناباور و شاهرخ بدون هیچ ری اکشنی نگاهم
میکرد

کم کم به خودم اومدم
خنده از لبهام پر کشید و جاش و به اخم عمیقی داد

:اخمی کردم و با صدای بلندی رو بهشون گفتم

شماها دیوونه شدین؟ یا میخواین من و دیوونه کنید؟_
:نگاه مامان کردم و ادامه دادم

مگه مادر این پسر نگفت ناراضیه؟ مگه کلی حرف _
اون شب بارت نکرد؟ عقلت و از دست دادی مامان؟
میخوای نفرین یه مادر پشتت باشه؟

داری با ما چیکار میکنی؟ با خودت چیکار میکنی؟

با حرص به شاهرخ اشاره زدم

این پسر چیکارت کرده که اینطور دیوونشی و _

!چسبیدی بهش

به خودت بیا بسههه

تتم به شدت میلرزید

فشارم افتاد و زانو هام سست شد

وارفتم رو مبل و سرم و بین دستام گرفتم

ارنجم و رو پاهام گذاشتم و همینطور که سرم پایین بود

:نالیدم

خدایا خودت بهم صبر بده الان که دیوونه بشم_

صدای شاهرخ مته شد رو مغزم

من مادرت و دوست دارم، بقیه برام مهم نیستن، _
مادرمم کم کم این ازدواج و قبول می‌کنه

گیو, [9/21/2024 11:46 PM]

#گیوا

پارت 58#

سر بالا گرفتم و با چشمهای به خون نشسته نگاهش
کردم

وقتی از هدفش باخبر بودم بیشتر نفرت وجودم و پر
میکرد

این پسر یه روانی بود

نتونستم بیشتر از این تحملشون کنم، به سختی با
هرجون کندی ک بود بلند شدم و با انزجار رو بهشون
گفتم:

حالم و بهم میزنید، ماما یه روز پشیمون میشی، از _
انتخابی که کردی پشیمون میشی، من دیگه هیچ حرفی
ندارم انگار فکرات و کردی که با وجود همه چیز باز
بیخیالش نشدی، من میرم خونه ی عمو اینجا جای من
نیست

به دنبالم اومد

اشک از چشمام سرازیر شد
وارد اتاقم شدم و چمدونم و از زیر تخت بیرون کشیدم
هرچی لباس و وسایل دم دستم میومد و داخل چمدون
میچپوندم

مامان ناراحت و بیقرار نگاهم کرد و سعی کرد مانع
رفتتم بشه

داری چیکار می‌کنی گیوا، حق نداری جایی بری، _
!گیوا با تو عم

توجهی نکردم
با حرص یه لباسم و از داخل چمدون انداخت رو تخت و
:جیغ زد

مگه با تو نیستی؟ بری کجا خونه عموت؟ مگه اون _
شب ندیدی رفتارش و؟

پوزخندی زدم و با حرص اشکم و پاک کردم

حق داشت میفهمی؟ حق داشت _

درضمن رفتار عمو با تو به من ربطی نداره، اون با من
مشکلی نداره

با حرص گفت

یعنی برات مهم نیست عمو ت چه رفتاری با مادرت _
کرد و حتی دیگه تحویل نمیگیره؟

زیب چمدونم و بستم و مانتوم و تنم کردم

نه مهم نیست، چون من حق میدم بهش، چون این _
وسط فقط تو مقصری مامان، فقط تویی که چشمات و
روی واقعیت بستی

با غیظ گفت

اینکه شاهرخ و دوش دارم جرمه؟ کجاش بده؟ _

چمدونم و کشیدم و به سمت در رفتم

:همزمان جوابش و دادم

اینکه گولش و خوردی و متوجه هیچی نیستی بده، _
من رفتم شما هم خوش باشین کنار هم

گیو, [9/21/2024 11:46 PM]

#گیوا

پارت 59#

وارد سالن شدم

شاهرخ وسط سالن ایستاده بود، من و که چمدون به
دست دید گفت

بذار با هم حلش کنیم گیوا، این راهش نیست_

حتی ذره ای نگاهش نکردم
چمدونم و کشیدم و بدون نیم نگاهی بهش گفتم

تو لازم نیست دخالت کنی، مقصر اصلی همه اینا _
خودتی، خدا لعنتت کنه

مامان به دنبالم اومد، سعی کرد مانعم بشه ولی من
تصمیمم و گرفته بودم، تو این خونه جایی برای من
نبود

سوئیچ ماشینم و برداشتم و از خونه زدم بیرون
چمدونم و به دنبال خودم کشیدم
مامان با گریه صدام زد، حتی به سمتش برگشتم

گیوا، گیوا صبر کن آخه چرا درکم نمیکنی من بدون _
شاهرخ نمیتونم گیواا

صدای نحس شاهرخ و شنیدم که داشت به مامان
میگفت بره تو خونه و خودش باهام صحبت می‌کنه

نمی دونم چطور مامان و مجاب کرد بره داخل

چمدون و داخل ماشین گذاشتم و درو بستم
ماشین و دور زدم و خواستم سوار بشم که شاهرخ
مقابلم ایستاد

دستش و گذاشت رو درو مانع شد

کجا میری صبر کن حرف بزنیم_

نیم نگاهی به سمت پله ها انداختم

مامان نبود، رفته بود داخل
برگشتم سمت شاهرخ و محکم زدم تخت سینه اش
قدمی به عقب رفت و کمی ازم فاصله گرفت

:با خشم نگاهش کردم و گفتم

خیلی پستی شاهرخ، حالم و بهم میزنی_

:از رو نرفت، نگاهم کرد و گفت

من بخاطر نزدیک شدن به تو هرکاری میکنم، _
نمیتونی ازم فرار کنی

نیشخندی زدم

تو هم نمی تونی با استفاده از مادرم نزدیک من _
باشی، میبینی که تیرت به هدف نخورد دارم میرم

قدمی نزدیکم شد، سر جلو آورد و دقیقاً کنار صورتم پیچ
زد:

اگه من شاهرخم دوباره برمی گردونمت به همین _
خونه، ازم فرار نکن گیوا، هرچقدر تو ازم فرار کنی من
بیشتر واسه داشتنت می جنگم

:تتم و عقب کشیدم و با نفرت از زدم

هرگز بدستم نمیاری، مادرمم روزی می فهمه تو چه _
موجود چندی هستی

در ماشین و باز کردم و نشستم پشت فرمون

خونسرد نگاهم میکرد
این همه خونسردیش من و میترسوند

گیو, [9/21/2024 11:52 PM]

گیوا#

پارت60#

زنعمو سینی شربت و مقابلم گذاشت و رو به روم
نشست

وقتی اومدم کسی جز زنعمو خونه نبود

سرم پایین بود و پنجه هام و توهم فرو برده بودم
:سکوتم و که دید نگران گفت

گیوا دخترم یکم از این شربت بخور حالت جا بیاد، _
رنگ به رو نداری دختر! آخه چیشده؟ اتفاقی افتاده؟

انگار منتظر همین سوالش بودم، بغضی که تو گلوم گیر
کرده بود بلاخره ترکید

بلند زدم زیر گریه
زنعمو هول به سمتم اومد و در آغوشم گرفت

گیوا دختر چیشده؟ داری من و میترسونی بذار برم _
زنگ بزnm عموت بیاد

خواست بره که دستش و چسبیدم و مانع شدم
دلَم داشت میترکید

نه نرو زنعمو، بمون_

باشه دخترم، باشه تو آروم باش بخدا مردم از نگرانی_

میون گریه نالیدم

خسته شدم زنعمو، از دست مامان و کاراش، ذره ای _
به فکر من نیست

آهی کشید و دو ضربه آروم به روی پشت دستم زد

اروم باش دختر قشنگم، یه چیزایی عموت برام _
تعریف کرد، چی بگم والا منم وقتی شنیدم تعجب کردم
همچین کاری از مادرت بعید بود

میخواهد با اون پسره ازدواج کنه زنعمو، اصلا به _
حرفم گوش نمیده انگار انگار جادو شده اصلا

آروم پشت کمرم و نوازش کرد و آهی کشید

با صدای در زنعمو اروم لب زد
عموت اومد _

تند اشکم و پاک کردم
عمو خبر از حضور من نداشت، وقتی زنعمو رو صدا
زد زنعمو بلند گفت

اینجام اقا _

وارد سالن که شد نگاهش افتاد به من

اول با لبخند جواب سلامم و داد ولی وقتی کمی نزدیک
شد و نگاهش به صورتم افتاد خنده از لبهاش پر زد و
رفت و نگران شد

گیوا؟ چیشده دخترم؟! گریه کردی؟_

[9/21/2024 11:52 PM], گیوا

#گیوا

پارت 61#

لب گزیدم و سر پایین انداختم
بخاطر کارای مامانم روم نمیشد تو صورت عمو نگاه
کنم

وقتی دید من حرفی نمی‌زنم دلواپس رو کرد سمت
زنعمو وگفت

زهراتو یه چیزی بگو، این دختر چشه؟_

زیر چشمی دیدم که زنعمو به عمو اشاره زد

عمو به دنبال زنعمو به سمت اتاق رفتن
با چشم رفتنشون و دنبال کردم و با بغض چشم بستم
میدونستم تا ابد نمی‌تونم اینجا بمونم ولی فعلاً چاره‌ای
نبود

دلم نمی‌خواست به اون خونه برگردم

حدود ده دقیقه بعد هردو از اتاق اومدن بیرون
زنعمو به بهونه‌ی چیدن میز نهار تنهامون گذاشت

زیر چشمی نگاه عمو کردم، اخماش درهم بود
اومد کنارم نشست و دستش و گذاشت رو دستم

با چشمای اشکی نگاهش کردم و لب زدم

عمو_

سرم و در آغوش گرفت و جدی ولی با لحن مهربونی
گفت:

جانِ عمو دختر حساس من، گریه نکن تو یادگار _
برادرمی نمی خوام تو این حال ببینمت

نالیدم: عمو اعصابم بهم ریخته، حالم اصلا خوش
نیست، مامانم چرا اینکارو می‌کنه چرا نمی‌خواد واقعیت
!و ببینه

خسته شدم بسکه این مدت باهاش بحث کردم
حالا هم حالا هم با وجود مخالفت خانواده ها هنوز رو
تصمیمش پافشاری می‌کنه و می‌خواد با اون پسر ازدواج
!کنه

مادر پسره اصلا راضی نیست حتی این و به مامان هم
!گفت ولی مامان انگار نه چیزی و میبینه نه می‌شنوه
!حتی منی که دخترشم براش مهم نیستم

ببین یه کاری کرد از خونه زدم بیرون
حس حس میکردم دارم اونجا خفه میشم

با شرم سر بالا گرفتم و نگاهش کردم

مهربون نگاهم میکرد، حس کردم تو چشمه‌هاش اشک
نشسته

عمو، میشه یه مدت اینجا بمونم؟_

گیو, [9/21/2024 11:52 PM]

#گیوا

پارت 62#

:با محبت نگاهم کرد و گفت

این چه حرفیه دخترم! اینجا خونه ی خودته تا _
هرچقدر خواستی بمون

خوشحال تشکری کردم
چقدر خوب بود که عمو رو داشتم

با خانواده ی مادری اصلا صمیمی نبودم
از طرف پدری هم فقط یه عمو داشتم
پدر بزرگ و مادر بزرگ پدری چه فوت شده بودن و
عمه هم کلا نداشتم

با عمو که حرف زدم کمی آروم شدم
چمدونم هنوز کنار میبل تو سالن بود، برداشتم و به
سمت اتاق زهره رفتم
این ساعت دانشگاه بود
لباسام و عوض کردم و وارد آشپزخونه شدم، منتظرم
بودن
کنار عمو نشستم و با خجالت نگاه زنعمو کردم

ببخشید زنعمو من یهو سرزده اومدم، مزاحمتون شدم_

:دیس برنج و کنارم گذاشت و دلخورگفت

این چه حرفیه گیوا جان توهم مثل زهره ای برام، _
برنج بکش برای خودت عزیزم خورشت کرفس دوست
داری؟

دوست داشتم ولی میلی نداشتم
اشتهایی برام نمونده بود

ممنونم زنعمو دوست دارم_

کمی برنج برای خودم کشیدم و مشغول خوردن شدم
ولی افکارم عجیب بهم ریخته بود، داشتم با غدام بازی
می کردم که عمو گفت

میخواهی یچیز دیگه برات سفارش بدم بیارن؟ اگه _
دوست نداری

تند گفتم:

نه دوست دارم، فقط یکم ذهنم مشغوله میل ندارم زیاد_

آهی کشید و نیم نگاهی سمت زنعمو کرد

هر دو ناراحت نگاهم کردن، دلم نمی خواست بخاطر من
ناراحت بشن، به اجبار چند قاشق هم شده از غدام
خوردم

گیو, [9/21/2024 11:52 PM]

#گیوا

پارت 63#

بعد خوردن غذا هر چقدر زنعمو مخالفت کرد قبول
نکردم و تو شستن ظرفا کمکش کردم
عمو عادت داشت بعد نهار يه چرت نیم ساعته میزد و
بعد میرفت سرکار
ظرفارو که شستم رفتم تو اتاق زهره
رو تختش نشستم و گوشیم و تو دست گرفتم
یه پیام داشتم از شاهرخ

اخمام توهم شد و نخونده پیام و حذف کردم
همینطور گوشی تو دستم بود و به جای نامعلومی خیره
بودم که تو دستم لرزید
زنگ زده بود

رد تماس کردم که باز زنگ زد، دیگه داشت کفرم و
درمی آورد
:عصبی جواب دادم

چیه هی زنگ میزنی؟_

نگرانت شدم_

تک خنده ای کردم

!نگران؟! تو یکی نمی خواد واسه من ادا بیای_
تو که از زندگیمون بری بیرون حال من خوبه

حتی لحن دلگیر صداشم آروم نکرد

گیوا، آخه چرا با من لجی دختر! چیکار کنم به _
چشمت پیام هوم؟
عاشقی جرمه؟

حالم داشت از حرفاش بهم میخورد، یه آدم تا چه حد
!پست و عوضی آخه

کاش ماماتم این حرفات و می شنید و دل بهت خوش _
نمی کرد کاش

!تو چجور آدمی هستی آخه

از اون طرف تاریخ عقد با مادرم مشخص می کنی از
!اینور داری مخ من و میزنی؟

اینکارا رو میکنم تا به تو نزدیک تر باشم_

ناباور خندیدم

!هه عجب _

:جدی شدم و ادامه دادم

دیگه به من زنگ نزن، صدات حالم و بد می‌کنه_

تماس و روش قطع کردم

[9/21/2024 11:52 PM], گیو

گیوا#

پارت 64#

سرم داشت میترکید، گوش‌ی و خاموش کردم و رو تخت
زهره دراز کشیدم

افکارم بهم ریخته بود و از نظر روحی به شدت حس
خستگی میکردم

دلم میخواست ساعت ها بخوابم

بخوابم و از همه چیز و همه کس دور باشم

به چیزی فکر نکنم، صورتم و به بالشت فشردم و پلک
بستم

با حس حرکت چیزی روی صورتم، کلافه دستم و روی
صورتم کشیدم

ولی انگار اون موجود لعنتی دست بردار نبود، دوباره
روی صورتم حرکت کرد

با فکر به اینکه سوسک هست جیغی کشیدم و سیخ
نشستم روی تخت

ولی با دیدن زهره و طره ای از موهایش که تو دستش
بود متوجه ی قضیه شدم

با دیدن قیافه ی مبهوت من زد زیر خنده

وای قیافش و چشمت شبیه قورباغه شده گیوا_

و باز خندید

با حرص خیز گرفتم سمتش که خودش و عقب کشید

بخدا زهره بگیرمت شهیدی، مگه آزار داری تو؟_

تند سر تکون داد

اره آزار گیوایی، چشمم و دور دیدی تخرم و صاحب _
شدم ورپریده ؟

بی حوصله دراز کشیدم روی تخت و دستم و زیر سرم
زدم

فعلا تخت منه میتونی پایین تخت بخوابی عزیزم_

خندید و اومد روی تخت، کمی هولم داد به کنار و کنارم
دراز کشید

یه درصد فکر کن من از تخت عزیزم دل بکنم، اگه _
اومدی اینجا پلاس بشی با تختم شوخی نکن

خندیدم و با حرص موهایش و کشیدم که جیغش به هوا
رفت

من و زهره از کوچیکی باهم بزرگ شده بودیم و مثل
خواهر بود برام

:بلاخره شوخی و کنار گذاشت و جدی گفت

خوبی گیوا؟ مامان گفت چیشده، خودت و ناراحت _
نکن تصمیمی هست که زنعمو گرفته و انگار قصد نداره
بیخیال بشه

[9/21/2024 11:52 PM], گیو

گیوا#

پارت 65#

حالت صورتم گرفته شد
نشستم رو تخت و آهی کشیدم

میدونی زهره انگار مامان و عوض کردن، کلا یه آدم _
!دیگه شده

:کوتاه خندید و گفت

عشقه دیگه، سن و سال حالیش نیست_

ولی شاهرخ مامانم و دوست نداره_

اخمی کرد و متعجب پرسید:

از کجا میدونی؟_

لب گزیدم، من چی داشتم میگفتم؟

نمی خواستم کسی بفهمه شاهرخ چه حرفا بهم زده،

نمی دونم ولی حس خوبی بهم دست نمی داد

:هول موهام و پشت گوش زدم و گفتم

خب مشخصه! آخه اون همسن منه از چیه مامانم که _
همسن مادرشه خوشش اومده؟

زهره خندید و گفت

عزیزم چه ربطی نداره عشق که سن و سال حالیش _
نیست، بنظرت اگه دوستش نداشت خانواده ش و راضی
میکرد بیان خواستگاری؟

اگه دوستش نداشت چه دلیلی داشت با مادرت ازدواج
!کنه! مگه چاقو زیر گردنش گذاشتن

تو سکوت نگاه زهره کردم ولی تو دلم جوابش و دادم

اره یه دلیل داشت، نزدیک شدنش به من _

بگذریم من یه چرت کوچیک میزنم بعد بیدار میشم _
درس بخونم، تو چیکار میکنی؟

تازه از خواب بیدار شده بودم و دیگه خوابم نمیومد
:از تخت رفتم پایین و گفتم

میرم ببینم زنعمو چیکار می‌کنه اگه کاری داشت _
کمکش کنم

باشه ای گفت

از اتاق زدم بیرون و با فکر به اینکه زنعمو داخل
آشپزخونه هست به اون سمت رفتم ولی نبود
متعجب نگاه اطراف کردم، حتما تو اتاقش بود
اومدم بیرون و خواستم برم تو سالن که صدایی از
بیرون توجهم و جلب کرد

انگار زنعمو بیرون در رو پله ها نشسته بود و داشت با
تلفن حرف میزد

گیو, [9/21/2024 11:52 PM]

گیوا#

پارت 66#

خواستم راهم و سمت سالن کج کنم ولی با شنیدن اسمم
از زبون زنعمو کنجکاو مکث کردم و به سمت در آروم
قدم برداشتم

لای در کمی باز بود، پشت در ایستادم و گوش تیز
!کردم، داشت راجب من حرف میزد

چی بگم آبجی اینجور که این دختر با چمدون اومده _
مشخصه فعلا ها اومده که بمونه

اخمام درهم شد و نمی‌دونم شخص پشت تلفن چی گفت
:که زنعمو جواب داد

وا چه حرفا خواهر! مادرش خجالت نکشیده تو این _
سن رفته با یه پسر جوون ریخته روهم بعد ما دخترش
!و نگه داریم؟ به ما چه

خونه ی ما کوچیکه همش دو خوابه، خرج خودمون و
موندیم، فعلا چند روزی صبر میکنم تا ببینم تکلیف چیه
بعدش با رضا صحبت میکنم، اینجوری که همیشه
مادرش خوش بگذرونه و ازدواج کنه به فکر دخترش
نباشه بعد ما بفکر باشیم؟

!بغضم گرفت، آدم ها چقدر دورو و نامرد بودن
حتی یک روز هم نشده بود که اومده بودم و این
حرفارو می‌شنیدم

خواستم درو باز کنم و جوابش و بدم ولی منصرف
شدم، فقط بخاطر عمو

قبل از اینکه زنعمو متوجه حضورم بشه از در فاصله
گرفتم و دویدم سمت سرویس بهداشتی
خودم و داخل سرویس پرت کردم و بیصدا زدم زیر
گریه

از وضعیتی که توش گیر کرده بودم به شدت عذاب
می کشیدم

اگه برمی گشتم خونه باید شاهرخ و در کنار مامان
تحمل میکردم

اگرم اینجا میموندم باید هر لحظه و ثانیش از فکر اینکه
زنعمو به بودن من اینجا راضی نیست خودخوری کنم و
عذاب بشم

نمی دونستم چیکار کنم جایی و هم واسه رفتن نداشتم

در واقع زنعمو آدم بدی نبود هیچوقت ازش بدی ندیدم
ولی خب شاید حق داشت نگران باشه

با درآمد بخور نمیر عمو منم سربارشون شده بودم و
حالا میترسید برای همیشه بخوام اینجا بمونم

ولی من همچین قصدی نداشتم، نمی خواستم سربار
کسی باشم

[9/21/2024 11:52 PM], گِیو

گیوا#

پارت67#

صورتتم و آب زدم و از سرویس زدم بیرون
درست همون لحظه زنعمو وارد خونه شد و با دیدن من
:جلو در سرویس رنگش پرید و با شک پرسید

اگيوا تو كي بيدار شدي؟ من فكر كردم خوابي_

به سختي لبخند نصفه نيمه اي زدم و سعي كردم عادي
رفتار كنم

الان بيدار شدم زنعمو، كاري اگه دارين بگين انجام _
بدم حوصلم سر رفته بيكارم

حس كردم كمی خيالش راحت شد، دستپاچه خنديد و
گفت:

هيچي دخترم كار خاصي ندارم ميخوام برم تا سوپري _
سر كوچه يكم خرت و پرت بخرم تو هم ميای؟

شايد اگه قبل شنيدن اون حرفا بود ميگفتم اره ولي الان
دل و دماغ هيچ كاري نداشتم

برای همین گفتم

نه زنعمو شما برید منم یکم فیلم میبینم_

باشه ای گفت و به سمت اتاقش رفت

آهی کشیدم و رفتم جلو تی وی نشستم
روشنش کردم و بی حوصله کانال هارو بالا و پایین
کردم

شبکه ی آی فیلم یه فیلم سینمایی داشت، سعی کردم
حداقل با تماشای فیلم کمی ذهنم و از چی هایی که
شنیده بودم دور کنم

حداقل اینطور کم تر خودخوری میکردم

زنعمو که رفت منم سرگرم تماشای فیلم شدم ولی
هرطور خواستم ذهنم و از افکار بهم ریخته و آزار
دهنده دور کنم نشد

مدام غرق فکر میشدم در حدی که اصلا حواسم پی فیلم
و موضوعش نبود

اینکه حالا باید چیکار میکردم؟ چند روزی اینجا
میموندم بعد کجا میرفتم؟

یا نه برمی گشتم خونه و سعی میکردم همه چیو تحمل
کنم، ولی تا کی؟

ناراحت چشم بستم و سرم و از پشت به مبل چسبوندم
:پاهام و تو شکم جمع کردم و زیر لب نالیدم

خدایا حالا چیکار کنم_

گیو, [9/21/2024 11:52 PM]

#گیوا

پارت 68#

شب سر میز شام بی اشتها فقط با غدام بازی می‌کردم
حالا دیگه از حضور تو این جمع هم معذب بودم

:عمو که دید فقط دارم با غدام بازی میکنم گفت

دخترم تو که چیزی نخوردی! نهار هم زیاد غذا _
نخوردی اینجوری ضعف میکنیا

زیر چشمی نگاه زنعمو کردم و سعی کردم لبخند رو
لبهام بنشونم

میلم نیست عمو فکرم درگیره _

:اینبار زنعمو گفت

حتما فکرش پیش مادرشه، چی بگم کاش گوهر کمی _
عاقلانه تصمیم می گرفت

!زهررا _

با هشدار عمو، زنعمو اخمی کرد و مشغول خوردن شد
این بین فقط زهره نگران نگاهم میکرد

دلم میخواست تنها باشم، حس خفگی داشتم
:از پشت میز بلند شدم و گفتم

مرسی زنعمو، ببخشید عمو من میرم تو حیاط کمی _
قدم بزنم

درکم کرد و تو سکوت فقط سر تکون داد
از این همه درک بالاش ممنون بودم

به سمت در رفتم و از خونه خارج شدم
حیاطشون خیلی بزرگ نبود ولی باصفا بود
این خونه کمی قدیمی ولی بازسازی شده بود

یطرف حیاط باغچه بود و زنعمو گل کاشته بود، عاشق
این قسمت از خونه شون بودم
بخصوص گل شب بو و گل های محمدی که فضا رو
حسابی خوش بو کرده بود

کنار باغچه روی یه تکه سنگ نشستم و سر رو زانو
گذاشتم

از وقتی اومده بودم مامان حتی یکبارم بهم زنگ نزده
بود انگار اونم باهام قهر کرده بود

من حق داشتم ازش دلخور باشم، نداشتم؟

ولی اون چرا یه زنگ به دخترش نزد تا ببینه کجام؟

همینطور با خودم و افکارم درگیر بودم که گوشیم تو
جیب شلوارم ویبره رفت
گوشی و که از داخل جیبم بیرون کشیدم با دیدن شماره
ی شاهرخ اخمام توهم رفت
!باز چرا زنگ زده بود؟
رد تماس زدم که پیام داد
خواستم پیام و نخونده پاک کنم ولی همینکه چشمم به
قسمتی از پیامش افتاد نگران تند پیام و باز کردم و با
خوندن متن پیام رنگ از رخم پرید

«ما بیمارستانیم، حال مادرت بد شد»

[9/21/2024 11:52 PM], گِیو

گیوا#

پارت69#

تند شماره‌اش و گرفتم

عوضی انگار میخواست تلافی کنی با کمی تاخیر جواب
داد

با صدای تقریبا بلندی گفتم

چرا جواب نمیدی؟ کدوم بیمارستانید، چیشده؟ _

خونسرد گفت

همینکه مثل خودت رد تماس نزدم برو شکر کن، _
آدرس بیمارستان و میفرستم اگه دوست داشتی و
مادرت برات مهمه بیا

غریدم: چرت نگو شاه‌رخ، معلومه که مهمه اون همه
کس منه

از آب گل آلود ماهی گرفتن و خوب بلد بود این پسر، تو
:گلو خندید و گفت

واسه همین با وجود حالش تنه‌اش گذاشتی؟_

:گوشه‌ی پلکم و فشردم و با غیظ گفتم

همش تقصیر توعه عوضی، آدرس و بفرست_

نداشتم حرفی بزنه و تماس و قطع کردم

تند دویدم سمت خونه

درو که شتابان باز کردم عمو که داشت به سمت سالن

:می‌رفت نگران برگشت و گفت

خیر باشه گیوا! چی شده دخترم؟_

به هول و ولا افتادم و دستپاچه گفتم

عمو من من باید برم بیمارستان_

نگران به سمتم اومد

از صدای ما زنعمو و زهره هم اومدن و متعجب نگاهم
کردن

چیشده رضا؟ گیوا خوبی؟_

نگاهی بهشون انداختم و بغضم ترکید

میون گریه گفتم

حال حال مادرم بد شد من باید برم پیشش من من_

عمو واسه آروم کردنم دستم و گرفت و به سمت سالن
:هدایتم کرد، رو به زهره گفت

زهره بابا جان اول یه آب بیار واسه گیوا، هول کرده، _
بعد من خودم میبرمش بیمارستان

گیو, [9/21/2024 11:52 PM]

#گیوا

پارت70#

از ماشین پیاده شدم و منتظر عمو شدم
:وقتی دیدم پیاده نمیشه پرسیدم

عمو تو نمیای؟_

گره ای بین ابروهاش نشست و سر بالا انداخت

نه دخترم، تو برو من اینجا تو ماشین منتظرت میمونم_

حق داشت

باشه ای گفتم و تند به سمت بیمارستان قدم برداشتم

به سمت اورژانس رفتم و همینکه خواستم حال مادرم و

بپرسم شاهرخ از پشت سر صدام زد

:به عقب برگشتم و عصبی گفتم

همش تقصیر توعه، مثل بلای آسمونی سرمون نازل_

شدی

لب گزید و اشاره به اطراف کرد و گفت

حس نمیکنی اینجا جاش نیست؟ بیا بریم پیش مادرت _

بغضم گرفته بود، اعصاب و روانم بهم ریخته بود
عصبی کنارش قدم برداشتم و با بغض گفتم

حالش چگونه؟ کی اینطور شد چرا زودتر بهم زنگ
زدی؟ _

ایستاد، متعجب نگاهش کردم که گفت

ی چیزی طلبکارم هستی؟ بخاطر تو مادرت حالش بد _
شد متوجه ای؟

وقتی رفتم تو خونه دیدم گوهر وسط سالن دراز به دراز
افتاده و صورتش از درد در همه
خواستم قرصاش و بهش بدم ولی از شانس تموم شده
بود، نفهمیدم چطور رسوادمش بیمارستان

مکشی کرد و آروم تر گفت

برگرد خونه گیوا، رفتن از خونه راهش نیست_

نمی خواستم الان در مورد این چیزها حرف بزنم،
جلوتر ازش قدم برداشتم و گفتم

کدوم اتاقه؟_

فهمید نمی خوام راجبش حرف بزنم، بی حرف به دنبالم
اومد

کنار یه در سفید رنگ ایستاد و اشاره زد برم داخل
آروم درو باز کردم و داخل شدم
با دیدنش خوابیده رو تخت بغضم گرفت و با بغض لب
زد:

مامان_

گیو, [9/21/2024 11:55 PM]

#گیوا

پارت71#

صدام و که شنید سرچرخوند طرفم

با دیدنم با بغض نالید

گیوا، دخترم_

دیگه نتونستم تاب بیارم، اشکم چکید و دویدم سمتش
خم شدم روی تنش و همون طور که خوابیده بود در
آغوشش گرفتم و سرم و رو سینه‌اش گذاشتم و هق زدم
این زن مادرم بود، هرچی که باشه این زن مادرم بود
تنها کسی که تو این دنیا داشتم
تنها کسی که براش مهم بودم
اگه بلایی سرش میومد من چیکار میکردم؟

با گریه گفتم

مامان خوبی؟ ببخش من و مامان نباید اذیتت _
میکردم، با اینکه وضعیت و میدونستم باز ناراحتت
کردم

کف دستش و گذاشت روی سرم و نوازشم کرد، صدای
اونم بغض داشت

همه چی گذشت گیوا، گریه نکن دخترم حالم خوبه _

سر بالا گرفتم و گفتم

اگه چیزیت میشد؟ من نمی خواستم اینجوری بشه _
مامان

لبخند خسته ای زد

میدونم دخترم، تو هم حق داشتی ولی باور کن هیچ _
چیز دست من نیست من شاهرخ و دوست دارم گیوا، از
طرفی تو هم دختری و نبودی من و از پا درمیاره

زیر چشمی نگاه شاهرخ کردم
نمی دونستم باید چیکار کنم، اگه به مامان حقایق و
میگفتم باور نمیکرد
فکر میکرد چون از شاهرخ بدم میاد این حرفارو میزنم
اگرم سکوت میکردم باید هر روز شاهد بازیچه شدن
مادرم میشد، خدایا من باید چیکار کنم

گیوا برمی گردی خونه؟ _

با صدای مادرم به خودم اومدم و به سختی لبخندی زدم
دستش و آروم فشردم و با بغض سر تگون دادم

خوشحال خندید

این تصمیم برام سخت بود ولی چاره ای نبود، نمی
خواستم اتفاقی برای مادرم بیوفته

شاهرخ هم وقتی توجهی از طرف من نبیند مجبوره یا
مادرم و ترک کنه یا در کنارش زندگی کنه و این زندگی
و در کنار مادرم بپذیره

[9/21/2024 11:55 PM], گِیو

گیوا#

پارت72#

:عمو نگاهی به چمدون تو دستم انداخت و گفت

مطمئن می‌خواهی برگردی خونه دخترم؟ اینجا خونه ی _
خودته میتونی تا هروقت که دلت خواست بمونی

شاید اگه دیشب حرفای زنعمو رو نمیشنیدم فعلا چند
روزی اینجا می‌موندم ولی با شنیدن اون حرفا ترجیح
میدادم برگردم خونه

لبخندی به روی عمو رضا زدم و به سمتش رفتم، گونه
اش و بوسیدم و گفتم

عمو مرسی که بفکرمی، بعد بابام تو مثل پدرم _
همیشه هوام و داشتی ولی من ترجیح میدم کنار مادرم
باشم نمی‌خوام بخاطر من اتفاقی براش بیوفته و بعد
من یک عمر عذاب وجدان بگیرم

سری تکیه داد و گفت

باشه دخترم هر جور صلاحته، ولی این و بدون _
هر مشکلی بود میتونی بیای پیش عموت، عموت همیشه
پشتته

بی هوا خودم و پرت کردم تو آغوشش
چقدر این مرد مهربون و عزیز بود
بعد خدا حافظی با ز نعمو و زهره، سوار ماشینم شدم

مامان صبح ترخیص شده بود، شاهرخ تو حیاط
کوچیکمون بساط کباب به راه انداخته بود و دیگه رسماً
اینجا چتر پهن کرده بود
بخاطر مامان مجبور بودم وجودش و تحمل کنم

نگاه مامان کردم، چشماش بسته بود و خوابیده بود
بخاطر قرصایی که خورده بود گیج و منگ بود و بیشتر
می خوابید

به سمت پنجره رفتم و از پشت پنجره به شاهرخ نگاه کردم، داشت کبابا رو باد میزد

باید باهاش صحبت می کردم، از خونه زدم بیرون و به سمتش رفتم
متوجهم که شد گفت:

دیدی بیست و چهار ساعت نشده برگشتی خونت؟_

اخمام و توهم کشیدم و گفتم

خودتم خوب می دونی چرا برگشتم، وگرنه حضور تو_
برام تو این خوبه بدترین عذابه ولی خیلی خوشحال
نباش به زودی مادرمم می فهمه تو چه جونوری هستی

[9/21/2024 11:55 PM], گئو

گیوا#

پارت73#

بلند خندید

:چرخید طرفم و خونسرد گفت

من کارم و بلام عزیزم، تو نگران نباش من قصد _
ندارم جایی برم، تازه اومدم که بمونم

با غیظ نگاهش کردم، دلم میخواست سرش و فرو کنم
تو زغال داغ

بین شاهرخ من قبلا هم حرفام و بهت زدم ولی تو _
نخواستی بفهمی الان اومدم دوباره حرفام و برات

تکرار کنم، من ازت خوشم نمیاد، برعکس ازت متنفرم،
پس فکر اینکه با اینجا موندن میتونی به من نزدیک
بشی و از سرت دور کن
اومدی اینجا؟ باشه

میخوای ازدواجت و با مادرم رسمی کنی؟
باشه، با اینکه دوست ندارم ولی بخاطر مادرم سکوت
میکنم، ولی اگه ازدواج کنی حق نداری دلش و بشکنی
بفهمیدی؟

یه تکه گوشت گذاشت داخل دهنش و خونسرد گفت

اگه تو باهام راه بیای چرا اذیتش کنم؟ میشم براش یه _
شوهر خوب و نمونه

صبرم لبریز شد، جیغ کشیدم

!چه راه اومدنی لعنتی! چرا چرت میگی_

**قدمی بهم نزدیک شد و خم شد سمتم تا هم قدم بشه
صورتش و تو یک وجبی صورتم نگه داشت و با موزی
گری گفت**

**ازم فاصله نگیر گیوا، اگه باهام راه بیای قول میدم _
کاری کنم مادرت هرروز لبخند رو لبهاش باشه، ولی**

:چشمکی زد و خیره تو نگاه لرزون من ادامه داد

**اگه بخوای اینجوری همش ازم فراری باشی و _
چموش بازی دربیاری اونوقت منم جور دیگه ای رفتار
میکنم**

:کمر راست کرد و گفت

تصمیم با خودته عزیزم_

بغضم گرفت

اشکی از گوشه ی چشمم سرازیر شد و به سمتش خیز
گرفتم

:با گریه مشتی به سینه اش کوبیدم و جیغ زدم

تو چی میخوای ازم لعنتی، چی میخوای_

با بوسیده شدن لبهام خشکم زد و مات نگاهش کردم
بازو هام و سفت چسبیده بود و تند و خیس لبهام و
می بوسید

گیو, [9/21/2024 11:55 PM]

#گیو

پارت 74#

تو بغلش تقلایی کردم و مشت کوبیدم به روی
سرشونش

:با گاز ریزی از لبهام، سر عقب کشید و گفت

اووم خیلی خوشمزه بود_

حرصم گرفت و دیوونه شدم
حال بدی از اینکارش بهم دست داد

جیغ جیغ کنان با گریه مشت کوبیدم به سرو صورتش و
گفتم:

چیکار کردی عوضی، تو حق نداشتی اینکارو کنی _
خیلی کثافتی شاهرخ

عصبی چنگ زد به بازو هام و با خشم تنم و تکنون داد

هییس، چته کولی بازی درمیاری! مگه چیکارت کردم _
همش یه بوسه بود

همش یه بوسه؟! اون به حریم شخصی من تجاوز کرده
بود و بدون رضایت من و بوسیده بود و بعد با پرویی
تمام می گفت مگه چیکارت کردم؟

کف هردو دستم و گذاشتم تخت سینه اش و به عقب
:هولش دادم و گفتم

گمشو بیشراف، تو حق نداشتی بدون رضایت من، منو _
بیوسی

بخاطر هول من قدمی به عقب رفت و خندید

باشه سری بعد با رضایت می بوسمت _

کفرم دراومد، خواستم دوباره به سمتش حمله کنم که
:تند چرخید سمت کبابا و گفت

ای گندش بززن همش سوخت، ببین چیکار کردی _
حواس واسم نداشتی دختر

!من و مقصر میدونست؟

:نگاهی به کبابای چز غاله شده انداختم و گفتم

حقت بود عوضی، ییار دیگه اگه همچین غلطی بکنی _
بد میبینی فهمیدی؟

بیخیال کبابای سوخته شد و چرخید سمت

مثلا چیکار می‌کنی میری به مادرت میگی؟ _

ریلکس خندید و به تمسخر گفت

وای مامان شاهرخ و اوف کن من و بوسید _

خشم؟ خشم و عصبانیت برای حال اون لحظه ی من کم
بود، یچیزی فرا تر از عصبانیت، من و با کاراش به
جنون کشونده بود

دلم میخواست سر به تنش نباشه

دستام کنار تنم مشت شد و با حرص و تنی لرزون
نگاهش کردم

کل تنم از حرص و عصبانیت میلرزید و قفسه ی سینه
ام تند بالا و پایین میشد
انگار چیزی تا سخته کردم باقی نمونده بود

شاهرخ ولی خونسرد بود و انگار از این وضعیت من
نهایت لذت و داشت میبرد

نزدیکم شد و برای اینکه حرصم و بیشتر دربیاره با
تفریح گفت:

میدونی که مادرت حرفت و باور نمیکنه، چون _
اونوقت فکر می‌کنه از سر حسادت داری بهم تهمت
میزنی، یا اینکه چون از من بدت میاد و راضی به بودن
ما کنار هم نیستی داری دروغ تحویلش میدی، پس
الکی خودت و خسته نکن خوشگله

[9/21/2024 11:56 PM], گيو

#گيو۱

پارت 75#

ديگه نتونستم تحملش کنم، دويدم سمت خونه
اعصابم به شدت متشنج شده بود، شاهرخ عوضی تر از
این حرفا بود که من تصور میکردم
خوب بلد بود چطور رفتار کنه و کی و کجا ضربه ی
نهایی و بزنه
و منی که مثل یه گنجشک بی پناه تو چنگال هاش اسیر
شده بودم و نمی تونستم نجات پیدا کنم

وارد خونه شدم، بین اون همه جیغ و داد مامان
همچنان خواب بود
نگاهم و ازش گرفتم و سمت اتاقم پا تند کردم

نمی‌فهمم چرا مامان بجای اتاق تو سالن خوابیده بود

وارد اتاقم شدم و درو از داخل قفل کردم، با وجود
شاهرخ دیگه حتی تو خونه ی خودمم امنیت نداشتم
الان تنها چیزی که کمی از التهام درونم و کم میکرد
دوش گرفتن با آب خنک بود

عادتم بود هر وقت عصبی بودم زیر دوش آب سرد تا
چند دقیقه می ایستادم

مامان همیشه از اینکارم متفر بود و می‌گفت مریض
میشی ولی من گوش نمی‌دادم چون حالم و خوب میکرد
حمام دقیقا چسبیده به اتاقم بود، دو تا در داشت هم تو
اتاق من در داشت که میتونستم از اتاقم وارد حمام بشم،
هم از بیرون یه در داشت

لخت وارد حمام شدم و دری که از بیرون راه داشت و
از داخل قفل کردم تا کسی وارد حمام نشه

زیر دوش آب سرد ایستادم

لحظه ای ارز تو تنم نشست ولی بعد بدنم به سردی آب
عادت کرد

چشم بستم و خودم و به قطرات آب سپردم
لحظه ای که شاهرخ لبهام و بوسید اصلا از ذهنم پاک
نمیشد و مدام جلو چشمم بود افکارم و بهم ریخته بود
بی اختیار دستم و بالا آوردم و گذاشتم رو لبهام
هنوز گرمی لبهاش و رو لبهام حس میکردم
عصبی با پشت دست محکم کشیدم روی لبهام و زیر لب
گفتم:

عوضی، تلافی کارت و سرت درمیارم_

کم کم لرز به تنم نشست، چند دقیقه ای بود همونطور
زیر دوش آب ایستادم بودم
اینبار کمی آب و ولرم کردم و مشغول شستن تنم شدم

[9/21/2024 11:56 PM], گیو

#گیوا

پارت 76#

بخاطر حضور شاهرخ مجبور بودم لباس پوشیده ای تنم
کنم

یه شلوار جذب مشکی به همراه یه شومیز آبی، یه شال
آبی هم سرم کردم و از اتاق زدم بیرون

موهام و خشک نکرده بودم، همینطور گیشش کرده
بودم تا خودش خشک بشه

وارد سالن که شدم دیدم مامان بیداره

:من و که دید لبخندی زد و گفت

خیلی خوشحالم که برگشتی گیوا_

زورکی لبخندی زدم، درواقع من دیگه تو این خونه
حس راحتی نداشتم
حالا حتی تو خونه ی خودمم معذب بودم

:کنارش نشستم و گفتم

چرا تو سالن دراز کشیدی تو اتاق بهتر نبود؟_

هنوز کمی بی حال به نظر میرسید
:سر بالا انداخت و گفت

نه تو اتاق دلم میگیره حداقل اینجا یه تلویزیون هست _
سرگرم میشم، راستی شاهرخ کو؟ بیدار شدم نبود

خودمم نمی دونستم کجاست، لب باز کردم چیزی بگم که
در باز شد و شاهرخ اومد داخل

خب اینم از کباب بیاین تا از دهن نیوفتاد بخوریم_

چشم باریک کردم و نگاش کردم

این که همه ی کبابا رو سوزونده بود الان از کجا آورد؟
حتما رفت خرید

مامان ساده ی من به خیال اینکه شاهرخ زحمت کبابارو
:کشیده آروم از جاش بلند شد و گفت

دستت درد نکنه شاهرخ، تو این هوای گرم رفتی _
کباب درست کردی

کاری نکردم عزیزم بیا بخور کمی جون بگیری رنگ _
به رو نداری

به حالت چندی نگاه شاهرخ کردم، آدم تا این حد دو
!رو؟

هرکی نمیدونست فکر میکرد عاشق سینه چاک مادرمه

کمک مامان کردم تا بشینه پشت میز
میز و چیدم و نشستم کنار مامان
شاهرخ رو به رومون نشست و ظرف کباب و گذاشت
جلومون

بخورید ببینید چه کرده شاهرخ_
و در ادامه ی حرفش چشمک ریزی برای من زد و
خندید

سری به تاسف تگون دادم و مشغول خوردن شدم

[9/21/2024 11:56 PM], گيو

#گيو۱

پارت 77#

بعد خوردن نهار، ميزو جمع كردم و رفتم تو سالن
نشستم

زير چشمن نگاهشون كردم

مامان دراز كشيده بود و داشت فيلم ميديد، شاهرخ هم
رو مبل بالا سرش نشسته بود و خيره به تلويزيون بود

همينطور زير چشمن داشتم نگاهشون ميكردم كه
صدای زنگ گوشيم از تو اتاق اومد

بلند شدم و به سمت اتاقم رفتم، گوشي روی پاتختي بود

زهره زنگ میزد

تماس و وصل کردم

سلام چطوری؟ _

سلام عزیزم خوبم تو چطوری همه چی رو به راهه؟ _
زنعمو چطوره؟

رفتم کنار پنجره و همینطور که به بیرون نگاه میکردم
گفتم:

مامان بهتره شکر، منم چی بگم والا، تو خونه ی _
خودمم حس راحتی ندارم زهره

لحن صداش غمگین شد و گفت

حق داری، سخته از من می‌شنوی هرچه زودتر _
شوهر کن از اون خونه برو گیوا

کوتاه خندیدم

!دیوونه، کی میاد من و بگیره آخه _

مگه چته؟ اندام نگو هلو، قیافه که عالی چیزی که کم _
نداری از خداشون باشه

:با همون لبخند رو لبهام گفتم

میگم چطوره یه اطلاعیه چاپ کنیم به یک عدد _
شوهر برای یک دختر خوشگل و خوش اندام نیاز داریم
هرکسی مایله با شماره ی ذکر شده تماس بگیره

غش غش خندید

وای گیوا خیلی خندیدم، اینم بد نیست من خودم برات _
یه اطلاعیه چاپ میکنم

باشه فقط خوش تیپ و پولدار باشنا، بعد از بینشون _
یکی و انتخاب میکنم

میون خنده هاش انگار کسی صداش زد چون بلافاصله
گفت:

گیوا من برم مامان صدام میزنه، بعد برات یه شوهر _
خوشگل و پولدار پیدا میکنم

با خنده باشه ای گفتم و تماس و قطع کردم

دختره ی خل و چل

هنوز لبخند رو لبهام بود و که دستی از پشت نشست
روی کمرم

[9/21/2024 11:56 PM], گيو

#گيو۱

پارت 78#

ترسيده تڪون شديدي خوردم
سرش و از پشت چسبوند به گوشم و طوري كه نفس
:هاي داغش به پوست گردنم اصابت كنه پچ زد

منم خيلي مايلم شوهر اين دختر خوشگل و تو بغلي _
بشم ولي كيه كه مارو ببينه

با غیظ به کناری پیش زدم و با تُن صدای آرومی گفتم

به چه حقی میای تو اتاق من هان؟_

به چه حقی بهم دست میزنی عوضی

بی توجه به صورت گر گرفته و پرخشم لبخندی زد و
گفت:

چه خشن! اخلاقت اصلاً شبیه مادرت نیستا یکم آروم _
!دختر چرا میزنی

چشم بستم و سعی کردم با کشیدن نفس های عمیق
خودم و کنترل کنم

چند لحظه بعد با آروم ترین صدای ممکن اشاره به در
زدم و غریدم

گمشو بیرون تا جیغ نزدَم، اگه بیرون نری بخدا که _
جیغ میزنم بعدش خودت باید جواب مادرم و بدی

دستاش و به حالت تسلیم بالا برد و باز خندید

باشه زن میرم _

:به سمت در رفت ولی وسط راه برگشت و گفت

ولی رو منم بعنوان شوهر فکر کن، تا من هستم چرا _
!بقیه

خیز گرفتم سمتش که تند از اتاق بیرون زد

وسط اتاق ایستادم و کف دستم و به صورتم کشیدم

واقعا قرار بود این وضع تا کی ادامه داشته باشه؟
! تا کی باید این و تو این خونه تحمل میکردم
شاید حق با زهره بود، شاید منم باید فکر ازدواج
میشدم چون اینطور و با این شرایط اینجا زندگی کردنم
شدنی نبود
پولی هم نداشتم که بخوام خونه جدا اجاره کنم
نفسم و سنگین رها کردم و روی تختم دراز کشیدم
ترجیح میدادم تو اتاقم بمونم تا برم بیرون و مجبور
باشم قیافه ی نحس شاهرخ و تحمل کنم

[9/21/2024 11:56 PM], گئو

گئو#

پارت79#

چند روزی از ترخیص مامان می‌گذشت و حالا حالش
کاملاً خوب شده بود

این روز ها یا سرگرم کار بودم یا خودم و تو اتاقم حبس
میکردم

و تنها چیزی که به شدت کلافه و عصبیم کرده بود
شبها حضور شاهرخ تو اتاق مامان بود

دیدن این صحنه برام خیلی سخت بود

اینکه می‌دیدم شاهرخ داره از مادرم سو استفاده می‌کنه
و نمی‌تونستم کاری کنم

باید با مامان صحبت میکردم، باید توجیهش میکردم

با این فکر از اتاقم زدم بیرون، شاهرخ خونه نبود
مامان تو آشپزخونه مشغول درست کردن شام بود

وارد آشپزخونه شدم و گفتم

مامان میشه حرف بزنیم؟_

زیر گازو کم کرد و برگشت سمت

چپشده؟_

:اخمام و توهم کشیدم و گفتم

میگم بهت، بیا_

و به سمت سالن رفتم

وسط سالن ایستادم و پر استرس مشغول کردن پوست
لبم شدم

:مامان به سمت اومد و نگران گفت

چیشده گیوا؟_

بدون اینکه بشینم گفتم

مامان چرا اجازه میدی شاهرخ ازت سواستفاده کنه؟_

اخماش توهم رفت و شاکی گفت

بازم شروع کردی؟ بازم همون بحث تکراری؟_

ناراحت نگاهش کردم

مامان شاهرخ تو رو دوست نداره_

اینبار صداش و بالا برد و گفت

از کجا میدونی؟ اومده به تو گفته من و دوست نداره؟_
ایا تو علم غیب داری

لب باز کردم حقایق و بگم که با حرف بعدی مامان حس
کردم قلبم به درد اومد

میدونی چیه گیوا بهتره توهم یکی و واسه خودت پیدا_
کنی، بسکه فقط سرکار رفتی و تو اون اتاقت چپیدی
داری افسرده میشی، نمی تونی خوشبختی مادرت و
ببینی برات متاسفم

من و بگو دلم خوشه دختر دارم بعد دخترم داره به
!مادرش حسادت می‌کنه

اشک از چشمم چکید

!مامان_

گیو, [9/21/2024 11:58 PM]

#گیوا

پارت 80#

بسه، دیگه نمی خوام چیزی راجب شاهرخ بشنوم، _
پس فردا نوبت محضر داریم محرمیتمون رسمی میشه
ببین حتی با وجود مخالفت مادرش حاضر نشد ترکم کنه
بعد تو هی بگو دوست نداره، نمی بینی بخاطر من قید
خانوادش و زد؟

!دیگه باید چیکار کنه تا باورت بشه دوسم داره

لب بهم فشردم و با صورتی خیس از اشک نگاهش
کردم

دیگه گفتن حقایق فایده نداشت

مامان به حدی شاهرخ و دوست داشت که اگه میگفتم
شاهرخ به من نظر داره جوابم میشد یه سیلی تو گوشم

بی حرف دویدم سمت اتاقم

داشتم خفه میشدم، سوئیچ ماشینم و برداشتم و از خونه
زدم بیرون

باید میرفتم تا بتونم نفس بکشم

سوار ماشین که شدم بلند زدم زیر گریه

سرم و رو فرمون گذاشتم و هق زدم

تموم تنم می‌لرزید

حرفای مامان خیلی درد داشت، خیلی سنگین بود

!اون فکر میکرد من بهش حسادت میکنم؟

مسخره بود

با دست لرزون استارت زدم و ماشین و به حرکت
درآوردم

بی هدف تو خیابون می چرخیدم

نگاهم به جاده بود ولی فکر و حواسم جای دیگه
حدود نیم ساعت بعد ماشین و کنار یه بستنی فروشی
پارک کردم و بعد برداشتن سوئیچ و گوشی به همراه
کارت بانکی، از ماشین پیاده شدم

ساعت نه شب بود ولی چون تابستون بود هنوز هوا
کمی روشن بود، برعکس زمستون که پنج بعدظهر شب
میشد

اول خواستم بستنی شکلاتی سفارش بدم ولی بعد نظرم
عوض شد و شیرموز سفارش دادم

رو صندلی نشستم خیره به جایی نامعلوم
مدام حرفای مامان تو افکارم می چرخید
باز بغض نشست تو گلوم ولی سعی کردم بغضم و پس
بزnm
دلم نمی خواست اینجا هم بزnm زیر گریه و مردم با
ترحم نگام کنن

چند دقیقه بعد سفارشم و آوردن
تشکری کردم و مشغول خوردن شدم

گیو, [9/21/2024 11:58 PM]

#گیوا

پارت 81#

آخرای شیرموزم بود که گوشیم شروع کرد به زنگ
خوردن

شاهرخ بود، پوف کلافه ای کشیدم و تماس و رد زدم
دوباره زنگ زد، اینبار رو سکوت گذاشتم و مشغول
خوردن شدم

شیرموزم که تموم شد حساب کردم و سوار ماشینم شدم
گوشی و کارت بانکی و رو داشبورد پرت کردم و
ماشین و به حرکت درآوردم
حوصله ی خونه رفتن نداشتم، ماشین و به سمت پارک
بوستان روندم

چون وسط هفته بود پارک تقریبا خلوت بود
از ماشین پیاده شدم و شروع کردم به قدم زدن
دلم واقعا گرفته بود، نمی تونستم حرفای مامان و حضم
کنم

رسما بخاطر شاهرخ دل منی که دخترش بودم و
شکونده بود

قطره اشکی از گوشه ی چشمم چکید

درست همون موقع سه پسر که داشتن رد میشد
سرشونه ی یکی محکم بهم برخورد کرد و تنه ی بدی
بهم زد

اعصابم به اندازه ی کافی بهم ریخته بود، با این کار
پسر بیشتر بهم ریخته و بی اختیار از دهنم در رفت و
داد زدم

هوووش، چته مگه کوری؟_

قدمی نزدیک شد و گفت

چه زری زدی؟_

رفیقش بازوش و گرفت و لب زد

ولش کن سام_

انگار از اون بی اعصابا بود، دستش و از بین دست
:دوستش پس کشید و خرید

ولم کن ببینم چه گوهی خورد این دختره_

با اینکه مثل سگ ترسیده بودم ولی نتونستم توهینش و
حضم کنم، سربالا گرفتم و مثل خودش سینه جلو
:انداختم و گفتم

گوه و که تو میخوری، غذای مورد علاقه_

در لحظه وحشی شد، به سمتم خیز گرفت و تا بفهمم
چی شد برق از سرم پرید

جیغی کشیدم و با صورت پرت شدم زمین

پسره ی وحشی از موهام و گرفت و بی توجه به
رفیقاش که سعی داشتن ازم جداش کنن فریاد زد

بگو گوه خوردم وگرنه همینجا مثل سگ میزنمت ج _
نده

[9/21/2024 11:58 PM], گَیو

گیوا#

پارت82#

صورتتم به شدت می سوخت و بدتر پوست سرم، ولی
نخواستم جلو این پسره کم بیارم

به سختی با صورتی درهم گفتم

من علاقه ی به غذای تو ندارم، ولم کن بیشرف_

اون قسمتی که ما بودیم تقریبا هم خلوت بود و کسی نبود هم نسبت به جاهای دیگه، قسمت تاریک پارک بود

یکی از رفیقاش که سعی داشت به عقب بکشونتش
:عصبی تشر زد

بس کن سام ولش کن الان یکی میبینه شر میشه_

ولی سام انگار دست بردار نبود
از موهام گرفت و بلندم کرد
فکم و محکم بین دستاش گرفت و فشرد

من زبون دخترایی مثل تورو خوب بلدم، آدمت میکنم _
سلیطه

همینکه دستش بالا رفت تا رو صورتم فرود بیاد یکی
از پشت دستش و گرفت و تا به خودش بیاد مشت
محکمی پای چشمش زد

به خودم که اومدم شاهرخ و دیدم که نشسته بود رو
سینه ی پسر و به صورتش مشت میزد
به حدی عصبی بود که حتی دوستای اون پسر هم نمی
تونستن جداش کنن

مات به صحنه ی مقابل نگاه میکردم
کم کم توجه ی چند نفر سمتمون جلب شد

شاهرخ عصبی مشت محکمی به بینی پسر زده و با
نعره گفت

دست رو کی بلند می‌کنی بیشرف، میکشمت، سلیطه _
تویی و اونی که تورو پس انداخت تخم حرومی

وحشت زده شروع کردم به جیغ کشیدم

رفیقاش و دو مرد مسنی که شاهد دعوا بودن جداشون
کردن

سرو صورت پسر غرق خون بود
هر دو به هم فحش میدادن و برای هم خط و نشون
می‌کشیدن

اون پسر رو دوستاش نگه داشته بودن و شاهرخ و
هم اون دو مرد مسن، تا دوباره باهم درگیر نشن

یکی از اون مردا بلند گفت

کوتاه بیاین آقا، صلوات بفرستید_

شاهرخ عصبی گفت

حاجی رو ناموسم دست بلند کرده چیو کوتاه پیام_

حالم اصلا خوش نبود، دلم نمی خواست اونجا وایستم،
با جیغ رو به شاهرخ گفتم

بسفه، تمومش کن حالم بده_

تازه اونجا بود که نگاهش افتاد به من، به سمتم اومد و
گفت:

گیوا خوبی؟_

نه خوب نبودم، حالم اصلا خوب نبود

:با گریه نالیدم

بریم، بریم لطفا_

گیو, [9/21/2024 11:58 PM]

#گیوا

پارت 83#

:کلافه چنگی به موهایش زد و گفت

باشه قربونت برم، باشه الان می برمت_

زیر چشمی نگاه اون پسر کردم

نشسته بود روی چمن و دوستش داشت صورتش و با
آب میشست

بینی و دهنش غرق خون، حسابی کتک خورده بود

حالم اصلا خوش نبود و تموم تنم میلرزید، انگار فشارم
افتاده بود

شاهرخ که این حال و دید از بازوم گرفت و سعی کرد
کمکم کنه، عصبی دستش و پس زدم

ولم کن خودم میام_

بی رمق به سمت خروجی پارک جایی که ماشینم و
پارک کرده بودم راه افتادم

به دنبال اومد و گفت

فقط خواستم کمکت کنم حالت خوش نیست_

جوابش و ندادم، درواقع توانی نداشتم تا جوابش و بدم

خواستم به سمت ماشینم برم که از پشت مانتوم و
چسبید و گفت

داری کجا میری ماشین و اونور پارک کردم_

مانتوم و از بین دستاش کشیدم

ولم کن خودم خودم ماشین دارم_

باز مانعم شد، مچ دستم و گرفت و غرید

با این حالت میخوای رانندگی کنی؟ بذار من _
برسونمت بعد میام ماشینت و برمیدارم خب؟

حالم خوش نبود و شاهرخ هم دست بردار نبود
با دست چپ مشتی به سینه اش زدم و جیغ کشیدم

ولم کن همش تقصیر توعه _

بلند زدم زیر گریه و دوباره به سینه اش کوبیدم

توی لعنتی باعث همه چیزی، ازت بدم میاد بدم میاد _

بی هوا مچ دستم و کشید، سرم به سینه‌ش خورد
خواستم سر عقب بکشم که نداشت و محکم تلم و بین
حصار تنش حبس کرد

هیس، آروم دختر خوب، من نمی خواستم اینجوری _
بشه

بی جون تقلایی کردم

چرا تو خواستی، مسببش تویی میفهمی؟ _
تو مادرم و ازم گرفتی

سعی کردم مچ دستم و از بین دستاش بکشم بیرون،
سفت مچ دستم و چسبیده بود

ول کن دستم و، برو گمشو از زندگیمون بیرون _

غمگین نگاهم کرد و لب زد

نمی تونم، نمی تونم لعنتی_

گیو, [9/21/2024 11:58 PM]

#گیوا

پارت 84#

بلند زدم زیر گریه

شاهرخ محزون نگاهم کرد

از نظر روحی داغون بودم، حال روحیم اصلاً خوب
نبود، کم آورده بودم

بی رمق یه گوشه روی جدول نشستم و سرم و رو
زانو گذاشتم

حس کردم کنارم نشست، ولی سر بالا نگرفتم

آروم و بیصدا اشک میریختم
:کمی که تو سکوت گذشت گفت

فکر می‌کنی من از این وضعیت راضیم؟ یا دوست _
دارم ادیتت کنم؟

!تقصیر من چیه که دلم پیشت گیره

:سر بالا گرفتم و با غیظ گفتم

مردشور تو و دلت و بیرن_

تو گلو خندید و دستی به صورتش کشید

حتی با گریه هم خوشگلی دختر_

!مات نگاهش کردم

!من چی میگفتم و این چی می گفت ؟

عصبی بلند شدم و بدون اینکه خاک و از روی مانتوم

بتکونم به راه افتادم

:به دنبالم اومد و بلند گفت

لج نکن گیوا بیا با ماشین من بریم من بعدش ماشینت _

و میارم خونه

ایستادم و بی هوا پرسیدم

اصلا تو مثل اجل معلق یهو سرو کله ات از کجا پیدا _
اُشد؟

کنارم ایستاد و گفت

یادم بود یبار مادرت گفت هروقت دلت میگیره میای _
این پارک، منم گشتم پیدات کردم
سری پیش هم وقتی از خونه زدی بیرون اینجا پیدات
کردم

کلافی پوفی کشیدم و زیر لب زمزمه کردم

!دیگه اینجا هم راحت نیستم_

چیزی گفتی؟_

چپکی نگاش کردم

گفتم کاش بری پی کارت_

خندید: کارم تویی عزیزم

با دست به جایی اشاره زد

ماشینم اونجاست، بریم_

خسته تر از اونی بودم که باهاش بحث کنم، به دنبالش
رفتم

[9/21/2024 11:58 PM], گيو

#گيو۱

پارت 85#

به خونه كه رسيديم بي حرف از ماشين پياده شدم
خواستم برم سمت خونه كه ياد ماشينم افتادم
سوئيچ و از جيب شلوارم آوردم بيرون و تقه اي به
شيشه ي ماشينش زدم

:شيشه رو كه داد پايين سوئيچ و سمتش گرفتم و گفتم

يه خش بيوفته روش، خط خطيت ميكنم_

خنديد و سوئيچ و ازم گرفت

بی حرف به سمت خونه رفتم

برق‌ای روشن خونه نشون از بیدار بودن مامان میداد
وارد خونه که شدم دیدم کنار پنجره ایستاده
:برگشت طرفم و گفت

تازگی خیلی سرخود شدی گیوا، یعنی چی که شب _
!میزنی از خونه بیرون

هنوز نزدیک نرفته بودم و سرم پایین بود
کفشام و در آوردم و داخل جاکفشی گذاشتم

وقتی دید جوابش و نمیدم به سمتم اومد

مگه با _

نمی دونم چی دید که چشماش گرد شد
چنگی به صورتش زد و دستپاچه به سمت پا تند کرد

خاک به سرم این چه حال و روزیه؟ صورتت چی _
شده؟ دعوا کردی؟ چیشده حرف بزن دختر

بی حوصله به سمت اتاقم رفتم و گفتم

واسه تو چه فرقی می‌کنه _

به دنبالم اومد و دلخور گفت

یعنی چی چه فرقی می‌کنه! من مادرتم میفهمی این و؟ _
کمتر خون به جگرم کن گیوا آخه مگه چه گناهی کردم
اینجوری اذیتم می‌کنی

صبرم لبریز شده بود، امشب به اندازه ی کافی اذیت
شده بودم و از زمین و زمان برام می بارید

برگشتم سمتش و فریاد زدم

تازه می پرسى چه گناهی کردی؟ همه ی اینا مسیبتش _
خودتی مادر من

تو با اون تصمیم احمقانه، دست از سرم بردار راحت
بذار

پا تند کردم سمت اتاقم

وارد اتاق شدم و درو محکم بهم کوبیدم

همونجا پشت در نشستم و بلند زدم زیر گریه

گیو, [9/21/2024 11:58 PM]

گیوا#

پارت 86#

گوهر

صدای گریه هاش قلبم و به درد می آورد
ناراحت از در اتاقش فاصله گرفتم و به سمت اتاق خودم
رفتم

نشستم روی تخت و با خودم فکر کردم

اینکه چرا همچین شد، چرا گیوا نسبت به شاهرخ تا به
این حد واکنش نشون میده و حاضر نیست بخاطر منم
!که شده اون و بپذیره

هرچی بیشتر فکر میکردم کمتر به نتیجه می‌رسیدم

ناراحت آهی کشیدم و از لبه ی تخت بلند شدم
لباس خوابی تنم کردم و به سمت تخت رفتم
روی تخت دراز کشیدم و منتظر اومدن شاهرخ شدم
از یه طرف گیوا، از طرفی شاهرخ و عشقی که بهش
داشتم

نمی‌تونستم از هیچ کدومشون بگذرم
به خیال اینکه بالاخره همه چی درست میشه و گیوا هم
روزی شاهرخ و میپذیره خودم و قانع کردم

«شاهرخ»

از ماشین گیوا پیاده شدم و به سمت خونه رفتم
وارد خونه که شدم از تاریکی خونه متعجب شدم
!گوهر چه زود خوابش برد

خواستم به سمت اتاق مشترکمون با گوهر برم ولی یه
حسی من و سمت اتاق گیوا کشوند
بین رفتن و نرفتن تردید داشتم
بلاخره تردید و کنار گذاشتم و دلم من و سمت اتاق گیوا
کشوند

پشت در اتاقش چند لحظه مکث کردم و نفسی گرفتم
آروم دستگیره ی درو پایین کشیدم و درو باز کردم
خواستم درو هول بدم که حس کردم چیزی پشت در
مانع شد

از لای در که کمی باز شده بود سرکی به داخل اتاق
کشیدم و با دیدن گیوا که پشت در روی زمین خوابش
برده بود دلم ضعف رفت براش
آروم طوری که بیدار نشه درو کمی هول دادم و از
همون لای در به سختی رفتم داخل

نگاهی بهش انداختم
تو خودش جمع شده بود و با اخمای درهم خوابیده بود
نگاهم افتاد به صورتش
گوشه ی لبش زخمی شده بود و روی صورتش جای
ضرب دستای اون مرتیکه خودنمایی می کرد
دستام کنار تنم مشت شد و فکم منقبض شد
کاش گردنش و میشکوندم پسره ی بیشرف و

آروم کنارش نشستم و دستم و جلو بردم
با پشت دست گونه اش و نوازش کردم
اخماش درهم شد و تو خواب نقی زد ولی بیدار نشد

گیو, [9/21/2024 11:58 PM]

گیوا#

پارت87#

چقدر تو خواب بامزه میشد
مثل دختر کوچولوهای تخس و خوردنی
از فکرای تو سرم خودمم خندم گرفت
اولین بار که دیدمش هیچ وقت چشمای گرد و قیافه ی
متعجبش و یادم نمیره، به حدی شوکه بود که متوجه
نشدم دیدمش

ولی دیده بودمش و همونجا دلم رفته بود براش
برای دختری با چشمای درشت و کشیده به رنگ
مشکی

با اون لبهای کوچولو و خوردنیش

کلافه دستی به پشت گردنم کشیدم
این دختر داشت من و دیوونه میکرد، کاش انقدر سرتق
نبود

آروم دست انداختم زیر زانوش و بلندش کردم
باید میبردمش روی تختش، اگه تا صبح اینجا می خوابید
کمر درد می گرفت

آروم خوابوندمش روی تخت

لب برچید و نقی زد، دلم ضعف رفت براش
بی هوا خم شد آروم بوسه ای روی گونه اش کاشتم
با مکت سر عقب کشیدم و قبل از اینکه بیدار بشه از
اتاق زدم بیرون

پشت در اتاقش کمی مکت کردم و بعد وارد اتاق
خودمون شدم

برق اتاق خاموش بود و فقط چراق خواب روشن بود
به شدت خسته بودم، لباسام و عوض کردم و فقط یه
شلوارک پام کردم

گوهر خوابیده بود

آروم به سمت تخت رفتم و کنارش، پشت بهش دراز کشیدم

چشمام و بستم و خواستم بخوابم که تخت تکونی خورد
و گوهر با صدای خواب آلودی گفت

شاهرخ کی اومدی؟ یهو خوابم برد_

از پشت دستاش و دور تنم حلقه زد و سرش و بهم چسبوند

بغلم کن شاهرخ_

کلافه چشم بستم، امشب واقعا حوصله نداشتم
بی میل غلتی زدم و برای اینکه بیخیال بشه دستام و دور تنش حلقه کردم

ولی انگار خواب گوهر پریده بود و نصف شبی زده بود
بالا

تتش و بیشتر بهم فشرد و لبهام و بوسید

شاهرخ خوابیدی؟_

:خواب آلود بدون اینکه چشم باز کنم لب زدم

اگه بذاری می‌خوام بخوام گوهر، خستم_

شیطون دستش و پایین سر داد و پایین تنم و مالید

ولی من خوابم پرید، می‌خوامت_

[9/21/2024 11:58 PM], گيو

#گيو۱

پارت 88#

کلافه دستش و پس زدم

خستم، نکن گوهر_

توجهی نکرد، فشار ریزی به پایین تنم داد و زیر گوشم
پیچ زد

خودم خستگی و رفع میکنم_

پلک بهم فشردم، واقعا نمی خواستم با گوهر سکس
کنم

نمی دونم چرا شاید چون حواسم پرت گیوا و اون دو تا
چشمای درشت و خواستیش بود

گوهر که سکوتم و دید فکر کرد تحریک شدم
نشست روی تخت و بی هوا شلوارکم و کشید پایین

تو اون فضای نیمه تاریک تازه تونستم لباس تنش و
ببینم

یه لباس خواب لیمویی و باز

!چیکار می کنی گوهر؟_

جوابم و نداد و بجاش عضوم و داخلش دهنش فرو برد
و تند سرش و عقب و جلو کرد

بی اختیار ناله ای کردم

این زن خوب بلد بود چطور حالم و عوض کنه

از موهایش گرفتم و تند سرش و عقب و جلو کردم
شاید اینطور بهتر بود، از فکر گیوا میومدم بیرون

خوابوندمش روی تخت و لباس خوابش و زدم بالا
انگشتم و روی واژن نرمش کشیدم
این زن با وجود چهل سال سن اندامش مثل دخترهای
هجده ساله بود

ناله ای کرد و پاهایش و بیشتر باز کرد

آه شاهرخ معطل نکن میخوامت_

نیشخندی زدم و حرکت دستم و تندتر کردم

چی میخوای گوهر؟_

دستش و سر داد بین پام

:فشار ریزی بهش وارد کرد و گفت

این و میخوام حسست کنم_

:پاهش و روی شونه هام انداختم و گفتم

ای به چشم_

تا ته واردش کردم

لب گزید و جیغ خفه ای کشید

محکم داخلش ضربه زدم

گیو, [9/21/2024 11:58 PM]

#گیوا

پارت 89#

خیس عرق خودم و روی تخت کنارش پرت کردم
هر دو نفس نفس می‌زدیم
گوهر که جونی تو تنش نمونده بود، همون‌طور لخت و
عور طاق باز دراز کشیده بود

حموم نمیری؟_

خواب آلود و خسته ملحفه رو کشید روی تنش

نه خوابم میاد جون تو تتم نیست، صبح میرم_

باشه ای گفتم و از تخت رفتم پایین
عادت نداشتم اینطور بخوابم
بعد رابطه حتما باید میرفتم حموم و خودم و میشستم
حوله برداشتم و وارد حمام شدم
حمام دقیقا چسبیده به اتاق گیوا بود و یه در دیگه
داشت که داخل اتاق گیوا بود

زیر دوش آب ایستادم و چشم بستم
امشب وقتی داشتم با گوهر س ک س میکردم برای
لحظه ای گیوا رو زیر خودم تصور کردم و داغ تر شدم
دلم میخواست بجای گوهر، گیوا زیرم بود
کلافه چنگی به موهام زدم
فکر به گیوا داغم میکرد
زود تنم و شستم و از حمام زدم بیرون

«گیوا»

با کرم کبودی صورتم و پوشوندم
نمی تونستم با وجود این کبودی برم سرکار
یه رژ هلویی هم به لبهام زدم

!صدای اب از داخل حمام می اومد، متعجب شدم
یعنی مامان تازه بیدار شده بود؟
لب کج کردم و ابرویی بالا انداختم

کیفم و چنگ زدم و از اتاق زدم بیرون
!وارد آشپزخونه شدم، حتی چای هم آماده نبود
بیخیال شدم و لقمه ای نون و پنیر و گردو برای خودم
درست کردم

درست همون لحظه مامان حوله پوش وارد آشپزخونه
شد

زیر چشمی نگاهش کردم و آروم صبح بخیری زمزمه
کردم

زیر لب جواب صبح بخیرم و داد
هر دو با هم سرو سنگین بودیم

:نیم نگاهی بهم انداخت و گفت

داری میری مغازه؟ وای من دیر بیدار شدم، هنوز _
خوابم میاد حس میکنم با ماشین از روم رد شدن

تای ابرویی بالا انداختم و فقط نگاهش کردم
چشمم خورد به کبودی روی گردنش

پوزخندی زدم، حالا علت خستگی و دیر بیدار شدنش
!مشخص شد، دیشب ضیافت داشتن

گیو, [9/21/2024 11:58 PM]

گیو#

پارت 90#

گازی به ساندویچم زدم و همینطور که از کنارش رد
:میشدم با کنایه گفتم

حداقل با کرم کبودی گردنت و بیپوشون، از ده متری _
کبودی گردنت داد میزنه دیشب چه خبر بود

نایستادم تا حرفی بزنه، تند از آشپزخونه خارج شدم و
با پوشیدن کتونی هام، از خونه خارج شدم

حالا بیشتر از شاهرخ چندشم میشد
کسی که ادعا میکرد من و دوست داره ولی همزمان از
خیر تن و بدن مادر مم نمی گذشت
!زیادی خوش اشتها بود

برای نهار خونه نرفتم، بیرون یچیزی خوردم و بعدش
رفتم خونه
هرچی کمتر سر یه میز با شاهرخ مینشستم برام بهتر
بود

نزدیک خونه که شدم توجهم به زنی جلب شد
جلو در ایستاده بود و دستش رو زنگ بود، بوق که
زدم برگشت

!با دیدن مادر شاهرخ جفت ابرو هام بالا پرید

از ماشین پیاده شدم
زود من و شناخت، اخماش و توهم کشید و گفت

به اون مادرت که ترسیده و چپیده تو خونه بگو بیاد _
بیرون چهار کلوم حرف حساب دارم باهاش

مقابلش ایستادم و دستام و رو سینه چلیپا زدم

اگه میخواست بیاد بیرون فکر کنم باید تا الان میومد _
اینطور نیست؟ بجا اینکه بیاین جلو در خونه ی ما برید
جلو پسرتون و بگیرید

:اخماش و توهم کشید و با لحن بدی گفت

چقدر گستاخ! از اون مادر دختر بهتر بار نمیاد! مادر _
و دختر پسر و جادو کردید

:نیشخندی زدم و گفتم

ماشالا پسر تون خودش پیا جادوگره، همه رو کرده تو _
جیبش، بجا اینجا وایستادن برو جلو پسر ت و بگیر
خانوم محترم

خواستم درو با کلید باز کنم که از پشت بازوم و چنگ
زد و به طرف خودش چرخوندم

من و ببین، به اون مادر سلیطت بگو دور پسر من و _
خط بکشه وگرنه ابرو برایش نمیدارم تو این محل
از سنش خجالت بکشه

گیو, [9/22/2024 12:00 AM]

گیوا#

پارت 91#

دوست نداشتم خودم و تو این موضوع دخالت بدم،
کارای مادرم دیگه به من مربوط نمیشد
تو سکوت فقط نگاهش کردم

انگار حرفای اونم تموم شده بود، نگاهی به خونه
انداخت و در آخر نگاه بدی حواله ام کرد و ازم دور شد

یه جورایی بهش حق میدادم، مادر بود و برای پسرش
آرزوها داشت

این مامان بود که داشت خودخواهانه عمل میکرد و
بفکر کسی نبود

ماشینم و داخل حیاط بردم و پیاده شدم

مامان جلو در ایستاده بود

من و که دید اخمی کرد و با غیظ گفت

چی می‌گفت این زنیکه؟_

:خونسرد مشغول در آوردن کتونیم شدم و گفتم

تو که از آیفون همه حرفاموم و شنیدی دیگه چرا _
میپرسی؟

به دنبالم اومد

به خیال خودش اگه بیاد جلو در خونم آبرو ریزی کنه _
بیخیال پسرش میشم هه کور خونده زنیکه

با تأسف سری تکون دادم و به سمتش چرخیدم

میدونی چیه مامان، تو فکر می‌کنی داری تصمیم _
درست میگیری ولی در اشتباهی

فکر می‌کنی همه اشتباه می‌گن و فقط تو درست می‌گی،
شدی مثل یه دختر هجده ساله که هرچی خانوادش بهش
می‌گن این پسر به دردت نمیخوره تخس می‌گه نه من
همین و می‌خوام یا همین یا خودم و میکشم
حالا دختر هجده ساله سنش کمه، تو دوران حساسیه،
طبیعیه که احساسی رفتار کنه ولی تو رو موندم چرا به
این حال و روز افتادی

فقط با اخم غلیظی نگاهم کرد

ازش رو گرفتم و به اتاقم رفتم
پناهگاه این روزهام

وارد اتاقم شدم و به زهره زنگ زدم
بعد چند بوق جواب داد

سلام دختر عموی خوشگلم_

روی تخت دراز کشیدم و گفتم

سلام چطوری؟ چرا نفس نفس میزنی؟_

اومدم خرید آخر هفته تولد دختر خالمه، وای بسکه
هوا گرمه رسماً آبپز شدم

حرف تولد که شد دلم خواست، آخرین جشنی که رفته
بودم تولد همین زهره بود

خوش بحالت، منکه پوسیدم تو خونه، بخصوص این
چند روز اخیر که حالم از فضای خونه بهم میخوره

گیو, [9/22/2024 12:00 AM]

گیوا#

پارت 92#

اووم میگم یکاری کنیم، چطوره تو هم آخر هفته _
باهام بیای تولد هوم نظرت چیه؟

شوکه نشستم روی تخت، یعنی میشد؟

راست میگی زهره؟ آخه بدون دعوت زشت نبست؟ _
من و که دعوت نکردن

دعوت چی دختر! من همه کاره ی جشنم، از طرف _
من دعوتی، اون لباسه بود سبز تیره خیلی بهت میومد
یادته؟ پارسال واسه تولدت خریده بودمش، همون و
بیوش حسابی قراره شلوغ کنه فقط هم جوونا هستن

هیجان زده نیش چاکاندم
عالی میشد

باشه پس بعدش باهم هماهنگ میکنیم_

باشه گلم، منم خریدم تموم شده تاکسی بگیرم برم _
خونه

باشه مواظب خودت باشه به عمو و زنعمو سلام _
برسون، بوس

خداحافظی کردم و هیجان زده بلند شدم به سمت کمد
لباس هام رفتم

لباسی که زهره گفته بود و برداشتم و جلوی خودم
گرفتم

از آینه ی قدی نگاهی به خودم انداختم

یه لباس سبز تیره که به شدت به پوست سفید و آبی
چشمام می اومد

رنگ چشمام و وحشی تر میکرد

لباس بلند در عین حال ساده

مدلش اینطور بود که یقه گردی داشت و یطرف لباس
آستن داشت و طرف دیگش لخت بود

لباس تا باسن تنگ میشد و از باسن به پایین حالت دم
ماهی بود، جنسش مخمل بود

خیلی لباس شیکی بود و تا حالا نشده بود که بپوشمش

جمعه دو شب دیگه بود، از الان برای جمعه هیجان
داشتم

هنوز لباس تو دستم بود که در اتاق باز شد و مامان
اومد داخل

:لباس و که تو دستم دید تای ابرویی بالا انداخت و گفت

!خیر باشه جایی دعوت شدی؟_

گیو, [9/22/2024 12:00 AM]

#گیوا

پارت 93#

:اخمام و توهم کشیدم و سرد جواب دادم

تولد دعوتتم_

تولد؟! تولد کی؟_

هنوز نگاهش نمی‌کردم

:مشغول شونه زدن موهام شدم و سرد جواب دادم

تولد دختر خاله ی زهره، منم دعوت کرده_

صدای پوزخندش به گوشم رسید

هه جالبه! واسه تولد و جشن بقیه خوب عجله داری_

!و هیجان زده ای ولی واسه عقد مادرت نه

مثلا فردا مادرت قراره عقد کنه ولی تو اصلا برات مهم

نیست حتی نکردی بری خرید و لباس مناسب فردا

بخری

عصبی شونه رو روی میز توالت کوبیدم و برگشتم
سمتش

با چشم های گرد شده نگاهم کرد

بسه مامان، چه عقدی، چه لباسی_

مگه نظر من برات مهم بود که حالا عقدت برام مهم
باشه؟ فردا عقدته؟ بسلامتی به من چه

شوکه لب زد

یعنی چی به تو چه! مگه فردا نمیخوای بیای؟؟_

به میز توالت تکیه زدم و خونسرد نگاهش کردم

معلومه که نيام! يکي همين مونده بياي محضر و با _
خوشحالي کل بکشم و ماماتم و راهي خونه ي بخت
!بکنم

هرکاري ميخواي بکن به من ربطي نداره

:دلخور شد و گفت

يعني چي گيوا! من فقط تو رو دارم، تو دخترمي! تو _
هم ميخواي تو همچين روزي تنهام بذاري؟
مگه من مادرت نيستم؟

نیشخندی زدم

چرا هستي، ولي خيلي وقته وظيف مادريت و _
فرااموش کردی
پس منم ديگه هيچ وظيفي نسبت بهت ندارم

سرم درد می‌کنه می‌خوام یکم استراحت کنم

تو سکوت، دلخور و رنجیده نگاهم کرد

بغضم گرفت از نگاه گرفته‌ش ولی این انتخاب خودش
بود

مامان بخاطر شاهرخ همه کس و از دست داده بود حتی
من و

در اتاق که بسته شد اشک منم چکید
از سنگ که نبودم، ناراحتیش ناراحتم میکرد ولی چاره
ای نداشتم

مامان باید درکم میکرد
ازش دلخور بودم و نمی‌تونستم جلو زبونم و بگیرم و
نیش نزوم

مامان دیگه حتی من و وظایفی که نسبت به دخترش
داشت و هم فراموش کرده بود و همه کس و همه
چیزش شده بود شاهرخ
مادری رو فراموش کرده بود
مادری که به آبرو و آه بقیه اهمیت میداد حالا آه و
نفرین مادر شاهرخ اصلا براش مهم نبود و از همه ی
!اینا به راحتی داشت رد میشد

گیو, [9/22/2024 12:00 AM]

گیوا#

پارت 94#

از صبح تو اتاقم بودم، امروز حتی سرکار هم نرفته
بودم، آخه اعصابی برای کار کردن نداشتم
امروز عقد مادرم بود

از صبح چند بار اومد تو اتاق و سعی کرد متقاعدم کنه
به محضر برم ولی من تصمیم و گرفته بودم، من به
اون محضر نمی رفتم
نمی تونستم شاهد بدبختی مادرم بشم و سکوت کنم

کاش راهی پیدا میکردم و مانع این عقد میشدم

همینطور رو تخت دراز کشیده بودم که گوشیم تو دستم
لرزید

زهره بود، پیام داده بود

امروز عقد میکنن؟_

:آهی کشیدم و براش تایپ کردم

اره، و کاش عقد نکنن_

تو نمیری؟_

یه کلمه فقط نوشتم

«نه»

با تقه ای که به در خورد گوشی و کنار گذاشتم و
نگاهی به در کردم

باز هم مامان بود ولی اینبار حاضر و آماده

یه کت و شلوار شیک به رنگ صدفی به تن داشت و
آرایش زیبایی هم کرده بود

چقدر قشنگ شده بود

بغضم گرفت و اشک تو چشمهام حلقه زد

درو بست و نزدیک شد

نشستم روی تخت و با چشمهای اشکی نگاهش کردم
واقعا میخواست عقد کنه؟
یعنی همه چی داشت تموم میشد؟

گیوا دخترم هنوز تصمیمت همونه؟ منصرف نشدی؟ _

اخمی کردم و نگاه گرفتم

:آهی کشید و گفت

کاش بیای، دوست دارم کنارم باشی، آخه چرا انقدر _
لج می‌کنی دخترم

سکوت کردم

نکه حرفی نداشته باشم، چرا حرف واسه گفتن زیاد
بود، ولی کسی که باور کنه نه
مامان حرفام و باور نمی‌کرد پس چرا الکی خودم و
خسته میکردم؟

سکوتم و که دید فهمید تو تصمیم جدی ام

به سمت در رفت
زیر چشمی نگاهش کردم
کاش میپردم سمتش و از پشت دستام و دور تنش حلقه
میزدم و با گریه میگفتم مامان نرو
مامان برگرد به قبل، به همون دورانی که با هم خوش
بودیم بدون حضور شاهرخ نامی
بگم مامان من دلتنگ گذشته ام
دلتنگ مادرم، مادری که من و تنها دخترش و فراموش
کرده

در اتاق که بسته شد بغضم برای هزارمین بار شکست
سر رو زانو گذاشتم و بیصدا هق زدم

گیو, [9/22/2024 12:00 AM]

گیوا#

پارت 95#

تا شب خودم و تو اتاق حبس کردم، انگار با خودم لج
کرده بودم

مامان پیام داد و گفت شب دیر خونه میاد

نیشخندی زدم

گوشیم و خاموش کردم و ترجیح دادم بخوابم

کل روز خودم و تو اتاق حبس کرده بودم

ساعت دوازده شب شده بود و هنوز خبری از مامان
نبود

حتما بعد محضر رفتن دور دور و شامم بیرون خوردن

برای لحظه ای حس بدی بهم دست داد، حس اضافه
بودن

با همون بغض تو گلوم به خواب رفتم

نیمه های شب بود که صدای خنده های ریزی توجهم و
جلب کرد

خواب آلود نشستم رو تخت و گوش تیز کردم

!صدای خنده های مامان بود

وای شاهرخ بذارم زمین الان میوفتم_

!پس بلاخره اومدن خونه

از تخت پایین رفتم و آرام لای درو باز کردم

از لای در نگاهشون کردم

مامان تو بغل شاهرخ بود و دستاش دور گردنش حلقه
شده بود

شاهرخ به سمت اتاقشون قدم برمی داشت

درو بستم و سر چسبوندم بهش

تموم شد، بالاخره عقد کردن، از فردا برای همیشه باید
حضور شاهرخ و تو این خونه تحمل میکردم

صدای خنده های مامان تو مخم بود

عصبی دست گذاشتم روی گوش هام

نمی خواستم بشنوم، نمی خواستم صداشون و بشنوم

صدای شاهرخ بین خنده های مامان به گوش رسید
قربون صدقه ی تن و بدن مامان میرفت و مامان هم
سرخوش می‌خندید

حالم بهم خورد از حرفاشون
چنگی به موهام زدم و به سمت تخت رفتم

میخواستم بخوابم ولی سرو صداشون آزارم میداد
حتی ملاحظه ی من و هم نمیکردن
من یه دختر مجرد بودم، چقدر بی ملاحظه بودن که این
موضوع و درک نمی‌کردن

سرم و زیر بالشت فرو بردم و پلک فشردم
خدا لعنت کنه شاهرخ، خدا هردوتون و لعنت کنه

گیو, [9/22/2024 12:00 AM]

#گیوا

تا صبح خواب به چشم نیومد
تا صبح گوشه ی تخت کز کردم و شاهد معاشقه ی اون
دو نفر بودم
صدای ناله های پر لذتشون تا صبح تو گوشم می پیچید
و حالم و بد میکرد
صدای جیغ های پر لذت مامان مو به تنم سیخ میکرد
تا صبح اونا لذت بردن و من عذاب کشیدم
شنیدن صداهاشون برام عذاب آور بود
دم دمای صبح بود که خوابم برد، یا شایدم بهتره بگم
بیهوش شدم

گیوا؟ گیوا پاشو مگه نمیخوای بری سرکار؟_

خواب آلود چشم باز کردم
نگاهم که به مادرم افتاد اتفاقات دیشب و صداهاشون
یادم اومد
اخمام و توهم کشیدم و سرم و به بالشت فشردم

ولم کن نمیرم می‌خوام بخوابم_

ای بابا یعنی چی که نمیرم؟ می‌خوای اخراجت کنه؟_
!مگه دیشب نخوابیدی؟ تو که زود خوابیدی

تو دلم نیشخندی زدم، فکر میکرد من دیشب خواب
!بودم؟

اره اولش خواب بودم ولی بعد با صداهاشون بیدار شدم
و تا صبح شاید عشق و حال مادرم با شوهر عزیزش
بودم

راحتم بذار می‌خوام بخوابم_

بیخیال نشد، از بازوم گرفت و سعی کرد بلندم کنه

پاشو گیوا، دیروزم که نرفتی امروز هم نری شکوبا_
اخراجت می‌کنه پاشو دیرت شد

به شدت خوابم می‌اومد ولی باید میرفتم سرکار، ناچار
نشستم روی تخت و چشمم و مالیدم

باشه بیدار شدم برو_

نخوابیا دوباره_

با حرص که نگاهش کردم کوتاه اومد و از اتاق بیرون رفت

امروز پنج شنبه بود، امروز و میرفتم فردا جمعه بود و راحت بودم

تازه فردا شب تولد دختر خاله ی زهره هم بود بدون اینکه صبحانه بخورم آماده شدم و از خانه زدم بیرون

همینطوریش نیم ساعت تأخیر داشتم و نباید دیر می رسیدم

مامان دو روزی مرخصی گرفته بود و امروز و هم خانه بود و نمی رفت تولیدی

گیو, [9/22/2024 12:00 AM]

گیوا#

پارت 97#

با لذت به خودم نگاهی انداختم، لباس فیت تنم بود و
اندامم و به خوبی نمایش میداد

قرار بود برم دنبال زهره و باهم بریم تولد
یه دور دیگه رژ قرمز گوجه ای و روی لبهام کشیدم تا
حسابی پررنگ بشه

این رنگ به شدت بهم می اومد
کمی عطر هم به خودم زدم و کیفم و از روی تخت
برداشتم

لباسم بدون کفش روی زمین می افتاد، دامنه اش و با
دست گرفتم و از اتاق زدم بیرون

مامان تو سالن نشسته بود، من و که دید سرچرخوند
:طرفم و گفت

داری میری؟ کاش ماشین نمیبردی میگفتم شب _
شاهرخ بیاد دنبالت دیر وقته نگرانت میشم

تو دلم نیشخندی براش زدم، پیاده اون وقت شب خونه
می اومدم بهتر بود تا شاهرخ من و به خونه برسونه،
خود شاهرخ برام بدترین خطر بود

لازم نیست با ماشین خودم میرم راحت ترم_

بلند شد و به سمت اومد
:با تحسین نگاهم کرد و گفت

خیلی ماه شدی، مواظب خودت باش_

زیر لب باشه ای زمزمه کردم

کفش همرنگ لباسم و از جا کفشی برداشتم و تو دست
گرفتم

با این کفشای پاشنه بلند نمیشد رانندگی کرد
بجاش یه دمپایه پوشیدم، تو ماشین با دمپایه راحتتر
بودم

از مامان که جلو در ایستاده بود خداحافظی کردم و به
سمت ماشینم رفتم

به زهره هم زنگ زدم که حاضر باشه بیست دقیقه دیگه
میرسم

ماشین جلو ویلای لوکسی نگه داشتم و نگاه زهره کردم

اینجا خونه ی خالته؟ اینجا که خارج از شهر_

کیفش و برداشت و گفت

نه خونه ی عموش تولد گرفته، خونه ی خودشون که _
جا نیست کوچیکه

اهانی زمزمه کردم و از ماشین پیاده شدم

گیو, [9/22/2024 12:00 AM]

گیوا#

پارت98#

برعکس انتظارم تولد حسابی شلوغ بود

جوونا اون وسط قر میدادن و حسابی یپا پارتی شده بود
!تا یه تولد ساده

مات و مبهوت نگاه زهره کردم و گفتم

این الان تولده؟_

انگار براش عادی بود و در جریان بود، دستم و کشید
:به سمتی و گفت

شراره همیشه اینجوری تولد میگیره، بیا بریم پیشش_

من و که هنوز مات فضای تولد بودم و به سمت چند تا
دختر کشوند

شراره رو دو سه باری دیده بودم، دختر باحالی بود

نزدیک که شدیم توجهش بهمون جلب شد
حرفش و با دختری که کنارش بود قطع کرد و با لبخند
نگاه زهره کرد
باهاش گرم و صمیمی دست داد و رو هوا هم و بوسیدن

!وای زهره خوش اومدی چرا دیر کردی_
توهم خوش اومدی گیوا جون

تشکری کردم و تولدش و تبریک گفتم

متقابلاً صمیمی تشکری کرد و رو به زهره که پرسیده
بود شایان (برادر شراره) کجاست گفت

همین اطراف بود، برین بالا لباستون و عوض کنید_
بیاین پیش ما

باشه ای گفتیم و به همراه زهره رفتیم از پله ها بالا

همینطور که از پله ها بالا میرفتم نگاهی به خونه
انداختم

این عموی شراره چقدر پولداره زهره! شراره اینا که _
!انقدر پولدار نیستن

این عموش تو کار ساخت و ساز هست، از طرفی _
مدتی اسپانیا زندگی میکرد حالا نمی‌دونم اونجا شغلش
چی بوده که حسابی پول و پله جور کرده ناکس

با تحسین سر تکون دادم

!پس خوش بحال زن و بچش _

:مقابل دری ایستاد و گفت

**زن و بچه چیه بابا طرف مجرده، آها فکر کنم این _
اتاق واسه تعویض لباسه**

گفت و در سفید رنگی و باز کرد و داخل شد

[9/22/2024 12:03 AM], گیو

گیوا#

پارت99#

یه اتاق ساده اما شیک و مدرن

مانتوی تنش و به همراه شال درآورد و روی تخت گذاشت

از اینه نگاهی به خودش انداخت و رژش و تمدید کرد

همینطور که مانتوم و درمی آوردم نگاهی به سرتاپاش انداختم

یه کت وشلوار خوش دوخت و شیک به رنگ یاسی
زهره همیشه لباس های پوشیده ای میپوشید اونم
بخاطر اینکه عمو یکم حساس بود

مانتو و شالم و کنار لباس زهره روی تخت گذاشتم که
گفت:

وای گیوا من نیاز شدید دارم به توالت_

وارفته نگاهش کردم

الان؟ مگه خونه نرفتی؟_

نه خونه که نداشتم الان دارم، وای تو این اتاق در _
دیگه ای نیست پس چیکار کنم؟

کلافه پوفی کشیدم

حتما بیرونه_

:به سمت در رفت و گفت

پس تو برو پایین پیش بقیه منم الان میام_

بدون زهره اون پایین حس غریبی میکردم و راحت
نبودم

:مخالفت کردم و گفتم

نه تنها نمیرم پایین، تو برو بعد بیا باهم بریم پایین_

انگار فشار زیادی روی مثانه اش بود، زیاد کش نداد
باشه ای گفت و تند از اتاق خارج شد

بی حوصله نشستم روی تخت منتظر زهره

اصلا دلم نمی خواست حتی لحظه ای تنها باشم، کلا
روابط اجتماعی ضعیف بود و سخت با کسی صمیمی
میشدم

تو حال و هوای خودم بودم که در اتاق به یکباره باز
شدو مردی با بالا تنه ی لخت داخل شد

!مات نگاهش کردم! زبونم بند اومده بود

پیراهن سفیدی که لکه های قرمزی روش بود و بین
دست گرفته بود

انگار اونم از حضور من داخل اتاق متعجب شد
:اخمی کرد و گفت

!شما اینجا چیکار میکنید؟_

[9/22/2024 12:03 AM], گیو

گیوا#

پارت100#

هول شدنم دست خودم نبود، به سختی نگاه از تن لخت
و عضله های ورزیده‌ش گرفتم و لب زدم

چیزه اومدم لباس لباسم و عوض کردم_

اخمی کرد و نزدیک شد، نگاهی به سرتاپام انداخت و با
اخمای درهمی گفت

مگه اینجا اتاق مهمون یا تعویض لباسه؟ کی به شما _
گفته بیاین توی اتاق من

حدس زدم این مرد عموی شراره باشه، ولی از لحن
برخوردش با مهمون هیچ خوشم نیومد
اخمام و درهم کشیدم و تخس گفتم

مگه اتاقت و خوردم؟! چه میدونستم فکر کردم تو _
این اتاق لباس عوض میکنن حالا مگه چی شده؟ این
!چه طرز برخورد با مهمونه

تای ابرویی بالا انداخت و نیشخندی زد

!نه خوبه! زبونتم دومتره _

:مثل خودش یه وری خندیدم و با طعنه گفتم

سانت نزدم ببینم چند متره، اتاقتونم ارزونی خودتون _
یه چک کنید یوقت نخورده باشمش از مترارش کم نشده
باشه

دیگه نایستادم تا جوابش و بشنوم، تند از اتاق زدم
بیرون

گرچه سنگینی نگاهش و تا لحظه ی آخر روی خودم
حس کردم

بین راه پله ایستادم و دستی به دامنه ی لباسم کشیدم و
:غر زدم

مرتیکه ی بی شخصیت_

!کی بی شخصیتَه؟_

با شنیدن صدای زهره دقیقاً پشت سرم، هینی کشیدم و
دست روی قلبم گذاشتم

:عصبی به سمتش برگشتم و گفتم

!چرا یهو ظاهر میشی ترسیدم! کجایی تو دو ساعته_

متعجب نگاهم کرد

اگِیوا من که همش ده دقیقه هم نیست رفتم_

حوصله ی بحث نداشتم، مرتیکه ی عوضی اوقاتم و
تلخ کرده بود

بیخیال شدم و دست زهره رو چسبیدم

ولش کن اصلا، بریم پایین_

در مقابل نگاه گیج و پر سوال زهره از پله ها پایین
رفتم

اگِیوا, [9/22/2024 12:04 AM]

#اگِیوا

پارت 101#

به سمت شراره رفتیم
با دیدنمون نیشش شل و سوتی زد

اووف چه کردین دخترا، وای گیوا جون لباست خیلی _
نازه چقدر بهت میاد

:متقابلاً لبخندی در جوابش زدم و گفتم

مرسی عزیزم توهم خیلی خوشگل شدی _

با ناز خندید

درست همون لحظه نگاهش چرخید پشت سرمون و
گفت:

وای حامی کجا رفتی یهو_

!به پشت سر نگاهی انداختم و بازم همون پسر و دیدم
همونی که انگار اتاقش و خورده بودم

کلافه چشمام و تو حدقه چرخوندم
زهره که از همه جا بیخبر بود آروم سقلمه ای بهم زد و
گفت:

وای گیوا عموی شراره رو ببین چقدر جیگره کثافت، _
وای عجب هیکلی کوفت صاحبش

لب یه وری کردم و گفتم

همچین تحفه ای هم نیست_

نتوانست جوابم و بده چون عموی شراره که حالا
فهمیده بودم اسمش حامی هست دیگه حالا نزدیک شده
بود

مقابل شراره ایستاد و برعکس رفتار تند و زننده ای که
با من داشت، با لحن خیلی صمیمی و شوخی رو به
برادر زاده اش گفت

چغله صد بار گفتم به من نگو حامی، ناسلامتی ازت _
ده سال بزرگترم

شراره سرخوش از بازوهای حامی آویزون شد و گفت

منم صدبار گفتم دلم میخواد بگم حامی، راستی این _
دختر خاله ی گلم زهره هست همونی که بهت گفتم خیلی
باهاش صمیمی هستم، این خوشگله هم دختر عموی
زهره گیوا جان

نگاه عمیق و سنگینی بهم کرد و فقط سری تکون داد،
پسره ی از دماغ فیل افتاده

:انگار که من حضور نداشته باشم، خطاب به زهره گفت

خیلی خوش اومدید، شراره زیاد از شما میگه_

گونه های زهره گل انداخت و لبخند ملیحی زد

شراره لطف داره_

گیو, [9/22/2024 12:04 AM]

گیوا#

پارت102#

کلافه دست زهره رو نامحسوس کشیدم

متعجب نگاهم کرد

سر جلو بردم و گفتم

بریم یجا بشینیم_

چشم گرد کرد و گفت

بشینیم؟! مگه اومدیم واسه نشستن! بیا بریم قر بدیم_

حوصله ی رقص نداشتم ابرو درهم کشیدم و گفتم

نه الان حوصله رقص ندارم تو میخوای برو برقص_

شراره که هنوز از بازوی عموش آویزون بود رو
بهمون گفت

بچه ها نمیرقصین؟_

دست گذاشتم پشت کمر زهره و گفتم

چرا زهره پایه ی رقصه، ولی من نه، بعد میرقصم_

شراره با ریتم آهنگ دست زهره رو چسبید و گفت

بریم یکم قر بدیم، امشب حسابی باید سنگ تموم _
بذاری برام زهره

حامی هنوز اونجا ایستاده بود و با لبخندی محو نگاه
برادر زاده اش میکرد

اهمیتی به حضورش ندادم و روی مبل نشستم
پا رو پا انداختم و به رقص زهره و شراره و بقیه چشم
دوختم

کمی که گذشت حس کردم حامی به سمت میاد
زیر چشمی نگاهش کردم
:با کمی فاصله کنارم نشست و گفت

بابت رفتارم معذرت می‌خوام کمی تند بود_

به سمتش چرخیدم و تای ابرویی بالا انداختم
!پس معذرت خواهی هم بلد بود
:کمی بدجنس شدم و گفتم

!کمی؟ نزدیک بود درسته قورتم بدی_

**حس کردم نوع نگاهش شیطون شد
:سر جلو آورد و لب زد**

**بنظر نمیاد خوشمزه باشی تا بخوام درسته قورتم _
!بدم**

گیو, [9/22/2024 12:04 AM]

#گیوا

پارت103#

**!مات نگاهش کردم
زبونم بند اومده بود
این مرد نه تنها بی شخصیت و گستاخه، خیلی هم بی
حیا و پرو بود**

خیره تو نگاه پر خشمم نیشخندی زد و سر به مخالف
چرخوند

حسابی حرصم دراومده بود

با حرص نگاه ازش گرفتم و دوباره نگاه زهره کردم،
بهم اشاره زد برم پیشش، حوصله رقص نداشتم ولی از
نشستن کنار آدم تو مخی مثل حامی بهتر بود

بلند شدم و به سمتشون رفتم

درست همون شراره مشغول رقص با دختر دیگه ای شد
و منم مقابل زهره ایستادم و آروم تنم و تکون دادم
آهنگ شادی پخش شده بود

با ناز شروع کردم به رقصیدن

زهره همیشه می‌گفت من خیلی قشنگ میرقصم و با
رقصیدنم میتونم نگاه همه رو سمت خودم جلب کنم
دست خودم نبود ولی حین رقصیدن کمی عشوه توی
حرکاتم بود

به کمرم پیچ و تاب دادم و دستام و با دلبری چرخوندم
زهره با همون لبخند روی لبهاش قر میداد و باهام
همراهی میکرد

اون بین لحظه ای نگاهم با نگاه حامی تقلی کرد
خیره و عمیق داشت نگاهم میکرد
نگاهش به حدی سنگین بود که لحظه ای معذب شدم
ولی بعد فکری به سرم زد، کمی شیطننت بد میشد؟
امشب اومده بودم خوش بگذرونیم پس بیخیال همه چی
از عمد چرخي زدم و تابی به کمرم دادم

باسنم پشت بهش بود، کمی تتم و خم کردم تا گودی کمر
و باسنم بیشتر تو چشمش باشه، با عشوه رقصیدم و
ناز به حرکاتم اضافه کردم
زهره سوتی زد و خندید

سنگینی نگاه حامی و هنوز حس میکردم
تو دلم پوزخندی زدم و به رقصیدنم ادامه دادم

زمان از دستم در رفت، به حدی رقص کرده بودم که
کف پاهام درد گرفته بود و گلوم خشک شده بود، زهره
ولی انگار قصد نشستن نداشت

:با صدای بلند طوری که به گوشش بره گفتم

من خسته شدم میرم بشینم_

سری تکون داد و با دختری که انگار دوست مشترک
خودش و شراره بود مشغول رقصیدن شد
دامنه ی لباسم و گرفتم و به سمت آشپزخونه رفتم
خیلی تشنه‌م شده بود

[9/22/2024 12:04 AM], گیو

گیوا#

پارت104#

تو آشپزخونه کسی بود، در یخچال و باز کردم و بطری
آب و برداشتم

دنبال لیوان گشتم، از داخل کابینت برداشتم و برای
خودم آب ریختم

حسابی تشنه‌ام بود یه نفس سرکشیدم
با سوختن ته حلقم صورتم درهم شد و دستی به گلو
کشیدم

!اه این دیگه چه کوفتی بود_

عادت داری بی اجازه همه جا سرک بکشی؟_

با شنیدن صدایی تند به عقب برگشتم، بازم حامی بود

:او مد جلو شیشه رو از دستم گرفت و گفت

حداقل یچیزی روش بخور معدت نسوزه_

معدم بد میسوخت، اولین بار بود لب به همچین
زهرماری میزد

:صورتش مچاله شد و گفتم

اه این چه کوفتی بود من فکر کردم آبه! ته حلقم _
میسوزه

تو گلو خندید

:کمی خم شد تا هم قدم بشه و خیره تو چشمام گفت

ودکا بود، این تنبیه خانوم کوچولویی که سرخود و _
بی اجازه به همه چی دست نزنه

خواست بره که انگار چیزی یادش اومده باشه برگشت
:سمتم و گفت

آ راستی من بایه قر و ادا و عشوه و انمیدم زیاد _
دورو برم بودن حتی از تو قشنگ تر

:نگاهی به تنم انداخت و گفت

اندام خوبی داری ولی زیادی بچه ای _

تنها که شدم جیغی از سر حرص کشیدم و پا به زمین
کوبیدم

پسره ی از خود راضی

من فقط میخواستم یکم اذیتش کنم ولی حالا خودم کیش
و مات شده بودم

گرم شده بود، ته حلقم بد می سوخت

اینبار بطری آب و پیدا کردم و کمی ازش خوردم
سوزش ته حلقم کمی بهتر شد ولی معده‌ام نه
هنوز می‌سوزد

کم کم حس کردم تنم داغه، اولین بار بود از این
زهرماریا می‌خوردم و انگار خیلی زود اثر کرده بود

یقه ی لباسم و گرفتم و کمی از تنم جدا کردم

وای گرمه_

از آشپزخونه زدم بیرون و تصمیم گرفتم برم توی حیاط
تا بلکه هوای آزاد به سرم خورد و حالم کمی بهتر شد

گیو, [9/22/2024 12:04 AM]

گیوا#

پارت 105#

گیج و منگ نگاه اطراف کردم، حیاط بزرگی بود
تتم داغ بود و سرم سنگین
آروم شروع کردم به قدم برداشتن
معدم می‌سوخت و سرم گیج میرفت
درست تعادل نداشتم، تلو خوران قدم برداشتم و نمی
دونم پام به چی گیر کرد، با زانو خوردم زمین
لحظه‌ی آخر کف هردو دستم و روی زمین گذاشتم تا از
برخورد صورتم با زمین جلوگیری کنه
سوزش کف دست و زانوهام اشکم و درآورد
همونجا روی زمین نشستم و زدم زیر گریه

آیی میسوزه، تتم میسوزه، دستم میسوزه گرمه، آی _
معدم، همه جام داغه

"حامی"

دیدمش که از سالن زد بیرون، اولش خواستم اهمیت
ندم ولی نمی دونم چرا بی اختیار به دنبالش رفتم

مشخص بود اهل مشروبات الکی نبود چون خیلی زود
روش تاثیر گذاشته بود و حالش و بد کرده بود
این و از حالت راه رفتنش که تعادل نداشت میشد حدس
زد

به سمت حیاط پشتی قدم برداشت

آروم به دنبالش رفتم

تو یه لحظه نفهمیدم چی شد! یهو پخش زمین شد

تند به سمتش پا تند کردم

نشسته بود رو زمین و اشک می ریخت و چیزایی
زمزمه میکرد

کنارش زانو زدم و نگران پرسیدم

خوبی؟ اذیت که نشدی؟_

سر بالا گرفت و با دیدنم میون گریه خندید

بازم تو؟ چرا همه جا هستی_

سعی کردم از روی زمین بلندش کنم

بذار کمکت کنم_

دستم و پس زد و نالید

نکن، پاهام درد می‌کنه_

از روی اون لباس بلند نمیشد فهمید پاهاش آسیب دیده
:یا نه، پرسیدم

زخمی شدی؟ نمی‌تونی سرپاشی؟_

میسوزه، تتم داغه، هاها گرممه_

کلافه چنگی به موهام زدم، این دختر امشب شده بود
بلاى جون

بخاطر اون زهرماری که خورده بود تو حال خودش
نبود، میون گریه می‌خندید و چیزایی زیر لب زمزمه
میکرد

[9/22/2024 12:04 AM], گيو

گيو#۱

پارت 106#

نمی دونستم باید چیکار کنم، نه میتونستم اینجا تنها
بذارمش، نه میشد اینجا کنارش بشینم تا تنها نمونه

:کلافه نفسم و سنگین رها کردم و رو بهش گفتم

صبر کن برم به دختر عموت بگم بیاد پیشته، همینجا _
بمون

:تا خواستم برم مچ دستم و گرفت و نالید

من و نبر خونه، شاهرخ اذیتم می‌کنه _

اخمام درهم شد! متعجب نگاهش کردم
چی می‌گفت این! شاه‌رخ کی بود؟

:دوباره کنارش رو زانو نشستم و گفتم

کی اذیت می‌کنه؟ _

نق زد: اون مرتیکه، خونه نمیرم همینجا خوبه، آب
می‌خوام گرمه

با ذهنی درگیر بهش خیره شدم
داشت از کی حرف میزد؟ کدوم مرتیکه؟
کسی اذیتش میکرد؟

اون مرتیکه کیه؟ چرا اذیت میکنه؟_

با اون چشمای درشت جذابش تو چشمام نگاه کرد

اون یه_

به یکباره تند از جاش بلند شد و به سمتی دوید
زیر درختی که تو فاصله ی یک متریش بود خم شد و
عق زد

نفسم و سنگین رها کردم و بلند شدم به سمتش رفتم
بی جون به همون درخت تکیه زد و نالید

حالم بده من و از اینجا ببر_

کمکش کردم قدم برداره

بی حال بهم تکیه زده بود و آروم قدم برمی داشت
انگار حالا که بالا آورده بود مستیش کمی پریده بود

وارد ویلا که شدیم دختر عموش نگران به سمتمون
اومد
نگاهش که به گیوا و رنگ نزارش افتاد نگران شد و
گفت:

گیوا خوبی؟ این چه حال و روزیه گریه کردی؟ _

بجای آب اشتباهی ودکا سرکشیده، بعدشم رفته تو _
حیاط و خورده زمین و حالش بد شده

نگران طرف دیگه ی بازوی گیوا رو گرفت و رو بهم
گفت:

واقعا ازتون ممنونم، يهو ديدم نيست نگراناش شدم_

زير لب خواهش ميكنمى زمزمه كرد

اينبار شراره هم به سمتون اومد و با ديدن وضعيت
:گيوا پارسيد

!چيشده؟_

زهره: شراره جان اگه من برم ناراحت نميشي؟ حال
گيوا خوش نيست بايد ببرمش خونه

گيو, [9/22/2024 12:04 AM]

#گيوا

پارت107#

شراره نیم نگاهی به گیوا و رنگ پریده‌ش انداخت و
گفت:

اگه تو اتاق استراحت کنه بهتر نمیشه؟ آخه تو که _
!هنوز کیک هم نخوردی

تازه میخواستم بگم شب و پیشم بمونی

زهره که مشخص بود خیلی دلش به رفتن راضی نیست
و فقط بخاطر حال گیوا قصد رفتن داره گفت

نه عزیزم بریم بهتره گیوا پیشم امانته میترسم حالش _
بد بشه

گیوا که بی حال سر رو شونه ی زهره گذاشته بود آروم
لب زد

زهره واسم یه تاکسی بگیر خودم میرم تو بعد با _
ماشین من بیا

:اینبار مداخله کردم و رو بهشون گفتم

اگه بخواین من میرسونمش، این وقت شب درست _
نیست با تاکسی بره اینجوری خیال شما هم راحت تره

گیوا سر بالا گرفت و با چشمای خمار نگاهم کرد

:رو بهش گفتم

مشکلی که نداری؟ _

لب کج کرد و بی حال گفت

نه برام فرقی نمیکنه_

شراره خوشحال از اینکه زهره قرار نیست بره گونم و
بوسید و خوشحال گفت

وای حامی جونم مرسی تو یه فرشته ای، خب زهره _
حالا خیالت راحت شد آدرس و بده حامی گیوا رو
می‌رسونه خونه

اخه اینجوری که خیلی زشته، مزاحم شمام شدیم_

خیلی اهل تعارف و این حرفا نبودم

دست در جیب شلوارم فرو بردم و رو بهشون گفتم

من تو ماشینم منتظرم آماده که شد کمکش کنید بیاد _
تو حیاط

و به سمت در سالن قدم برداشتم و از ویلا زدم بیرون

گیو, [9/22/2024 12:04 AM]

گیوا#

پارت108#

«گیوا»

با کمک زهره لباسام و تن زدم
ته گلوم می سوخت و به شدت احساس تشنگی میکردم
زهره غر غر کنان همینطور که کمک میکرد تا قدم
بردارم گفت:

اخه واسه چی هرچیزی و یهو سرمیکشی بالا شاید _
!زهر بود ای خدا ببین حالش و
مواظب باش پله رو، نخوری زمین منم با خودت
بندازی، آروم

حوصله ی غر غراش و نداشتم، یه بند زیر گوشم
داشت حرف میزد

اههه بسه، سرم رفت _

حالا حالت بده کارت ندارم فردا که حالت جا اومد باید _
توضیح بدی

بی حال تر از اینی بودم که جوابش و بدم
از ویلا زدیم بیرون

زهره نگاهی به ماشینا انداخت و لب زد

کدومه ماشینش؟ _

ماشینی برامون چراغ زد

یه ماشین مشکی رنگ که من حتی اسمشم نمی دونستم
خیلی از اسم ماشینا سر درنمیاوردم فقط میدونستم
ماشین گرون قیمتیه

زهره که عاشق ماشینهای لوکس و گرون بود با دهان
باز گفت:

اووف لامصب ماشین و ببین عروسکه، کوفتت بشه _
گیوا که میخوای الان سوار همچین ماشینی بشی

بی حال خندیدم و به سمت ماشینش رفتم

به ماشینش که رسیدیم در جلو رو باز کردم و سوار
شدم، خنکی فضای داخل ماشین حس خوبی بهم داد

زهره که هنوز کنار ماشین ایستاده بود رو به حامی
کرد و گفت:

اقا حامی بازم ازتون ممنونم، به شراره میگم آدرس _
و براتون پیامک کنه

حامی در جواب زهره باشه ای زمزمه کرد و ماشین و
به حرکت درآورد

صندلی ماشین به شدت راحت و نرم بود
آدم دلش میخواست بخوابه
به شدت خوابم گرفته بود، چشم رو هم گذاشتم که
صدای جدی حامی پیچید تو گوشم

نخواب نمی تونم بعدش کولت کنم_
بهتره هوشیار باشی

گیو, [9/22/2024 12:04 AM]

#گیوا

پارت 109#

اخمام توهم رفت، نگاهش کردم و با غیظ لب زدم

منم قصد نداشتم بخوابم فقط چشم بستم_
اگرم خوابم برد لازم نیست زحمت کول کردنم و بکشی
صدام بزن بیدار میشم

لب هاش به حالت نیشخند یه وری شد

!خوبه! میبینم حالت بهتر شده_
!زبونتم که باز کار افتاده

ابرو درهم کشیدم و با حرص نگاهش کردم
چقدر بیشعور بود

کاش با همون تاکسی میرفتم حداقل تا خونه مخم در _
آسایش بود

حس کردم گوشه ی چشمهایش چین خورد
!خندید؟

اره خب من و حرص میداد و بعد ریلکس میخندید
حرص دادن من لذت داشت؟

نه مثل اینکه دیگه مستی از سرت پریده و حالت _
!خوبه

:غرولند کردم

من مست نبودم فقط یکم حالم بد بود_

بله بله تو مست نبودی من بودم داشتم هزیون میگفتم_

اخمی کردم، مگه چی گفته بودم؟
!نکنه حرف بی ربطی زده باشم

نگران نگاهش کردم
خونسرد به جاده خیره بود

زبونم و به روی لبهای خشکم کشیدم و گفتم

!اووم، مگه چی گفتم؟_

نیم نگاهی بهم انداخت

چیه چرا ترسیدی؟ رنگت پریده_

دستپاچه دستی به گونم کشیدم

رنگم؟! نه! نترسیدم فقط فقط کنجاو شدم بدونم _
چی چی گفتم، همین

:با شک نگاهم کرد و گفت

از شاهرخ نامی حرف زدی _

با آوردن اسم شاهرخ رنگ از رخم پرید و وجودم یخ
!بست

:به سختی آب دهانم و قورت دادم و بهت زده لب زدم

!چی؟! گفتمی از کی حرف زدم؟ _

[9/22/2024 12:04 AM], گیو

گیوا#

پارت 110#

حامی که خبر نداشت با آوردن اسم شاهرخ که بلوایی
:دروم بپا کرده خونسرد گفت

شاهرخ_

حس کردم هوا کمه، چنگی به گلوم زدم
وای خدای من، من چی گفته بودم از چی پیشش حرف
زده بودم
همه چیو گذاشته بودم کف دست کسی که نمیشناختمش؟

حامی که حاله و دید نگران زد کنار

خوبی؟ چت شد یهو_

بغضم گرفت، تند در ماشین و باز کردم و خودم و پرت
کردم بیرون

نیاز به هوای آزاد داشتم، داشتم خفه میشدم

چند بار پشت هم نفس عمیق کشیدم

صدای بازو بسته شدن در به گوشم رسید

:اومد کنارم و نگران گفت

چت شد یهو؟ این شاهرخ کیه؟ چرا یهو با اومدن _
اسمش به این حال افتادی ؟

با تردید نگاهش کردم، یعنی چیزی راجب شاهرخ بهش
نگفته بودم؟

امیدوارم باشم که چیزی نمیدونه؟

نگاه منتظرش و که روی خودم دیدم شانس و امتحان
کردم

باید می فهمیدم چی بهش گفتم و تا چه حد می دونه

شخص مهمی نیست، هرچی بهت گفتم و فراموش کن _
سر مستی چرت و پرت پروندم

با چشمای ریز شده نگاهم کرد
انگار که بخواد از اعماق نگاهش حرف توی چشمهام و
بخونه

نگاه گرفتم و سر پایین انداختم، چقدر نگاهش پر جذبه بود

بعد چند لحظه سکوت گفت

ولی من حس میکنم یچیزی این وسط هست که داره _
آزارت میده، امشب مدام میگفتی منو ببر خونه شاهرخ
!اذیت میکنه، حالا باز میگی چیز مهمی نیست؟

چشم بستم، من چقدر احمق بودم، چطور همچین حرفی
و زدم! اونم پیش کسی که اصلا نمیشناختمش
سعی کردم آرامش خودم و حفظ کنم، دلیلی نداشت بهش
!جواب پس بدم

اخمام و توهم کشیدم و با جدیت رو بهش گفتم

وقتی میگم مهم نیست یعنی نیست، فراموشش کن _
نمی‌خوام راجبش حرف بزنم

حس کردم دلخور شد، کمی تند حرف زده بودم ولی لازم
بود

:اخماش و توهم کرد و سرد گفت

حالا که نمی‌خوای راجبش حرفی بزنی خودت _
می‌دونی عادت ندارم تو زندگی کسی سرک بکشم، اگه
حالت بهتر شده بریم

بدون اینکه تو چشمه‌هاش نگاه کنم به سمت ماشین رفتم
درو باز کردم و نشستم
بی حرف نشست پشت فرمون و ماشین و به راه
انداخت

گیو, [9/22/2024 12:06 AM]

#گیوا

پارت 111#

ماشین و که جلو در خونه نگه داشت برگشتم سمتش

ممنونم، بابت امشب_

:اخماش درهم بود، سرد جواب داد

خواهش میکنم کاری نکردم_

نیم نگاهی بهش انداختم و از ماشین پیاده شدم

زیر لب خداحافظی زمزمه میکنم و درو می‌بندم

به سمت در میرم و کلید و از داخل کیفم بیرون میارم
زیر چشمی بهش نگاه میکنم، هنوز همونجا ایستاده بود
درو باز میکنم و قبل اینکه ببندم بهش خیره میشم،
سری به نشونه ی خداحافظی تکون داد و دنده عقب
گرفت

درو بستم و به سمت خونه رفتم
!سر بالا گرفتم و نگاه خونه کردم، چراغا خاموش بودن
تو دلم نیشخندی به این همه بی‌خیالی مادرم میزنم
الان نباید نگرانم میشد و منتظرم میموند؟
آهی میکشم

کلید میندازم و وارد خونه میشم، کفش پاهام و به درد
آورده بود

اول یه آبی میخورم و بعد به سمت اتاقم میرم
تاریکی اتاق باعث شده بود چشمم جایی و نبینه
درو بستم و برق و روشن کردم
ولی همینکه چرخیدم با دیدن شاه‌رخی که روی تختم
!دراز کشیده بود شوکه هینی میکشم

نشست روی تخت و گفت:

شب بخیر، تولد خوش گذشت؟_

اخمی میکنم و قدم تند میکنم سمت تخت
:از گوشه ی پیراهنش میگیرم و با غیظ میگم

گمشو پایین از تختم، تختم و نجس کردی_

بی هوا مچ دستم و گرفت و تتم و به سمت خودش
کشید

محکم به تخت سینه‌ش خوردم و ابرو درهم کشیدم

!چته وحشی_

گیو, [9/22/2024 12:06 AM]

#گیوا

پارت 112#

چشمه‌اش کاسه ی خون بود
:اخماش توهم رفت و با حرص غرید

دهنت بو گند الکل میده، کدوم گوری بودی گیوا؟_
تا الان کجا بودی احمق

!چشمهام از تحقیرش گرد شد
!به چه حقی با من اینطور حرف میزد

:محکم زدم تخت سینه‌اش و با حرص و خشم گفتم

به تو چه عوضی، تو کی باشی که بهت جواب پس _
بدم هان؟

!شوهر ننه ها چه پرو شدن

مچ دستم و محکم فشرد، صورتم از درد درهم شد ولی
صدام در نیومد

درست حرف بزن گیوا وگرنه دندونات و تو دهنت _
خرد میکنم فهمیدی؟

من مادرت نیستم که برام مهم نباشه کجا میری و کی
میای خونه، مواظب رفتارت باش وگرنه

با حرص به میون کلامش پریدم و مشتی یه
سرشونه‌اش کوبیدم

وگرنه چی؟ هان؟ وگرنه میخوای چه گوهی میخوری _
مرتیکه، کارای من به تو هیچ ربطی نداره، دلم بخواد
نصف شب میام خونه، مست میکنم، دلم بخواد حتی
هرز میپر

با خشم فکم و محکم بین دستاش گرفت و فشرد
:صورتتم و بالا داد و تو چشمام خیره شد و با غیظ گفت

خیلی دوست داری هرز پیری؟ مگه من مُردم؟ فقط _
کافیه اراده کنی خودم

دیگه نتونستم تحملش کنم، با کف هردو دست محکم
:کوبیدم تخت سینه‌ش و جیغ کشیدم

خفه شو لعنتی، گمشو بیرون از اتاقم، برو بمیرر لجن _

با باز شدن یکباره در اتاق، نگاه هردومون به سمت در
چرخید

گیو, [9/22/2024 12:06 AM]

#گیوا

پارت 113#

مامان شوکه نگاهش و بینمون به گردش درآورد و
گفت:

اینجا چه خبره؟_

اخمام و توهم کشیدم و با حرص گفتم

از شوهر عزیزت بپرس، نصف شبی سر از اتاقم _
درمیاره

اخمای مامان توهم شد و با شک نگاه شاهرخ کرد

اینجا چه خبره شاهرخ؟! گیوا چی میگه؟ تو چرا این _
!وقت شب تو اتاق گیوایی؟

برعکس انتظارم شاهرخ خیلی خونسرد بود
به سمت مامان رفت و گفت

عزیزم من خواستم بخوابم دیدم صدای در اومد، فقط _
نگرانش شدم پرسیدم تا این وقت شب کجا بودی ولی
!انگار دخترت بهش برخورد

یه نگاه به ساعت بنداز هم دیر وقت اومده هم بوی
!الکل میده

دستام کنار تنم مشت شد، چقدر عوضی و با سیاست
!بود

مامان که زود تحت تاثیر حرفای شاهرخ قرار گرفته بود
:نگاهم کرد و با اخمای درهم گفت

راست میگه گیوا؟ تو مشروب خوردی؟ _
مگه نرفته بودی تولد؟ کجا بودی تا این وقت شب؟

خوشم نیومد جلو شاهرخ سوال جوابم کنه
مامان این حق و نداشت من و جلو شاهرخ عوضی
کوچیک کنه

لجم گرفت و ابرو درهم کشیدم

مامان من بچه نیستم که اینطور سوال جوابم کنی، _
اگه حرفم و باور نداری زنگ بزن زهره، بیشتر از این
نمی خوام حرف بزنم خستم، شب خوش

از جوابم عصبی شد، شاید چون جلو شاهرخ ضایع اش
کرده بودم

خواست قدمی به سمت برداره که شاهرخ دستش و
گرفت و گفت:

بهتره بریم بخوابیم عزیزم، دیروقته فردا صبح _
باهاش حرف بزن

با غیظ نگاهش کردم، مار افعی
خوب بلد بود با سیاستش مادرم و رو انگشتاش
بچرخونه

گیو, [9/22/2024 12:06 AM]

گیوا#

پارت 114#

از اتاق که بیرون رفتن اشکم چکید
چقدر خودداری کرده بودم جلو اون عوضی اشکم نچکه

عصبی شالم و از سر کردم و پرت کردم روی تخت
لبه ی تخت نشستم و صورتم و با دستام پوشوندم

خدا لعنت کنه شاهرخ

صبح زود از خونه زدم بیرون، نمی خواستم هیچ
کدومشون و ببینم
زهره هنوز ماشینم و نیاورده بود بین راه بهش زنگ
زدم وگفت ظهر میاره خونه

وارد مغازه شدم و سلامی به سمیرا کردم
دختری کنارش ایستاده بود و باهاش گرم حرف زدن
بود

بین راه برای خودم کیک و شیر کاکائو گرفته بودم
:به سمت سمیرا و دوستش گرفتم که گفت

نوش جان عزیزم ما خوردیم_

مشغول خوردن شدم و همزمان زیر چشمی نگاه دختر
!کردم، تا حالا ندیده بودمش اینجا

حسابی به خودش رسیده بود، مونده بودم اول صبح کی
وقت کرده بود این همه وسایل بماله به خودش؟

کنجکاو رو به سمیرا گفتم

سمیرا جان معرفی نمیکنی؟ _

حرفش و قطع کردو سر به سمت چرخوند

دوستم غزاله، مدلینگ عروسه، داریم راجب همین _
موضوع حرف میزنیم، غزال چند ساعت مدل عروس
میشه چهار تا عکس میگیرن دو میلیون میگیره بعد ما
!یک ماه باید سگ و دو بزنیم حقوقمون با غزال برابره

تای ابرویی بالا انداختم و رو به همون غزاله گفتم

خب بعد چجوریاست یعنی هرروز میری مدل میشی یا _
ماهی یکی دو بار

موهای لایت شدهش و زد پشت گوش و با ناز گفت

خب بستگی داره، من چون مدت زیادیه که تو این _
کارم مدام سرم شلوغه و با هر سالنی هم کار نمیکنم،
در هفته دو سه بار مدل میشم، البته فقط مدلینگ
عروس نیستم، مدلینگ لباس مجلسی هم هستم

با تموم شدن حرفش نگاه خریدانه ای بهم انداخت و
گفت:

تو هم اجزای صورتت خوشگله ها، جذابی چرا _
مدلینگ نمیشی ؟ خسته نشدی از فروشنده‌گی؟

[9/22/2024 12:06 AM], گیو

#گیوا

پارت 115#

پیشنهادش وسوسه کننده بود

مگه میشد خسته نشم؟

تو همون چند لحظه کلی برای خودم خیال بافی کردم
اگه میتونستم و تو این کار پول خوبی بود میتونستم یه
خونه اجاره کنم و از اون خونه و حضور شاهرخ
خلاص بشم

:سمیرا که تردید و تو نگاهم دید هیجان زده گفت

وای گیوا قبول کن، من خانواده ام یکم حساسن وگرنه _
از خدام بود، تو که فقط شیفیت صبح میای مغازه، خب

بعدظہرا ہر وقت کہ لازم بود برو مدل شو شاید خوشت
اومد و شد شغل ثابت

:نمی‌دونستم باید چی بگم برای همین رو به غزاله گفتم

عزیزم من فکرام و میکنم بعد به سمیرا میگم بہت _
خبر بده

باشہ عزیزم تا فردا بہم خبرش و بده، خب سمیرا _
جان من باید برم بایہ شرکتی قرار داد بستم واسہ
مدلینگ لباس، برم تا دیرم نشدہ

:بعد رفتنش سمیرا چشمکی حوالہ ام کرد و گفت

رفتی قاطی پولدارا؟ _

خندیدم

چه واسه خودش بریده بود و دوخته بود

تا پایان کار ذهنم درگیر پیشنهاد غزاله بود
دوست داشتم امتحانش کنم، شاید خوشم اومد و ادامه
دادم

یه تنوعی هم میشد برام
به سمیرا گفتم به دوستش خبر بده و بگه جوابم مثبت
شماره ی من و به غزاله داد و قرار شد در اولین
فرصت بهم زنگ بزنه و باهام هماهنگ کنه
از الان هیجان داشتم و دلم میخواست هرچه زودتر
غزاله بهم زنگ بزنه

بعد اینکه ساعت کاریم تموم شد یه تاکسی گرفتم و
آدرس خونه رو دادم

همینکه از تاکسی پیاده شدم ماشینی برام بوق زد
زهره بود پشت فرمون ماشین خوشگلم نشسته بود

من و که دید پیاده شدو با خنده گفت

خسیس خان میذاشتی یک هفته دستم باشه حالا _

چپکی نگاهش کردم و سوئیچ و ازش گرفتم

تو نمیدونی جونم بهش وصله؟ من عروسکم و به _
کسی نمیدم

خندید و دیوونه ای نثارم کرد

بالا نمیای؟ _

نه باید برم، به زنعمو سلام برسون _

پس صبر کن برسونمت_

:برام دستی تو هوا تکون داد و گفت

سر خیابون تاکسی میگیرم، خداحافظ_

[9/22/2024 12:06 AM], گئو

گئوا#

پارت116#

در سالن و که باز کردم صدای بگو مگو شنیدم
متعجب تای ابرویی بالا دادم و گوش تیز کردم
!مادرم و شاهرخ داشتن دعوا میکردن؟

کفشم و از پا کُندم و داخل جا کفشی گذاشتم
فال گوش و ایستادن درست نبود ولی کنجکاو بودم بدونم
سر چی بحث میکنن

چند قدم که جلوتر رفتم صداشون واضح تر شد

!من کی گفتم نرو سرکار؟_

لحن مامان حسابی شاکی بود

!نگفتی ولی منظورت همین بود شاهرخ_

منظورم و بد برداشت کردی گوهر، من فقط میگم_
وقتی میام خونه انتظار دارم نهارم آماده باشه نکه بگی
سرکار بودم زنگ بزن حاضری سفارش بده

زن گرفتی یا کلفت؟! مگه با من ازدواج کردی که _
برات غذا بپزم؟

پوزخندی زدم و از در اتاقشون فاصله گرفتم
هنوز اول راهه آقا شاهرخ، بذار ببینم تا کی تحمل
می‌کنی

وارد اتاقم شدم و لباسام و عوض کردم
گرسنهم بود، از داخل یخچال کالباس برداشتم و به
همراه گوجه و خیار شور داخل نون گذاشتم و نشستم
پشت میزو مشغول خوردن شدم

هنوز نصف ساندویچم و هم نخورده بودم که در سالن
محکم بهم کوبیده شد

انگار شاهرخ از خونه زده بود بیرون

چند دقیقه بعد مامان با اخمای درهم وارد آشپزخونه شد

همینطور که دو طرف شقیقه‌ش و می‌مالید نگاهم کرد و
متعجب گفت:

!تو کی اومدی؟_

:گاز بزرگی به ساندویچم زدم و گفتم

!چند دقیقه ای میشه، چیشده چرا دعوا میکردید؟_

یه قرص از داخل درب یخچال برداشت و به همراه آب
خورد

:اومد مقابلم پشت میز نشست و گفت

دروغ نیست که میگن مردا شکم پرستن، یه دیشب _
فرصت نشد نهار امروز و درست کنم و بذارم همچین

علم شنگه ای به پا کرد انگار هرروز غذا حاضری
!میخوره

گیو, [9/22/2024 12:06 AM]

#گیوا

پارت 117#

تای ابرویی بالا انداختم و هومی زمزمه کردم

کالباس هست تو یخچال میخوری؟_

:بلند شدو گفت

نه سرم درد می‌کنه میرم بخوابم_

تو سکوت از پشت نگاهش کردم
مامان خوش پوش و مرتب بود، همیشه به خودش
می‌رسید طوری که اگه یکی از پشت سر میدیدتش فکر
میکرد یه دختر جوونه
به عنوان یه زن چیزی کم نداشت ولی شاهرخ مناسبش
نبود
این اختلاف سنی شاید الان برای مامان مهم نبود ولی
بعدتر مشکلات زیادی به همراه داشت

بعد خوردن ساندویچ تصمیم گرفتم کمی بخوابم
یه لیوان آب خوردم و به سمت اتاقم رفتم

*

!وقتی بیدار شدم مامان خونه نبود
بهش زنگ زدم و گفتم رفته خرید

کلا این عادت مامان بود، هر وقت فکرش درگیر چیزی بود یا عصبی بود یا می‌رفت خرید یا آرایشگاه

برای خودم میوه داخل بشقاب گذاشتم و جلوتی وی نشستم

درجه ی کولرو زیاد کردم و گازی به خیار زدم و مشغول تماشای موزیک شدم pmc زدم شبکه ی یه موزیک شاد درحال پخش بود

لحظه ای یاد دیشب و حامی افتادم، اون لحظه ای که از عمد به تتم پیچ و تاب میدادم تا اذیتش کنم بی اختیار لبخند روی لبهام نشست

پسر باحالی بود ازش خوشم اومده بود، کاش میشد بازم ببینمش

با این فکر ضربه ای به سرم زدم و تشر زدم

اشر نگو گيوا، يكي عشق و عاشقيت كم بود الان_

سعي كردم با رقصيدن ذهنم و از حامی دور كنم

بلند شدم و شروع كردم به رقصيدن

يه پيراهن مردونه ي توسی روی نیم تنه پوشيده بودم،
گرمم بود و هوای امروز به شدت گرم بود، به حدی كه
كولر كافی نبود

پيراهن و كندم و انداختم روی مبل

فقط يه نیم تنه ي سفید تنم بود با يه ساپورت توسی
شاهرخ عادت نداشت اين وقت روز بيداد خونه و سركار
بود پس با خيال راحت صدای موزيك و بالا بردم و
مشغول رقصيدن شدم

گيو, [9/22/2024 12:08 AM]

#گيوا

پارت118#

"شاهرخ"

هرچقدر به گوهر زنگ زدم گوشیش و جواب نداد،
میدونستم کمی تند رفتم
برای اینکه از دلش دریارم تصمیم گرفتم برم خونه
دنبالش و ببرمش بیرون
من برای موندن تو اون خونه باید دل گوهر و به دست
میاوردم
از ماشین پیاده شدم و به سمت خونه رفتم
با کلید که درو باز کردم صدای بلند موزیک توجهم و
!جلب کرد
متعجب قدمی به جلو گذاشتم، با دیدن صحنه ی مقابل
!ماتم برد
!حتی نتونستم پلک بزنم
اندامش تو اون لباس بیش از حد اغوا کننده بود

سفیدی پوست تنش تو اون نیم تنه هوش از سر
میپروند

این دختر بی نهایت جذاب و هات بود
اب دهانم و قورت دادم و محو تماشاش شدم
متوجه ی حضورم نشده بود

قری به کمرش داد و باسنش و لرزوند
وجودم از شدت حس نیاز گر گرفت و سوخت
این دختر داشت دیوونم میکرد، داشت من و به مرز
جنون میکشوند

برای لمس تنش داشتم میسوختم
عرق سرد نشست روی پیشونیم
کلافه کف دستم و کشیدم پشت گردنم و نفسم و سنگین
رها کردم

هنوز متوجه ی من نشده بود
نگاهم هنوز زوم اندام بی نقص و خوش تراشش بود

اون پاهای کشیده و خوش تراشش که حتی از روی
اون ساپورت جذب هم بهم چشمک میزد برای لمس
شدن

دلم میخواست از پشت بغلش کنم و تو بغلم بچلونمش و
یه دل سیر ببوسمش

دیگه حتی گوهر و هم فراموش کرده بودم
!اصلا حتی یادم رفت برای چی اومده بودم خونه
الان فقط تنیدسی به نام گیوا برام مهم بود و بس
بی طاقت قدمی جلو برداشتم

دست خودم نبود عطش لمس تنش
موهایش و که تو هوا تکون داد و به کمرش پیچ و تاب
داد دیگه نتونستم خوددار باشم
از پشت بهش نزدیک شدم و بی هوا دستام و دور
کمرش حلقه زدم

تو بغلم تکون شدیدی خورد و ترسیده جیغی کشید

گیو, [9/22/2024 12:08 AM]

گیوا#

پارت 119#

با حلقه شدن دستی دور کمرم، خشکم زد
تکون شدیدی خوردم و بی اختیار جیغی از ترس کشیدم
صداش که پیچید تو گوشم مو به تنم سیخ شد

هیش، وقتی اینطور تو خونه قر میدی فکر عواقبشم _
باش دختر

بوسه ی ریزی به لاله ی گوشم زد، مو به تنم سیخ شد
و لرزی کردم

خیلی هاتی گیوا، نمی تونم در مقابلت خوددار باشم _

چندشم شد از این نزدیکی، تو بغلش تقلایی کردم

ولم کن کثافت، بکش کنار تنت و _

عقب که نکشید هیچ، حلقه ی دستاش و تنگ تر کرد
حالم داشت بهم میخورد
دلم میخواست عق بزnm

چرا انقدر لجبازی دختر، آخه اگه یکم باهام راه بیای _
مگه چی ازت کم میشه ؟

حالم داشت از گرمی تنش، از داغی نفس هاش که به
پوست گردنم برخورد میکرد، بهم میخورد

:میون تقلاهام جیغ زدم

ولم کن، کمک، بکش کنار عوضی _

عصبی شد، به طرف خودش برگردوند و محکم تنم و
بین حصار تنش نگه داشت

جوری بود که سینه‌م به سینه اش چسبیده بود و دستام
و برده بود پشت و محکم مچ هردو دستم و با یه
دستش نگه داشته بود و با دست راستش تنم و محکم
به خودش چسبونده بود

از این همه نزدیکی حالم داشت بهم میخورد
من تا کی باید این وضع و تحمل میکردم؟
اشک از چشمم چکید

ضعیف نبودم ولی اون لحظه و لمس تنم توسط کسی که
دوسش نداشتم برام حکم مرگ و داشت

:شاهرخ که تقلاهام و دید عصبی غرید

تو هرچقدر بیشتر پسم بزنی من واسه داشتنت بیشتر _
وسوسه میشم

پسم نزن گیوا، یکم با دلم راه بیا لعنتی مگه چی میشه؟

جیغ کشیدم

چطور روت میشه از دوست داشتن و خواستن من _
حرف بزنی وقتی اسم مادرم تو شناسنامه هست و
!زنته؟

گیوا, [9/22/2024 12:08 AM]

#گیوا

پارت 120#

اسم مادرم و که آوردم حرصش گرفت
:پهلوم و محکم بین پنجه هاش فشرد و غرید

توی بی همه چیز اگه پسم نمیزدی من مجبور نبودم _
یکی همسن مادرم و تحمل کنم، مقصر تویی گیوا
میفهمی؟

تاوان ازدواج من و مادرت و پس میدی

میون تقلاهام خندیدم
این پسر واقعا دیوونه بود
من و مقصر حماقت خودش میدونست؟
!مگه نخواستن جرمه؟

:با انزجار نگاهش کردم و گفتم

تو دیوونه ای شاهرخ! وقتی میبینمت عقم میگیره، _
مادرم بلاخره روی واقعی تو رو میبینه

زبونش و به روی لبهاش کشید و خندید

تتم و محکم به خودش فشرد و من چقدر از این لمس
اجباری بیزار بودم

مادرت انقدر من و دوست داره که حتی اگه الان مارو _
تو این وضعیت ببینه مقصر تو رو میدونه، فکر می‌کنه
تویی که شوهرش و از راه به در کردی

حرصم گرفت، کل وجودم از خشم گر گرفت
تموم حرصم شد تُفی که روی صورتش پرت کردم

برو به درک عوضی_

چندشش که نشد هیچ، حتی انگار خوششم اومد

با دست آب دهان و از روی صورتش پاک کرد و مقابل
!نگاه مبهوت من لیزی به دستش زد

صورتم درهم شد و با قیافه ای مچاله شده نگاهش کردم

چموشی، همین چموش بودنت من و شیفته ی خودت _
کرده قناری

حس میکردم تنم تو شعله ای از آتش در حال سوختن،
از شدت حرص و خشم داشتم منفجر میشدم
دیوونه وار جیغ کشیدم

دیگه هیچ چیز برام مهم نبود فقط میخواستم هرچه
سریع تر از این آغوش پر گناه بیرون بیام

وقتی دید دیوونه شدم تکون شدیدی به تنم داد و فکم و
محکم بین دستای پر قدرتش گرفت و فشرد

گیو, [9/22/2024 12:08 AM]

گیوا#

پارت 121#

سعی داشت مهارم کنه

ببند دهنه و گیوا تا پر خونس نکردم خفه شو_

به سختی یه دستم و از بین دستاش آزاد کردم و به سر
شونه اش مشت کوبیدم

ولم کن کثافت، بکش کنار_

کشون کشون بردتم سمت مبل
پرتم کرد روی مبل و تنش و انداخت روم
نفس تو سینه‌م حبس شد و لحظه ای وحشت کل وجودم
و فرا گرفت

اینجا داشت چه اتفاقی میوفتاد

شاهرخ چه در سر داشت؟

اینکه میخواست بی سیرتم کنه

اشک از گوشه ی چشمم چکید و تو دلم خدا رو صدا
زدم

چرا مامان نبود تا به فریادم برسه؟

تا ببینه کسی که براش میمیره چه آدم پست و رذلیه

دیوونم نکن دختر، تو هرچقدر بیشتر وحشی باشی _
من بیشتر میخوامت، تو فقط باهام راه بیا من بخاطرت
هرکاری میکنم

سرش و فرو برد لای موهام و عمیق نفس کشید

اخ گیوا، آخ داری دیوونم میکنی، چرا باهام راه _
نمیای آخه دختر چموش، چیکار کنم تا یکم با دلم راه
بیای

قفسه ی سینه ام به شدت بالا و پایین میشد
داشتم زیر تنش جون میدادم
پیچ و تاب می خوردم به تنم و مشت کوبیدم به تن و بدنش

عصبی چفت دستام و بالا سرم برد و محکم نگه داشت
هر دو نفس نفس زنان تو چشمهای هم خیره بودیم

نگاه یکی پر از ترس و وحشت و نگاه دیگری پر از
حس شهوت

کارت ندارم نترس، فقط می‌خوام یکم آروم کنی حالم _
خرابه دختر

:با لبی لرزون نالیدم

تورو خدا پاشو داری می‌ترسونیم _

انگار نشنید چی گفتم، بوسه ی ریزی به پوست گردنم
زد و آهی کشید

تیغه ی بینیش و به گردنم کشید و با صدای خماری پچ
زد:

تو فقط مال منی گیوا، باید مال من بشی_

[9/22/2024 12:08 AM], گیو

گیوا#

پارت 122#

من داشتم زیر تنش جون میدادم و اون از خواستن
حرف میزد؟

!این چه عشقی بود که این لعنتی داشت

!این عشق نبود آدم عاشق که عشقش و عذاب نمی داد

توجهی به حالم نکرد، دستش و سر داد سمت کش
شلوارم

درست وقتی که ناامید شده بودم

درست وقتی که دستش بند کش شلوارم شد، زنگ خونه
رو زدن، چند بار پشت سرهم

انگار که امیدی دوباره بهم دادن

دست شاهرخ روی کش شلوارم مکت کرد و به کسی که
زنگ خونه رو زد فحشی زیر لب نثار کرد

چقدر اون لحظه از کسی که پشت در بود ممنون بودم

شاهرخ بی میل تنش و عقب کشید

تند نشستم روی مبل و نفس نفس زنان نگاهش کردم

انگار زبونم قفل شده بود

شاید بخاطر ترس زیاد بود

کل تنم خیس عرق شده بود و موهام خیس به پیشونیم
چسبیده بود

شاهرخ با حالی خراب و چشمهای پر نیاز نگاهم کرد و
چنگی به موهایش زد

تم از شدت ترس و اضطراب می‌لرزید

شاهرخ که حسابی حالش گرفته شده بود نفسش و
سنگین رها کرد و گفت

من از چیزی که بخوام نمی‌گذرم، به وقتش مال خودم _
میشی

گفت و در مقابل نگاه مات من به سمت اتاقش رفت
اتاق مشترکش با مادرم

زنگ خونه که دوباره به صدا دراومد به سختی تکونی
به تنم دادم

انگار جون از پاهام رفته بود
با تنی لرزون به سمت آیفون رفتم

گیو, [9/22/2024 12:08 AM]

#گیوا

پارت 123#

زهره بود، آیفون و زدم و بی حال به سمت اتاقم رفتم
باید میزدم بیرون، نمی دونم کجا فقط میرفتم

توجهی نکردم چی تن کردم، هرچی دم دستم بود و به
تن زدم و با برداشتن سوئیچ و گوشی و کارت عابر، از
اتاق خارج شدم

در و که باز کردم زهره پشت در بود

:متعجب نگاهم کرد و گفت

**چرا هرچی زنگ میزنم به گوشیت جواب نمیدی؟ _
پشت در هم که یساعت منتظرم باز کنی این در کوف**

از بازوش گرفتم و به دنبال خودم کشیدمش

بریم زهره، بریم الان نمی‌خوام اینجا باشم_

:به دنبال کشیده شد و گفت

**چرا باز با مادرت دعوات شد؟ تو چرا اصلا نفس _
نفس میزنی؟ این چه ریخت و قیافه ایه؟! گریه کردی؟**

نشستم پشت فرمون و زهره باز سوال از سر گرفت

نمی‌دید حالم بده؟
لرزش دستام و نمی‌دید؟

چنگی به گلوم زدم و رو بهش گفتم

رانندگی میکنی؟ من حالم بده_

از چشمهایش خوندم سوال زیاد داره ولی انگار حالم به
حدی بد بود که کشش نده و بی حرف از ماشین پیاده
بشه

از روی صندلی خودم و انداختم صندلی کنار و تو خودم
جمع شدم

هنوز به خودم نیومده بودم

زهره نشست پشت فرمون و ماشین و به حرکت درآورد

کمی که گذشت سکوت و شکست و گفت

با شراره قرار داشتم بریم بیرون گفتم بهت بگم توهم _
باهامون بیای، زنگ زدم جواب ندادی اوادم خونتون،
ولی دیگه دارم کم کم نگرانت میشم گیوا، تو چته؟
چیزی شده؟ زنعمو حرفی زده؟ داری منو میترسونی
دختر

بغضم به یکباره ترکید

زهره هول و دستپاچه ماشین و زد کنار و مات و
مبهوت اسمم و صدا زد

صورتتم و با دستام پوشوندم و بلند زدم زیر گریه

انگار تازه به خودم اومده بودم و فهمیده بودم چه
خطری از بیخ گوشم گذشت

اگه بهم دست درازی میکرد چی؟
من دیگه چطور به اون خونه برمی گشتم؟

صدای بلند گریه هام فضای ماشین و پر کرده بود

گیو, [9/22/2024 12:08 AM]

گیوا#

پارت124#

زهره ناراحت از حالم تنم و سمت خودش کشید و گفت

!اخه چته قربونت برم؟_

چی میگفتم؟ میگفتم شاهرخ قصد داشت بهم دست
درازی کنه ولی تو سر رسیدی؟

این چیزی نبود که بشه راحت بازگوش کرد
حتی واسه زهره ای که برام مثل خواهر بود
مگه چیکار میتونست بکنه برام؟ هیچی

جز اینکه به گوش عمو برسه و بدتر رسوایی به بار
بیاد

مامان به اندازه ی کافی با کاراش من و جلو خانواده
عمو شرمزده کرده بود، دیگه نمی خواستم بیشتر از
این غرورم لگدمال بشه

از اینکه پیش کسی همچین چیزی و بازگو کنم شرم
داشتم، خجالت می کشیدم

با پشت دست اشکام و پاک کردم و بینی بالا کشیدم

چیزی نیست دلم گرفته بود_

باور نکرد، اینو از سکوت و خیرگی نگاهش فهمیدم،
ولی چیزی نگفت و برای عوض کردن حالم گفت

الان زنگ میزنم ببینم شراره کجاست بریم یکم دور _
دور باد به سرت بخوره حالت میاد سرجاش

حال من با این چیزها سرجاش نمیومد ولی ترجیح دادم
سکوت کنم

این مشکل خودم بود و خودم یه جور حلش میکردم

به سمت آدرسی که شراره داده بود رفتیم

یه کافه ی دنج و شیک

نگاهی به لباسای تتم انداختم، ولی مناسب نبود

نکه بد باشه ها نه، ولی شیک هم نبود

یه مانتو جلو باز ساده سفید با خط های آبی به همراه
شلوار مشکی

ولی خب انقدر از نظر روحی بهم ریخته بودم که برام
مهم نبود

به سمت شراره رفتیم

با دیدنمون دست تگون داد و بلند شد

اول با زهره دست داد و بعد من

نگاهی بهم انداخت و بعد متعجب از زهره پرسید:

!زهره گیوا مریضه؟ انگار کمی رنگش پریده_

بی حال نشستم پشت میز

زهره لبخند کج و کوله ای زد و در جوابش گفت

چیزی نیست پریوده یکم رو به راه نیست_

تو دلم به جواب زهره نیشخندی زدم
چه دروغ قشنگی
جوابش مهم نبود، همینکه شراره باور کرد کافی بود،
حوصله توضیح دادن نداشتم
!دلیلی نبود واسه همه کس از حال توضیح بدم

[9/22/2024 12:08 AM], گِیو

گیوا#

پارت 125#

اونا حرف میزدن و من نگاه اطراف میکردم
حتی نصف بستنیم آب شده بود و من میلی برای
خوردن نداشتم

تو چی میگی گیوا؟_

گیج و سوالی نگاه زهره کردم
!من چی؟

وقتی دید متوجه نشدم دوباره پرسید

شراره میگه بعد اینجا بریم خونه عموش یکم خوش _
بگذرونیم

!اخمی میکنم، چرا باید می رفتیم اونجا؟

سوالم و به زبون آوردم

چرا بریم اونجا؟ زشته مزاحمش بشیم_

شراره بیخیال خندید و گفت

مزاحم چیه دختر! پدر و مادر من چند روزیه رفتن و _
عشق و صفا کیش، از اونجایی که من با حامی راحت
ترجیح دادم به جای اینکه خونه تنها بمونم برم چند
روزی پیش حامی

چی میگی میای؟ ویلای حامی پشتش یه باغ بزرگه
خیلی باصفاست میتونیم اونجا زیر انداز پهن کنیم و
بشینیم صحبت های دختر و پسر کنیم، بیا دیگه خوش
میگذره ها

برای من هرجایی بهتر از اون خونه ی لعنتی بود
خونه ای که یادگار پدرم بود، خونه ی بچگیام ولی حالا
حالا برام حکم جهنم و داشت

دلم نمی خواست الان برم خونه، اگه مامان هنوز
برنگشته باشه چی؟

اگه اون شاهرخ لعنتی باز تنهایی خفتم کنه چی؟
با فکر بهش مو به تتم سیخ شد و لرزی کردم

استخاره میگیری گیوا ؟ چیشد بریم؟_

در جواب زهره لبخند کمرنگی زدم و موافقت کردم

باهم از کافه زدیم بیرون و اینبار هم باز زهره نشست
پشت رول

و منی که ترجیح دادم رو صندلی عقب بشینم و تا
رسیدن به ویلای حامی کمی برای خودم خلوت کنم
اتفاقات امروز اصلا حتی برای لحظه ای از جلو چشمام
کنار نمی رفت

چشم که میبستم اون لبخند پلید شاهرخ، اون چشمای
شرورش جلو چشمام نقش می بست

گرمی دستاش و هنوز روی تنم حس میکردم
از تصورش حالم بد شد و تو خودم مچاله شدم
لعنت بهش

گیو, [9/22/2024 12:08 AM]

#گیوا

پارت 126#

باز هم همون ویلا، با این فرق که اینبار روز بود و
تازه متوجه زیبایی اطراف شده بودم
ولی خب بی حوصله تر از اینی بودم که بخوام از
قشنگی باغ به وجد بیام و لذت ببرم

زهره با دیدن درختای میوه جیغی از سر ذوق کشید و
دوید سمت درخت گوجه سبز

درخت به حدی کوتاه بود که راحت میشد بدون بالا
رفتن از درخت گوجه سبز کند

همچین ملوچ ملوچ صدا میداد که آب دهانمون راه
افتاده بود

وای شراره عموت زن نمیخواد؟ حاضرم بخاطر _
گوجه سبز زنش بشم

شراره بلند خندید و منم لبخند کمرنگی نشست کنج
لبهام

چند تا گوجه سبز چیدم و تکیه زدم به درخت و مشغول
خوردن شدم

شراره رفت از تو ویلا زیر انداز و کمی خوراکی بیاره

نگاه زهره کردم و گفتم

یه وقت عموش ناراحت نشه ما بدون دعوت اومدیم _
اینجا؟

:هسته ی گوجه سبز و تف کرد بیرون و خونسرد گفت

چرا ناراحت بشه؟ مگه داریم چیکار میکنیم؟ تازه _
مارو برادر زادهش دعوت کرده پس فکر نکنم مشکلی
باشه

خواستم چیزی بگم که با شنیدن صدای پارس سگ
هر دو وحشت زده به سمت صدا برگشتیم

با دیدن سگ پشمالو و پاکوتاه سر کیف اومدم و برای
لحظه ای همه چی یادم رفت

!وای زهره اون و ببین؟ چرا متوجهش نشده بودیم _

زهره که برعکس من از سگ زیاد خوشش نمیومد
:چینی به بینیش داد و گفت

اه ول کن گیوا، سمتش نریا، کثیفه_

کجاش کثیفه؟! به اون نازی_

بی توجه به گیوا گیوا گفتن های زهره، به سمت سگ
رفتم

یه خونه ی کوچولو داشت و جلو خونه ش وایستاده
بود و پارس میکرد

نزدیک که رفتم ترسید و به خونهش پناه برد

:جلو خونهش رو زانو نشستم و گفتم

بیا بیرون کوچولو، بیا نترس، چقدر تو نازی_

پارس کوتاهی کرد و با اون چشمای گرد و بامزه‌ش
نگاهم کرد

گیو, [9/22/2024 12:08 AM]

گیوا#

پارت127#

تیتو بیا بیرون دختر_

:با صدای شراره به سمتش گردن کج کردم و گفتم
!اسمش چه جالبه_

زیر اندازو گذاشت روی زمین و به سمت اومد
تیتو با دیدن شراره پارس کوتاهی کرد و از لونه‌ش
بیرون اومد

شراره که واسه بغل گرفتنش دستاش و باز کرد تند پرید
تو آغوشش و پوزه‌اش و به گردنش مالوند

با لذت نگاهش کردم، چه کوچولو و ملوس بود

خیلی بامزه‌ست_

:شراره موهای بلند تیتو رو بهم ریخت و گفت

مال حامیه، تیتو رو خیلی دوست داره_

خوش بحال تیتو_

اینو زهره گفت و خندید

شراره تیتو به بغل نشست روی زیر اندازی که زهره
پهنش کرده بود و گفت

به کبری گفتم برامون اسنک درست کنه _

انگار کبری خدمتکار اینجا بود

زهره یه چیپس از داخل سبدی که شراره آورده بود
برداشت و گفت

شراره این عموی تو زن نمی‌خواد ؟ حاضرم از خود _
گذشتگی کنما

شراره خندید و با پا به ساق پای زهره زد

گمروو، من عموم و به کسی نمیدم باید تا آخر _
عمرش مجرد بمونه

هان پس واسه همین تا الان نشونش ندادی بودی _
بهم، پس بگو طرف چرا تا الان مجرد مونده علت مجرد
موندنش مشخص شد

با دست به شراره اشاره زد

به شوخیشون لبخند کمرنگی زدم
هنوز طرح لبخند کمرنگی روی لبهام بود که گوشیم
شروع کرد به زنگ خوردن

نیم نگاهی انداختم و با دیدن اسم مامان اخمام توهم
رفت

انقدر به اسمش خیره شدم تا بالاخره قطع شد
ولی انگار مامان دست بردار نبود، مجدد زنگ زد
دوست نداشتم جوابش و بدم

کیه چرا جواب نمیدی خو! طرف خودش و کشت_

مادرمه_

گیو, [9/22/2024 12:08 AM]

#گیوا

پارت128#

زهره که فکر میکرد با مادرم بحث شده گفت

جواب بده نگرانش نذار، مادرن دیگه هم آدم و _
ناراحت میکنن هم نگران آدم میشن

نمی خواستم جلو شراره بیشتر از این بحث و کش بدم
به ناچار گوشی و برداشتم و از جا بلند شدم

من برم ببینم چیکارم داره _

کمی ازشون فاصله گرفتم و تماس و وصل کردم

:هنوز الو نگفته بودم که مامان شاکی گفت

کجایی تو گیوا، تازگی خیلی سرخود شدی حواست _
هست؟

بدون اینکه بهم خبر بدی از خونه میذاری میری بیرون
مگه من مادرت نیستم؟
نباید بدونم دخترم کجاست؟ چرا انقدر حرصم میدی تو
آخه

گوشی و کمی از گوشتم فاصله دادم
انگار توپش حسابی پر بود

مامان یه نفس بگیر اون بین_

بیشتر عصبی شد و گفت

داری مسخرم میکنی؟ میگم کجایی؟_

عادت داشتم موقع حرف زدن با گوشی راه میرفتم

الان هم بدون اینکه حواسم باشه شروع کرده بودم به
قدم زدن و فاصله گرفتن از باغ

مامان مگه من بچه‌ام؟ اومدم با زهره بیرون_

اینبار کمی لحن صداش آروم تر شد ولی هنوز عصبی
بود

ادم حداقل یه خبر میدی، اون از شاه‌رخ که امروز _
اعصابم و بهم ریخت اینم از دخترم که من و آدم حساب
نمیکنه واسه خودش می‌ره و میاد

با آوردن اسم شاه‌رخ اعصابم بهم ریخت و با غیظ
گفتم:

اسم اون شاهرخ عوضی و جلوی من نیار_

!وارفت

باز تو گیر دادی به شاهرخ؟ اون مگه چیکارت کرده _
!که هی ازش بد میگی

:نیشخندی زدم و کفری گفتم

بره به جهنم مرتیکه، نمی‌خوام پیام تو اون خونه و _
قیافه ی نحسش و ببینم

بی توجه به گیوا گیوا گفتاش تماس و روش قطع کردم

گیو, [9/22/2024 12:08 AM]

#گیوا

پارت 129#

همینکه برگشتم با دیدن حامی درست پشت سرم هینی
کشیدم

دست خودم نبود نمی دونم چرا اون لحظه از حضور
ناگهانش ترس برمداشت

طوری نگاهم میکرد انگار تو چشمهام دنبال چیزی
!بود

دستپاچه شدم از خیرگی نگاهش

س سلام، خوبین؟_

دستی به صورتش کشید

اینبار ته ریش داشت و باید بگم ریش خیلی بهش
میومد

!سلام، تو اینجا ؟ _

:تند به میان حرفش پریدم و گفتم

من چیزه، یعنی من و زهره رو شراره دعوت کرد _
ببخشید اگه مزاحم شدیم

:خیره تو چشمام بدون اینکه حتی پلک بزنه گفت

اینجا خونه ی شراره هم هست می‌تونه هرکسی و _
دوست داشت دعوت کنه

لبخند نیمه نصفه ای زدم

خیرگی نگاهش طوری بود که آدم بی اختیار دستپاچه
میشد

برای فرار از نگاه خیره ی حامی با اجازه ای گفتم و
:خواستم برم که گفت

صبر کن_

چشم بستم، نفس عمیقی کشیدم و به سمتش برگشتم

:قدمی نزدیک شد و خیره تو چشمام گفت

نمیخوام پیش خودت بگی فوضولم، یا دارم تو _
زندگیت دخالت میکنم ولی حس میکنم تو یه چیزیت
هست، مشکلی پیش اومده؟

مکثی کرد و نگاهش و تو صورتم به گردش درآورد و
ادامه داد:

ناخواسته مکالمه تو شنیدم، چرا نمیخواهی بری خونه _
بخاطر

دلم نمیخواست جواب پس بدم، اونم به کسی که اصلا
نمیشناختمش

قبل از اینکه حرفش و کامل کنه تند به میون حرفش
پریدم و گفتم

ممنون از اینکه نگرانم شدی ولی من چیزیم نیست یه _
بحث کوچیک با مادرم بود که اونم مهم نیست، دعوای
مادر دختری و از این حرفا

از چشمهایش میخوندم باور نکرده ولی بیشتر از این
کش نداد

سری به تایید تکون داد و لب زد

بله درسته، حق با توست_

زیر لب روز خوشی زمزمه کردم و قبل از اینکه باز
سوال جوابم کنه تند به سمت بچه ها قدم برداشتم
گرچه سنگینی نگاهش و تا لحظه ی آخر روی خودم
حس کردم

گیو, [9/22/2024 12:08 AM]

#گیوا

پارت130#

حامی

از پشت بهش خیره شدم
نمی‌دونم چه حسی بود ولی این دختر عجیب ذهن من و
درگیر خودش کرده بود
این دختر یه مشکلی داشت، یه مشکل بزرگ ازش رنج
میبرد
آدمی نبودم تو زندگی کسی سرک بکشم ولی میخواستم
برای اولین بار از زندگی این دختر سر دربیارم
خودمم دلیل این کارم و درک نمی‌کردم
لحظه‌ی آخر مکالمه‌ش و شنیدم، بازم از پسری به اسم
شاهرخ حرف میزد
شاهرخ نام مجهولی که حسابی ذهنم و درگیر کرده بود
ربطش به این دختر چی بود؟
چرا انقدر ازش بیزار بود؟
غرق در فکر دستی به چونه‌م کشیدم
از جلو دیدم که محو شد به سمت ویلا قدم برداشتم

اومده بودم یه دوش بگیرم و بعدش برم سر یه قرار
کاری

همینکه وارد سالن شد کبری رو دیدم
یه ظرف دستش بود

اون چیه کبری؟_

سلام اقا، واسه خانوما هست اسنک درست کردم_

سری تکون دادم و همینکه خواست از در بره بیرون
چیزی به ذهنم رسید

کبری؟_

برگشت و گفت

بله اقا؟_

وقتی رفتی به شراره بگو بیاد اتاقم کارش دارم_

چشم اقا_

به سمت پله ها رفتم
حالا که اون دختر نمی خواست حرفی بزنه خودم یه
جور می فهمیدم
حسی بهم می گفت اون دختر نیاز به کمک داره
اگه مشکل جدی داشت کمکش میکردم

گیو, [9/22/2024 12:09 AM]

گیوا#

پارت131#

چند دقیقه بعد تقه ای به در اتاقم خورد

شراره بود، سرش و از در آورد تو و گفت

حامی پیام تو؟_

خندیدم و گفتم

تو که نصفت و آوردی داخل بقیش اضافه‌ست؟_

خندید و اومد داخل و درو بست

بالا تنهم لخت بود، سوتی زد و گفت

ای الهی کوفت دختری بشی که قراره زنت بشه_

به شوخیش خندیدم

مزه نریز ورپریده، کارت دارم_

جدی شد و گفت

جونم بگو چی شده؟ نگو که از اینکه دوستام و _
دعوت کردم ناراحت شدی

من همچین آدمیم؟ هرچقدر دوست دارن بمونن، اتفاقا _
صدات زدم یه چند روزی بگی اینجا پیشت بمونن، من
که درست و حسابی خونه نیستم توهم تنها نمی‌مونی

چشم ریز کرد و نگاهم کرد، اون خوب من و می‌شناخت

روی تختم نشست و پا رو پا انداخت و گفت

عمو جونم بهتره بجا پیچوندن من بگی قضیه چیه _
اونوقت منم کمکت میکنم

می‌دونی که چقدر خوب میشناسمت پس الکی چرت و
پرت تحویل نده

بلند میخندم، این دختر نسخه ی کوچیک شده ی خودم
بود

وزه خانوم و ببین، حالا دیگه نمیشه هیچ جوره _
پیچوندش

خندید و چشمکی حواله‌م کرد

خب میشنوم، نکنه دلت پیش یکی از اونا گیره اره؟ _
زهره؟ یا شایدم گیوا

نه دلم گیر هیچ کدومشون نبود، آخرین باری که دلم گیر
کسی بود زمان زیادی می‌گذشت
چیزی به اندازه ی چهار سال

حرف نسا ز برام وزه، چند دقیقه پیش ناخواسته _
مکالمه اون دوستت و شنیدم همون گیوا

!کنجکاو گفت: خب؟

انگار با مادرش بحثش شده و نمی‌خواد بره خونه، _
انگار یه مشکلی داره برای همین گفتم اگه بخواد
میتونه اینجا بمونه

با وجود تو فکر نکنم مشکلی داشته باشه، حتی اون
دختر عموش زهره بود زهرا بود همون، اونم میتونه
بمونه

گیو, [9/22/2024 12:09 AM]

گیوا#

پارت 132#

:غرق فکر شد و گفت

نمیدونم، منم حس کردم امروز یجوریه، خیلی سرحال _
نبود، من پیشنهادم و میدم اگه موندن که چه بهتر منم
از تنهایی درميام

حواله‌امو برداشتم و به سمت حمام رفتم

باشه پس بیشتر از این دوستات و منتظر ندار _

بلند شد بره که صدام زد

برگشتم و سوالی نگاش کردم

به سمتم اومد و بی هوا بوسه ای روی گونه‌ام نشوند

قربون عموی مهربونم برم که بفکر همه هست_

به شوخی صورتم و پاکیدم و غرولند کردم

اه اه تُفیم کردی دختر، برو برو لوس نشو_

خندید و به سمت در رفت

لبخند محوی زدم و در حمام و باز کردم

میدونستم شراره موفق میشه و اونا رو اینجا نگه
میداره، خوب میشناختمش، کاری نبود که بهش بسپارم
و از پشش برنیاد

حالا با خیال راحت به کارم می‌رسیدم

**

گازی به اسنک زدم و گفتم

میگم این عموی شراره چرا صداش زد نکنه از _
حضور ما عصبی شده ؟

برعکس من زهره ریلکس بود، روی زیر انداز با
فاصله از من دراز کشید و گفت

نه بابا همچین آدمی به نظر نمیاد، اه اون سگ و _
دور کن ازم بخدا اگه بیاد طرفم با لگد پرتش میکنم
اونطرف هی میگم بدم میاد، چندشم میشه تو هی بغلت
کن هی بیارش ور دل من

ریز ریز خندیدم، انگار تیتو هم میدونست زهره ازش
چندشش میشه مدام هی به سمتش میرفت
تیتو رو تو بغلم گرفتم تا سمت زهره نره، باهام دوست
شده بود

آروم دستم و به پشتش کشیدم

این حیوونی که خیلی کیوته، ببینش چه نرمه_

زهره لبی کج و کوله کرد و ادامو درآورد
با نزدیک شدن شراره هردو نگاهش کردیم
زهره که با شراره صمیمی ترو راحت تر از من بود رو
بهش گفت:

چیشد چیکارت داشت این خان عموت؟ نکنه از_
حضور ما عصبی شده آره؟

گیو, [9/22/2024 12:09 AM]

#گیوا

پارت133#

نشست کنارم و گفت

نه برعکس، گفت میتونن تا هروقت که خواستن اینجا _
بمونن

یعنی چی؟ _

این سوال و زهره پرسید و متعجب نشست سرجاش

شراره ریلکس یه اسنک برداشت و گفت

خب من صبح تا شب تو این خونه ی بزرگ حوصله‌م _
سر میره، کبری هم که هم سن من نیست که باهاش
وقت بگذرونم همش هم تو آشپزخونه هست

حامی هم که صبح می‌ره شب میاد حتی واسه نهار هم
نمیاد، واسه همین گفت تا هروقت بخوان میتونن
بمونن، چی می‌گید بچه ها چند روزی پیشم می‌مونید؟
حداقل تا اومدن خانواده‌ام از کیش
اینجا به حدی بزرگه آدم حس تنهایی می‌کنه

نمی‌دونستم چی بگم، از طرفی برای من خوب میشد،
حداقل تا مدتی ریخت نحس شاه‌رخ و نمی‌دیدم ولی اگه
قرار بود زهره نمونه من اینجا تنهایی معذب بودم
نگاه زهره کردم
:کمی فکر کرد و گفت

منکه فکر نکنم بابام چیزی بگه چون به تو اعتماد _
داره جایی که تو باشی خیلی گیر نیست اجازه میده ولی
گیوا رو نمی‌دونم، گیوا تو چی زنعمو اجازه میده؟

برام اجازه ی مادرم اصلا مهم نبود، اون من و درک
نمیکرد

اگه تو بمونی من مشکلی ندارم، میگم پیش زهره _

شراره خوشحال کفی زد

ایول، پس من برم به کبری بگم یه شام مفصل ترتیب _
بده قراره حسابی خوش بگذرونیم

:تنها که شدیم زهره گفت

یه وقت زنعمو عصبی نشه؟ حداقل بگو خونه ی _
مایی، منم با مامانم هماهنگ میکنم اگه ازش پرسید
سوتی نده هماهنگ باشه باهامون

باشه، میرم بهش زنگ بزنم_

سری تکنون داد و گفت

منم به مادرم زنگ بزنم اطلاع بدم_

گیو, [9/22/2024 12:09 AM]

#گیوا

پارت134#

بعد چند بوق بلاخره جواب داد

الو_

صداش گرفته بود، شاید خواب بود، یا شاید بازم با
شاهرخ بحث کرده بود
در هر صورت مهم نبود برام
از هردو عصبی بودم

سلام، زنگ زدم خبر بدم چند شبی خونه عمو _
میمونم، گفتم بهت بگم بعد شاکی نشی چرا نگفتم

ندیده میتونستم حالت چهره‌اش و تصور کنم
اخم و عصبی
به تازگی به اسم عمو آلرژي پیدا کرده بود

!این دیگه از کجا دراومد؟ یعنی چی چند شب میمونم؟ _

حوصله بحث نداشتم

خونه عمومه مامان، فکر کنم این حق و دارم که چند _
روزی بخوام برم خونه عموم، فکر هم نکنم مشکلی
باشه، گفתי اطلاع میدی و سرخود شدی بیا اینم اطلاع

سکوت که کرد گفتم

کاری نداری؟ _

دلخور لب زد

نه، خوش بگذره _

زیر لب خداحافظی کردم و تماس و قطع کردم
ناراحت به صفحه ی گوشی چشم دوختم
از کی رابطه‌م با مامان انقدر سرد شده بود
کاش اینطور نمیشد

از اینکه رابطه‌مون انقدر سرد بود عذاب می‌کشیدم
خیلی از هم دور شده بودیم خیلی

به سمت زهره رفتم، زنعمو هم اجازه داده بود
چند باری از زهره شنیده بودم که شبها خاله‌ش
می‌خوابه و رابطه‌ش با خاله‌ش و شراره خیلی خوب
بود، برای همین زنعمو مشکلی با موندن زهره پیش
شراره نداشت

منم با وجود حضور زهره، مشکلی نداشتم

اینجا موندن خوب بود فقط کمی به محل کارم دور بود
اونم چون ماشین داشتم خیلی سخت نمیشد

گیو, [9/22/2024 12:09 AM]

گیو#

پارت 135#

"گوهر"

ناراحت گوشی و پایین آوردم و با لبی برچیده به گوشی
تو دستم خیره شدم

حضور کسی و کنارم حس کردم، حدس اینکه شاهرخ
باشه خیلی سخت نبود

کنارم نشست و دستش و دور شونهم حلقه کرد و لب
زد:

هنوز ازم ناراحتی؟ منکه گفتم ببخشید_

:آهی کشیدم و محزون لب زدم

من چیکار کنم این دختر اینطوری خون به جگر من _
نکنه شاهرخ، مگه من چی خواستم ازش جز کمی
!درک؟

یعنی من این حق و ندارم بعد چند سال بخوام خوشبخت
باشم و با اون که دوستش دارم ازدواج کنم؟ تا ابد باید
تنها میموندم؟
چرا این دختر انقدر خودخواه شده

چیشده بحثون شد؟ _

:سرم و به شونه اش تکیه دادم و گفتم

بدون اینکه بهم بگه میزنه از خونه بیرون، الان هم _
میگه میخوام چند روزی خونه عمو بمونم این یهو از
!کجا در اومد نمی فهمم چش شد یهو

این دختر یه دردی داره ولی نمیگه، نکنه یکی تو
زندگیش هست ؟

شاهرخ خوب میدونست موضوع از چه قراره و گیوا
بخاطر اون و ترسی که از طرف شاهرخ به جانش
افتاده از خونه فراری شده ولی اصلا از این موضوع
موندن گیوا خونه عموش اونم چند روز خوشش نیومد
!گیوا چند روز به خونه نمیومد؟

ابرو درهم کشید و همینطور که کف دستش و روی
بازوی گوهر بالا و پایین میکرد گفت

این درست نیست که تو رو هیچ حساب نمیکنه تو _
مادرشی ولی دخترت اصلا احترامی واسه تو قائل نیست
گوهر، بهتره باهاش صحبت کنی بلاخره تو هم زنی و
!نیاز هایی داری تا کی میخواستی مجرد بمونی
بهتره به خودش بیاد و ازدواج مادرش و قبول کنه

گوهر بی خبر از همه جا ساده لوهانه گول حرفای
:شاهرخ و خورد و گفت

اره راست میگی این دختر دیگه خیلی سرخود شده _
این همه سال براش زحمت کشیدم اینه جواب زحمت
هام؟

دستای شاهرخ دور تن گوهر حلقه شد و تن گوهر و به
زیر خودش کشید

حالا که موفق شده بود حسابی ذهن گوهر و شست و
شو بده پیروز و خوشحال بود

سرخوش بوسه ی خیزی به روی لبهای گوهر زد و با
:چشمهای خمار پچ زد

بهتر نیست الان از فکر گیوا بیای بیرون و یکم به _
شوهرت بررسی؟

گوهر سرخوش خندید و دستاش و دور گردن شاهرخ
حلقه زد

[9/22/2024 12:09 AM], گيو

#گيو۱

پارت 136#

شراره برای شام حسابی سنگ تموم گذاشته بود
معذب از این همه بریزو بپاش نگاه میز رنگارنگی که
کبری خانوم زحمتش و کشیده بود کردم و گفتم

شراره چرا این همه زحمت کشیدی ما همش دو نفریم_

بیخیال نشست پشت میز و کبری خانوم بعد اینکه مطمئن
شد همه چیز فراهمه تنهامون گذاشت

عزیزم چرا تعارف می‌کنی من نمی‌خوام چیزی کم و _
کسر باشه و بهتون بد بگذره

برعکس من زهره دولویی داشت میخورد

نمی‌خواستم حرفم باعث رنجش شراره باشه ولی اگه
قرار بود چند روز اینجا بمونیم این همه بریز بیاش
معذبم میکرد

تو لطف داری ولی ما که غریبه نیستیم تازه چند روز _
هم قراره اینجا لنگر بندازیم نمی‌خوام بخاطر ما این همه
بریز بیاش بشه

زهره که تازه دهنش خالی شده بود اینبار به تایید از
حرفم گفت:

اره بابا این همه بریز پپاش نکن دختر وگرنه سر دو _
روز نشده عموت ورشکست میشه و از خونه‌ش بایه
تیپا پرتمون می‌کنه بیرون

شراره بلند به حرف زهره خندید و گفت

اگه به حامی باشه واسه فرار از دست من حاضره _
یچیزی هم بهتون بده فقط اینجا بمونید ولی خب
نمی‌خوام اینجا معذب باشید از فردا خودتون بگید چی
دوست دارید میگم کبری جون درست کنه خوبه؟

حالا بهتر شده بود، موافقت کردیم و مشغول خوردن
شدیم

بعد شام من و زهره خواستیم میزو جمع کنیم که شراره
گفت:

نمیخواه کبری جون جمع میکنه ما بریم تو سالن، _
کبری جون لطفا برامون میوه و یکم خوراکی بیار

هر سه جلوی تی وی نشستیم و زهره گفت

تو ویلا به این بزرگی فقط کبری خانوم هست؟ زن _
بیچاره تنهایی سختش نمیشه؟

شراره همینطور که شبکه های ماهواره رو واسه
انتخاب فیلم خوب بالا پایین میکرد گفت

نه دخترشم هست، ولی چند روزی نیست رفته پیش _
مادر شوهرش انگار مریض بوده، شوهرشم باغبون
اینجاست، خونشون هم ته باغه یه خونه نقلی و
کوچیک

!متعجب شدم، پس چرا ما متوجه اون خونه نشده بودیم

گیو, [9/22/2024 12:09 AM]

گیو#

پارت 137#

!ته باغ؟ ندیدم امروز_

این و زهره گفت

بلاخره شراره یه فیلم و انتخاب کرد

اره ما امروز سمت راست باغ بودیم اونطرف باغ و _
ندیدید

با اومدن کبری خانوم دیگه کسی راجبش حرفی نزد
میوه، چیپس، پاپ کورن، پاستیل کلی خوراکی که هر
دختری عاشقشه
میشد از شون گذشت؟

انگار فیلمی که شراره گذاشته بود یه فیلم ترسناک بود
به اسم آنابل
هیجان زده بلند شد برقای سالن و خاموش کرد و
نشست وسطمون

چرا برق و خاموش کردی؟_

اینجوری هیجانش بیشتره_

زهره رو نمی‌دونم ولی من زیاد از فیلم ترسناک نمی
ترسیدم

بیخیال یه مشت از پاپ کورن برداشتم و به صفحه ی
تلویزیون چشم دوختم
بنظر جالب بود

کمی که گذشت صدای پر لرز زهره رو شنیدم

یه عروسک دارم شبیه اینه رفتم خونه میندازمش _
دور یهو دیدی نصف شبی اومد خفتم کرد

ریز ریز خندیدم که درست همون موقع عروسک به
سمت زنه دوید

زهره جیغ بلندی کشید و کوسن مبل و جلو صورتش
:گرفت و نالید

ای تف بهت شراره حالا چطور برم دستشویی توی _
لاشی میدونستی من میترسم از قصد گذاشتی نه؟

شراره غش غش خندید و گفت

تلافی اون شب که مجبورم کردی اون فیلم کمدی _
مسخره رو تا آخر ببینم

نمی دونستم از چی حرف میزدن ولی مشخص بود
شراره برای اذیت کردن زهره این فیلم و انتخاب کرده

شراره با خبثت کوسن و از دست زهره کشید و گفت

تا تموم نشه نمیذارم جایی بری لازم باشه بعد تا _
دستشویی هم همراهیت میکنم

گفت و غش غش خندید

گیو, [9/22/2024 12:13 AM]

#گیوا

پارت 138#

حامی

با دیدن چراغ های خاموش ویلا فاصله ی بین ابرو هام
کم میشه و متعجب به سمت خونه قدم برمی دارم
مگه خونه نبودن؟ نکنه این آتیش پاره این وقت شب
دختر مردم و برده بیرون؟

اخم غلیظی بین دو ابروم جا خوش کرد
تند به سمت خونه قدم برداشتم

همینکه درو باز کردم با شنیدن صدای جیغ های پی در پی ای نفهمیدم چطور خودم و به سمت صدا رسوندم

تاریکی خونه باعث شد موانع جلو راهم نبینم و محکم با یکی برخورد کردم

کسی که بهش خورده بودم محکم روی زمین پرت شد و بلند شروع کرد به جیغ کشیدن

یا همه امام زاده ها، یا خدا اومد آنابل اومددد_

پشت سر هم جیغ میکشید حرفایی میزد که ازش سر در نمیاوردم

:کلافه صدام و بالا بردم و داد زدم

اینجا چه خبرههه_

در دم ساکت شد
برق سالن روشن شدو شراره تند و دستپاچه به سمت
اومد

حامی چیزی نیست زهره فقط ترسید_

:متعجب نگاه اطراف کردم و گفتم

از چی؟ دزد اومده؟_

:نگاه دزدید و شرمنده لب زد

نه، از از فیلم ترسناک_

کلافه گوشه پلکم و فشردم، حالا حدس اینکه چرا این
دختر اونطور جیغ میکشید خیلی سخت نبود

نگاهم و به دختری دوختم که به کمک گیوا به زور
روی پاهاش بند بود و هنوز می لرزید
این دختر کی میخواست بزرگ بشه؟
دوست نداشتم جلو دوستاش شماتتش کنم، با جدیت
:نگاهش کردم و گفتم

بیا اتاقم_

به سمت پله ها رفتم
حرکت تند پاهاش و پشت سرم حس کردم
وارد اتاقم که شدم تند داخل شد و درو بست
خودشم خوب میدونست الان به شدت از دستش عصبیم
سرش پایین بود و پنجه هاش در هم تنیده

گیو, [9/22/2024 12:13 AM]

گیو#

پارت 139#

عصبی دست به کمر شدم و مقابلش ایستادم

بابت کارت چه توضیحی داری؟_

لب گزید، هنوز سرش پایین بود

نمی دونستم تا این حد میترسه فقط خواستم سر به _
سرش بذارم

چنگی به موهام زدم و به عقب فرستادمشون

سرت و بالا بگیر و نگاهم کن وقتی باهات حرف _
میزنم

پشیمون و ناراحت نگاهش و دوخت تو چشمام و لب
زد:

حامی اونجوری نگاهم نکن بخدا پشیمونم نمی _
دونستم یهو اینجوری میشه

شراره کی میخوای بزرگ بشی؟ یعنی من هربار که _
از این خونه میرم بیرون باید همش تن و بدنم بلرزه که
این دختر باز قراره چه آتیشی بسوزونه؟ تو امانتی
پیشم من باید مواظبت باشم، اون دخترا هم امانتن، اگه
حالش بد میشد چی؟ میخواستی جواب خاله‌تو چی بدی؟

همیشه همین بود، بعد انجام کارش تازه پی به
اشتباهش میبرد، اونم درست زمانی که کار از کار
گذشته بود

داداشم این دختری زیادی لوس بار آورده بود

حق با توعه حامی، من اشتباه کردم خودمم پشیمونم_

نفسم و سنگین رها کردم و سری تکون دادم
شماتت بس بود

باشه برو بگو کبری یه آب قندی شربتی چیزی براش _
درست کنه طفلی پس افتاد

زیر لب باشه ای زمزمه کرد و خواست از اتاق خارج
بشه که گفتم

بعدش به کبری بگو برام یه قهوه بیاره_

چشمی گفت و درو بست

دو دکمه پیراهنم و باز کردم و روی کاناپه نشستم
اولین شب حضور دخترا این بود بعدش و خدا بخیر کنه
بعید نیست فردا شب پیام و ببینم خونه رو آتیش زدن
از تصور خودم لحظه ای خندهم گرفت

[9/22/2024 12:13 AM], گِیو

گیوا#

پارت140#

چند دقیقه بعد تقه ای به در خورد

بیا تو_

کبری خانوم اومد داخل و سینی قهوه رو گذاشت روی
میز کنسول و گفت

دیگه چیزی لازم ندارید اقا؟_

تشکری کردم

ممنون_

در اتاق که بسته شد بلند شدم دکمه های پیراهنم و باز
کردم

قهوه رو برداشتم و به سمت بالکن رفتم

در کشویی رو باز کردم و روی صندلی مخصوص
نشستم

همیشه آخر شب ها اینجا مینشستم و قهوه می‌خوردم
بعضی شب ها هم اگه زیاد خسته نبودم کتاب می‌خوندم

با آرامش مشغول خوردن قهوه‌م شدم
لحظه‌ای نسیم خنکی وزید و حس خوشی و بهم منتقل
کرد

فنجون خالی از قهوه رو روی میز گذاشتم و بلند شدم
آسمون پر از ستاره بود
با صدای پارس کوچیک تیتو نگاه از آسمون پر ستاره
گرفتم و چشم دوختم به اطراف
!کسی تو باغ بود؟

از بالکن زدم بیرون و تند از اتاق خارج شدم
کسی تو سالن نبود
از ویلا خارج شدم و به سمت حیاط پشتی رفتم

از دور سایه‌ی سیاهی و نزدیک لونه‌ی تیتو دیدم

اخمی کردم و همینکه خواستم صدام و بالا ببرم و اون
و متوجه خودم کنم برگشت

با دیدنش خشمم زد و متعجب خودم و از دیدش پنهون
کردم

گیوا جلو لونه ی تیتو چیکار میکرد

روی زانو نشست و انگار که تیتو از قبل باهاش آشنایی
داشته باشه پارس کوتاهی کرد و رفت تو بغلش

کنجکاوانه پشت درخت قطوری خودم و پنهون کرد و
نگاهش کردم

نمی دونم چرا خودم و نشون ندادم ولی اون لحظه مغزم
اینطور فرمان داد

گیو, [9/22/2024 12:13 AM]

گیوا#

پارت141#

زیر یه درخت روی چمن نشست و تیتو هم توی بغلش

دستش و روی موهای تیتو کشید و آروم خندید

کسی بهش گفته بود خنده خیلی بهش میاد؟

میدونی تیتو یه چیزی مثل یه سنگ رو دلم انباشته _
شده، به هیچکس نمیتونم حرف دلم و بزnm کیه که باور
کنه؟

اونی که مادرمه درکم نمیکنه باورم نداره

به کسی هم نمی تونم بگم آخه چی بگم؟

تو به حرفام گوش میدی؟ اره دختر؟

نمی فهمیدم از چی حرف میزنه! چی این دختری اینطور
آزار میداد؟

انگار تیتو متوجه حرفاش میشد، پوزه شو آروم مالید
به گردن گیوا و باعث خنده اش شد

از وقتی اون اومد تو زندگیمون هرگز دیگه خوشحال
نشدم، دلم برای گذشته تنگ شده، حتی برای مادرم

آهی کشید

چقدر این دختر غمگین بود، از همین فاصله هم میشد
غم و تو نگاهش دید

حالا بیشتر از قبل کنجکاو شده بودم از زندگیش سر در
بیارم

خودمم این حس و درک نمیکردم، اینکه چرا برام
!اهمیت داره، چرا پیگیرشم

امروز روز بدی و گذروندم، نزدیک بود اون عوضی _
امروز به من

خواستم سرم و بیشتر جلو بکشم تا صداش و واضح تر
باشم ولی از شانس بدم پام رو تکه چوب خشکی قرار
گرفت و صدای شکستن چوب باعث شد گیوا شوکه به
سمتی که هستم نگاه کنه
لعنتی دخترک و ترسونده بودم

کسی اونجاست؟ _

چنگی به موهام زدم و با فشار انگشتم به عقب
فرستادم
گندش بززن

اینبار لحنش آمیخته با ترس شد

گفتم کسی اونجاست؟ _

نخواستم بیشتر از این باعث نگرانیش بشم، از پشت
درخت اومدم بیرون و خودم و نشونش دادم

گیو, [9/22/2024 12:13 AM]

گیوا#

پارت 142#

با دیدن من شوکه شد، انگار انتظار حضور من و اونم
پشت درخت نداشت

اشما _

نزدیک رفتم و گفتم

شرمنده قصد ترسوندنت و نداشتم صدای پارس تیتو _
رو شنیدم نگران شدم اومدم ببینم چی شده

با شک و منظور دار نگاهم کرد
لابد پیش خودش داشت می گفت پشت درخت قایم شدی
و خواستی ببینی چیشده؟

تیتو که امروز اصلا من و ندیده بود همینکه چشمش
بهم افتاد شروع کرد به پارس کردن و خودش و لوس
کردن برام

:دستم و روی سرش کشیدم و رو به گیوا گفتم

عجیبه که باهات جوړه، کم پیش میاد از کسی _
خوشش بیاد حتی با شراره هم خیلی جور نیست

لبخند ملیحی زد

خیلی بامزه هست _

اره، از کوچیکی اوردمش پیش خودم، مادرش تو _
تصادف مرد

چه بد، طفلی تیتو _

:زیر چشمی نگاهش کردم و پرسیدم

بیخوابی زد به سرت؟ _

خم شد تیتو رو گذاشت روی زمین
تیتو دوید سمت لونه اش

یکم ذهنم آشفته بود خوابم نمی‌برد_

تو سکوت نگاهش کردم، میشد من و دوست خودش
بدونه و بخواد اون چیزی که اذیتش می‌کنه و باعث
پریشونی حالش شده رو برام تعریف کنه؟

منم هروقت فکرم درگیر موضوعی میشه میام اینجا و _
قدم میزنم، بعضی وقتا یهو به خودم میام و میبینم
ساعت هاست که دارم قدم میزنم

دستی به شالش کشید و نگاه دزدید
!چرا سر بالا نمیگرفت؟

چیزی شده؟ آخه من زیر پا نیستم، چرا مدام پایین و _
!نگاه می‌کنی

لب گزید

چیزه، آخه آخه دکمه ی لباستون_

حرفش و ادامه نداد و باز نگاه دزدید

نگاهی به خودم انداختم و با دیدن دکمه های باز پیراهنم
لبخند محوی نشست کنج لبهام

!بخاطر همین نگاهم نمی کرد

پوست صاف و برنز بدنم زیر نور مهتاب حسابی برق
میزد

بخصوص اون گردنبند نقره ی دور گردنم

وسوسه انگیز بود

:تو گلو خندیدم و همینطور که دکمه ها رو میبستم گفتم

بیخشید حواسم نبود_

گیو, [9/22/2024 12:13 AM]

#گیوا

پارت 143#

:آخرین دکه رو هم بستم و رو بهش گفتم

دختر عموت حالش خوبه؟_

:اینبار مستقیم نگاهم کرد وگفت

او هوم خوابید_

کمی قدم بزنیم؟_

لحظه ای نگاهم کرد و سر به تایید تکون داد

دوشادوش هم شروع کردیم به قدم زدن

شراره یکم بازیگوشه، از کوچیکی همین بود، تک _
فرزند برادرم هست و یکم لوس بار اومده ولی درکل
دختر بدی نیست

:چتری هاش و فرستاد پشت گوش گفت

شراره دختر خوبیه آدم باهاش راحت، اون فقط _
میخواست سربه سر زهره بذاره نمی دونست اینطور
میشه وگرنه انقدر زهره رو دوست داره که اگه
میدونست اون کارو نمی کرد

به نیم رخش خیره شدم، جذاب بود
بینی کوچک و قلمی که بعید میدونستم عملی باشه
لبهای قرمز و گوشتی

لحظه ای از خودم متعجم شدم، مثل یه پسر هیز داشتم
دیدش میزد

لبهام و داخل دهن فرو بردم و سعی کردم جلو کش
اومدن لبهام و بگیرم
دلم میخواست کمی بیشتر ازش بدونم

تو سکوت کنارم قدم برمی داشت
همیشه همینقدر کم حرف بود؟

تو نمیترسی؟_

انگار متوجه سوالم نشد، پرسشی نگاهم کرد

فیلم ترسناک و میگم، نمیترسی؟_

حس کردم صورتش درهم شد

:آهی کشید و گفت

چیزهای ترسناک تر هم وجود داره، یه فیلم که چیزی _
!نیست

ته حرفش آروم چیزی زمزمه کرد که متوجه نشدم

ایستادم و متقابلاً اون هم ایستاد

خیره تو چشمای جذابش لب زدم

مثلا چه چیزی ترسناکه؟_

[9/22/2024 12:13 AM], گیو

گیوا#

پارت144#

نگاه ازم دزدید ولی من دیدم اشک حلقه زده تو
چشمه‌اش و

حس کردم لرزش صداش و

این دختر عجیب ذهنم و نسبت به خودش درگیر کرده
بود

از دست دادن اونی که دوستش داری، اومدن آدم های _
اشتباه تو زندگیت، اینا بنظرم از همه چیز ترسناک تره

چرا حس کردم قلبم فشرده شد، این دختر کسی و دوست داشت؟ داشت از چی حرف میزد از یه عشق تموم شده؟

خواستم بپرسم کی، خواستم بپرسم کیو از دست دادی ولی از جوابش ترسیدم

نمی خواستم چیزی و بشنوم که به مزاجم خوش نیاد حتما همون شاهرخ نامی که چند بار از زبونش شنیدم !همون عشق از دست رفته اش هست

تنها حرفی که اون لحظه تونستم به لب بیارم یه متاسفم بود

جوابم لبخند تلخی روی لبهاش آورد
دستی به زیر چشمهاش کشید و نفسی گرفت

بگذریم، شما رو هم با حرفام ناراحت کردم من میرم _
داخل، شب خوش

فقط تونستم لب بزنم

شب خوش _

از پشت به رفتنش خیره شدم

یجورایی خودش و در آغوش گرفته بود، با حلقه شدن
دستاش دور بازوهاش

این دختر یه مظلومیت خاصی داشت

چشمهایش آدم و وادار میکرد ساعت ها بهش زل بزنی
تو اعماق نگاهش یه دردی بود، دردی که حالا حدس
میزدم یه عشق تموم شده باشه

چنگم و لای موهام فرو بردم و نگاه ازش گرفتم
به سمت خونه ی تیتو قدم برداشتم
سرش و رو دستاش گذاشته بود و چشم بسته بود،
صدای قدم هام و که حس کرد سر بالا گرفت و با دیدنم
دمی تکنون داد
رو زانو کنارش نشستم و دستی به سرش کشیدم

چطوری دختر، میبینم اون دختر توجه تورو هم به _
خودش جلب کرد آره؟

پوزه شو به دستم مالید و صدایی شبیه زوزه از گلوش
خارج شد، تو گلو خندیدم و دستم و روی تن پشمالوش
کشیدم

گیو, [9/22/2024 12:13 AM]

گیوا#

پارت145#

نتونستم بیشتر از این اونجا بمونم چون اونوقت ممکن
بود دهان باز کنم و از چیزهایی پیش یه غریبه حرف
بزنم که شاید بعد پشیمون بشم

همینکه پشت کردم اولین قطره ی اشکم چکید
چقدر خودم و جلوش کنترل کرده بودم که اشکم نریزه
قدم تند کردم سمت خونه و تو فضای تاریک و روشن
خونه خودم و به اتاقی که شراره چند روزی بهمون
اختصاص داده بود رسوندم

اتاق مهمانی که یه تخت بزرگ دو نفره داشت
آروم درو بستم و نیم نگاهی حواله زهره کردم، غرق
خواب بود

برعکس اون انگار امشب خواب از چشمای من فراری
بود

کنار پنجره رفتم و کمی پرده رو کنار زدم
سرکی به بیرون کشیدم، خبری از حامی نبود

حس بدی نسبت به این مرد نداشتم، برعکس انگار
سالیان سال هست که میشناسمش، حس خوبی بهم میده
اون چشمهای کشیده و به رنگ شبش می‌تونه هر
دختری و جذب خودش کنه
جذاب بود و با جذبه

تو چرا بیداری؟_

صدای خواب آلود زهره باعث شد از افکارم بیام بیرون
و به سمتش برگردم

نشسته بود روی تخت و خواب آلود نگاهم میکرد

:به سمتش قدم برداشتم و گفتم

خوابم نمیبرد، تو چرا بیدار شدی؟_

از تخت اومد پایین و گفت

حتما جات عوض شده واسه همین خوابت نمیاد، منم _
از تشنگی بیدار شدم برم یه آب بخورم

سری تکون دادم

خواستم برم روی تخت دراز بکشم که برگشت و با لحن
ملتمسی گفت

چیزه میشه تو بری برام آب بیاری؟ _

نگاه پرسشگرم و که دید لب برچید و گفت

میتروسم تو این تاریکی برم پایین، لطفا _

کلافه پوفی کشیدم و تو دلم فحشی نثار شراره کردم
فیلم ترسناک گذاشتنش چی بود اخه، حالا تا دستشویی
هم این باید من و با خودش بکشونه

[9/22/2024 12:13 AM], گیو

گیوا#

پارت 146#

:خواستم از در برم بیرون که گفت

دیر نکنیا_

چیکی نگاهش کردم، شونه بالا انداخت

دلم میخواست جیغ بکشم از دستش
از پله ها رفتم پایین و به سمت آشپزخونه رفتم

لیوانی برداشتم و بطری آب و از یخچال برداشتم

باز اشتباه نکنی_

با شنیدن صداش درست پشت سرم هینی کشیدم

برق روشن شد و نگاه خندون حامی اولین چیزی بود
که دیدم

ترسوندمت؟_

پلک بستم تا آرامشم و بدست بیارم، مردک دیوونه
آخه کی تو تاریکی یهو پشت سر آدم ظاهر میشه، انگار
این امشب قصد خوابیدن نداره

با کشیدن نفس عمیقی به خودم مسلط شدم

یهو که اومدی ترسیدم_

لبه‌اش به حالت لب‌خند کش اومد و با چشم به بطری تو
دستم اشاره زد

نکه تجربه داری نخواستم نصف شبی مست بشی_

بطری رو بالا گرفتم و گفتم

هان این؟ نه برای زهره میخواستم آب ببرم، می‌ترسه_
آنابل تو آشپزخونه یهو خفتش کنه

خودم ریز ریز به حرفم خندیدم ولی اون که متوجه
حرفم نشده بود سوالی گفت

!آنايل؟_

:كمى آب داخل ليوان ريختم و گفتم

همون عروسك تو فيلم_

لبخند جذابى زد

آها، كه اينطور_

زير چشمنى نگاهش كردم، كثافت چه قشنگ مى خنديد

تشرى به خودم و افكارم زدم، خواستم بطرى آب و

:بذارم سرجاش كه جلو اومد و گفت

نذار بدش من_

اومد جلو بطری و ازم گرفت
طوری که انگشتاش دستم و لمس کرد و چیزی مثل
جریان برق تو وجودم سرریز شد
!من چه مرگم بود

گیو, [9/22/2024 12:13 AM]

گیوا#

پارت147#

به تندی دستم و پس کشیدم
این کارم از دیدش دور نمود و من دیدم لبخند کمرنگ
کنج لبهاش و
ای گندت بزنی گیوا

من من برم شب خوش_

امشب برای بار دوم بهش شب بخیر داده بودم
همین لبخند روی لبهاش و عمیق تر کرد و با چشمای
براق و خندونی لب زد

شب توهم خوش_

نفهمیدم چطور پله هارو بالا رفتم
تو دلم فحش بود که بار زهره میکردم
تند وارد اتاق شدم و همینکه چشم زهره بهم افتاد گفت

چرا دیر کردی؟_

تموم حرصم و سرش خالی کردم

لیوان و با ضرب گذاشتم بین دستش، طوری که کمی
آب ریخت روی لباسش

!هیین! چته تو؟_

**عصبی شالم و از سر کندم و روی مبل کنج اتاق انداختم
:روی تخت دراز کشیدم و رو بهش گفتم**

فقط بخواب که حوصله ندارم، صدا نشنوم زهره_

زیر لب چیزی گفت که متوجه نشدم

پشت بهش دراز کشیدم و دستم و زیر سرم سر دادم

**چند دقیقه بعد صدای برخورد لیوان با میز به گوشم
رسید**

**انگار که آب و خورده باشه و لیوان و روی پاتختی
گذاشته باشه**

خوابیدی؟_

جوابش و ندادم، حرصم از اون نبود از خودم و خنگ
بازیام بود

همش یه دستش به دستم خورده بود چرا اونطور خنگ
بازی دراوردم؟

حالا میشم سوژه ی دستش

دلم میخواست موهام و با توام توان بکشم

زهره که ازم جوابی دریافت نکرد به گمان اینکه خوابم
بیخیال شد و روی تخت دراز کشید

سعی کردم به چیزی فکر نکنم و بخوابم
هرچند سخت

پلک بهم فشردم ولی همینکه چشم بستم اون نگاه
خندونش جلو چشمم نقش بست
پوفی کشیدم و سرم و بیشتر به بالشت فشردم
کاش امشب هرچه زودتر صبح بشه

گیو, [9/22/2024 12:13 AM]

گیوا#

پارت148#

شاهرخ

نگاه دقیقی به خونه انداختم
فکر کنم همینجا بود

با قدم های محکمی به سمت خونه رفتم و بدون تعلل
زنگ و زدم

کسی جواب نداد، دوباره زنگ و زدم

کمی عقب اومدم و از بیرون به خونه نگاه کردم، برق
خونه روشن بود پس چرا کسی جواب نمیداد؟! نکنه
!آیفون خرابه

:هنوز نگاهم پی خونه بود که کسی از پشت سر گفت

با کی کار داری اقا؟_

به عقب برگشتم

یه زن تقریبا همسن و سال گوهر فقط شاید چند سال
بزرگ تر، چادر به سر دو تا نون هم تو دستش

اشاره به خونه زدم و پرسیدم

سلام، از ساکنین این خونه این؟_

ابرو درهم کشید و به سرتاپام نگاهی انداخت
انگار که بخواد بشناسه

!علیک سلام، بله ساکن این خونم چطور؟_

پس شما باید زنعموی گیوا باشید بی زحمت بهش _
بگید بیاد دم در

گره ی بین ابروهاش کم که نشد هیچ، عمیق تر هم شد
قدمی نزدیک شدو سرتاپام و رسد کرد

خیر باشه شما کی هستی که با گیوا کار داری ؟_

حوصله ی جواب پس دادن نداشتم ولی چاره ای نبود،
اگه بد خلقی میکردم نمی تونستم گیوا رو ببینم

من شوهرِ گوهرم، اومدم دنبال گیوا_

این و که گفتم دقیق تر نگاهم کرد
تای ابرویی بالا انداخت و لب هاش به حالت پوزخند یه
وری شد

پس شوهر گوهر تویی! سلام من و بهش برسون و _
بگو دخترش اینجا نیست

!اخمی کردم، چی می گفت این زن؟

درو با کلید باز کرد و خواست داخل بشه که تند قدم
برداشتم سمتش و گفتم

یعنی چی که نیست؟ خودش به مادرش گفت چند _
!روزی خونه عمو میمونم

زن که انگار بازیش گرفته بود لنگ درو نگه داشت و
رو بهم گفت

اگه گفته اینجاست پس نخواسته آدرس بده منم جوابی _
ندارم بدم بهت، اون زن به اصطلاح مادر بهتره یکم
حواسش پی دخترش باشه

قبل از اینکه دهان باز کنم و حرفی بزنم درو تو صورتم
بست

و منی که مات و متحیر پشت در موندم

[9/22/2024 12:13 AM], گيو

#گيو

پارت 149#

اخمام درهم شد و عصبی به سمت ماشین رفتم
درو محکم بهم کوبیدم و مشتی روی فرمون زدم
لعنتی

این دختر کجاست، اگه خونه عموش نیست پس این چند
!روز کجا بوده؟

هزار فکر مختلف تو سرم جولان میداد و من امیدوار
بودم اونی که تو سرم بود نباشه

استارت زدم و ماشین به سرعت از جا کنده شد
میدونستم اگه بهش زنگ بزنم جواب نمیده لجباز تر از
این حرفا بود پس بیخیال شدم

بلاخره که سرو کله‌ش پیدا میشد اونوقت می‌فهمیدم
داره چه غلطی می‌کنه

تا کی میخواست از خونه فراری باشه؟
به گمون خودش می‌تونه از من فرار کنه؟

حوصله ی خونه رفتن و نداشتم، کمی با ماشین چرخی
زدم

بعد یکساعت به خونه رفتم

درو که باز کردم گوهر و حوله پوش دیدم مثل اینکه
تازه از حمام اومده بود

کمی که دقت کردم رنگ موهایش و هم عوض کرده بود

سلام گرسنه ای؟ ماکارانی درست کردم یکم دیگه _
آماده میشه

بی حوصله سوئیچ و روی اپن پرت کردم و به سمتش
رفتم، داخل اتاق رفته بود

بین درگاه در ایستادم و نگاهش کردم

داشت به صورتش کرم میزد

از داخل اینه نگاهم کرد و خندید

!چیه خوشگل ندیدی؟ چرا خیره شدی به من_

بخاطر گیوا اعصابم خرد بود و دلم میخواست سر یکی
خالی کنم

چه کسی بهتر از گوهر که جلو چشمم بود ؟

تکیه از چارچوب در گرفتم و به سمتش رفتم
کنار میز توالت ایستادم و با اخمای درهم رو بهش
گفتم:

کی گفت موهات و رنگ کنی؟_

[9/22/2024 12:13 AM], گیو

گیوا#

پارت150#

فکر کرد دارم سر به سرش میذارم چون اولین بار بود
که سر این چیزا دخالت میکردم

کرم و گذاشت سرجاش و لبخندی زد
کف هردو دستش و گذاشت روی سینه ام و به سمت
بالا آروم آروم حرکت داد

واسه تو رنگش کردم، بهم میاد؟ خواستم امشب یه _
شب خاص باشه برامون حموم رفتم و حسابی هم به
خودم رسیدم

دستش و سر داد پایین و مچ دستم و گرفت

دستم و برد زیر حوله و گذاشت درست بین پاش

داغ بود و نرم و صاف

پلک بستم، لعنتی

!بین چه صافه_

شاید اگه هر شب دیگه ای بود الان حوله رو از تنش
میکندم و همینجا کف اتاق میخوابوندمش و لنگاش و
باز میکردم و محکم خودم و بهش میگویدم ولی امشب
نه

امشب نه حوصله داشتم نه اعصابش و

اون دخترک چموش حسابی ذهنم و بهم ریخته بود

یعنی کجا بود؟! پیش کی بود؟

گوهر از سکوت‌م چیز دیگه ای برداشت کرد
انگشتم و محکم به بین پاش مالید و آه کشید
خیلی زود خیس و لزج شده بود

عصبی دستم و پس کشیدم، ماتش برد

!چیشد یهو؟_

با پایین حوله‌ش انگشتم و پاک کردم

امشب حوصله ندارم گوهر شام و بکش گرسنمه_

:بادش خوابید اخمی کرد و گفت

من بخاطرت رفتم آرایشگاه موهام و رنگ کردم _
اپیلاسیون کردم، اومدم رفتم حمام و کلی به خودم
رسیدم بعد تو میگی خسته ای؟ اصلا می‌دونی امشب چه
شب

عصبی به میون حرفش پریدم

مگه من خواستم به خودت برسی هان؟ من خواستم؟ _
میگم خستم حوصله ندارم حالите؟
بجا اینکه دم به دقیقه دنبال قرو فر و این مسخره بازی
باشی برو ببین دخترت کجاست اصلا ازش خبر داری؟

اخمی کرد

تو چته شاهرخ حالت خوبه؟ خب معلومه گیوا خونه _
عموشه! نمی فهمم الان موضوع گیوا چه ربطی داشت
این وسط؟

[9/22/2024 12:14 AM], گیوا

گیوا#

پارت 151#

بدون توجه به اشک حلقه زده تو چشمهایش نیش زدم

بجا اینکه مدام به خودت بررسی یکم از وقتی و که _
برای خودت میذاری واسه دخترت بذار امروز رفتم
خونه عموش، اونجا نبود اصلا مشخص نیست دخترت
!کجا هست

انگار متوجه حرفام نشد، یا شایدم شدو براش مهم نبود
اخمش عمیق تر شد و به سمتم قدمی برداشت

گردن کج کرد و با شک پرسید

تو چرا رفتی اونجا؟ اصلا اینکه گیوا کجاست چرا _
!انقدر برات مهمه؟

!رنگ باختم

انقدر عصبی بودم که لحظه ای اختیار زبونم و از دست
دادم

من چی داشتم میگفتم؟ اگه شک کنه چی؟

نباید میذاشتم گوهر ذره ای به چیزی شک کنه
زبونم و به روی لبهام کشیدم و سعی کردم با نهایت
خونسردی حرف بزنم

چرا نرم؟ هر چیزی که به تو مربوط باشه به منم _
مربوطه، نخواستم پیش خودشون بگن گوهر شوهر کرد
دخترش و فراموش کرد

رفتم بیارمش خونه ولی خانوم اصلا اونجا نبود، معلوم
نیست کجاست بعد تو خودت و تو آرایشگاه ها سرگرم
کن

اشک از چشمش چکید
صداش بغض دار شد

من فقط میخواستم پیش تو خوشگل باشم، میخواستم _
امشب

بازم نیش زدم

با مدام آرایش و رنگ موی جدید و لباسای باز و این _
چیزا چیزی عوض نمیشه گوهر، با رنگ مو سفیدی
موهات و بپوشونی چروک زیر چشمت و چی؟
هرکاریم کنی باز سنت ازم بیشتره این و که فراموش
نکردی؟

دیگه نتونست این همه تحقیر و تحمل کنه، با گریه مشت
کوبید روی سینه ام

مگه از اول همین نبودم؟ کور بودی؟ یا الان چشمت _
باز شد؟

هان چیه نکنه استفادت و کردی دلت و زدم هان؟
وقتی داشتی عقدم میکردی میدونستی سنم زیاده،
میدونستی اینارو لعنتی

اون موقع چند تار سفیدی موهام و چروک صورتم
برات مهم نبود عشقت بودم نفست بودم الان چی عوض
!شده که اینطور دلم و میسوزونی

گیو, [9/22/2024 12:14 AM]

#گیوا

پارت 152#

بی حرف نگاهش کردم
اره من همه اینارو میدونستم ولی حالا یچیزی عوض
شده بود، من دل باختہ بودم
دلم و به دو تا چشم درشت و کشیده باختہ بودم
از ازدواج با گوهر پشیمون بودم
!اگه گیوا با کسی وارد رابطه شده باشه چی؟
از تصورش دستام مشت شد، اونوقت خون بپا میکردم
گیوا مال من بود فقط منن
میخواد اسمش خودخواهی باشه یا هرچی

گوهر فقط یه هوس بود، منم مرد بودم و نیازهایی
داشتم، وقتی گوهر با لباس باز میومد سمتم وقتی
اونطور عشوه گری میکرد چطور جلو نفسم و
میگرفتم؟ اونم وقتی محرم بود
ولی گوهر من و سیراب نمیکرد، عطشتم و رفع نمی‌کرد
من داشتم تو خواستن گیوا میسوختم
دلم لمس تن نرم و لطیفش و میخواست
بوسیدن لبهای اناریش و

یقه ی لباسم که تو دستای گوهر چنگ شد به خودم
اومدم

سکوت نکنن، جواب من و بده چرا چند روزه باهام _
سردی چرا این حرفا رو امشب بهم زدی؟
از چشمت افتادم؟ یا زیر سرت بلند شده جواب بدههه

:عصبی دستش و پس زدم و غریدم

چرت نگو حوصله ندارم میزنم تو دهنِتا_

ناباور قدمی عقب رفت و خندید

!افرین_

کف زد

افرین، ایول بهت! حالا دیگه میخوای دست هم روم _
بلند کنی؟

پلک بستم، امشب بی حوصله بودم و این زن هم دست
بردار نبود

به یکباره دیوونه شد، به سمت حمله کرد و با جیغ و داد به عقب هولم داد

گمشو بیرون، گمشو از اتاق بیرون نبینمت، خاک تو _
سر منن، گمشووو

موهایش و میکشید و جیغ میزد
!متحیر قدمی به عقب برداشتم، چرا یهو جنی شد

دوباره که جیغ کشید از اتاق زدم بیرون و گوهر
بلافاصله در اتاق و روم بست

گیو, [9/22/2024 12:14 AM]

گیوا#

پارت153#

گوهر

کف اتاق نشستم و بلند زدم زیر گریه

!چی فکر میکردم و چی شد

امشب شب تولدم بود ولی شاهرخ حتی یادشم نبود

نه اون نه گیوا

من فقط میخواستم امشب خوش باشیم یه شب خاص

باشه برامون

اولین تولدم بود که شاهرخ کنارم بود به عنوان همسر

ولی حالا

سرم و روی زانو گذاشتم و هق زدم

حرفاش یه لحظه هم از ذهنم دور نمیشد

چرا اون حرفارو زد؟ چرا یهو سرد شد؟

!نکنه از من خسته شده؟ نکنه دلش و زده باشم

یاد حرفای گیوا افتادم

گفته بود اون جوونه، استفادش و می‌کنه چند صبا دیگه
که دلش و زدی میره سراغ یه جوون تر، گفته بود
باورش نکنم

اره اون گفته بود ولی مگه دل لامصب من حالیشه؟
عقلم می‌گه حق با گیوا بود ولی امان از قلبم
قلبی که فریاد می‌زنه نه من شاهرخ و می‌خوام بدون
اون نمی‌تونم
حالم گرفته شد

اصلا همچین چیزی از امشب تصور نداشتم
بی رمق بلند شدم و به سمت اینه رفتم
موهام هنوز نمناک بود
صورتم از اشک خیس

کمی سر جلو بردم و به خودم دقیق تر نگاه کردم
موهام به لطف رنگایی که می‌داشتم سفید نبود ولی
صورتم، چروک های ریزی زیر چشمم بود، انقدر نبود
که تو ذوق بزنه و سنم و خیلی بالا نشون بده ولی لابد

از نظر شاهرخ ضایع و زشت شده بودم که اون حرفارو زد

حالا که ازم سیر شده بود حالا که دلش و زده بودم عیب و ایرادام به چشمش میومد

اخمی کردم و با حرص پشت دستم و زیر چشمم کشیدم
من این زندگی و راحت بدست نیاورده بودم که راحت از دستش بدم

بخاطر انتخابم همه ازم روی گرفته بودن حتی دخترم،
من شاهرخ و از دست نمی دادم به هیچ قیمتی
شده باشه صورتم و عمل میکنم پوستم و میکشم،
بوتاکس میکنم هرکاری که لازم باشه
جوری میشم که اون میخواد

گیو, [9/22/2024 12:14 AM]

گیو#

پارت154#

ایعنی چی که اومده جلو در خونه؟_

ای بابا چرا گفתי نیست ماما گیوا رو انداختی تو _
شرایط سخت

اسمم و که از زبون زهره شنیدم گوش هام تیز شد،
راجب من حرف میزد؟

کی رفته بود جلو در خونه شون؟

از سرویس اومدم بیرون و به سمتش رفتم
متوجهم که شد سری به تاسف تکون داد

سر به نشونه چیشده تکون دادم

آروم لب زد: میگمت الان

و دوباره جواب شخص پشت تلفن و که حدسش سخت
:نبود زنعمو باشه و داد و گفت

باشه دیگه کاریه که شده خودمون یکاریش میکنیم، _
نه فردا میایم، باشه خداحافظ

:تماس و که قطع کرد پرسیدم

چپشده چرا سگرمه هات تو همه! کی رفته دم در _
خونه تون مادرم؟

دستی به صورتش کشید و به میز توالت تکیه داد

نه شاهرخ رفته _

!شوکه نگاهش کردم! باز هم شاهرخ

!یعنی چی؟! اون اونجا چه غلطی میکرد؟_

دستی تو هوا تکون داد

چه می‌دونم مرتیکه فوضول بگو آخه به تو چه که تو _

همه کار دخالت می‌کنی

یکاره پاشده رفته گفته بگو گیوا بیاد کارش دارم

مامانم حرصش گرفته گفته گیوا اینجا نیست

حالا چیکار کنیم؟

اخمی کردم، کارش نمیشد کرد دیگه حرفی بود که زده

شده

یه زنگ به مامانم میزنم_

نگران به سمت اومد و گفت

بهتر نیست بذاری فردا صبح؟ الان حتما اون شاهرخ _
همه چيو گذاشته كف دست مادرت حتى معلوم نيست
چيا راجبت تحويلش بده الان حتما عصبيه بمون فردا
صبح زنگ بزن

نه من آدم ترسويي نبودم، كار خطايي هم نكرده بودم
كه بخوام از كسي بترسم يا پنهونش كنم، اگرم پنهون
كردم مقصرش خود مادرم بود پس نمي تونست ازم
خرده بگيره

شمارش و گرفتم و رو به زهره گفتم

من از كسي ترسي ندارم زهره، مگه چيكار كردم؟ _
خودم يجوري حلش ميكنم نگران نباش

گیو, [9/22/2024 12:14 AM]

#گیوا

پارت 155#

نگرانی و تو عمق نگاهش دیدم ولی من آدمی نبودم
واسه کار نکرده از کسی بترسم

هرچقدر منتظر شدم جواب نداد

چیشد جواب نمیده؟ حتما خوابه _

نگاه ساعت کردم، ده شب بود

!این وقت شب و خواب؟

زهره ساعت ده شبه الان که موقع خواب نیست، _
مادرم این ساعت عادت نداشت بخوابه

همینطور که حرف میزدم دوباره شمارش و گرفتم ولی
بازم جواب نداد

نمی‌دونم چرا یه حس بدی داشتم، یه حس دلشوره
اینجور مواقع به جون پوست لبهام میوفتادم

با دست افتادم به جون لبهام

جواب نمیده، چرا جواب نمیده؟ _

نگران نباش شاید رفته حمام، یا چه می‌دونم _
دستشویی، یه چند دقیقه بمون شاید خودش زنگ زد
اگه زنگ نزد تو دوباره زنگ بزن باشه؟

بی حرف نشستم روی کاناپه و سرم و بین دستام گرفتم

زهره هم اومد کنارم نشست و دست روی پاهام گذاشت
و گفت

بد به دلت راه نده حتما صدای موبایلش و نشنیده _

کاش همینطور که می‌گفت باشه، نکنه اون شاهرخ
عوضی به دروغ چرت و پرت درموردم به مادرم گفته
!باشه و حالش بد شده؟

اون مشکل قلبی داشت اگه اتفاقی افتاده باشه چی؟

با همین فکر بند دلم پاره شد، طاقت نیاوردم و دوباره
شمارش و گرفتم

انگار یکی به قفسه ی سینه ام چنگ زده بود
نفسم بالا نمیومد

بد یا خوب اون مادرم بود تنها کسی که داشتم

بوق بوق

زیر لب زمزمه کردم

جواب بده، جواب بده مامان

گیو, [9/22/2024 12:14 AM]

#گیوا

پارت 156#

با هر بوق بی جواب نگرانی منم بیشتر میشد

دیگه تماس داشت قطع میشد که جواب داد
صداش گرفته و پر بغض بود
داشت گریه میکرد؟

!گیوا_

با همین یه کلمه بند دلم پاره شد

مامان؟! مامان خوبی؟ چیشده_

به یکباره زد زیر گریه، هول شدم

مامان چیشده یه حرفی بزن تو رو خدا_

زهره از اینطرف نگران هی میپرسید چیشده ولی من
حالم خراب تر از این بود که جوابش و بدم

حدس میزدم یه چیزی شده بی دلیل دلم آشوب نبود

:چنگی به موهام زدم و ترسیده گفتم

مامان حالت خوبه؟ چرا گریه می کنی یه چیزی بگو_

:میون گریه فقط لب زد

بیا، بیا گیوا_

الو الووو_

بوق بوق بوق

:ناباور گوشتی و آوردم پایین و لب زدم

قطع شد، یه یه چیزی شده_

دستپاچه به دور خودم می چرخیدم

:زهره نگران دستم و گرفت و گفت

گیوا خواهری آروم باش، دوباره زنگ بزن بهش_

نه، نه باید برم، تا نبینمش خیالم راحت نمیشه_

این مدت لباس های شراره تتمون بود
به سمت کمد رفتم و لباسایی که روز اول تتم بود و
پوشیدم

حداقل صبر کن منم همراهت پیام_

نمی تونستم منتظرش بمونم، حتی یک دقیقه هم نمی
تونستم صبر کنم

نه تو بمون به شراره خبر بده کاری پیش اومد _
مجبور شدم برم، نگران نشه ازش از طرفم معذرت
خواهی کن

کیفم و چنگ زدم و با عجله از اتاق خارج شدم، زهره
هم تند به دنبالم اومد

[9/22/2024 12:14 AM], گيو

#گيو

پارت 157#

هنوز اصرار داشت همراهم بياد
سوار ماشين شدم و خواستم درو ببندم كه مانع شد
:در ماشين و نگه داشت و گفت

اروم رانندگي كن باشه؟ من و هم بي خبر ندار_

باشه اي گفتم
بلاخره عقب كشيد، در ماشين و بستم و استارت زدم
!ولي ماشين روشن نشد

عصبى بودم و كلافه
دوباره استارت زدم ولي انگار بازيش گرفته بود

الان وقتش نیست لعنتی، الان نه

:دوباره استارت زدم و زمزمه کردم

تورو خدا روشن شو، روشن شو_

فایده نداشت، انگار باید با تاکسی میرفتم
مشتی به روی فرمون زدم

گندش بززن

تقه ای به شیشه خورد، زهره بود میپرسید چیشده

کیفم و برداشتم و پیاده شدم

روشن نمیشه؟_

حرصی خندیدم

نه فقط همین و کم داشتم، میری به شراره میگی یه _
تا کسی برام خبر کنه

باشه ای گفت و با عجله به سمت ویلا رفت

تا زهره برسه من مثل مرغ سرکنده تو حیاط قدم میزد
قلبم گرومپ گرومپ خودش و به سینه میکوبید
از شدت اضطراب انگار فشارمم حتی افتاده بود، دستام
یه تکه یخ بود

طولی نکشید که زهره به همراه شراره اومد

تا نگاه شراره بهم افتاد نگران گفتم

چیشده گیوا؟ اتفاقی افتاده؟_

بغضم گرفته بود از این وضعیت و بی خبری

نمیدونم، خودمم نمی‌دونم انگار یچیزی شده من باید _
برم خونه تاکسی زنگ زدی؟

شرمنده گفتم

زنگ زدم گفتن ده دقیقه دیگه ماشین میاد_

وا رفتم! ده دقیقه دیر بود

[9/22/2024 12:18 AM], گيو

#گيو

پارت 158#

هنوز وارفته ايستاده بودم كه صداى در اومد
كسى با ريموت بازش كرده بود

حامى بود، ماشين و آورد داخل و ازش پياده شد
نگاهش و بين ما سه نفر به گردش درآورد و روى منى
كه لباس بيرون تنم بود ثابت موند

خير باشه خانوما چيزى شده؟_

:شراره با ديدن حامى نزديك رفت و گفت

چه خوب که اومدی حامی، میتونی گیوا رو برسونی _
خونه شون؟

متعجب نگاهم کرد و گفت

چرا؟ اتفاقی افتاده؟ _

بیشتر از این نتونستم خوددار باشم
قطره اشکی از گوشه چشمم چکید
قطره ای که از چشم تیز حامی دور نمود

اخمی کرد و من با تُن صدای بغض داری گفتم

خودمم نمی دونم فقط می دونم الان باید پیش مادرم _
باشم

چند لحظه خیره نگاهم کرد
انگار که بخواد با نگاه پی به حال درونم بیره

بیا سوار شو میرسونمت_

الان وقت تعارف نبود، پس بی حرف سوار ماشینش
شدم

ماشین و دور زد و نشست پشت فرمون و دنده عقب از
ویلا خارج شد

از شدت استرس افتاده بودم به جون بند کیفم، بین
انگشتام محکم فشرده میشد

از کدوم سمت باید برم؟_

آروم لب زدم:

همین خیابون و مستقیم برو سر اولین میدون پیچ _
سمت راست

سری تگون داد و بی حرف رانندگی کرد

انگار این خیابون لعنتی قصد تموم شدن نداشت، کلافه
انگشت اشاره‌امو و بین دندونام فشردم
انگار که بخوام تموم استرس و دل آشوبیم و سر اون
انگشت بیچاره خالی کنم

مادرت تنها بود؟ یعنی پدرت یا کسی پیشش نیست _
بهش زنگ بزنی؟

این سوال حامی بیشتر نمک روی زخم شد

پدر؟ به سختی بغض و قورت دادم و فقط تونستم بگم

پدرم فوت شده_

[9/22/2024 12:18 AM], گيو

#گيو۱

پارت 159#

چند لحظه مکث کرد، شاید انتظار همچین جوابی و
نداشت

متاسفم_

چیزی نگفتم، اون لحظه به حدی حالم خراب بود که
حتی حوصله نداشتم کلامی حرف بزنم

فقط اون بغض چسبیده بیخ گلوم و به سختی قورت دادم

بلاخره اون خیابون لعنتی تموم شد
ماشین که جلو در خونه ترمز زد نفهمیدم چطور پیاده
شدم
حامی نگران از ماشین پیاده شد و گفت

میخوای بمونم منتظر؟_

به سمتش برگشتم
نمی خواستم حامی با اون شاهرخ عوضی رودر رو
بشه، نمی خواستم یکم غروری که برام مونده رو هم از
دست بدم

ممنون تا همینجاشم حسابی تو زحمت افتادی واقعا _
ازت ممنونم

لب باز کرد چیزی بگه که کسی از پشت سر گفت

به به خانوم فراری! هیچ معلومه این چند روز کجا _
بودی؟

ندیده میشد تشخیص داد این صدا متعلق به کیه
به شانس بدم لعنتی فرستادم
روم نمیشد به صورت حامی نگاه کنم
جواب نگاه پر از سوالش و چی میدادم؟

حامی که متوجه حرفای شاهرخ نشده بود گفت

!خانوم فراری؟ یعنی چی_

نمی خواستم شاهرخ بیشتر از این جلو حامی حرف
بزنه

نمی خواستم حامی بفهمه چه زندگی فلاکت باری دارم

:عصبی نگاه شاهرخ کردم و گفتم

الان وقت این حرفا نیست مامانم چشه چرا با گریه _
ازم خواست پیام خونه؟

خیره به پشت سرم، دقیقا جایی که حامی ایستاده بود
:نیشخندی زد و گفت

تو با کارات آخرش مادرت و سخته میدی حالا _
!میپرسی چشه؟

چشم بستم، لعنتی داشت جلو حامی من و بد جلوه میداد

به سمت حامی برگشتم
نگاهش پر از حرف بود، با اخمای درهم نگاه شاهرخ
میکرد
فهمیدم سوال زیادی داره ولی الان و امشب جاش نبود
لابد پیش خودش داشت فکر میکرد این پسر کیه که
نصف شبی از خونشون اومده بیرون

گیو, [9/22/2024 12:18 AM]

گیوا#

پارت160#

نگاه متعجبش و از شاهرخ کند و به منی نگاه کرد که
از شدت ترس و اضطراب نزدیک بود پس بیوفتم

میترسیدم شاهرخ جلوی حامی حرف بی ربطی بزنه و
آبروریزی بپا بشه

ملتمس گفتم

میشه بعد حرف بزنیم؟_

قدمی نزدیک شد و گفت

این مرد کیه مزاحمت ایجاد کرده؟_

صدای پوزخند شاهرخ توجه هردومون و جلب کرد

مزاحمت؟ چی میگی تو یارو؟ مزاحم اصلی تویی_

اومد جلو و تا من بفهمم چيشد با كف دستش ضربه اى
به سینه ی حامی زد

حامی حتى قدمی هم به عقب نرفت
از نظر هیکل درشت تر از شاهرخ بود، حتى قد بلند تر
راहतو بکش برو مرتیکه نصف شبی شر درست نکن_

حامی عصبی دستش و پس زد

!چی میگی تو یارو؟ گیوا این مردک چی میگه؟_

دلم میخواست بزنم زیر گریه، الان که من نگران حال
مادرم بودم این دو نفر باید باهم درگیر میشدن؟

رو به شاهرخ جیغ کشیدم

بس کن، من نگران مادرمم و تو اینجا نصف شبی _
وسط کوچه داری دعوا بپا می‌کنی؟

برگشتم سمت حامی و گفتم

ممنون که منو رسوندی الان لطفا برو، بعد حرف _
می‌زنیم باشه؟

چند لحظه با همون اخمای درهمش نگاهم کرد
انگار که نخواد بره، یا بخواد پی به نسبت شاهرخ ببره

همینکه لب باز کرد زودتر به میان کلامش پریدم و
خواهش کردم:

لطفا، الان اصلا وقتش نیست _

کوتاه اومد

بی حرف سری تګون داد و عقب ګرد ګرد به سمت
ماشینش

ګرچه لحظه آخر با نګاهش برای شاهرخ خط و نشون
کشید

حامي که سوار ماشینش شد و رفت با خشم به سمت
شاهرخ برگشتم

گیو, [9/22/2024 12:18 AM]

#گیوا

پارت 161#

هیچ معلومه داری چیکار میکنی؟ اون حرفا چی بود _
جلو حامی زدی؟

نیشخندی زد

هوم پس اسمش حامیه! این چند روز پیش همین _
یارو بودی؟

این کی بود این وقت شب آوردت خونه هان؟

چشم بستم، بیش از حد داشت تو زندگیم دخالت میکرد
با کاراش داشت کلافه‌م میکرد، باید یبار برای همیشه
سرجاش مینشوندمش

:براق شدم تو صورتش و گفتم

اره با همین بودم، خیلی خوش گذشت راحت شدی؟ _
حالا که جوابت و گرفتی دیگه بکش بیرون از زندگیم

در و که باز بود و با دست هول دادم و داخل شدم، به
دنبالم اومد و از پشت سر گفت

یعنی چی که با این بودی! اون گوهر ساده رو باش _
فکر میکرد خونه عموتی نگو خانوم مادرش و پیچونده
و داره بدور از چشمش غلط اضافه میکنه، چیکار
کردی این چند روز باهاش کثافت هان؟

صبرم دیگه داشت لبریز میشد
دستام از زور خشم مشت شدو تو یه حرکت برگشتم و
مشت گره کردم و روی سینه اش فرود آوردم

چی میگی تو هان؟ چی میگی؟ فکر کردی همه مثل _
تو لجنن؟ حرف دهنت و بفهم عوضی بفهمم

مچ دستم و محکم گرفتم و با حرص فشردم
دردم گرفت ولی حتی آخ هم نگفتم

خفه غرید:

مثلا نفهم چیکار می‌کنی هان؟ به من میرسه ادا _
میای بعد چند روز خونه پسر مردم لنگر مینداری و
فکر کردی با یه احمق طرفی؟

چیه لابد تو خونش موندی و باهم یه قل دو قل بازی
کردین اره؟

با ضرب دستم و پس کشیدم

اینکه چیکار کردم به خودم مربوطه مجبور نیستم به _
تو حساب پس بدم، تو رو با اون ذهن مریض و نجست
تنها میذارم

گفتم و بی توجه به گیوا گیوا گفته‌هاش پا تند کردم سمت
خونه

برق سالن روشن بود، پا تند کردم سمت اتاق مامان
دستگیره ی درو پایین کشیدم، در قفل بود

مامان درو باز کن منم گیوا_

گیوا, [9/22/2024 12:18 AM]

#گیوا

پارت 162#

صدای چرخش کلید اومد

حضور شاهرخ و پشت سرم حس کردم ولی توجهی
نکردم

حتی به سمتش نیم نگاهی هم ننداختم

درو با عجله باز کردم و داخل شدم

با دیدن مامان با اون سرو وضع تند قدم برداشتم
سمتش و کنارش روی کف پوش نشستم

مامان! چی شده این چه حال و روزیه؟_

حوله ی حمام تنش بود، موهایش پریشون و بهم ریخته،
بسکه گریه کرده بود چشمهایش شده بود یه خط باریک،
پلک و نوک بینی از شدت گریه قرمز شده بود

نگرانیش شدم، اون مادرم بود، تنها کسی که داشتم
هرچقدر هم اشتباه کرده باشه، هرچقدر هم که با کاراش
و حرفاش قلبم و شکسته باشه بازم مادرم بود و دیدنش
تو این حال قلبم و به درد می آورد

انگار با دیدن من گریهش شدت گرفت
خودش و پرت کرد تو آغوشم و هق زد، نگرانیش شدم

امامان قلبش مشکل داشت اگه چیزیش میشد چی؟
خدا می‌دونه اون شاهرخ عوضی چیکارش کرده که
!مادر من به این حال و روز افتاده

:دستام و دور تنش حلقه زدم و نگران گفتم

نمیخوای بگی چیشده؟ داری نگرانم میکنیا_

:میون گریه گفت

دیگه برای کسی مهم نیستم، هیچکس دوستم نداره_

انتظار این حرف و نداشتم! ناباور خندیدم

!چی میگی امامان! بچه شدی؟_

!این چه حرفیه آخه

**از آغوشم فاصله گرفت و بینیش و بالا کشید
!حالش خراب بود و من این حالش و درک نمی‌کردم**

**امشب شب تولدم بود، ولی هیچکس یادش نبود، _
انگار برای هیچکس ارزشی ندارم**

لب گزیدم

**!چرا من فراموش کرده بودم
یه جوری باید این گندم و جمع میکردم**

دمی گرفتم و گفتم

من فراموش نکردم مامان، مگه میشه فراموش کنم _
ولی فکر کردم امشب و میخواین تنها باشین، خواستم
فردا مادرو دختری برنامه بذاریم بریم بیرون

گیو, [9/22/2024 12:18 AM]

گیوا#

پارت 163#

پوزخند تلخی زد و سر پایین انداخت

بند حوله رو میون مشتش فشرد و با تُن صدای گرفته
:که بخاطر گریه زیاد خشدار شده بود لب زد

!شاهرخ حتی تولدم و یادش نبود چه تنها بودنی_

من زشتم گیوا؟ خیلی پیرو چروک شدم؟

!از سوال بی سرو تهش سر در نیاوردم
!تولدش چه رفتی به این سوال داشت

چه ربطی داره مامان! این چه حرفایی هست که _
!میزنی

پلک بست و اشکش چکید

طاقت دیدن این حالش و نداشتم، چی داشت اینطور
عذابش میداد؟

شاهرخ دیگه مثل قبل دوسم نداره بچه که نیستم حس _
میکنم

دیگه به چشمش زیبا نیستم

لب گزیدم، خدا لعنتت کنه شاهرخ، معلوم نیست چه
رفتاری داشته که مامان اینطور برداشت کرده
اگه مامان میفهمید شاهرخ من و دوست داره قلبش تاب
نمیاورد

:غمگین نگاهش کردم و پرسیدم

چرا این حرف و میزنی مامان! بنظرم شاهرخ دوست _
داره

از اینکه مجبور بودم به مادرم دروغ بگم از خودم بدم
میومد، ولی چاره ای نبود
اون تنها کسی بود که داشتم اگه با فهمیدن حقایق قلبش
تاب نمیآورد چی؟
اگه مثل پدرم، مادرم و هم از دست میدادم چی؟
اونوقت من زنده نمی‌موندم

فین فین کنان بینی بالا کشید و مثل بچه ها لب برچید و
گفت:

نداره گیوا، می‌دونی می‌دونی امشب چیا بهم گفت؟_

:منتظر که نگاهش کردم ادامه داد

گفت گفت با رنگ سفیدی موهات و میپوشونی _
چروک صورتت و چی؟

گفت من ازت جوونترم هرکاری کنی تو سنت بالاست
هرچقدر به خودت برسی بازم بازم

نتونست ادامه بده بلند زد زیر گریه

حس میکردم یکی چنگ زده به قلبم و قصد داره از
سینه درش بیاره
از خفگی داشتم
از زور خشم تموم تنم میلرزید
اون عوضی حق نداشت با احساس مادرم بازی کنه و
اینطور تحقیرش کنه

[9/22/2024 12:18 AM], گیو

گیوا#

پارت 164#

بوسه ای به روی گونه اش زدم و سر عقب کشیدم

بلاخره بعد کلی گریه خوابش برد
نگاهی به صورتش انداختم، حتی تو خواب هم اخم کرده
بود و انگار بغض داشت

ای لعنت بهت شاهرخ

مامان نسبت به سنش زیبا بود، خیلی هم زیبا بود ولی
حیف که آدم اشتباهی و انتخاب کرد

از تختش فاصله گرفتم و آروم از اتاق زدم بیرون
با چشم اطراف و واسه پیدا کردن اون عوضی از نظر
گذروندم

داخل سالن نبود، حدس زدم تو حیاط باشه
تند قدم برداشتم

حدسم درست بود تکیه زده بود به درخت و سیگار
می کشید

پوزخندی زدم و به سمتم رفتم
متوجه حضورم که شد سیگارو زیر پا انداخت و با ته
کفش لهش کرد

!چیه با توپ پر میای_

جوابش شد سیلی محکم روی گونه‌ش

صورتش به سمت راست مایل شد و ناباور نگاهم کرد

دستش و گذاشت رو جایی که سیلی زده بودم و تو گلو
خندید

!اوه_

محکم زدم تخت سینه اش و بی توجه به اینکه شب
هست یا ممکنه همسایه ها صدام و بشنون جیغ جیغ
:کنان گفتم

به چه حقی با احساس مادرم بازی می‌کنی عوضی، _
تو مگه کی هستی کثافت هان؟

حق نداری، حق نداری دلش و بشکني

بی هوا مچ دستم و گرفت و تو صورتم براق شد

دل من چی؟ دل من بشکنة مهم نیست؟ اون پفیوز کی _
بود که نصف شبی رسوندت خونه گیوا بگو تا نزدم به
سیم اخر، دارم دیوونه میشم کثافت عوضی اون مردک
کی بود؟

با حرص دستم و عقب کشیدم

به تو چه، به تو چه، من چی میگم تو چی میگی _

نکنه باهاش خوابیدی هان؟ این چند روز پیش اون _
!مرتیکه بودی؟

جواب بده تا روانی نشدم

[9/22/2024 12:18 AM], گيو

#گيو

پارت 165#

لحظه ای زد به سرم
چرا من نسوزونمش؟

مثل خودش مقابلش گارد گرفتم و سوزوندمش

اینکه باهاش خوابیدم یا نه به خودم مربوطه، ولی _
خب بدم نمیداد عاشق مرد جذابی مثل حامی بشم حتی
خوابیدن باهاشم ارزشش و دا

نفهمیدم چی شد، انگار بد اتیشش زدم
تو یه حرکت از یقه لباسم گرفت و تنم و به درخت کوبید

صورت‌م از درد مچاله شد
مشت دستش درست کنار سرم روی درخت فرود اومد

ببند دهن‌ت و کثافت‌ت _

نفس نفس می‌زد، قفسه‌ی سینه‌اش به شدت بالا و
پایین میشد
رگ گردنش برجسته شده بود و انگار چیزی تا سخته
زدنش نمونه بود

وحشت زده چشم گرد کردم و نگاهش کردم

میکشم، هم تو رو هم اون عوضی و که معلوم نیست _
یهو از کجا پیداش شد فهمیدی؟

دست نذار رو نقطه ضعفم کثافتِ بی همه چیز، دست
نذار وگرنه بد تلافی میکنم

سرتق جواب دادم

مثلا چیکار می‌کنی بهم تجاوز میکنی؟_
اره خب از آدم پست و کثیفی مثل تو همچین کاری
برمیاد

مثل همون روز که میخواستی بهم دست بزنی

با حرص کف دستش و گذاشت روی دهنم و فشار داد

خفه شو، خفه شو لعنتی، من اون روز نمی خواستم _
بهت تجاوز کنم فقط خواستم آرومم کنی نمی‌بینی چطور
دارم تو آتش لمس تنت میسوزم؟
چرا باهام راه نمیای گیوا

سرم و به طرفین تگون دادم و شروع کردم به تقلا

این همه نزدیکی داشت اذیتم میکرد

تنش و که کنار نکشید هیچ، بیشتر تنش و بهم فشرده و
زیر گوشم پچ زد

اگه یکبار دیگه اون پسر و دور و برت ببینم دودش تو _
چشم مادرت میره این و فراموش نکن

داشت تهدیدم میکرد ؟

گیو, [9/22/2024 12:18 AM]

#گیوا

پارت166#

بلاخره عقب کشید و اجازه نفس کشیدن بهم داد

گره ای عمیق بین ابرو هام نشست
:انگشت اشاره‌امو گذاشتم رو سینه ام و گفتم

الان تو داری با مادرم من و تهدید میکنی؟_

خونسرد شونه بالا انداخت

حرفم واضح بود_

:غرولند گرفتم

تو هیچ غلطی نمیتونی بکنی_

با حرف بعدیش کیش و ماتم کرد

میتونم، چطوره با کاشتن یه توله تو شکم مادرت _
شروع کنم هوم؟

!وارفتم

یه بچه؟ نه این دیگه عمق فاجعه بود
فهمید با حرفش چه حالی شدم
ترس و بهت و تو نگاهم دید و نیشخندی زد
پسرک عوضی

میتونی امتحان کنی گیوا، اگه من و از خودت برونی، _
اگه سمت اون پسر بری اول مادرت و حامله میکنم بعد
با یه بچه ولش میکنم، قسم میخورم این کارو میکنم

گفت و عقب گرد کرد و رفت
رفت و من و تو بهت حرفش رها کرد
انقدر ضربه کاری بود که تا چند لحظه همونجا مسخ
شده ایستاده بودم
یا بهتره بگم وا رفته بودم

لحظه ای سرم گیج رفت
حرفش برام خیلی سنگین بود
دستم و بند تنه ی درخت کردم تا آوار نشم روی زمین

من شاهرخ و دوست نداشتم
نمی تونستم باهاش باشم، ولی اگه حرفش و عملی کنه
چی؟

آشفته و غمگین پلک بستم

انگار توان از پاهام رفته بود، بی رمق با تنی سست و
کرخت به سمت خونه قدم برداشتم

خدا روزی و که مادرم با این عوضی آشنا شدو لعنت
کنه

کاش پدرم زنده بود، اگه زنده بود هیچ کدوم از این
اتفاق ها نمیوفتاد

هیچکس جرات نمی کرد من و با مادرم تهدید کنه

با حرص اشک جاری شده روی صورتم و پاکیدم

گیو, [9/22/2024 12:18 AM]

گیوا#

پارت167#

حامی

در ماشین و محکم بهم کوبیدم
چنگی به موهام زدم و شروع کردم به قدم زدن
کلافه بودم، این حال و درک نمی‌کردم
مدام قیافه ی اون پسر جلو چشمم بود
اون پسر کی بود؟ منظورش از زدن اون حرفا چی بود؟
نکنه گیوا نامزد داشت؟

کف دستم و روی صورتم کشیدم

حامی گیوا رو رسوندی؟_

به سمت شراره برگشتم

به سمت میومد، با فاصله کمی ازم ایستادو نگران
نگاهم کرد

!تو چته خوبی؟ اتفاقی واسه مادر گیوا افتاده بود؟_

صدام انگار از ته چاه در اومد
اخمی کردم و فقط تونستم زمزمه کنم: نه

پس چته؟ چرا انقدر پریشونی؟_

به سمت لونه ی تیتو قدم برداشتم

چیزیم نیست_

قانع نشد، شراره خوب این عموی ته تغاریش و
می شناخت

به دنبالم اومد، دلم میخواست تنها باشم

فکر کردی من بچم حامی؟ تو یه چیزیت هست تا بهم _
نگی چیشده نمیرم میشناسیم که

اره میشناختمش سرتق تر از خودم بود

تیتو با دیدنم پارس کوتاهی کرد و دم تگون داد

دستی به سرش کشیدم، خودش و برام لوس کرد و
پوزه شو به پاهام مالید

حامی جواب نمیدی؟ _

گره ای عمیق بین ابرو هام نشست

حوصله ندارم شراره، بعد حرف می زنیم_

:توجهی نکرد، به درخت سیب تکیه زد و گفت

مربوط به گیواست؟_

تند سر بالا گرفتم و نگاهش کردم
نمی دونم تو نگاهم چی دید که کوتاه خندید

حدس میزدم_

نگاه گرفتم و خودم و با تیتو سرگرم کردم

چی و حدس میزدی؟! چرا واسه خودت حرف _
!درمیاری دختر

تو گلو خندید و اومد سمتم، از پشت بغلم کرد و بوسه
ای به روی گونه‌ام زد

من حرف در نیاوردم عمو جوونم، چشمت فریاد _
میزنه عاشق شدی

زیر گوشم پچ زد: عاشق گیوا

گیو, [9/22/2024 12:18 AM]

#گیوا

پارت 168#

عصبی از جلو لونه تیتو بلند شدم و شراره رو هم وادار
کردم فاصله بگیره

!چرت نگو چه عشقی_

:نیشخندی زد و گفت

هرچقدر انکار کنی چشمت خلافش و میگه حامی، _
بعد اون جریان تو دیگه به هیچ دختری اهمیت ندادی،
اگه حامی قبل بودی امشب براش یه ماشین میگرفتی
نکه خودت برسونیش، یا اون روز که به مشکلش
توجه نشون دادی، آخرین بار فقط برای

به تندی نگاهش کردم
حرفش و خورد و نفسی گرفت

باشه بحث گذشته رو پیش نمیکشم، ولی این و بدون _
تو نسبت به گیوا حس داری با خودت خلوت کن ببین
چند چندی

:برگشت بره که بی هوا از دهنم پرید و گفتم

اون نامزد داره _

سعی کردم اون لبخند کش اومده کنج لبهاش و نادیده
بگیرم

:قدم رفته رو برگشت و گفت

!تا جایی که من میدونم نداره _

دوباره قیافه اون پسر اومد جلو چشمم

یه چیزی این وسط بود که ازش سردر نمیآوردم

وقتی رسوندمش یه پسر از خونه شون زد بیرون، یه _
حرفایی زد سر در نیآوردم

حالا اونم اخم کمرنگی داشت
:به حالت فکر دستی به چونه‌اش کشید و گفت

عجیبه! چطوره با خودش حرف بزنی _

!پوکر نگاهش کردم

چی میگی تو! برم ازش بپرسم اون پسر چه کارته؟ _
خب اونم میگه به توجه

بشکنی تو هوا زد و نیش چاکاند

خودشه، از زیر زبون زهره میکشم بیرون بسیار به _
خودم

گفت و با عجله دور شد

تنها که شدم شروع کردم به قدم زدن
لازم بود با خودم کمی خلوت کنم و فکر کنم
من واقعا همینطور که شراره می‌گفت به گیوا حس
داشتم؟

اون دختر برام مثل یه معمای حل نشده بود
مثل یه دریا که هرچه بیشتر به سمتش میرفتم بیشتر
من و تو خودش حل میکرد
سیاهی چشمهایش آدم و جذب خودش میکرد

[9/22/2024 12:18 AM], گیو

گیوا#

پارت 169#

شراره

تقه ای به در زدم و سرم و فرستادم داخل

روی تخت نشسته بود و با گوشیش سرگرم بود

بیام تو؟_

خندید: بیا

داخل رفتم و درم پشت سرم بستم

روی تخت پریدم و کنارش نشستم

چیکار میکردی؟_

هیچی حوصلم سر رفته تو اینستا میچرخم_

هوم منم پیش حامی بودم تازه اومد خونه_

:اسم حامی که اومد گوشی و کنار گذاشت و تند گفت

چیزی نگفت؟ زنگ زدم گیوا جواب نداد نگرانم_

:زبونم و به روی لبام کشیدم و گفتم

نگران نباش انگار نامزد گیوا هم بود اگه مشکلی _
پیش بیاد تنها نیست

نامزد گیوا؟ _

نگاهی بهش انداختم
!چرا تعجب کرده بود

اره دیگه حامی که گیوا رو رسوند یه پسری درو باز _
کرد، نمی دونستم گیوا نامزد داره، آخه نکه گفت تک
فرزنده پس برادرش نبود

اخمای زهره رفته رفته باز شد و کوتاه خندید

هان اون و میگی نه اون شوهر مادرشه _

!ماتم برد

!یعنی چی؟

**مگه حامی نگفت اون پسر جوون بود! ولی مادر گیوا
که**

انگار زهره از نگاهم پی به سوالات پی در پی ذهنم برد

:آهی کشید و گفت

زنعموم بایه پسر همسن و سال گیوا ازدواج کرده_

!دهانم باز موند

نه بابا! عجب زنعمویی داری_

حتما واسه گیوا خیلی سخته زندگی با یه پسر جوون تو
یه خونه نه؟

غرق در فکر شدو گفت:

به من که چیزی نمیگه ولی حس میکنم یه چیزیش _
هست، یه چیزی اذیتش می‌کنه
گیوا دختر توداری هست اگه چیزی آزارش بده حتی به
منی که دوست و دختر عموش هستم چیزی بروز
نمیده همه رو تو خودش می‌ریزه طفلک

متاثر شدم

کاش مادرش قبل ازدواج با یه پسر همسن دخترش،
کمی به فکر دخترشم بود

[9/22/2024 12:18 AM], گیو

گیوا#

پارت 170#

کسل بودم و بی حوصله، اصلا دلم نمی خواست امروز
برم سرکار بخصوص که ماشین هم نداشتم
برخلاف میل دل از تخت کندم و آبی به صورتم زدم
موهام و بالا سرم بستم و فقط به زدن یه رز صورتی
بسندہ کردم
همینکه رنگ و رویی به صورت رنگ پریدم بده کافیه
سرسی حاضر شدم و از اتاقم زدم بیرون
میلی به خوردن صبحانه نداشتم
خونه غرق سکوت بود نمی دونستم مامان بیدار شده یا
نه، شاید رفته بود سرکار
کفشام و پام کردم و از خونه خارج شدم

دیشب شب سختی داشتم و شاید سرو کله زدن با
مشتريا برام بد هم نبود، حداقل حواسم و پرت میکرد و
ذهن آشفته‌م کمی آروم می‌گرفت

شروع کردم به قدم زدن، تا سر خیابون اصلی چیزی
حدود پنج دقیقه راه بود
امروز و باید تاکسی می‌گرفتم

نزدیک خیابون اصلی بودم که ماشینی از پشت بوق زد
اولش فکر کردم جلو راهش! کشیدم کنار ولی بازم بوق
!زد

کلافه برگشتم به عقب و با دیدن شاهرخ اخمی کردم
اول صبح باید قیافه ی این و می‌دیدم؟
!این مگه نرفته بود سرکار؟! ماشینش که تو حیاط نبود

توجهی نکردم و به راه رفتن ادامه دادم

ماشینش و هم قدم با من روند و شیشه ی سمت من و
پایین داد

گیوا بیا سوار شو میرسونمت_

نیشخندی زدم، چرا فکر میکرد من سوار ماشینش
میشم؟

گمشو اول صبحی حوصله ندارم دست از سرم بردار_

چرا لج می کنی دختر؟ خب بیا سوار شو دیگه_

به خیابون اصلی نزدیک شده بودم
اول صبح کمی خلوت بود و سخت ماشین میشد

کلافه بودم و مزاحمت های شاهرخ هم روانم و بیشتر
بهم ریخته بود

صدای بازو بسته شدن در ماشین به گوشم رسید

گیو, [9/22/2024 12:19 AM]

گیوا#

پارت 171#

نزدیک شدنش و که حس کردم عصبی چشم بسته
چرا نمی رفت پی کارش

نزدیک اومد و از پشت کیفم و گرفت و کشید

مگه با تو نیستم من؟ بیا بشین تو ماشین_

عصبی کیفم و از چنگش کشیدم بیرون و صدام و
انداختم سرم

!ولم کن عوضی، نمی‌خوام پیام مگه زوره_

چند نفری که اطراف بودن متعجب نگاهمون کردن

:شاهرخ دندون قروچه کرد

مردم دارن نگاه میکنن گیوا، بیا بریم تو ماشین کارت _
دارم

درست همون موقع یه تاکسی داشت رد میشد
خوشحال بهش اشاره زدم وایسته

تا کسی که جلو پام ترمز زد بی توجه به گیوا گیوا گفتن
های شاهرخ درو باز کردم و سوار شدم

من حرفی با اون عوضی نداشتم چون خوب میدونستم
ته حرفش به چی ختم میشه
به آزار دادن من

و اگه حرف گوش نمی کردم و خلاف میلش رفتار
میکردم تهش ختم میشد به تهدید
تهدید از طریق مادرم

مغازه اول صبح خلوت بود
سمیرا داشت طی میکشید مغازه رو، من و که دید
:لبخندی زد و گفت

صبح بخیر، چیه اول صبحی چرا سگرمه هات درهمه؟_

بی حوصله کیفم و پرت کردم روی میزو نشستن روی
صندلی

حوصله ندارم، از این شغل کوفتی هم خسته شدم_

خندید

اتفاقا برات خبر خوش دارم_

کنجکاو نگاهش کردم

!چه خبری؟! خیر باشه_

طی و کنار گذاشت و به سمتم اومد
صندلی خالی و کشید جلو و کنارم نشست

دیشب غزاله زنگ زد، انگار بهت زنگ زد گوشتیت _
دردسترس نبود زنگ زد به من

غزاله رو خوب یادم بود، همون دوستش که مدلینگ
بود

[9/22/2024 12:19 AM], گِیو

گیوا#

پارت 172#

:کنجکاو و کمی هیجان زده گفتم

خب چی گفت؟ _

:چشمکی زد و گفت

برای بعد ظهر یه ترتیبی داده باهاش بری به یه سالن_

طرف از اون خریولا هستا، بهترین سالن زیبایی
تهران، اگه از چهره‌ت خوشش بیاد که می‌دونم میاد،
وای دختر عالی میشه ها یعنی عالی
بعد بای بای فروشندگی

بعد مدت ها تنها خبر خوبی بود که شنیده بودم
ولی خب کمی استرس گرفته بودم، یعنی میشد؟

بعدظهر ساعت چهار بیا جلو پاساژ غزاله خودش _
ماشین داره باهم برید، بعدش خبرش و به منم بده وای
نمی‌دونم چرا من هیجان زدم، معروف شدی من و
فراموش نکنم

غزاله هم از طریق همین زنه برای خودش اسمی
درکرده

از هیجانش خندم گرفت
خودش بریده بود و دوخته بود

دختر چه معروفیتی! همش یه مدل عروس هست و _
!چهار تا عکس، این که دیگه معروفیت نیست

!وا انگار تو نمی دونی اینی که قراره بری پیشش کیه _
اگه این اوکی بده نونت تو رو غنه دختر

همین غزاله هیچی نداشتا یعنی پول یه آبمیوه رو هم
وقتی می رفتیم بیرون من حساب میکردم

الان خونه، ماشین، همش خرید و مسافرت

همین چند روز هم مسافرت بود واسه همین نشد بهت
زنگ بزنه دیروز خانوم حسینی کسی که میخوای بری
پیشش زنگ زد غزال که بیا واسه میکاپ عروس اونم
که وقت نداره باید بره شرکت گفته بود که بهت مدلینگ
لباس مجلسی هم هست تازه میخواد واسه خودش یه

مزون هم بزنه خلاصه که سرش شلوغه و وقت نداشت
واسه همین تو رو معرفی کرد حالا قراره برید ببیننت

غرق در فکر شدم

اگه این کار جور میشد میتونستم برای خودم پولی پس
انداز کنم و با پولش یه خونه اجاره کنم و از اون خونه
خلاص بشم

اونوقت دیگه مجبور نبودم ریخت شاهرخ و تحمل کنم
برای خودم مستقل میشدم

با این فکر لبخند محوی نشست کنج لبهام

گیو, [9/22/2024 12:19 AM]

#گیوا

پارت173#

این مدل شدن دیگه از کجا دراومد؟_
تو نباید بهم میگفتی؟ سرخود شدی گیوا

:کلافه به سمت مامان برگشتم و گفتم

بسه مامان! مگه تو واسه ازدواجت با شاهرخ از من_
اجازه گرفتی که حالا من ازت اجازه بگیرم؟

عصبی شد

من و با خودت مقایسه نکن من مادرتم_

توجهی نکردم، هروقت بحث خودش میشد یه تبصره
میزد و تمام

رژ و محکم روی لبهام کشیدم و کمی ادکلن به مچ دست
و گردنم زدم

از اینه نگاهی به مامان انداختم
لبه ی تخت نشسته بود و با ابروهای درهم نگاهم
میکرد

ماشینم خرابه نمی‌دونم چشه بعد اینکه کارم تموم شد _
میبرمش تعمیر اگه زود درست شد شب مادرو دختری
میریم شام بیرون باشه؟ یادم نرفته تولدته

هنوز اخماش توهم بود

اینجوری میخوای خرم کنی کوتاه پیام؟ _

خندیدم و به سمتش چرخیدم

مامان چرا شلوغش می‌کنی ؟ تو که همیشه پایه بودی _
تو هرکاری؟

!این فرق داره_

یه مانتو کتی کرم روی شلوار سبز پوشیدم
این ست و دوست داشتم

هیچم فرق نداره، شب میبینمت_

کیف سبز رنگم و برداشتم و از اتاق زدم بیرون
به دنبالم اومد

هنوز نگفتی این چند روز کجا بودیا_

اونی که بهت خبر رسوند چرت و پرت تحویل داد _
پیش زهره بودم، باور نداری زنگ بزن از خود زهره
پرس

غر زد: به روباه میگویند شاهدهت کیه میگویم دم

کفشم و پوشیدم و نگاهش کردم

مامان جان هی غر نزن پوستت چروک میشه ها؟ _
!حالا امروز تو قفلی زدی هی گیر بدی به من

چیکی نگاهم کرد

همش با ساز خودت میرقصی من هرچی بگم بی فایده _
هست، باز کار خودت و میکنی

خندیدم و چشمکی زدم

به خودت رفتم گوهر سلطان_

[9/22/2024 12:19 AM], گِیو

گِیوا#

پارت 174#

از قبل تاکسی زنگ زده بودم
جلو در منتظرم بود، سوار شدم و آدرس پاساژی که
محل کارم بود و دادم
غزاله قرار بود ساعت چهار جلو پاساژ منتظرم باشه

اینه ی کوچیکی از داخل کیفم برداشتم و نگاهی به
خودم انداختم

از زیبایی چیزی کم نداشتم ولی بازم امیدوارم بودم تایید
بشم

گوشیم زنگ خورد، اینه رو داخل کیف برگردوندم و
گوشی و برداشتم
!شماره ی ناشناس

جواب دادم: الو؟

سلام_

اخمی کردم
!یه مرد با صدایی آشنا

!سلام، شما؟_

حامی‌ام، شمارتو از شراره گرفتم_

تای ابرویی بالا دادم
حامی چرا بهم زنگ زده بود نکنه بخاطر دیشب ؟

لب گزیدم و گفتم

ببخشید به جا نیاوردم_

خواهش میکنم، بابت ماشینت زنگ زدم یه مشکل _
جزئی داشت رفیقم درستش کرد خونه ای برات بیارمش

دروغ چرا شوکه شدم، ماشینم و برام درست کرده بود؟
! چرا

واقعا ممنونم لطف کردید زحمتتون شد_

فقط من الان بايد برم جایی نیستم مشکلی نداره وقتی
کارم تموم شد بهتون زنگ بزنم؟

بعد چند لحظه مکث گفت

پس منتظر زنگتم_

تشکری کردم و تماس و قطع کردم

نمی دونم چرا بعد جریان دیشب از رو به رویی با حامی
شرم داشتم

من کاری نکرده بودم ولی خب رفتار شاهرخ با حامی
تند و زننده بود

ای خدا می دونه پیش خودش چه فکر کرده

حامی مرد محترمی بود، کاش اصلا دیشب من و به
خونه نمیرسوند و با شاهرخ رودررو نمیشد

[9/22/2024 12:19 AM], گيو

#گيو

پارت 175#

غزاله با خانومی که انگار حسینی نامی بود مشغول
حرف زدن بود

منم تو این فرصت داشتم اطراف و زیر چشمی دید
میزدم

سالن زیبایی نبود! رسما یه قصر سفید بود

دوبلکس و بزرگ

اگه این سالن زیبایی بود پس سالن هایی که ما می رفتیم
چی بود؟

شلوغ بود و هرکسی مشغول به یه کاری

چهار تا عروس داشت و حسابی سرش شلوغ بود

متوجه شدم به همراه غزاله به سمت میان

دستپاچه لبخندی زدم

:نزدیک شد و همینطور که نگاهم میکرد گفت

سلام، پس دوست غزال تویی؟_

دستش و آروم بین دستم فشردم و سلامی کردم

نگاهش و دوخت تو جز به جز صورتم و به نشونه ی
رضایت سری تکون داد

حق با غزال بود هم خوشگلی هم خوش استایل_

بخصوص چشمت که عضو زیبای صورتته

از تعریف هاش غرق لذت شدم و استرسم دود شد رفت
هوا

خوشحال بودم که نظرش و جلب کردم

لبخند خجولی زدم و گفتم

نظر لطف‌تونه، ممنون_

به یه دختری که پشت میز نشسته بود اشاره زد برامون
قهوه بیاره و مارو به اتاقی که انگار اتاق استراحت بود
دعوت کرد

از شدت هیجان روی پا بند نبودم

خانوم حسینی کمی از قهوه‌اش خورد و گفت

غزاله اولین بار مدل عروس من شده بود، زرنگ _
بود و از همون اول از پشتکارش خوشم اومد، معرفیش
کردم به آژانس مدلینگ ولی خب بی معرفت پیشرفت که
کرد من و فراموش کرد

:غزاله خندید و گفت

ریحان اینجوری نگو بخدا خیلی سرم شلوغه باور کن _
گیوا جان از منم بهتره

هوم اره به شرط اینکه وقتی رفت آژانس من و _
!فراموش نکنه

:اینبار من و مخاطب قرار داد و گفت

اگه مثل غزال پشتکار داشته باشی به آژانس مدلینگ _
معرفیت میکنم، اینجوری خیلی زود پیشرفت میکنی
دختر

در جوابش لبخندی زدم و گفتم

تموم تلاشم و میکنم که نا امیدتون نکنم_

گیو, [9/22/2024 12:19 AM]

#گیوا

پارت 176#

شماره ی حامی و گرفتم و منتظر جوابش شدم، همزمان
برای تاکسی که رد میشد دست تکون دادم

امروز کلی کار داشتم بعد گرفتن ماشینم باید برای مامان
هم کادو می‌خریدم

الو_

تاکسی جلوم ترمز زد و سوار شدم

سلام گیوام_

صدای خش خشی اومد، مثل صدای ورق زدن کاغذ

سلام شناختم، کارت تموم شد؟_

اره من کجا پیام ماشینم و ازتون بگیرم؟ چون خونه_
نیستم الان تو ماشینم

من شرکتم اگه برات سخت نیست آدرس بدم بیا _
شرکت ولی اگه راحت دور میشه من تا ساعت دیگه
کارم تموم میشه ماشین و برات میارم خونه

از قصد مفرد حرف میزد که جمع خطابش نکنم؟

لبخندی زدم و از عمد گفتم

نه نه من خودم الان میام، خیلی ممنونم ازتون، لطفا _
آدرس و برام پیامک کنید

بعد چند لحظه مکث باشه ای گفت

تماس و قطع کردم و ریز ریز خندیم
!چقدر اذیت کردنش ملس بود

آدرس و برام پیامک کرد
خیلی دور نبود و نیم ساعت فاصله داشت

آدرس و به راننده دادم و این بین به زهره یه زنگی
زدم

از دیشب ازش خبری نداشتم نمی دونستم هنوز پیش
شراره هست یا نه

باید به شراره هم زنگ میزدم و بابت این چند روز
ازش تشکر میکردم

تا رسیدن به آدرسی که حامی داده بود کمی با زهره
مشغول حرف زدن شدم
انگار از اونجا مستقیم رفته بود دانشگاه و بعدش هم
خونه

ماشین که جلوی شرکت ترمز زد کرایه رو حساب کردم
و پیاده شدم

سر بالا گرفتم و نگاه شرکت کردم، او ههه چه بزرگ
!بود

وارد لابی شرکت شدم و به سمت خانومی که مشغول
حرف زدن با تلفن بود رفتم

[9/22/2024 12:19 AM], گيو

#گيو۱

پارت 177#

تک سرفه ای کردم تا توجهش بهم جلب بشه

لحظه ای دست از مکالمهش کشید و سوالی نگاهم کرد
تا حرفم و بزنم

!اونجا بود که مثل احمقا نگاهش کردم

!من فامیلی حامی و نمی‌دونستم

به ذهنم فشار آوردم تا بلکه فامیلی شراره و به یاد
آوردم ولی هیچی

خانوم امرتون؟ با کی کار داشتین؟_

کمی دستپاچه شدم، حالا باید میگفتم با حامی کار دارم؟!
دچار سوءتفاهم نمیشد؟
آه امان از خنگ بازی های من

من من با حامی کار داشتم_

تای ابرویی بالا انداخت و تماسش و قطع کرد
انقدر حرفم جای تعجب داشت که بیخیال شخص پشت
!تلفن شد؟

حامی؟_

لبخند مسخره ای زدم و گفتم

بله، دوستشتم_

بهتر از این نمیشد، قشنگ دامن زدن به سوتفاهمش

اون زن که منشیش بود نمی دونم کی بود نگاه خیره
ای بهم انداخت و گفت

صبر کنید باهاشون تماس بگیرم_

کلافه منتظر نگاهش کردم

ای بابا انگار هفت خان رستم بود، بگو کدوم سمت برم
خودم میرم دیگه

با حامی تماس گرفت و بعد چند لحظه صحبت کوتاه رو
کرد سمت من و گفت:

برید بالا قسمت مدیریت_

تشکری کردم و از پله ها بالا رفتم
یک طبقه رو پله رو ترجیح میدادم تا آسانسور

طبقه ی بالا هم خودش انگار یه شرکت جدا بود، بزرگ
بود و مجهز

با چشم داشتم اطراف و نگاه میکردم که کسی از پشت
سر گفت:

دخترم با کسی کار داری؟_

به عقب برگشتم
یه پیرمرد بود که سینی دستش بود
و چند تا استکان خالی از چای

من با حامی، یعنی چیزه با قسمت مدیریت کار دارم_

:اشاره به یه راهرو کرد و گفت

از اون سمت باید بری دختر جان_

تشکری کردم و به همون سمتی که گفته بود رفتم

دختری پشت میز نشسته بود
صورت گرد و بامزه ای داشت
انگار منشی شخصی حامی بود

نزدیک رفتم و سلامی کردم

گیو, [9/22/2024 12:23 AM]

گیوا#

پارت 178#

انگار علاوه بر صورت جذاب و بامزه‌ش مهربون و
خوش رو هم بود

سلام جانم بفرمایید؟_

:به تبعید از لبخند اون منم لبخندی زدم و گفتم

ببخشید عزیزم من با آقا حامی کار داشتم گیوا هستم_

انگار از قبل با منشیش هماهنگ کرده بود

:به سمت در سفید رنگی اشاره زد و گفت

بله عزیزم منتظرتون هستن بفرمایید داخل_

تشکری کردم و به سمت در رفتم

دو تقه به در زدم و بعد اینکه اجازه ورود داد داخل
شدم

از پنجره ی تماما شیشه به بیرون خیره بود

پس اومدن من و دید

صدای درو که شنید به سمتم چرخید و لبخندی زد

سلام چطوری؟_

نزدیک تر رفتم و گفتم

سلام خوبم ممنون، شما چطورید؟_

نزدیک اومدم

:تو فاصله ی کمی ازم ایستادو خیره تو چشمم گفت

اگه این جمع بستن هارو کنار بذاری منم خوبم_

نوع نگاهش طوری بود که باعث شد کمی دستپاچه بشم

نگاهش هیز یا آزار دهنده نبود

برعکس نگاهش گرم و با محبت بود

یه نگاه خاص که آدم در مقابلش کم میآورد

هول لبخندی زدم و حس کردم گونه هام رنگ باخت
دختر خجالتی نبودم ولی این لحظه انگار در مقابل نگاه
گیرا و مجذوب کنندش کم آورده بودم

به سمت میزش رفتم و روی صندلی نشستم، به مبل
چرم مشکی رنگ اشاره زد و گفت

چرا سرپایی بیا بشین_

تلفن و برداشت و رو بهم گفت

نوشیدنی خنک یا قهوه؟_

هوای بیرون به شدت گرم بود و خنکی داخل اتاق هم
نتوانسته بود چیزی از گرمی وجود کم کنه
هنوز به شدت گرم بود و روی تنم عرق های ریزی
نشسته بود

ترجیح من یه چیز خنک بود پس زبونم و به روی
لبهای خشکم کشیدم و گفتم

نوشیدنی خنک، ممنون_

گیو, [9/22/2024 12:23 AM]

#گیوا

پارت 179#

کمی از اسموتی خوردم و لیوان و گذاشتم روی میز،
دیرم شده بود و باید میرفتم

کیفم و برداشتم و گفتم

خب دیگه بیشتر از این وقتت و نمیگیرم_

انگار انتظار نداشت به این زودی بخوام برم، یا شایدم
این خیال من بود

از پشت میز بلند شد و میز و دور زد

مشخصه آدم حوصله سر بریم که انقدر زود قصد _
رفتن کردی

حرفش خنده به لبم آورد و برای اینکه همچین برداشتی
نکنه تند گفتم

اوه نه این چه حرفیه، امروز تولد مادرمه باید برم _
براش کادو بخرم، تازه شام هم دعوتش کردم بیرون
واسه همین کمی عجله دارم

:سوئیچ ماشینم و به سمتم گرفت و گفت

باشه پس برو ولی به یه شرط _

سوئیچ و گرفتم ولی دست و عقب نکشیدم
:خیره تو چشمه‌هاش متعجب لب زدم

چه شرطی؟ _

کمی خم شد تا هم قدم بشه، نگاهش و دوخت تو چشمام
:و لب زد

به شرط اینکه یه شام هم مهمون من باشی_

!تای ابرویی بالا انداختم

!چرا باید عموی دوستم من و به شام دعوت می‌کرد ؟

انگار از چشمام سوالم و خوند

:به میزش تکیه زد و گفت

میتونه یه شام دوستانه باشه هوم؟_

بدم نمیومد با مردی مثل حامی وقت بگذرونم

:برای همین در جوابش لبخندی زدم و گفتم

باشه قبوله_

چشمکی زد و خندید
از اون لبخندهای نادری که عجیب دل میبرد

هول دستی به شالم کشیدم، باید هرچه زودتر میرفتم
وگرنه میفهمید با این نگاه ها و لبخنداش چه به روز
من آورده
پسره ی جذابِ لعنتی

خب پس، من من برم خداحافظ_

:خیره نگاهم کرد و لب زد

خداحافظ بانوی زیبا_

[9/22/2024 12:23 AM], گیو

گیوا#

پارت 180#

!بانوی زیبا؟

آخ که این پسر خوب بلد بود با قلب بی جنبه ی من
بازی کنه

نفهمیدم چطور از اون اتاق و شرکت زدم بیرون
سوار ماشینم شدم و از اینه ی جلو به خودم نگاه کردم
گونه هام رنگ گرفته بود

!من چم شده بود؟

این اولین بار بود که همچین حسی داشتم
نشستن لبخند روی لبهام دست خودم نبود
دروغ چرا از حامی خوشم اومده بود
انگار انگار یه چیزی تو وجودش داشت که من و جذب
!خوش کرده بود

کشش خاصی نسبت بهش داشتم
حامی نمونه ی کامل یک مرد بود
شاید اگه کسی بجز اون بود بخاطر رفتار تلخ و زننده
ی دیشب شاهرخ حتی نگاهم نمی کرد ولی اون امروز
حتی قضیه ی دیشب و به رومم نیاورد
به روم نیاورد که خجالت زده نشم
میشد همچین مردی و دوست نداشت؟

ماشین و از پارکینگ شرکت آوردم بیرون و به سمت
مغازه ی مورد نظر روندم
مامان عاشق بدلیجات بود
برعکس من که به بدلیجات و طلا پوستم حساسیت
نشون میداد اون عاشق نقره و طلا بود
حتی استیل هم بین کلکسیون زیورالاتش داشت
تصمیم گرفتم براش نیم ست نقره بخرم
میدونستم خیلی خوشحال میشه و میپسند

چند وقت پیش که با هم رفته بودیم خرید یه نیم ست
پسندیده بود ولی چون پول کافی همراهش نبود قید
خریدش و زد

اگه هنوز فروخته نشده باشه همون نیم ست انتخابی
خودش و براش میخرم

"حامی"

به صندلی تکیه زدم و چشم بستم
چشم بستم و تصویر زیبای گیوا جلو چشمم نقش بست

یاد حرفای صبح شراره افتادم

«اون شوهرِ مادر گیوا بود، یعنی نامزد گیوا نیست»

گیوا نامزدی نداره، اینطور که از زهره شنیدم کسی «
»تو زندگیش نیست

گیوا دختر خوبیه حامی، اگه دوشش داری فرصت و «
از دست نده، گذشته رو فراموش کن و به خودت
»فرصت دوباره بده

تکیه مو از صندلی گرفتم و دستی به پشت گردنم کشیدم

دوست داشتم بیشتر بشناسمش، بیشتر باهاش وقت
بگذرونم

گیوا دختری بود که بعد سال ها من و جذب خودش
کرده بود

اینکه مادرش با یه پسر جوون ازدواج کرده بود برام
!یکم عجیب بود! و جای سوال داشت

حس خوبی به اون پسر نداشتم، امیدوارم بودم نخواد
مزاحمتی تو اون خونه برای اون دختر ایجاد کنه

هرچند انگار خیلی آدم درستی بنظر نمی‌رسید

[9/22/2024 12:23 AM], گِیو

گِیوا#

پارت 181#

یه کیک کوچیک هم برای مامان خریده بودم و همون
رستورانی که شب قرار بود بریم سپرده بودم

هرسال روز تولدش دو نفری صبح تا شب می‌رفتیم
بیرون و حسابی بهمون خوش می‌گذشت

امروز هم تصمیم داشتم مثل هر سال مادرو دختری
خوش بگذرونیم

دلم نمی‌خواست چیزی باعث ناراحتی‌مون بشه، دلم
می‌خواست تموم کدورت اخیر و کنار بذارم و برای یه
روزم که شده مثل گذشته کنار مادرم خوش بگذرونم
بدون حضور هیچ سرخری

ماشین و داخل حیاط پارک کردم و پیاده شدم
کادو رو همونجا داخل داشبورده ماشین گذاشتم

کفشام و از پا کردم و وقتی خونه رو تو سکوت دیدم
مامان و صدا زدم، ولی کسی جواب نداد

فکر کردم تو آشپزخونه هست به همون سمت رفتم ولی
نبود!

معمولا این ساعت خونه بود یعنی کجا رفته ؟

گوشیم و از کیف آوردم بیرون و با دیدن دو تماس از
دست رفته از طرف مامان نگران شدم

!چرا من متوجه رنگش نشده بودم

بهش زنگ زدم ولی در دسترس نبود

نگران افتادم به جون پوست لبهام، دلم نمی خواست به
شاهرخ زنگ بزنم ولی انگار چاره ای نبود

شمارش و گرفتم و منتظر شدم

بعد چند بوق بلاخره جواب داد

سلام_

انگار که الان رو به روم باشه و منو داره نگاه میکنه،
:ابروهام و توهم کشیدم و سرد گفتم

مامانم پیش توعه؟ زنگ زدم جواب نداد_

انگار تو جاده بود، صدای بوق ماشین میومد

اره پیش منه زنگ زدیم جواب ندادی داریم چند _
روزی میریم شمال

شوک شوک شوک

ناباور لب زدم

اچی؟_

شاهرخ عوضی که مشخص بود داشت حسابی لذت
میبرد گفت:

اگه بخوای آدرس میدم توهم بیای ولی خب فکر کنم _
تو علاقه ای نداشته باشی کنار ما وقت بگذرونی

کفری شدم، دیوونه شدم، کل وجودم از خشم و نفرت
لرزید

:اشکم از چشمم چکید و فریاد زدم

گوشی و بده به مامانم عوضی_

:سرخوش خندید و گفت

مرسی به تو هم خوش بگذره، مواظب خودت باش_

بوق بوق بوق

[9/22/2024 12:23 AM], گِیو

#گیوا

پارت 182#

:با قطع تماس جیغ کشیدم و بلند فریاد زدم

خدا لعنتت کنه شاهرخ، خدا لعنتت کنه عوضیی_

کثافت از قصد این کارو کرده بود، چون فهمیده بود من
می‌خوام امشب و کنار مادرم باشم فقط محض درآوردن
حرص من اینکارو کرده بود، چون امروز تحویلش
نگرفته بودم

همونجا وسط آشپزخونه نشستم و زدم زیر گریه
دلم پر بود، نفسم بالا نمیومد

مامان چطور تونست با اون عوضی بره شمال اونم
وقتی من بهش گفته بودم شب و باهم باشیم
چطور اینکارو کردد

جیغ می‌کشیدم و بلند با خودم حرف می‌زدم
من برای امشب کلی ذوق داشتم دلم میخواست بعد مدتی
با مادرم وقت بگذرونم ولی اون شاهرخ لعنتی همه چیو
خراب کرد، همه چیو

برام پیام اومد، فکر کردم مامانه
ولی شاهرخ عوضی بود

این تازه اولشه گیوا خوشگله، تحویل نگرفتن «
»شاهرخ تاوان داره

عصبی گوشه و به کناری پرت کردم و جیغ کشیدم

برو بمیر لعنتی، برو بمیرر_

سرم و روی زانو هام گذاشتم و از ته دل هق زدم
از زمین و زمان دلم گرفته بود
حس تنهایی مثل خوره به جونم افتاده بود
این لحظه و الان دلم میخواست کسی کنارم باشه ولی
کی؟

به سمت گوشیم رفتم و شماره ی زهره رو گرفتم ولی
هرچقدر منتظر شدم جواب نداد

شماره ی مامان و گرفتم ولی باز در دسترس نبود

شک نداشتم اون شاهرخ عوضی کاری کرده و بدون
اینکه مامان خبر داشته باشه گوشیش و از دسترس
خارج کرده

این کارو کرده تا من و دیوونه کنه تا روانم و بهم
بریزه و بهم بفهمونم مامانم تحت هر شرایطی بین من و
اون، اون و انتخاب می‌کنه

هنوز گوشی تو دستم بود که بین دستم لرزید

فکر کردم زهره ست ولی با دیدن شماره ی حامی لحظه
ای متعجب به شماره نگاه کردم

گیو, [9/22/2024 12:23 AM]

#گیوا

پارت 183#

نمی دونستم جواب بدم یا نه ولی یه حسی درونم وادارم
کرد بدون اینکه دست خودم باشه تماس و وصل کردم
صدام تو دماغی و خش دار شده بود

:فین فین کنان گفتم

بله_

چند لحظه مکث کرد

شاید از صدام فهمید حالم خوش نیست
شاید متعجب شد یا شایدم لحظه ای فکر کرد اشتباه
گرفته

اگوا؟ خوبی؟_

نفهمیدم چی شد شاید دلم به حدی پر بود که نتونستم
تظاهر به خوب بودن کنم

:یهو زدم زیر گریه و میون گریه گفتم

نه خوب نیستم، خوب نیستم حامی_

هول شدنش حتی از پشت گوشی هم مشخص بود
اون لحظه برام مهم نبود اینی که بهم زنگ زده عموی
شراره هست، حتی مهم نبود که مفرد صداش زدم، فقط
دلم نمیخواست این لحظه که حالم بده تنها باشم
شدیداً به حضور کسی نیاز داشتم

چیشده؟ تو کجایی گیوا؟ بگو کجایی پیام پیشت_

!واقعا میخواست بیاد پیش من؟

یه غریبه اینطور نگرانم بود؟

!مگه کسی نگران گیوا میشد

:سکوت که کردم دوباره گفت

گیوا هستی؟ من الان سوار ماشین شدم آدرس بده_

:فقط تونستم لب بزنم

من خونم_

تماس و قطع کردم و سرم و روی زانو هام گذاشتم

چرا هربار که فکر میکنم میتونم مامان و ببخشم یکاری
می‌کنه که بیشتر ازش فاصله بگیرم؟

!چرا جز اون شاهرخ لعنتی کسی و نمی‌بینه

چرا متوجه نیست من چقدر اتهام، چقدر بهش احتیاج
دارم

من دخترش بودم، تنها بچه‌ش! چطور میتونست اینطور
نادیده بگیره! چطوررر

انقدر همونجا نشستم تا زنگ خونه من و از افکارم
بیرون آورد

!مگه چقدر گذشته بود

اصلا متوجه گذر زمان نشده بودم

زنگ خونه که برای بار دوم زده شد بلند شدم و به
سمت آیفون رفتم

حامی بود، دکمه رو فشردم و در سالن و هم باز کردم و
خودم برگشتم تو سالن

روی مبل نشستم و پاهام و تو شکم جمع کردم

مثل یه جنین، مثل یه بچه ای که ترسیده
ترسیده از اینکه مادرش دیگه دوشش نداشته باشه،
ترسیده از نبود مادرش و تنهایی

[9/22/2024 12:23 AM], گیو

گیوا#

پارت 184#

قدم های تند حامی و شنیدم ولی سر بالا نگرفتم

چونهم روی زانو هام بود و نگاهم به رو به رو

!گیوا_

سر به سمتش چرخوندم و بی فروغ نگاهش کردم

نمی دونم تو نگاهم و صورتم چی دید که تند و با عجله
به سمتم قدم برداشت

:کنارم پایین مبل نشست و نگران گفت

گیوا چت شده حالت بده؟ یه چیزی بگو مردم _
از نگرانی

!چرا؟ _

:گیج لب زد

چی چرا؟ _

قطره اشکی از گوشه ی چشمم چکید و نگاه حامی سر
خورد روی همون قطره ی اشک جاری شده

چرا برام نگرانی مگه من کی ام؟_
مامانم نگرانم نیست، به فکرم نیست تو چرا نگرانی؟

نگاهش متعجب و سوالی بود
انگار که متوجه حرفام نشده باشه
:اخمی کرد و گفت

این چه حرفیه! خب خب تو دوست شراره ای_

پوزخندم باعث شد حرفش و ادامه نده

واسه همه دوستای شراره نگران میشی؟_

کلافه دستی به پیشونیش کشید و اینبار خیره شد تو
:چشمام و گفت

نه! من تاحالا برای هیچ دختری نگران نشده بودم، _
نمی دونم چرا ولی طاقت ناراحتیت و ندارم

صراحت کلامش وجودم و لرزوند
حرفش قشنگ بود، به دلم نشست
انقدر حرفش تاثیر گذار بود که بی اختیار خودم و
انداختم تو آغوشش و بلند زدم زیر گریه

تکون شدید تنش و حس کردم
انگار انتظار این حرکت و نداشت
دستاش بی حرکت کنار تنش افتاده بود

با گریه به تیشرت تنش چنگ زدم و سرم و به سینه‌ش
فشردم

من خیلی حس تنهایی میکنم حامی، حالم حالم خوب _
نیست، چرا بابام رفت و اتهام گذاشت
چرا مامانم با اون عوضی ازدواج کرد و دخترش و
فراموش کرد
چرا اینجوری شد

[9/22/2024 12:23 AM], گِیو

گیوا#

پارت185#

! دستای حامی که دور تنم حلقه شد به خودم اومدم
! من داشتم چیکار میکردم
به آغوش مردی پناه برده بودم که صنمی باهام
! نداشت؟

تند خودم و عقب کشیدم و همینطور که اشکام و پاک
:میکردم خجالت زده گفتم

بخشید به لحظه نفهمیدم چی شد شرمنده_

لبخند جذابی زد و چشمکی زد

کاری نکردم این بغل مال تو هر وقت بخوای هست_

تم گر گرفت از حرفش و سرم بیشتر تو یقه‌م فرو رفت

!ولی عجیب بود که آغوشش آروم کرد

بهتری؟_

سر بالا گرفتم و نگاهش کردم

:آهی کشیدم و گفتم

یه چیزی رو سینه‌م سنگینی میکنه، حس میکنم هوا _
نیست

میخواهی بریم بیرون یه هوایی بخوری؟ شاید _
اینجوری حالت بهتر شد، اگه بخوای گوشامم در
اختیارت میذارم

من شنونده‌ی خوبیما
ببین چه مهربونم! گوشام، بغلم همش مال تو

بلاخره خندیدم
یه خنده‌ی کوتاه که لبخند روی لب حامی هم نشوند

آ باریکلا، این شد، همیشه بخند، گریه بهت نمیاد _
میشی جوجه اردک زشت

!چشمام گرد شد
!به من می‌گفت جوجه اردک زشت؟

چشم غره ای رفتم

من به این خوشگلی! کجام زشته؟ _

:اشاره به صورتم کرد و گفت

فکر کنم خودت و تو آینه ندیدی _

متعجب دستی به صورتم کشیدم

امگه چم بود؟

**بلند شدم و به سمت اتاقم رفتم
خودم و که داخل اینه دیدم نزدیک بود پس بیوفتم
از خجالت لب گزیدم
!من با این قیافه جلو حامی بودم؟
بخاطر گریه آرایشم کل صورتم پخش شده بود
خط چشمم زیر چشمم و سیاه کرده بود و رژ لبم از
کنار لب تا روی گونه کشیده شده بود
نوک بینیم از شدت گریه قرمز شده بود و قیافه‌م حسابی
مضحک و خنده دار شده بود
!طفلی تا الان فرار نکرد خیلی بود**

[9/22/2024 12:23 AM], گيو

گيوا#

پارت 186#

صورت‌م و شستم و از اتاق زدم بیرون
:تو سالن نشسته بود، من و که دید خندید و گفت

از لولو تبدیل شدی به هلو_

!این روی شوخ حامی و تاحالا ندیده بودم
در واقع من خیلی حامی و نمی‌شناختم چون چند دیدار
کوتاه

کمی بی حوصله بودم، برای همین فقط به زدن یه لب‌خند
کمرنگ اکتفا کردم

:مقابلش روی مبل نشستم و گفتم

ببخشید تو رو هم تو زحمت انداختم بخاطر من از کارو _
زندگی افتادی

اخمی کرد و گفت

من خودم خواستم که الان انجام پس دیگه این حرف _
و نزن باشه؟

تازه مگه قرار نبود یه شب بیای با من بریم شام
بیرون؟

سوالی که نگاهش کردم چشم گرد کرد و گفت

بابا دختر توهم حافظت ماهیه ها! همین امروز تو _
!شرکت قول دادی

قول دادی یه شام دوستانه مهمونم کنی

اره یادم اومده بود، سری تکنون دادم و گفتم

اره یادمه، باشه تو ماشینم و درست کردی منم شام _
دعوتت میکنم خوبه؟

لبه‌اش و به حالت فکر کج کرد و گفت

هوم خوبه، قبول پس برو حاضر شو _

نگاه ساعت کردم

هنوز تازه اول غروب بود

کمی برای شام زود نیست؟ _

حتما که قرار نیست مستقیم بریم شام! هوا عالیه _

اولش میریم کمی دور دور

موافق بودم، برای خودمم بد نبود موندن تو خونه جز
اینکه حالم و بد کنه فایده ی دیگه ای نداشت
حداقل اگه می رفتم بیرون شاید از این افکار مزاحم
خلاص میشدم
موافقت کردم و بلند شدم رفتم دوباره تو اتاقم تا حاضر
بشم

اولش خواستم یبار دیگه به مامان زنگ بزنم ولی
منصرف شدم
اون اصلا به یاد من نیست پس زنگ زدن من بی فایده
بود
یاد کیکی که خریده بودم افتادم و آهی کشیدم

گیو, [9/22/2024 12:23 AM]

گیوا#

پارت187#

یه مانتوی سبز پوشیدم با شلوار کرم و شالی ترکیب
کرم و سبز

خط چشم پهنی کشیدم تا پف چشمم کمتر بشه
نمی خواستم مقابل حامی صورتم رنگ پریده و بی حال
بنظر برسه

بخصوص که چشمم بخاطر گریه کمی قرمز شده بود

چشمم همیشه با خط چشم گیرا تر میشد
بقول زهره سگ دار میشد پاچه میگرفت

کمی رژ گونه هم زدم و در آخر قسمت مورد علاقه ی
من، رژ

رژ جیغ و آلبالویی رنگی و روی لبهام کشیدم و آرایشم
تکمیل شد

در آخر کمی ادکلن به خودم زدم و با برداشتن گوشی و
کیف، از اتاق خارج شدم

نگاه حامی بهم با تحسین بود، از اون نگاه ها که بهت
اعتماد به نفس میده

با رضایت نگاهم کرد و به در اشاره زد

بریم بانوی زیبا_

یه اعترافی کنم؟ وقتی حامی بهم می گفت بانوی زیبا قند
تو دلم آب میشد

چقدر قشنگ می گفت بانوی زیبا
دوست داشتم مدام از دهنش بشنوم

سوار ماشینش شدم

نمی دونستم کجا میریم برای همین وقتی سوار ماشین
شد نگاهش کردم و گفتم

کجا میریم؟_

نمیدونم پارک، مرکز خرید، کافه، کجا دوست داری؟_

الان تو این حالم بهترین جا یه فضای سبز بود، همون
پارک و ترجیح میدادم

ازش خواستم بریم پارک بوستان
دلم کمی قدم زدن میخواست
سرم و به شیشه ی ماشین تکیه زدم و به بیرون خیره
شدم

به جاده، درختا، مردم
بعضیا چقدر خوشحال بودن، بعضیا هم تنها و بعضیا هم
انگار غمی تو صورتشون خفته بود

سکوت بینمون و آهنگ بی کلامی شکست
:آهی کشیدم و بی مقدمه پرسیدم

مادرت زنده‌ست؟_

همینطور که حواسش پی رانندگی بود لحظه ای متعجب
:نگاهم کرد و بعد چند لحظه مکث گفت

نه، نیست_

خدا بیامرزتتش_

تشکری کرد که دوباره پرسیدم

خیلی دوشش داشتی؟_

از چشماش و حالت نگاهش میخوندم از حرفام و
سوالم سردرنیاورده ولی چیزی نگفت و بجاش جواب
سوالم و داد

عزیز ترین کسم بود_

تلخ خندیدم

مادر منم عزیز ترین کسم بود_

متعجب اخمی کرد

بود؟! چرا از فعل گذشته بکار میبری! مادر تو که _
زندهست

[9/22/2024 12:23 AM], گیو

گیوا#

پارت 188#

نیشخندی زدم

اره زنده بود ولی انگار تو زندگیم حضور نداشت

بغض چسبید بیخ گلوم و صدام لرزش پیدا کرد

مامان خیلی وقته که دیگه انگار نیست، انگار دیگه _
نمیشناسمش، انگار این مادرم نیست

به پارک رسیدیم

ماشین و کناری پارک کرد و به سمتم چرخید

اون چیه که اینطوری آزارت میده گیوا؟ چرا حرفای _
تو دلت و بیرون نمیریزی تا سبک بشی

غم توی چشمت و حس میکنم، کاش اینطور خودت و
عذاب ندی

قدم بزنیم؟_

وقتی دید نمی‌خوام چیزی بگم بعد چند لحظه مکث
نفسش و سنگین رها کرد و سری تگون داد

باشه بریم_

با هم، هم قدم شدیم

می‌دیدم که بعضی دخترا چطور با حسرت به من و
حامی نگاه میکنند، نگاه خیره شون و روی حامی
می‌دیدم

حق داشتن حامی هم جذاب بود هم خوش هیکل

به تازگی فهمیده بودم برعکس صورت جذاب و سردش
دل مهربونی هم داره، حالا میفهمم چرا شراره تا به این
حد عاشق عموش بود

کاش منم یه عمو مثل حامی داشتم، که حامیم میشد

آهی کشیدم، آهی که از چشم حامی دور نموند

چرا آه می‌کشی_

:نگاهم کردم و گفتم

اگه بگم نمیخندی؟_

!نه، چرا بخندم_

:زبونم و به روی لبهام کشیدم و با لبخند محوی گفتم

به شراره حسودیم شد، کاش منم یه عمو حامی داشتم_

بلند خندید، طوری که نگاه چند نفر سمتون کشیده شد

!عه گفتی نمی‌خندی_

ایستادم و همینطور که با لبخندی عمیق نگاهم میکرد
گفت:

حسادتت خیلی جالب بود برام، ولی بگما من برادر _
زاده ی دیگه ای نمی‌خوام همون وزه خانوم برام بسه

از حرص خفته تو صداش خندهم گرفت
خدا می‌دونه شراره چقدر حرصش میده که اینطور می‌گه

[9/22/2024 12:23 AM], گيو

#گيو

پارت 189#

بودن در کنار حامی حالم و کمی خوب کرده بود
خدا می‌دونه اگه حامی نبود من الان تو چه حالی بودم
هر دو نشسته بودیم و به رفت و آمد مردم نگاه میکردیم
:خیره به روبه رو لب زدم

میدونی امروز تولد مادرم بود_

هوم آره راست میگی تو شرکت گفتی ولی یادم رفت، _
شام می‌خواستین باهم برین بیرون نه؟

لب گزیدم تا کنترل کنم اشکایی که این مدت دم به دقیقه
سرازیر میشدن

کنسل شد، مادرم بدون اینکه بهم بگه با شوهرش _
رفت شمال

سکوتش باعث شد ادامه بدم

واسه شب تو یه رستوران میز رزرو کرده بودم _
تلخ خندیدم و سری به تاسف تکون دادم و گفتم

کیک خریده بودم براش، کادویی که دوست داره _

تموم خشمم و روی پوست گوشه ی ناخنم خالی کردم و
افتادم به جون انگشت بدبخت و با صدای بغض داری
گفتم

خیلی خوشحال بودم، گفتم بعد چند ماه مثل گذشته _
باهم خوش میگذرونیم، دلم لک زده بود واسه گذشته
ولی نشد، نخواست، انگار من اصلا براش مهم نبودم،
بدون اینکه بهم خبر بده رفت

مغموم لب زد

متاسفم _

با بغض خندیدم

نباش، عادت کردم، هربار که فکر میکنم همه چی _
داره درست میشه همه چی بدتر میشه
خیلی حس تنهایی میکنم

دستم و بین دستاش گرفت و آروم فشرد

نمیدونم این حرفم تا چقدر تاثیر داره یا ارومتم _
میکنه، ولی این و بدون من هستم

هروقت که حس کردی دلت گرفت یا نیاز داری کسی به
حرفات گوش بده من هستم، فقط کافیه بهم زنگ بزنی

با چشمایی لبالب از اشک نگاهش کردم
!چقدر این مرد خوب بود

خوش به حال کسی که باهاش ازدواج کنه، بی شک
خوش بخت ترین بود

:حرفم و به زبون آوردم و گفتم

تو خیلی خوبی حامی، بی شک کسی که باهات _
ازدواج کنه قطعاً خوشبخت میشه

به یکباره صورتش درهم شد
آهی کشید و تو فکر فرو رفت

!متعجب نگاهش کردم! حرف بدی زده بودم؟
!چرا ناراحت شد

!حرف بدی زدم؟! من منظوری نداشتم_

گیو, [9/22/2024 12:23 AM]

#گیوا

پارت 190#

میشد از فرو بردن دستش لای موهایش پی برد
!کلافه‌ست، ولی آخه چرا؟

لبخندی زد هرچند شباهتی به لبخند نداشت

نه من یهو یاد چیزی افتادم، بگذریم بریم؟ من حسابی _
گرسنهم شده

غرق در فکر سری تکون دادم و بلند شدم
همراه هم به سمت ماشین رفتیم
زیر چشمی نگاهش کردم، اخماش توهم بود و غرق در
فکر

!این حالتش یهو برام عجیب بود

خب کجا بریم؟ رستوران خاصی مد نظرته؟ _

من بیشتر یه رستوران با مامان میرفتم که امشب دلم
نمی خواست اونجا برم، پس شونه بالا انداختم و گفتم

فرقی نمیکنه هرجا شد_

:ماشین و به حرکت درآورد و گفت

سنتی پسند هستی؟ یجا سراغ دارم معرکه هست، هم _
موسیقی داره هم مثل سفره خونه ست من زیاد میرم
اونجا غذاهاشم عالیه

رفتار یهویش ذهنم و مشغول کرده بود، برای همین بی
:حوصله گفتم

باشه بریم_

رستوران خیلی شیکی بود

انگار حامی زیاد اینجا میومد چون بدون رزرو مارو
سمت میز راهنمایی کردن

جالبه که حتی موسیقی زنده هم اجرا میشد و حسابی
شلوغ بود

اسم این رستوران و قبلا یبار شنیده بودم، خیلی دوست
داشتم پیام و حالا قسمت شده بود
حامی رفته بود دستاش و بشوره

این بین گوشیم و از کیف آوردم بیرون و به امید اینکه
مامان زنگ زده بهش نگاه کردم ولی تماسی ازش
نداشتم

ناامید با حرص گوشی و خاموش کردم و داخل کیف
انداختم

خیلی ازش دلخور و عصبی بودم

[9/22/2024 12:26 AM], گئو

گیوا#

پارت 191#

چند دقیقه بعد حامی اومد و نشست پشت میز

خب چیزی انتخاب کردی؟_

:نگاهی به منو انداختم و گفتم

من اولین باره اینجا میام نمی دونم خوشمزه ترین _
غذاش کدومه پس تو انتخاب کن

لبخندی زد و سری تکون داد

پیشنهاد من باقلا پلو با ماهیچه ست، حرف نداره _

غذای مورد علاقه ی منم بود پس موافقت کردم

غذا رو که سفارش داد به موسیقی زنده اشاره زد و
گفت:

چطوره؟_

قشنگ بود، آرامش دهنده بود، بخصوص صدای سنتور
که همراه با موسیقی نواخته می شد

حال آدم و خوب میکنه، دوستش دارم_
مرسی حامی، اگه خونه میموندم قطعا الان وضعم چندان
خوب نبود

خیره نگاهم کرد

تو نگاهش چیزی بود که درک نمی‌کردم

تو هروقت که بخوای من میارمت اینجا، می‌دونی منم _
بعضی وقتا که خسته‌م یا از چیزی کلافه میشم اینجا رو
انتخاب میکنم

دلم میخواست بپرسم تا حالا با دختری اینجا اومده ولی
زبون به دهن گرفتم

حس میکردم این سوال زیادی شخصیه و ممکنه
خوشش نیاد

غذاهامون و که آوردن مشغول خوردن شدیم
حق با حامی بود غذاش معرکه بود

اووم، عالیه _

انگار که خودش درست کرده باشه بادی به غیب
:انداخت و گفت

گفتم که، میدونستم خوشت میاد_

لبخندی زدم و مشغول خوردن شدم

مثل پسر بچه ها از اینکه از انتخابش خوشم اومده بود
ذوق زده شده بود

گیو, [9/22/2024 12:26 AM]

گیوا#

پارت192#

ساعت دوازده شب بود که حامی من و رسوند خونه

دروغ چرا، بهم خوش گذشته بود
حامی باعث شده بود برای ساعاتی فراموش کنم امروز
چه حالی داشتم و چیشد
جلو در ماشین و خاموش کرد و چرخید سمتم

میتونی تنهایی بمونی؟ اگه میترسی بیا خونه ی من _
شراره هم هست

لبخندی از سر تشکر شدم

مرسی مشکلی با تنهایی ندارم، امشب شب خیلی _
خوبی بود حامی مرسی

با اون لبخند جذابش نگاهم کرد
همون لبخندی که آدم و محو خودش میکرد
چرا این بشر انقدر جذاب بود؟

کاری نکردم دختر خوب، من از تو ممنونم که بالاخره _
فرد خطابم کردی

طوری جالب این حرف و زد که بلند زدم زیر خنده

خندیدم دست خودم نبود
کمی که خندیدم متوجه نگاه خیره ی حامی رو خودم
شدم

با لبخند محوی نگاهم میکرد
تک سرفه ای کردم و لبخندم و جمع کردم

اوم ببخشید خیلی بامزه گفتم نتونستم جلو خودم و _
بگیرم

میدونستی وقتی میخندی خیلی قشنگ تر میشی؟ خنده _
خیلی بهت میاد همیشه بخند

مات نگاهش کردم! این پسر قصد داشت امشب من و
دیوونه کنه؟

اچرا هی با قلب بی جنبه ی من بازی میکرد

:دستپاچه دستی به شالم کشیدم و تند گفتم

اوم چیزه من من دیگه برم، شبت خوش _

:با همون لبخند روی لبهاش لب زد

شب توهم خوش بانوی زیبا _

نفهمیدم چطور از ماشین پیاده شدم

بدون اینکه به عقب نگاه کنم تند به سمت در قدم
برداشتم

صدای ماشینش نیومد و این یعنی هنوز نرفته
این یعنی هنوز تو ذره بین دیدشم
دستپاچه کلید خونه رو پیدا کردم و درو باز کردم

گیو, [9/22/2024 12:26 AM]

گیوا#

پارت 193#

وارد خونه که شدم سکوت و تاریکی خونه بهم سیلی
زد

باز بهم یادآوری کرد تنهاییم و، غم تنیده تو سینم و

آهی کشیدم و کلید برق و زدم
همونجا ایستادم و به خونه ی سوت و کور نگاه کردم

خونه ای که روزی صدای خنده های بلند جای جایش
شنیده میشد، ولی حالا

قدم هام کند و بی جون بود
آروم به سمت اتاقم قدم برداشتم
کلید برق و زدم و کیفم و روی پاتختی گذاشتم
با همون لباسای بیرون خودم و روی تخت پرت کردم
پاهام از تخت آویزون بود و بالا تنم روی تخت

خیره به لامپ بالا سرم به فکر فرو رفتم
حالا که تنها شده بودم بازم افکارم بهم ریخته بود
بازم غم به سراغم اومده بود
یعنی مامان تا به این حد خوشحاله که یادی از تنها
دخترش نکرد؟
!اون شاهرخ عوضی ارزش اشکای دخترش و داشت؟
!ارزش ناراحتی دخترش و داشت؟
!اصلا من هیچ! غرور خودش چی پس

چطور تونست بعد اون حرفایی که شاهرخ بهش زده
بود خیلی راحت ببخشتش! چطور

اشکای مزاحم بازم راه خودشون و پیدا کردن
یادم اومد گوشیم و خاموش کرده بودم ولی چه اهمیتی
داشت!

مثلا روشن میکردم کی و داشتم که بهم زنگ بزنه

بیخیال روشن کردن گوشی شدم
از تخت بلند شدم و لباسام و عوض کردم و دوباره به
تختم پناه آوردم

یاد حامی افتادم و بی اختیار آهی کشیدم
حامی خیلی خوب بود، بلد بود چطور حال آدم و خوب
کنه، کنارش حس خوبی داشتم
وقتی کنارش بودم گذر زمان و حس نمی‌کردم
یعنی کسی تو زندگیش بود؟

نمی دونم چرا ولی کسی از اعماق وجودم فریاد زد
کاش نباشه، کاش کسی تو زندگیش نباشه_

به خودم که دروغ نمی تونستم بگم، من از حامی خوشم
اومده بود

حامی یه مرد ایده آل برای هر دختری بود

[9/22/2024 12:26 AM], گیو

گیوا#

پارت 194#

ماشین و جلو سالن پارک کردم و پیاده شدم
امروز خانوم حسینی بهم زنگ زده بود و گفته بود پیام
سالن

هیجان زده بودم

صبح وقتی گوشیم و روشن کردم دو تماس از دست
رفته از مامان داشتم ولی انقدر از دستش دلخور بودم
که نخواستم بهش زنگ بزنم

نه تنها زنگ نزدم حتی شمارهش و هم انداختم تو لیست
سیاه

بذار یکم حال مامان خانوم گرفته بشه چرا همیشه من
! غصه بخورم؟

زنگ سالن و زدم، چند لحظه بعد در باز شد و داخل
رفتم

منشی اینبار با لبخند جواب سلامم و داد و ازم خواست
چند لحظه بشینم تا خود خانوم حسینی بیاد

روی مبل نشستم و به عروسی که داشتن روی موهاش
کار میکردن چشم دوختم

خیلی ناز شده بود، لباسشم خیلی قشنگ بود و مشخص
بود خدا تومن بابتش پول داده

سلام گیوا جان_

با صدای خانوم حسینی با لبخند بلند شدم و باهاش
دست دادم

سلام خسته نباشین_

مرسی قشنگم، ببخشید که معطل شدی امروز یکم_
سرمون شلوغ بود

مقابلم نشست و منم دوباره سر جام نشستم
منشی براش قهوه آورد
:کمی قهوه اشو مزه کرد و گفت

وای سرم خیلی درد می‌کنه از صبح سرپام_

میخواین من برم فردا بیام؟ اگه خسته این_

:تند گفت

نه، نه فردا باید پست جدید بذارم پیجم نیاز به یه _
چهره ی جدید و جذاب دارم واسه همین گفتم بیای، کار
ما همینه خستگی معنایی نداره

زیر لب باشه ای گفتم، اگه خودش مشکلی نداشت من
!از خدام بود کی از پول بدش میومد؟

منشی برای منم قهوه آورد

بعد اینکه قهوه‌امو خوردم کارش و شروع کرد
برعکس چیزی که تصور میکردم کار خسته کننده ای
بود

برعکس میل باطنیم موهام و یه درجه روشن تر کرد،
عقیده داشت به پوست روشن صورت بیشتر میاد
بعد رنگ، صورتم و وکس گذاشت، دردش بی نهایت بود
ابروهام و کمی تمیز کرد و از حالت دخترونه درآورد
حسابی خسته شده بودم و زیر دستاش داشت خوابم
می گرفت

[9/22/2024 12:26 AM], گِیو

گیوا#

پارت 195#

نگاه های خیره ی بقیه رو روی خودم حس میکردم و
این بهم قدرت میداد

حدس اینکه حسابی تغییر کرده باشم کار سختی نبود

وقتی خانوم حسینی بهم گفت حالا میتونم خودم و ببینم،
هیجان زده بلند شدم

عالی برای توصیفش کم بود
!بی نظیر شده بودم
انگار این من نبودم و یه من دیگه جام ایستاده بود
خیلی تغییر کرده بودم

:خانوم حسینی با لبخند زد روی میز و گفت

بزنم به تخته خیلی صورت جذابی داری دختر، خیلی _
ناز شدی

:دختری که لباس عروس به تن داشت گفت

کارت حرف نداره مریم جون_

خانوم حسینی که حالا فهمیده بودم اسمش مریم هست
:تشکری کرد و رو بهم گفت

خب حالا بیا بریم تو اتاق کمکت کنم لباس تن کنی _
عکاسم یکم دیگه میاد

بی حرف به دنبالش رفتم
با دیدن لباس عروسی که نشونم داد دهانم باز موند
خیلی قشنگ بود، بی نهایت زیبا
با کمک خودش لباس و تن زدم
انگار میکاپ صورتم با تن زدن لباس عروس بیشتر به
چشم اومده بود

لحظه ای نمی تونستم از خودم چشم بردارم
منشی که خبر داد عکاس اومد بلاخره چشم ازاینه
برداشتم

ساعت سه بود که خسته و گرسنه برگشتم خونه
تن خسته مو روی مبل انداختم و چشم بستم

امروز حسابی خسته شده بودم، بخصوص که عکاس
حسابی با اون عکساش خستم کرده بود
دلم میخواست دوش بگیرم ولی به حدی گرسنه بودم که
در حال غش رفتن بودم
اول لباسام و عوض کردم و بعد سرکی به داخل یخچال
انداختم

خالی بود، باید خرید هم میرفتم
پوفی کشیدم و در یخچال و بستم
زنگ زدم برام پیتزا بیارن و تو این مدت نشستم
عکسام و نگاه کردم

عکسایی که به خانوم حسینی گفته بودم برام بفرسته تا
بذارم اینستا

گیو, [9/22/2024 12:26 AM]

گیوا#

پارت196#

دو تا از عکسارو انتخاب کردم و پست کردم
به دقیقه نکشید که شراره لایک کرد و اومد دایرکت

اووف دختر عروس شدی؟_
!چه ناز شدی تو این عکس

:لبخندی زدم و تایپ کردم

نبابا یه سالن بهم پیشنهاد داد مدلش بشم منم امروز _
رفتم اونجا میکاپ و عکس و از این داستانا

واووو چه عالی موفق باشی خوشگله _

براش ایموجی بوس فرستادم و با شنیدن صدای آیفون
نت و خاموش کردم و از اینستا اومدم بیرون

پیتزا رو گذاشتم روی میزو نشستم پشت میز
به حدی گرسنهم بود که تند شروع کردم به خوردن
هنوز دو برش از پیتزا رو خورده بودم که گوشیم زنگ
خورد

غرولند کنان از پشت میز بلند شدم و به سمت گوشیم
رفتم

زهرة بود، گاز بزرگی به پیتزا تو دستم زدم و تماس و
وصل کردم

به به دختر عمو! از دیروز زنگت زدم خبری نبود _
ازت

سلام شرمنده شمارت و دیدم همینکه خواستم جواب _
بدم گوشیم از دستم افتاد و شکست

اوه! نابود شد کلا؟ _

انگار بیرون بود، صدای ماشین میومد

نه دادم تعمیر، همین الان گرفتم گفتم بهت زنگ بزنم، _
چه خبر؟

:نشستم پشت میز و گفتم

هیچی خونه تنهام دوست داشتی بیا اینجا مامانم چند _
روزی نیست

ن نیست؟! کجاست؟ _

:با حرص گفتم

با شوهر عزیز تر از جانش رفته شمال _

صدای خنده های ریز زهره اومد

نخندا، الان خیلی حرصیم _

باشه زن منو، یسر میرم خونه بعد میام پیشت _

باشه ای و گفتم و تماس و قطع کردم
گوشی و کنار دستم روی میز گذاشتم و مشغول خوردن
شدم

[9/22/2024 12:26 AM], گیو

#گیوا

پارت 197#

حواله رو تتم کردم و از حمام اومدم بیرون
به سمت کمد لباسام رفتم و خواستم یه ست لباس خنک
بردارم که دیدم گوشیم داره زنگ میخوره

با دیدن شماره ی شاهرخ اخمام توهم رفت و بیخیال
شدم

یه تاپ و شلوارک برداشتم و تتم کردم

موهام و همون‌طور خیس باز گذاشتم تا خودش خشک
بشه

گوشیم دوباره زنگ خورد، دیگه داشتم حسابی کلافه
میشدم

رد تماس زدم و انداختنش تو لیست سیاه
این کارو باید زودتر میکردم

زهره زنگ زده بودم و گفته بود چند دقیقه دیگه
میرسه، وقتی اومد باهاش میرم خرید یخچال حسابی
خالیه

گوشیم و برداشتم و رفتم تو سالن
برام یه پیام از یه شماره ی ناشناس اومد
پیام و که باز کردم خونم به جوش اومد

اون عکسای مزخرف چیه گذاشتی؟ فکر کردی بی «
صاحبی؟ وقتی برگردم خودم آدمت میکنم کارت نداشتم
»سلیطه شدی

دوباره و دوباره پیام و خوندم، گوشی از فشار انگشتم
در حال له شدن بود

حدس اینکه کی این پیام و داده خیلی سخت نبود، ولی
اینکه عکسم و از کجا دید برام جای سوال بود
حتما با گوشی مادرم دید چون شاهرخ تو لیست
فالوورای من نبود

خواستم جوابش و بدم ولی بعد منصرف شدم
شاهرخ ارزش اینکه بخاطرش عصبی بشم و جوابش و
بدم و نداشت

همون بهتر که نادیدهش بگیرم
اون حق نداشت تو کارای من دخالت کنه و برام تعیین
تکلیف کنه

اون هیچ حقی در قبال من نداشت

[9/22/2024 12:28 AM], گِیو

گِیو#

پارت 198#

پولی که امروز خانوم حسینی برام واریز کرده بود
همش خرج خرید خونه شد
یخچال و حسابی پر کرده بودم

زهرة گازی به موز زد و گفت

اِپس مدلینگ شدی! نگفته بودیا کلک_

مشغول شستن مرغ شدم و گفتم

فرصت نشده بود، می‌دونی که کار تو اون فروشگاه _
حسابی خستم کرده بود، می‌خوام به شکیبا بگم دیگه
نمیام

پوست موزو انداخت تو سطل آشغال و گفت

اگه این کارت موقت باشه چی؟ یهو هردو رو باهم از _
دست ندی بمونی بدون کار

دستام و با دستمال پاک کردم و گفتم

نبابا تازه اعتماد حسینی و که جلب کنم من و به یه _
آژانس خوب معرفی می‌کنه کسی که معرفی بود
همینطوری پیشرفت کرد الان برای خودش کسی شده

شونه بالا انداخت

چی بگم والا هرچی صلاحته، راسی بابا از دستت _
کمی دلخوره

چرا؟ _

میگه خبری ازت نیست، بهش سر نمیزنی _
می‌دونی که بخاطر مادرت نمیتونه بیاد اینجا ولی حداقل
تو بیا سری بهش بزن دلش برات تنگ شده

حق داشت، مدتی بود از حال عمو خبری نداشتم

باشه فردا باهم بریم خونه تون _

سری تکون داد و خواست بره سمت سالن که زنگ
خونه رو زدن

:متعجب برگشت سمتم و گفت

!کسی قرار بود بیاد؟_

غرق فکر شونه بالا انداختم و همینطور که به سمت
آیفون میرفتم جوابش و دادم

!نه! کسی قرار نبود بیاد_

!با دیدن حامی تای ابرویی بالا انداختم

!اینجا چیکار میکرد

کیه گیوا؟_

قبل از اینکه جوابش و بدم خودش تصویر حامی و از
آیفون دید و جفت ابروهاش بالا پرید

این حامی نیست؟ عموی شراره؟_
!اینجا چیکار میکنه؟

گیوا#

پارت 199#

صدای آیفون که برای بار دوم در اومد فرصتی برای
جواب دادن به زهره نشد
دکمه رو زدم و رو بهش گفتم

تو بمون من برم لباسام و عوض کنم_

تند به سمت اتاق رفتم و تاپ و شلوارکم و بایه بلوز و
شلوار عوض کردم

صدای احوال پرسى از تو سالن میومد

نگاهی به خودم داخل آینه کردم و از اتاق زدم بیرون

حامی روی مبل نشسته بود من و که دید بلند شدو گفت

ببخشید سرزده اومدم این نزدیکی کار داشتم گفتم پیام _
سری بهت بزنم ببینم چیزی احتیاج نداری

دیدم ابروهای بالا رفته و نیش شل زهره رو

نامحسوس براش چشم غره رفتم و رو به حامی گفتم

نه مرسی اتفاقا با زهره تازه از خرید اومدیم، من برم _
یچیز خنک بیارم

:همینکه خواستم بلند بشم زهره تند گفت

بشین من میارم _

زیر لب از زهره تشکری کردم

تنها که شدیم حامی نیم نگاهی سمت آشپزخونه کرد و
گفت:

دیشب کمی گرفته بودی فکرم موند پیشت _

خیره نگاهش کردم، چقدر این پسر باشعور بود

پنجه هام و توهم قفل کردم و گفتم

مرسی که به فکرم بودی، بهترم، یعنی می‌دونی سعی _
میکنم کنار پیام چون چاره ای ندارم

سری به معنای فهمیدن تکنون داد
حس کردم یه چیزیش هست، کمی کلافه بنظر می‌رسید
انگار که بخواد حرفی بزنه ولی تو گفتنش تردید داره

راستش اومده بودم راجب موضوعی باهات حرف _
بزنم، ولی حالا سر وقت مناسب

کنجکاو شدم، یعنی میخواست بهم چی بگه؟

!در چه مورد؟ چیزی شده؟ _

خواست حرفی بزنه که درست همون موقع زهره با
سینی شربت برگشت

تو دلم فحشی نثار زهره کردم، نمیشد یه دقیقه دیرتر
میومد؟

سینی شربت و مقابل حامی گرفت
حامی تشکری کرد و لیوان و از داخل سینی برداشت

زهره لیوان من و هم جلوم روی میز گذاشت و کنارم
نشست

گیوا#

پارت 200#

می دونستم سوالات زیادی تو سرشه ولی گذاشته به
وقتش تا وقتی که تنها شدیم

حامی که شربتش و خورد بلند شد و قصد رفتن کرد
نمی دونستم دقیق برای چی اومده بود و حرفی که
!میخواست بزنه چیه

فقط این و میدونستم هر حرفی هست نمیخواست جلوی
زهره بیانش کنه و منم ترجیح دادم سوالی نپرسم

تا جلوی در بدرقهش کردم

:کفشاش و پوشید و نیم نگاهی به سالن انداخت و گفت

مواظب خودت باش اگه چیزی احتیاج داشتی بهم _
زنگ بزن

در جوابش لبخندی زدم و تشکری کردم

حامی که رفت همینکه درو بستم سوالات زهره شروع شد

به سمتم اومد و چشم ریز کرد و گفت

نگو که بین تو و حامی هیچی نیست چون من خر _
نیستم، حالا زود باش بگو داستان چیه حامی اینجا
!چیکار داشت؟

همون حرفای حامی و تحویلش دادم

گفت که خودش! این اطراف کار داشت اومد به منم _
یه سری زد همین

تای ابرویی بالا انداخت و مچ گیرانه نگاهم کرد

و انتظار داری باور کنم؟ چرا باید عموی دوستت بیاد _
بهت یه سر بزنه؟

مگه نگاهش و روی خودت ندیدی؟ یا شایدم دیدی و
!خودت و زدی به اون راه

همین چند دقیقه با نگاهش داشت درسته قورتت میاد،
بگو بین تو و حامی چیه که پاشده اومده جلو در
!خونتون

نمیشد از دست زهره فرار کرد
:روی مبل نشستم و گفتم

من و حامی دیشب با هم بودیم _

حرفم و که زدم اول چشم گرد کرد و بعد جیغی کشید

یعنی چی باهم بودید؟ دیشب اینجا بود؟ باهاش _
خوابیدی؟

حالا این من بودم که از حرفاش شوکه شدم

چشم درشت کردم و حرصی کوسن میل و براش پرت
کردم

گمشو منحرف! باهاش خوابیدی چیه! فقط رفتیم _
بیرون و باهم شام خوردیم همین
گیوا#

پارت 201#

کوسن مبلی و که برایش پرت کرده بودم و گذاشت روی
پاهاش و هیجان زده گفت

خب بعدش؟ چیشد پیشنهاد داد؟ اصلا چطور شد که _
یهو باهم رفتید شام! شما دو نفر کی باهم انقدر صمیمی
!شدید کلکا

مختصر موضوع رو برایش تعریف کردم، از تعمیر
ماشینم تا رفتن یهویی مامان به شمال و حال بد من و
حامی که این مدت کوتاه برام خیلی مهم شده بود

حرفم که تموم شد زهره زبونی به روی لبهاش کشید و
متفکر گفت

بنظرم حامی از تو خوشش میاد وگرنه دلیلی نداشت _
که حال بد تو برایش مهم باشه و بخواد حالت و خوب
کنه یا حتی نگرانت بشه و امروز بیاد بهت به قول

خودش سر بزنه، اینا همش یه معنی میده اینکه ارهه
عمو حامی دلش پیش دخترمون گیر کرده

کش اومدن نیشم دست خودم نبود، یعنی حرفای زهره
راست بود ؟ حامی از من خوشش میومد؟

با پرت شدن کوسن تو صورتم نیشم جمع شد و اخمی
کردم

آزار داری مگه؟_

شیطون ابرو بالا انداخت

خواستم از خیالات شیرین بیرونتم بیارم، حالا زیاد _
بهش فکر نکن پاشو یچیزی واسه شام درست کن خیلی
گرسنمه

نگاه ساعت کردم، هشت شب بود

من درست کنم؟ _

:بلند شد و همینطور که سمت اتاقم می‌رفت گفت

ن پ من درست کنم؟ بیا به دست لباس خنک بده من _
بیوشم

پوفی کشیدم و به دنبالش رفتم

زهره زیاد اهل آشپزی نبود، کلا از آشپزی املت و
نیمرو بلد بود

ولی خب همینکه کنارم بود و احساس تنهایی نمی‌کردم
برام کافی بود

[9/22/2024 12:28 AM], گیو

#گیو۱

پارت 202#

زنعمو ظرف میوه رو جلوم گذاشت و رو به روم نشست
و گفت:

چه خبر گیو! جان یادی از ما کردی! سنگین شدی _
بهمون سری نمیزنی، ماشالا چه خوشگل شدی تغییر
کردی!

کنایه‌ش به صورت اصلاح شده و رنگ موهام بود

:سعی کردم توجهی نکنم، به اجبار لبخندی زدم و گفتم

یکم درگیر کار هستم نشد پیام شرمنده_

:یه گیلان داخل دهنش گذاشت و گفت

از مادرت چه خبر؟ زهره گفت نیست رفته شمال_

اره سه روزی میشه که رفتن_

تای ابرویی بالا انداخت و خواست باز سوال بپرسه که
عمو اومد و من و از دست زنش نجات داد

تازه نمازش و خونده بود، با دیدنم لبخندی زد و با
روی خوش گفت

سلام دخترم خوبی عمو؟_

به احترامش بلند شدم و به سمتش رفتم
بغلش کردم و بوسه ای به گونه‌ش زدم

سلام عمو خوبم شما خوبی؟ دلم برات تنگ شده بود_

دلخور گفت

برو منو سیاه نکن بچه، میترسم شوهر کنی بعدش _
یهو با شوهرت بیای بگی عمو این شوهرمه

بلند خندیدم و زهره گفت

کی این زشتک و میگیره آخه بابا! تا آخر عمر _
میمونه ور دل نش

ضربه ای به پس گردنش زدم که صدای آخش دراومد

با چشم و ابرو بر اش خط و نشون کشیدم

عمو به دعوای بینمون خندید و همینطور که می‌نشست
گفت:

خب چه خبر؟ همه چی رو به راهه؟ مشکلی که _
نداری دخترم؟

لبخندی زدم و گفتم

مرسی عمو همه چی خوبه _

زیر لب خداروشکری زمزمه کرد

حس کردم حرفی داره، کمی مکث کرد و در نهایت گفت

اون پسر چی؟ مشکلی که نداری باهاش؟ اگه اذیتت _
می‌کنه یا هر مشکلی هست و تو اون خونه راحت نیستی
بهم بگو

[9/22/2024 12:28 AM], گیو

گیوا#

پارت 203#

دیدم که با این حرف عمو اخمای زنعمو درهم شد
خوب میدونستم دوست نداره من باهاشون زندگی کنم
برای همین نخواستم عمو از مشکلاتم باخبر بشه چون
کاری نمیتونستم برام انجام بده

:لبخندی زدم و به دروغ گفتم

نه مشکلی ندارم باهاش، معمولاً کل روز خونه نیست _
شبا میاد منم اکثر وقتا شب تو اتاقم

سری تکون داد و زنعمو برای اینکه این بحث تموم
بشه یا شایدم ترس از اینکه مبادا من آوار بشم سرش،
بلند شدو گفت

خب بریم سر میز شام تا غذا سرد نشده _

آهی بیصدا کشیدم

انگار یه مهره ی اضافه بودم، یا یه آدم اضافی
اون که مادرم بود من و نمی خواست و بهم توجهی
نداشت حالا از اینی که زنعموم بود چه انتظاری میشد
!داشت

من از هیچکس کمک نمی خواستم، وقتی میدونستم فقط
حرف هستن چه کمکی؟

همین عمو این مدت نکرد حتی یه زنگ بهم بزنه چرا
! همه فقط از من توقع داشتن

مادرم ازم توقع داشت درکش کنم
عمو توقع داشت من بهش زنگ بزنم و حالی بپرسم
! پس کی به من اهمیت میداد
! کی به فکر گیوا بود

آهی کشیدم و کنار زهره نشستم
زنعمو قیمه درست کرده بود، خیلی علاقه نداشتم ولی
در حدی هم نبود که ازش بدم بیاد
کمی برنج برای خودم کشیدم و مشغول شدم

ساعت دوازده شب بود که عزم رفتن کردم
عمو وقتی فهمید شب برای خواب نمیمونم اصرار کرد
ولی من واقعا قصد موندن نداشتم

ترجیح میدادم تو اون خونه تنها بمونم تا مزاحم کسی
بشم

زهره خواست باهام بیاد ولی مخالفت کردم

!نیازی نیست زهره، بچه که نیستم_

:انگار خیالش راحت نبود، مردد نگاهم کرد و گفت

مطمئنی نمیترسی؟ دو دقیقه ای حاضر میشم باهات _
میاما

:مصنوعی خندیدم

ببین کی از ترسیدن حرف میزنه! تو که یه صدا _
بشنوی غش رفتی از ترس

همگی از حرفم خندیدن حتی خود زهره

رو به عمو که هنوز مخالف رفتم بود کردم و گفتم

نگرانم نباش عمو من عادت کردم، اگه مشکلی بود _
زنگ میزنم خیالتون راحت

بلاخره قانعش کردم و بعد خدا حافظی از تک تکشون
سوار ماشینم شدم

گیو, [9/22/2024 12:28 AM]

گیوا#

پارت204#

تنها که شدم اشکام جاری شد

دیگه هیچ کجا حس راحتی نداشتم

چقدر دلم گرفته بود، از این مردم، حتی از این شهر
دلم نمی خواست برم تو اون چهار دیواری و تک و تنها
زل بزنم به درو دیوارش

بی هدف تو خیابون چرخیدم
دلم خیلی گرفته بود، وقتی به خودم اومدم دیدم یه جای
آشنا هستم، یه جایی که مدت ها نیومده بودم
سر خاک پدرم

این وقت شب کمی ترسناک بود ولی برای منی که دلم
از همه کس گرفته بود الان تنها جای ممکن که شاید
کمی حالم و خوب کنه همینجا بود

از ماشین پیاده شدم و با برداشتن گوشیم قدم برداشتم
سمت قبرستون

یه فضای خوف آوری بود ولی انقدر دلم گرفته بود که
قدم برداشتم، قدم برداشتم و خودم و به سنگ قبرش
رسوندم

همونجا نشستم، بدون توجه به خاکی شدن لباسام

سکوت و هم آوری بود، بغضم و قورت دادم و اشکم
چکید

چقدر درمونده شده بودم

سلام بابایی، دختر بی معرفت اومده _

نتونستم ریزش اشکام و کنترل کنم، بغضم ترکید و
صدای هق هق گریه هام تو اون فضای ساکت و تاریک
پیچید

:میون هق هق هام گفتم

بابا حالم اصلا خوب نیست، خیلی حس تنهایی میکنم، _
حس میکنم حس میکنم هیچکس دوسم نداره، انگار تو
!این دنیا اضافی ام

کاش منم ببری پیش خودت من اصلا خوشحال نیستم

مشت میکوبیدم به سنگ قبر و گله میکردم
حس خفگی داشتم، انگار یه چیزی راه گلوم و سد کرده
بود، یه چیزی مثل یه قلوه سنگ
ضربان قلبم کند شده بود، انگار یه چیزی روی قلبم
سنگینی می‌کرد

سرم و روی زانو گذاشتم و اشک ریختم
نمی‌دونم دقیق چه مدت شده بود که اونجام صدای
پارس سگ ترس تو دلم کاشت
!نگاهی به ساعت گوشیم انداختم، نزدیک دو شب بود

گیو, [9/22/2024 12:28 AM]

#گیوا

پارت 205#

بلند شدم و به سمت خروجی قبرستون قدم برداشتم
بین راه سکندری خوردم و نزدیک بود بیوفتم ولی
تعادلم و حفظ کردم

سوار ماشین که شدم خیالم راحت شد
نمی دونم با چه عقلی این وقت شب اومده بودم
قبرستون شاید از بی کسی
شاید انقدر فشار روم بود که لحظه ای حتی ترس و هم
به جون خریدم

سرم و به پشت صندلی تکیه دادم و چشم بستم
چند لحظه همونجا موندم تا کمی به خودم بیام
ده دقیقه که گذشت حالم کمی بهتر شد، سوئیچ رو
ماشین بود، استارت زدم ولی روشن نشد
حرصی خندیدم، الان واقعا تو این شرایط این و کم
داشتم

انگار خدا هم دیگه از دستم خسته شده بود هی
مشکلات و روی فرق سرم نازل میکرد

دوباره استارت زدم و زیر لب زمزمه کردم

خدایا الان نه، یه اینبار سر به سرم نذار_

روشن نشد، آشفته مشتی به فرمون ماشین زدم
معلوم نبود دردش چیه که دم به دقیقه خراب میشه
از تعمیرات ماشین سردرنمیاوردم
مستأصل نگاه اطراف کردم، حالا باید چیکار میکردم
اونم این وقت شب؟

باید به عمو زنگ میزدم اون بهم کمک میکرد
گوشی و برداشتم و خواستم بهش زنگ بزنم ولی لحظه
ی آخر پشیمون شدم
درسته میومد بهم کمک میکرد ولی به نصیحت بعدش
نمی ارزید

بعدش از اینکه این وقت شب اومدم اینجا حسابی
سرزنشم میکرد
بیخیال زنگ زدن به عمو شدم
خواستم گوشی و کنار بذارم که چشمم خورد به شماره
ی حامی
گفته بود مشکلی داشتی بهم زنگ بزن
گفته بود میتونم همیشه روش حساب باز کنم
بین زنگ زدن یا نزدن به حامی مردد بودم ولی انگار
گزینه ی دیگه ای نبود
شماره‌ش و گرفتم و تو دلم خدا خدا کردم جواب بده
تنها امیدم الان حامی بود

گیو, [9/22/2024 12:28 AM]

گیو#

پارت 206#

صدای خواب آلودش که پیچید تو گوشم نفسی راحت
کشیدم

صدام بغض داشت

حامی_

لحن بغض دار صدام خواب از سرش پروند
میشد تصور کرد هول شدگیش و

گیوا! خوبی؟ چیشده؟_

اشک از چشمم چکید و لب برچیدم

میای پیشم؟ من میترسم_

:دستپاچه گفت

اره، اره الان میام، اصلا نترس خب؟ گوشی دستت _
باشه

صدای خش خشی اومد انگار داشت لباس عوض میکرد

:چند لحظه بعد صدای در اومد و نفس نفس زنان گفت

الو گیوا هستی؟ گوشی دستته؟ _

از این همه مهربونیش بغضم گرفت
من جنبه ی این همه محبت و خوبی و نداشتم

هق هقم بالا گرفت و حامی وحشت زده اسمم و صدا زد

گیوا گیوا چت شد دختر؟ خوبی؟ یه چیزی بگو مردم _
از نگرانی

میون گریه نالیدم

حامی من خونه نیستم _

ایا ابوالفضل! کجایی تو دختر؟ کجایی این وقت شب؟ _

نفسی گرفتم و گفتم

قبرستون _

لحظه ای سکوت شد، انگار داشت حرفی که شنیده بود
و حضم میکرد

شوکه شدنش از پشت گوشی هم قابل تشخیص بود

چی؟! قبرستون؟_

:بینی بالا کشیدم و فین فین کنان گفتم

ماشینم باز کار نمیکنه، همیشه جاهای حساس رفیق _
نیمه راه میشه، میای پیشم؟ اینجا خیلی ترسناکه

انقدر لحن صدام مظلومانه بود که حتی خودمم دلم برای
خودم سوخت چه برسه حامی

نفس عمیقی که کشید و شنیدم

الان میام قربونت برم آدرس بده_

بین اون همه ترس و اضطراب لحن مهربون حامی به
دلم نشد، دلم گرم شد
آدرس و دادم و منتظر اومدنش شدم

[9/22/2024 12:28 AM], گیو

گیو#

پارت 207#

از دور نور ماشینی و دیدم
حدس اینکه حامی باشه خیلی هم سخت نبود
دیدن ماشینش تو اون سکوت و تاریکی قبرستون بهم
حس امنیت داد

ماشینش دقیقا جلو ماشینم وایستاد
تند از ماشین پیاده شد و به سمتم اومد
قفل ماشین و زدم و در باز شد

در سمت من و باز کرد و نگران نگاهم کرد و گفت

گیوا خوبی؟ طوریت که نیست هان؟_

از ماشین پیاده شدم و شرمنده لب زدم

خوبم، ببخشید من همیشه برات دردم_

اخمی کرد

این چه حرفیه! کار خوبی کردی بهم زنگ زدی بیا _
بریم سوار شو برسونت

نگاه ماشینم کردم، اینجا باید رهانش میکردم؟

ماشینم چی؟_

قدمی که رفته بود و برگشت، اول نگاه ماشینم کرد و
بعد سر چرخوند سمت من و گفت

صبح زود می‌گم یکی بیاد ماشین و ببره تعمیرگاه،_
نگران ماشینت نباش چیزی نمیشه

چاره ای نبود، سری تکون دادم و باهاش هم قدم شدم

زیر چشمی نگاهش کردم
یه ست خونگی توسی سفید تنش بود
مشخص بود هول هولکی لباس تنش کرده
ولی در عین سادگی لباس به شدت بهش میومد
این بشر انگار هرچی تنش میکرد بهش میومد
زیادی خوش پوش بود

سوار ماشینش شدم
:همینطور که فرمون می‌گرفت تا دور بزنه گفت

میشه بپرسم این وقت شب اینجا چیکار میکنی؟_

لب گزیدم و آهی کشیدم

دلم گرفته بود، نفهمیدم چیشد یهو به خودم اومدم _
دیدم انجام

نمی‌خوام نصیحتت کنم ولی لطفاً دیگه این وقت شب _
!همچین جایی نیا گیوا، اگه اتفاقی برات میوفتاد چی؟

گیو, [9/22/2024 12:28 AM]

گیوا#

بغضدار نگاهش کردم و نیشخندی زدم

فکر نکنم برای کسی مهم باشه، ببین تا این وقت شب _
بیرونم ولی کسی حتی متوجه نبودم نشد

:اخماش توهم رفت و با جدیت گفت

!اینطور که فکر می‌کنی نیست _

قطره اشکی که بیصدا از گوشه ی چشمم جاری شده
بود و با نوک انگشت پاک کردم و گفتم

این یه حقیقته حامی، این خیلی بده که تو این دنیا _
برای هیچکس اهمیت نداشته باشی، هیچکس بفکرت
نباشه

امشب حس یه آدمی داشتم که خیلی تنهاست، حس یه
آدم اضافه

بلند زدم به زیر گریه
حامی کلافه نوچی کرد و ماشین و به کناری زد و تنش
و کمی چرخوند سمتم و گفت

گیوا جان، گیوا آروم باش دختر خوب الان حالت بد _
میشه ها

نفس کشیدن برام سخت شده بود، چنگی به گلوم زدم
دستم و برای پیدا کردن دستگیره ی در حرکت دادم و
همینکه دستم دستگیره رو لمس کرد درو باز کردم و از
ماشین پیاده شدم

هوای آزاد که به صورتم خورد حالم کمی بهتر شد
به بدنه ی ماشین تکیه زدم خیره به آسمون اشک
ریختم

صدای بازو بسته شدن در ماشین و شنیدم
صدای قدم هاش و که به سمتم میومد
کنارم ایستاد و گفت

اولین روزی که دیدمت از شخصیتت خوشم اومد_

کنجکاو برگشتم و نگاهش کردم
نگاهش به روبه رو بود
بدون اینکه نگاهم کنه ادامه داد

در نگاه اول جسور و کمی هم گستاخ بنظر میومدی، _
وقتی تو اتاق اونطور جوابم و دادی و رفتی بی اختیار
لبخند نشست روی لبهام

مدتها بود تو خودم غرق بودم، مدت ها بود کسی و به
حریمم راه نداده بودم ولی تو من و تحت تاثیر قرار داده
بودی

کنجکاو بودم بدونم این دختر حاضر جواب که اونطوری
!جوابم و داد کیه

گیو, [9/22/2024 12:28 AM]

گیوا#

پارت209#

با اخم کمرنگی نگاهش کردم
منظورش چی بود! از چی حرف میزد؟

هنوز نگاهش به رو به رو بود
دستاش و رو سینه چلیپا کرده بود و اخم ریزی بین
ابروهای خوش حالتش جا خوش کرده بود

اون شب که مست کردی یادته؟ یه غمی و تو نگاهت _
دیدم، انگار از چیزی داشتی عذاب میکشیدی
دلم میخواست کمکت کنم، اونطور که معصومانه گریه
میکردی دلم به درد میومد
اینکه چرا دلم میخواست کمکت کنم برای خودمم قابل
فهم نبود
اولش فقط میخواستم کمکت کنم، فکر میکردم حسم از
روی ترحمه، یا دلسوزی ولی اینطور نبود

اینبار نگاهش و دوخت تو نگاهم

دیگه حتی اشک هم نمیریختم

حالا مات و کنجکاو به لبهاش خیره بودم

مردمک چشمهاش بین صورتم به گردش دراومد و در
آخر روی چشمهام مکت کرد

انگار بین گفتن و نگفتن حرفش تردید داشت

:لبهاش و داخل دهنش فرو برد و لب زد

فقط داشتم خودم و گول میزدم، من همون روز که تو _
اون اتاق دیدمت، یا شاید همون شب تولد شراره که
دلبرانہ میرقصیدی و من و محو خودت کرده بودی، یا
شاید همون شب که با هم رفتیم بیرون، دل باختم

دلم و به دو تا چشم درشت مشکی باختم

بوم بوم

قلبم تند و دیوونه وار خودش و به سینه کوبید

ماتم برد، دهانم از شوک باز موند و انگار یچیزی تو
وجودم جوشید

قدمی نزدیک شد، حالا حتی گرمی نفس هاش و هم
حس میکردم

حالا حتی صدای گرومپ گرومپ تپش قلبش و هم
می‌شنیدم

من ازت خوشم میاد گیوا، دوست دارم بیشتر _
بشناسمت، این چشما خواب و از سرم پرونده
لحظه ای نیست که بهت فکر نکنم

عجیب ذهنم و عقل و هوشم و درگیر خودت کردی دختر
چشم مشکی

گیو, [9/22/2024 12:28 AM]

#گیوا

پارت 210#

اشک تو چشمهام حلقه زد، باور اینکه مردی مثل حامی
دوستم داشته باشه برام سخت بود

نکه من کم باشم برایش، نه

من فقط باور نداشتم کسی انقدر قشنگ دوسم داشته
باشه

منه محبت ندیده می ترسیدم این حرفا همش یه خواب
شیرین باشه

کاش اگه خواب بود دیگه هرگز از خواب بیدار نشم

نفهمیدم کی اشک از چشمم سرازیر شد
:حامی که اشکام و دید هول شد و تند گفت

!گیوا؟! چرا گریه می‌کنی حرف بدی زدم؟_
باور کن من قصد ناراحت کردنت و نداشتم من فقط
خواستم حرف دلم و بهت بزنم اگه ناراحتت کردم
ببخشید گریه نکن

:با نوک انگشت اشکام و پاک کردم و گفتم

نه موضوع تو و حرفت نیست، من من_

نتونستم حرف بزنم، نتونستم بگم حرفات انقدر قشنگ
بود انقدر به دلم نشست که نتونستم جلو ریزش اشکام
و بگیرم

بغضم ترکید

دیدم که دستاش برای در آغوش گرفتم جلو اومد ولی
وسط راه متوقف شد

دیدم دستای مشت شده‌اش و

:کلافه چنگی به موهای زد و گفت

گریه نکن لعنتی، آخه چرا گریه می‌کنی بخاطر منه _
لعنتی؟

اگه من و دوست نداری درکت میکنم ولی لطفاً گریه
نکن دلم و خون نکن با این اشکا دختر خوب

دلم نمی‌خواست از گریه هام اشتباه برداشت کنه
:با پشت دست اشکام و پاک کردم و فین فین کنان گفتم

تا حالا هیچکس اینطوری دوسم نداشت _
حرفات خیلی قشنگن

مات شد، انگار از شنیدن حرفام شوکه شد

:با انگشت به خودش اشاره زد و گفت

یعنی تو هم نسبت به من حس داری؟ میتونم امیدوار _
باشم؟

چرا باید دروغ میگفتم یا حسم و انکار میکردم؟
اره منم نسبت به حامی حس هایی داشتم، پس غرور
معنایی نداشت وقتی اون اونطور قشنگ از حسش پیش
من اعتراف کرده بود

با لبخند سری به تایید تکون دادم

گیو, [9/22/2024 12:38 AM]

#گیوا

پارت 211#

نفهمیدم چی شد! وقتی به خودم اومدم که تو آغوش
حامی فرو رفته بود

دستاش دور تنم حلقه شده بود و دستای من شوکه کنار
تنم افتاده بود

باید دستم و دور تنش حلقه میزدم؟

زیر گوشم نجوا کرد

نمی دونی تو چه حالیم الان، به سختی دارم جلوی _
خودم و میگیرم که یه لقمه ت نکنم

تتم گر گرفت و با شرم لب گزیدم
دختر خجالتی نبودم ولی حرفای حامی به حدی شور و
گرما داشت که وجودم و داغ کرده بود
انگار وجودم داشت از شدت گرمای این عشق و دوست
داشتن می سوخت

نفس عمیقی که کنار گوشم کشید و حس کردم
کاش زمان درست همین لحظه که تو آغوش گرمش
بودم متوقف میشد

با اکراه حلقه ی دستاش و شل کرد و ازم فاصله گرفت
:نگاهم کرد و تو گلو خندید و گفت

ببخشید نتونستم جلو خودم و بگیرم یهو بغلت کردم _
پیش خودت نگی این پسره چقدر هَوَله همین اول راه
بغلم کرد

به حدی باحال حرف زد که نتونستم جلوی کش اومدن
لبهام و بگیرم

لبخندی زدم و لب گزیدم

نگاهش سُر خورد روی لبهام و دیدم که سیبک گلوش
بالا و پایین شد

چنگی به موهایش زد و تو گلو خندید

چشمهایش برق داشت و لبهایش میخندید

به سختی نگاه ازم گرفت و لب زد

بیا برسونت خونه دیر وقته_

هنوز تو شوک حرفا و آغوش گرمش بودم

بی حرف فقط به دنبالش قدم برداشتم
حتی وقتی سوار ماشین هم شدم هنوز تو رویای خودم
و حرفاش سیر میکردم

گیو, [9/22/2024 12:38 AM]

گیوا#

پارت212#

ساعت چهار صبح بود که رسیدیم
ماشین و جلو در خونه نگه داشت و برگشت سمتم

خب رسیدیم، بهتره بری کمی بخوابی چشمات قرمزِه_

چشمای اون بدتر از من بود، مشخص بود به شدت
خوابش میاد

بخاطر من بی خواب شده بود و می ترسیدم تصادف کنه

چشمای خودت که بدتره، بیا بالا یه قهوه برات_
درست کنم بخور بعد برو اینجوری خواب آلود نمیشه
رانندگی کرد

:حس کردم دلش میخواد ولی مخالفت کرد

نه دیر وقته خسته ای مزاحمت نمیشم_

:اخمی کردم و دلخور گفتم

این چه حرفیه چه مزاحمتی، این و من باید بگم که تا _
این وقت صبح زابرات کردم و از تخت خوابت کشیدمت
بیرون

با وجود خستگی خندید و چشمکی زد

تا باشه از این بی خوابیا _

خنده روی لبهام نشست

:در ماشین و باز کردم و رو بهش گفتم

سه سوته قهوه حاضر میکنم برات، بذار پای تشکر _
بابت اینکه اومدی دنبالم

با لبخندی محو فقط نگاهم کرد
از ماشین پیاده شدم و به سمت در خونه رفتم
صدای بازو بسته شدن در ماشین بفهم فهموند که
بلاخره راضی شده

درو با کلید باز کردم و با هم داخل شدیم
کیفم و همونجا روی این گذاشتم و رو به حامی که جلو
ورودی سالن ایستاده بود گفتم

تا تو بشینی من برم لباسام و عوض کنم و پیام_

:خواستم برم که گفت

راستی؟_

برگشتم و منتظر نگاهش کردم تا حرفش و بزنه

با دست به موهام اشاره زد و گفت

این رنگ مو خیلی بهت میاد قشنگتر شدی_

کش اومد لبهام دست خودم نبود

با ضربان قلبی تند شده و نیشی شل به سمت اتاقم رفتم

به شدت خوابم میومد ولی قولی بود که داده بودم نمیشد

گذاشت با این شدت خواب رانندگی کنه

قهوه کمی خوابش و میپروند و سر حالش میکرد

لباسام و با یه ست بلوز و شلوار نخی و خنک عوض

کردم و موهام و بالا سرم جمع بستم

حامی تو سالن نشسته بود و خسته سرش و به مبل

تکیه زده بود

تند وارد اشپزی شدم و دست بکار شدم

[9/22/2024 12:38 AM], گِیو

#گیوا

پارت 213#

قهوه رو داخل فنجون ریختم و به سمت سالن رفتم
ولی همینکه وارد سالن شدم با دیدن صحنه ی مقابل
لبخند کمرنگی نشست روی لبهام
طفلی حامی از شدت خستگی همونجا روی مبل خوابش
برده بود

به سمتش رفتم و سینی و گذاشتم روی میز

دستم و گذاشتم روی بازوش و آروم تکونش دادم

حامی؟ حامی؟ _

جوابی نداد، فقط هومی از بین لبهاش خارج شد
بی فایده بود، حسابی غرق خواب شده بود

سینی قهوه رو برگردوندم داخل آشپزخونه و به سمت
اتاقم رفتم

از داخل کمد یه متکا و پتوی نازک برداشتم و به
سمتش رفتم

دم صبح بود و هوا کمی سرد شده بود

به سختی متکا رو زیر سرش گذاشتم و اون پتوی
نازک و که پتوی مسافری بود و روی پاهاش انداختم

میدونستم وقتی بیدار بشه تموم تنش درد میگیره ولی
چاره ای نبود، خوابش برده بود و منم دلم نمیومد
بیدارش کنم

همونجا پایین مبل نشستم و نگاهش کردم
یاد حرفاش و اعتراف علاقه اش به خودم، لبخند به لبم
آورد

به خودم میبالیدم اینکه مردی مثل حامی دوسم داره
نگاهم سر خورد روی موهای مشکیش
موهایش روی پیشونیش ریخته بود و جذاب ترش کرده
بود

اینبار نگاهم پایین تر کشیده شد، درست روی لبهایش
لبهای قلوه ایش به آدم چشمک میزد واسه بوسیده
شدن
لحظه ای دلم خواست لبهایش و ببوسم ولی جلوی خودم
و گرفتم و افکارم و پس زدم

انگار بی خوابی زده بود به سرم، رسماً داشتم پسر
مردم و تو خواب دید میزدم و فکرای شیطانی میکردم

به افکار خودم خندیدم و بلند شدم و به اتاقم رفتم
به شدت خوابم میومد، خمیازه ای کشیدم و روی تخت
خزیدم

انقدر خوابم میومد که به ثانیه نکشید
پلکام سنگین شد و به خواب فرو رفتم

[9/22/2024 12:38 AM], گيو

#گيو

پارت 214#

تو خواب و بیداری حس کردم صدای مادرم و شنیدم
اولش فکر کردم توهمه ولی کمی که گوش تیز کردم
صدای بگو مگو و دعوا شنیدم

وحشت زده نشستم روی تخت و نفهمیدم چطور از تخت
اومدم پایین

از اتاق که بیرون زدم با دیدن صحنه ی مقابل نزدیک
!بود پس بیوفتم

شاهرخ یقه ی حامی و چسبیده بود و با هم در افتاده
بودن

تو کی هستی مرتیکه؟ تو این خونه چه غلطی میکنی؟_

مامان جیغ میکشید و حامی و شاهرخ با هم دست به
یقه شده بودن

!جلو در اتاقم خشکم زده بود، اینا کی برگشته بودن

نگاه مامان که به سمت چرخید با حرص جیغ کشید

بیا خانوم هم بیدار شد، سلیطه بگو ببینم اینجا چه _
خبره من نبودم تو این خونه چه غلطی کردی هان؟
این کیه تو خونه ی من خیر سر

دوست نداشتم جلو حامی باهام اونطور حرف بزنه،
غرورم و جریحه دار کرده بود
مگه من چیکار کرده بودم؟
یه دختر مجرد و تک و تنها چند روز ول کرده بود به
امون خدا و حالا سرزنشم میکرد؟

عصبی جلو رفتم و با تُن صدای بلندی رو به شاهرخ
گفتم:

دستت و بکش عوضی، تو به چه حقی دخالت می‌کنی _
هان؟

مامان تشر زد

ساکت شو گیس بریده، به حق اینکه شوهرِ مادرت، _
مرد خونه ست

نیشخندی زدم

این و من آدم حساب نمیکنم چه مرد خونه ای؟ سگ _
شرف داره به ا

با سیلی محکمی که مادرم به گونه‌م زد خشمم زد

اشک از چشمم چکید

مامان من و جلوی حامی زده بود؟! بخاطر کی شاهرخ
!؟

حامی شوکه قدمی جلو اومد و نگران گفت

گیوا! خوبی؟_

خوب؟ نه من خوب نبودم من از خجالت داشتم میمردم
کاش حامی نمی‌دید این همه حقارتم و

گوهر آروم باش_

با نفرت نگاه شاهرخ کردم، تموم تنم داشت از شدت
حرص و خشم می‌لرزید

مامان که حسابی عصبی شده بود و صورتش از خشم
برافروخته شده بود با حرص گفت

شاهرخ مگه نمی‌بینی چطور جوابم و میدی؟ این _
بچه‌ست من دارم؟ ببین چطور تو روی من درمیا

گیو, [9/22/2024 12:38 AM]

گیو#

پارت 215#

تحمل این همه بی حرمتی و نداشتم

:با اشک برگشتم سمت حامی و با بغض لب زدم

حامی میشه بری؟ _

اخماش به شدت درهم بود و با مشتی گره شده نگاه
شاهرخ میکرد

حامی؟ _

با نگاهی به خون نشسته برگشت سمت
!چرا چشماش انقدر سرخ بود؟

اینجوری تنهات بذارم؟ _

:برگشت سمت مامان و با تأسف گفت

دخترت از برگ گل هم پاک تره، متاسفم برای طرز _
!فکرت

!حتی نداشتی حرف بزنه

مامان جیغ کشید:

ساکت شو مرتیکه، تو کی هستی تو خونه ی من تو _
روی من درمیای و حرف میزنی؟ گمشو از خونم بیرون

به سمتم چرخید و گفت:

واسه توهم دارم صبر کن فقط_

اشک بود که از چشمام سرازیر بود
فقط تونستم با خواهش نگاه حامی کنم تا هرچه سریع
تر از اینجا بره، دیگه نمی تونستم این بی آبرویی و
تحمل کنم، رسماً آبروم جلوی حامی رفته بود
از اینکه بخاطر من بهش بی احترامی شده بود دلم
میخواست بمیرم

حامی با اخمای درهم نگاهم کرد، میدونستم دوست
نداره من و تو این حال تنها بذاره ولی الان واقعا
بودنش اینجا اذیتم میکرد
چون دوست نداشتم بیشتر از این تحقیر شدم و ببینه

آروم لب زدم: لطفا

:کلافه چنگی به موهایش زد و گفت

من همین اطرافم اگه مشکلی پیش اومد بهم زنگ _
بزن باشه ؟

فقط برای اینکه خیالش راحت بشه و بره سری تکون
دادم

با اکراه نگاه ازم گرفت

نگاه پر تاسفی حواله مامان کرد و از خونه خارج شد

با رفتن حامی نگاه پر خشم و دوختم به اون دو نفر

یکی عصبی و دیگری با حرص نگاهم میکردن

رو به مامان سری به تاسف تکون دادم و گفتم

متاسفم برای تویی که فقط اسم مادرو یدک میکشی، _
شرم همیشه بگم تو مادر می

حرصش گرفت، خواست به سمت خیز بگیره که شاهرخ
:بازوش و چسبید و گفت

ولش کن گوهر، الان حالت بد میشه _

با نفرت نگاه شاهرخ کردم
شاید حناش پیش مادرم رنگ داشت ولی من نه
همه ی این آتیش ها از گور این عوضی بلند میشد

[9/22/2024 12:38 AM], گیو

گیوا#

پارت 216#

مامان با صورتی برافروخته نگاه شاهرخ کرد و گفت

حالم؟ این دختر با این کاراش قصد کشتن من و داره، _
اون پسر کی بود سلیطه؟

میخوای آبروم و جلو درو همسایه ببری؟ بگن دخترش
پسر میاره خونه؟

حرف از ابرو که زد تلخ خندیدم

آبرو؟ ببین کی از ابرو داره حرف میزنه، کسی که _
رفته با یکی همسن دخترش ازدواج کرده و شده سوژه
ای غیبت زنای محل

اصلا می‌دونی پشتت چیا می‌گن؟
می‌گن سر پیری معرکه گرفته، می‌گن خجالت نکشیده
رفته با یکی همسن دخترش می‌گن

بلند جیغ کشید و به سمتم خیز گرفت

موهام اسیر دستای مامان شد و نفسم از درد پوست
سرم بند اومد

انگار دیوونه شده بود تکنون شدیدی به سرم داد و تو
:صورتتم فریاد زد

خفه شو، خفه شو گیوا تا همینجا زیر مشت و لگد _
نگرفتمت

شاهرخ سعی داشت مامان و آروم کنه ولی مامان بی
:توجه به شاهرخ سرم فریاد زد

من مادرتم میفهمی؟ مادرتم، حق نداری اینجوری تو _
روم وایستی

خسته شده بودم، کم آورده بودم، خودش هرطور دوست
داشت رفتار میکرد به من که می رسید باید رعایت آبرو
میکردم؟

:تو صورتش نعره زدم

وایمیستم، میفهمی؟ اگه مادر مادری و فراموش کنه _
تو روش وایمیستم اصلاً می‌دونی چیه؟ چرا تو با یکی
جوون تر از خودت خوش باشی و من نباشم؟ اون
پسری که دیدی دوست پسرم بود فهمیدی؟ جوابت و
گرفتی؟ دوستش دارم به کسی هم مربوط نمیشه دارم
چیکار میکنم حتی تویی که مثلاً مادر می

صراحت حرفم شوکه‌اش کرد، تاحالا هیچوقت اینطور تو
روش نایستاده بودم
صورتش درهم شد و دستاش از لای موهام شل

قدمی به عقب رفت و ناباور نگاهم کرد

با صورتی درهم پوست سرم و مالیدم

شاهرخ نگاه پر خشمش و ازم گرفت و سمت مادرم
رفت

گوهر خوبی؟_

نایستادم تا بازم حرف بشنوم، دویدم سمت اتاقم
دلم یه دل سیر گریه میخواست
اگه پولش و داشتم یک دقیقه هم تو این خونه ی لعنتی
نمی‌موند
دیگه حتی روم نمیشد به حامی زنگ بزنم با افتضاحی
که امروز پیش اومد
حتما اونم حالا از ابراز علاقه اش بهم پشیمون شده بود

گیو, [9/22/2024 12:38 AM]

گیوا#

پارت217#

"حامی"

اسم شاهرخ از ذهنم بیرون نمی‌رفت
من این اسم و قبلا از دهن گیوا شنیده بودم، همون شب
که مست بود
همون شب از شاهرخ نامی گفته بود، اینکه اذیتش
می‌کنه

!چرا باید گیوا همچین حرفی می‌زد! نکنه اون پسر

با تصور چیزی که تو افکارم هر لحظه داشت پررنگ
تر میشد رگ گردنم برجسته شد
دستام مشت شد و روی فرمون ماشین فرود اومد

من باید می فهمیدم ربط این دو نفر بهم چیه، اگه حدسم
درست باشه و اون عوضی گیوا رو اذیت می کنه خودم
میکشمش

عصبی بودم و آشفته
دلم میخواست به گیوا زنگ بزنم ولی چی میگفتم؟
می پرسیدم شاهرخ چیکارت کرده؟
!چی میگفتم من لعنتی
!نکنه اون عوضی بهش دست درازی کرده

:با مشت به فرمون کوبیدم و نعره زدم

اهههه گندش بزمن، دارم دیوونه میشم_

سرم و بین دستام گرفتم و فشردم

این افکار لعنتی دست از سرم برنمی داشتند
حس خوبی به اون پسر نداشتم
یه حسی از درون داشت آزارم میداد و مثل خوره به
جونم افتاده بود

گوشی و برداشتم
خواستم به گیوا زنگ بزنم ولی نتونستم
پشیمون شدم
الان وقتش نبود، باید درباره ی این پسر اطلاعات کافی
بدست میاوردم
به یاسر زنگ زدم

سر دو بوق جواب داد

بفرما آقا؟_

ياسر همين الان ميرى به آدرسى كه ميدم، يه ماشين _
۲۰۶ سفيد اونجا هست، اول ببرش تعميرگاه بگو تا
غروب مي‌خوام درست شده باشه، بعدش بلافاصله بيا
شرکت مي‌خوام درمورد يه آدم تحقيق کنی برام،
مي‌خوام همه چيو راجبش بدونم، کيه؟ چه کاره‌ست؟
پدرش کيه؟ همه چي فهميدي؟

چشم آقا _

خوبه اي گفتم و تماس و قطع کردم

هنوز جلو خونه‌شون تو ماشين بودم، نگاه آخرم و به
خونه شون دوختم و ماشين و روشن کردم

گيو, [9/22/2024 12:38 AM]

گيو#

پارت 218#

دیوار های اتاق انگار داشتن بهم فشار میاوردن
انگار بهم هر لحظه نزدیک تر میشدن، حس خفگی
داشتم

نمی تونستم تو این اتاق لعنتی نفس بکشم
فکرم پیش حامی بود، مدام به خودم میگفتم نکنه
!پشیمون شده؟

نکنه دیگه من و نخواست

:با گریه نشستم لبه ی تخت و نالیدم

خدایا چرا خوشبختی من انقدر برات زیاده؟_
همیشه بدبختی و خار می کنی تو چشمم و یادم میاری
!که من چقدر بدبختم

تحمل نداشتی یه روز من و خوشحال ببینی؟

نه اینطور نمیشد باید با حامی حرف میزدم

بلند شدم و تند به سمت لباسام رفتم
نمی خواستم از دستش بدم

اولین لباسی که دستم اومد و پوشیدم
مشکی، مثل بخت من
بدون کوچک ترین آرایشی از اتاقم زدم بیرون

خبری از مامان و شاهرخ نبود، بهتر، الان اصلا دلم
نمی خواست باهاشون رو به رو بشم
حتما تو اتاقشون بودن

تند به سمت در رفتم، کفشام و پوشیدم و ازخونه زدم
بیرون

جای خالی ماشینم بهم دهن کجی زد
حتی ماشینم و هم فراموش کرده بودم، یعنی حامی
ماشینم و برده تعمیر؟ یا بیخیال شده و با خودش گفته
!اصلا به من چه

حوصله نداشتم الان به ماشینم و خرابیش فکر کنم
به جهنم که الان جلو در اون قبرستون رها شده، الان
فقط میخواستم با حامی صحبت کنم
تا باهاش حرف نمیزدم و مطمئن نمی‌شدم که بیخیالم
نشده آرام نمی‌گرفتم

از خونه زدم بیرون و شروع کردم به قدم زدن

باید تا سر خیابون میرفتم و تاکسی می‌گرفتم
حتما حامی الان شرکت بود

به وسطای کوچه که رسیدم ماشینی به سرعت پیچید
جلوم
وحشت زده جیغی کشیدم و بی اختیار قدمی به عقب
برداشتم

گیو, [9/22/2024 12:38 AM]

#گیوا

پارت 219#

با دیدن کسی که عصبی از ماشین پیاده شد رنگ از
رخم پرید

این نگاه پر خون و اخمای درهم نشون دهنده ی چیز
خوبی نبود

در ماشین و محکم بست و عصبی ماشین و دور زد،
:همینطور که به سمت میومد خرید

بشین تو ماشین_

شوخیش گرفته بود؟ با این حالی که شاهرخ داشت مگه
!من احمق بودم که بشینم تو ماشینش

:قدمی به عقب برداشتم و ترسیده لب زدم

برو رد کارت، نمیشینم_

با یه خیز مچ دستم و گرفت و تنم و سمت خودش کشید

مگه دست توعه؟! بشین تا به زور مجبورت نکردم _
سوارشی

از فشار دستاش صورتم در هم شد و جیغی کشیدم
استخون دستم انگار در حال شکستن بود

:با مشت کوبیدم به دستش و جیغ کشیدم

ولم کن کثافت، من با تو هیجا نمیام.

صبح بود و کوچه خلوت

انگار این عوضی هم منتظر بود تا یجای خلوت گیرم
بندازه

باشه حالا که خودت نمیخوای منم به زور متصل میشم.

دستم کشید به سمت ماشین

از شدت ترس و اضطراب ضربان قلبم تند شده بود
وحشت زده شروع کردم به جیغ و لگد پرورندن

دیوانه شده بود و من از اینکه باهاش تنها بشم وحشت
داشتم

بلاخره زورش بهم چربید، پرتم کرد تو ماشین و تا
بخوام عکس العملی نشون بدم درو بست و قفل کرد

با جیغ به شیشه کوبیدم

این درو باز کن شاهرخ_

ماشین و دور زد و سوار شد
دوباره قفل و زد و گفت

جیغ و داد نکن بتمبرگ سرجات_
نذار دست روت بلند کنم پس ساکت شو و دختر خوبی
باش

گیو, [9/22/2024 12:38 AM]

گیوا#

پارت220#

به سرعت رانندگی میکرد مثل دیوونه ها
:وحشت زده چسبیدم به صندلی ماشین و جیغ کشیدم

اروم تررر_

توجهی نکرد و بیشتر پاش و روی گاز فشرد
دیوونه شده بود؟

نکنه قصد داشت هردومون و به کشتن بده؟

پیچید تو کوچه پس کوچه ها

بسکه ماشین تو دست انداز و چاله چوله افتاده بود
حالم داشت بهم میخورد

:کف دستم و گذاشتم روی در ماشین و ترسیده لب زدم

شاهرخ تو رو خدا آروم داری من و میترسونی_

نگاهم نکرد، خیره به جلو سری تگون داد و انگار که
:بخواد با خودش حرف بزنه گفت

حالا مونده تا بترسی_

پر صدا آب دهانم و قورت دادم و نگاهش کردم

یاد گوشیم افتادم، گوشی و از داخل جیب شلوارم کشیدم
بیرون و همینکه خواستم به حامی زنگ بزنم گوشی از
بین دستام کشیده شد

شوکه شدم و به شاه‌رخی نگاه کردم که گوشیم و پشت
ماشین انداخت

به کی میخواستی زنگ بزنی هان؟ به اون پسره؟_

عصبی جیغ کشیدم و مشتی به بازوش زدم

! چیکار می‌کنی عوضی، چرا گوشیم و انداختی_

نگاهی به پشت انداختم ولی گوشیم و پیدا نکردم، فکر
کنم افتاده بود زیر صندلی

هنوز دنبال گوشیم می‌گشتم که ماشین توی دست انداز
بدی رفت و سرم محکم به سقف ماشین خورد

صورتم از درد جمع شد و جیغی کشیدم
لعنتی از قصد زده بود تو چاله

بیخیال گوشیم شدم و نشستم سرجام
سرم و با دستم گرفتم و ناله ای گرفتم

بدجور درد گرفته بود

گیو, [9/22/2024 12:39 AM]

#گیوا

پارت 221#

:کمی که از درد سرم کم شد نگاهش کردم و پرسیدم

منو داری کجا میبری لعنتی؟ _

بزن کنار می‌خوام پیاده شمم

توجهی به حرفم نکرد، عصبی و جیغ جیغ کنان مشتی
به شونه‌ش زدم و گفتم

باتوام کثافت، داری کجا میری؟ _

پیچید تو یه کوچه

گیج نگاه اطراف کردم، این عوضی داشت کجا میرفت؟

اینکه قصد داره بلایی سرم بیاره

از فکرش لرز به تنم نشست

چرا من از دست این عوضی خلاص نمی‌شدم

جلو یه ساختمون ایستاد

وحشت زده لب زدم

!اینجا دیگه کدوم گورستونیه که من و آوردی؟ _

توجهی به حرفم نکرد، با ریموت در پارکینگ و باز کرد
و ماشین و برد داخل

هر لحظه وحشتم بیشتر میشد، حس خوبی نداشتم
انگار یکی مدام تو سرم می‌گفت فرار کن
ترسیده چسبیدم به صندلی ماشین و مضطرب نگاه
اطراف کردم

ماشین و داخل پارکینگ پارک کرد و برگشت سمتم

از الان بگم بهتره جیغ و داد نکنی این ساختمون _
تازه ساخت هست و همه واحد هاش خالی

ترسیده آب دهانم و قورت دادم و با چشمایی گرد شده
نگاهش کردم

اگه این ساختمون تازه ساخت و خالی بود پس کلیدش
دست شاهرخ چیکار میکرد ؟
کلید اینجا رو از کجا آورده بود؟

من و کجا آوردی عوضی؟ این درو باز کن می‌خوام _
برم

عصبی دستگیره ی ماشین و کشیدم ولی باز نشد
محکم مشت کوبیدم به در ماشین

میری، هروقت که خودم گفتم_

قفل و زد و از ماشین پیاده شد

فاصله ی بین درو با ماشین و تو یه لحظه تخمین زدم

اگه تند در ماشین و باز میکردم و به سمت در میدویدم
شاهرخ دستش بهم می رسید؟

نه مسخره بود معلومه که با یه جهش از پشت من و
می گرفت و نمیتونستم فرار کنم

هنوز داخل ماشین نشسته بودم، تقه ای به شیشه
:ماشین زد و گفت

بیا پایین_

وحشت زده نگاهش کردم، من نمی‌خواستم از این
ماشین کوفتی برم پایین، من از تنها شدن با شاهرخ
وحشت داشتم

گیو, [9/22/2024 12:39 AM]

گیوا#

پارت 222#

تعلم و که دید خودش درو باز کرد و از بازوم گرفت و
کشید

جیغ زدم

ولم کن، میگم ولم کن، چی میخوای از جونم چرا _
راحتم نمیذاری

به شدت تتم و تکون داد و براق شد تو صورتم

بهتره صدات و ببری و خفه شی گیوا تا خودم همینجا _
خفت نکردم، هیچ کس هم نمی‌فهمه با من بودی پس
ساکت شو و نرین به اعصاب من

تتم می‌لرزید، وحشت زده بودم و مثل یه گنجشک بی
پناه تو خودم مچاله شده بودم

از بازوم گرفت و کشید سمت راه پله

دلم نمی‌خواست باهاش برم، از عاقبت تنها شدن
باهاش می‌ترسیدم

سعی کردم به هرجایی شده جنگ بزنم و مانع کارش
باشم

تتم و به عقب کشیدم، پاهام و روی زمین کشیدم
جیغ زدم، ستون کنار دیوار و چنگ زدم هرکاری کردم
اولی چه فایده

شاهرخ مثل پر کاه من و انداخت روی کولش و از پله
ها بالا رفت

لگد پروندن های من و جیغ و دادم کاری از پیش نبرد
در یه واحد و با کلید باز کرد و داخل شد
:من و گذاشت زمین و خونسرد گفت

اوردمت اینجا که حرف بزنیم پس کولی بازیت و _
تمومش کن

درو قفل کرد و کلید و مقابل چشمای من داخل جیب
شلوارش فرو برد

**!حرف میزدیم؟ فکر کرده بود با بچه طرفه؟
من چه حرفی داشتم اصلا با این دیوونه؟**

قدمی به عقب برداشتم و وحشت زده نگاه اطراف کردم

**هیچ چیز داخل خونه نبود، یه واحد خالی از وسیله
حتی مشخص بود هنوز تکمیل نشده**

من حرفی با تو ندارم، بذار برم شاهرخ_

[9/22/2024 12:39 AM], گِیو

گیوا#

پارت 223#

انگار نشنید حرفم و، به سمت پنجره ی بدون پرده رفت
و گفت

بخشید نمیتونم ازت پذیرایی کنم میبینی که وسیله ی _
پذیرایی نیست

ناباور خندیدم

! من چی میگفتم و اون چی می گفت

من و دست انداختی ؟ من پذیرایی تو می خوام چیکار _
باز کن درو می خوام برم، من حرفی با تو ندارم

برگشت ستم و خونسرد گفت

ولی من دارم، پس بهتره رو اعصابم نری و درست _
جوابم و بدی

اخمای درهمم و که دید ادامه داد

با اون پسر تا کجا پیش رفتین؟ دیشب چه غلطی _
کردین باهم؟

!شوک برای حال من کم بود
با چه جسارتی من و باز خواست میکرد؟

اول خواستم بچزونمش ولی الان و تو این شرایط فقط
اون و عصبی میکردم و اوضاح و برای خودم خطرناک
تر

نفسم و سنگین رها کردم و غریدم

به تو ربطی نداره، حد خودت و بدون _

نیشخندی زد و به سمتم اومد، محکم سرجام ایستادم
نباید جلوش کم میاوردم

مقابلم ایستاد و گفت

بهت گفته بودم ازش فاصله بگیر، گفته بودم باهام _
راه بیا ولی تو چیکار کردی؟
واسه درآوردن حرص من با اون پسر ریختی روهم

حرصی خندیدم

! چه هوا برداشته

واسه درآوردن حرص تو؟! کمتر خودت و تحویل _
بگیر من چرا باید واسه خاطر درآوردن حرص تو با
!حامی باشم؟

من اون پسر و دوش دارم میفهمی؟
دست از سرم بردار راحتم بذار

با حرص خندید و انگشت اشاره اش و کشید زیر لبش

که دوش داری! اون پسر چی داره که من ندارم؟_
!هوم؟ چی داره

قیافه؟ خب منم ازش کم ندارم! حتی جوونتر هم هستم

سری به تاسف تکون دادم و با جسارت تمام تو
:چشماش زل زدم و گفتم

آدمه، حیوون صفت نیست، عوضی نیست_
کافیه؟

جوابت و گرفتی؟

جوابم به مزاجش خوش نیومد، حرصی شد و با نگاهی
به خون نشسته بهم خیره شد
لبه‌اش و داخل دهنش فرو برد و با دمی عمیق نفسش
و رها کرد

انگار سعی داشت به خودش مسلط بشه

[9/22/2024 12:39 AM], گیو

گیو#

پارت 224#

زیر لب چیزی با خودش زمزمه کرد که متوجه نشدم

شروع کرد به قدم زدن، این خونسردیش منو میترسوند

به سمت راست دو قدم برداشت و ایستاد

نگاهم کرد و گفت:

پس من حیوونم؟ اره؟ _

آب دهانم و قورت دادم و با تموم ترسی که تو دلم بود
گفتم:

صفت حیوون برات کمه، تویی که میخوای مادرو _
دختر و باهم اداره کنی، تویی که پیش من حرف از
عشق میزنی و بعد قریبون صدقه مادرم میری، حالم و
بد می کنی شاهرخ، تو خیلی لجنی

مشکلت مادرته؟ _

اگه مادرت و طلاق بدم چی؟ با من میمونی؟

دهانم باز موند از شدت این همه وقاحت

عشق و حالش و با مادرم کرده بود و حالا خیلی راحت
میخواست پشش بزنه

کاش الان گوشیم اینجا بود تا حرفاش و ضبط میکردم،
شاید اینطور مادرم حرفم و باور میکرد

دستم از زور خشم مشت شد و خریدم

من مثل تو پست و کثیف نیستم_
هرگز، هرگز باهات وارد رابطه نمیشم

نگاهش کدر شد و پوزخندی زد
دیگه از خونسردیش خبری نبود

اون پسر، اسمش چی بود؟ هان حامی، اگه دختر _
نباشی بازم میخوادت؟

رنگ از رخم پرید، شوکه نگاهش کردم
!چه هدفی تو سرش داشت این عوضی

نگاه ترسیده‌امو که دید تو گلو خندید و با لحنی که ترس
:و بهم منتقل می‌کرد گفت

همین الان تو همین خونه میتونم دخترונگیت و مال _
خودم کنم، میتونم کاری کنم تا ابد نتونی با کسی جز
خودم باشی

خریدم: خفه شو

به سمتم اومد، قدمی به عقب رفتم

نزدیک تر شد و تو یه حرکت مچ دستم و گرفت

تتم از لمس دستاش منقبض شد و وجودم لرزید

سعی کردم دستم و پس بکشم

جیغ زدم: دستم و ول کن کثافت، کمک

به تقلا افتادم

:با حرص فکم و گرفت و خرید

بذار ببینم وقتی زنم شدی بازم اون بیشراف میخوادت، _

بازم اسمت و صدا میزنه؟

هه تف هم تو روت نمیندازه احمق

[9/22/2024 12:39 AM], گیو

گیوا#

پارت 225#

به صورتش چنگ زدم و فریاد زدم

ولم کن، نمیذارم، نمیذارم بهم دست بزنی_

سعی کرد تتم و تو حصار آغوشش حبس کنه

ترسیده بودم و حس خفگی داشتم

هوا کم بود

بغضم گرفته بود از وضعیتی که توش گیر افتاده بودم

پرتم کرد روی زمین

کمرم با زمین بدون فرش برخورد کرد و صدای ناله ی

درد ناکم به هوا رفت

بخاطر درد کمرم بود یا بی کسی، یا وضعیت اسفناکم،
هرچی که بود طاقتم طاق شد و بلند زدم زیر گریه

شاهرخ تنش و انداخت روم و پاهاش و دو طرفم
گذاشت

فکم و محکم گرفت و خرید

خودت دیوونم کردی، نمی خواستم کار به اینجاها _
بکشه ولی توی لعنتی با پس زدن هات دیوونم کردی
تموم فکرم شده توی لعنتی، توی کثافت
با خیال تو با مادرت سک س میکنم

چندشم شد از حرفاش، داشت حالم و بد میکرد
جیغ کشیدم

خفه شووو، خفه شو_

نعره زد

نه باید گوش بدی میفهمی؟_

نمی تونم دیگه گوهر و تحمل کنم، از وقتی دیدمت شب
و روز ندارم دختر

تو باید مال من بشی، نمیذارم دست اون پسر بهت برسه

وحشت زده گریه میکردم و سعی داشتم پیش بزنم

سرش و فرو برد لای گردنم و محکم پوست گردنم و
مکید

مور مورم شد و میون گریه هام به سرش کوبیدم

برو عقب، خدایا، خدایا خودت کمک کن، کمک کن _

انگار هیچکس نبود که صدام و بشنوه و به دادم برسه

از شدت ترس و وحشت نفسم بالا نمیومد
دیگه حتی جون تقلا کردن هم نداشتم

من زیر تنش داشتم جون میدادم و اون عوضی داشت
لذت میبرد

زبونش و کشید روی لاله ی گوشم و آهی از سر لذت
کشید

آخ دختر عطر تنت داره دیوونم میکنه، کاش یکم _
باهام راه میومدی تا به زور متصل نشم

[9/22/2024 12:39 AM], گيو

#گيو

پارت 226#

تو دلم خدا رو صدا زدم و بلند زجه زدم
باید تا دیر نشده یکاری میکردم
میون پرده ی اشک اطراف و واسه پیدا کردن چیزی
نگاه کردم
با دیدن یسری ابزار گچ کاری نور امیدی تو دلم نشست
نمی دونم چوب بود چی بود هرچیزی که بود فقط یک
متر باهام فاصله داشت اگه دستم بهش می رسید
میتونستم از خودم دفاع کنم
دستای شاهرخ که نشست روی سینه هام برق از سرم
پروند

تو یه حرکت با تموم توانم چنگی به صورتش زدم،
درست به چشمش

فریاد بلندی کشید و از روی تتم کنار رفت
:دستش و گذاشت روی چشمش و غرید

ای تف تو روحت توله سگ، کورم کردی_

همونطور نشسته عقب عقب رفتم
هدفم نزدیک شدن به اون چوب بود

انگار خشن بیشتر میپسندی آره؟ باشه پس منم خشن _
شروع میکنم

رنگ باختم و به شاهرخی که کنار چشمش خراش بدی
افتاده بود و چشم راستش سرخ شده بود نگاه کردم

انگار ناخنم رفته بود تو چشمش

به سمتم که اومد حرکتی نکردم، صبر کردم نزدیک تر
بشه

باید حواسم و جمع میکردم
باید به خودم مسلط میشدم

اومد بالا سرم و موهام و به چنگ گرفت

جیغم به هوا رفت و لگدی تو هوا پروندم

پوست سرم داشت آتیش می گرفت

خم شد روی تنم و تو صورتم غریب

تاوان کارت و بد پس میدی خانوم کوچولو_

یه پاش و گذاشت اون طرف تتم و روم خیمه زد
فکم و با اون یکی دستش گرفت و وحشیانه افتاد به
جون لبهام

چندشم شد ولی الان وقت گریه و زاری نبود

برای لمس کردن اون چوب کف دستم و روی زمین
کشیدم

بلاخره دستم جسمی و لمس کرد
حواس شاهرخ پی بوسیدم بود
جسم و محکم تو دستام گرفتم و با تموم توانم به سرش
ضربه زدم
نه یکبار، بلکه دو بار

فریاد بلندی سر داد و درست سمت راستم روی زمین
افتاد

سرش و بین دستاش گرفت و به خودش پیچید
خون بود که از کنار شقیقه‌ش جاری شد
وحشت زده چوب و به کناری پرت کردم و با چشمای
!وق زده به صورت غرق خون شاهرخ نگاه کردم

[9/22/2024 12:39 AM], گیو

گیو#

پارت227#

بی جون نگاهم کرد و آروم لب زد

!چ چیکار کردی_

زبونم بند اومده بود، کل تنم از شدت ترس و وحشت
می‌لرزید

همون طور وحشت زده نگاهش میکردم، نکنه بمیره؟
!من چیکار کرده بودم

چشمه‌اش داشت بسته میشد
دستم و جلو دهنم گرفتم و هق زدم، باید میرفتم، باید از
این خونه ی لعنتی میرفتم

کف دستم و محکم به روی شلوارم کشیدم
چشمای شاهرخ بسته شده بود و یکطرف صورتش تو
خون غرق بود

حالم بد شد و عقی زدم
معدم خالی بود و فقط عقی خشک بود

انگار جون از پاهام رفته بود، ترسیده قدمی به جلو
برداشتم و صداش زدم

شاهرخ؟_

جوابی نداد، حتی ناله هم نکرد

:وحشت زده عقب عقب رفتم و نالیدم

وای خدا کشتمش، قاتل شدم، قا قاتل شدم_

خواستم بدوم سمت در که سنکد ری خوردم و محکم
پخش زمین شدم

ناله ای کردم و دستپاچه بلند شدم، باید میرفتم، باید از
اینجا میرفتم

لحظه ی آخر به جسم غرق خون شاهرخ نگاهی انداختم
و تند به سمت در دویدم

دستگیره رو پایین کشیدم ولی باز نشد، یادم اومد کلید
و تو جیبش گذاشته بود،

زیر لب لعنتی زمزمه کردم و دوباره به عقب برگشتم

سعی کردم به صورتش نگاه نکنم، کنارش رو زانو
نشستم و دستم و داخل جیب شلوارش فرو بردم

دستم که کلید و لمس کرد برداشتم و به سمت در دویدم
درو باز کردم و بدون معطلی به سمت پارکینگ پا تند
کردم

باید گوشیم و پیدا میکردم، باید به اورژانس زنگ
میزدم شاید نمرده باشه شاید زنده باشه

خداروشکر در ماشینش قفل نبود، با تنی لرزون در
عقب و باز کردم و برای پیدا کردن گوشیم چشم
چرخوندم

بلاخره پیداش کردم، زیر صندلی افتاده بود
با دستی لرزون چنگی به گوشی زدم

[9/22/2024 12:39 AM], گیو

گیوا#

پارت 228#

خواستم به اورژانس زنگ بزنم ولی منصرف شدم، اگه
مرده باشه چی؟ اونوقت از طریق شماره میفهمن کار
!من بوده

کف دستم و روی صورتم کشیدم

خدایا چیکار کنم، چیکار کنم_

صورتم از اشک خیس بود، تند از خونه زدم بیرون
کنار دیوار چند لحظه ایستادم تا نفسم بالا بیاد
سرم گیج میرفت و جونی تو تتم نمونده بود

خانومی بهم نزدیک شد

:نگران نگاهم کرد و گفت

!عزیزم حالت خوبه؟ رنگت پریده_

دهنم خشک شده بود، زبونم و به روی لبهای خشکم
:کشیدم و با صدای ضعیفی زمزمه کردم

گوشی_

:نشید، نزدیک تر شد و گفت

!چی؟_

:اینبار بلند تر گفتم

گوشیم شارژ نداره، میشه میشه با گوشی شما آب _
دهانم و قورت دادم و ادامه دادم: زنگ بزنم؟

بلافاصله گوشیش و از کیفش درآورد و به سمتم گرفت

بفرما عزیزم_

تشکری کردم و گوشی و ازش گرفتم
به اورژانس زنگ زدم

کمی از اون خانوم فاصله گرفتم تا متوجه حرفام نشه

آدرس جایی که بودم و دادم و ازشون خواستم هرچه
سریع تر خودشون و برسونن

دیگه حتی نفسم به سختی بالا میومد
تماس و قطع کردم و به سمت همون خانوم برگشتم

با دستی لرزون گوشی و سمتش گرفتم

بفرمایید_

انگار هنوز خیالش راحت نشده بود

گوشی و گرفت و رو بهم گفت

کسی میاد دنبالت؟ میخوای بیرمت دکتر؟_

بی حال لب زدم

خوبم، دارن میان دنبالم، ممنون_

خیالش که راحت شد گذاشت و رفت

دیگه بیشتر از اون اونجا نایستادم

با کمک دیوار آروم شروع کردم به قدم زدن، باید دور
میشدم

دورو دور

ولی حالا کجا میرفتم؟! کجا رو داشتم که برم؟

پیش حامی؟ نه اون حتما تا الان بیخیالم شده بود

پیش مادرم؟ هه کدوم مادر؟

چشمام برای لحظه ای سیاهی رفت
سرگیجه امونم و بریده بود
نزدیک بود پهن زمین بشم که به سختی تعادلم و حفظ
کردم
چند لحظه ایستادم تا حالم بهتر بشه
نفس نفس زنان نالیدم

خدایا کمک کن، حالا چیکار کنم کجا برم؟_

خواستم قدم بعدی و بردارم که انگار قوای بدنم تحلیل
رفت

دنیا دور سرم چرخید و زانو هام تا شد
روی زمین افتادم و پلکام روی هم فرود اومد
کاش میمردم، شاید اینطور رنگ آرامش می دیدم

کاش

گیو, [9/22/2024 12:39 AM]

گیوا#

پارت 229#

"حامی"

دلم نمی خواست زنگ خونشون و بزnm و براش مشکلی
ایجاد کنم

شمارش و گرفتم و همینطور که نگاهم سمت خونشون
بود منتظر شدم تا جواب بده، ولی هرچقدر صبر کردم
انگار کسی قصد جواب دادن نداشت

انکه مشکلی برای پیش اومده یا مادرش اذیتش کرده

با این فکران نگران حالش شدم

دستم روی دستگیره ی در ماشین رفت تا بازش کنم که
صدایی تو گوشم پیچید
اولی صدا، صدای گیوا نبود

الو؟_

:متعجب لب زدم

ببخشید شما؟_

با چیزی که گفت رنگ از رخم پرید و زیر لب خدا رو
صدا زدم

نفهمیدم چطور ماشین و روشن کردم و همزمان به
کسی که پشت تلفن بود گفتم

ادرس و بدید من الان خودم و میرسونم_

قلبم تند خودش و به سینه میکوبید، دست و پام
!می لرزید و این از من حامی بعید بود

من از کی انقدر این دختری دوست داشتم که خودمم
!نفهمیدم

نگران حالش بودم، زنی که تلفنش و جواب داده بود
گفت یه گوشه کنار پیاده رو بیهوش پیداش کرده
انگار صدای زنگ گوشی توجهش و جلب کرده و وقتی
دیده از هوش رفته تماس و جواب داده

پام و محکم روی پدال گاز فشردم و ضربه ای به
فرمون زدم

اه برو دیگه لعنتی_

قطعا تا به آدرسی که داده بود می رسیدم ده بار می مردم
و زنده میشدم

سرعتم به شدت بالا بود، از بین ماشینا لایی می کشیدم
و برام مهم نبود حتی اگه تصادف میکردم
الان فقط برام حال گیوا مهم بود، اینکه چیزیش نشده
باشه

!اصلا این دختر مگه خونه نبود؟

تو خیابون چیکار میکرد؟

!چرا از حال رفته

بلاخره رسیدم

دیدن جسم مچاله شدهش نفس و بند آورد
وقت و تلف نکردم، پا تند کردم سمتش

گیو, [9/22/2024 12:39 AM]

#گیو۱

پارت 230#

دکتر سرمی بهش زد و گفت

تب داره، حواستون بهش باشه اگه دیدید تبش پایین _
نیومد بیارینش بیمارستان

مغموم سری تگون دادم

تا جلو در همراه دکتر رفتم و گفتم

دکتر چرا اینطور شده؟ _

نگاهی به گیوا انداخت و گفت

تبش عصبیه، یجور شوک عصبی، بدنشم خیلی _
ضعیف شده

حرفش من و برد تو فکر

سری به تشکر تکنون دادم و به گیوایی نگاه کردم که
بیهوش روی تخت خوابیده بود
دکتر که رفت بالا سرش رفتم

لبه ی تخت نشستم و دستش و بین دستام گرفتم
صورتش برعکس دفعات قبل به شدت رنگ پریده بود
دیدنش تو این حال دلم و به درد آورد
چه به روز این دختر گذشته بود که این شده بود
!حالش

!تب عصبی؟

نگاهم افتاد به کبودی روی گردنش
اخمی کردم و با چشمای ریز شده به کبودی پوستش
نگاه کردم

!این کبودی چی بود
سعی کردم افکار منفی و از سرم دور کنم
:کلافه سرم و بین دستام گرفتم و نالیدم

تو چته دختر، این کبودی چیه! چیه_

ناله ای کرد

به سرعت سر بالا گرفتم و نگاهش کردم ولی بهوش
نیومده بود

انگار داشت هزیون می گفت

ولم کن، نه تو رو خدا_

فاصله ی بین دو ابرو هام کم تر شد و با اخمی عمیق
نگاهش کردم
!کسی اذیتش کرده بود؟

:دوباره نالید

مُرد، مُرد_

از حرفاش سر درنمیاوردم! کی مرده؟

:سرم و نزدیک بردم و لب زدم

گیوا؟ صدام و میشنوی؟ منم حامی_
نترس من انجام، پیشتم

نالہ ای کرد و دیگہ حرفی نزد

عصبی بلند شدم و چنگی به موہام زدم
این قضیہ به شدت مشکوک بود، این دختر از چیزی
داشت رنج میبرد و روانش آزرده بود

:ناراحت نگاهش کردم و لب زدم

کاش میدونستم چتہ _

گیو, [9/22/2024 12:43 AM]

#گیوا

پارت 231#

!حس تشنگی داشتم، انگار آب وجودم خشک شده بود

پلکام سنگین بود، به سختی چشم باز کردم و ناله ای
کردم

تموم تنم کوفته بود و درد میکرد
چقدر تشنه‌م بود

!چشم باز کردم و متعجب به اطراف نگاه کردم
!من کجا بودم؟ چقدر اینجا برام آشنا بود

هنوز گیج نگاه اطراف میکردم که در اتاق باز شد

!با دیدن کسی که داخل اتاق شد متعجب نگاهش کردم

سلام خوابالو، بالاخره چشم باز کردی؟_

به سختی نشستم روی تخت

!چرا همچین شده بودم

من چرا اینجام شراره؟ چرا تموم تنم درد میکنه؟ _
خیلی تشنمه

از بطری آب روی پاتختی برام داخل لیوان آب ریخت و
سمتم گرفت

لیوان و گرفتم و تا قطره ی آخر آب و یک نفس سر
کشیدم

منم دقیق نمی دونم وقتی حامی بهم زنگ زد و اومدم _
بیهوش بودی تب شدید داشتی

شوکه نگاهش کردم

تب؟

انگار حامی تو خیابون بیهوش پیدات کرده، یعنی _
بهت زنگ زده و خانومی که تو رو دیده بود گوشی و
جواب داد و گفته غش کردی

کم کم همه چی یادم اومد
یادم اومد که چه بلایی سر شاهرخ آوردم
با یاداوریش وجودم یخ بست
خدای من! شاهرخ
انکه مرده باشه؟

وحشت زده دنبال گوشیم گشتم

شراره که حالم و دید متعجب پرسید

دنبال چی میگردی؟ _

گوشیم؟ کجاست؟ باید به یکی زنگ بزنم_

همون طور متعجب به سمت کنسول رفت و گوشی و از
روش برداشت و به سمتم گرفت

بیا اینم گوشیت، میخوای به مادرت زنگ بزنی؟_

خواستم با گوشی خودم به شاهرخ زنگ بزنم ولی
ترسیدم

اگه مرده باشه تو دردسر میوفتم

:با عجز نگاه شراره کردم و گفتم

میشه گوشیت و بدی؟ میخوام به یکی زنگ بزنم_

از کارم سر درنیاورد ولی سوالی هم نپرسید

موبایلش و از جیب شلوارش بیرون کشید و به سمت
گرفت

تشکری کردم و شماره ی شاهرخ و گرفتم

[9/22/2024 12:43 AM], گیو

#گیوا

پارت 232#

**!می ترسیدم جواب نده، اگه مرده باشه چی؟
با هر بوق دلم مثل سیرو سرکه می جوشید**

لبام از فشار دندونم در حال له شدن بود

شراره متعجب و نگران نگاهم میکرد

پس چرا جواب نمیداد؟

در عجب بودم منی که حاضر بودم سر به تنش نباشه
!حالا داشتم تو دلم دعا میکردم که زنده باشه

!چه دنیای عجیبی

جواب نداد، عصبی و ترسیده گوشی و پایین آوردم و
:وارفته لب زدم

نکنه چیزی شده! وای خدایا نه_

شراره نگران به سمتم اومد و کنارم نشست

چیشده گیوا؟ داری نگرانم میکنی؟_

چی بهش میگفتم؟ میگفتم من قاتلم؟
میگفتم من برای دفاع از خودم زدم شوهر مادرم و
!کشتم؟

بلند زدم زیر گریه

:شراره وحشت زده گفت

چیشده! یا خدا! گیوا؟ گیوا جان من و نگاه کن_

در اتاق به یکباره محکم باز شد و حامی نگران و کمی
ترسیده داخل شد

من و که تو اون حال دید پا تند کرد سمتون و رو به
:شراره گفت

چیشده چرا داره گریه می‌کنه؟! حالش بده؟ _

نمیدونم، نمی‌دونم به کی زنگ زد و چیشده یهو زد _
!زیر گریه حامی

حامی نگران طرف دیگه ی تخت نشست و رو بهم
گفت:

گیوا چیشده بهم بگو، کسی طوریش شده؟ خبر بدی _
گرفتی؟

چی میگفتم خدا، چی میگفتم
وحشت زده صورتم و با دستام پوشوندم و به گریه هام
ادامه دادم

شراره دستش و دور شونه‌ام حلقه زد و ناراحت گفت

اخه چت شد یهو دختر! داری نگرانمون می‌کنی یه _
چیزی بگو

نگاهشون کردم و فین فین کنان گفتم

من باید برم، باید برم خونه من من _

گریه امون نداد

حامی کلافه و عصبی نوچی کرد و گفت

باشه بذار کمی آروم شی، حالت بهتر بشه می‌برمت _

[9/22/2024 12:43 AM], گيو

#گيو۱

پارت 233#

جواب ندادن مامان به اضطرابم دامن زد
اینطور نمیشد، باید میرفتم خونه تا خیالم راحت بشه
دیگه مهم نبود چی پیش میاد، هرچه باداباد، من داشتم
از شدت ترس و نگرانی پس میوفتادم

در ماشین و باز کردم و خواستم پیاده بشم که حامی
گفت:

میخوای منم باهات بیام؟_

نه تو اینجا منتظرم باش لطفا_

با اینکه از چشمه‌اش می‌خوندم نگرانمه ولی چیزی
نگفت و فقط زیر لب باشه ای زمزمه کرد

از اتفاق پیش اومده به کسی چیزی نگفته بودم، حتی
حامی

اون فکر می‌کرد با مادرم بحثم شده و حالا جواب ندادن
مادرم نگرانم کرده

با کلید درو باز کردم و داخل شدم
خبری از ماشین شاهرخ نبود
پاهام توانی برای راه رفتن نداشت
می‌ترسیدم خبر خوبی نشنوم
اگه مرده بود چی؟

اچرا نه شاهرخ نه مامان گوشی شون و جواب نمیدادن

خونه غرق سکوت بود
وحشتم بیشتر شد، افکار منفی و آزار دهنده به سرم
هجوم آورد

با لبی لرزون مامان و صدا زدم ولی کسی نبود که
جوابم و بده

حالا دیگه مطمئن شده بودم که شاهرخ مرده، من باعث
مرگش شده بودم
حتما به مامان خبر داده بودن و رفته بود بالا سر جنازه

همونجا روی زمین آوار شدم و زدم زیر گریه
من قاتل شده بودم
اگه مامان میفهمید من قاتل شوهرش هستم هرگز من و
نمیبخشید
بلند زدم زیر گریه

کاش می‌تونستم از این قضیه پیش کسی حرف بزنم و
کمی سبک بشم، حس خفگی داشتم
حالا باید چیکار می‌کردم ؟

چند دقیقه ای میشد که ماتم زده نشسته بودم و اشک
میریختم

با صدای زنگ موبایلم به خودم اومدم
تند گوشی و از جیب شلوارم بیرون کشیدم به امید
اینکه شاید شاهرخ یا مامانم باشه ولی نبود
زهره زنگ میزد

اشکم و پاک کردم و تماس و وصل کردم

[9/22/2024 12:43 AM], گِیو

گیوا#

پارت 234#

الو گیوا تو کجایی دختر؟_

:بینی بالا کشیدم و با صدای بغض داری گفتم

خونم، چطور؟_

خونه! تو کی اومدی خونه؟_

:از سوالش سر در نیاوردم و بی حوصله گفتم

این سوالا واسه چیه زهره! چیشده؟_

بیا بیمارستان، من و مادرت اینجایم۔

شوکه از روی زمین بلند شدم و تند پرسیدم

!چی؟! بیمارستان چرا مادرم طوریش شده ؟۔

نه، مادرت خوبه ولی حال شوهرش خیلی خوب ۔
نیست بهتره بیای بیمارستان کنار مادرت باشی

نمی دونستم از اینکه شنیدم شاهرخ زنده هست
خوشحال باشم یا چون گفت حالش بده نگران
!اصلا اگه می گفت من اون بلا رو سرش آوردم چی؟

الو گیوا شنیدی چی گفتم؟۔

گیج بودم و شوکه

تند به سمت در قدم برداشتم و گفتم

ا درس بیمارستان و برام بفرست من الان خودم و _
میرسونم

باشه ای گفت و تماس و قطع کرد

تند از خونه زدم بیرون

حامی که حال و دید از ماشین پیاده شد و نگران گفت

چیشد حال مادرت خوبه؟ _

همینطور که سوار ماشین میشدم گفتم

حامی من باید برم بیمارستان، الان هیچی نمی‌دونم، _
فقط می‌دونم الان باید اونجا باشم

نگران سوار ماشین شد و گفت

نگران نباش قربونت برم، انشا که چیزیش نیست، _
الان میرسیم خودت میبینیش و مطمئن میشی

نگاهم و از صورت مهربونش گرفتم و به بیرون
دوختم، لب گزیدم تا بغضم برای بار هزارم نترکه
حامی فکر میکرد مادرم حالش بد شده و این همه
!نگرانی من برای مادرمه

چیزی نگفتم، الان تو شرایطی نبودم که بخوام به کسی
چیزی بگم یا توضیحی بدم

فقط تو دلم از خدا میخواستی که شاهرخ چیزیش نشه،
نمی خواستی قاتل بشم

انگار مسیر خونه به بیمارستان تموم شدنی نبود
راه تمومی نداشت

تا به بیمارستان برسیم ده بار جون دادم، ده بار مردم و
زنده شدم

قلبم انگار قصد داشت از حلقم بزنه بیرون

حامی حالم و گذاشت پای نگرانیم برای مادرم، مدام تو
مسیر راه سعی داشت آروم کنه

ولی اون که خبر نداشت من تو چه بدبختی دست و پا
میزنم

اون که از حال دلم خبر نداشت

[9/22/2024 12:43 AM], گویو

گیوا#

پارت 235#

به بیمارستان که رسیدیم به زهره زنگ زدم و ازش
خواستم بیاد جلو ورودی بیمارستان

:تا اومدن زهره برگشتم سمت حامی و گفتم

مرسی حامی امروز بخاطر من از کار و زندگی افتادی_

:اخمی کرد و دلخور گفت

این چه حرفیه گیوا! اگه تو همچین روزایی کنارت _
!نباشم پس کی باشم

این همه خوبیش لبخند کمرنگی به لبم آورد

ممنون، من میرم داخل بعد بهت زنگ میزنم_

:خواستم از ماشین پیاده بشم که گفت

!من همراهت نیام؟_

نمی خواستم بیاد چون اونوقت میفهمید اونی که حالش
بده شاهرخه نه مادرم

به اندازه ی کافی درگیر مشکلاتم شده بود و نمی
خواستم قضیه ی شاهرخ و بفهمه

:در ماشین و باز کردم و قبل اینکه پیاده بشم گفتم

نه بهتره که تنها برم الان حتما عمو هم هست درست _
نیست مارو باهم ببینه

خوب میدونستم عمو اینجا نیست، فقط برای اینکه
حامی و قانع کنم همراهم نشه این دروغ و سرهم کردم

برخلاف میل باطنیش سری تکون داد

باشه، پس من و بی خبر نذار، اگه کاری داشتی بهم _
زنگ بزن باشه؟

سری تکون دادم و بعد تشکر، از ماشین پیاده شدم و
به سمت بیمارستان رفتم

زهره رو دیدم که بهم نزدیک میشه

به عقب نگاهی انداختم، هنوز همونجا بود و نگاهم
میکرد

با صدای زهره نگاه از حامی گرفتم

تو کجایی دختر! حال مادرت اصلا خوب نیست_

می ترسیدم از حال شاهرخ بیرسم

زهره که دید حال منم دست کمی از مادرم نداره با
تعجب نگاهم کرد و گفت

!تو چته؟! این چه حال و روزیه! چه خبره اینجا_
!چرا همه تون یجوری داغونید

حال حرف زدن نداشتم، جلو تر قدم برداشتم و گفتم

بیخیال زهره الان حال من مهم نیست، مامانم کجاست _
من و ببر پیشش

[9/22/2024 12:43 AM], گِیو

گِیو#

پارت 236#

روی صندلی نشسته بود و سرش و بین دستاش گرفته
بود
انگار داشت گریه میکرد

صدای قدم هام و که شنید سر بلند کرد و همینکه
چشمش بهم افتاد پوزخندی زد و گفت

بلاخره فهمیدی یه مادری هم داری؟ وقتی من اینجا _
دارم جون میدم از نگرانی تو کجایی هان؟

داشت ناراحتیش و سر من خالی میکرد؟

اخمی کردم

مامان الان وقت این حرفاست؟ حالش چگونه؟ _

کوتاه اومد، یا شایدم الان حال و حوصله گیر دادن به
من پ نداشت و به بعد موکول کرده بود

این سوال و که پرسیدم بلند زد زیر گریه و گفت

نمیدونم تو اتاق عمل، معلوم نیست کدوم خیر ندیده _
ای به سرش ضربه زده و فرار کرده آخ خدا به زمین
گرم بزنش، چی میخواست از شوهرم

لب گزیدم

اگه میفهمید کار منه! مگه حرفام و باور میکرد؟

زهره رفت برایش آب بیاره

:کنارش روی صندلی نشستم و گفتم

اروم باش مامان، نگران نباش شوهرت صحیح و _
سالم از اون اتاق میاد بیرون

سرش و به دیوار تکیه داد و آه کشید

چرا بخت من انقدر سیاهه! بعد سال ها خواستم _
زندگی کنم، خواستم طعم خوشبختی و بچشم ولی خدا
انگار نمی‌خواد

اگه شاهرخ چیزیش بشه من چیکار کنم

چشم بستم و نفسم و سنگین رها کردم
!چه اوضاعی شده بود
کنار مادرم نشسته بودم و برای سلامتی شوهرش دعا
!میکردم

مامان لحظه ای آرام و قرار نداشت
مدام گریه میکرد و کسی که اینکارو با شاهرخ کرده رو
لعنت میکرد

زهره با بطری آب برگشت و به سمت مامان گرفت و
گفت:

یکم از این آب بخور زنعمو، حالت بد میشه ها رنگ _
به رو نداری

بی رمق بطری آب و از زهره گرفت و زیر لب تشکری
کرد

دو قلوپ از آب خورد و باقی و داد دستم

درب بطری و بستم و روی صندلی گذاشتم

!پس چرا عملش تموم نمیشه؟ نکته طوریش شده؟_

این حرف مامان لرز به تنم نشوند
رنگ از رخم پرید ولی سعی کردم خودم و نبازم

نفوذ بد زن مامان، انشاا طوریش نمیشه_

گیو, [9/22/2024 12:43 AM]

#گیوا

پارت 237#

انگار نشنید حرفم و

بی حال از رو صندلی بلند شد و نالید

چرا دکتر نمیاد یه چیزی بگه هان؟ وای خدا این چه _
بدبختی بود چرا من یه روز رنگ آرامش و نمیتونم
!ببینم

گوشیم زنگ خورد، زیر چشمی نگاهی به گوشی
انداختم، حامی بود

کمی فاصله گرفتم

:خواستم جواب تماسش و بدم که زهره جیغ زد

زنعمو_

شوکه به عقب برگشتم

مامان تو بغل زهره از حال رفته بود

بیخیال تماس حامی شدم و به سمتشون دویدم
:کمک زهره کردم مامان و نگه داریم و داد زدم

پرستار، یکی کمک کنه مامانم از حال رفته_

:پرستاری به سمتون اومد و حال مامان و که دید گفت

میتونید بیاریدش اورژانس یا بگم ویلچر بیارن؟_

مسلمان و زهره نمیتوانستیم مامان و که از حال رفته
رو تا اورژانس ببریم، پس گفتم

میشه بگید ویلچر بیارن_

مردی که فرم توسی رنگی تنش بود و صدا زد
انگار از خدماتی بیمارستان بود

با کمک همون مرد مامان و روی ویلچر نشوندیم

بلافاصله بهش سرم وصل کردن، انگار فشارش افتاده
بود

دکتر برای محض اطمینان ازش آزمایش خون هم گرفت
:نگران بالا سرش ایستادم و رو به زهره گفتم

انگار روزی آرامش بهم نیومده، خسته شدم بخدا _
زهره

برای همدردی دستش و گذاشت روی شونه ام و گفت

درست میشه ناراحت نباش، تو اینجا پیش مادرت _
بمون من میرم جلو در اتاق عمل منتظر میمونم خبری
شد بهت خبر میدم

مرسی زهره، حسابی افتادی تو زحمت، ممنونم _

لبخندی زد و گفت

کاری نکردم وظیفه _

خسته لبخند محوی زدم

زهره که رفت نگاه مامان کردم، رنگش به شدت پریده
بود

گیو, [9/22/2024 12:43 AM]

#گیوا

پارت 238#

نیم ساعتی میشد منتظر بهوش اومدن مامان بودم
خیره به صورتش آهی کشیدم
هرچی بود این زن که الان روی تخت خوابیده بود و
چشمهایش بسته بود مادرم بود و دیدنش تو این حال
ناراحت می کرد

هنوز غمگین خیره به صورتش بودم که پلکش تکون
ریزی خورد

:خوشحال صداش زدم

مامان خوبی؟_

آروم لای پلکش و باز کرد و گیج نگاهم کرد

چیشده؟ من چرا اینجا؟ این سرم چیه؟_

حالت یهو بد شد غش کردم، خوبی؟ بمون برم _
پرستارو صدا کنم

:خواستم برم که مچ دستم و گرفت و گفت

شاهرخ، اون چطوره از اتاق عمل آوردنش؟_

آهی کشیدم، هنوز خبری از زهره نبود

لب باز کردم چیزی بگم که زهره خوشحال با لبی
خندون داخل شد و گفت

خداروشکر از اتاق عمل آوردنش بیرون، دکتر گفت _
خطر رفع شده چشمت روشن زنعمو

دروغ نبود اگه میگفتم من بیشتر از مامان خوشحال
شدم

درسته ازش بدم میومد و دوسش نداشتم ولی منکه قاتل
نبودم

نفسی آسوده کشیدم

مامان خوشحال نفس راحتی کشید و گفت

خداروشکر، خدارو هزار مرتبه شکر _

بگو بیان این سرم و دربیان می‌خوام برم پیش شاهرخ

نگاه سرم انداختم، هنوز نصفش هم تموم نشده بود

ولی مامان سرمت مونده، دکتر گفت فشارت پایینه _
بمون حالت بهتر بشه بعد

لجاجت کرد

نمیشه برو بگو بیان درش بیارن من خوبم با مادرت _
بحث نکن

کلافه نگاه زهره کردم بلکه اون یچیزی بگه و مجابش
کنه، ولی اونم اخلاق مادرم و می‌شناخت
:شونه بالا انداخت و گفت

اصرار بی فایده هست میخواد بره، من برم پرستارو _
بگم بیاد

همینکه برگشت خود دکتر اومد داخل و با دیدن چشم
:باز مامان لبخندی زد و گفت

خب خداروشکر میبینم بهوش اومدید، حالتون چطوره _
بهترید؟

[9/22/2024 12:43 AM], گِیو

#گیوا

پارت 239#

مامان کلافه گفت

خوبم دکتر، میشه این سرم و دربیارید من باید برم _
پیش شوهرم

دکتر خونسرد لبخندی زد و گفت

میرید عجله نکنید، اجازه بدید اول فشارتون و چک _
کنم

با دقت فشار مامان و گرفت

خیره به حرکاتش بود که دیدم اخم ریزی کرد و گفت

سرگیجه یا حالت تهوع هم دارید؟ _

نگران گفتم

!دکتر چیزی شده؟_

جوابم و نداد چون درست همون لحظه پرستاری داخل
شد و گفت

دکتر جواب آزمایش بیمار امادهست_

با استرس نگاه دکتر کردم
برگه ای و از پرستار گرفتم و با دقت بهش نگاه کردم

مامان از سکوت دکتر کلافه شد و گفت

دکتر من چمه؟ فقط فشارم افتاده مگه نه؟ _

این سرگیجه هم بخاطر همینه

لبخند روی لبهای دکتر نشست و رو کرد به مامان و گفت:

جواب آزمایش نشون میده که شما باردارید خانوم، _
خیلی باید مواقب خودتون باشید بدنتون ضعیف شده

بنگ! انگار یکی یه تیر تو قلبم فرو کرد

شوک واسه حال کم بود

یاد حرفای شاهرخ افتادم

اگه باهام نباشی مادرت و حامله میکنم و بعدش «
ترکش میکنم، اون میمونه با یه بچه ی بی پدر و
»ابرویی که رفته

توان از پاهام رفت، زانو هام سست شد
به لبه ی تخت چنگ زدم تا آوار نشم
تا زانو هام تا نشه و پخش زمین نشم

دکتر چی گفت؟

حامله ست؟

مامان شوکه فقط نگاه دکتر کرد، حتی پلک هم نمی زد

این چه رسوایی بود؟ تو این سن و بچه؟

این همه عذاب برام بس نبود؟

زهره صدام زد، دستش و گذاشت روی شونه ام و صدام
زد

ولی من انگار لبام بهم دوخته شده باشه فقط شوکه به
مامان خیره بودم

!دکتر کجا بود؟

حتی متوجه رفتن دکتر هم نشده بودم

به سختی لب از هم باز کردم و با تن صدایی ضعیف رو
به مامان گفتم

این کارم کردی؟ از من خجالت نکشیدی هیچ، از _
سنت هم خجالت نکشیدی؟

به یکباره جیغ زدم

!چه بچه ای هان؟! چه بچه ای _

!چطور تونستی از اون عوضی حامله بشی مامان

گیو, [9/22/2024 12:43 AM]

#گیوا

پارت 240#

همیشه دست پیش می‌گرفت که پس نیوفته

:مثل حالا که در جوابم اخمی کرد و گفت

مواظب حرف زدنت باش گیوا، اونی که داری بهش _
توهین میکنی شوهرمه، مگه از بقالی سر کوچه حامله
!شدم؟! از شوهرمه، حلاله

پوزخند تلخی زدم و سری به تاسف تگون دادم

افرین واقعا! هیچ حرفی ندارم که بهت بزنم مامان، _
هیچ حرفی

عصبی به سمت در پا تند کردم

صدام زد ولی توجهی نکردم، حالم خراب بود
نیاز به هوای آزاد داشتم
نیاز داشتم کمی با خودم خلوت کنم این همه فشار
روحي برام خیلی زياد بود
داشتم خفه میشدم
زهره به دنبالم اومد

صدام زد ولی توجهی نکردم، کاش تنهام بذاره

!گیوا دختر نمیشنوی؟ باتوام_

:ایستادم و رو بهش گفتم

زهره می‌خوام تنها باشم، لطفاً_

آهی کشید و سری تکون داد

باشه پس من برم پیش مادرت، کاری داشتی بهم _
زنگ بزن

بی حرف سری تکون دادم و به سمت خروجی قدم تند
کردم

اشک از چشمم چکید، کاش الان حامی پیشم بود

وارد محوطه ی بیمارستان شدم

روی نیمکتی نشستم و به رو به رو خیره شدم

سرم به شدت درد میکرد، مادرم حامله بود اونم از
کسی که یه آدم عوضی بود و به من نظر بد داشت

ناراحت صورت خیسیم و پاک کردم
گوشیم تو جیب شلوارم ویبره رفت

گوشی و بیرون کشیدم و نگاهی به شماره انداختم، بازم
حامی بود

پاک یادم رفته بود بهش زنگ بزنم
نفس عمیقی کشیدم تا کمی به خودم مسلط بشم و تماس
و وصل کردم

الو گیوا؟ خوبی؟ چرا جواب نمیدی مردم از نگرانی، _
حال مادرت چطوره؟

لب گزیدم تا نزنم به زیر گریه

!طفلی حامی ساده و مهربون من

به حدی دل‌نگران بود که حتی فرصت نداد حرفی بزنم

خ خوبه، فشارش پایین بود از حال رفت، الان بهتره_

شنیدم که زیر لب خدا رو شکر کرد و من اون لحظه

چقدر از خودم بدم اومد

تازگی چه راحت دروغ می گفتم

گیو, [9/22/2024 12:43 AM]

#گیوا

پارت 241#

به چیزی احتیاج نداری؟ میخوای پیام بپشت؟_

چقدر به حضورش نیاز داشتم ولی الان نمیشد، اگه میومد و میفهمید چه اتفاقی برای شاهرخ افتاده با اون وضعیتی که من و پیدا کرده بود ممکن بود به همه چی شک کنه

:آهی کشیدم و گفتم

نه عزیزم مرسی که به فکرمی، نمی خوام مامان با _ دیدنت حالش دوباره بد بشه می دونی که

:حرفم و ادامه ندادم، خودش درک کرد و گفت

اره عزیزم می دونم آشنایی خوبی با هم نداشتیم_

حالم خوش نبود، بغض داشت خفهام میکرد
نمی خواستم حامی پی به حالم ببره

بغضم و به سختی قورت دادم و گفتم

حامی جان من باید برم، میشه بعد بهت زنگ بزنم؟_

مثل همیشه با درک بود

اره عزیزم برو، کاری بود زنگ بزن_

تشکری کردم و تماس و قطع کردم

تماس که قطع شد جاری شدن اشکام دست خودم نبود

خیره به رو به رو اشک ریختم

یجوری باید خودم و خالی میکردم داشتم خفه میشدم از
حجم این همه درد

میدونستم حالا که شاهرخ زنده ست جور دیگه ای
عذابم میده

اون عوضی بیخیال نمیشد حالا بدتر، چون این بلا رو
سرش آورده بودم بد تلافیش و سرم درمی آورد

چقدر خسته بودم، دلم کمی آرامش میخواست

کشتی هات غرق شدن؟_

متعجب به سمت صدا برگشتم

دختری به تنه ی درخت تکیه زده بود و سیگار
می کشید

ظاهر متفاوتی داشت

شلوار مشکی کوتاه که تاتو مچ پاش و به خوبی به
نمایش گذاشته بود

یه شومیز مانتوی قرمز و کلاهی که بجای شال روی
سرش قرار داشت

و بیشترین چیزی که بیشتر تو صورتش به چشم
می خورد پیرسینگ بینی و تاتو ی کنار چشمش

نگاه خیره‌امو که روی خودش دید خندید و گفت

!چیشد پسند شدم بانو؟_

[9/22/2024 12:43 AM], گيو

#گيو۱

پارت 242#

اخمى كردم و با ابروهاى گره خورده نگاهش كردم

بيخيال خنديد و سيگارش و زير پا انداخت و به سمت
اومد

بدون اينكه ازم پيرسه كنارم روى نيمكت نشست و
نگاهى به صورتم انداخت

اوه چه داغون! كسى مرده؟ بابا هيچى ارزش نداره _
خودت و اينجورى داغون كنى

نیشخندی زدم و زیر لب زمزمه کردم

کاش کسی میمرد _

انگار شنید چون گفت

اووهههه انگار دردت خیلی زیاده، سیگار میکشی؟ _

بی حوصله لب زدم: نه

چند لحظه سکوت کرد و دوباره گفت

چرا اینجایی کسی مریضه؟ _

چشم بستم و نفسی گرفتم

چقدر حرف میزد! انگار اگه یک دقیقه ساکت میشد
!چیزی ارزش کم میشد

کلافه نگاهش کرد

انگشت اشاره شو کشید زیر بینیش و به نشونه ی چته
سر تکون داد

!هوم چیه؟_

میشه بری؟ من الان اصلا حوصله ندارم می‌خوام تنها _
باشم

نه تنها نرفت، تکیه زد به نیمکت و پاهاش و به عرض
شونه باز کرد

رسمًا لم داده بود رو نیمکت

:دستاش و رو سینه چلیپا کرد و گفت

ای بابا دختر جون چرا گاز میگیری من که کارت _
ندارم! اصلاً دیگه حرف نمی‌زنم خوب شد؟

چیزی نگفتم، سری به تاسف تکون دادم و تو لاک
خودم فرو رفتم

امیدوار بودم دیگه ساکت بشه و گرنه عصبانیتیم و
سرش خالی میکردم

من خودم به قدر کافی بدبختی داشتم و اعصابم داغون
بود دیگه حوصله سرو کله زدن با یه غریبه رو نداشتم

الان فقط فکرم پی بچه ای بود که با اومدن بی موقع اش
فکرم و درگیر کرده بود

حالا پای شاهرخ به زندگی مادرم محکم تر بند شده بود
حالا دیگه محال ممکن بود مامان ازش دست بکشه

[9/22/2024 12:43 AM], گئو

گئو#

پارت 243#

بهش فکر نکن هرچیه حل میشه، دیگه شرایطت که _
از من بدتر نیست! من و میبینی؟ الان آلاخون شدم عمه
خانوم یعنی کسی که پیشش زندگی میکردم و بهش
میگفتم عمه همین امروز مرد، خدا بیامرزش اجازه داد
تو خونش زندگی کنم منم پرستاریش و میکردم، دو تا
پسر داشت اونور آب زندگی میکردن نامردا سال به
سال به این طفلی زنگ نمیزدنا حالا تا شنیدن مرده
بخاطر ارث و میراث پاشدن دارن میان

:آهی کشید و ادامه داد

هعی! چی بگم حالا منم موندم کجا برم یکم پول پس _
انداز کردم امیدوارم کفاف بده یه اتاق هم اجازه کنم
کافیه

زیر چشمی نگاهش کردم، انگار فقط من نبودم که
بدبختی از سرو کولم آویزون بود

در لحظه تغییر حالت داد
:خندید و گفت

ولش زندگی همینه دیگه حل میشه با غصه که چیزی _
درست نمیشه نمی‌دونم دردت چیه ولی خودت و نیاز
بسپار به اوس کریم

بر عکس انتظارم دختر بدی به نظر نمیومد
حالا کمی حس بهتری نسبت بهش داشتم

:آروم لب زدم

انشا مشکلث حل بشه _

:لبه‌اش کش اومد و گفت

مرسی خوشگله _

دستش و سمتم دراز کرد

نگاهم سر خورد سمت تاتو ی روی انگشتاش

!این دختر چرا انقدر تاتو رو تنش بود

دستش و که جلوم تکون داد نگاه از تاتو ها گرفتم و
دستم و تو دستش گذاشتم

من سوگلم، بهم میگن سوگی_

اسم تو چیه؟

گیوا_

به نشونه ی تحسین سر تکون داد

هوم اسم قشنگیه تا حالا نشنیده بودم! معنیش چیه؟_

دیدم که زهره از دور به سمتم میاد

:نگاه سوگل کردم و گفتم

یعنی جذاب_

تای ابرویی بالا انداخت و سوتی زد

!اووه چه معنی خفنی_

:بلند شدم و رو بهش گفتم

من باید برم از آشناییت خوشحال شدم سوگل_

گیو, [9/22/2024 12:43 AM]

گیوا#

پارت 244#

بلند شد و گفت

سوگی، بگو سوگی راحت ترم_

سری تکون دادم، من که دیگه نمیدیدمش حالا چه فرقی
میکرد چی صداش بزنم

خواستم برم که صدام زد، متعجب برگشتم و نگاهش کردم

میگم من تو یه سالن کار میکنم تاتو میزنم شمارم و _
بزن تو گوشیت اگه یه روزی دلت خواست تاتو بزنی بیا
پیش خودم

!حالا می فهمیدم چرا این همه تاتو رو تنشه
منکه اهل تاتو نبودم ولی واسه اینکه نگه این دختره
چرا انقدر خودش و میگیره و پیشش زشت نباشه
شمارش و تو گوشیم زدم و سیو کردم

:خوشحال سری تکون داد و گفت

حله دمت گرم، اگه کسی تاتو خواست بفرست برام_

باشه ای گفتم و ازش دور شدم
به سمت زهره رفتم

:بهش که رسیدم گفت

کجایی تو دختر زنعمو حسابی شاکیه ازت_

به پشت سر جایی که سوگل بود اشاره زد و گفت

!اون کیه دیگه؟ چیکارت داشت؟_

بی حوصله دستی تو هوا تکون دادم و جلو تر ازش
حرکت کردم و گفتم

هیچی بابا همینجوری چند دقیقه ای کنارم نشست، _
شاهرخ بهوش اومد؟

کنارم قدم برداشت و گفت

نه هنوز، ولی خودمونیم هرکی به این حال و روز _
درش آورد دمش گرم، اصلا ازش خوشم نمیاد

زیر چشمی نگاهش کردم و لبهام و داخل دهنم فرو بردم

هیچکس خبر نداشت اونی که این بلا رو سر شاهرخ
!آورده منم

جز خود عوضی و سگ جوش

**

مامان با دیدنم با دلخوری نگاه گرفت

آهی کشیدم

نمی خواستم باهاش بحث کنم، هم بخاطر شرایط الانش
هم اینکه خودمم تو مود بحث و دعوا نبودم

خسته تر از این بودم که بخوام با کسی بحث کنم

الان فقط ذهنم درگیر یه چیز بود

اینکه شاهرخ وقتی بهوش اومد حرفی به کسی نزنه

اگه بگه من زدمش چی؟

میتونستم بگم دفاع از خود بود؟ کسی باور میکرد؟

[9/22/2024 12:43 AM], گِیو

گِیو#

پارت 245#

بلاخره شاهرخ بهوش اومد، و قسمت عجیب ماجرا این بود که به پلیس گفت چیزی یادم نمیاد و نمی‌دونم کی بهم از پشت زد

دکتر گذاشت پای اثرات بعد عمل و از پلیس خواست بیمار و خسته نکنن

ولی من دیدم، نگاه شاهرخ و روی خودم دیدم وقتی که بهم خیره شد و در جواب پلیس گفت چیزی یادم نمیاد اونجا بود که لرزی به تنم نشست

نگاهش برق خباثت داشت

مامان مدام بانی اینکارو لعن و نفرین میکرد

دلم آشوب بود و چیزی مثل یه ویروس انگار تو وجودم
در حال رشد بود

حالم هر لحظه بدتر از قبل میشد
انگار یچیزی روی قلبم سنگینی می کرد

به سرعت از اتاق زدم بیرون

به دیوار سفید رنگ بیمارستان تکیه زدم و چشم بستم
قلبم داشت میومد تو دهنم، حالا باید چیکار میکردم؟

با صدای در چشم باز کردم و نگاه مامان کردم

من و که پشت در آشفته دید گفت

تو چته چرا عجیب و غریب رفتار میکنی؟! رنگتم که _
!شده گچ

دستپاچه تکیه از دیوار گرفتم و سعی کردم خودم و
جمع و جور کنم
نباید به چیزی شک میکرد

چیزی نیست، فقط کمی خستم حتما از گرسنگیه _

انگار باور کرد، البته فکر کنم

باشه تو پیش شاهرخ بمون من برم خونه لباس _
عوض کنم تنم بو کند بیمارستان گرفته برای تو هم سر
راه ساندویچ میخرم میارم

اگه چیزی شد بهم زنگ بزن باشه؟

گیج و منگ فقط سر تکون دادم

مامان که دور شد نگاه در کردم، باید میرفتم داخل؟
اره باید میرفتم تا ببینم حرفش چیه باید می فهمیدم چه
هدفی داره
اگه اون ازم شکایت میکرد منم میگفتم که دفاع از خود
بود، نمی تونست اینطوری اذیتم کنه

گیو, [9/22/2024 12:43 AM]

گیوا#

پارت246#

پشت در نفس عمیقی کشیدم و داخل شدم

نگاهش به در بود، من و که دید نیشخندی زد و گفت

!پس بلاخره اومدی_

عصبی به سمت تختش قدم برداشتم و گفتم

!خیلی دلم میخواست بمیری ولی حیف_

خندید که از درد صورتش مچاله شد

!اگه من میمردم که قاتل میشدی جوجه_

اخمی کردم، نباید جلوش کم میاوردم

!با چه مدرکی؟! کی میخواست بفهمه_

:خونسرد نگاهم کرد و گفت

**اصلا بازیگر خوبی نیستی کوچولو، کاملاً مشخصه _
که ترسیدی
!تو چی فکر کردی؟ که من احمقم؟**

**گره ی بین ابرو هام عمیق تر شد، چی می گفت این
!دیوونه**

:سکوت و اخمای درهمم و که دید کوتاه خندید و گفت

**!ولی خیلی بد زدیا! نزدیک بود برم اون دنیا _
ولی دیدی که نشد از دستم خلاص بشی هنوز باهم کار
داریم خوشگله**

مشتم و محکم به تشک تخت کوید

خفه شو لعنتی، تو هیچ مدرکی نداری که من بهت _
زدم، خیلی دلم میخواست به درک واصل شی ولی خب
اصلا دلم نمیخواست قاتل موش کثیفی مثل تو بشم

خیره به صورتم خندیدو گفت

کاری میکنم روزی هزار بار آرزو کنی کاش من مرده _
بودم گیوا

به حدی جدی حرفش و زد که مو به تنم سیخ شد
واقعا از تهدیدش ترسیدم

آب دهانم و قورت دادم و با صدایی که سعی داشتم
لرزش و کنترل کنم گفتم

تو هیچ غلطی نمیتونی بکنی_

:با آرامش گفت

!مطمئنی؟_

جوابش و ندادم، برگشتم برم که صدام زد

:عصبی به سمتش برگشتم و با لحن تندى گفتم

اسم منو به زبون نیار لعنتی، دست از سرم بردار_

بی توجه به حرفم به سختی دولا شد و دست دراز کرد
سمت میز کوچیکی که کنار تخت بود

متعجب نگاهش کردم
یه گوشی برداشت، انگار گوشی خودش بود

بخاطر تقلایی که کرده بود صورتش از درد مچاله شده
بود

همینطور که با گوشیش ور می‌رفت بدون اینکه نگاهم
بکنه گفت:

بیا نزدیک می‌خوام یه چیزی نشونت بدم_

متعجب با اخم نگاهش کردم

وقتی دید هنوز همونجا ایستادم و نگاهش میکنم با
دست بهم اشاره زد برم جلو

!چی تو اون گوشی کوفتی بود؟

گیو, [9/22/2024 12:43 AM]

#گیوا

پارت 247#

با شک قدمی به جلو برداشتم
بخاطر تقلاهایی که کرده بود به نفس نفس افتاده بود
با فاصله ازش ایستادم و کمی سر جلو بردم تا بتونم
صفحه ی گوشی و ببینم
!دیدن صفحه ی گوشی رنگ از رخم برد

یه فیلم بود! من بودم با حالی بد
!کمی که دقت کردم فهمیدم این فیلم چیه
!لحظه ی فرار من از اون ساختمون منحوس

شوکه نگاهم و از گوشی گرفتم و به چهره ی خندون
شاهرخ دوختم

!این این چیه_

:نیشخندی زد و سرخوش گفت

مشخص نیست؟ دارم فیلم فرارت و نشونت میدم_
فکر کردی اون ساختمون دوربین نداره؟! اینا اینم فیلم
دوربین

دهانم برای زدن حرفی باز شد ولی انگار کلمات از ذهنم
پاک شده بودن

انقدر شوکه بودم که قادر به زدن حرفی نبودم

شاهرخ این فیلم و از کجا آورد! چطور با گوشیش
!وصل شد به دوربین اون ساختمون
!مگه صاحب اون ساختمون بود

!این فیلم دست تو چیکار می‌کنه؟ _

خونسرد گوشی و قفل کرد و با لذت نگاه به صورت
رنگ باخته ی من کرد

اون واحدی که بردمت اونجا خونه ی منه، یعنی _
اونجا رو خریدم که بشه خونه ی عشقمون، خونه ی
من و تو ولی خب یکم بد پیش رفت

با انزجار نگاهش کردم، این آدم دیوونه بود؟
!چه خونه ای! چه عشقی

تو تو واقعا نرمال نیستی! مادر من زن توعه بعد تو _
توی فکر زندگی با منی؟
من با تو تا جهنم نمیام فهمیدی؟

برگشتم برم که گفت

پس منم به پلیسا میگم همه چیو یادم اومد، فیلم _
دوربین هم مدرک حرفم

حرصی نگاهش کردم

با همون لبخند اعصاب خرد کنش نگاهم میکرد

منم میگم توی عوضی قصد تعرض به من و داشتی _
و به زور من و کشوندی تو اون ساختمون، من فقط از
خودم دفاع کردم

[9/22/2024 12:43 AM], گيو

گيو#

پارت 248#

دستاش و روی سینه چلیپا کرد و خونسرد گفت

با کدوم مدرک؟ تو واحد من هیچ دوربینی نیست که _
!حرفت و تایید کنه

دهانم از این همه پرویش باز موند

راه رفته رو برگشتم و عصبی گفتم

توی کثافت من و به زور بردی تو اون ساختمون _
کوفتی، اگه فیلم دوربین هست پس تو فیلم مشخصه که

من تو ماشین نشستم، منکه با پای خودم نرفتم تو اون
!ساختمون

نمایشی اخم کرد

نوچ نوچ چقدر دروغگو شدی دختر! مگه تو بهم _
!زنگ نزدی نگفتی شاهرخ کجایی باهات حرف دارم؟
منم آدرس دادم توهم اومدی و عشقت و بهم اعتراف
کردی، وقتی من قبول نکردم و پست زدم توهم این بلا
رو سرم آوردی

!البته حق داری خوش تیپی و هزار خاطر خواه

!رسم از شدت شوک زبونم قفل کرده بود

:صورتم درهم شد شد و با لحن گزنده ای غریدم

خفه شو احمق! من تف هم تو صورتت نمیندازم چه _
!برسه که دوست داشته باشم
!این چرندیات چیه سرهم کردی

گوشیش و بالا گرفت و مقابلم تگون داد

همین الان فقط بایه نرم افزار میتونم اون قسمت _
ورودت و برش بزنم و بای بای، حذف کنم
!من و دست کم گرفتی عزیزم
هیچ مدرکی نداری که من بردمت به اون ساختمون

!هر لحظه بیشتر به عوضی بودنش پی می بردم
!شاهرخ خود شیطان بود

بغض چسبید بیخ گلوم، اصلا از وضعیت پیش اومده
راضی نبودم

خسته نگاهش کردم و آهی کشیدم

چرا اینکارو میکنی؟ چی عایدت میشه؟ من از عمد _
نخواستم اینکارو باهات بکنم تو من و مجبور کردی
لعنتی

جدی شد و با اخم نگاهم کرد و گفت

بیخیال این حرفا، خوب گوش کن ببین چی میگم، با _
اون پسره بهم میزنی، دیگه حق نداری ببینیش، از این
به بعد باید باهام نرم تر برخورد کنی فهمیدی؟ وگرنه
ازت شکایت میکنم

اونوقت میوفتی زندان، مادرتم میفهمه که تو قصد
کشتن شوهرش و داشتی و برای همیشه ازت متنفر
میشه

جاری شدن اشکام دست خودم نبود

تو بد منجلا بی گیر کرده بودم
!حالا باید چیکار میکردم؟

[9/22/2024 12:43 AM], گیو

گیوا#

پارت 249#

با حرص پشت دستم و کشیدم روی صورتم و فین فین
:کنان گفتم

تو اینکارو نمیکنی، چطور میتونی تا این حد بد باشی _
!آخه

خودت خواستی گیوا، بهت گفتم دوست دارم گوش _
نکردی، جلو من از اون پسره ی سوسول حرف زدی،
من و تا پای مرگ کشوندی، واسه به دست آوردنت

هرکاری میکنم شده باشه اون پسره رو میکشم ولی
نمیذارم مال اون بشی فهمیدی ؟

!وارفته نگاهش کردم، شاهرخ اصلا آدم نرمالی نبود

من حامی و دوست دارم_

:عصبی خرید

تو گوه خوردی، سگم نکن گیوا نذار تلافی حرفات و _
سرت دربیارم

بلند زدم زیر گریه

:صورتتم و با دست پوشوندم و نالیدم

نمیخوام، نمیشه، لعنتی تو داری بابا میشی از من _
بکش بیرون

انگار مامان فرصت نکرده بود چیزی در این باره بهش
بگه

چون صدای شوکه‌اش و شنیدم

!چی؟! بابا؟ _

با گریه سر تکون دادم
فکر کردم حداقل با شنیدن این خبر کمی نرم میشه و
دست از سرم بر میداره ولی وضع بدتر شد

:نیشش یه وری شد و خندید و گفت

اپس شد همون چیزی که میخواستم_
خدا چقدر دوسم داره همه چیز داره باب میلم پیش
!میره

!متعجب نگاهش کردم
:با شک پرسیدم

!نکنه تو میخوای مادرم و با بچش ول کنی؟_

خونسرد نگاهم کرد و شونه بالا انداخت

این دیگه به تصمیم تو بستگی داره خوشگلم_

اگه تو از اون پسر جدا نشی و با من نباشی،

مکثی کرد و خیره تو چشمای اشکیم ضربه ی اخرو
زد

منم مادرت و با وجود بچه ی تو شکمش ول میکنم، _
برای اون بچه تا زمانی پدری میکنم که تو باهام راه
بیای

همه چی به تو بستگی داره

چطور دلت میاد اون بچه بی پدر بزرگ بشه هوم؟
تازه یکم بفکر آبروی مادرت باش، از غصه دق می‌کنه
طفلی! قلبشم که ضعیفه تاب نمیاره
!مادرت و هم از دست میدی چه بد

گیو, [9/22/2024 12:43 AM]

گیوا#

پارت250#

ساعت از نه شب گذشته بود و من هنوز تو پارک روی
نیمکت نشسته بودم

انگار اصلا تو این دنیا سیر نمی‌کردم
مثل کسی بودم که عزیزی و از دست داده و دیگه هیچ
چیز برای از دست دادن نداره

حامی از بعد ظهر تا الان بالای ده بار زنگ زده بود و
من هربار با چشمایی خیس از اشک انقدر به اسم
قشنگش خیره میشدم تا تماس قطع میشد

حرفای شاهرخ مدام تو سرم پژواک میشد

اگه نمی‌خوای بیوفتی زندان با حامی بهم بزن وگرنه «
»به پلیسا میگم که کار تو بوده

دوباره و دوباره اشک از چشمم چکید

صورتم و با دستام پوشوندم و شونه هام لرزید

خدایا حالا من باید چیکار میکردم؟

باید از حامی دل میکندم؟

باید هنوز شروع نشده تمومش میکردم؟

خدایا این خوشی و هم برام زیادی دیدی؟

دوباره گوشیم زنگ خورد ولی اینبار حامی نبود، مامان بود

چند نفس عمیق کشیدم تا به خودم مسلط بشم

تماس و وصل کردم و با صدای ضعیفی گفتم:

بله مامان؟ _

دختر تو میخوای من و دق بدی؟ نمیگی مادرم _
حامله‌ست، شوهرش افتاده گوشه بیمارستان و الان تو
این شرایط باید کنارش باشم؟
کجا رفتی یهو غیب شدی هرچی زنگ میزنم اون گوشی
کوفتی و برنمیداری هان؟
!چرا انقدر حرصم میدی گیوا؟

لبهام و محکم فشردم تا بغضم نترکه، چرا مامان همیشه
!به جای شاکی بودن یبار دردم و نمی پرسید

سکوتم کفریش کرد، ندیده میشد حدس زد تا به چه حد
عصبیه

با تو هستم گیوا، میگم کجایی؟_

:بینیم و بالا کشیدم و آروم لب زدم

دارم میام_

چه عجب! تک و تنها موندم بیمارستان این چه بخت _
و اقبالیه که من دارم آخه خدایا

پلک بستم و گوشی و کمی از گوشم فاصله دادم
خودم به حد کافی خسته و داغون بودم دیگه حوصله
شنیدن حرفای تکراری مامان و نداشتم
تماس و قطع کردم و قدم برداشتم سمت خروجی پارک
حامی پیام داده بود و گفته بود ماشینم و درست کرده
ولی من حتی روم نمیشد بهش بگم ماشینم و برام بیاره

اونوقت چطور تو چشمات نگاه میکردم و با وجود این
! همه خوب بودنش بهش میگفتم نمیخواهت
! اصلا باور میکرد؟
! نمیگفت چطور یهو پشیمون شدی و چی عوض شده؟

[9/22/2024 12:48 AM], گِیو

#گِیوا

پارت 251#

ترجیح دادم گوشیم و خاموش کنم
یه تاکسی گرفتم و آدرس بیمارستان و دادم
کاش میشد بدون هیچ ترسی همه چیزو برای حامی
تعریف کنم
ولی نمیشد، شرم میشد از گفتن چنین حرفایی

نمی خواستم تا این حد تو چشمش بیچاره و بدبخت
جلوه بدم

نمی خواستم اون و شریک بدبختیام کنم، بهتر بود قبل
از اینکه بفهمه من چه دختر بدبختیام و همین یه ذره
آبروم هم پیشش بره، باهام تموم میکردم
نمی خواستم یه نفر دیگه رو تو بدبختیام راه بدم

تموم مسیر پارک تا بیمارستان و تو خودم غرق بودم
تا کسی که جلو ورودی بیمارستان توقف کرد کرایه رو
حساب کردم و پیاده شدم
کاش میشد ریخت نحس شاهرخ و نبینم

پشت در اتاقش مکثی کردم و بدون اینکه در بزنم
دستگیره رو پایین کشیدم و داخل شدم

مامان کنارش لبه ی تخت نشسته بود و رسماً تو حلق
شاهرخ بود

با اومدن من خودش و جمع و جور کرد و اخمی کرد و
گفت:

بلاخره اومدی؟ _

حوصله ی سرزنش نداشتم
روی صندلی چرم مشکی نشستم و با اخمای درهم گفتم

مامان اگه میخوای باز شروع کنی پاشم برم، سرم _
درد می‌کنه واقعا نمی‌کشم

بجای مامان شاهرخ گفت

چیکارش داری گوهر! کمتر به این دختر پيله كن، _
حتما رفته این اطراف یه هوایی بخوره

اخه نمیگه یه خبر بدم مادرم نگران نشه؟_

نیشخندم از چشم شاهرخ دور نمود

اگه حالش و داشتم و جاش بود در جواب مادرم میگفتم
تو همونی بودی که دخترت و تک و تنها گذاشتی و
رفتی چند روز شمال و ککت هم نگزید که من در چه
!حالم حالا یادت افتاده نگرانم بشی؟

ولی خب نه من حوصله بحث با مامان و داشتم نه جاش
بود
گنجایشم واقعا تکمیل بود

چیزی خوردی؟_

این سوال و مامان ازم پرسید

نه من از صبح لب به چیزی نزده بودم

بی حوصله لب زدم: نه

:غرولند کرد

چرا به فکر خودت نیستی آخه! مگه بچه ای؟_

!بفکر شاهرخ باشم به فکر تو باشم

اگه از گرسنگی حالت بد بشه چیکار کنم؟

توهم میخوای بیای تخت کناری شاهرخ سرم وصلت
کنن؟

کلافه پوفی کشیدم

!به تازگی مامان چقدر غرغرو شده بود

!لابد اینم اثرات با شاهرخ بودن

به سمت کیفش رفت و کارتتش و ستم گرفت

بیا برو از کافه بیمارستان یچیزی برای خودت بخر _
بخور ضعف نکنی

:بلند شدم و به سمت در رفتم و همزمان گفتم

نمیخواه خودم پول دارم _

گیو, [9/22/2024 12:48 AM]

#گیوا

پارت 252#

از بوفه یه کیک و رانی گرفتم و نشستم رو صندلی و
مشغول خوردن شدم

هین خوردن چشمم افتاد به یه شخص آشنا
همون سوگل یا سوگی بود، با اخمای درهم غرق در
فکر بود

نمی‌دونم چی شد که بلند شدم و یه رانی دیگه خریدم و
به سمتش رفتم

بی حرف رانی و جلو صورتش گرفتم

متعجب سر بالا گرفت و با دیدنم تای ابرویی بالا انداخت
و گفت:

!تویی؟_

:رانی و جلو صورتش تکون دادم و گفتم

بگیر بزن خنک شی_

انگار با حرفم بیشتر شوک‌هش کردم
رانی و از دستم گرفت و متعجب پرسید

واسه من گرفتی؟_

تکه های آناناس ته رانی و خوردم و گفتم

ای بابا بهت نمی‌خورد انقدر شوت بزنی_
پ ن واسه عمم گرفتم ولی گفتم جلو صورت تو بگیرم
نشونت بدم دلت آب شه

بی‌حال خندید و تشکری کرد
بازش کرد و قلوپی ازش خورد و گفت

تو که هنوز اینجایی؟ از بستگان مریضه؟_

هومی زمزمه کردم و ادامه دادم

اره شوهر ننم داشت به درک واصل میشد ولی _
عزرائیل نخواستش

کوتاه خندید و چشمکی زد

تو هم دختر باحالی هستیا، خوشم اومد ازت _

در جواب حرفش چیزی نگفتم و بجاش پرسیدم

چیشد بچه های اون عمه خانوم بودن کی بودن، _
اومدن؟

صورتش درهم شد وگفت

ای تف به شرفشون، حتی فرصت ندادن یه اتاقی _
چیزی اجاره کنم زرتی گفتن جول و پلاست و جمع کن
بزن به چاک

آخه بی مروتا من یهو خونه از کجام پیدا کنم چند روز
زمان بدید خو

آهی کشیدم، اینم به بیچاره مثل خودم

حالا میخوای چیکار کنی؟ _

قلوپ دیگه ای از رانی خورد و پشت دستش و روی
لبه‌اش کشید و گفت

فعلا فاطمی همونی که تو سالنش کار میکنم گفت چند _
شبیه بیا تو سالن بخواب تا یجایی و واسه خواب پیدا
کنی

چی بگم خدا بزرگه، تا ببینیم چی پیش میاد

دختر عجیبی بود شاید در نگاه اول آدم فکر میکرد از
اون دسته آدم ها هست که خدا رو قبول نداره و در کل
!سالم و میزون نیست، ولی انگار اینطور نبود
انگار هرچه بیشتر میشناختمش به این نتیجه می رسیدم
برعکس ظاهر ناخلف و جلفش باطن خوب و مهربونی
!داره

گیو, [9/22/2024 12:48 AM]

گیوا#

پارت 253#

قرار شد مامان شب و پیش شاهرخ بمونه، منم با
گرفتن یه تاکسی برگشتم خونه
به شدت خسته بودم و خوابم میومد
کلید و تو قفل چرخوندم و درو باز کردم، خواستم برم
داخل که کسی از پشت سر صدام کرد

برنگشته میتونستم تشخیص بدم این صدا متعلق به
حامیه

لب گزیدم و پلک بستم
صدای قدم هاش و نزدیک تر حس کردم

انگار پشتم ایستاد

نمیخواهی برگردی؟ چرا داری ازم فرار می‌کنی گیوا؟_

برگشتم و نگاهش کردم
دلخور و خسته بنظر می‌رسید

!من چرا باید ازت فرار کنم؟_

نیشخندی زد و سری تکون داد

اگه فرار نیست پس چرا گوشیت و جواب نمیدی؟_

ندیدم_

!چه دروغ مسخره ای

!تلخ خندید و زیر لب زمزمه کرد: ندید

به چشمهام خیره شد و گفت

چته؟ هوم؟ چیزی هست که من ازش بیخبرم؟_

لب بهم فشردم

اره خیلی چیزا شده، مجبورم عشقی که تازه داشت
شکوفه میزد و خودم با دست خودم بکنم و زیر پا له
کنم

مجبورم بازم سکوت کنم و تنهایی و به جون بخرم

ولی انگار به لبهام چسب زده باشن، فقط با غمی عمیق
:نگاهش کردم و برعکس حرفای دلم آروم لب زدم

خیلی خستم حامی میشه بعداً حرف بزنیم؟_

ناراحت شد، من اینطور حس کردم

اخماش توهم شد و بی حرف دستش و بالا آورد و گفت

منتظر بودم بیای سوئیچ ماشینت و بهت بدم، _
درستش کردم

گوشی و که جواب ندادی مجبور شدم پیام اینجا

مات دستم و بالا گرفتم و حامی سوئیچ و تو دستم
گذاشت و با یه خداحافظی ازم دور شد
بی هیچ حرفی

انگار بهش برخوردی بود ساعت ها منتظرم بمونه و
نگرانم باشه و بعد این باشه جوابش

همونجا ایستادم و رفتنش و نگاه کردم
ماشینم با کمی فاصله از خونه مون پارک بود، انقدر تو
!خودم غرق بودم که اصلا متوجه نشده بودم

تصویر حامی که از دیدم محو شد بغضم برای چندمین
بار تو امروز شکست

همونجا جلو در بی توجه به خاکی شدن لباس هام
نشستم و بلند زدم زیر گریه

من حامی و از خودم رنجونده بودم
اون بخاطر من ماشینم و درست کرد و آورد جلو در
خونه با اینکه جواب تماس هاش و ندادم، ولی من
چیکار کردم؟ من احمق لیاقت این همه خوبی حامی و
نداشتم

حقمه حالا اینجوری عذاب بکشم

گیو, [9/22/2024 12:48 AM]

گیوا#

پارت 254#

بسکه گریه کرده بودم سرم شدید درد میکرد
یک طرف سرم انگار داشت منفجر میشد از درد

بی رمق بلند شدم و به سمت ماشینم رفتم
همینکه نشستم پشت فرمون عطر حامی پیچید زیر بینیم
و باعث شد باز بغضم بگیره

حالا حتی ماشینم عطر حامی و میداد
سرم و گذاشتم روی فرمون و چشم بستم و با تموم
وجود عطرش و به ریه هام فرستادم
درسته تازه وارد زندگیم شده بود ولی حامی نور امیدم
بود

نور امیدی که خودم با دستای خودم خاموشش کرده
بودم

ماشین و داخل حیاط بردم و با قدم های کند به سمت
خونه رفتم

لباسام و دونه دونه کندم و هر کدوم و یکطرف اتاقم
پرت کردم

وارد حمام شدم و زیر دوش آب ایستادم
هیچ حرکتی نکردم فقط اجازه دادم قطرات آب تنم و
بشوره

لحظه ای یاد حرکت دستای شاهرخ روی تنم افتادم و
تنم لرزید

مور مورم شد و با حرص چشم بستم و اشکم قاطی آب
شد

جنین وار زیر دوش آب روی کاشی سرد حمام نشستم و
زانو هام و تو شکم جمع کردم و سرم و روی زانو
گذاشتم

اچرا این اشکا بند نمیومدن

چقدر حس پوچی داشتم

انقدر همونجا نشستم که تنم سست و کرخت شد
بی حال بلند شدم و آب و بستم
به سمت کمد رفتم و همینکه خواستم حوله بردارم
چشمم به خودم داخل آینه افتاد
پوست گردنم کمی خون مردگی داشت و کبود بود
پلک بستم و زیر لب شاهرخ و لعنت کردم
!حتما حامی این کبودی و دیده، مگه میشه نبینه
خدا می‌دونه چه فکره که راجبم نکرده و چقدر سوال در
موردم تو سرشه

آهی کشیدم و نگاه از خودم گرفتم
دیدن اون کبودی مثل خنجر تو قلبم بود

از حمام خارج شدم و با همون حوله روی تخت تنم و
پرت کردم
خیره به سقف توی خیالات خودم غرق شدم
اینکه الان حامی کجاست؟
چه فکری راجب میکنه؟
یا اینکه چطور بهش بگم نمیخوامش
!چطور تو چشمه‌اش خیره بشم و بهش دروغ بگم
چقدر روزای با حامی بودن قشنگ و در عین حال کوتاه
بود

آهی پر از حسرت کشیدم

گیو, [9/22/2024 12:48 AM]

#گیوا

پارت 255#

سیگار بعدی و روشن کردم و گذاشتم بین لبهام
از سر شب تا الان خودم و با سیگار خفه کرده بودم

میدونستم گیوا داره یه چیزی و ازم مخفی می‌کنه، یه
چیزی که باعث شده بود هربار یه طوری باهام رفتار
کنه

مثل رفتار عجیب امروزش

مثل حال بد دیروزش و اون کبودی لعنتی روی پوست
گردنش

سیگارو با حرص داخل جاسیگاری خاموش کردم
داشتم دیوونه میشدم

گوشی و برداشتم که بهش زنگ بزنم ولی پشیمون شدم
نمی‌خواستم به اجبار باهام باشه، نمی‌خواستم به
چیزی مجبورش کنم

هنوز گوش‌ی بین دستام بود که زنگ خورد
فکر کردم گیواست، ولی شراره بود
الان اصلاً حوصله حرف زدن نداشتم، گوش‌ی و به
کناری پرت کردم و بلند شدم
باید از خونه می‌زدم بیرون، شاید هوای تازه کمی حالم و
خوب میکرد
به سمت لونه ی تیتو رفتم
من و که دید خوشحال دم تکون داد و خودش و برام
لوس کرد
سرش و نوازش کردم و گفتم

دوست داری بریم یه گشتی بزنیم؟_
امشب حالم خرابه تیتو، حس میکنم یه چیزی مثل یه
قلوه سنگ تو گلوم گیر کرده و راه نفسم و بند آورده
حس پوچی دارم، یه حس خلاء

انگار حال بدم و حس کرد، زوزه ای کشید و سرش و
به پاهام مالوند

تلخ خندیدم و بغلش کردم

سوار ماشین شدم و تیتو هم مثل همیشه روی صندلی
جلو نشست و سرش و از شیشه بیرون داد

بی هدف تو خیابون دور زدم

صورت گیوا لحظه ای از جلو چشمام کنار نمی رفت

بعد سالها از یه دختر خوشم اومده بود، دلم میخواست
مال من باشه، دوستم داشته باشه

اولی حالا شک داشتم به اینکه اونم من و میخواد یا نه

عصبی ماشین و کنار زدم و مشتی به فرمون کوبیدم

اخه تو چته دختر، چی داره داغونت می کنه چرا _
حرفی بهم نمی زنی

تیتو از صدای بلندم ترسید
پارسی کرد و یه گوشه رو صندلی خودش و مچاله کرد
پوفی کشیدم و دستی به تنش کشیدم

ببخشید دختر نمی‌خواستم بترسونمت_

پوزه شو به دستم مالوند و بهم فهموند که ازم دلخور
نشده

گیو, [9/22/2024 12:48 AM]

گیوا#

پارت256#

مامان مثل پروانه به دور شاهرخ می‌چرخید، دیدن این
صحنه حالم و بد میکرد

با حرص گازی به سیب تو دستم زدم و نگاه ازشون
گرفتم

به خواست شاهرخ تو سالن جلو تی وی برایش جا
انداخته بود

آهی کشیدم که چشمم افتاد به گوشیم، داشت زنگ
میخورد

!من کی گوشیم و سایلنت کرده بودم
بلند شدم و همینطور که تماس و وصل میکردم به سمت
اتاقم قدم برداشتم

در اتاقم و بستم و جواب دادم

سلام خانوم حسینی_

سلام عزیزم چطوری؟_

لبه ی تخت نشستم و گفتم

خوبم شما خوبین؟_

منم خوبم عزیزم زنگ زدم اگه تایم داری یه سر بری _
به سالنی که آدرس و برات میفرستم واسه مدل عروس

بعد چند روز این خبر خوشحالم کرد، حسابی کارتم خالی
شده بود

خوشحال گفتم

بله بله و قتم آزاده، میتونم برم_

:انگار خوشحال شد چون بلافاصله گفت

باشه عزیزم پس من آدرس و برات میفرستم_

باشه ای گفتم و بعد تشکر تماس و قطع کردم
میدونستم نباید آرایش کنم پس لباس شیک و مرتبی
پوشیدم و از اتاق زدم بیرون

:مامان با دیدنم تای ابرویی بالا انداخت و گفت

خیر باشه کجا میری؟_

بی حوصله سوئیچ ماشینم و برداشتم و گفتم

میرم بیرون کار دارم_

اخمی کرد

قرار بود مارو یسر ببری بیمارستان دکتر شاهرخ و _
!معاینه کنه! کجا داری میری؟

نگاه شاهرخ کردم و پوزخندی زدم

خداروشکر با این رسیدگی که تو این دو روز بهش _
کردی از منم سالم تره خودت یه ماشین دربست بگیر
ببرش من وقت ندارم

نایستادم تا حرفاش و بشنوم، تند از خونه خارج شدم

این دو روز که شاهرخ مرخص شده بود مامان مدام
دورو برش بود و لحظه ای تنهانش نداشت
میدونستم همینکه فرصت مناسب پیدا کنه بازم تهدید و
آزار من و از سر میگیره
دیگه خوب شناخته بودمش، هر قدمش و با هدفی
برمی داشت

گیو, [9/22/2024 12:48 AM]

گیوا#

پارت 257#

به آدرسی که خانوم حسینی داده بود رفتم
ماشین و جلو در سالن پارک کردم و نگاهی به نمای
ساختمون انداختم

بزرگ تر از سالن خانوم حسینی نبود ولی بد هم نبود
زنگ درو فشردم و بعد معرفی خودم، رفتم داخل

سالن تقریبا شلوغ بود

با چشم اطراف و نگاهی انداختم و با دیدن دختری که
پشت میز نشسته بود به سمتش رفتم ولی همینکه
خواستم لب باز کنم و حرفی بزنم صدایی آشنا از پشت
سر گفت:

درست میبینم؟ گیوا تویی؟ _

به سمت صدا برگشتم و با دیدن سوگل متعجب تای
ابرویی بالا انداختم

دستکش دستش بود و یه دستگاه باریک که حدس زدم
همون وسیله برای تاتو هست

یعنی سالتی که می‌گفت داخلش کار می‌کنه اینجا بود؟
عجب دنیایی

لبخندی به روش زدم و قدمی به سمتش رفتم

سلام، اینجا کار میکنی؟_

دستگاه رو گذاشت کنار و رو به دختری که داشت
براش تاتو انجام میداد گفت

چند لحظه صبر کنید الان میام_

دستکش هاش و درآورد و انداخت سطل آشغال و رو به
منی که حرکاتش و زیر نظر داشتم گفت

اره اینجا کار میکنم، تو اینجا چیکار میکنی؟ اومدی _
خوشگل کنی؟

کوتاه خندیدم و گفتم

نه من با خانوم رشیدی کار دارم واسه کار مدلینگ _

نذاشت حرفم و تموم کنم تای ابرویی بالا داد و گفت

هان پس دختری که فاطی راجبش حرف میزد تو _
بودی چه جالب، فاطی؟ فاطی بیا این خوشگله با تو کار
داره

بلند شخصی و صدا زد

زنی با موهای بلوند و پوستی سفید به سمتون اومد و
بعد معرفی خودم، ازم خواست چند دقیقه بشینم تا
کارش تموم بشه

تو این فاصله رفتم روی تک مبلی که نزدیک صندلی
کار سوگل بود نشستم تا چند کلامی با هم صحبت کنیم

دوباره مشغول کارش شد، داشت روی ترقوه ی دختره
تاتو میزد

:خیره به دستش بودم که گفت

خب چه خبر شوهر ننت مرخص شد؟_

لب کج و کوله کردم و پوفی کشیدم

هوم اره صد تا جون داره مرتیکه_

بی توجه به شلوغی سالن بلند خندید

[9/22/2024 12:48 AM], گیو

گیوا#

پارت258#

دختری که زیر دستش بود بین حرفمون پرید و گفت

دل خوشی ازش نداریا، منم زن بابا دارم لامصب _
خونم و کرده تو شیشه یعنی الان که دارم تاتو میزنم
باور کن پدرم گیر نیست ولی این عفریته بذار فقط تاتو
رو ببینه همچین الم شنگه بپا می‌کنه که نگو همین
فرداش بعد میره خودشم تاتو میزنه بسکه حسوده

:سوگل خندید و گفت

بیار این زن بابات و بیار سالن کنجکاو شدم ببینمش_

:دختره با غیظ غرولند کرد

**بره به درک نکبت، همینم مونده اینجا رو یاد بگیره _
بعد دیگه واویلا**

**سوگل با خنده ی کوتاهی به کارش رسید ولی من غرق
در فکر و بی حوصله تو خودم فرو رفتم
بنظر داشتن زن بابای عفریته بهتر از شوهر ننه ی
عوضی بود**

**حداقل تو خونه آرامش داشت نه مثل منی که حتی تو
خونه ی خودمم با ترس زندگی میکردم**

چند ساعت نشستن زیر دست آرایشگر و عکاسی
حسابی خستم کرده بود ولی چاره ای نبود به پولش
نیاز داشتم

عکاس آخرین عکس و هم گرفت و بلاخره بهم اجازه
تتفس داد

داشتم آرایشم و پاک میکردم که سوگل کنارم اومد و
گفت:

خسته نباشی_

نیم نگاهی بهش انداختم و همینطور که به آینه خیره
بودم و داشتم بقیه آرایشم و پاک میکردم گفتم

مرسی، توهم همینطور، کارت تموم شد؟_

:آدامسی داخل دهن خودش گذاشت و گفت

هوم آره، میخوای؟_

:یه دونه آدامس برداشتم و پرسیدم

راستی خونه چیشد پیدا کردی؟ یا هنوز اینجا _
میمونی؟

یه رژ برداشت و همینطور که میکشید روی لبهاش
گفت:

اره یه سوئیت کوچیک اجاره کردم_

براش خوشحال شدم
به سمتش چرخیدم و گفتم

خوبه، من دارم میرم اگه بخوای می‌رسونمت_

:چشماش برقی زد و گفت

ایول بابا! ماشین داری؟_

:شالم و روی سرم مرتب کردم و گفتم

هی یه قراضه دارم_

هر دو خندیدیم و بعد اینکه شماره کارتم و دادم خانوم
رشیدی تا پولم و برام واریز کنه، از سالن باهم زدیم
بیرون

[9/22/2024 12:48 AM], گِیو

گِیو#

پارت 259#

!ایول بابا من عاشق ۲۰۶م_

:به ذوقش خندیدم و گفتم

بپر بالا بابا انگار لامبورگینی دیده_

:با نیش باز نشست و گفت

منم خیلی دلم میخواد یه ماشین بخرم ولی خب فعلا _
شرایطش نیست

استارت زدم و همینطور که راهنما میزدم تا از پارک
خارج بشم گفتم

بخوای میتونی، هیچ چیز نشد نداره توهم که _
مشخصه دختر زرنگی هستی روی پای خودتی، با کمی
تلاش ماشین هم میخری

خدا از دهنش بشنوه دختر، ولی خیلی باحالیا، همون _
روز اول که دیدم ازت خوشم اومد ولی همچین بگی
نگی حس میکنم یه غمی تو چشماته، یه غمی داری که
برق چشماش و گرفته

آهی کشیدم

اره غم داشتم، حرفا تو دلم انباشه شده بود

اینجور که تو آه می‌کشی جیگرم کباب شد که _
اگه بخوای من شنونده خوبی هستم

تلخ خندیدم و گفتم

از کجا باید برم؟ _

هان اصلا نفهمیدم که پیچوندی، پیچ سمت راست _
همین خیابون و برو

سمتی و که با دست اشاره زده بود و رفتم و گفتم

نه بحث پیچوندن نیست، شاید یه روزی برات تعریف _
کردم ولی امروز نمیشه
باید برم جایی کار دارم

چشمکی زد و ادامشش و باد کرد

هان پیش یار میری؟ قرار مدار داری کلک؟_

صورتتم گرفته شد و آروم لب زدم

نه باید یه موضوعی و تموم کنم_

از گره ی ریز بین ابروهاش و حالت صورتش فهمیدم
چیزی از حرفم سر درنیاورده
ولی دیگه سوالی هم نپرسید

جلو سوئیتش ترمز زدم

درو باز کرد و قبل اینکه پیاده بشه گفت

تعارفت نمی‌زنم بیای داخل چون میگی قرار داری _
ولی یه روز باید حتما بیای پیشم باشه ؟

:سری تکون دادم وگفتم

باشه مزاحمت میشم _

درو بست و از شیشه ی پایین اومده ماشین نگاهم کرد
:وگفت

مراحمی حتما بیا خوشحال میشم، مواظب خودت باش _

در جوابش لبخندی زدم و بعد تک بوقی، به سمت
شرکت حامی روندم

[9/22/2024 12:48 AM], گیو

#گیو۱

پارت 260#

هنوز باهاش رو در رو نشده بغض نشسته بود بیخ
گلووم

منشیش گفته بود جلسه داره و باید چند دقیقه ای منتظر
بمونم

ده دقیقه میشد که منتظر نشسته بودم
تو این ده دقیقه چند بار به سرم زد منصرف بشم و برم
ولی هربار ندایی درونم فریاد زد

بهتره تمومش کنی تو و اون ما نمیشید، هیچ پسری «
»دختری مثل تورو که پر از مشکلات هست و نمیخواه

با صدای منشی به خودم اومدم

عزیزم میتونید برید داخل_

تشکری کردم و بلند شدم

پشت در اتاقش مکثی کردم و نفسی گرفتم

تقه ای به در زدم

بفرمایید_

!تو این دو روز چقدر دلتنگ صداش شده بودم

بلاخره دستگیره ی درو پایین کشیدم و داخل شدم

از پنجره به بیرون خیره بود
:با صدای در برگشت سمتم و گفت

!پس بلاخره اومدی_

!منتظرم بود؟! لابد منتظرم بود که الان این و گفت

:نامحسوس نفس سنگینم و رها کردم و آروم گفتم

باید باهم حرف بزنیم_

سری تگون داد و به سمت مبل رفت و نشست روش

بههم اشاره زد بشینم و گفت

اوکی می‌شنوم_

!چقدر سرد حرف میزد

شاید حق داشت! تموم این دو روز به هیچکدوم از
تماس هاش جواب نداده بودم
شاید حق داشت حتی اگه دیگه تو روم نگاه هم نکنه

مقابلش روی مبل نشستم و پنجه هام و تو هم قفل کردم
!اینطور حرف زدن چقدر سخت بود
اینکه اینطور دلخور و سرد نگاهم میکرد و منتظر
جواب بود

و منی که بر خلاف میل باطنم باید سرد میشدم و جوابی
و میدادم که حرف دل خودم نبود

لبهام و به داخل دهن فرو بردم و آهم و تو سینه خفه
کردم

خب نمیخوای حرف بزنی؟ فکر کنم بعد دو روز _
!اومدی اینجا که بهم توضیح بدی نه؟
!اینکه چرا یهو رفتارت باهام سرد شد
اینکه چرا جواب تماس هام و ندادی و علت این
!رفتارات چیه؟

یه جوابی بهم بده تا دیوونه نشدم گیوا

گیو, [9/22/2024 12:48 AM]

#گیوا

پارت 261#

سرم پایین بود
روی نگاه کردن تو چشمهایش و نداشتم

سکوتم کلافه اش کرد

:غریب

منتظرم_

نفسم و سنگین رها کردم و خیره به انگشتم آروم لب
زدم:

!نمیشه، ما ما نمی‌تونیم_

شنید ولی انگار به گوش هاش شک کرد

!چی؟_

صدای تحلیل رفته و شوک‌ش دلم و به درد آورد

سربالا گرفتم و نگاهش کردم

اخماش توهم بود و شوکه نگاهم میکرد

یعنی چی که ما نمیتوتیم؟! شوخیت گرفته گیوا؟_

همه چی داشت خوب پیش می‌رفت چیشد یهو که این
!تصمیم و گرفتی؟

کاش هیچی نمیپرسید

کاش ازم جواب نمی‌خواست تا مجبور نباشم تو
چشمه‌اش نگاه کنم و بهش دروغ بگم

قلبم به درد اومده بود
به سختی جلو ریزش اشکام و گرفته بودم

لبهام و محکم به زیر دندون کشیدم و بند کیفم و تو
مشت فشردم

عصبی شد

به یکباره بلند شد و چنگی به موهای زد

کمی تو اتاق کارش قدم زد و ایستاد
برگشت سمتم و گفت

نمی تونی اینجوری بی دلیل یهو بعد چند روز بیای و _
!بگی نمیشه و ما نمی تونیم

یه جواب درست و حسابی میخوام، چرا؟

چرا پشیمون شدی؟

من کاری کردم؟

اگه مشکلی هست بگو تا باهم حلش کنیم همه چیز راه
حلی داره

بلند شدم و مقابلش ایستادم

مشکلی نیست، فقط من، من نمی خوام دیگه ادامه _
بدم، نپرس چرا چون نمیتونم بگم

ناباور خندید

هه نمیتونی بگی؟! مسخرم کردی؟ _

دختر من دو شبه خواب به چشمم نمیاد مدام با خودم
فکر میکردم که چیشده یهو سرد شدی بعد حالا تو
!اومدی مقابلم ایستادی و میگی نمیتونی چیزی بگی؟
مربوط به همون روزه نه؟

!ترسیده نگاهش کردم، منظورش کدوم روز بود؟

متوجه ترس تو نگاهم شد و نیشخندی زد

حدس میزد! از همون روز که بیهوش کنار خیابون _
پیدات کردم همه چی عوض شد
ولی این و بدون من بیخیال نمیشم، ته ماجرا رو
درمیارم و اونوقت باید بشینی جلوم و برام همه چی و
تعریف کنی

[9/22/2024 12:48 AM], گئو

گیوا#

پارت 262#

اینطور باز خواست کردنش و باید باید گفتنش عصبیم
کرد

حالا اگه میخواست لب باز کنم و حرفی بزنم به کل
پشیمون شده بودم

مقابلش گارد گرفتم و حرصی گفتم

چیو میخوای بفهمی؟ هیچ چیزی برای گفتن وجود _
نداره، اینکه نمیخوام ادامه بدم کجاش عجیبه؟

پشیمون شدم نمیخوام با کسی تو رابطه باشم پس لطفاً
انقدر من و تخت فشار نذاررر

پوزخند تلخی زد و گفت

تو هرچقدر انکار کنی من بچه نیستم گیوا میفهمی؟ _
اون روز روی کردنت کبودی بود، دکتر گفت تب
!عصبی! چرا؟

مگه آدم تو شرایط عادی تب عصبی میکنه؟
اون روز یه اتفاقی افتاد که تو داری از من پنهونش
میکنی

کاش بهم بگی شاید بتونم کمکت کنم

نگاه گرفتم

به سختی بغضم و قورت دادم
نریز لعنتی، الان وقتش نیست

میترسیدم نگاهش کنم و از چشمهام همه چی و بفهمه

خیره به دستام با صدای ضعیفی لب زدم

همه چی و فراموش کن حامی، خداحافظ_

نموندم تا اشکای جاری شده روی صورتم و ببینه
دویدم سمت در و بس توجه به گیوا گیوا گفتن هاش از
اتاق خارج شدم

منشی و کارکنان شرکت متعجب بهم خیره بودن

با صورتی خیس از اشک دویدم سمت خروجی و از
شرکت زدم بیرون

سوار ماشینم که شدم دیگه اختیار اشکام دست خودم
نبود

سرم و گذاشتم روی فرمون و بلند زدم زیر گریه

دلم آروم نمی‌گرفت
من با دست خودم و حامی و پس زده بودم
من اون و از خودم رنجونده بودم
دیگه هرگز تف هم تو صورتم نمی انداخت
خدایا من چیکار کردم
لعنت بهت شاهرخ
لعنت به این زندگی

گریه میکردم و با جیغ شاهرخ و این زندگی که هیچ
وقت به روم نخندید و لعنت میکردم

گیو, [9/22/2024 12:48 AM]

گیوا#

پارت263#

ساعت از نیمه شب گذشته بود که برگشتم خونه
دلم نمی خواست پا به این خونه بذارم ولی فعلا چاره
ای نبود

نه کسی و داشتم نه جایی برای موندن

کلید و آروم تو قفل چرخوندم و درو باز کردم

خاموشی خونه نشون دهنده خوابیدن اعضای خونه بود
کفشام و آروم از پا کندم و پاورچین پاورچین قدم
برداشتم سمت اتاقم

کلید برق و که زدم با دیدن مامان ترسیده هینی کشیدم

نشسته بود روی تختم و عصبی نگاهم میکرد
درو بستم و دستم و روی قلبم گذاشتم

مامان نصف شبی اینجا تو اتاق من چیکار می‌کنی! _
!فکر کردم خوابی

بلند شد و گفت:

!خوبه خودتم داری میگی نصف شب _

کجا بودی تا این ساعت گیوا؟

میخوای من و سخته بدی؟

میخوای این قلب داغونم از دستت وایسه؟

!آخه تو چته دختر

جواب اون گوشیت و هم که نمیدی مردم از نگرانی

کیفم و داخل کمد گذاشتم و شالم و از سر کردم

!هنوز نیومده شروع کردی به گیر دادن من مامان؟ _

!مگه من بچم؟

عصبی تر شد و تشر زد

تازگی خیلی زبونت دراز شده ها گیوا حواست هست؟_
این چه طرز حرف زدن با بزرگتره؟

من مادرتم مادررر

حق نداری تا این وقت شب بیرون ول بچرخ و بعد به
!بهونه اینکه بزرگ شدی بهم بگی گیر ند

!آدم یه زنگ میزنه، یه خبری میده

!خیلی سرخود شدی

قبول داشتم این مدت رفتارم باهاتش تند بود ولی همش
مقصر خودش بود

خودش و اشتباهاتش

مانتوم و کندم و داخل کمد گذاشتم

جلو مامان شلوارم و پایین کشیدم و یه ست راحتی و
خنک تنم کردم

هنوز همونجا ایستاده بود و عصبی نگاهم میکرد
وقتی دید جوابی نمیدم گفت

دارم با تو حرف میزنم! با درو دیوار نیستم_

گیو, [9/22/2024 12:48 AM]

گیو#

پارت264#

به سمتش چرخیدم و گفتم

باشه مامان از این به بعد اگه خواستم دیر پیام بهت _
!خبر میدم خوب شد؟

حالا میشه بری و بذاری بخوابم؟ خیلی خستم
توهم بهتره بری پیش شوهرت بخوابی برات خوب
!نیست این همه حرص زدن

دلخور نگاهم کرد و گفت

درسته من این مدت برات مادری نکردم، تو خوشی _
خودم غرق بودم ولی لطفاً تو درکم کن
بعد مدت ها دارم رنگ آرامش و خوش بختی و میبینم
بعد مدت ها یکی بهم محبت می‌کنه و دوسم داره
حق داری شب تولدم تنهات گذاشتم ولی بعدش بهت
زنگ زدم و گوشیت در دسترس نبود
بعدشم گوشیم افتاد و شکست و نشد بهت زنگ بزنم
شاهرخ قصد داشت چند روز بیشتر شمال بمونیم ولی
من نگرانتم بودم و برگشتم
برگشتم و اون صحنه رو دیدم و همه چی بیشتر بهم
ریخت

کلافه و خسته نگاهش کردم و گفتم

چرا داری الان اینارو و میگی؟ _

میگم که بدونی بفکرت بودم، بدونی دوست ندارم _
رابطه مون انقدر سرد باشه و می‌خوام مثل گذشته
باشیم

اگه چیزی آزارت میده بهم بگی

نیشخندی زدم

واقعا اگه بهش میگفتم شوهرش میخواست بهم تجاوز
کنه به همین اندازه آروم باهام حرف میزد ؟

اصلا باور میکرد؟

انه نمی‌کرد

با شناختی که من از مادرم داشتم نه تنها باور نمی‌کرد
بلکه بازم میشد همون اش و همون کاسه
شاید حتی بهم تهمت هم میزد که من قصد از راه بدر
!کردن شوهر جوونش و داشتم
مثل همون بار که بهم گفته بود بهش حسادت میکنم
شاهرخ به حدی مغزش و شست و شو داده بود و که
شاید اگه حتی مارو باهمم میدید بازم اون و پاک
!میدونست و من و مقصر اصلی

روی تخت دراز کشیدم و گفتم

من خوبم مامان، چیزیم نیست، فقط خیلی خستم و _
می‌خوام بخوابم

چند لحظه تو سکوت نگاهم کرد و آهی کشید

باشه، شبت خوش_

برق و خاموش کرد و از اتاق خارج شد

با رفتنش اشک از چشمم چکید

سرم و به بالشت فشردم و آروم و بیصدا اشک ریختم

دیگه هیچی مثل گذشته ها نمیشه مامان

هیچی

گیو, [9/22/2024 12:49 AM]

#گیوا

پارت 265#

"حامی"

تکیه به صندلی زدم و خیره به سهیل کسی که یه
جورایی دست راستم بود گفتم

خب چی فهمیدی؟_

اقا پسره پدر و مادرش از هم جدا شدن یه خواهر داره _
و پدرش ازدواج مجدد کرده و وضع مالی خوبی داره
تا جایی که من فهمیدم از وقتی با خانومی به اسم گوهر
ازدواج کرده مادرش باهاش قطع رابطه کرده ولی
پدرش نه

کلا پدرش از اون دسته آدمایی هست که برایش این چیزا
مهم نیست و حتی به تازگی شاهرخ از پدرش پول
گرفته و یه واحد خونه خریده

خود پسره هم تو یه شرکت مشغول بکار هست و از
همکاراش راجبش پرسیدم کسی چیز بدی راجبش نگفته

غرق در فکر دستی به چونه‌ام کشیدم
نه اینا برام کافی نبود، یه چیزی این وسط عجیب بود

میخوام حواست هم به این پسره شاهرخ باشه هم _
دختری که گفتم

کجا میره، با کی میره هرچیزی که فکر می‌کنی مهمه
رو بهم میگی و چیزی و از قلم نمیندازی
یه چیزی این وسط عجیبه و فکرم و درگیر کرده سهیل،
میخوام وقتت و بیست و چهاری بذاری پای این
موضوع و تو تنها کسی هستی که بهش اعتماد دارم

:با اطمینان پلک روی هم گذاشت و گفت

خیالتون راحت آقا تموم تلاشم و میکنم _

خوبه، میتونی بری_

چشمی گفت و از اتاق خارج شد

خسته و آشفته بلند شدم و سیگاری روشن کردم
ذهنم عجیب بهم ریخته بود
حتی نمی تونستم روی کارم تمرکز کنم
گوشیم و بیرون آوردم و وارد اینستا شدم
با یه اکانت فیک پیج گیوا رو دنبال میکردم
وارد صفحه اش شدم و عکساش و نگاه کردم
دو تا پست جدید گذاشته بود

یکی از عکساش لباس عروس به تن داشت
اخمی کردم و عکس بعدی و نگاه کردم
عکس بعدی هم فقط چهره بود با میکاپ عروس

!این دختر مدل شده بود؟

!این عکسا چیه

گیو, [9/22/2024 12:49 AM]

#گیوا

پارت 266#

شماره ی شراره رو گرفتم

:به بوق دوم نرسیده جواب داد

!بههه چیشده عموی عزیزم یادی از ما کرده_

!ما که زنگ میزنیم جواب نمیدی

:بی حوصله گفتم

شد یبار زنگ بزnm و تیکه ردیف نکنی برامون؟_

نوچ نمیشه چون ازت حسابی دلخورم، چرا جواب _
!تماسام و نمیدی؟ چه خبره حامی

:خسته گوشه ی پلکم و فشرم و گفتم

یکم این روزا درگیرم و ذهنم بهم ریخته_

نگران شد

مربوط به کارته؟ یا گیوا؟_

:ته سیگارو داخل سطل آشغال کنج دیوار انداختم و گفتم

کارا یکم اونجوری که می‌خوام پیش نمیرن، بیخیال _
زنگ زدم یه سوال ازت بپرسم

!بگو چیشده _

این عکسایی که جدیداً گیوا پست کرده داستانش چیه؟ _
!لباس عروس و این حرفا

ندیده میشد نیش بازش و از پشت گوشی تشخیص داد

هان! میگم حامی یهو چیشده دلتنگم شده! پس باز _
!موضوع گیواست

خب چرا از خودش نمیپرسی! مگه شما با هم دوست
!نیستین؟

دلّم نمی‌خواست شراره بفهمه من و گیوا رابطه مون و
تموم کردیم

گرچه این رابطه از طرف گیوا تموم شده بود و از سمت
من نه

چقدر سوال می‌پرسی دختر! اگه میخواستم از خودش _
!پپرسم که به تو زنگ نمیزدم
یک کلوم بگو قضیه این عکسا چیه؟

من که می‌دونم یه چیزی شده و نمیخوای بهم بگی _
ولی باشه میگمت

گیوا مدلینگ عروس شده، منم تازه فهمیدم ولی یادم
!رفت بهت بگم یعنی فکر کردم خبر داری

گره ای عمیق بین ابرو هام نشست
!مدلینگ عروس؟

چرا من از این موضوع خبر نداشتم؟

ندایی درونم گفت تو از چی اون دختر خبری داری؟
اصلا مگه چیزی هم بهت می‌گه؟
! تو از اون دختر هیچی نمیدونی، هیچی

گیو, [9/22/2024 12:49 AM]

#گیوا

پارت 267#

کلافه واسه پیدا کردن جای پارک اطراف و نگاهی
انداختم

مامان این قسمت جای پارک نیست پر ماشینه باید _
عقب تر از مطب ماشین و پارک کنم

لب و لوجه آویزون کرد و گفت

اوف باشه پس من پیاده میشم میرم داخل تو ماشین _
پ پارک کن و بیا من حوصله ندارم کلی راه و قدم بزنم

پوفی کشیدم و باشه ای گفتم

کیفش و برداشت و از ماشین پیاده شد
امروز پیش دکتر وقت گرفته بود و از منم خواسته بود
همراهش برم و تنه‌اش ندارم
فقط همینم مونده بود همراه مادرم به مطب دکتر زنان
!برم

بلاخره یه جای پارک پیدا کردم
ماشین و پشت یه تینا پارک کردم و پیاده شدم

قفل و زدم و همینکه خواستم قدمی بردارم برای گوشیم
پیامک اومد

متعجب گوشی و از داخل کیفم آوردم بیرون و نگاهی به
شماره انداختم

ناشناس بود ولی از محتوای پیام میشد حدس زد پیام از
طرف کیه

بعد دکتر بیا به آدرسی که میدم، باید با هم حرف «
بزنیم، فکر دور زدن من و هم از سرت دور کن
»خوشگلم

حتی پیامشم میتونست خلق من و تنگ کنه

اخمی کردم و بدون اینکه جوابش و بدم گوشی و داخل
کیفم گذاشتم

چند روزی میشد که هرکجا شاهرخ بود من حضور
نداشتم و تا حد ممکن ازش دوری میکردم

درسته به خواستش از حامی جدا شده بودم ولی هرگز
اجازه نمی‌دادم ازم سو استفاده کنه
از حامی جدا شده بودم چون شرمم میشد حقایق زندگیم
و براش تعریف کنم
چون خجالت می‌کشیدم چون اون و لایق خودم
نمی‌دونستم نمی‌خواستم حامی و درگیر مشکلات خودم
کنم
شروع نشده تمومش کردم
!ولی قرار هم نبود به شاهرخ باج بدم
فقط باید مدتی تحملش میکردم تا پولم جور بشه و بتونم
یه سوئیت کوچیکم شده اجاره کنم اونوقت دیگه از
دستش راحت میشدم

گوشیم زنگ خورد، میشد حدس زد کیه پس اهمیتی
ندادم و قدم زنان به سمت ساختمان پزشکان رفتم

گیو, [9/22/2024 12:49 AM]

گیوا#

پارت 268#

هنوز قلب بچه تشکیل نشده بود
دلم نمیومد این و بگم ولی پا گذاشتم روی دلم و رو به
مامان که محو عکس سونو شده بود گفتم

میخوای نگهش داری؟_

انگار سوالم برایش بدور از انتظار بود
متعجب نگاهم کرد و گفت

این دیگه چه سوالیه؟! خب معلومه که آره_

پنجه هام دور فرمون ماشین محکم شد و حرصی گفتم

هنوز قلبش تشکیل نشده یه تکه خونه بیا تا دیر _
نشده سقطش کن مامان، اون بچه

به میون حرفم پرید و عصبی و کمی دلخور گفت

چطور میتونی انقدر راحت راجب سقط یه بچه حرف _
بزنی گیوا؟

!واقعا باورم نمیشه

این یه بچه هست، هدیه ی خداست چطور میگی جونش
!و بگیرم

من آدم بدی نبودم، ته دلم از حرفی که زده بودم
راضی نبودم ولی این بچه آینده میخواست

شاهرخ پدر خوبی نبود، شاهرخ از الان سر این بچه
معامله کرده بود و بازی درآورده بود چطور میخواست
!در آینده از مادرم و این بچه حمایت کنه

!شاهرخی که هدفش فقط بازی دادن مادرم بود
کاش مامان هم این و میفهمید و کور کورانه تصمیم
نمی گرفت

!مامان تو مشکل قلبی داری حاملگی برات ریسکه _

:دلخور گفت

دکتر گفت اگه مراقب خودم باشم و رعایت کنم چیزی _
نمیشه

!البته اگه بعضیا حرصم ندن

!منظورش من بودم؟

تلخ خندیدم

من اگه حرفی زدم بخاطر خودت بود مامان، بخاطر _
!آینده این بچه، وگرنه هرطور خودت می‌دونی
فقط امیدوارم بعدش به حرف من نرسی و نگی کاش
حرفت و گوش میکردم

با اخم و غرق فکر فقط تو سکوت نگاهم کرد

دیگه حرفی نزدم و ماشین و روشن کردم

حالا که تصمیمش جدی بود پس خودش به بعدش و
عواقبش فکر کنه من خواستم هشدار بدم خودش
نخواست

اگه بیشتر کش میدادم و اصرار میکردم تهش همه کاسه
کوزه سر من خراب می‌شد

[9/22/2024 12:49 AM], گیو

گیوا#

پارت 269#

مامان و رسوندم خونه ولی ماشین و داخل نبردم
وقتی دید قصد ندارم ماشین و ببرم داخل حیاط متعجب
گفت:

تو نمیای؟_

دلم کمی خرید رفتن میخواست، خرید حالم و خوب
میکرد

نه می‌خوام برم خرید_

:کیفش و برداشت و همینطور که پیاده میشد گفت

اها باشه، پس شب دير نكن_

فقط سكوت كردم

انگار من بچه بودم كه بهم گوشزد مي كرد شب دير نكنم
مثلا شب زودتر ميرفتم خونه و سر ميز شام در كنار
!مادرم و شوهر عزيزش با آرامش شام ميخوردم؟

در ماشين و كه بست لحظه اي صبر نكردم، دور زدم و
به سرعت از كنارش گذشتم

ماشين و جلو مركز خريد پارک كردم و بعد برداشتن
كيفم، از ماشين پياده شدم

نگاه کردن به مغازه ها و لباس های رنگارنگ حالم و
خوب میکرد

تصمیم داشتم یه مانتو بخرم
دلم میخواست کلی خرید کنم ولی برای خونه پول لازم
بودم و نمیشد ولخرجی کرد

یه مانتو چشمم و گرفت، داخل مغازه شدم و از
فروشنده که مرد میانسالی بود خواستم سایزم و بهم بده
تا تو تنم ببینمش

همون طور که حدس زده بودم مانتو به شدت بهم میومد
و تو تنم نشسته بود

خیلی ازش خوشم اومده بود

یه مانتو سفید بود با طرح های سبز

حساب کردم و از مغازه خارج شدم

با وجود اینکه نمی خواستم ولخرجی کنم ولی باز طاقت
نیاوردم! از مغازه ی بغلی یه شال سبز خریدم و قبل از

اینکه کل موجودی کارتم و خالی نکرده، از مرکز خرید
زدم بیرون

دلم نمی خواست به این زودی برم خونه، به زهره زنگ
زدم ولی جواب نداد
باز معلوم نبود درگیر چیه

پوفی کشیدم و با انگشت روی فرمون ضرب گرفتم

شراره؟ نه اون من و یاد حامی می انداخت

یهو یاد سوگل افتادم
خیلی نمیشناختمش ولی بنظر دختر بدی نمیومد
بین مخاطبینم دنبال اسمش گشتم
اسمش و لمس کردم و منتظر شدم تا جواب بده

فقط امیدوار بودم که تایمش آزاد باشه و تو سالن
سرش شلوغ نباشه

گیو, [9/22/2024 12:49 AM]

گیوا#

پارت 270#

هرچقدر منتظر شدم بوق میخورد ولی جواب نمی داد
دیگه داشتم قطع میکردم که بالاخره جواب داد

الو؟_

انگار نشناخته بود، حقم داشت اون شمارش و بهم داده
بود، شماره ی من و که نداشت

سلام، گیوام_

تا اسمم و شنید خوشحال گفت

سلام چطوری دختر؟ چه خبر؟_

خوبم تو چطوری؟_

صدای خش خشی اومد و گفت

منم خوبم رفته بودم واسه خونه یکم خرید کنم_

پس سالن نبود

میگم پایه ی بیرون هستی؟ من حوصلم سر رفته بود _
گفتم زنگ بزنم اگه وقتت ازاده بریم یکم خوش
بگذرونیم

:دختر پایه ای بود، بلافاصله قبول کرد و گفت

اره چرا که نه به شرط اینکه شام و مهمون من باشی _
سری پیش نشد بیای خونم ولی اینبار دیگه راه فرار
نداری

:لبخندی زدم

باشه قبوله _

ایول، پس منتظرتم _

تماس و قطع کردم و به سمت خونه اش راندم

دیدن قیافه ی جدیدش کمی شوکه ام کرد ولی چیزی به
روی خودم نیاوردم

موهایش و کاملاً پسرانه کوتاه کرده بود و رنگ
!موهایش و هم نارنجی کرده بود
به لبهایش هم پیرسینگ زده بود
لباس تن تنس هم یه شلوار کارگو سبز زیتونی بود با یه
تیشرت لث سفید
و یه کلاه سفید

لحظه ای خودم و کنارش تصور کردم و لبخند محوی
نشست روی لبهام

ظاهرمون اصلا باهم هم خونی نداشت
ولی خب خیلی هم مهم نبود، همینکه باهاش حالم خوش
باشه و برای مدتی زندگی مزخرفم و فراموش کنم کافی
بود

:با دیدنم با نیش باز سوار ماشین شد و گفت

سلاام چطوری گیوا خوشگله؟_

:با لبخند جوابش و دادم

!سلام خوبم، میبینم تغییر تحولات دادی_

:خندید و گفت

هان اره بچه های سالن به من میگن دختر هزار _
چهره، بسکه هربار یه مدلم

لحن بامزش لبخندم و کش آورد

:ماشین و به حرکت درآوردم و گفتم

پس بزن بریم خوش گذرونی دختر هزار چهره _

گیو, [9/22/2024 12:54 AM]

#گیوا

پارت 271#

کارای سوگل منی و که این روزا شدید حس تنهایی و
افسردگی داشتم و هم به خنده میآورد

صدای موزیک و آخر گذاشته بود و نصف تنه اش و از
شیشه ماشین داده بود بیرون و جیغ میکشید

یوهوووو، گاز بده گیوا_

لباس تنش و کشیدم و گفتم

!بشین دختر میخوای ماشین و بخوابونن پارکینگ؟_

نشست سرجاش و کلاهش و گذاشت سرش

وای عجب حالی داد، اه این آهنگ چیه یه قری قری _
بذار خوش بگذرونیم

با لبخند سری به تاسف تکون دادم

فکر کنم اگه دو بار دیگه با سوگل بیرون میومدم باید
!زنگ میزدم مادرم بیاد من و از کلانتری جمع کنه

چند ترک زد جلو تا آهنگ مورد علاقه اش و پیدا کنه

آهنگ شادی پخش شد و سوگل شروع کرد به قر دادن

آها بیایاا، جووونم_

رفتاراش درست مثل بچه ها بود

بلاخره به بام تهران رسیدیم

:ماشین و پارک کردم و رو به سوگل گفتم

خب پیاده شو که رسیدیم_

از داخل آینه ماشین نگاهی به خودش انداخت و پیاده
شد

ماشین و قفل کردم و باهم قدم زدیم

نگاه بعضی از مردم و روی سوگل می‌دیدم

بعضیا متعجب بعضیا هم با اخم
و بعضی از پسرا هم با نگاه بد و خیره بهش زل می‌زدن

انگار براش این نگاه‌ها عادی بود چون توجهی نشون
نمی‌داد و بیخیال قدم برمی‌داشت

دو پسر از رو به رو بهمون نزدیک شدن
یکیش وقتی که داشت از کنار سوگل رد میشد با لحن
:چندشی گفت

بخورمت مو نارنجی؟_

:سوگل زیر لب جوری که فقط من بشنوم گفتم

!هنوز آدم های عقب افتاده نسلشون منقرض نشده_

:کوتاه خندیدم و گفتم

ولش پایه بستنی هستی؟_

کیه که پایه بستنی نباشه دختر! بریم که از دور داره_
بهم چشمک میزنه

گیو, [9/22/2024 12:54 AM]

#گیو۱

قاشقی از بستنی داخل دهنم گذاشتم و نگاه دختر پسری
کردم که با عشق بهم خیره بودن و نمی دونم پسر چی
می گفت که لبخند از روی لبهای دختر محو نمیشد

آهی کشیدم

چیه آه میکشی؟ دلت خواست؟ _

تلخ خندیدم

من خودم یکی و داشتم که خوب بلد بود همیشه حال دلم
و خوب کنه ولی خودم با دستای خودم پیش زدم

:قاشق و داخل ظرف بستنی گذاشتم و گفتم

یاد یکی افتادم که خیلی برام عزیز بود_

بد برداشت کرد، ناراحت گفت

!مرده؟_

سر به طرفین تگون دادم

نه_

:کلافه گفت

این بابا دختر چرا نسیه حرف میزنی زیر لفظی_
میخوای؟

قاشقی از بستنی گذاشت دهنش و ادامه داد

تعریف کن دیگه_

باد موهام و بهم ریخت و طره از موهام جلو چشمم
اومد

زدم پشت گوش و مغموم لب زدم

بیخیال نمی‌خوام حال خوشت و خراب کنم، زندگی من _
انقدر داغون و تلخه که نمی‌دونم از چیش بگم

آخرین قاشق بستنیش و هم خورد و به بستنی نصفه ی
من اشاره زد

اگه نمی‌خوری من بخورم حیفه داره آب میشه_

لبخند محوی زدم و ظرف بستتیم و به سمتش هول دادم
!چه جالب که دهنی میخورد

:مشغول خوردن بستنی من شد و گفت

خب تعریف کن، دوستدارم بشنوم_

از روزی که تو بیمارستان دیدمت فهمیدم یه غمی تو
نگاهته، یه لحظه میخندی ثانیه ای بعد تو خودت فرو
میری و همچنین غرق خودت میشی که انگار اصلا
!اینجا حضور نداری

تعجب کردم

چه دقیق بود و چه خوب فهمیده بود که خنده هام همش
تظاهره

این دختر هر لحظه من و بیشتر متعجب میکرد

شاید بهتر بود برای یکی حرف بزنم
شاید اینطور کمی سبک میشدم و این حس خفگی رهام
میکرد

این مدت به حدی همه چی و تو خودم ریخته بودم که
شده بود یه غده ی چرکی و آزار دهنده

بغضم و به سختی قورت دادم و با صدای ضعیفی لب
زدم:

من خیلی احمق سوگل، یه احمق که عشقش و با _
دستای خودش لگد مال کرد و از روی احساسش رد شد

گیو, [9/22/2024 12:54 AM]

گیوا#

پارت 273#

با دقت نگاهم کرد، حرفی نزد و اجازه داد ادامه بدم

اونجا کمی شلوغ بود و نمیشد راحت بود، پس بلند شدم
و رو بهش گفتم

من برم حساب کنم بعد بریم یه جای خلوت تا برات _
تعریف کنم

بمون حساب میکنم_

مخالفت کردم و زودتر ازش رفتم تا پول بستنی و
حساب کنم

بعد حساب پول بستنی باهم شروع کردیم به قدم زدن

بشینیم یا قدم بزنیم؟_

:چند لحظه مکث کردم و گفتم

قدم بهتره_

سری تکون داد و تو سکوت کنارم هم قدم شد

:آهی کشیدم و رو بهش گفتم

میدونی سوگل از وقتی مادرم ازدواج کرد انگار _
زندگی منم کلا عوض شده، دیگه رنگ آرامش ندیدم
انگار خنده باهام قهره

چرا؟ ازدواج مادرت چرا باید آرامش تورو بگیره؟_

تلخ خندید و گفتم

چون با یه پسر همسن من ازدواج کرده، پسر ی که_

چشم بستم و بغضم و قورت دادم

سوگل که حاله و دید متعجب ایستاد و گفت

گیوا خوبی؟ چیشده! نکهه پسر ی که راجبش حرف_
میزنی همون کسی هست که دوشش داشتی آره؟ رفته با
مادرت؟

سرم و به طرفین تکون دادم و بغضم و به سختی قورت
دادم

نه_

نفسش و راحت بیرون فرستاد و لب زد

خب خذاروشکر، یه لحظه ترسیدما_

شوهرش بهم نظر داره_

هنوز حرفش تموم نشده بود که با حرف بعدیم شوکه با
دهان باز نگاهم کرد، حتی پلک هم نمی‌زد

زندگی من خیلی فلاکت باره نه؟ فکرش و بکن بارها_
قصد کرد بهم تجاوز کنه، حرفش اینه که دوسم داره،
بنظرت این دوست داشتنه؟

اون اون فقط میخواد ازم سواستفاده کنه، بدترش
می‌دونی چیه؟ مادرم بیشتر از من قبولش داره و فکر
می‌کنه شاهرخ پاک ترین مرد دنیاست

بلاخره اشک از چشمم چکید و نالیدم

دارم از حجم این درد و غصه خفه میشم سوگل، _
بریدم، بخدا بریدم

هق هق گریهام که بلند شد سوگل ناراحت بغلم کرد و
اجازه داد تو آغوشش خودم و خالی کنم

الهی واسه دلت بمیرم دختر، دلت چقدر پر بود چه _
!غمی و تحمل میکردی و به کسی چیزی نگفتی
اون پسر خیلی عوضیه، چطور میتونه انقدر پست
!باشه

نگاه مردم اذیتم میکرد
از تو اغوشش فاصله گرفتم و گفتم

بریم تو ماشین؟ نگاه بقیه اذیتم می‌کنه_

اره بریم بهتره_

گیو, [9/22/2024 12:54 AM]

#گیوا

پارت 274#

سرم رو فرمون بود و هردو غرق در سکوت تو
خودمون فرو رفته بودیم
بلاخره بعد مدتها با یکی دردو دل کرده بودم و حالا
حس بهتری داشتم

سوگل ناراحت از چیزایی که شنیده بود تو خودش فرو
رفته بود و اخم عمیقی بین دو ابروهاش جا خوش کرده
بود

همه چی و براش تعریف کرده بودم از اول ازدواج
مادرم تا روزی که شاهرخ من و دزدید و مجبور شدم
برای دفاع از خودم دست به اون کار بزنم و تهدید های
بعدش و جداییم از حامی

!نه هر جور فکر میکنم به عمرم همچین آشغالی ندیدم_

این و سوگل گفت و کلافه از ماشین پیاده شد و درو
محکم بهم کوبید

دیدم که رفت روی سکویی نشست و سیگاری روشن
کرد

آهی کشیدم و از ماشین پیاده شدم

صدای درو که شنید نیم نگاهی بهم انداخت و اخمی کرد

سوگل من اون حرفارو نزدیم که اینجوری خودت و _
!داغون کنی

:تلخ خندید و گفت

داغون؟ اعصابم جوری تخمی شده اگه راه داشت _

!سرش و از تنش جدا میکردم حرومزاده رو

!تو چطور تحمل می کنی دختر

!چطور تو اون خونه اون پست فطرت و تحمل می کنی

باید بجا سرش می‌زدی از مردونگی ساقطش میکردی
تا عمر داره دیگه سمت هیچ مونثی نره

کنارش نشستم و غمگین گفتم

هر بار که چشمم بهش میوفته حالم بد میشه، کاش _
میشد دیگه هرگز ریخت نحسش و نبینم ولی خب کجا
برم؟

من فعلا پولی ندارم که خونه اجاره کنم تازه به یه دختر
!تنها مگه به همین راحتی خونه اجاره میدن
!تازه گیریم که دادن پولم کجا بود

فیلتر سیگارش و انداخت زیر پا و کمی تنش و ستم
:چرخوند و گفت

ببین چی میگم، چطوره بیای و با من زندگی کنی _
هان؟ با صاحب خونم حرف میزنم نهایت پول اجاره رو

زیاد کنه که یجوری باهم حلش میکنیم بهتر از اینه که
باز بری تو اون خونه و از سمت اون عوضی آزار
ببینی

[9/22/2024 12:54 AM], گِیو

گِیو#

پارت 275#

بین این همه مشکلات و غم پیشنهادش تنها حرف
خوشی بود که شنیده بودم
واقعا میشد؟

:از خوشی چشمام برقی زد و شوکه گفتم

واقعا؟! یعنی تو مشکلی نداری من باهات هم خونه _
باشم؟

شونه بالا انداخت

نه چرا مشکلی داشته باشم؟ خودم پیشنهاد دادم نه _
!تو

بعدش منم اتهام و از خدومه یکی بیاد باهام زندگی کنه
و از تنهایی دریام

ازت ممنونم سوگل نمیدونی چه لطف بزرگی درحقم _
!کردی

لبخند محوی زد و کف دست چپش و گذاشت پشت کمرم
و گفت

کاری نکردم، همین فردا با صاحب خونم صحبت _
میکنم

لحظه ای نگران شدم و گفتم

اگه قبول نکنه چی؟ آخه به یه نفر اجاره داده و اگه _
بگه نه چی؟

حالا نفوذ بد زن، صحبت میکنم حلش میکنم _
!فوقش پول اجاره رو بیشتر کنه دیگه

امیدوارم بودم همینطور که میگه باشه و صاحب
خونهش قبول کنه، اونوقت دیگه از شر شاهرخ راحت
میشدم و فقط بیرون مادرم و می‌دیدم

هوا داشت تاریک میشد برای همین سوار ماشین شدیم
و روندیم سمت خونه ی سوگل

بهش قول داده بودم شام و پیشش بمونم ولی دست
خالی نمیشد

سر راه جلو اولین فروشگاه ترمز زدم

چرا وایستادی؟_

کیف پولم و برداشتم و گفتم

بمون الان میام یکم خرید دارم_

باشه ای گفت و همینطور که آدامسی میذاشت دهنش
گفت:

باشه فقط دیر نکن باید برم شام حاضر کنم، آخه _
مهمون دارم

خنده ای کردم و به سمت فروشگاه رفتم

چیپس، پاپ گُرُن، لواشک، پفک، پاستیل، و شکلات و
یسری خرت و پرت خریدم و بعد حساب به سمت ماشین
رفتم

همه خریدا رو روی صندلی عقب ماشین گذاشتم و
نشستم پشت فرمون

:سوگل متعجب نگاهی به عقب انداخت و پرسید

این همه رو میخوای بخوری؟ _

:خندیدم و همینطور که راهنما میزدم تا حرکت کنم گفتم

بخورم نه، بخوريم_
امشب همش و دو نفری ميخوريم

خندید و گفت

ايول بابا_

[9/22/2024 12:54 AM], گيو

گيوا#

پارت276#

سوئیت سوگل درسته کوچیک بود ولی گرم و دلنشین
بود

یه خواب کوچیک ۱۰ متری داشت و یه سالن کوچیک
و همینطور آشپزخونه ی نقلی

:به پستی دیواری تکیه زدم و گفتم

خونت قشنگه انشا به زودی یکی بخری_

کتری و از آب پر کرد و از همونجا تو آشپزخونه با
صدای بلند جوابم و داد

ای بابا دختر دلت خوشه ها من همینقدر که بتونم _
هرسال پول پیش همین خونه رو جور کنم کلاهم و
میندازم هوا

گوشیم و از کیفم آوردم بیرون و برای مامان پیام دادم
که شب نمیام و همزمان جواب سوگل و دادم

!خدارو چه دیدی شاید شد و خریدی_

:با ظرف میوه ستم اومد و جلوم گذاشت و گفت

خدا از دهنش بشنوه، ببخشید مبل ندارم مجبور شدم _
رو زمین بشینی فعلا با همینا باید سر کنم

این چه حرفیه! من راحتم تو هم لطفا باهام راحت باش_

لبخندی زد و خیاری برداشت و گازی بهش زد

خب شام چی میخوری برات درست کنم؟_

از الان بگم من خیلی آشپز خوبی نیستم قبلش بهتره
زنگ بزنی اورژانس دم در منتظر باشه

انقدر لحنش بامزه بود که بلند خندیدم و دیوونه ای
نثارش کردم

همون لحظه گوشیم زنگ خورد، باز همون شماره ی
ناشناس

لبخند از لبم پرید و جاش و به اخم بزرگی داد

:سوگل متعجب از واکنش یکباره ی من گفت

!چیشه؟_

:غرولند کردم

شاهرخ زنگ میزنه_

اونم با آوردن اسم شاهرخ اخی کرد و غرید

ای تف بهش بی پدر، واسه چی زنگ میزنه؟_

رد تماس زدم و گوشی و سایلنت کردم

لابد مامان بهش خبر رسونده که شب دیر میرم خونه _

اینم فکر کرده لابد پیش حامی ام

مرتیکه ی احمق

امروز هم میخواست باهام صحبت کنه پیچوندمش

محلش نکردم

خوب کردی، شبم خونه نرو پیشم بمون بذار اون _

عوضی بیشتر حرص بزنه تا بفهمه تو کارای تو حق

دخالت نداره

[9/22/2024 12:54 AM], گيو

#گيو۱

پارت 277#

به جبران تموم اين روزها كه برام سخت گذشت، در
كنار سوگل يه شب حس كردم منم آدمم و دارم از زندگي
لذت ميبرم

سوگل دختر خونگرم و شادي بود و مدام سعي داشت
لبهام و به خنده بياره

باهم ماکارانی درست کردیم و با شوخی و خنده خوردیم

تتقلاتی که خریده بودم و همش و هین تماشای فیلم
خوردیم و دیگه رسماً از شدت پر خوری نمی تونستیم
حرکت کنیم

گوشیم رو سایلنت بود و خبری نداشتم که کی زنگ
زده، یه امشب و میخواستم همه چی و فراموش کنم و
فقط برای خودم باشم

ساعت دو نصف شب بود که سوگل خمیازه ای کشید و
گفت:

!وای خیلی خوابم میاد ساعت چه زود گذشت_

:لبخندی زدم

اره مرسی سوگل خیلی بهم خوش گذشت، خیلی وقت _
بود اینطور نخندیده بودم

:بادی به غیغب انداخت و با لحن کوچه بازاری گفت

کوچیک شومام گیوا خوشگله، کاری نکردم_

با خنده لگدی به ساق پاش زدم
دیوونه_

خندید و بلند شد تا بره از داخل اتاق تشک و بالشت
بیاره

وسط سالن جا انداخت و خواب آلود روی تشک پهن
شد

وای من دیگه دارم غش میرم، صبح باید برم سالن _
مشتري دارم

روی تشک کنارش دراز کشیدم و گفتم

!ساعت بذار یه وقت خواب نمونی_

:خواب آلود سرش و به بالشت فشردو گفت

**ولش گوشیم دم دست نیست صبح بیدار شدی صدام _
کن**

**فرصت حرف دیگه ای نداد، پلکاش رو هم افتاد و خیلی
زود خوابش برد**

**گوشیم داخل کیفم بالا سرم بود، از داخل کیف برداشتم
تا خودم ساعت بذارم براش**

**ولی همینکه گوشی و دستم گرفتم از حجم اون همه
!تماس از دست رفته و پیامک شوکه شدم**

چند تماس از دست رفته از مامان و شماره ی ناشناسی
که متعلق به شاهرخ بود و چند پیام از شاهرخ

دلم نمی خواست پیاماش و بخونم تا شب خوشم و با
حرفاش خراب کنه

بدون اینکه بخونم پیامارو حذف کردم و بعد اینکه
ساعت گوشیم و روی هفت صبح تنظیم کردم، روی
تشک دراز کشیدم و خیلی زود خوابم برد

گیو, [9/22/2024 12:54 AM]

گیوا#

پارت278#

با صدای آلارم گوشی خواب آلود غلتی زدم و چشم باز
کردم

دستم و واسه پیدا کردن گوشی کش دادم و بالاخره
دستم بهش رسید

ساعت و قطع کردم و خواب آلود نشستم سر جام
هنوز خوابم میومد ولی باید سوگل و بیدار میکردم

نگاهم افتاد بهش و بی اختیار لبخند محوی نشست روی
لبهام

خیلی بامزه خوابیده بود

دهنش باز بود و غرق در خواب، پاچه ی شلوارش تا
زانو رفته بود بالا و شبیه ی قورباغه خوابیده بود

این دختر حتی خوابیدنشم به دخترانکشیده بود
با همون لبخند کنج لبهام دستم و گذاشتم روی بازوش
و آروم تکونش دادم

سوگل؟ سوگی پاشو_

اصلا ذره ای تکون نخورد

دوباره تکونش دادم دریغ از ذره ای عکس العمل
!چقدر خوابش سنگین بود

اینجور که این غرق خواب بود با تکون دادن های من
!و صدا زدن هام بیدار نمیشد

فکر خبیثی به سرم زد

بلند شدم به سمت آشپزخونه رفتم و با یه لیوان آب
سرد برگشتم

بالا سرش ایستادم و لیوان و درست روی صورتش و
دهن بازش کج کردم

خالی شدن آب مساوی شد با جیغ کشیدن و بیدار
شدنش

وحشت زده و نفس نفس زنان نگاهم کرد و تا چشمش
به لیوان تو دستم افتاد شصتتش خبردار شد که چیشده و
با بالشت افتاد به جونم

جیغ کشون خواستم فرار کنم که از مچ دستم گرفت و
کشید

پرت شدم روی زمین و سوگل بالا فاصله اومد نشسته
روی شکمم و شروع کرد به زدنم با بالشت

خنده کنان سعی کردم پیش بزنم

سوگل له شدم پاشو آی_

:بالشت و بالا برد و رو صورتم فرود آورد و گفت

هان حفته، آدم اونجوری یکی و که غرق خوابه بیدار _
می‌کنه دیوونه؟

غش غش خندیدم و سعی کردم به کناری هولش بدم

خوب کردم بیدار نمیشدی خو_

:دوباره زد به سرم و گفت

!پس منم خوب میکنم میزنم تو سرت_

بلاخره تونستم به کناری هولش بدم

نفس نفس زنان نگاهش کردم و خندیدم

چیکی نگاهم کرد و انگشت اشاره شو جلو صورتم
:تکون داد و گفت

یکی طلبت گیوا صبر کن_

با خنده انگشت فاک سمتش گرفتم که با جیغ بالشت
کنار دستش و سمتم پرت کرد

با همون لبخند رو لبهام بلند شدم و به سمت سرویس
دویدم

:شنیدم که بلند گفت

اسهال بشی بهت بخندم_

[9/22/2024 12:54 AM], گيو

#گيو۱

پارت 279#

سوگل و به سرکارش رسوندم و خودم برگشتم خونه
قرار شد با صاحب خونه اش صحبت کنه و خبرش و
بهم بده

ماشين و داخل حياط بردم و پياده شدم
در خونه رو باز كردم و همينكه خواستم كفشام و از پا
بكنم مامان از آشپزخونه اومد بيرون و با ديدن من
گفت:

به به راه گم کردی! میگفتی گاوی، گوسفندی برات _
سر ببریم! آفتاب از کدوم طرف دراومده که خانوم قدم
رو تخم چشمای ما گذاشتم و تشریف فرما شدن خونه؟

بی حوصله گفتم

!باز نیومده شروع نکن مامان _

تشر زد

یعنی چی شروع نکن؟ این دوستت یهو از کجا سبز _
شد که شب و موندی پیشش؟
کیه این؟ سرخود با هرکی آشنا شدی میری خونس؟

به سمت اتاقم رفتم و گفتم

!هرجای دیگه شرف داره به اینجا موندن_

:حرصش گرفت و داد زد

**پرو شدی زبونت ماشالا دو متر درازه، این چه _
حرفاییه که میزنی؟ باتوأم کجا سرت و انداختی پایین و
داری میری؟ حق نداری انقدر سرخود باشی گیوا
فهمیدی؟ مگه با تو نیستم؟**

:جلوی در اتاقم ایستادم و گفتم

کار دارم مامان میشه راحتم بذاری؟_

!وارفت

شوکه نگاهم کرد و من بی توجه به نگاه وارفته‌اش
درو تو صورتش بستم و عصبی شالم و از سر کردم و
روی زمین پرت کردم

!تف به این شانس

هنوز خونه نیومده اعصابم بهم ریخته بود
کاش سوگل هرچه زودتر بهم خبر بده تا از شر این
خونه راحت بشم

یه دوش گرفتم و لباس مناسبی تن کردم

زیر ابرو هام کمی دراومده بود، موچین برداشتم و جلو
آینه مشغول تمیز کردن زیر ابرو هام شدم

گیو, [9/22/2024 12:54 AM]

گیوا#

پارت 280#

با دقت داشتم زیر ابرو هام و تمیز میکردم که صدایی
شنیدم

صدا از داخل حمام بود! مثل صدای تقه زدم به در حمام

چون حمام ما از دو طرف راه داشت و یه در هم داخل
اتاق من بود، برای همین متوجه صدا شدم

کمی گوش تمیز کردم

دوباره دو تقه به در خورد و صدایی آروم اسمم و صدا
زد

متعجب به سمت در رفت

گیوا این درو باز کن کارت دارم_

اخمی عمیق نشست بین ابرو هام

!شاهرخ بود و میخواست از سمت حمام بیاد تو اتاقم

غریدم: گمشو عوضی من حرفی با تو ندارم

:نرفت که هیچ، با تن صدای خفه ای غرید

میگم باز کن کارت دارم! نترس تا مادرت تو خونه _
هست من کارت ندارم مثلاً با وجود مادرت می‌خوام
!چیکارت کنم؟

حرصم گرفت، لبم و زیر دندون کشیدم و محکم فشار
دادم

تموم حرص و خشم و روی لبهای بیچاره خالی کردم
و گفتم

باز نمیکنم برو به درک_

مشخص بود عصبی شده ولی برام مهم نبود

مشتی به در زد و با حرص گفت

باشه حالا تو هی فرار کن و مثل ماهی از دستم سر _
بخور بلاخره یجا گیرت میندازم کوچولو

کل وجودم از شدت خشم می لرزید
هیچ جوره از دست این آدم خلاصی نداشتم
تو حال خودم بودم که در اتاقم به یکباره باز شد
!فکر کردم شاهرخه

!همینکه خواستم مقابلش گارد بگیرم دیدم مامانه

:با دیدن مامان نفسم و سنگین رها کردم و گفتم

**باز اومدی سرزنشم کنی؟ باور کن خسته شدم از _
حرفای تکراری**

گیو, [9/22/2024 12:54 AM]

گیوا#

پارت281#

**انگار مشکلی داشت چون اخماش توهم بود و ذهنش
کمی درگیر**

جوابم و نداد و اومد نشست کنارم

!متعجب نگاهش کردم! یهو چیشد؟

مامان میشه بگی چیکار داری؟ اگه باز میخوای بحث_

گیوا کمی پول داری بهم بدی؟_

**درخواستش باعث شد حرف تو دهنم بمونه و متعجب
!نگاش کنم**

از من پول میخواست؟ چرا؟

یعنی چی؟ چرا از من پول میخوای؟_

:کمی مکث کرد وگفت

از کارم استعفا دادم می‌دونی که با شرایط الانم و _
چون سنم کمی بالاست کار کردن برام ریسکه

تای ابرویی بالا انداختم و گفتم

خب؟! مگه شوهرت نیست؟ حالا که میخواد بابا بشه _
!خرجت و هم باید بده دیگه

هرکی خریزه میخوره پای لرزش هم باید بشینه

نمی‌دونم اون عوضی چی به مادر ساده لوح من گفته
!بود که اینجوری اومده بود و از من پول میخواست
!مادرم خبر داشت شوهرش خونه خریده؟

پنجه هاش و توهم فرو برد و لبه‌اش و بهم مالوند

میدونی که تازه از بیمارستان مرخص شده و هرچی _
داشت داد بیمارستان، فعلاً یکم دستش تنگه منم که نمی
تونم دیگه برم سرکار یکم شرایط الان بهم ریخته گفتم
به تو بگم شاید تو داشته باشی و

حتی نذاشتم حرفش و هم ادامه بده

:بلند شدم و عصبی گفتم

من پولم کجا بود اون شوهرت فکر کرده سر گنج _
!نشستم که تو رو فرستاد سراغ من؟

!نه اون خبر نداره من به تو گفتم_

نیشخندی زدم

باشه پس بهتره توهم نگی و منم نشنیده میگیرم_

دلخور بلند شد و گفت

دختر مگه من غریبه‌ام؟ آخه اگه به مادرت پول بدی _
مگه چیزی ازت کم میشه؟

برای آروم کردن خودم پلک رو هم فشردم

مامان برو، برو راحتم بذار خسته شدم دیگه هربار _
یه داستان اه

بسه دیگه، ندارمم، اگر داشتم نمی‌دادم

ماشینت و بفروش_

گیو, [9/22/2024 12:54 AM]

گیوا#

پارت 282#

جوری سر به سمتش چرخوندم که لحظه ای حس کردم
!گردنم رگ به رگ شد

!وارفته لب زدم: چی؟

حداقل ماشینت و بفروش اینجوری یه کمکی هم به _
مادرت کردی اون ماشین که همیشه ی خدا خرابه

چشم بستم و دستام و کنار تنم مشت کردم
کاش می‌رفت و بیشتر از این نمی‌رفت رو اعصاب من

برو مامان، برو بذار این یذره احترام هم حفظ بمونه _

شاکى و دلخور گفت

بخاطر يه ماشين ميخواي به مادرت بي احترامى كنى؟ _

اينبار كمى صدام بالا رفت

اون ماشينى كه ميگى تنها يادگار پدرمه، اون ماشينى _
كه ميگى بفروش همه زندگى منه فهميدى؟ نمىفروشم
حتى شده خرابم بشه ميندازم تو حياط ولى نمىفروشم
پس چشمت رو ماشينم نباشه، برو بيرون مامان برو
بيشتر از اين آرامشم و بهم نريز خسته شدم ديگه

ناراحت نگاهم كرد و بي حرف از اتاق زد بيرون

همونجا پايين تخت نشستم و سرم و روى زانو هام
گذاشتم

خسته شده بودم از این وضعیت
هر بار به داستان جدید

خوب میدونستم شاهرخ فرستادتش همچین درخواستی
کنه
اون عوضی خوب میدونست من اگه پول داشته باشم از
این خونه میذارم میرم
میخواست از طریق مادرم موندگارم کنه ولی دیگه کور
خونده

با حرص و خشم پشت دستم و کشیدم روی چشمای
خیسم

نیم خیز شدم بلند بشم که صدای زنگ گوشیم بلند شد
با فکر به اینکه سوگله نفهمیدم چطور به سمت گوشی
رفتم

خودش بود، نفسم و به شدت رها کردم و تماس و به
امید یه خبر خوش وصل کردم

گیو, [9/22/2024 12:54 AM]

گیوا#

پارت283#

سلام، چه خبر با صاحب خونه‌ات حرف زدی؟_

صدای بازو بسته شدن در اومد و گفت

آره صحبت کردم_

خب؟_

کمی سکوت کرد و همین سکوتش بهم فهموند الکی دل
خوش نکنم

:وارفته نشستم لبه ی تختم و گفتم

قبول نکرد نه؟ _

قبول که شرط گذاشته مرتیکه عوضی خیلی دندون _
گرده میگه من خونه رو فقط به یه نفر اجاره دادم نه
دو نفر، اگه قرار باشه بشید دو نفر پس هم پول پیش
هم اجاره دو برابر میشه آخه یکی نیست بهش بگه
مرتیکه دوزاری خونت همش یه سوئیت کوچیکه دیگه
!چه پولی میخوای آخه تو

لبخند تلخی نشست روی لبهام
لبخندم بخاطر شانس گوهم بود

:آهی کشیدم و گفتم

اشکال نداره مجبورم به مدت دیگه صبر کنم تا مبلغی _
پول پس انداز کنم بعدش بهش یه پولی میدیم و ساکتش
میکنیم

شرمنده گفت:

شرمنده گیوا امیدوارت کردم دروغ چرا منم امید _
داشتم ولی انتظار انقدر بی وجودی این مرتیکه رو
نداشتم

حالا من باز باهاش صحبت میکنم

با اینکه میدونستم شدنی نیست ولی باشه ای گفتم و
خداحافظی کردم

گوشی و به کناری پرت کردم و بالا تتم و روی تخت
پرت کردم

انگار من نباید هرگز به چیزی یا کسی امیدوار بشم
هربار که حس میکنم راهی پیدا شده تا وسط اون راه
میرم و میفهمم سرابی بیش نبوده و خوردم به بن بست

هنوز تا موقع نهار وقت بود پس ترجیح دادم کمی
بخوابم

گوشیم و سایلنت کردم و روی تخت دراز کشیدم
گرچه انقدر ذهنم درگیر بود که حتی خواب هم از
چشمام فراری شده بود

کلافه غلتی زدم و به پهلو شدم
افکارم در لحظه به هزار جا سر زده بود
سوگل و حرفاش، مامان و در خواست پولش، و حتی
حامی

عجیب دلتنگ حامی بودم
دلتنگ وقتایی که بانوی زیبا صدام میزد
لبخندی تلخ از سر حسرت نشست کنج لبهام

گیو, [9/22/2024 12:54 AM]

#گیو۱

پارت 284#

نشستن سر میزی که شاهرخ رو به روم باشه و با اون
نگاه موزیانه بهم خیره بشه، از فحش هم برام بدتر بود

با نگاهش برام خط و نشون میکشید
مامان برای نهار هویج پلو درست کرده بود، به همراه
سالاد

کمی رنگش پریده به نظر میرسید و عجیب بود که از
!وقتی سر میز غذا نشسته بود کلمه ای حرف نزده بود
یعنی با من قهر بود؟

عصبی قاشقی پر از برنج داخل دهنم گذاشتم و مشغول
جویدن شدم
واقعا چه انتظاری داشت ماشینم و بفروشم؟

با بلند شدن یکباره ی مامان متعجب سر بالا گرفتم
حتی فرصت نداد بپرسم چیشده! دوید از آشپزخانه
خارج شد

انگار حالش بهم خورده بود

با حرص نگاه شاهرخ کردم و گفتم

اینا همش تقصیر توعه میفهمی؟ تو این سن یکی _
!همین و کم داشتیم

خونسرد مشغول خوردن شد انگار نه انگار که مامان
داشت تو دستشویی عق میزد

همچین میگی تو این سن انگار هفتاد سالشه! همش _
چهل سالشه چیه به مادرت حسودیت شد؟ نکنه دوست
داشتی تو جاش باشی نه؟

بلند شدم و دستای گره شده‌ام و روی میز کوبیدم
:کمی تتم و به سمتش مایل کردم و غریدم

کاش اون دهن لعنتیت و ببندی و کمتر چرت و پرت _
بلغور کنی

برعکس منی که از شدت خشم داشتم می‌لرزید اون
سرخوش خندید و ابرویی بالا انداخت

اینجوری که عصبی میشی بیشتر دلم برات ضعف _
میره اوخ خیلی خوردنی میشی

!وارفته نگاهش کردم
!واقعا به این آدم چی میشد گفت؟

تف بهت عوضی_

غذام و نصفه نیمه رها کردم و به سمت سرویس رفتم

صدایی از مامان نمیومد
:تقه ای به در زدم و گفتم

مامان خوبی؟_

با صدای ضعیفی نالید:

خوبم، الان میام_

به دیوار کنار سرویس تکیه زدم و منتظر شدم
واقعا نمی‌دونستم چی بگم، حتی دلم برای مامان هم
می‌سوخت
سریه حماقت به آدم پستی مثل شاهرخ دل بسته بود و
چشمش هیچ چیزو نمی‌دید
کور کورانه داشت زندگیش و خراب میکرد

[9/22/2024 12:54 AM], گَیو

گیوا#

پارت 285#

با صدای باز شدن در تکیه امو از دیوار گرفتم و به
رنگ پریده ی مامان نگاه کردم

خوبی؟_

:اروم سر تگون داد و با صدای ضعیفی گفت

خوبم چیزیم نیست_

میخوای بریم دکتر؟_

به نشونه ی نه سر بالا داد

نه یکم استراحت کنم خوب میشم_

دیگه اصراری نکردم

زیر بغلش و گرفتم و کمکش کردم به سمت اتاقش بره
روی تخت دراز کشید و گفت

از روی میز قرص ویتامینم و میدی یادم رفت بخورم_

روی میز چند تا قرص بود، تک به تک پشت همه ی
قرصا رو خوندم تا قرص ویتامین و پیدا کنم

یه قرص کوچیک پیدا کردم پشتش نوشته بود مولتی
ویتامین

نشونش دادم و پرسیدم

همینه؟_

با بستن چشماش تایید کرد

انقدر حالش بد بود که حتی نا نداشت حرف بزنه

نشست روی تخت تا قرص و بخوره
:یه قرص جدا کردم و به دستش دادم و گفتم

صبر کن برم برات آب بیارم_

وارد آشپزخونه شدم و لیوانی از آب پر کردم
خبری از شاهرخ نبود و میز نهار همونطور رها شده
بود

پوفی کشیدم و به سمت اتاق مامان رفتم

بعد اینکه قرصش و خورد دوباره روی تخت دراز کشید
دیدن رنگ پریده و داغونش اعصابم و بهم می‌ریخت

:بالا سرش ایستادم و گفتم

دیگه چیزی لازم نداری؟_

:آروم جواب داد

نه مرسی، یکم بخوابم بهتر میشم_

باشه ای گفتم و از اتاق اومدم بیرون تا تنها باشه

گیو, [9/22/2024 12:54 AM]

#گیوا

پارت286#

میزو جمع کردم و به سمت اتاقم رفتم

همینکه درو باز کردم با دیدن شاهرخ که روی تختم
دراز کشیده بود و لباس زیرم تو دستش بود
!برق از سرم پرید

به سمتش هجوم بردم و سعی کردم شورتم و از دستش
چنگ بزنم

اون و بدش من کثافتِ عوضی_

خندید و دستش و عقب کشید

:نفس نفس زنان نگاهش کردم و غریدم

تو دیگه چه موجود چندشی هستی! اونی که الان _
داشت عق میزد و رنگ به رو نداشت زنت و مادر بچته

بعد توی پست فطرت اومدی تو اتاق من و شورتم و بو
!میکنی؟

!چقدر تو چندش و حال بهم زنی اخه

:مقابل چشمای من عمیق شورتم و بو کشید و گفت

اوووم چه بوی خوبی میده این و میبرم به یادت ج ق _
بز نم

وارفته به شاهرخ که داشت شورتم و داخل جیب
!شلوارش فرو میبرد نگاه کردم
!این بشر رسما دیوونه بود

به سمتش خیز گرفتم

اون و بده من عوضی _

مانع شد و با دستاش سعی کرد جلوم و بگیره

:شورت و سر داد داخل جیبش و رو بهم گفت

بهتره جیغ جیغ نکنی تو که دلت نمی‌خواد واسه _
مادرت تعریف کنم چطور داشتی شوهرش و
!می‌فرستادی سینه ی قبرستون

:خریدم

!کاش به درک واصل می‌شدی_

نیش چاکاند و گردن کج کرد

آخی دیدی که سالمم عزیزم! من بدون تو هیچ جا _
نمیرم

صورت‌م درهم شد و با حرص و خشم گفتم

اون لباس زیرو بده من و گمشو از اتاقم بیرون _

نوچ، جاش پیش من محفوظه، تو رو که نمیتونم _
هروقت دلم خواست بو کنم حداقل یچیزی از تو پیشم
باشه

حرفاش حالم و بد میکرد

از خیر اون لباس زیر گذشتم و به سمت در اشاره زدم

برو بیرون، زود باش تا جیغ نکشیدم _

[9/22/2024 12:54 AM], گيو

#گيو۱

پارت 287#

به يكباره به سمت خيز گرفت و تو يه جهش تتم و در
بر گرفت

عكس العملش به قدری سريع بود كه فرصت هر
!حرکتی و ازم سلب كرد

تقلایی كردم

!ولم كن چيكار می كنی_

:زیر گوشم غرید

فکر نکن میتونی منو دور بزنی فهمیدی؟ قرارمون _
این بود از اون پسر جدا بشی و بامن باشی

به سرشونه‌اش مشتی کوبیدم

گفتی از حامی جداشو، شدم، دیگه هیچ قراری _
بینمون نبود و نیست، بکش عقب وگرنه بخدا قسم جیغ
میکشم

اهمیتی نداد و بیشتر تنم و به خودش فشرد

دیگه بیشتر از این نتونستم این وضعیت و گرمای تنش
و تحمل کنم

دهنم و باز کردم و جیغی کشیدم

ولی جیغم نصفه موند چون شاهرخ خیلی زود دستش و
گذاشت روی لبهام و صدای جیغم تو دهنم خفه شد

اوووم، اوووم_

صدایی جز اوووم از دهانم خارج نشد
از شدت تقلا به نفس نفس افتاده بودم و حتم داشتم
صورتتم سرخ شده

تتم و به دیوار چسبوند و از جلو خودش و بهم فشرد

ما من بازی نکن گیوا، من و نسبت به خودت دیوونه _
نکن، نذار به جنون بکشم که اونوقت دیگه هیچکس و
هیچ چیز جلو دارم نیست
نه مادرت نه حتی خودت

با چشمای وق زده نگاهش کردم

بهتره دختر خوبی باشی و باهام راه بیای باشه؟_

لگدی پروندم و سعی کردم به عقب هولش بدم
لعنتی زورش خیلی زیاد بود

کولی بازیت و تمومش کن، دستم و برمی دارم ولی _
اگه جیغ و داد کنی وای به حالت

همینکه دستش و برداشت لحظه ای فرصت و ازدست
ندادم

دستم با ضرب محکم روی صورتش فرود اومد

گیو, [9/22/2024 12:54 AM]

گیوا#

!انتظار این کارو ازم نداشت
صورتش به سمت چپ مایل شد و مات و متحیر نگاهم
کرد

سینه ام از شدت خشم تند بالا و پایین میشد

نیشخندی زد و کف دستش و روی صورتش کشید و
گفت:

دستم سنگینه ها! ولی هرچی از تو بهم برسه برام _
لذت بخشه خوشگله

با انزجار نگاهش کردم

پسره ی دیوونه

:قدمی به عقب رفت و گفت

الان میرم چون نمی‌خوام گوهر بیدار بشه ولی این و _
بدون هیچی اینجا تموم نشده آخرش مال خودم میشی

انقدر حالم بد بود که حتی توان جواب دادن و هم نداشتم

در اتاق که بسته شد وارفتم و همونجا کف اتاق نشستم

اشکام باز سرازیر شدن

دیگه واقعا خسته شده بودم، کم آورده بودم

تو یه تصمیم غیر منتظره به سمت گوشیم رفتم

چنگی بهش زدم و وارد مخاطبین شدم

روی اسم حامی و لمس کردم و تماس برقرار شد

حتی نمی دونستم وقتی جواب داد باید چی بگم ولی
واقعا اون لحظه بهش احتیاج داشتم
شاید تحقیرم کنه، شاید بگه واسه چی بهم زنگ زدی
ولی اون لحظه هیچ چیز برام مهم نبود
فقط میخواستم با شنیدن صداش آروم بگیرم

هرچقدر منتظر شدم جواب نداد
اشکام با شدت بیشتری جاری شد و گوشی و با حرص
به کنار پرت کردم
دیگه دوسم نداره، دیگه حتی جواب تماسم و هم نمی‌ده

ریز حق زدم

دیگه حامی و هم ندارم_

مشتی به سرم زدم و با حرص نالیدم

احمقی، گیوای احمق_

هنوز با خودم درگیر بودم که گوشیم زنگ خورد
با دیدن اسم حامی میون گریه خندیدم و تند اشکام و
پاک کردم

زیر لب خوشحال لب زدم

بیخیالم نشده! زنگ زد_

گیو [9/22/2024 12:54 AM], گیو

گیوا#

پارت289#

قبل از اینکه تماس و قطع کنه تند جواب دادم

سلام_

:مکثی کرد و گفت

سلام، زنگ زده بودی؟ سر جلسه بودم_

زبونم و به روی لبهام کشیدم و سکوت کردم

ازش شرمنده بودم

سکوتم و که دید اسمم و صدا زد

دلم میخواست در جوابش بگم جانِ گیوا ولی فقط

تونستم با بغض لب بهم فشار بدم

نمیخوای چیزی بگی؟_

بی اختیار لب باز کردم و گفتم

فکر کردم نمیخوای باهام حرف بزنی، یعنی خب من_

دلم واسه صدات تنگ شده بود_

گرومپ گرومپ

قلبم با شنیدن حرفش محکم به سینه کوبید
این مرد خوب بلد بود قلب بی جنبه ی من و بیقرار کنه
با یه جمله حالم و دگرگون کرد

بغضم و به سختی قورت دادم و اشکی از گوشه ی
چشمم چکید

لب برچیدم و نالیدم

حالم اصلا خوب نیست حامی، خودمم نمیدونم چی _
!می‌خوام و دارم چیکار میکنم

!حتی همین الانش هم نمی دونم چرا بهت زنگ زدم
شاید بگی این دختر دیوونست! خودش میگه جدا بشیم
و خودش هم بهم زنگ میزنه، ولی خب حال کمی گرفته
بود و تنها کسی که این لحظه به فکر رسید بهش زنگ
بزدم تو بودی

مثل همیشه لحن صدا و آرامش تو صداش آروم کرد
به یقین که این پسر خود مسکن بود

میدونی که تو هر وقت بخوای من برات وقت دارم؟_

لب گزیدم و با شرمندگی از این همه مهربونیش گفتم

ازم عصبی نیستی؟ من بدون هیچ دلیلی گفتم جدا بشیم_

آهی کشید و گفت

تو خواستی جدا بشی من نخواستم، چیزی برای من _
تموم نشده گیوا

یعنی هنوز دوست داشت باهم

لبخند کمرنگی نشست کنج لبهام

من چقدر احمق بودم که آدمی مثل حامی و از خودم
!روندم

شاید بهتر بود بهش اعتماد کنم و اجازه بدم کنارم باشه
شاید از اول دوری ازش کار اشتباهی بود
من واقعا حامی و دوست داشتم خیلی زیاد

[9/22/2024 12:54 AM], گیو

گیوا#

پارت 290#

نم زیر چشمم و پاک کردم و گفتم

دلم واسه اون رستورانی که باهم رفته بودیم تنگ _
شده

لبخند مردونه اش دلم و لرزوند

تو گلو خندید و گفت

واسه من چی؟ دلت واسه من تنگ نشده؟_

لبهام و داخل دهنم فرو بردم و انگار که الان مقابلم
باشه خجول لب زدم

!خیلی_

همین حرفم برای ویرون کردن حالش کافی بود

مکثی کرد و کمی مکثش طولانی شد
شاید خودشم باور نداشت که این منم همچین حرفی و
میزنم

گیوایی که بی دلیل فاز جدایی داد حالا خودش زنگ زده
و حرف از دلتنگی میزنه؟

شاید چون منم خسته شدم
خسته شدم بسکه ترسیدم
بسکه خواستم و نشد
بسکه بفکر مادرم بودم و تهش شدم آدم بده
بسکه شدم عروسک دستای شاهرخ
!تا کی باید تحمل میکردم؟

سکوت بینمون و من شکوندم

گوشی دستته حامی؟_

دستمه، دختر تو متوجه ای داری باهام چیکار می‌کنی _
؟ داری من و دیوونه می‌کنی نکن، نکن من خیلی
صبور نیستم

ریز خندیدم

آره بخند، آتیش به جونم انداختی و حالا می‌خندی؟! _
!یکی طلبت

زنگ بزنم آتش نشانی؟ _

:با لحن خاصی گفت

این آتشی که به جونم افتاده رو فقط خودت میتونی _
خاموش کنی، پیام دنبالت؟

نمی خواستم شاهرخ فعلا بویی از رابطه مون ببره،
برای همین گفتم

نه من خودم میام پیشت، کجایی شرکت؟_

اره ولی می‌خوام برم خونه میخوای بیا اونجا بعد _
باهم بریم بیرون

موافقت کردم و با یه خداحافظی تماس و قطع کردم

گوشی و به سینه چسبوندم و از ته دل لبخند زدم
حالا حس بهتری داشتم، حسی از جنس آرامش
حالا دیگه هیچ چیز برام مهم نبود و انگار تموم غم
های قبل از حرف زدن با حامی از وجودم پر زده بود و
رفته بود

خوشحال به سمت میز رفتم تا حاضر بشم

گیو, [9/22/2024 12:59 AM]

#گیو۱

پارت 291#

!انگار آب به زیر پوستم رفته بود
حتی چشمام هم از خوشی میدرخشید
چقدر خوشحال بودم از اینکه حامی فراموشم نکرده یا
تلافی کارم و با تندی سرم درنیاورده
واقعا حامی دل خیلی پاکی داشت و لایق یه عشق پاک
بود

باید قضیه ی شاهرخ و بهش میگفتم ولی نه حالا
فعلا میخوام از این رابطه لذت ببرم

حسابی به خودم رسیده بودم و برعکس دفعات قبل که
آرایش نداشتم یا کم آرایش میکردم اینبار آرایشم تکمیل
بود

عطر به مچ دست و گردنم زدم و بعد اینکه از خودم
رضایت پیدا کردم از اتاق زدم بیرون

همینکه از اتاق خارج شدم با شاهرخ رو به رو شدم
از اتاق مامان زده بود بیرون

من و که حاضر و آماده دید تای ابرویی بالا انداخت و
نگاهی به سرتاپام کرد

به به تیپ زدی! حسابی به خودت رسیدی خیر باشه _
جایی تشریف میبری؟

توجهی بهش نکردم و به سمت در قدم برداشتم

دارم با تو حرف میزنما؟_

:جلوی جاکفشی ایستادم و گفتم

دلایلی نمی بینم به تو جواب پس بدم! چه کارمی؟_

:اخمی کرد و خرید

زبون باز کردی! نمیترسی اون فیلم و بدم دست _
پلیس؟

:خسته از تهدیدهای تکراری نیشخندی زدم و گفتم

دیگه خسته شدم از اینکه بشم عروسک دست تو _
فهمیدی؟

از اولش هم اشتباه کردم ترسیدم و دهن بستم

میخواهی فیلم و ببری نشون پلیس بدی؟ اوکی برو بده
ولی این و بدون منم ساکت نمیشینم فهمیدی؟
اصلاً گیریم که بیوفتم زندان! تهش مجبوری بخاطر
مادرم کوتاه بیای و بیخیال شکایتت بشی آخه مادرم،
مادر بچته مگه نه؟

با اخم عمیقی نگاهم کرد و نیشخندی زد

خوبه! با دل و جرات شدی! پس میخواهی مقابلم گارد _
بگیری آره؟

کفشام و پا کردم و گفتم

دیگه سکوت نمیکنم پس دست از سرم بردار وگرنه _
طور دیگه ای رفتار میکنم
اگه تا الان سکوت کردم بخاطر مادرم بود و قلب
مریضش ولی دیگه کم آوردم

دیگه هیچی برام مهم نیست

گفتم و در مقابل نگاه مات و حیرونش درو تو صورتش
کوبیدم و به سمت ماشینم رفتم

[9/22/2024 12:59 AM], گیو

گیوا#

پارت 292#

"شاهرخ"

عصبی پنجه هام و مشت کردم و محکم به گلدون جلوی
در کوبیدم

گلدون با صدای بدی پخش زمین شد و هزار تکه شد

نفس نفس زنان خریدم

نشونت میدم گیوا، فقط صبر کن ببین_

در اتاق با صدای بدی باز شد و گوهر وحشت زده گفت

چیشده اون صدای_

با دیدن گلدون مورد علاقه‌اش حرف تو دهنش ماسید
نزدیک شد و متحیر لب زد

!این گلدون چرا شکسته؟ شاهرخ؟_

عصبی چنگی به موهام زدم و گفتم

خوردم بهش افتاد_

ناراحت نشست و شروع کرد به جمع کردن گلدون تکه
:تکه شده و مغموم گفت

اخه چطور خوردی بهش؟ می‌دونی من این گلدون و _
چقدر دوست داشتم؟

عصبانیت دست خودم نبود، حرفای گیوا بد رو روانم
رفته بود و همه رو یکجا سر گوهر خالی کردم

اهه بسه دیگه همش یه گلدون بود به درک که _
شکست

از صدای فریاد بلندم ترسید و جیغی کشید

لگدی به گلدون زدم و به سمت اتاق رفتم

گوهر متعجب و حیرت زده صدام زد ولی توجهی نکردم

گیوا، گیوای لعنتی کجا رفتی با اون سرو وضع! کجا رفتی عوضی؟

شروع کردم به عوض کردن لباسام

گوهر اومد داخل اتاق و با دیدن من که داشتم لباس تن میزدم گفت:

!کجا میری؟_

تیشترتم و پایین کشیدم و همینطور که دستی لای مو هام
می کشیدم تا مرتبشون کنم گفتم

میرم جایی کار دارم_

ولی_

نذاشتم حتی حرفش و تموم کنه، از اتاق زدم بیرون و
بی توجه به صدا زدن هاش از خونه خارج شدم

حالا که گیوا تصمیمش و گرفته منم نشونش میدم با کی
!طرفه

گیو, [9/22/2024 12:59 AM]

گیوا#

پارت 293#

از ماشین پیاده شدم و به سمت در رفتم
زنگ و فشردم

طولی نکشید که در با صدای تیکی باز شد و داخل شدم
بعد اون روز تو شرکت دیگه حامی و ندیده بودم و حالا
بی دلیل کمی استرس داشتم
این حال دست خودم نبود

از قسمت سنگ فرش رد شدم و به جلوی ویلا رسیدم
کبری خانوم جلو در ایستاده بود، زن مهربون و خون
گرمی بود بخصوص با اون صورت همیشه گلگون و
سرخش بیشتر تو دل می‌نشست

سلامی کردم که به گرمی جوابم و داد و راهنماییم کرد
داخل

نگاهی به سالن انداختم و وقتی حامی چ ندیدم پرسیدم

!حامی نیست؟_

چرا آقا تو اتاقشونن شما بفرمایید الان تشریف میارن_

باشه ای گفتم و روی مبل نشستم

چی میل داری دخترم؟_

:به روش لبخندی زدم و گفتم

یه لیوان آب خنک لطفا_

چشمی زمزمه کرد و از پیشم رفت

تا اومدن حامی نگاه اطراف کردم و خودم و با دید زدن
اطراف سرگرم کردم

حدود ده دقیقه بعد اومد

سلام ببخشید معطل شدی_

با دلتنگی نگاهش کردم
موهایش نم داشت و مشخص بود حمام بوده

لباس خونه تنش بود، یه ست سفید مشکی جذاب که
اندام عضلانییش و بیشتر تو چشم میآورد

بلند شدم و باهاش دست دادم

:لبخندی زد و با دلتنگی نگاهم کرد و گفت

زیباتر شدی یا من از دلتنگی زیاد زیباتر می بینمت _

این همه اغراقش لبخند به لبم آورد

کنار هم نشستیم و حامی کبری رو صدا زد و ازش
خواست شربت خنک و شیرینی برای پذیرایی بیاره
حقیقتا بعد چند روز دوری نمی دونستم چی بگم و چه
حرفی بزنم
اصلا چی میگفتم؟

کبری سینی شربت و مقابلم گرفت
تشکری کردم و کمی ازش خوردم
عطر شیرینی هایی که جلوم بود داشت هوش از سرم
میپروند مشخص بود خود کبری درست کرده

یه شیرینی برداشتم و به این بهونه سر حرف و باز
کردم

کبری این شیرینی هارو درست کرده؟ _

:خودشم یه شیرینی برداشت وگفت

آره دیگه با این شیرینی هایی که درست می‌کنه _
حسابی دارم چاق میشم

زیر چشمی نگاش کردم

!چاق؟ نه اصلا

بنظر من هرروز خوش اندام تر و ورزیده تر میشد

[9/22/2024 12:59 AM], گیو

گیوا#

:از دهنم در رفت و گفتم

!نه اندامت خیلی خوبه که_

لبخند مرموزی نشست کنج لبهاش

:با همون نیش یک وری نگاهم کرد و گفت

!پس اندامم و دوست داری_

اون نگاه شیطون و خندونش باعث شد دستپاچه بشم و
شربتتی که داشتم می‌خوردم بپره داخل گلوم

به سرفه افتادم

:حامی هول چند ضربه به پشتم زد و نگران گفت

!چیشدی! گیوا!_

:کف دستم و بالا گرفتم و به سختی گفتم

خ خوبم خوبم_

:دستش و برداشت و نگران نگاهم کرد و گفت

مطمئنی؟!_

سر به تایید تکون دادم

اره خوبم شربت یهو پرید تو گلوم_

نفسش و سنگین رها کرد و دستی به صورتش کشید

!این همه نگرانی فقط بخاطر به سرفه افتادن من؟
!این پسر هر لحظه من و بیشتر شیفته ی خودش میکرد

نگاهش هنوز روم زوم بود

معذب کمی تو جام جابجا شدم و برای اینکه حرف و
عوض کنم گفتم

خب تصمیم داریم خونه بمونیم؟_

:شونه بالا انداخت و گفت

هرجورکه تو دوست داری، از الان واسه رفتن به _
اون رستوران خیلی زوده ساعت هنوز چهار هست اگه
موافقی تا خنکی هوا میتونیم خونه بمونیم بعدش بریم
بیرون

حق داشت هوای بیرون به شدت گرم بود و نمیشد این
ساعت رفت بیرون
اونم برای منی که به گرمای زیاد حساس بودم و
سردرد میشدم

برای من چه خونه چه بیرون خیلی اهمیتی نداشت
همینکه کنار حامی بودم و حال دلم در کنارش خوب بود
برام کافی بود

!حالا چه فرقی میکرد کجا باشم

باشه حق با توعه منم موافقم_

**خونه بمونیم هوا که کمی خنک شد بریم بیرون،
اینطوری بهتره**

سری تکون داد و بلند شد

**با بلند شدنش نگاهم بالا کشیده شد و متعجب نگاهش
کردم**

**حالا که قراره چند ساعتی خونه بمونیم پس پاشو _
همراهم بیا می‌خوام یچیزی و نشونت بدم**

گیو, [9/22/2024 12:59 AM]

گیوا#

کنجکاو بلند شدم و به همراهش رفتم
از پله ها بالا رفت و وارد راهرویی شد
!چرا من تاحالا این قسمت نیومده بودم؟
جلو یه در سفید رنگ ایستاد و بازش کرد

اشاره زد وارد بشم
وارد اتاق شدم و گیج نگاه اطراف کردم
اینجا که جز میزو صندلی و کمد و یه کاناپه و یه کتاب
!خونه ی کوچیک چیزی نداشت
نکنه من و آورده بود تو این اتاق بشینیم کنار هم کتاب
!بخونیم
آه من اصلا علاقه ای به کتاب نداشتم

هنوز وارفته وسط اتاق ایستاده بودم که حامی به سمت
میز رفت و اشاره زد به سمتش برم

همینکه نزدیک میز شدم چند کاغذ توجهم و جلب کرد
!از دیدن اون همه طراحی لباس به وجد اومدم

یکی و که بد چشمم و گرفته بود و برداشتم و با هیجان
گفتم:

وای این چقدر قشنگه! این طراحی ها کار کنه؟_

این همه هیجان من لبخند به لبش آورد
:به میز تکیه زد و دستاش و رو سینه چلیپا کرد و گفت

کار منه_

!جمع کردن دهان بازم دیگه دست خودم نبود

:حیرت زده نگاهش کردم وگفتم

**واقعا؟! وای حامی اینا خیلی قشنگن من نمی‌دونستم _
!که تو طراحی انجام میدی**

**واسه کارمه، فکر میکردم تا الان متوجه شدی که _
!شغلم چیه**

**دوباره یا شگفتی به طراحی تو دستم نگاه کردم و لب
زدم:**

**!نه نمیدونستم، تا حالا اصلا بهش فکر نکرده بودم_
!خیلی قشنگن آدم نمیتونه ازش چشم برداره**

مال خودت_

!شوکه سربالا گرفتم و نگاهش کردم

:نگاهم و که دید گفتم

این جدید ترین کلکسیون منه تو این چند روز که ازت_
بیخبر بودم و ذهنم درگیر بود این طراحی و با فکر و
یاد تو کشیدم

حالا که تو خوششت اومده میسپارم برات همین طرح و
یه ماکسی خوشگل بدوزن

ولی آخه این خیلی قشنگه من_

فاصله ی بینمون پر کرد و خیره تو چشمام با لحن
:گیرایی لب زد

نه به قشنگی چشماى تو، اين طراحى در مقابل _
زيبايى تو هيچه گيوا

[9/22/2024 12:59 AM], گيو

گيوا#

پارت 296#

:خنديدم و گفتم

اين همه پيپسى برام باز نكن، نميگى با اين حرفات _
لوس ميشم؟

:موهام و پشت گوشم فرستاد و زمزمه كرد

اغراق نیست حقیقه، تو واقعا زیبایی_

سر پایین انداختم و لبخندی زدم

یه لبخند از ته دل

در مقابل این همه احساساتش و حرفای قشنگش من

واقعا حرفی برای گفتن نداشتم

حامی انقدر قشنگ حرف میزد و ابراز عشق میکرد که

من کم میاوردم

ضربان قلبم اوج گرفته بود و قلبم باز دیوونه بازی

درآورده بود

این همه نزدیکی، این همه احساسات قشنگ و این

فضای دو نفره و پر از عشق داشت حالم و منقلب

میکرد

انگار حامی هم حال من و داشت

:پشت دستش و آروم کشید روی گونه‌ام و لب زد

بعضی وقتا از این همه عشقی که بهت دارم میترسم_
!خودمم نمی‌دونم چطور شد این همه عاشقت شدم
!انگار تو همون نگاه اول چشمت جادوم کرد

بلاخره سر بالا گرفتم و زل زدم به چشماش
چشمای مشکی که من و عاشق خودش کرده بود و
محوش شده بودم

انقدر محو که متوجه ی نزدیکی سرهامون نشدم

گرمای نفس هاش پوستم و داغ کرد و بی اختیار چشمام
بسته شد

لبهای داغش که نشست روی لبهام چیزی تو وجودم
سرریز شد و نفسم بند اومد

زانو هام سست شد از این همه نزدیکی و هیجان واکه
حلقه ی دستای حامی دور تتم نبود بی شک نقش زمین
میشدم

حرکت لبهای خیشش جون از تتم برد و قلبم تند خودش
و به سینه کوبید

انگار منم تشنه ی این نزدیکی و لمس بودم
دلم نمی خواست ازش جدا بشم
دلم میخواست درست همین لحظه زمان بایسته و دیگه
هرگز لبه اش از لبهام جدا نشه

گیو, [9/22/2024 12:59 AM]

#گیوا

پارت 297#

شال از سرم افتاد و دستای حامی سر خورد لای موهام

جوری که اذیتم نکنه چنگی به موهام زد و حرکت
لبه‌اش و تند تر کرد

انگار اونم نمی خواست دل از لبهام بکنه
هر دو بی قرار با حالی خراب لبهای هم و به بازی
گرفته بودیم

بلاخره دل از لبهام کند و بوسه ی ریزی روش نشوند

پیشونیش و به پیشونیم چسبوند و نفس نفس زنان لب
زد:

در مقابلت من اصلا خوددار نیستم گیوا، دلم میخواد _
جای جای تنت و ببوسم و با لبهام مهر مالکیت بزنم
دلم میخواد محکم تو آغوشم فشارت بدم جوری که تو
خودم حل بشی

خون زیر پوست گونه ام دمید و گونه هام رنگ باخت
لب گزیدم و نگاه گرفتم

تو گلو خندید و با نوک انگشت زد رو ببینیم

جووون، خوشگلِ خوردنی من سرخ شده _

با شرم نالیدم: حامی! نگو اینجوری

خندید: چرا خجالت میکشی؟

با حرص مشتی به بازوش کوبیدم و گفتم

بدجنس_

بلند زد زیر خنده و لپم و کشید

اگه میدونستم وقتی خجالت میکشی انقدر بامزه و _
خوردنی میشی زودتر از اینا دست بکار میشدم

چیکی که نگاهش کردم چشمکی حواله ام کرد و
شیطون گفت

اگه نمیخوای لبات کبود بشه اونجوری نگاهم نکن _
وگرنه باز اختیار از دست میدم و بعدش دیگه نمیتونم
خوددار باشم

با چشم های گرد شده نگاهش کردم

این چند روز دوری حامی و اینطور بیقرار کرده بود؟

قبل از اینکه کار به جاهای باریک بکشد تند از اتاق
خارج شدم و توجهی به خنده ی بلند حامی نکردم

[9/22/2024 12:59 AM], گیو

گیوا#

پارت 298#

باز هم اومده بودیم همون رستوران
همون رستوران سنتی که یه شب خاص و پر از آرامش
و کنار حامی گذرونده بودم
موسیقی زنده اجرا میشد و من و غرق لذت کرده بود

تکه ای از جوجه رو با چنگال داخل دهنم گذاشتم و رو
به حامی گفتم

حامی من چیز زیادی ازت نمی‌دونم شما چند فرزندید؟ _
من فقط می‌دونم یه برادر دیگه داری که پدر شراره
هست

دو برادر و یه خواهر، ولی خب خواهرم ترکیه زندگی _
میکنه، برادرم که می‌دونی ایرانه

سری تکون دادم و گفتم

خواهرت مجرده یا متاهل؟ _

غذاش و تموم کرده بود

با دستمال دور لبش و پاک کرد و به صندلی تکیه زد
وگفت:

بیار ازدواج کرد ولی خب ازدواج موفق نبود، الان _
مجرده بچه هم نداره

:متاثر نگاهش کردم و لب زدم
متاسفم، این نمونه انتخاب درست خیلی سخته

درسته، همیشه طرف مقابل و شناخت یهو میبینی اون _
چیزی که فکر میکردی نیست و کلا یه روی دیگه
داشته

خودت تاحالا عاشق نشدی؟ _

:به شوخی خندید و گفت

چرا رو به روم نشسته_

عه حامی! منظورم قبل من بود_

نمی‌دونم کجای حرفم ناراحت کننده بود
به یکباره لبخند از لبش پرید و آهی کشید

چرا یهو همچین کرد؟ نکنه قبلا عاشق یکی دیگه بوده
!و هنوز فراموشش نکرده؟

رنگ از رخم پرید و ترسیده نگاهش کردم

درسته اگه همچین چیزی بود مربوط به گذشته بود ولی
!اگه هنوز فراموشش نکرده باشه چی

سکوتش که طولانی شد اضطراریم بیشتر شد

حامی؟ بوده؟_

لبخند زد، لبخندی که حس کردم ظاهریه

نه نبوده، یعنی بوده ولی تموم شده و رفته و الان _
تنها کسی که دوستش دارم و کنارش آرامش دارم تویی
گیوا

هیچکس جز تو، توی قلب من نیست

حرفش تا حدودی خیالم و راحت کرد

نامحسوس نفس راحتی کشیدم

برام مهم نبود قبلا کسی تو زندگیش بوده یا نه

بلاخره حامی مرد جذابی بود و محال ممکن بود کسی تا
!الان تو زندگیش نبوده باشه

ولی همینکه فقط من الان مالک قلبش بودم برام کافی بود

گیو, [9/22/2024 12:59 AM]

گیوا#

پارت 299#

ساعت دوازده شب بود که حامی من و رسوند خونه
میگم رسوند چون با ماشین خودش پشت سر ماشینم
اومد و تا جلوی در یجورایی اسکورتم کرد
این همه مسئولیت پذیریش برام لذت بخش بود

امشب لبخند از روی لبهام کنار نمی رفت
بعد چند روز حس و حال خوبی داشتم و بی دلیل لبخند
می نشست روی لبهام

چراغ های خونه هنوز روشن بود و این یعنی بیدارن
میدونستم الان مامان بخاطر این سرخود بودنم حسابی
شماتتم می‌کنه ولی برام مهم نبود
نمی خواستم حس و حال خوبم با حرفای کسی خراب
بشه

وارد خونه شدم و کفشام و درآوردم
مامان و شاهرخ تو سالن نشسته بودن و فیلم تماشا
می‌کردن

اولین نفر شاهرخ متوجه‌ام شد ولی عجیب بود که
!حرفی نزد و ازم نگاه گرفت

حتما حرفای امروزم حسابی خورده بود تو پرش

مامان که متوجه اومدنم شد به سمتم چرخید و اخمی
کرد

کجا بودی تا این ساعت؟ اصلا ساعت و نگاه کردی _
گیوا؟ گوشیتم که شکر خدا دکوریه، اصلا جواب نمیدی

یه امشب نمیخواستم با کسی بحث کنم و خلقم و تنگ
کنم

به سمتش رفتم و گونه‌اشو بوسیدم

مات نگاهم کرد و گفت

خیر باشه! خبریه؟ _

نه چه خبری! فقط دلم نمی‌خواد هر روزم با بحث _
سپری بشه، با دوستانم بیرون بودم گوشیم داخل ماشین
جا مونده بود

انگار همون یه بوسه کارساز بود
مامان از اون حالت جبهه گیرانه‌اش بیرون اومد و با
لحن آروم تری گفت

باشه، شام خوردی؟_

به سمت اتاقم رفتم و گفتم

اره با بچه ها بیرون یه چیزایی خوردیم_

وارد اتاقم شدم و درو از داخل قفل کردم
از این شاه‌رخ بعید نبود یهو نصف شب سر از اتاقم
دربیاره باید احتیاط میکردم
بخصوص با حرفای امروزم ممکن بود ازم عصبی باشه
گرچه امشب یکم زیادی به طور عجیبی مشکوک و
!مرموز میزد

شاهرخی که من شناخته بودم الان باید مامان و پر
میکرد و به جونم می انداخت ولی این سکوت و
!ارامشش برام عجیب بود

[9/22/2024 12:59 AM], گِیو

#گیوا

پارت 300#

بیخیال شاهرخ شدم و لباسام و عوض کردم
آرایش صورتم و شستم و روی تختم دراز کشیدم
گوشیم و برداشتم و به عکسایی که امروز گرفته بودیم
نگاه کردم

دونه دونه عکسامون و با لبخند رد کردم و روی یه
عکس تکی حامی مکت کردم
با عشق بهش خیره شدم

زیر لب زمزمه کردم

جذابِ عوضی_

هنوز هیچی نشده دلم بر اش تنگ شده بود
انگار این پسر مهره ی مار داشت

برای گوشیم پیام اومد
حامی بود، تند پیام و باز کردم

نوشته بود

بیداری خوشگلم؟_

با نیش باز تایپ کردم

الان میخوام بخواهم_

:به دقیقه نکشید پیام داد

کاش لحظه ای از هم جدا نمیشدیم، دلم برات تنگ _
شده اصلا چگونه من پیام خواستگاریت تا برای همیشه
کنارم باشی

:حرفش و به شوخی گرفتم و نوشتم

دیوونه_

خمیازه ای کشیدم، حسابی خوابم گرفته بود

دیگه پیامی از حامی نیومد، حتما اونم خوابش برده بود

گوشی و سایلنت کردم و گذاشتم روی پاتختی و روی
تخت دراز کشیدم

بلاخره بعدچند شب امشب با آرامش می خوابیدم
دیگه امشب قرار نبود بالشتم از اشک چشمام خیس
بشه

با فکر به حامی و لحظات خوش امروزمون پلک بستم
و خیلی زود خوابم برد

ابی خبر از فردایی که در انتظارم بود

گیو, [9/22/2024 1:07 AM]

#گیوا

پارت 301#

یکی محکم به در میکوبید

متعجب چشم باز کردم و خواب آلود نشستم روی تخت

گیوا؟ گیوا این درو باز کن_

!صدای مامان بود، چرا حس کردم صداش مضطربه؟

تند دستگیره ی درو بالا و پایین میکرد

همون طور حیرون از تخت اومدم پایین و به سمت در
رفتم

همینکه درو باز کردم با صورت رنگ پریده ی مامان
مواجه شدم

چیشده؟! خوبی؟_

گیوا، تو چیکار کردی؟_

رنگ از رخم باخت! من چیکار کرده بودم؟

چ چی میگی مامان؟_

چرا حس کردم کم مونده گریه کنه؟

به صورتش ضربه ای زد و ترسیده گفت

پلیس، پلیس جلو دره سراغ تورو میگیرن_

حس کردم پاهام جون نداره

وحشت زده دستم و بند چهار چوب در کردم تا سقوط
نکنم

پلیس؟

انکنه شاهرخ

آه لعنتی، پس بلاخره زهرش و ریخت

به سختی آب دهانم و قورت دادم و با استرس گفتم
پلیس چرا؟! واسه چی اومدن مامان؟_

حالش خوش نبود و نگرانی از چهره‌اش می‌بارید

نمیدونم، به من چیزی نگفتن، گفتن همراهمون بیاد _
اداره اونجا می‌فهمید

دست و پام نامحسوس می‌لرزید

حالا باید چیکار میکردم؟

اره بهش گفته بودم ترسی ندارم ولی حالا که پلیس
جلوی در بود مثل سگ می‌ترسیدم

گیوا پلیسا چرا جلو درن دخترم؟_

دستی به سرم کشیدم و به در تکیه زدم

:نگاه دزدیدم و گفتم

نمیدونم_

آهی کشید

برو حاضر شو خیلی منتظر نمیمونن، بریم کلانتری _
ببینیم قضیه چیه

برای اینکه تنها باشم بهش پشت کردم و با صدای
ضعیفی گفتم

باشه تو برو منم حاضر شم میام_

[9/22/2024 1:07 AM], گيو

#گيو

پارت 302#

با ترس نگاه اطراف میکردم
تاحالا به همچین جایی پا نگذاشته بودم و محیطش برام
به شدت خوف آور بود
زنی زجه میزد و به سمت مردی فحش میداد و نفرینش
میکرد
پسری دستبند به دست توسط سرباز کشیده میشد و با
داد و فریاد سعی داشت به سرباز بفهمونه که قاتل
نیست
خدایا اینجا دیگه کجا بود که من اومده بودم

مأموری که همراهمون بود مارو به سمتی راهنمایی
کرد و گفت:

از اینطرف بیاین خانوم_

آب دهانم و قورت دادم و با پاهایی که انگار بهش وزنه
صد کیلویی وصل کرده بودم، قدم برداشتم

جلو دری ایستاد و تقه ای به در زد

با اجازه ی شخص داخل اتاق، درو باز کرد و اشاره زد
داخل بریم

زودتر از مامان داخل رفتم و با دیدن شاهرخ داخل اتاق
پوزخند تلخی زدم

مگه شک داشتم که کار شاهرخ نیست؟
!جز شاهرخ کی تا به این حد پست و کثافته؟

صدای مبهوت مامان درست پشت سرم پوزخندم و
عمیق تر کرد

شاهرخ! تو اینجا چیکار میکنی؟_

جوابش و مردی که لباس پلیسی پوشیده بود و از اسم
روی لباسش مشخص شد سرگرد محمدی هست، داد

ایشون کسی هستن که شکایت کردن_

نگاه شاهرخ فقط روی من بود
:با خشم و نفرت نگاهش کردم و گفتم

تحويل بغير مامان، اينم از شوهری که سنگش و به _
!سینه می زدی

مامان با رنگی پریده و شوکه قدمی به جلو برداشت و
رو به شاهرخ گفت

شاهرخ اینجا چه خبره چه شکایتی؟! واسه چی از _
گیوا شکایت کردی؟

[9/22/2024 1:07 AM], گیوا

#گیوا

پارت 303#

:بلاخره نگاه شاهرخ چرخید سمت مادرم و گفت

چون کسی که قصد جونم و کرده بود دخترته گوهر_

بوووم! ضربه ی نهایی

چی؟_

نگاه مامان از شاهرخ به سمت من چرخید و شوکه
گفت:

شاهرخ چی داره میگه گیوا! بگو دروغه هان؟_

خانوم لطفا بشینید_

با هشدار جناب سرگرد انگار وضع بدتر شد

جیغ جیغ کنان با دست به سرش زد و گفت

الان دیوونه میشم، الان دیوونه میشم چه نشستنی _
!جناب

شوهرم از دخترم شکایت کرده و ادعا داره دخترم قصد
جونش و کرده چه نشستنی ؟

گیوا حرف بزن، بگو که همچین چیزی نیست

!فقط با اشک نگاهش کردم، چی میگفتم

میگفتم قصد تعرض بهم و داشت؟ با چه مدرکی؟

با حرص دستم و روی صورت خیسم کشیدم و رو به
:مامان گفتم

کار منه ولی _

سیلی محکمی رو صورتم نشست
درد داشت ولی نه به اندازه ی زخمی که به دلم نشسته
بود

یقه ی لباسم و گرفت و تگون شدیدی به تنم داد

چیکار کردی تو هان؟ تحمل خوشبختی من برات _
انقدر سخت بود؟ میخوای شاهرخ و بفرستی سینه ی
قبرستون؟

دیوونه شدی؟ آرههه

هشدار سرگرد کار ساز نبود

مامان تنم و تگون میداد و حرف بارم میکرد

و من فقط اشک میریختم و هق میزدم

هنوز تو شوک بودم

سرگرد کسی و صدا زد و خانومی چادری داخل اتاق شد
و سعی کرد مامان و ازم جدا کنه

مامان و به زور از اتاق بیرون کردن و حالا فقط من و
شاهرخ داخل اتاق بودیم

نگاه شاهرخ به من پیروزمندانه بود و نگاه من بهش
پر از خشم و نفرت

گیو, [9/22/2024 1:07 AM]

#گیوا

پارت 304#

کنترل اشکام دست خودم نبود
سرگرد لیوان آبی به دست داد، زیر لب تشکری کردم و
قلوپی ازش خوردم
دستم لرزش شدیدی داشت
خدا لعنت کنه شاهرخ که باعث این حال می

خب خانوم بیات چند دقیقه پیش تایید کردید که شما _
قصد جون شوهر مادرتون و داشتید، چرا؟

میون گریه گفتم

قصد قصد جونس و نداشتم فقط فقط دفاع از خود بود _

اخمی کرد

!دفاع از خود؟ _

چرت و پرت میگه جناب سرگرد! گفتم که به رابطه _
ی من و مادرش حسادت می‌کنه همش از سر حسادت
احمقانه بود

تیز نگاهش کردم، دروغگوی پست

اقا من بهتون اجازه ی صحبت دادم؟ اگه ساکت نشید _
مجبورم شمارو هم بفرستم بیرون

اینطور شاهرخ زبون به دهن گرفت

سرم پایین بود و اشک بود که از چشمام سرازیر بود

سرگرد دوباره خطاب به من گفت

چرا خواستی از خودت دفاع کنی؟_

:اشکام و با پشت دست پاک کردم و گفتم

چون که، چون این عوضی من و به زور به خونه‌اش _
برد و میخواست

به صورت پر خشم و سرخ شاهرخ نگاه کردم و ادامه
:دادم

میخواست بهم تعرض کنه، منم از خودم دفاع کردم _
همین

شاهرخ دوباره خواست هوچی گری کنه و دروغ تحویل
سرگرد بده که با هشدار سرگرد زبون به دهن گرفت

ولی با خشم و تهدید برام سر تکون داد

[9/22/2024 1:07 AM], گَیو

#گیوا

پارت 305#

چند لحظه به سکوت گذشت تا اینکه سرگرد محمدی
:مجدد پرسید

مدرکی برای اثبات حرفتون دارید؟_

این آقا فیلمی تحویلمون داده که شما با حال بدی که
انگار وحشت زده هستید از اون ساختمون زدید بیرون
مدرکی دارید که علیهش و ثابت کنه و تایید حرفاتون
باشه؟

پلک بستم

نه من هیچ مدرکی نداشتم

شاهرخ عوضی با برنامه ریزی به اینجا اومده بود
اون خوب میدونست که من هیچ مدرکی ندارم و تهش
پیروز میدون خودشه
وقتی تموم فیلما رو باطل کرده بود چطور مدرک جور
!میکردم؟

خانوم؟_

سر بالا گرفتم و مغموم نگاه سرگرد کردم

ندارم، ولی حتما ساختمون های اطراف دوربین دارن _
نه؟ شاید اینجوری بشه فهمید که این عوضی من و به
زور به اون خونه برد

صدای پوزخند صدادار شاهرخ مته رو مغزم بود

سرگرد سری تکون داد و گفت

همین کارم میکنیم ولی تا اون موقع شما پیش ما _
مهمونید خانوم

مگه اینکه کسی براتون وثیقه بذاره وگرنه تا مشخص
شدن پرونده شما بازداشتید

اگه حرفتون صحت داشته باشه شما میتونید از این آقا
شکایت کنید

!وارفتم

!بازداشت؟ من چطور اینجا دوام میاوردم

مامان هرگز برام وثیقه نمی داشت

حامی؟ اره باید به اون زنگ میزدم تنها کسی که
میتونست بهم کمک کنه

با اشک نگاه سرگرد کردم و گفتم

میتونم یه زنگ بزنم؟_

سری تکون داد

البته_

شماره ی حامی و حفظ بودم، شمارش و گرفتم و با
نفسی حبس شده منتظر موندم تا تماس برقرار بشه

گیو, [9/22/2024 1:07 AM]

#گیوا

پارت 306#

دستگاه مشترک مورد نظر خاموش می‌باشد

!انتظار هرچیزی و داشتم جز این

وارفته نگاه گوشی کردم و اشکم چکید
حالا باید چیکار میکردم؟

ناامید گوشی و گذاشتم

سرگرد همون خانومی و که مامان و بیرون کرده بود و
صدا زد

زنه داخل شد و به سمتم اومد

بریم خانوم_

توان از بدنم رفته بود
دست و پاهام سر شده بود
:با خشم برگشتم سمت شاهرخ و با غیظ گفتم

تقاص این کارت و پس میدی عوضی_

:نیشخندی زد و گفت

جلو مامور دولت تهدید می‌کنی ؟ نوچ نوچ_

:اینبار بلند تر جیغ کشیدم

خدا لعنت کنه، خدا بکشتت اشغال_

مامان بیرون اتاق ایستاده بود، من و که دید تفی ستم
پرت کرد

!حیف عمری که وقف تو کردم به توهم میگو دختر؟_

نالیدم: مامان بخدا من بی گناهم اون عوضی قصد
تعرض به من و داشت تو رو خدا به حرفام گوش بده،
مامان کمکم کن

:با تأسف نگاهم کرد و گفت

برات متاسفم بازم داری دروغ میگی! کاش تو دخترم _
نبودی، شیری که دامت حرومت

!قلبم فشرده شد و نگاهم مات

چقدر راحت این حرف و میزد بدون اینکه بدونه قضیه
!از چه قراره

دلم به درد اومد و قلبم تیر کشید

دستم توسط مامور زن کشیده شد و نگاه مات من از
روی مامان برداشته شد

بی رمق به دنبال زن کشیده شدم

!چطور اون حرف و زد

!چطور دلش اومد

:زیر لب با بغض زمزمه کردم

!من دخترتم لعنتی _

گیو, [9/22/2024 1:07 AM]

#گیوا

حامی

دوباره شماره‌ش و گرفتم و بازم مثل این چند ساعت
گوشیش خاموش بود
کلافه و عصبی گوشی و بین دستام فشردم و به یکباره
بلند شدم

نه اینطور همیشه باید برم جلو در خونه شون، تا ازش
خبر نگیرم خیالم راحت نمیشه

دستگیره ی درو پایین کشیدم و همینکه خواستم برم
لحظه ی آخر منصرف شدم

اگه از کارم عصبی میشد چی؟ مادرش خیلی چشم دیدنم
و نداره و ممکنه با رفتن من اونجا دودش تو چشم گیوا
بره

کلافه چنگی به موهام زدم
حالا چیکار کنم؟

با فکری که به سرم زد لبخندی نشست کنج لبهام
!خودشه

شراره می‌تونه در این مورد کمک کنه

به سالن برگشتم و شماره‌اش و گرفتم

انگار رو گوشی خوابیده بود! نداشت حتی بوق بخوره
زود جواب داد

سلام بی معرفت_

سلام، حق داری هرچی بگی ولی الان گله نکن باشه؟ _
کارم فوریه

هان میگم یادم کردی! پس باز کارت گیره حامی خان _

دلخور گفتم

اگه میخوای طعنه بزنی قطع کنم؟ _

!خب بابا توهم! چه تازگی لوس شده _
بگو ببینم چیشده؟

نفسی گرفتم و انگشت شصت و اشاره امو کشیدم وسط
پیشونیم

تلفنی نمیشه بیا اینجا برات توضیح میدم، فقط یکم _
عجله کن

متعجب باشه ای گفت و تماس و قطع کردم

آروم و قرار نداشتم و ترجیح دادم تا اومدن شراره برم
کمی تو حیاط قدم بزنم
یه حس دلشوره داشتم

دست خودم نبود ولی انگار قلبم از سینه داشت بیرون
میزد

حسی بهم می گفت اتفاقی افتاده و الان گیوا بهم احتیاج
داره

[9/22/2024 1:07 AM], گیو

گیوا#

پارت 308#

گوهر

هق هق کنان با دستمال صورتم و پاک کردم

شاهرخ ناراحت از حال، کنارم نشست و دستم و بین
دستاش گرفت و گفت

گوهر بسکه گریه کردی خودت و هلاک کردی_
تو وضعیت حساسه داری هم به خودت هم به این بچه
آسیب میرسونی

هق زدم:

دلم خونه شاهرخ، جگرم داره آتیش میگیره، آخه من _
!کجارو اشتباه رفتم که حال و روزم شده این
یعنی ذره ای دلش به حال مادرش نسوخت؟
چطور می‌تونه جلو من بد تورو بگه و پشت سر برات
!تور پهن کنه
هنوزم باورم نمیشه سر یه حسادت قصد کشت تورو
داشته

سرم و به سینه اش فشرد

گریه نکن درست میشه، اگه بخاطر گیوا ناراحتی من _
حاضرم برم شکایتم و پ

:با حرص به میون حرفش پریدم

نه، فعلا بهتره اونجا بمونه تا ادب بشه، ديگه بسه _
هرچقدر نسبت به کاراش چشم پوشی کردم
این دختر آخرش من و می‌کشه
کسی حق نداره آرامشی که بعد سالها بهش رسیدم و
ازم بگیره حالا حتی اگه اون شخص دخترم باشه

با صدای زنگ خونه هردو متعجب بهم خیره شدیم

:متعجب اشکام و پاک کردم و گفتم

!یعنی کیه؟ _

شونه بالا انداخت

نمیدونم بذار برم ببینم کیه _

قبل از اینکه بلند بشه مچ دستش و گرفتم و گفتم

نه صبر کن خودم میرم_

بلند شدم و به سمت آیفون رفتم

با دیدن شخص ناآشنایی اخمی کردم

شاهرخ هم به کنارم اومد، رو بهش گفتم

!این دیگه کیه؟_

شونه بالا انداخت

نمیدونم_

صدای دوباره ی زنگ فرصت فکر بیشتر و ازمون
گرفت

:آیفون و برداشتم و با اخمای درهم گفتم

بفرمایید؟_

میشه چند لحظه بیاین دم در؟_

:اخم عمیق تر شد و پرسیدم

شما کی هستین؟ با کی کار دارین؟_

[9/22/2024 1:07 AM], گُیو

گیوا#

پارت 309#

درو باز کردم و نگاه متعجبم و به دختر رو به رو
!دو ختم

:با اخم نگاهی به سرتاپاش انداختم و گفتم

با گیوا چیکار داری؟_

کنجکاو نگاه صورتم انداخت
لابد داشت به چشمای خیس و نوک بینی قرمز نگاه
میکرد

نگاهش کلافه ام کرد
این و حس کرد و به خودش اومد

کمی این پا و اون پا کرد و گفت

سلام، من دوستش امروز باهم قرار داشتیم بریم _
بیرون ولی از صبح هرچقدر بهش زنگ میزنم گوشیش
خاموشه! اتفاقی افتاده؟

بینیم و بالا کشیدم و اخمی کردم
یکی این و کم داشتم

گیوا نیست رفته خونه ی داییش _

متعجب نگاهم کرد

!داییش؟ _

بله، من کار دارم روز خوش_

نداشتم حرفی بزنه و درو تو روش بستم

اعصابم به شدت بهم ریخته بود و حوصله ی رفیق
هاش و دیگه نداشتم

غر غر کنان به سمت خونه رفتم
:شاهرخ جلو در ایستاده بود، پرسید

کی بود؟ چیکار داشت با گیوا؟_

:بی حوصله گفتم

دوستش بود با گیوا کار داشت گفتم نیست رفته خونه_
ی داییش

کنار رفت تا داخل برم و گفت

مگه تو داداش داری؟ _

نشستم روی مبل سر جای قبلیم و سر دردناکم و بین
دستام گرفتم

نه ندارم، خواستم بیچونمش الان حوصله خودم و _
هم ندارم

باشه، سرت درد میکنه؟ _

داره منفجر میشه کاش میشد قرص بخورم اه _

برات ضرر داره، برو یکم استراحت کن به چیزی _
فکر نکن

سربالا گرفتم و پوزخند تلخی زدم

!چقدرم که تو این اوضاع میتونم استراحت کنم_

گیو, [9/22/2024 1:07 AM]

#گیوا

پارت310#

حامی

با عصبانیت سوار ماشین شدو درو بهم کوبید

زنیکه روانی بیا بزن اصلا تو دهنم! درو تو روم بست _
!دیوانه! ا ا ا ببینشا

:کلافه تتم و سمتش چرخوندم و گفتم

چیشد چی گفت؟ گیوا خوبه؟ _

:اخماش درهم شد و چشم باریک کرد و متفکر گفت

غلط نکنم یچیزی شده _

بند دلم پاره شد

:نگران لب زدم

چرا مگه چیشده؟ گیوا حالش خوب بود؟ یچیژی بگو _
دیگه

:حالم و که دید دستپاچه و تند گفت

هی هی آروم چته تو! گیوا نبود یعنی مادرش گفت _
رفته خونه داییش ولی تا جایی که من خبر دارم گیوا
!اصلا دایی نداره

اینا دارن یچیژی و پنهون میکنن

:نگران تر از قبل شدم و گفتم

!یعنی چی! چرا باید مادرش بهت دروغ بگه _

:سر به نشونه ی نمی‌دونم کج کرد و گفت

چی بگم! حال مادرشم عجیب بود انگار ساعت ها _
گریه کرده، کمی دستپاچه و کلافه هم بود اصلا نداشت
!درست و حسابی حرف بزنم

:غرق در فکر دستی به چونه‌ام کشیدم

!عجیبه _

هان آره خیلی عجیبه، حالا میخوای چیکار کنی؟ _

:استارت زدم و همینطور که دنده عقب می‌گرفتم گفتم

میسپارم ته و توی قضیه رو دربیارن، من باید بفهمم _
گیوا کجاست، تا نفهمم آروم نمیگیرم

با محبت نگاهم کرد و لبخندی زد

برات خیلی خوشحالم حامی، بعد اون جریان دیگه _
ندیدم دختری برات مهم باشه و بخاطرش اینجوری
!نگران باشی و حس مسئولیت داشته باشی

آهی کشیدم

آهی که پشتش پر از حرف بود
آره دختری پیدا شده بود که دوستش داشتم و از نبودش
حالم آشفته بود ولی
ولی این دختر غم بزرگی داشت، یه مشکل بزرگ که
نمیخواست ازش حرف بزنه
کاش میدونستم چشه

شراره رو رسوندم خونه و خودم به سمت شرکت رفتم
باید به سهیل میسپرم یه سرکی اطراف خونه ی گیوا
بکشه و بفهمه قضیه از چه قراره

گیو, [9/22/2024 1:08 AM]

#گیوا

پارت 311#

گیوا

سرم و روی زانو هام گذاشتم و تو خودم جمع شدم
بیست و چهار ساعت بود که رنگ خورشید و ندیده
بودم

بعضی سنگین بیخ گلوم چنبره زده بود و قصد داشت
راه نفسم و بند بیاره

دلم گرفته بود و از شب تا صبح پلک رو هم نداشت
بودم و کارم فقط شده بود گریه

از مامان دلخور بودم، رنجیده بودم
چطور تو این شرایط سخت تنهام گذاشت و حاضر نشد
!برام وثیقه بذاره

چطور حتی حالم و هم نپرسید! والا که این دیگه خیلی
!بی انصافیه

پشت دستم و کشیدم روی چشمام و با غصه آه کشیدم

با شنیدن صدایی سربالا گرفتم
همون افسر زن بود

پاشو بریم_

:متعجب نگاهش کردم و گفتم

!ک کجا؟_

نمیدونم، سرگرد گفت ببرمت اتاقش، حرکت کن_

من و به دنبال خودش کشید

گیج و سردرگم به دنبالش کشیده شدم

از شدت ترس و نگرانی وجودم به لرزه افتاده بود
نگاهم به صورتم نیوفتاده بود ولی حتم داشتم پریده

آشفته نفسی گرفتم

افسر تقه ای به در زد و فرستادم داخل

داخل که شدم با دیدن کسی که اونجا نشسته بود شوکه
ایستادم

حتی پلک هم نزدم

لبام نیمه باز موند و چشم بستم

خجالت زده بودم و اصلا دلم نمی‌خواست حامی من و تو
این حال و اوضاع ببینه ولی دید

دید و با لبخندی مهربون با آرامش چشم بست

چشم بست و بهم فهموند که نگران نباشم، که اون
کنارمه، مثل یه حامی

مثل اسم قشنگ خودش

زنی که پشتم ایستاده بود هول کوچیکی به پشتم داد تا
جلوتر برم

نگاهم همچنان به حامی بود و قدمی به جلو برداشتم

[9/22/2024 1:08 AM], گيو

#گيو۱

پارت 312#

دقايقی ميشد که هردو تو ماشين نشسته بوديم
انگار هيچ کدوممون قصد حرف زدن نداشتيم

من از روی حامی خجالت زده بودم و اونم انگار کلافه
و عصبی بنظر می رسید

شیشه ی سمت خودش و پايين داده بود و همینطور که
یه دستش از شیشه بیرون بود رویش و اون سمت
کرده بود و به بیرون خیره بود

خودمم نمی‌دونستم چی بگم و چطور سر حرف و باز
کنم

آهی کشیدم

چقدر دلم برای خودم می‌سوخت
مادرم ذره ای به فکرم نبود و بعد کسی که تازه وارد
!زندگیم شده بود برام وثیقه گذاشته بود
میتونست نذاره، میتونست به کسی که تازه وارد
زندگیش شده اهمیت نده و کلا منه پر در دسر و رها کنه
ولی نکرد، نکرد و وقتی که فکرش و نمی‌کردم کمک
کرد

زبونم و به روی لبهای خشکم کشیدم و با بعضی که
داشت خفه‌ام میکرد با صدای ضعیفی لب زدم

ممنون_

بلاخره نگاهش و به من دوخت

زیر نگاه خیره‌اش طاقت نیاوردم و سر پایین انداختم

صدای گرفته و خش دارش به گوشم رسید

حالا چرا نگام نمیکنی؟_

با انگشت شصت دست راستم چند بار محکم کشیدم
روی پشت دست چپم و با بغض گفتم

از رویت شرمنده ام! بخاطرم بخاطرم_

بغض دیگه بیشتر از این اجازه ی صحبت بهم نداد

بغضم ترکید و با صدای بلند زدم زیر گریه

چقدر این لحظه طفلی بودم من

حامی که حالم و دید تنش و ستم مایل کرد و تن
ضعیف و لرزونم و در آغوش کشید

:بوسه ای به سرم زد و زیر گوشم پیچ زد

هییش تموم شد، من انجام کنارت، هرگز تنهات _
نمیذارم، گریه نکن عمرم

نمی دونستم از حرف آخرش غرق لذت بشم یا بابت این
!همه محبتش

حامی خیلی خوب بود زیادی خوب بود

[9/22/2024 1:08 AM], گيو

#گيو

پارت 313#

دستمالي به سمتم گرفت
تشکری کردم و ازش گرفتم و صورت خيس از اشکم و
پاک کردم

آروم شدي؟_

بي حرف سر تڪون دادم

مي ترسيدم ازش سوال بپرسم، مي ترسيدم ازش بپرسم
آيا همه چي و راجب بازداشتم مي دونه يا نه
خجالت مي کشيدم

نه بخاطر شاهرخ، نه چون من ذره ای مقصر نبودم
ولی بخاطر حمایت نکردن مادرم چرا
پیش خودش نمی گفت این چه مادریه که دخترش و ول
!کرده؟

آهی سوزناک از سینه ام خارج شد

گرسنه ای؟_

:بینیم و بالا کشیدم و گفتم

آره ولی اول باید یسر برم تا خونه_

اخماش که درهم شد فهمیدم همه چیو می دونه

چرا؟_

زیر چشمی نگاهش کردم و گفتم

باید یسری وسایل شخصی و بردارم بعدش بعدش برم _
خونه ی دوستم

ماشین و به راه انداخت و با همون اخمای درهمش
گفت:

باشه می برمت خونه ولی اول یچیزی بخور رنگ به _
رو نداری، بعدش می برمت خونه هرچیزی و که لازم
داری بردار ولی خونه ی دوستت نمی برمت، میای خونه
ی من

لب زدم: اما

نذاشت ادامه بدم با همون اخمای درهم گفت

اما و اگر نداریم گیوا، دارم خودم و کنترل میکنم تا _
حرفی نزنم که دلت بشکنه پس یه اینبارم شده اما و اگر
نگو و اجازه بده کمکت کنم

اگه در کنار من بودن تو اون خونه معذبت میکنم باشه
من میرم یجای دیگه ولی اجازه نمیدم دیگه به اون
خونه برگردی

با حرفاش دهانم و بست

با صدای لرزونی گفتم

حضورت معذبم نمیکنه، برعکس از تنهایی تو اون _
خونه موندن بیزارم

سر تکون داد و لب زد

خوبه پس_

گیو, [9/22/2024 1:08 AM]

#گیوا

پارت314#

کنار یه کبابی ماشین و پارک کرد و گفت

پیاده شو_

بی حرف از ماشین پیاده شدم

ماشین و قفل کرد و به سمت اومد و گفت

جگر که دوست داری؟_

فقط تونستم آروم لب بزنم: آره

باهم به داخل رفتیم و حامی رفت که سفارش بده

چند دقیقه بعد به سمت اومد و مقابلم پشت میز نشست
و گفت:

خیلی شیک و باکلاس نیست ولی کباباش حرف نداره _
من هرزگاهی اینجا میام

در جوابش فقط تونستم لبخند نصفه نیمه ای بزنم

ذهنم عجیب درگیر بود، درگیر اینکه از این به بعد
قراره چی بشه ؟

اصلا حامی می‌تونه چیزایی که شنید و حضم کنه؟
اگه اونم وسط راه ترکم میکرد چی؟ اگه از بودن با من
خسته میشد چی؟

انگار افکار درهم ذهنم و خوند

دست پیش آورد و دست سردم و بین دستش گرفت و
خیره تو نگاهم گفت:

الان به چیزی فکر نکن باشه؟ اول یچیزی میخوری _
بعد با هم میریم وسایلت و از اون خونه برمی داری
بعدش میای خونه ی من اول یه دوش میگیری که کمی
سرحال بشی بعدش میخوابی و خوب استراحت میکنی،
سرحال که شدی صحبت میکنیم

نگران نباش تا من هستم نه کسی می‌تونه اذیت کنه نه
اجازه میدم کسی ناراحت کنه

حرفاش به قدری قشنگ و پر از عشق بود که میون
بغض خندیدم

چقدر خوب بود که خدا حامی و سر رراهم قرار داده
بود

اگه اون نبود من الان چیکار میکردم؟
کاش زودتر بهش همه چیو میگفتم
من می‌ترسیدم که ترکم کنه ولی حالا میفهمم همه ترسام
بیهوده بود

حامی مرد تر از این تصورات بود

به حدی خورده بودم که دیگه نای بلند شدن نداشتم

حامی به زور دو سیخ جگر و یه سیخ گوشت به خوردم
داده بود

واسه منی که کلا کم غذا بودم این همه غذا پرخوردی
محسوب میشد

بعد خوردن، حامی رفت حساب کنه و منم جلو در
ماشین منتظرش ایستادم

به سمتم که اومد متعجب پرسید

چرا سوار نشدی؟_

به در اشاره زدم و گفتم: قفل بود

:آروم به وسط پیشونیش ضربه زد

آخ شرمنده حواسم نبود_

:قفل و باز کرد و گفت

حالا سوار شو بانو_

با لبخند کمرنگی درو باز کردم و سوار شدم

گیو, [9/22/2024 1:08 AM]

#گیوا

پارت 315#

:زیر چشمی نگاه حامی کردم و لب زدم

میشه تنها برم آخه_

به میون حرفم پرید و با جدیت گفت

نه نمیشه، اجازه نمیدم تنها بری تو اون خونه و باز _
اذیت کنن، یا منم همراهت میام یا کلا نمیری

پوفی کشیدم

به قدری جدی بود که اگه مخالفت میکردم الان گازش و
می‌گرفت و از جلو در خونه دور میشد

سری تکون دادم و گفتم

باشه پس، بریم _

باهم از ماشین پیاده شدیم

جلو در ایستادم و مردد نگاه زنگ کردم

زنگ و نمی‌زنی؟_

با مردمک های لرزون نگاهش کردم

میترسم_

اخمی نشست بین دو ابروهای خوش حالتش و دستم و
:بین دستاش گرفت و با اطمینان گفت

تا من هستم از هیچی نترس باشه؟ اجازه نمیدم کسی _
ناراحتت کنه

همین حرفش واسه آروم کردنم کافی بود

لبهام به لبخندی کش اومد و با کشیدن نفس عمیقی
زنگ و فشردم

طولی نکشید که صدای عصبی مامان به گوش
هردومون رسید

به به ببین کی اومده! چطوری اومدی بیرون؟_

دروغ چرا از اینکه جلو حامی اونطور باهام حرف زد
خجالت زده شدم و لب گزیدم

:بغضم و قورت دادم و با صدای لرزونی لب زدم

اومدم وسایلم و بردارم میشه درو بازکنی کلید _
همراهم نیست، نگران نباش خیلی مزاحم خودت و
زندگیت نمیشم

چند لحظه به سکوت گذشت
فکر کردم قصد باز کردن درو نداره
خواستم منصرف بشم و برگردم که در با صدای تیکی
:باز شد و صدای پر حرص مامان که گفت

بیا هرچی داری و جمع کن و برو، نمی‌خوام دیگه تو _
این خونه ببینمت

قلبم شکست ولی اجازه ندادم اشکام بریزه
با کشیدن یه نفس عمیق وارد خونه شدم

خیلی برام درد داشت این رفتارهای مامان
منی که همیشه اول از خودم به فکر اون بودم
منی که تموم پشت و پناهم اون بود حالا برام درد داشت
!خالی کردن پشتم توسط مادرم

اون مادرم بود، اون باید باورم میکرد ولی
تند پلک زدم تا اشکام سرازیر نشن

با حلقه شدن دستای حامی دور مچ دستم متعجب سر
بالا گرفتم و نگاهش کردم

نگاهم کرد و با آرامش گفت

باهم میریم داخل، به حرف کسی هم توجه نکن بذار _
هرچی میخوان بگن، مادرتم یه روزی میفهمه چه
حماقتی کرده و باورت نکرده

گیو, [9/22/2024 1:08 AM]

گیوا#

پارت316#

انگار مامان انتظار دیدن حامی و کنارم اونم دست تو
دست نداشت

:با دیدن دستای قفل شده مون پوزخندی زد و گفت

حالا فهمیدم چطور از اون تو اومدی بیرون! خوب _
!این پسره رو خر کردی و دنبالت خودت میکشونی

توهین به حامی و تاب نیاوردم

:اخمی کردم و غریدم

مامان! توحق نداری در مورد حامی اینطور حرف _
بزنی

حِرسِی تر شد و گفت

خبر داره به شوهر مادرت چشم داشتی؟ می‌دونه که _

جیغ کشیدم

بسپهه، تا کی می‌خواد خودت و بزنی به اون راه _

مامان، بس کن، شد یبار حرفای من و بشنوی؟ نه!

چرا؟ چون تو از شنیدن حقایق می‌ترسی مامان

چون تو یه آدم ترسوئی که حاضری بخاطر خوشبختی
ظاهری و پوچی که داری دخترت و فدا کنی ولی این و
بدون میرسه روزی که پشیمون بشی و اون روز دیر
نیست

نفس نفس زنان نگاهش میکردم

اخماس به شدت درهم شد و فریاد زد

گمشو از خونه ام بیرون_

نمی‌دونم این همه دل و جرات و از کجا پیدا کرده بودم،
شاید چون حامی کنارم بود و بودنش کنارم بهم قوت
میداد

نزدیک رفتم و تو صورت مامان زل زدم و گفتم

با اینکه اینجا خونه ی منم هست، حق منم هست، ولی _
قصد موندن و ندارم، چون فضای اینجا برام تهوع
آورده، وسایلم و جمع کنم میرم، حتی یک دقیقه هم اینجا
نمیمونم

همینکه خواستم وارد خونه بشم صدای نحسش سوهان
روحم شد

چیشده گوهر چرا فریا_

با دیدن من جلوی در سالن، اونم دست در دست حامی
حرف تو دهانش ماسید و شوکه اول به من و بعد به
دستای گره خورده مون نگاه کرد

کم کم اخماش درهم شد و پوزخندی زد

میبینم دوست پسر عزیزت نجات داده! خدا می‌دونه _
!چی ازت دیده که انقدر هوات و داره

قبل از هر عکس العملی از جانب من، حامی با یه
غرش به سمتش حمله ور شد و از یقه‌اش گرفت و
کوبیدتش به در

:تو صورتش نعره زد

حرف دھنت و بفھم حرومزادہ ی کثیف، ھمہ مثل تو _
نجس نیستن فھمیدی؟ اگہ الان ھمینجا نمی زنم تموم
دندونات و تو دھنت خرد نمیکنم بخاطر گیواست، برو
جونش و دعا کن

گیو, [9/22/2024 1:08 AM]

گیوا#

پارت 317#

:وحشت زده بازو ش و چسبیدم و نالیدم

حامی لطفا، ولش کن_

مامان جیغ جیغ کنان از پشت به کتف حامی مشت کوبید
و فریاد زد

ولش کن عوضی، ولش کن، خدا لعنتتو کنه_

نگاه من کرد و با غیظ گفت

برو وسایلت و بردار گمشو از خونم بیرون، گمشیددد_

با تأسف نگاه از مامان گرفتم و با خواهش نگاه حامی
کردم

از چشماش میخوندم دلش میخواد یه جای سالم تو
صورت شاهرخ نذاره

با حرص چشم بست و با هول محکمی شاهرخ و به
کناری پرت کرد

شاهرخ به کمک دیوار تعادلش و حفظ کرد و یقه ی
لباسش و مرتب کرد

با غیظ نگاه حامی کرد و گفت

حیف گوهر حامله‌ست استرس برایش خوب نیست _
وگرنه میدونستم باهات چیکار کنم بچه ژینگول

حامی با حرص نیشخندی زد و انگار که به یه چیز
تهوع آور و کثیف داره نگاه می‌کنه صورتش و درهم
کرد و گفت

حالم و بهم میزنی مرتیکه، حیف دستم که به تن _
نفس تو خورد

قبل از اینکه دوباره بحث بالا بگیره تند دویدم به سمت
اتاقم

اشک همینطور از چشمم سرازیر بود و جلو دیدم تار
شده بود

صدای جیغ جیغ های مامان روحم و آزار می داد

چمدونم و از زیر تخت برداشتم و هرچیزی که دم دستم
بود و تند داخل چمدون میچپوندم

دیگه یک دقیقه هم دوست نداشتم تو این خونه بمونم،
درو دیوار این خونه برام عذاب آور بود، خود جهنم بود
همینکه خواستم زیپ چمدونم و ببندم نگاهم به عکس
پدرم افتاد

با اشک از روی دراور برداشتمش و بوسه ای به
عکسش زدم

عکس و هم داخل چمدون گذاشتم و زیپ و بستم
همینکه چمدون و گذاشتم زمین مامان با حالی خراب و
وحشت زده پرید داخل اتاق و جیغ جیغ کنان گفت

بدو اون عوضی شوهرم و کشتتت_

روح از تنم رفت و وحشت زده از اتاق دویدم بیرون
نگرانی من برای اون شاهرخ عوضی نبود
برای حامی بود، فقط نمی خواستم دستش به خون کشیف
شاهرخ آلوده بشه

[9/22/2024 1:08 AM], گیو

گیوا#

پارت318#

با دیدنشون تو اون وضعیت توان از پاهام رفت

حامی نشسته بود روی سینه ی شاهرخ و پنجه هاش و
دور گردنش حلقه زده بود

شاهرخ از شدت نبود تنفس رنگش به کبودی رفته بود

جیغی کشیدم و دویدم سمتشون

:به بازوی حامی چنگی زدم و با التماس رو بهش گفتم

حامی، حامی تو رو خدا نکن، نمی‌خوام بخاطر این _
عوضی تو دردسر بیوفتی

:توجهی نکرد و با حرص بیشتری غرید

به درک، حاضرم بخاطر این حرومزاده زندان هم برم _
بذار بکشمش خلاص

به گریه افتادم و حق حق کنان گفتم

پس من چی اینجوری میخواستی پشتم باشی؟ تورو _
خدا بخاطر من ولش کن چون من حامی

جون خودم و که قسمش دادم دستاش شل شد و با
حرص تنش و کنار کشید

شاهرخ به شدت به سرفه افتاد

مامان جیغ کشون خودش و به شاهرخ رسوند و
همینطور که سر شاهرخ و بغل داشت شروع کرد به
فحش و نفرین کردن

خدا لعنتت کنه گیوا که این عوضی و آوردی تو _
خونم، گمشید بیرون تا پلیس و خبر نکردم گمشد،
شاهرخ؟ شاهرخ خوبی؟

با حرص و خشم نگاه ازشون گرفتم و با مردمک های
لرزون به حامی نگاه کردم

هنوز نگاه پر خشمش سمت شاهرخ بود و به حدی
پنجه هاش و فشرده بود که بند بند انگشتاش به سفیدی
میزد

مگه شاهرخ بهش چی گفته بود که حامی اینطور شده
!بود حالش؟

قبل از اینکه باز اتفاقی بیوفته تند وارد اتاقم شدم و
چمدونم و برداشتم

نگاه آخرم و به مامان انداختم و گفتم

من میرم ولی روزی میرسه که برای بخشیدنت به _
سراغم میای مامان

نایستادم تا جوابی دریافت کنم و به همراه حامی که
هنوز اخماش درهم بود از اون خونه که هم برام تداعی
خاطرات خوش بود هم بد، زدم بیرون

[9/22/2024 1:08 AM], گیو

گیوا#

پارت319#

ماشینم و داخل حیاط بزرگ حامی، دقیقا پشت ماشینش
پارک کردم

چند لحظه پشت فرمون نشستم و به خونه اش چشم
دوختم

تا کی میتونستم اینجا بمونم؟
اصلا بعدش قرار بود چی بشه؟

با تقه ای که به شیشه ی ماشین خورد فرصت فکر
بیشتر ازم گرفته شد

نگاه حامی کردم، اشاره زد پیاده بشم

آهی از سینه ام خارج شد و دستم بند دستگیره ی
ماشین شد

از ماشین پیاده شدم که نگاهش و روی خودم دیدم

دقیق نگاهم میکرد

میدونم به چی فکر میکنی، ولی این و بدون همه چی _
درست میشه، منم تا آخرش پشتتم فکرت و درگیر
چیزی نکن باشه؟ الان برو خوب استراحت کن بعد
حرف می‌زنیم

:سری تکنون دادم که دوباره گفت

برو منم الان چمدونت و برات میارم_

زیر لب باشه ای گفتم و با قدم های کندی به سمت
خونه رفتم

تقه ای به در زدم و طولی نکشید که در باز شد

کبری خانوم با دیدنم لبخندی زد و گفت

خوش اومدی دخترم، اتاقت و آماده کردم اگرم چیزی _
لازم داشتی صدام بزن باشه؟

متعجب نگاهش کردم، حامی کی بهش گفت و اتاقم و
!آماده کرد

بازم از این همه توجه حامی غرق لذت شدم
کبری اتاقم و نشونم داد همون اتاقی که چند روزی به
همراه زهره اینجا داخلش مونده بودیم

چقدر اون چند روز خوب بود

نشستم لبه ی تخت و گوشیم و از داخل جیب شلوارم
آوردم بیرون و نگاهی بهش انداختم
خاموش بود

روشنش که کردم سیل پیامک های تماس های ناموفق
سرازیر شد

زهره، خانوم حسینی، حتی سوگل، حامی

الان اصلا حال و حوصله ی اینکه بهشون زنگ بزنم و
نداشتم

تماس و به بعد موکول کردم و بلند شدم وارد سرویس
شدم

آبی به صورتم زدم و اومدم بیرون

حامی وارد اتاق شد و چمدونم و گذاشت کنار کمد و
گفت:

چیزی لازم نداری؟_

:تشکری کردم که دوباره گفت

چیزی تا نهار نمونده یه دوش بگیر یکم استراحت _
کن بعد صدات میزنم باشه؟

:شرمنده لب زدم

ببخشید بخاطر من امروز از_

نزدیک شد و با گرفتن دستام مانع ادامه ی حرفم شد

با چشمایی لبالب از اشک نگاهش کردم

بوسه ای به پشت دستم زد و خیره تو نگاه اشکیم لب
زد:

برای من هیچ کاری واجب تر از تو و حال خوبت _
نیست

لطفا به این چیزا فکر نکن باشه ؟

سخت بود بهش فکر نکنم ولی برای راحتی خیال حامی
چشمی گفتم

لبخند کمرنگی زد و با نوازش پشت دستم از اتاق خارج
شد

[9/22/2024 1:08 AM], گیو

#گیوا

پارت 320#

حامی

عصبی بودم و آشفته

شماره ی سهیل و گرفتم
طولی نکشید که جواب داد

جانم آقا؟ _

:از پله ها اومدم پایین و گفتم

سهیل همین الان میری جلو در خونه ی این مرتیکه، _
انقدر اونجا میمونی تا از اون خونه بزنه بیرون،

می‌خواهم به درس اساسی بهش بدی می‌دونی که باید
چیکار کنی؟

با اطمینان لب زد

خیالت راحت اقا، همچین گوش مالیش میدم قیافه _
خودش و تو آینه ببینه شناسه

خوبه، فقط حواست باشه زیاده روی نکنی ببرش _
خونه باغ بهم خبر بده میام اونجا

چشمی گفت و تماس و قطع کردم

نیشخندی زدم و زیر لب زمزمه کردم

تو هنوز نمیدونی با کی درافتادی احمق، کاری میکنم _
اسم گیوا رو شنیدی به خودت بلرزی

از کبری خواستم برام قهوه درست کنه و بیاره تو اتاق
کارم

از حجم چیز هایی که صبح از سرگرد شنیده بودم مغرم
در حال انفجار بود

چقدر تظاهر به خوب بودن جلوی گیوا سخت بود
اینکه بهش دلگرمی بدی ولی خودت از درون نابود
باشی

یاد حرفای سرگرد افتادم و اخمام درهم رفت

مشخصه که اون مرد قصد اذیت و آزارش و داشته _
ولی متاسفانه مدرکی نیست، خونه ی رو به روی اون

ساختمون دوربینش از کار افتاده خونه بغلی هم
صاحبش چند سالی میشه که ایران نیست
این پسر زرنگ تر از این حرفاست و کارش و تمیز
انجام داده مدرکی برای اثبات نیست تنها راهش اینه که
راضیش کنید شکایتش و پس بگیره

فکم سخت بهم فشرده شد
دستام روی میز کارم مشت شد و غرشی کردم

:با خشم مشتم و محکم روی میز کوبیدم و غریدم

کاری میکنم از اینکه این دختر هر لحظه و ثانیه _
گریه کرد تقاص اشکاش و پس بدی بی همه چیز
دستی که بهش خورده رو میشکونم

تقه ای به در خورد

میدونستم کبری ست

بیا تویی زمزمه کردم

:داخل شد و قهوه رو گذاشت روی میز و گفت

اقا دیگه چیزی لازم ندارید؟_

نه ای زمزمه کردم

فهمیدم حالم و بدون حرف اضافه ای از اتاق خارج شد
و تنهام گذاشت

قهوه رو برداشتم و کمی ازش خوردم
تلخ بود، مثل حس و حال الان من

[9/22/2024 1:12 AM], گيو

#گيو

پارت 321#

لبه ی تخت نشستم و به صورت رنگ پریده ش خیره
شدم

حتی تو خواب هم اخم داشت

دخترکم غمگین بود، روانش و بهم ریخته بودن

:حرصی دندان ساییدم و زیر لب غریدم

تقاص این کارشون و پس میدن بهت قول میدم_

خم شدم آروم بوسه ای به روی موهاش نشوندم

گوشیم زنگ خورد، برای اینکه صداش باعث بیدار
شدن گیوا نشه به سرعت از اتاق خارج شدم و
همینطور که پله ها رو پایین میرفتم جواب سهیل و دادم
بگو_

اقا همونطور که گفتید اوردمش خونه باغ_

صدای فریاد های گوش خراش شاهرخ روحم و نوازش
کرد

نیشخندی زدم و گفتم

پس ازش حسابی پذیرایی کن تا بیام_

از خونه خارج شدم و به سرعت به سمت خونه باغ
روندم

حالا حالا ها باهات کار دارم شاهرخ
منتظرم باش

یک ساعت بعد رسیدم خونه باغ
ماشین و تو حیاط پارک کردم و با قدم های محکم به
سمت ویلا پا تند کردم

هنوز صدای داد و فریادش و می شنیدم

درو که باز کردم نگاه همگی به سمتم چرخید

نگاه وق زده و پر خشم شاهرخ و روی خودم دیدم و
لبخند یه وری زدم

با چند قدم بهش نزدیک شدم و مقابلش ایستادم

:غرید

چی میخوای ازم روانی، اینکارا واسه چیه بگو ولم _
کنن تا دمار از روزگ

مشت محکمی که به دهنش کوبیدم فرصت حرف بیشتر
و ازش گرفت

با صندلی پرت شد روی زمین و ناله سردرد ناکش به
هوا رفت

دست و پاهاش و به صندلی بسته بود

درست بالا سرش رو زانو نشستم و نگاهی به قیافه ی
داغونش انداختم

چه بد اوف شدی اینجوری که دیگه گوهر جونت _
!رغبت نمیکنه نگاهت کنه

با حرص غرید

جرات داری دست و پام و باز کن تا بهت نشون بدم _
عوضی

خندیدم

بلند و پر حرص

کاش میشد همین الان یه تیر خلاصی کنم و راحت

موهای بلندش و به چنگ گرفتم و توی صورتش براق
شدم:

اگه الان همینجا نمیکشمت فقط یه دلیل دارم، اینکه _
من قاتل نیستم
!ولی این دلیل همیشه تا سر حد مرگ نبرمت! هوم؟

[9/22/2024 1:12 AM], گیو

گیو#

پارت 322#

از نگاهش خوندم تا چه حد ترسیده

پوزخندی به قیافه ی ترسیده اش زدم و بلند شدم

به سهیل اشاره زدم بلندش کنه

بلندش کرد و عقب کشید

زبونم و به روی لبهام کشیدم و خیره به چشمای نیمه
بازش که بر اثر ضربه کبود و ورم کرده بود، لب زدم

شکایت و پس میگیری_

از لای چشمای نیمه بازش نگاهم کرد و خندید

فکر کردی بخاطر حرف تو پس میگیرم؟_

حالا که گیوا من و نمی‌خواه پس باید تاوان بده

اینکه به این صراحت تو چشمام نگاه کرد و این و گفت
خونم و به جوش آورد

با یه خیز به سمتش حمله ور شدم و مشت محکمی به
فکش زدم

ناله ای کرد ولی از رو نرفت و خندید

دوباره و دوباره

انقدر زدمش که دستای خودم سر شد ولی اون بیشراف
همچنان با صورت داغون و درهم بهم پوزخند میزد

نفس نفس زنان نگاهش کردم و گفتم

اگه شکایت و پس نگیری پدرت و با خاک یکسان _
میکنم، نمیذارم کسی باهاش قرارداد کاری ببندد، انقدر
حرفم همه جا برو داره که بخاطر یه حرفم راحت پدرت
و با خاک یکسان کنم

نیشخندی به صورت درهمش کردم و ادامه دادم

توهم که بدون پدرت هیچی، پدرت اگه ورشکست _
بشه برای توهم بد میشه نه؟

!آهان شنیدم پدرت یه قرار داد بزرگ و امضا کرده
یه قرار داد پر ریسک

چطوره با کمی پول کاری کنم این معامله بهم بخوره
هوم؟ چی میگی؟

بذار ببینم زیر بار این ضرر می‌تونه کمر راست کنه یا
انه

غرید:

تو هیچ غلطی نمیتونی بکنی_

حالا این من بودم که به صورت پر حرصش نیشخند
میزدم

!میتونی تماشا کنی_

تو فقط شکایت و پس نگیر تا دونه دونه همتون و
بیچاره کنم، حتی کاری میکنم خودتم نتونی جایی کار
کنی بیچارهت میکنم
انقدر دورو برم آدم دارم که فقط بایه اشاره‌ام همتون و
به نیستی ببرم

ترس و تو نگاهش دیدم و همین برام کافی بود

[9/22/2024 1:12 AM], گِیو

گِیو#

پارت323#

تا همینجا کافی بود

از خونه باغ زدم بیرون که شماره ی گیوا افتاد رو
گوشیم

با دیدن اسمش لبخند محوی نشست کنج لبهام و جواب
دادم

جونم؟_

:کمی مکث کرد و گفت

کجایی حامی؟ بیدار شدم نبودى_

:سوار ماشین شدم و گفتم

جایی یه کار کوچیک داشتم الان دارم میام، چیزی _
لازم نداری؟

نه، فقط مواظب خودت باش_

همین حرفش برای آروم کردنم کافی بود

چشمی زمزمه کردم و تماس و قطع کردم

این دختر شده بود تکه ای از وجودم و هرگز حاضر
نبودم از دستش بدم

*

گوهر

بسکه عق زده بودم جونی تو تتم نمونده بود

بی حال از سرویس اومدم بیرون و با تتی لرزون وارد
اتاق شدم

دوباره برای چندمین بار شماره ی شاهرخ و گرفتم و
!بازم با گوشی خاموشش مواجه شدم

!آخه این پسر کجا رفته بود؟

ساعت دوازده شب و نشون میداد و خبری از شاهرخ
نبود

باید چیکار میکردم؟

دلم شور میزد و می ترسیدم اتفاقی براش افتاده باشه

شماره ای هم از خانواده‌اش نداشتم گرچه شک نداشتم
اونا هم ازش بی خبرن

:کلافه چنگی به موهام و زدم و زمزمه کردم

کجایی شاهرخ_

دلم به شدت ضعف میرفت ولی نه حوصله خوردن
داشتم نه رمقی برام باقی مونده بود
از صبح هرچی خورده بودم و معده‌م پس میزد
بی حال روی تخت دراز کشیدم و به شاهرخ و نبودش
فکر کردم

یاد حرفای گیوا افتادم

عصبی پلک بستم و سعی کردم این افکار آزار دهنده
رو از خودم دور کنم

محال ممکن بود، گیوا از سر حرص و حسادت اون
حرفارو زده بود آره، محال بود شاهرخ به گیوا نظر بد
داشته باشه، اون دوستم داره

[9/22/2024 1:12 AM], گیو

گیوا#

پارت#324

کبری خانوم برای شام حسابی سنگ تموم گذاشته بود
ولی من میلیم به چیزی نبود
افکارم درهم بود و چیزی مثل یه قلوه سنگ راه گلوم و
سد کرده بود

:حامی که حال و دید لب زد

مرغ دوست نداری؟ میخوای برات گوشت بذارم؟ یا _
زنگ بزنم هرچی دوست داری از بیرون برات سفارش
بدم هوم؟

لبخند محوی زدم و گفتم

نه ممنون من خیلی میلم به چیزی نیست الان _

تصنعی اخمی کرد

نمیشه که! ضعیف شدی رنگت پریده باید یچیزی _
بخوری تا جون بگیری

نگاهی به غذای نیمه خورده ام انداختم
اون حاله و درک نمی کرد، نمی دونست من الان فکرم
درگیر چیه

من از تعریف کردن واهمه داشتم
میدونستم دیر یا زود ازم توضیح میخواد و باید همه
چی و براش تعریف کنم ولی چطور بگم؟
کم چیزی نیست، حتی بیانش هم سخته

:حالم و که دید پوفی کشید و گفت

باشه اگه میلت نیست نخور نمیخوام حالت بد بشه_

از خدا خواسته دست از غذا کشیدم و از پشت میز بلند
شدم

من میرم به سوگل یه زنگ بزنم_

:متعجب گفت

سوگل؟_

یادم افتاد حامی جریان سوگل و نمیدونه

کمی بیشتر توضیح دادم

تازه باهاش آشنا شدم حالا بعد سر فرصت برات _
تعریف میکنم

باشه ای گفت و من مثل تموم امروز به اتاقم پناه بردم
باید به سوگل زنگ میزدم حتما تا الان نگرانم شده بود

وارد اتاقم شدم و به سوگل زنگ زدم
بعد چند بوق جواب داد و شروع کرد به گله کردن که
چرا گوشیت خاموش بوده و خبری ازت نیست و برام
ابراز نگرانی کرد

بهش گفتم سر فرصت به دیدنش میرم و همه چی و
براش تعریف میکنم

اینطور قانع شد و بعد کمی صحبت تماس و قطع کردم
بهش نگفته بودم خونه ی حامی ام، بهتر بود بعد
حضور ی براش تعریف کنم

به زهره زنگ نزدم چون کمی ازش دلخور بودم
این مدت حضورش خیلی کمرنگ شده بود

گیو, [9/22/2024 1:12 AM]

#گیوا

پارت 325#

یه پیام به خانوم حسینی دادم که مشکلی برام پیش
اومده و فعلا مدتی نمیتونم پیام سالن و گوشی و روی
کنسول گذاشتم و به سمت پنجره رفتم

کمی پرده رو کنار زدم و به حیاط بزرگ که تو دل شب
کمی تاریک و ترسناک جلوه میداد خیره شدم

آهی کشیدم و سرم و به لبه ی دیوار تکیه زدم

هنوز نگاهم خیره به بیرون بود که تقه ای به در خورد

چرخیدم سمت در

:حامی بود، داخل شد و گفت

حوصله داری کمی حرف بزنیم؟_

میدونستم میخواد راجب چی حرف بزنه و این تنم و
لرزوند

چطور براش تعریف میکردم؟

در سکوت فقط تونستم سری تکون بدم

به سمت تخت رفت و لبه ی تخت نشست

هنوز همونجا ایستاده بودم

به کنارش اشاره زد و ضربه ی آرومی به تخت زد

بیا بشین_

به ناچار رفتم و با فاصله ی کمی ازش نشستم

آب دهانم و قورت دادم و سر پایین انداختم

مدتی بینمون به سکوت گذشت که بالاخره حامی این
:سکوت آزار دهنده رو شکست و گفت

چرا بهم نگفته بودی؟ چرا نداشتی کنارت باشم؟_
میدونستم یه مشکلی داری، یه غمی تو نگاهت بود ولی
اینکه

حرفش و قطع کرد و مشتی به تشک تخت زد

پلک بستم و لب گزیدم

حق داشت، این حال آشفته و چشمای به خون
نشسته‌اش ناراحت‌م کرد ولی چیزی برای گفتن نداشتم

دوباره به حرف اومد

اینبار دستش و سر داد روی دستم و دست چپم و بین
دستای داغش گرفت

دلم میخواد سر اون عوضی و بیخ تا بیخ ببرم_
بعدش اون چشمای هرز و کثیفش و از حدقه در بیارم

اینبار نگاهم و مستقیم دوختم تو نگاه مهربونش

چقدر برای من ناراحت بود و من چقدر احمق بودم که
فکر میکردم اگه بفهمه ترکم می‌کنه

نگاهش انقدر آرامش داشت و وجودم و لبریز از
آرامش کرد که تصمیم گرفتم حرف بزنم

حرف بزنم و خودم سبک کنم، بریزم بیرون غم چرک
شده و تلنبار شده روی قلبم و

[9/22/2024 1:12 AM], گيو

#گيو

پارت 326#

نگاهم و دوختم به انگشتای دستم و بلاخره دهان باز
کردم

شبی که فهمیدم مامانم با یکی تو رابطه هست و _
دعوتش کرده به خونه وا رفتم

عصبی شدم و خونم به جوش اومد، اون با وجود یه
دختر به سن من حق نداشت مردی و وارد خونه کنه

ولی خشمم وقتی بیشتر شد که فهمیدم مامانم با یکی
همسن خودش تو رابطه نیست و با یکی همسن دخترش
وارد رابطه شده

خواستم منصرفش کنم خیلی راجبش با مادرم حرف زدم
ولی قبول نکرد

گفت تو نمیتونی خوشبختی مادرت و ببینی

قطره اشکی از گوشه ی چشم چکید
مرور اون روزا و خاطرات نه چندان دور عصبیم
میکرد

ولی امشب به خودم قول داده بودم یبار برای همیشه
همه چی و براش تعریف کنم

هنوز سرم پایین بود، روی نگاه کردن تو چشماش و
نداشتم

!نکه خودم مقصر باشم، نه

ولی خب خجالت می کشیدم این حرفا حرفای راحتی
نبودن که بشه راحت به زبون آورد

:با حرص نم زیر چشم و گرفتم و ادامه دادم

اِبه من، به دخترش می‌گفت داری حسادت می‌کنی_

تلخ خندیدم و زبونم و به روی لبهای خشکم کشیدم

گفت من این همه سال عمرم و گذاشتم پای پدر مریضت
و بزرگ کردن تو، از این به بعد می‌خوام برای خودم
باشم

گفت و گفت و نفهمید چطور حالم و منقلب کرده و
چطور ازش دلگیر شدم

تا اینکه یه روز اون عوضی دعوتم کرد به یه کافه

به اینجای حرفم که رسیدم مکث کردم

:حامی که حالم و دید زمزمه کرد

اگه میخوای واسه امشب بسه_

سری به طرفین تکون دادم

نه دیگه نمیخوام سکوت کنم، بذار بگم_

سکوت کرد و با سکوتش بهم فهموند ادامه بدم

اینبار نگاهم و دوختم تو نگاهش و تند پلک زدم تا
دوباره این اشکای لعنتی نریزه

فکر میکردم میخواد راجب مادرم حرف بزنه و از_
عشقش به مادرم بگه و راضیم کنه به ازدواجشون
رضایت بدم ولی

[9/22/2024 1:12 AM], گيو

#گيو۱

پارت 327#

لبام از شدت بغض تلنبار شده تو گلوم لرزيد و با بغض
:ناليدم

اون عوضی از دوست داشتن من گفت، گفت از وقتی _
من و دیده ازم خوشش مياد
گفت و حالم و بهم زد، گفت و ندید نگاه وارفته و تن
لرزونم

اون روز از خودم و دختر بودنم حالم بهم خورد حامی
گفتم کاش نبودم، یا اصلا پسر بودم
اون روز نبود پدرم و بیشتر حس کردم
کاش بود، حتی مریض

بهش گفتم گورش و از زندگی مادرم گم کنه وگر نه همه
چی و به مادرم میگم ولی خندید و گفت مادرت انقدر
دوسم داره که حرفت و فقط یه حسادت مسخره فرض
میکنه

گفت اگه دل به دلش ندم مادرم و بازیچه میکنه

با حرص خندیدم و نگاهی به چشمای به خون نشسته
ی حامی کردم و خیره تو نگاهش اشکم چکید

بلاخره اون قطره اشک سمج چکید و من با سماجت
سعی کردم ادامه بدم
بدون توجه به لرزش خفیف تنم

فکر کردم فقط حرف بوده ولی وقتی مادرم گفت قصد _
ازدواج با شاهرخ و داره از درون فرو پاشیدم

من هدف اون عوضی و میدونستم و چقدر سخت بود
بدونی و نتونی بگی نتونی ثابت کنی
هرکاری کردم مادرم برخلاف من و حرفام با شاهرخ
ازدواج کرد

اینبار بلند زدم زیر گریه و خودم و تو آغوش حامی
انداختم

دستاش دور تن نحیفم حلقه شد و پنجه های من
پیراهنش و چنگ زد

:محکم لباسش و به چنگ گرفتم و هق زدم و نالیدم

اون اون عوضی مدام اذیتم میکرد، مدام سعی داشت _
بهم نزدیک بشه، وقتی فهمید با تو دوستم یه روز به
زور راهم و سد کرد و منو کشوند داخل ماشینش
خیلی ترسیدم حامی، خیلی حس پی پناهی کردم

اون عوضی میخواست بهم دست درازی کنه، میخواست
عفتم و ناپاک کنه

من من فقط خواستم از خودم دفاع کنم من که قاتل
!نبودم

به سکسکه افتاده بودم و حامی سعی داشت آرومم کنه

باشه قربونت برم بسه گیوا، آروم باش_

تتم می لرزید از یادآوری اون روز نحس

سرم و به سینه‌ش فشردم و هق زدم

جای دستاش هیع روی تتم هنوز حس میشه هیع_

میخواست بهم تعرض کنه هیع

فرار کردم من من

من نمی خواستم ازت جدا هیع بشم حامی
اون عوضی من و تهدید هیع کرد
گفت گفت میوفتی زندان

سرم و بالا گرفتم و تو چشمای نمناش خیره شدم و با
لحن مظلومی نالیدم

تتھام نمیذاری نه؟ با وجود چیزایی که شنیدی که _
تتھام نمیذاری ها؟

ترسیده دستام و دور تنش حلقه کردم و سرم و محکم
به سینه اش فشردم و نالیدم

تتهام نذار، من جز تو کسی و ندارم حامی_
خیلی تتهام

[9/22/2024 1:12 AM], گِیو

#گیوا

پارت 328#

بوسه ای به سرم زد و آروم کمرم و نوازش کرد
کنار گوشم پیچ زد

هرگز تنهات نمیذارم، تو تنها نیستی گیوا، من و _
داری، اجاره نمیدم دیگه کسی اذیتت کنه

حتی صدای اونم بغض داشت، مشخص بود خیلی جلوی
خودش و گرفته تا بغض مردونه اش جلوی من نشکنه

انقدر نوازشم کرد و بوسید و زیر گوشم حرفای قشنگ
زد که لرزش تتم آروم گرفت و چشمام خمار شد
پلکام سنگین شد و خواب آلود نگاهش کردم

آروم خوابوندم روی تخت و خم شد بوسه ای به روی
پیشونیم نشوند

بگیر بخواب_

خواست بره که مچ دستش و گرفتم

دلم نمی خواست از کنارم بره، دوست داشتم عطر تنش
و این گرمای تنش و کنارم حس کنم

شاید پرویی بود همین اولین شب ازش در خواست
میکردم کنارم بخوابه ولی من امشب به قدری آشفته و

داغون بودم که دوست نداشتم لحظه ای از کنارم تکون
بخوره

حرف دلم و از نگاهم فهمید

زانوی پای راستش و گذاشت روی تخت و اومد نشست
روی تخت

:کمی تتم و عقب کشیدم تا جا براش باز بشه و گفتم

امشب پیشم بمون، اتهام نذار حامی_

کنارم دراز کشید و من دلم پر زد برای اون عضله های
پیچ در پیچ بازوش و سرم و جلو بردم و گذاشتم روی
بازوش

بی حرف بوسه ای به سرم زد و دستاش و دور تنم
حلقه زد

سرم و به سینه‌ش فشردم و با آرامش پلک بستم

واقعا که وجودش و آغوش امنش برام حکم یه مسکن
!قوی و داشت

خیلی زود پلکام سنگین شد و با نوازش دستای حامی
چشمام گرم خواب شد

لحظه ای آخر بوسه ی نرم و خیسش و روی لبهام حس
کردم ولی انقدر خوابم میومد که نه توان واسه باز
کردن پلکم داشتم نه حال زدن حرفی
میون بوسه های پر شورش به خواب عمیقی فرو رفتم

[9/22/2024 1:12 AM], گیو

#گیوا

پارت 329#

شاهرخ

تموم تنم درد میکرد و چشمام به سختی باز میشد
دو روز بود که اینجا بودم، دو روزی که فقط شکنجه
شدم و بند بند وجودم درد کشید

با صدای در آروم سر بالا گرفتم و با دیدنش خشم بود
که تو نگاهم دمید

نیشخندی بهم زد و گفت

اوه چه داغون! هنوزم میخوای پافشاری کنی؟_

غریدم:

ولم کن برم لعنتی_

صندلی چوبی رو مقابلم گذاشت و برعکس روش
نشست

نگاهم کردو گفت

حالا که همچنان پافشاری میکنی منم از یه راه دیگه _
!وارد میشم

کمی مکث کرد و خیره تو نگاهم پوزخندی زد و گفت

بچه تو دوست داری؟_

!اخمی کردم

منظورت چیه؟_

منظورم واضح بود، بچتو دوست داری؟ اگه اتفاقی _
براش بیوفته ناراحت میشی؟

برای اولین بار برای بچه ای که هنوز ندیده بودمش
نگران شدم

:با خشم تقلایی کردم و غریدم

اگه بچم چیزیش بشه می‌کشمتم عوضی_

بلند خندید

با خشم فقط نگاهش کردم

قفسه ی سینه ام از شدت حرص و خشم به شدت بالا و
پایین میشد

میدونی من آدم بدی نیستم ولی اگه پای گیوا وسط _
باشه میشم یه عوضی که حتی اسمم لرز به تنت بندازه

خیره تو نگاه خشمگینم سری تکون داد و گفت

خب داشتم میگفتم، اگه میخوای بچه ای که هنوز _
بدنیا نیومده، طوریش نشه بهتره باهام به توافق بررسی

نیشخندی زدم که بخاطر زخم گوشه ی لبم صورتم از
درد درهم شد

تو نمی تونی همچین کاری بکنی، حرفات همش باد _
هواست

سری تګون داد و بلند شد، ګوشیش و از داخل جیبش
آورد بیرون و بعد کمی ور رفتن با ګوشیش مقابلم
ګرفت

با دیدن صحنه ی رو به رو ماتم برد و خون تو رگ هام
یخ بست

با تموم دردی که داشتم فریاد زدم

ولش کنید عوضیا، اګه بچهم طوریش بشه_

ګوشی و از مقابل صورتم دور کرد و ګفت

همه چی بستگی به خودت داره، با اون زن کاری _
!ندارم چون مادر ګیواست، ولی اون بچه رو نه
فقط با یه زنگ من اون بچه سقط میشه

[9/22/2024 1:12 AM], گيو

#گيو۱

پارت 330#

تموم صورتم از خشم و حرص درهم شد و نعره زدم

كثافتِ بى همه چيز زورت به يه بچه ميرسه؟ به _
سگات بگو و لش كنن اگه اونا طوريشون بشه

:خونسرد گفت

چيكارم ميكنى؟ فعلا جون خودتم تو دستاي منه پس _
بجاي حرف مفت عاقل باش تا عصبى نشدم و به اون
زن زنگ نزدم تا ذره اى فرصت و واسه تخم حرومى
تو از دست نده

برعکس اون چیزی که فکر میکردم این مرد یه دیوونه
ی عوضی بود

:آب دهانم و به سختی بلعیدم و عاجز گفتم

باشه لعنتی باشه قبوله فقط کاریش نداشته باش_

دیدم که لبخندی نشست روی لبهاش و خوبه ای زمزمه
کرد

شاید اون اوایل این بچه اصلا برام مهم نبود ولی کم کم
منم دوشش داشتم

بهش حس پیدا کردم و حالا دلم نمیخواست از دستش
بدم

اره گوهر برام مهم نبود ولی اون بچه چرا

اون عوضی در حال صحبت بود، حدس زدم به یکی از
سگاش گفت بیاد اینجا
:مکالمه‌ش که تموم شد رو بهم گفت

الان همراه سهیل میری و شکایتت و پس میگیری _
اگه درمورد صورتت پرسیدن یه دروغی سرهم کن ولی
مبادا اشتباهی ازت سر بزنه عوضی، اونوقته که جون
بچت و تو خطر میندازی

من نخواستم انقدر بد بشم ولی خودت خواستی
از این قضیه هم اگه بفهمم چیزی به گوش گیوا رسیده
خودت واسه خودت یه قبر بکن برو توش

:با خشم و نفرت سری تکون دادم و گفتم

باشه، حالا بگو زنم و ول کنن، بگو اون زنیکه از _
خونم بیاد بیرون

خندید و نوچی کرد

فکر کردی خیلی زرنگی؟ گوهر فعلا جاش پیش اونا _
خوبه البته تا زمانی که تو حماقتی نکنی
هروقت سهیل زنگ زد و گفت کاری که خواستم و
درست انجام دادی منم زنگ میزنم تا بچه ها از اون
خونه بدون هیچ دردسری خارج بشن
!توافق منصفانه ایه مگه نه؟

فقط با حرص و خشم نگاهش کردم
اون هرگز فکر نمی کرد چه خشم و نفرتی و تو وجودم
تزیق کرده
تاوان کارش و پس میده هم این هم گیوا

[9/22/2024 1:12 AM], گیو

#گیوا

پارت 331#

گوهر

دو روز بود که از شاهرخ خبر نداشتم و از شدت
نگرانی و اضطراب قلبم داشت میومد تو حلقم
نگرانش بودم و این نگرانی باعث شده بود مدام تهوع
به سراغم بیاد
مثل حالا که تازه با رنگ و روی پریده از سرویس
بیرون زده بودم
به سختی تن بی رمق و به سمت مبل کشوندم و
همینکه خواستم بشینم آیفون به صدا دراومد

با فکر به اینکه حتما شاهرخ هست و کلید همراهش
نیست به سمت آیفون پر در آوردم

ولی با دیدن زنی ناآشنا تموم بادم خالی شد و بی
حوصله گوشی آیفون و برداشتم

بله؟_

بخشید میشه چند لحظه بیاین دم در؟_

اخمی کردم! این دیگه کی بود؟

!به جا نیاوردم؟_

از شوهرتون خبر آوردم میشه چند لحظه بیاین دم در؟_

همینکه فهمیدم از طرف شاهرخ هست و برام خبری
ازش آورده به سمت در پرواز کردم

تند صندلم و پوشیدم و به سرعت از حیاط گزاشتم و درو
باز کردم

زنی تقریباً هم سن و سالم خودم بود، این زن نسبتش با
!شاهرخ چی بود؟

متعجب نگاهش کردم و گفتم

شما از شاهرخ خبر دارید؟ _

همینکه لب باز کرد تا جوابم و بده تو یه لحظه نفهمیدم
چی شد مردی سیاه پوش دست جلو دهنم گذاشت و من
و به داخل خونه کشید

اون زن که فهمیده بودم حالا همدست همین مرده اومد
داخل و درو بست

تقلا کردم و زیر دستای پر قدرت اون مرد جیغ کشیدم
ولی صدایی از بین لبهام خارج نشد

کشون کشون من و برد داخل خونه و روی مبل نشوند
همینکه خواستم داد و هوار بکشم تیزی چیزی چ
درست روی پهلوم حس کردم و نفسم بند اومد

زیر گوشم خرید

به نرفته که صدات و خفه کنی وگرنه مجبور میشم _
جور دیگه ای باهات رفتار کنم

اون زن که تا الان سکوت کرده بود و فقط نگاه میکرد
:جلو اومد و گفت

کارت نداریم نترس، البته تا وقتی که شوهرت سر _
عقل بیاد

!گیج و منگ نگاهشون کردم
!اینا کی بودن راجب چی حرف میزدن
چی ازمون میخواستن؟
!اصلا شاهرخ کجا بود ربطش به اینا چی بود؟

[9/22/2024 1:12 AM], گئو

گئو#

پارت332#

ترسیده نگاهشون میکردم
اگه بگم قلبم داشت میومد تو دهنم دروغ نبود

با تنی لرزون و فشاری که از شدت ترس افتاده بود
نگاه همون زن کردم و نالیدم

شماها کی هستین؟ از من چی میخواین؟ شوهرم _
کجاست؟

سرش تو گوشیش بود، این و که گفتم نگاهم کرد و
گفت:

سوال نپرس، ساکت شو و منتظر بمون _

اخمم درهم شد و زیر لب غرولند کردم

یه غول تشن مثل عزرائیل چاقو بدست کنارم ایستاده
بود و بعد این زنیکه ازم میخواست ساکت بشینم و
منتظر بمونم؟
!منتظر کی؟

کمی بعد گوشیش زنگ خورد
نمی‌دونم کی پشت خط بود که چشمی گفت و به سمت
اومد

ترسیده تو خودم جمع شدم

:گوشیش و مقابلم گرفت! شوکه گفتم

داری چیکار میکنی؟ داری فیلم میگیری؟_

خواستم بلند بشم و به گوشیش چنگ بزنم که اون مرد
با دستای قدرت مندش از شونه‌م گرفت و محکم من و
سرجام نشوند

تقلا کردم و شروع کردم به بدو بیراه گفتن

نمی‌دونم فیلم و برای کی یا اصلا چرا گرفته بود
ساعت ها گذشت و من از شدت ترس و وحشت نزدیک
بود پس بیوفتم

بعد چند ساعت دوباره گوشیش زنگ خورد
نگاهش و به من دوخت و سری تکون داد
لحظه ای ترسیدم

!نکنه بهش زنگ زده بودن که من و بکشن؟
وای اگه بلایی به سرم بیارن چی؟

وحشت زده با رنگی پریده نگاهش کردم

تماس و قطع کردم و به سمت اومد

هر قدمی که بهم نزدیک میشد بیشتر تو خودم مچاله
میشدم

شاهرخ کجایی، کجایی لعنتی
حالا که بهت نیاز دارم چرا نیستی

[9/22/2024 1:12 AM], گِیو

گیوا#

پارت 333#

برعکس چیزی که فکر میکردم نگاهش و از صورت
ترسیده ی من گرفت و به اون مرد نگاه کرد و لب زد

کارمون اینجا تموم شد بهتره بریم_

فاصله ی بین ابرو هام به صفر رسید
!اخمی کردم و متعجب نگاهشون کردم
!یعنی چه
!اصلا چرا اومده بودن! اینا کی بودن؟
!هدفشون چی بود

:نگاهش و به نگاه متعجب من دوخت و نیشخندی زد

شانس آوردی که شوهرت عاقل بود وگرنه جون _
بچه‌ت تو خطر میوفتاد

این و که گفت لرزی به تنم نشست و وحشت زده خودم
و به مبل فشردم

!برای از بین بردن بچه‌ام اومده بودن؟
!چرا؟

از خونه که خارج شدن بلند زدم زیر گریه

وحشت زده بودم و تتم لرزش شدیدی داشت

تو خودم مچاله شده بودم و می لرزید و هق می زدم

لحظات سخت و وحشت ناکی و پشت سر گذاشته بودم
حالم به قدری خراب بود که انگار جونی تو تتم نمونده
بود

پاهام سر شده بود و توان از تتم رفته بود

بلند هق زدم

خدایا اینا کی بودن شاهرخ کجاست چه خبره اینجا_

نمی دونم چند ساعت همونجا تو خودم مچاله شده بودم
که دوباره صدای آیفون دراومد
اینبار می ترسیدم حتی به سمت آیفون قدم بردارم

ترسیده از همون فاصله نگاه آیفون کردم
دوباره زنگ خورد

اینبار با تتی لرزون و وحشت زده با قدم های لرزونی
به سمت آیفون رفتم

ولی با دیدن شاهرخ و صورت داغونش جیغ خفه ای
کشیدم

نفهمیدم چطور جون به تنم برگشت و با قدم های تندی
از خونه خارج شدم

حتی چیزی هم پام نکردم بدون صندل دویدم سمت در

درو که باز کردم حال و روزش به وحشتم انداخت
جیغی کشیدم و دستم و جلو دهنم گرفتم

با چشمای وق زده به سرو صورت آش و لاشش نگاه
کردم و لب زدم

!شاهرخ! کی این بلا رو سرت آورده؟_

با چشمای نیمه بازش نگاهم کرد و لب زد

گوهر_

حس کردم داره میوفته

قبل از اینکه روی زمین سقوط کنه جیغی کشیدم و تن
داغونش و در آغوش کشیدم

بلند زدم زیر گریه و همینطور که کمکش میکردم بیاد
داخل میون هق هق هام گفتم

!دستشون بشکنه کی این بلا رو سرت آورد_

[9/22/2024 1:12 AM], گِیو

#گیوا

پارت 334#

سوگل با دیدن ویلا سوتی زد و چرخى دور خودش زد

!اوووههه این خونه ست یا کاخ دختر_

!من جات باشم چار چنگولی میچسبم به این مرد

کوتاه خندیدم و تکیه مو به کاناپه زدم

بگیر بشین سوگی، بسکه حرف زدی سرم رفت_

قهقهه ای زد و اومد کنارم روی کانپه لم داد و گفت

!تو این خونه تنها زندگی میکنه؟ کس و کارش کیه؟ _

قلوپی از آب پرتقالی که کبری برامون آورده بود خوردم
و گفتم

پدرو مادرش فوت شدن، یه برادر داره که متاهله و _
یه دختر داره، یه خواهر مطلقه هم داره که ترکیه
زندگی میکنه

سری به معنای فهمیدن تکون داد و لیوان آب پرتقالش
و برداشت

خبر داره من اومدم اینجا؟ یوقت ناراحت نشه از _
دستت؟

لیوان خالی و داخل سینی روی میز برگردوندم و گفتم

خبر نداره شرکته، ولی خب اگرم بدونه حرفی نمیزنه _
دوستای من واسه اونم محترمن

هومی گفت و آب پرتقالش و یک نفس سر کشید

آخی چه خنک بود جیگرم حال اومد، حیاط اینجا _
خیلی باصفاست مثل یه خونه باغ بزرگ بریم یه چرخی
بزنیم؟

هوا به شدت گرم بود و من زیر اسپلیت موندن و به
هوای داغ بیرون ترجیح میدادم

ول کن تورو خدا سوگل بیرون گرم که نه آتیشه، بذار _
یکم خنک بشه بعد

آدمی نبود که یجا بیکار بشینه تو این مدت کوتاه خوب
شناخته بودمش

پس پاشو خونه رو نشونم بده تو این فاصله هم برام _
تعریف کن که کجا بودی و چرا گوشت خاموش بود

از یادآوریش آهی کشیدم و سری تکون دادم

بلند شدم و سوگل هم به سرعت بلند شد

بریم اول اتاقم و نشونت بدم و کمی هم حرف بزنیم _

باشه ای گفت و به سرعت به دنبالم اومد

گیو, [9/22/2024 1:12 AM]

#گیوا

پارت 335#

آروم سرم و گذاشتم رو پای سوگل و هق زدم
مرور روز های سخت این چند روز دوباره حالم و بد
کرده بود
سوگل مغموم از حال من دستش و لای موهام فرو برد
و مشغول نوازشم شد

!بمیرم برای دلت، چی کشیدی_

ازم ناراحت نشیا گیوا ولی اون زن مادر نیست ماره
!مار، چطور تونست تو همچین شرایطی تنهات بذاره
اصلا گیریم تو بد، ولی اون چی؟

اون مادره! اگه تو هر شرایطی کنارت نباشه پی کی
باشه؟

انقدر شوهر ندیده هست که نداشت حتی یه توضیح
بهش بدی؟

:بینیم و فین فین کنان بالا کشیدم و غمگین لب زدم

دیگه نمی‌خوام ببینمش، دیگه برام مرده_

:آهی کشید

حق داری_

نشستم روی تخت و موهام و با دست یکطرف جمع
کردم و سمت چپ ریختم و گفتم

ولی از اینجا موندن هم معذبم سوگی_

دست خودم نیست

حامی خوبه خیلی خوبه ولی من تا کی میتونم اینجا
بمونم؟

خب بمون مگه چشه؟ اونم که تورو دوستداره_

نه منظورم این نیست، میگی بمون ولی به چه _

نسبتی؟ معشوقه؟ دوست دخترش؟

تا کی اینجا زندگی کنم وقتی جزیه رابطه ی عاشقانه
!چیزی بینمون نیست

منظورت ازدواج و این حرفاست؟_

:سکوتم و که دید خودش ادامه داد

!خب قشنگم اینجوری هم که نمیشه به این سرعت_
می‌دونم دوست نداری اینجوری زندگی کنی ولی خب به
حامی هم حق بده تازه از مشکلات آگاه شده هنوز
!درست و حسابی شناختی ازت نداره

تو خودت چی؟ ازش شناخت کافی داری؟ اصلا از
گذشته ی این مرد چیزی می‌دونی؟

:سکوتم و که دید لبخندش عریض تر شد و گفت

دیدی! غرق فکر شدی، جوابی نداری_
اول اجازه بده خوب همدیگه رو بشناسید بعد شک نکن
این مردی که من طبق چیزایی که تو تعریف کردی ازش
شناخت پیدا کردم به زودی ازت خواستگاری هم می‌کنه
ولی کم کم

اول سعی کن اون و بیشتر عاشق خودت کنی

مشخصه حامی خیلی دوست داره، بنظرم همین کافیه
از این روزات لذت ببر و اجاره بده در کنارش روزای
تلخت و فراموش کنی

[9/22/2024 1:12 AM], گیو

گیوا#

پارت 336#

سوگل چند ساعتی پیشم موند و بعدش رفت
با رفتنش و تنها شدنم غرق فکر شدم و خوب به
حرفاش فکر کردم
حق با اون بود

مهم نبود نسبتم با حامی چیه، مهم این بود از بودن در
کنارش نهایت لذت و ببرم و خوش باشم
دیگه بس بود مرور خاطرات تلخ

فقط کاش قضیه ی شکایت شاهرخ هم هرچه سریع تر
حل میشد و نفسی راحت می کشیدم

کنار پنجره ی اتاقم ایستاده بودم و حیاط و تماشا
می کردم که در باز شد و ماشین حامی داخل شد
با دیدنش لبخندی زدم و هیجان زده از اتاق خارج شدم

تند از پله ها پایین رفتم و همینکه درو باز کرد سلام
بلند بالایی دادم

با وجود خستگی زیادی که تو چهره اش نمایان بود با
لبخند جواب سلامم و داد و گفت

چطوری؟ روزت چطور گذشت؟_

هی بد نبود دوستم سوگل اینجا بود اومد یکم پیشم با _
هم کمی گپ زدیم

انگار یسری خرید کرده بود، کبری رو صدا زد و
:نایلون خریدا رو به دستش داد و رو بهم گفت

!چه عالی! خب چرا واسه شام نگهش نداشتی؟ _

!واقعا؟! یعنی تو ناراحت نمیشدی؟ _

!متعجب لب زد: نه

من چرا باید ناراحت بشم؟

:کمی این پا و اون پا کردم و گفتم

خب آخه من فکر کردم _

متوجه منظورم شد

دستش و گذاشت دو طرف بازوم و تو چشمام خیره شد
و گفت

هرکسی که برای تو قابل احترام و با ارزش باشه _
برای منم هست، دفعه ی بعد برای شام دعوتش کن
اینجوری منم با این دوستت از نزدیک آشنا میشم

خوشحال باشه ای گفتم و لبخند کش اومده روی لبهام
از چشمای حامی دور نمود

بوسه ای به سرم زد و گفت

بیا بریم شام بعدش برات یه خبر خوب دارم_

کنجکاو به دنبالش رفتم

!خبر خوب ؟ چه خبری؟_

به سمت سرویس رفت تا دستاش و بشوره و گفت

حالا بعد شام میگم بهت_

:ایستادم و پا کوبیدم و نق زدم

!حامی! بدجنس نشو_

:در سرویس و بست و بلند خندید و گفت

بعد شام_

غر غر کنان و مسیرم و به سمت آشپزخونه کج کردم،
یکی طلبت آقا حامی

[9/22/2024 1:12 AM], گيو

#گيو۱

پارت 337#

شام و با حواس پرتی خوردم
درواقع اصلا نفهمیدم چی خوردم و تموم حواسم پی
خبری بود که حامی گفته بود بعد شام می‌گه

:شام و که خوردم تند تکیه زدم به صندلی و گفتم

خب خوردم، حالا بگو_

بد جنس خندید و با طمانینه مشغول خوردن شد

ولی من هنوز شامم مونده_

لب برچیدم و حرصی نگاهش کردم

در مقابل نگاه وارفته ی من کوتاه خندید و مشغول
خوردن شد

شامش و که خورد کبری خانوم و صدا زد تا برامون
کیک و چای بیاره تو سالن

میلی به خوردن کیک نداشتم کنارش نشستم و منتظر
نگاهش کردم تا حرفش و بزنه ولی حامی انگار از این

تفریح و اذیت کردن من غرق لذت بود که سکوت کرده
بود

تند تند پاهام و تگون میدادم و کلافه و با حرص
نگاهش میکردم

سرگرم تماشای فیلم بود ولی می‌دیدم که حواسم بهم
هست

کبری خانوم که چای و کیک و آورد دیگه طاقتم طاق
شد

:تنم و چرخوندم سمتش و گفتم

حامی نمیخوای بگی خبرت چیه؟ دیگه صبرم لبریز _
شد اذیت نکن

لب هاش به خنده کش اومد و سری تکون داد

میگم ولی قبلش شرط دارم_

تای ابرویی بالا انداختم

شرط؟! چه شرطی؟_

نگاهش و تو جز به جز صورتم از نظر گذروند و روی
لبهام ثابت موند

از نگاه خیره اش روی لبهام، تتم گر گرفت و لب گزیدم

:نگاهش همچنان به لبهام بود و زمزمه کرد

بعدش از این لبها یه بوسه می خوام_

تا بناگوش سرخ شدم
درسته این اولین بار نبود ولی خیرگی نگاهش تن داغ
میکرد

ضربان قلبم اوج گرفت و چیزی تو وجودم خروشید

شاهرخ شکایتش و پس گرفته_

با حرفش شوکه نگاهش کردم
چی گفت؟! درست شنیدم؟

گیو, [9/22/2024 1:12 AM]

#گیوا

پارت 338#

انگار دلم میخواست دوباره حرفش و تکرار کنه تا
باورم بشه کابوس هام تموم شده و دیگه قرار نیست
هرشب با فکر دادگاه و زندان رفتن خودم و عذاب بدم

تو تو چی گفتی؟ گفتی شکایتش و پس گرفته؟! آره _
حامی؟

با آرامش نگاهم کرد و سر به تایید تکون داد

آره دیگه اون عوضی نمیتونه اذیت کنه _

اشک شوق تو چشمام حلقه زد و بی هوا خودم و تو
آغوشش پرت کردم

دستام و دور تنش حلقه زدم و سرم و به سینه‌ش
چسبوندم

وای حامی این خیلی خبر خوبی بود وای باورم _
!نمیشه آخه چطور ممکنه

با مکت دستاش و دور تنم حلقه زد و بوسه ای به سرم
زد

گفتم که تا من هستم اجازه نمیدم کسی اذیت کنه _

قطره اشکی از گوشه ی چشمم سرازیر شد و روی تیغه
ی بینیم سر خورد

حس خوبی داشتم، حمایت حامی برام خیلی شیرین و
خاص بود

مرسی حامی، مرسی که هستی_

تو گلو خندید و صدای شیطونش دقیقا کنار گوشم پیچید
نفس های گرمش گوشم و قلقلک داد

همینجوری تشکر خشک و خالی؟ بوسه رو رد کن _
بیاد

لبخند محوی نشست کنج لبهام و تو دلم پرویی نثارش
کردم
ببین چطور از موقعیت پیش اومده داشت نهایت استفاده
!رو میبرد

سر بالا گرفتم و تو نگاهش چشم دوختم

ولی نگاه اون از چشمام سر خورد پایین، درست روی
لبهام

دلم خواست کمی اذیتش کنم، از عمد زبونم و روی
لبهام کشیدم و خیسش کردم
دیدم که سیبک گلوش بالا و پایین شد و نگاهش و از
لبهام گرفت و به چشمام دوخت

چشماش حالت خماری پیدا کرده بودن
نگاه شیطونم و که دید تای ابرویی بالا انداخت و با
صدای بمی پیچ زد

بوس و میدی یا به زور بگیرم ازت؟_

گیو, [9/22/2024 1:12 AM]

گیوا#

لب که گزیدم طاقت از کف داد
فاصله ی سرهامون و به صفر رسوند و چند لحظه بعد
داغی لبهاش نشست روی لبهام

چشماش بسته بود و از لبهام کام می گرفت
صدایی جز اوم اوم از بین لبهاش خارج نمیشد
انقدر بوسه هاش شور داشت که تموم تنم داغ شد و
بین دستاش تنم سست شد
پلک بستم و لذت بوسه هاش و تو ذهن ثبت کردم
دلم نمی خواست لحظه ای لبهاش ازم جدا بشه
انگار با لبهاش بهم مواد تزریق کرده بود
تموم تنم از شدت خواستن نبض میزد و حالم دگرگون
شده بود

انقدر تو حال خودمون بودیم که حتی حضور کبری رو
هم فراموش کرده بودیم

دستای حامی که از زیر لباس نشست روی پوست
شکم به خودم اومدم و برخلاف میل باطنیم سر عقب
کشیدم و با ناله اسمش و صدا زدم

من نمی خواستم بیشتر از این پیش بریم

ولی حامی انگار اختیار از کف داده بود
برای بار دوم که اسمش و صدا زدم بوسه ای خیس به
پوست گردنم زد و زمزمه کرد

جانِ حامی شیرین عسلم_

تو اون حال از شیرین عسلی که خطایم کرد دلم قنچ
رفت و گونه هام رنگ باخت

بوسه هاش و از تتم جدا نکرد و جای جای صورتم و با
بوسه های داغش مهر زد

تموم تتم گر گرفته بود ولی همچنان سعی داشتم مانع
دستاش بشم که هر لحظه داشت پیشروی میکرد

اون لحظه چشمم افتاد به خشتکش و با دیدن تحریک
شدنش لب گزیدم

می‌دیدم حالش به شدت خرابه ولی من نمی‌خواستم الان
و اینطور باهم باشیم

دستش که نشست روی سوت ینم دست گذاشتم روی
دستش و نالیدم

حامی لطفا_

نفس داغش و به شدت رها کرد و پوست صورتم از
داغی نفس هاش سوخت

بی میل دستش و از زیر تیشرت تنم بیرون کشید و نگاه
دزدید

ببخشید زیاده روی کردم نمی خواستم اذیتت کنم دست _
خودم نیست پیش تو خودداریم و از دست میدم

گیو, [9/22/2024 1:12 AM]

#گیوا

پارت 340#

اینارو درحالی می‌گفت که مدام سعی داشت نگاهش و
ازم بدزده

نمی‌دونستم اون لحظه چه حرفی بزنم تا حس بدی که
بهش منتقل شده رو ازش دور کنم
لب باز کردم حرفی بزنم ولی انگار به لبهام چسب زده
باشن!
صدایی از دهانم خارج نشد

بلند شدو پشت بهم دستی به پشت گردنش کشید و گفت:

من یکم خسته‌ام میرم بخوابم، شبت خوش_

لب باز کردم چیزی بگم ولی دهانم همون‌طور نیمه باز
موند

حامی رفته بود و منم عصبی و کلافه سرجام خشکم
زده بود

عصبی بودم از خودم و احمق بودم
من باید بهش میگفتم که حس بدی از بوسه و لمسش
بهم منتقل نشد و برعکس منم لذت برم ولی نخواستم
بیشتر پیش بریم

اینکه مانع شدم بخاطر حس بدم نبود
من از لمس دستاش حس بدی نگرفتم و برعکس
ولی کاش میدونستم مثل احمقا فقط نگاه نکنم و یه
چیزی بگم

دستی به صورت گر گرفتهم کشیدم و بلند شدم

باید میرفتم و باهاش حرف میزدم

پله ها رو تند بالا رفتم و پشت در اتاقش ایستادم
مکثی کردم و نفسی گرفتم

آروم دستگیره ی درو پایین کشیدم و سرکی به اتاق
کشیدم

!فکر میکردم روی تختش خوابیده ولی نبود
متعجب داخل شدم و نگاهم و دور تا دور اتاق چرخوندم
ولی وقتی صدای شر شر آب از داخل حمام اومد فهمیدم
حمامه

بیخیال حرف زدن شدم و آروم از اتاقش خارج شدم
بهتر بود الان هردو تنها باشیم، بعد سر فرصت مناسبی
از حسم بهش میگفتم

وارد اتاق خودم شدم و داخل سرویس رفتم

آب سردی به صورت ملتهب زدم و نگاهم و دوختم به
آینه

لحظه ای چشم بستم و بوسه ها و لمس دستای حامی
جلو چشمم نقش بست و دوباره تنم گر گرفت
لعنتی

چقدر دستاش داغ بود و آرامش دهنده
چقدر جلوی خودم و گرفته بودم که نرم داخل اتاقش و
خودم برای لمس دوباره ی تنم توسط دستای داغش
پیش قدم نشم
لعنتی انگار مخدر بود

گیو, [9/22/2024 1:17 AM]

گیوا#

پارت 341#

حامی

هنوز گرمی تنش و روی پوست تنم حس میکردم
تموم تنم انگار از شدت نیاز و حس لمس تنش داشت
تو آتیش می‌سوخت
کلافه‌مشتی به دیوار سرد حمام زدم و نفسم و به شدت
رها کردم
قطرات سرد آب هم نتونسته بود از گر گرفتگی تنم کم کنه
نمی‌خواستم از اینکه کنارم هست حس بدی بهش منتقل
بشه و از کنار من بودن وحشت کنه ولی اینکه با هر
لمس تنش و بوسیدنش از خود بی خود میشدم دست
خودم نبود

من دوشش داشتم و دلم میخواست هر لحظه اون تن
بغلش و تو بغلم فشار بدم و تن لطیفش و بوسه باران
کنم

شیر آب و بستم و چنگی به موهای خیس زدم
آب از سرو روم چکه کرد و از روی سینه ام سرازیر
شد

حوله تن زدم و از حمام خارج شدم
حالا کمی از التهاب درونم کم شده بود
دلم قهوه میخواست ولی شک نداشتم الان کبری خانوم
خوابه

همیشه زود می خوابید، خودمم حوصله درست کردن
قهوه رو نداشتم

یا شایدم می ترسیدم از اتاقم برم بیرون و باز با گیوا رو
در رو بشم و اینبار دیگه نتونم جلو خودم و بگیرم
بیخیال قهوه شدم

یه شلوارک پوشیدم و با بالا تنه ی لخت روی تخت
دراز کشیدم
چشم که بستم بازم لبهای کوچیک و سرخ گیوا جلو
چشمم نقش بست
کلافه دستی به صورتم کشیدم و دمی گرفتم
انگار امشب خواب قصد نداشت مهمون چشمم بشه
هر بار که پلک میبستم افکارم منحرف میشد سمت گیوا
و نرمی تنش

حرصی از تخت اومدم پایین و در تراس و باز کردم
روی صندلی نشستم و به آسمون صاف خیره شدم
دلم میخواست گیوا رو برای همیشه واسه خودم داشته
باشم ولی میدونستم لازمه کمی بهش زمان بدم

گیو, [9/22/2024 1:17 AM]

#گیوا

صبح که بیدار شدم حامی نبود
دروغ چرا دلم میخواست ببینمش ولی انگار رفته بود
حتما هنوز بخاطر دیشب ازم دلخور بود
آهی کشیدم و به کبری خانوم که داشت سبزی پاک
میکرد سلامی کردم
به گرمی جوابم و داد و برام چای ریخت و میز صبحانه
رو آماده کرد

بی میل نشستم پشت میز و کمی از عسل و خامه ای که
جلوم بود برداشتم و لقمه ای گرفتم
داخل چای کمی شکر ریختم و مشغول هم زدنش شدم

:با صدای کبری خانوم که با خنده رو بهم گفت

دختر اگه سنگم داخلش بود تا الان آب شده بود_
لب گزیدم و خنده ی کوتاهی کردم
اصلا حواسم نبود که غرق در افکارم شدم
کمی از چاییم خوردم و تصمیم گرفتم کمی تو حیاط قدم
بزنم
امروز هوا نسبت به دیروز خنک تر بود و هوا کمی
ابری شده بود
انگار میخواست بارون بیاره
حتی دلم برای بارون هم تنگ شده بود

کسی جز کبری تو این خونه نبود که بخوام لباس
مناسبی بپوشم
خونه های اطراف هم چون با فاصله بودن به داخل
حیاط دید نداشتن
پس با همون تیشرت و شلوار جذب به سمت حیاط رفتم

رعد و برق میزد ولی همچنان از بارون خبری نبود
وسط حیاط ایستادن و نگاهی به آسمون انداختم
با صدای پارس سگ یاد تیتو افتادم و نیشم کمی شل
شد

من این فسقلی بامزه رو فراموش کرده بودم
تو این سه روزی که اینجا بودم این اولین باری بود که
میومدم تو حیاط

حتی دیروزم با وجود اصرار سوگل حیاط نیومدم و
بهش وعده ی روز دیگه رو دادم

به سمت حیاط پشتی جایی که تیتو بود قدم برداشتم
مونده بودم سگ به این بامزگی و چرا حامی داخل
!خونه نمیاره

من و که دید پارس کوتاهی کرد و دم تکون داد

با لبخند به سمتش رفتم و مقابلش نشستم و دستی به
سرش کشیدم

سلام تیتو، من و یادت هست؟ دلم برات تنگ شده بود _
دختر

پوزه شو به کف دستم مالید و زوزه ای کشید
انگار اونم داشت ابراز دلتنگی میکرد

[9/22/2024 1:17 AM], گیو

گیوا#

پارت343#

داشتم با تیتو بازی می کردم که گوشیم زنگ خورد
با دیدن اسم زهره سگرمه هام توهم رفت

ولی اینبار تصمیم گرفتم جواب بدم، بی محلی بس بود

الو_

:تا صدام و شنید نگران گفت

گیوا دختر وای مردم از نگرانی چرا خبری ازت _
نیست هربارم ک زنگ میزنم یا گوشیت خاموشه یا
!جواب نمیدی

خوبم، درگیر زندگی_

حس کرد که کمی دلخورم

:مکثی کرد و گفت

از خونه تون میام، مامانت یه چیزایی گفت متوجه _
نشدم دقیق

پوزخند تلخی زدم و گفتم

چی گفته؟ _

تیتو سرش و به پاهام مالید که بهش توجه کنم

همزمان که گوش سپرده بودم تا جواب زهره رو بشنوم
دستی به پشت تیتو کشیدم

گفت از خونه رفتی، حسابی از دستت شکار بود گفت _
دیگه اسم گیوا رو جلو من نیار من دختری ندارم! چشم
!شده مادرت حالش خوبه؟ یعنی چی این حرفا؟

پوزخندم عمیق تر شد

:از جلو تیتو بلند شدم و همینطور که قدم می‌زدم گفتم

برام دیگه مهم نیست که اون چی میگه، منم دیگه _
مادری ندارم

سکوتش بهم فهموند حسابی شوکه شده

من حسابی گیج شدم گیوا نمی‌دونم این مدت چه خبر _
!شده و چی بینتون گذشته

:طعنه زدم

!بسکه حالی می‌پرسی_

گیوا اینجوری نگو منم درگیر بودم، آره قبول دارم _
نشد زنگ بزنم، یبارم زنگ زدی جواب ندادم ولی باور
کن منم مدتی درگیرم

درگیر چی؟ انقدر مهمه که فراموشم کردی؟ _

نفسی که گرفت و حس کردم و تخس اخم کردم
انگار الان زهره مقابلم باشه

ازش دلخور بودم چون من اون و مثل خواهر نداشتم
دوست داشتم ولی اون این مدت حسابی فراموشم کرده
بود

من فراموشت نکردم گیوا، حالا بعد سر فرصت _
مناسب برات همه چی و تعریف میکنم باشه؟

هنوز دلخور بودم، سرد باشه ای گفتم

نم نم داشت بارون میبارید، بعد کمی صحبت تماس و
قطع کردم و نگاه آسمون کردم
بارون کم کم داشت شدت می گرفت
تصمیم گرفتم تا حسابی خیس نشدم برم داخل ویلا

[9/22/2024 1:17 AM], گیو

گیوا#

پارت 344#

ظاهرم به شدت بهم ریخته شده بود
زیر ابرو هام در اومده بود و صورتم نیاز به اصلاح
داشت

نگاهم و دادم به ناخن هام، حتی اونا هم نیاز به ترمیم
داشتن

آهی کشیدم

!چقدر از خودم دور شده بودم

در اولین فرصت باید میرفتم آرایشگاه و به سرو وضع
می رسیدم

از داخل کشوی میز توالت موچینم و برداشتم

حداقل میتونستم فعلا زیر ابرو هام و تمیز کنم و کمی به
خودم برسیم

با دقت مشغول شدم

دو ردیف از ابرو هام کم کردم و با همین اصلاح کوچک
صورتم کمی باز شد

لبخندی از سر رضایت زدم و با شنیدن صدای ماشین
گوش تیز کردم

انگار حامی اومده بود

نمی دونم چرا کمی دست پاچه شدم

تند رژی برداشتم و روی لبهای بی رنگم کشیدم و لبهام
و بهم مالیدم

مداد مشکی برداشتم و داخل چشمام کشیدم
میخواستم جلوش زیبا به نظر برسم
نگاهی به خودم داخل آینه انداختم و به سمت در رفتم
ولی درو باز نکردم

گوش تیز کردم به صدای قدم هاش
فکر میکردم مستقیم به اتاق من میاد ولی وقتی صدای
قدم هاش دور شد وارفته پشت در ایستادم و اخمام
!درهم شد

ازم دلخور بود؟! بخاطر دیشب؟
نفسم و به شدت رها کردم و ناراحت به سمت تخت رفتم
تتم و محکم روی تخت پرت کردم
طوری نشستم که تخت به شدت بالا و پایین شد

هم ناراحت بودم هم دلخور
انتظار نداشتم بخاطر دیشب باهام اینطور رفتار کنه

یه دلم گفت برو و براش توضیح بده ولی از طرفی اون
روی سرکشم مخالفت کرد و گفت اگه اون قراره چون
پیش زدی باهات سرد رفتار کنه بذار رفتار کنه ببین تا
کجا پیش می‌ره

ناراحت بودم ولی پا روی احساسم گذاشتم و سعی کردم
با گوشی خودم و سرگرم کنم و فکرم و از حامی دور
کنم
هرچند سخت

گیو, [9/22/2024 1:17 AM]

#گیوا

پارت 345#

با تقه ی که به در خورد دستپاچه گوشی و کنار گذاشتم
و هول نگاه در کردم

فکر کردم حامیه ولی وقتی در باز شد و کبری داخل شد
تموم بادم خوابید

:اخمام درهم شد و کبری گفت

خانوم، آقا گفتن بیاین سر میز_

:تخس روی گرفتم و گفتم

میلی ندارم کبری خانوم_

ولی آقا_

کبری خانوم گفتم که! میلی ندارم ممنون_

دیگه حرفی نزد و بعد مکث کوتاهی چشمی گفت و در و
بست

با بسته شدن در پوزخندی زدم
اینجور یاست آقا حامی؟
اگه من گیوام کاری میکنم خودت به سراغم بیای

وقتی پنج دقیقه بعد دوباره تقه ای به در اتاقم خورد
لبخندم کش اومد و تو دلم قهقهه زدم

در باز شد و نگاهم روی صورتش چرخید
بین قاب در ایستاده بود

چرا نیومدی پایین؟_

شونه بالا انداختم و کمی ناز کردم

میلّم نبود_

گفتم و روی گرفتم و نگاهم و به پنجره دوختم

صدای قدم هاش و شنیدم که به تخت نزدیک میشد

تخت بالا و پایین شد ولی نگاه من همچنان به سمت
دیگه ای بود

با لمس شدن دستام انگار جریان برق بهم وصل کرده
باشن

با همین لمس کوچک گر گرفتم و نگاهی به دستاش
انداختم و بعد نگاهم و دوختم تو چشماش
چشمایی که من عاشقشون بودم

چرا ناراحتی؟ چیزی شده؟_

واقعاً نمیدونست دردم چیه؟

دردم بی توجهی اونه به این رفتاراش عادت نداشتم
تو این چند روز هروقت به خونه میومد اول به سراغ
من میومد و حالا

سکوت کردم و سکوتم که طولانی شد لبخندی زد

قهر کردی؟_

دیگه نتونستم خوددار باشم

:دلخور نگاهش کردم و گفتم

چرا نیومدی پیشم؟_

پشت دستم و نوازش کرد و لب زد

دوست داشتی پیام؟_

نالیدم: حامی

گیو, [9/22/2024 1:17 AM]

#گیوا

پارت346#

خندید و خنده‌ش قلبم و لرزوند
لعنتی همه خنده هاشم قشنگ بود

شاید از نظر من که خیلی دوش داشتم اینطور به نظر
میومد

نگفتی؟ دوست داشتی پیام اتاقت؟_

:صادقانه گفتم

او هوم_

:دیدم که چشماش برقی زد و گفت

فکر کردم بابت دیشب ازم دلخوری گیوا من _
نمی خواستم

:نداشتم حرفش و کامل کنه و تند گفتم

حامی من دلخور نیستم! من من_

نگاه دزدیدم و لب گزیدم

من از کار دیشبت دلخور نشدم فقط_

نفسی چاق کردم و ادامه دادم

فقط نیاز به زمان دارم، وگرنه حس بدی نداشتم_

شیطون گفت:

یعنی خوست اومده بود؟_

!حامی_

خندید و دست جلو آورد و موهام و بهم ریخت

باشه قرمز نشو، میدونم، حق داری_

نیاز به زمان داری من یکم زود داشتم پیش میرفتم
دست خودم نیست جلو تو اصلا آدم خودداری نیستم
حتی حالا که اینطور سرخ شدی و لبات و گاز میگیری
به سختی دارم جلو خودم و میگیرم که به جون اون
لبای خوشگل و وسوسه انگیزت نیوفتم

چقدر راحت احساسش و بیان میکرد و همین کاراش
بود که قلب بی جنبه ی من و بیقرار میکرد

دلم میخواست بگم اصلا گور بابای خجالت و هرچیز
دیگه و حمله ور بشم به جون لبهاش ولی با گزیدن
لبهام خودداری کردم

بهتر بود کم کم جلو بریم

یه حس مرموزی داشتم

مدام با خودم کلنجار میرفتم و میگفتم اگه من خودم و
انقدر زود جلوش و ا بدم شاید حامی زود ازم زده بشه یا
!فکر کنه چه دختر هولی هستم
نمی خواستم از نظرش یه دختر دم دستی باشم

به همراه حامی پایین رفتیم و کبری خانوم با دیدنم
لبخندی زد و برای هردومون غذا کشید

حس کردم کمی این و پا و اون پا می‌کنه

انگار حامی هم این و حس کرد چون نگاهش کرد و
گفت:

چیزی شده کبری خانوم؟ انگار مشکلی دارید؟ _

:نگاه دزدید و سر پایین انداخت و گفت

اقا بخدا شرمندتونم، گردن ما خیلی حق دارید نمی _
دونم چطور بگم

!بگو کبری خانوم، راحت باش، چیشده؟ _

[9/22/2024 1:17 AM], گِیو

گیوا#

پارت347#

اقا میدونید که مادر شوهر دخترم فوت شده و دخترم _
درگیر مراسم و این چیزا بوده، شما خیلی به گردنش
حق دارید فرستادینش دانشگاه تا درس بخونه روم
سیاهه آقا

!چیشده کبری؟ _

شوهرش میگه حالا که مادرم فوت شده می‌خوام تو _
ولایت خودم و خونه پدریم زندگی کنم دیگه حق نداری
برگردی تهران و کار کنی سید رفت دنبالش ولی

حس کردم صداش بغض دار شده، حامی هم این و حس
کرد و نفشش و به سختی بیرون داد و گفت

برای من مشکلی نداره کبری خانوم، اگه دوست داره _
اونجا زندگی کنه خب باشه بذارید راحت باشه دینی که
!به من نداره

شما ناراحت نشدید؟ بخدا سید رفت دنبالش ولی مرغ _
شوهرش یه پا داره

حامی به آرامی گفت

انه کبری خانوم این چه حرفیه! زندگی خودشه_

من هنوزم هروقت که بخواد مثل یه برادر ازش حمایت
میکنم ولی هرگز بخاطر کارایی که براش انجام دادم
!ازش توقعی ندارم

قرار که نیست تا آخر عمرش برای من تو این خونه کار
!کنه

بذارید هرکجا که راحتہ هرطور که دوست داره زندگی
کنه

کبری خانوم خوشحال شد و شروع کرد به دعا کردن
حامی

اقا خیر از جوونیتون ببینید، الهی هرچی میخواین خدا_
بهتون بده، شما گردن ما خیلی حق دارید

شلوغش نکن کبری خانوم، من کاری نکردم_

کبری خوشحال تشکری کرد و گفت

من برم به سید احمد زنگ بزنم برگرده خونه_

حامی فقط در جوابش با لبخند محوی سری تکون داد

تنها که شدیم با عشق نگاهش کردم
چقدر دل این مرد بزرگ بود! همه دوشش داشتن

نگاهم و روی خودش شکار کرد
سر به منظور چیه تکون داد

لبخندی زدم و گفتم

خوشحالم که باهات آشنا شدم حامی، هرروز که _
میگذره

مکثی کردم و ادامه دادم

بیشتر عاشقت میشم _

اولین بار بود که اینطور مستقیم از دوست داشتن و
عشقم نسبت بهش اعتراف میکردم

انگار حامی از شنیدن اعترافم حسابی تو شوک فرو
رفته بود

چند لحظه غرق نگاه خندونم شد و به یکباره خندید
کوتاه و جذاب

دلم قنچ رفت برای خنده‌اش و لبخندم بیشتر کش اومد

گیو, [9/22/2024 1:17 AM]

#گیوا

پارت 348#

حامی

اعترافش به قدری برام شیرین بود که تموم وجودم و
داغ کرد و تتم از خواستن و لمس تنش نبض زد
اون لبخند لعنتیش و چشمای براقش وجودم و لرزونده
بود

تموم هورمون های مردونه ام به تکاپو افتاده بودن
نگاهم سر خورد رو لبهای سرخش
اون رژ سرخش وسوسه ام میکرد واسه بوسیدنش
گفته بود کم کم پیش بریم ولی نگفته بود که نبوس

من الان به شدت نیاز داشتم ببوسمش، انقدر که این
عطش درونم خاموش کنم

دستام و دور کمرش حلقه زدم و تنش و سمت خودم
کشیدم

اسمم و که با ناز صدا زد اختیار از کف دادم و به سمت
لبه‌اش حمله ور شدم
تند و خیس بوسیدم

بوسیدم و بوسیدم انقدر که نفس کم آوردم ولی حالا
اوضاع بدتر از قبل شده بود
نگاهم و به لبهای متورمش انداختم و نفسم و به شدت
بیرون دادم

دلم بیشتر میخواست و لعنت به این نگاه خجولش و
اون لبهای سرخش که داشت تنم و آتیش میزد

من چطور انقدر نزدیک به این دختر باشم و لمسش
انکنم

دلم میخواست طوری تو آغوشم فشارش بدم که تو
وجودم حلش کنم

داغ کرده بودم و تموم تنم نبض میزد

آخ گیوا، آخ

آخه تو که می‌دونی من بی جنبه‌ام چرا اونطور از
دوست داشتنت بهم میگی حالا من با این حال و مردونه
!ای که تحریک شده چه کنم

پارچ آب و برداشتم و لیوانم و از آب سرد پر کردم و
یک نفس سرکشیدم
ولی بازم کافی نبود

هیچ طور نمیتونستم گر گرفتی تنم و کم کنم

زیر چشمی نگاهش کردم

سرش پایین بود و اون لبهای لعنتیش بین دندون هاش
اسیر بود

!از قصد میکرد که دیوونه ام کنه؟

یا شاید منظوری نداشت و خبر نداشت با این کارش
چه به روز من میاره

پوفی کشیدم و با وجود داغی تنم و حس شدید نیازم
سعی کردم خودم و کنترل کنم و کمی از قیمه بادمجونی
که کبری خانوم درست کرده بود بخورم

هرچند خیلی سخت بود و مدام نگاهم می‌رفت پی اندام
کوچیکش، اون لبهای سرخش و گونه های گلگونش
حتی نگاهم روی انگشتای دستش هم می‌لغزید

اون دستای کوچک و کشیده‌اش

!چقدر کوچولو بود

بی شک دیوونه شده بودم

این از منِ حامی بعید بود! مگه پسر هجده ساله بودم!
!چرا نمی تونستم مقابلش خوددار باشم

گیو, [9/22/2024 1:17 AM]

گیوا#

پارت349#

اصلا نفهمیدم چی خوردم
نگاه حامی و مدام روی خودم حس میکردم و این
بیشتر تتم و داغ میکرد
میدونستم حال اونم خرابه و سعی داره خوددار باشه
لب گزیدم و قاشق و بین دستام فشردم

نکن_

گیج نگاهش کردم

به لبهام اشاره زد و گفت

اونارو اونطوری فشار نده کنترلم و از دست میدم_

جوری تند لبهام و از حصار دندونام آزاد گرفتم که تو
گلو خندید و چیزی زیر لب زمزمه کرد

متوجه نشدم چی گفت، اصلا دیگه تا پایان نهارمون
!حتی نفهمیدم چطور گذشت و چی خوردم

چیزی از طعم غذا نفهمیدم

صندلی حامی که عقب کشیده شد سربالا گرفتم و
نگاهش کردم

با دستمال دور لبهاش و پاک کرد و گفت

باید برم شرکت دیرم شده اگه تو خونه حوصلهت سر _
می‌ره زنگ بزnm شراره بیاد پیشته

:آروم لب زدم

خوادم بهش زنگ میزنم_

خوبه ای گفت و خم شد روی موهام و بوسه ای زد و
با گفتن کاری داشتی زنگ بز ن خونه رو ترک کرد

نگاهی به غذای نیمه خورده‌ام انداختم
میلم دیگه به خوردن نبود

صدای قدم هایی و حس کردم و سر به عقب چرخوندم
کبری بود

همینکه از پشت میز بلند شدم نگاهی به بشقابم انداخت
و گفت

دوست نداشتین خانوم؟ میخواین چیز دیگه ای_

نه کبری خانوم من سیرم مرسی، خوشمزه بود_

نگاهی به صورتم انداخت و سری تکون داد

از آشپزخانه خارج شدم و به سمت اتاقم رفتم

خودم و داخل سرویس پرت کردم

نگاهم که به صورتم افتاد از شدت شرم و خجالت تموم
تتم گر گرفت

اطراف لبهام قرمز شده بود و رژ دور لبم پخش شده
بود

اینطور جلوی کبری خانوم جولان داده بودم؟
آه حالا زن بیچاره چه فکره که نمیکنه حالا معنی نگاه
خیره شو روی صورتم درک میکردم
مشتی آب سرد به صورت ملتهبم پاشیدم
پوست صورتم ملتهب و داغ بود

[9/22/2024 1:17 AM], گَیو

#گیوا

پارت 350#

به شراره زنگ زدم و اونم گفت پیش زهره هست و با
هم میان

ساعتی بعد هردو به خونه ی حامی اومدن و شراره تا
چشمش بهم افتاد و خندید و چشمکی زد و گفت

سلام زنعموی خوشگلم_

زهره با دهن صدایی درآورد و من با حرص ضربه ای
:آروم به بازوی شراره زدم و غرولند کردم

تا دیروز عمو صداش نمیزدی حالا واسه درآوردن _
!حرص من عمو شد؟

خندید و پا روی پا انداخت
:یه گلابی از ظرف برداشت و گفت

اخه اذیت کردنت ملسه زنعمو جوون_

خودمم خنده ام گرفت و دیوونه ای نثارش کردم
زهره موشکافانه نگاهم میکرد

میدونستم داره از کنجکاوی میمیره تا علت از خونه
رفتم و بدونه ولی جلوی شراره خودداری می‌کنه

کبری خانوم داشت برامون کیک شکلاتی درست میکرد
رفتم داخل آشپزخونه تا اگه کمکی لازم داره انجام بدم
زهره بلافاصله به دنبالم اومد

کنار کانتر ایستاد تا حرفم با کبری تموم بشه
کبری کاری نداشت، همینکه خواستم از آشپزخونه
خارج بشم زهره سد راهم شد و آروم پرسید

!گیوا من مردم از کنجکاوی بگو اینجا چه خبره_

نیم نگاهی سمت سالن جایی که شراره نشسته بود
انداختم

سرش تو گوشیش بود
:نگاه زهره کردم و آروم گفتم

الان نه، بعداً حرف می‌زنیم_

بی توجه به قیافه ی وارفته‌ش جلو تر ازش قدم
برداشتم سمت سالن

تصمیم نداشتم از قضیه ی من و شاهرخ حرفی بهش
بزنم زهره کمی دهن لغ بود و می‌ترسیدم همه رو بذاره
کف دست عمو

هرچی باشه مامان هنوز جز خانواده ام بود و مادرم
بود هرچقدر هم می خواستم انکار کنم بازم اون مادرم
بود و نمی خواستم عمو یا کسی اذیتش کنه اونا که
کاری از دستشون برنمیاد جز اینکه بشینن پشت سر
حرف بزنن یا به مامان بابت انتخاب اشتباهش سرکوفت
بزنن

پس گفتن یسری حرفا به زهره درست نبود اونم وقتی
که میدونستم دوندنش دردی از من دوا نمیکنه
درسته از مامان گذشته بودم ولی بازم به حرمت بیست
و سه سالی که برام زحمت کشیده بود ترجیح دادم
آبروش و جلوی خانواده عمو نبرم

[9/22/2024 1:17 AM], گيو

#گيو۱

پارت 351#

تکه ای کیک گذاشتم دهنم و خطاب به زهره اشاره ای
با سر به شراره رفتم

زهره این از وقتی اومده مشکوکه یا من اینطور فکر _
!میکنم؟ یه لحظه هم سر از گوشیش برنمیداره

:شراره با نیش باز نگاهم کرد و گفت

کی من و تحمل می‌کنه آخه! دارم با عمه ام چت میکنم _

حرفش گوشم و تیز کرد

زهره پرسید

عمه‌ات؟! همون که ترکیه زندگی میکنه؟_

شراره همچنان سرش تو گوشیش بود

همینطور که تند تند چیزی و تایپ میکرد جواب داد

آره دو روز دیگه میاد ایران_

نمیدونم چرا حرفش باعث شد مضطرب بشم

خواهر حامی تصمیم داشت به ایران بیاد و اگه میومد

بی شک به خونه ی حامی هم میومد

و من باید حضورم و اینجا چطور تعبیر میکردم؟

میگفتم من کیه حامی‌ام؟ دوست دخترش؟

:آهی کشیدم که از نگاه تیزبین شراره دور نمود و گفت

عمه‌ام زن روشن فکریه، نگران نباش مثل حامی _
خیلی دوست داشتتیه

هرچقدر هم سعی داشت با حرفاش بهم آرامش بده و
من و از دلنگرانی دور کنه بازم ته دلم از اومدن
یکباره‌ی این عمه خانوم واهمه داشتم

حالا چیشده یهویی تصمیم گرفته بیاد ایران؟ واسه _
زندگی میاد یا چی؟

:این و زهره پرسید و شراره سر بالا انداخت و گفت

نبابا زندگی چیه عمه اصلا ایران و دوست نداره، فقط _
چند روزی میاد رفع دلتنگی کنه و بره، تموم زندگیش
اونجاست

اونا حرف میزدن و از اومدن عمه خانوم میگفتن و من
غرق در افکار خودم به ظرف میوه ی مقابلم خیره بودم
از الان غصه‌ام شده بود وقتی اومد و ازم درباره ی
!خانواده‌ام پرسید چی بگم

یا اگه پرسید چرا تنها تو این خونه کنار حامی زندگی
میکنم چه بهونه ای براش سرهم کنم
و خیلی اگه های دیگه که حسابی ذهنم و درگیر کرده
بود

هوا داشت رو به تاریکی می‌رفت که زهره رفت ولی
شراره تصمیم داشت امشب و خونه ی عموش بمونه
یا شایدم کنجکاو بود بیشتر از رابطه ی من و حامی
سر درباره و پیش خودش فکر میکرد من و اون شب
!ها کنار هم میخوابیم

[9/22/2024 1:17 AM], گِیو

گیوا#

پارت 352#

شب سر میز شام وقتی شراره از هانیه گفت دیدم که
چشمای حامی با شنیدن خبر اومدن خواهرش برق زد و
اونجا بود که فهمیدم از اومدنش خبر نداشت

بی دلیل به هانیه ای که هنوز ندیده بودمش حسادت
کردم

چقدر برای حامی عزیز بود، حتی برای خانواده‌اش
همه از اومدنش خوشحال بودن

کاش منم همچین خانواده ای داشتم

بی اختیار ذهنم کشیده شد سمت مادرم

آهی کشیدم، از اون روز حتی یه زنگ هم بهم نزد
!بدونه کجام و چیکار میکنم

سگرمه هام توهم رفت و این حال از نگاه حامی دور
نموند

انگار حال و درک کرد، دست پیش آورد و دستم و بین
دستاش گرفت و فشرد

شراره با لودگی خندید و نمایشی سرفه ای کرد

اهم اهم، یه سینگلِ بدبخت اینجا نشسته ها یکم _
!رعایت کنید

زیر لب واگویه کرد

جلو چشم من دارن میرن تو حلق هم! نوچ نوچ _

حامی با خنده نمکدون و سمتش پرت کرد که توهوا
گرفت

اگه گذاشتی دو دقیقه با هم خلوت کنیم حالا هی با _
اون چشمای بابا قوریت مارو دید بزنی تر بزنی به حال
من

جیغ شراره که بلند شد لبخند به لب منم آورد
از صمیمیتشون خوشم میومد

به چشمای من میگی بابا قوری؟ حلال زاده به _
!عموش رفته

حامی: اون دایی بودا! وگرنه خدا نکنه تو شبیه من
!بشی

تا تموم کردن شاممون کل کل های شراره و حامی ادامه داشت

شام و که خوردیم کبری برامون چای و کیکی که از
بعدظهر باقی مونده بود و آورد تو سالن و خودش رفت
خونه اش که ته باغ بود
انگار فردا شوهرش قرار بود بیاد خونه

گیو, [9/22/2024 1:17 AM]

گیوا#

پارت353#

مسواکم و زدم و همینکه اومدم تو اتاق شراره رو روی
تخت دیدم

میخواست تو این اتاق بخوابه؟

نشست روی تخت و با ابروهای بالا رفته نگاهم کرد

انقدر نگاهش خیره و زوم روم بود که برگشتم سمتش
و گفتم

چرا زوم شدی رو من؟ چیزی میخوای بگی؟_

و همزمان یه تاپ و شلوار از داخل کمد برداشتم تا تنم
کنم

چرا تو این اتاقی؟_

!متعجب اخمی کردم

پس کجا باشم؟ حامی این اتاق و برام آماده کرده_

نه منظورم اینه مگه تو الان دوست دخترش نیستی؟ _
خب نباید الان تو بغل حامی باشی؟

از ذهن کج و منحرفش خنده‌ام گرفت و همینطور که
تیشترتم و از تن در میاوردم تا تاپ و تنم کنم گفتم

!منحرفِ بیشعور، مگه زنشم که برم تو بغلش بخوابم_

تاپ و مقابل نگاه هیزش پایین کشیدم و شلوارم و
درآوردم

والا من اگه جای حامی بودم و یه همچین لعبتی تو _
خونم بود یک دقیقه هم ازش نمیگذشتم کارش و تموم
میکردم

شلوارکی که تو دستم بود و میخواستم پام کنم و با جیغ
سمتش پرت کردم

خندید و شلوارک و تو هوا گرفت

ابی حیا رو ببینا! خوبه تو پسر نشدی_

با لودگی چشماش و درشت کرد و به پرو پاچه ی پرم
نگاه کرد و زبونش و کشید روی لباس

اووم چه پاچه ای بیا بیا پیشم بخواب عزیزم، کارت _
دارم

هم از حرفاش خنده ام گرفته بود هم حرص می خوردم

:جیغ جیغ کنان به سرش زدم و گفتم

بده من اون و دختره ی هیز! از صدتا پسر بدتری_

دستش و عقب کشید و گفت

نه نه نمیدم_

دستاش و باز کرد و ادامه داد

بیا بغلم خوشگلم، جووون_

با خنده جیغی زدم و همینکه خواستم به سمتش خیز
بگیرم تا شلوارکم و از دستش بکشم در اتاق به شدت
باز شد و

چیشده چرا جیغ_

[9/22/2024 1:17 AM], گُیو

گیوا#

پارت 354#

سرجام خشکم زد و وحشت زده سر به عقب چرخوندم

حامی بین قاب در خشکش زده بود و انگار نمی توانست
از منظره ی رو به رو چشم برداره

وضعیتم خیلی داغون بود

جوری بود که با پایین تنه ی لخت که فقط یه لباس زیر
سفید تنم بود، یه پام روی زمین بود و پای راستم روی
تخت و پشت به در بودم و تموم دارو ندارم سمت حامی
بود

شراره غش غش خندید و گفت

خاک تو سرت حامی همچین لعبتی باید پیش من _
بخوابه؟

با حرفای شراره به خودم اومدم
جیغی کشیدم و ملحفه ی روی تخت و چنگ زدم و
دور پاهام پیچوندم

نفس نفس زنان نگاه حامی کردم، از شرم و خجالت دلم
میخواست سرم و به دیوار بکوبم
حال حامی هم بهتر از من نبود

طفلک جوری خشکش زده بود که نمی دونست چی
بگه

صورتش سرخ بود و رگ گردنش برجسته

به سرعت پشت کرد و تند و دستپاچه گفت

ببخشید من چیزه صدای جیغ شنیدم فکر کردم که _

صدای هوف بلندش و شنیدم و دقیقه ای بعد بدون هیچ حرفی درو بست و از جلو اتاق گذشت و رفت

با بسته شدن در نفس حبس شده‌امو به شدت رها کردم

شراره غش غش خندید و روی تخت ولو شد

وای خدا عجب صحنه ای بود، وای مردم از خنده _

طفلی حامی الان میره با یاد باس ن خوشگلت ج ق
میزنه

گفت و بریده بریده خندید

کفری با پا به ساق پاش لگدی زدم و شلوارکم و از بین
دستاش کشیدم

آره بخند، همش تقصیر توعه، آبرو و شرفم رفت _
پیشش، حالا از فردا چطور تو چشماش نگاه کنم؟

اون و بگو چطور تو چشمت نگاه کنه! هروقت _
ببینتت یاد ک ونت میوفته میزنه بالا

حرصی با بالشت به جونس افتادم

آبرو و جلوی حامی برده بود و حالا سرخوش می خندید
هر بار یاد لحظات پیش میوفتادم تموم تنم از شدت شرم
گر می گرفت

[9/22/2024 1:17 AM], گيو

#گيو۱

پارت 355#

صبح وقتى حامى و پشت ميز صبحانه ديدم تموم وجودم
به جوش و خروش افتاد

هول و دستپاچه خواستم برگردم كه متوجه ي حضورم
شد و با چرخوندن سرش به عقب مانع عقب رفتنم شد

هول و تند سلامى كردم كه حس كردم لبخند محوى كنج
لبه اش نشست

تموم تنم به عرق نشسته بود
روى نگاه كردن تو چشماش و كنارش نشستن و نداشتم

:هنوز بلاتکلیف ایستاده بودم که گفت

!میخوای تا شب اونجا وایسی؟_

**لب گزیدم و با صورتی سرخ و گلگون شده قدمی به
جلو گذاشتم**

:خودش صندلی کنارش و برام عقب کشید و گفت

چای بریزم برات؟_

**نمی دونستم کبری کجاست و خیلی هم برام مهم نبود
الان فقط حال آشفته ی خودم برام مهم بود، کاش بیدار
نمی شدم و تا رفتن حامی خودم و تو اتاق حبس میکردم**

گیوا؟_

:صدام که زد از فکر بیرون اومدم و تند گفتم

بریز ممنون_

هنوز اون لبخند محو کنج لبهاش بود
انگار به زور داشت خودش و کنترل میکرد تا قهقهه
نزنه

:برام چای ریخت و جلوم گذاشت و پرسید

شراره هنوز خوابه؟_

هومى زیر لب زمزمه کردم و کمی شکر داخل استکان
ریختم

زیر چشمی نگاهش کردم و مشغول هم زدن چاییم شدم

خونسرد لقمه ای از کره ی بادوم زمینی و عسل برای
خودش گرفت و به همراه گردو مشغول جویدن شد
نفسی چاق کردم و قلوپی از چاییم خوردم که لقمه ای
جلو صورتم گرفته شد

ایرام لقمه گرفته بود؟

با شور خاصی نگاهش کردم و زیر نگاه خیره اش لقمه
رو از دستش گرفتم

مشغول جویدن شدم که گفت

!امروز خجالتی شدی! بابت اتفاق دیشبه؟_

لقمه پرید تو گلوم و شروع کردم به سرفه افتادن
حالا اگه به روم نمی آورد نمیشد؟

تند به کتفم ضربه ای زد تا راه نفسم باز شد

خوبی؟_

نفسم و سنگین بیرون فرستادم و سری تکون دادم

خو خوبم_

گیو, [9/22/2024 1:17 AM]

#گیوا

پارت 356#

نگاه دزدیدم که تو گلو خندید و کمی سر جلو آورد و
زیر گوشم پچ زد

من غریبه نیستم که ازم شرم کنی، دیر یا زود تموم _
تنت و با بوسه هام مهر مالکیت میزنم

نموند تا ببینه فقط با همین حرفش چه به روزم آورده

بوسه ای به سرم زد و تنهام گذاشت

ولی امام از قبل بیقرار من و تنی که نبض گرفته بود
با اینکه اسپلیت روشن بود ولی تموم تن من خیس
عرق شده بود و حس میکردم دارم از شدت گرما
میسوزم

با تگون دادن های دستی جلو صورتم به خودم اومدم
شراره بود

کجا سیر میکنی؟ یساعت دارم صدات میزنم چرا _
!خشکت زده

ها؟ _

پوفی کشید و سری به تاسف تگون داد

از دست رفتی! حامی رفت شرکت؟ _

همون طور گیج آره ای زمزمه کردم

برای خودش چای ریخت و باز گفت

کبری کو؟_

شونه بالا انداختم

نمی دونم ندیدمش_

درست همون موقع کبری خانوم با قدم های تندى با
عجله داخل آشپزخونه شد و گفت

وای خانوم ببخشید چای دم کردم رفتم یسر خونه آخه _
سید احمد اومده بود حواسم از ساعت پرت شد آقا رفت؟

از پشت میز بلند شدم و گفتم

آره رفت، من میرم یه دوش بگیرم_

این و خطاب به شراره گفتم و تند از آشپزخونه زدم
بیرون

نیاز شدید به دوش آب سرد داشتم

وارد اتاق شدم و با برداشتن حوله خودم و داخل حمام
انداختم

قفسه ی سینه ام به شدت بالا و پایین میشد
این همه هیجان و گر گرفتگی دست خودم نبود

زیر دوش آب سرد ایستادم

لحظه ای لرز به تنم نشست ولی بعد بدنم به دمای آب
عادت کرد

خنکی آب کمی از التهاب و گر گرفتگی تنم کم کرد

نمی‌دونم چه مدت زیر دوش آب غرق در افکار خودم
بودم که تقه ای به در خورد و صدای شراره که گفت

گیوا من باید برم خونه فعلا با من کاری نداری؟_

صدام و کمی بالا بردم تا به گوشش برسه

!چرا داری میری؟_

فردا هانیه میاد برم یکم خونه رو با مامان مرتب کنم_

باشه، مواظب خودت باش_

باشه، بوس بوس بای_

صدای بسته شدن درو که شنیدم فهمیدم رفته

[9/22/2024 1:17 AM], گِیو

گیوا#

پارت 357#

گوهر

ساعت از دوازده شب گذشته بود و خبری از شاهرخ
نبود

این روزا عجیب شده بود و مدام شب دیر میومد خونه،
وقتیم که میومد دهنش بوی گند الکل میداد

کلافه و عصبی شماره‌اش و گرفتم ولی بازم مثل تموم
این چند ساعت جواب نداد
بلند شدم و شروع کردم زدن تو سالن

از شدت عصبانیت زیر دلم کمی تیر میکشید
بی رمق روی کاناپه نشستم و سرم و بین دستام گرفتم

با صدای چرخش کلید تند سر بالا گرفتم و نگاهم و به
شاهرخی دوختم که بازم مثل این چند شب تعادل نداشت
بازم مست کرده بود

صبرم لبریز شد، بلند شدم و به سمتش رفتم

هیچ معلومه کجایی؟ چرا انقدر من و حرص میدی؟ _
!بازم که مست کردی

تعادل نداشت، کمی حین راه رفتن چپ و راست میشد

گیرنده گوهـر_

خودش و روی اولین کاناپه ی نزدیک پرت کرد و
سرش و به مبل تکیه داد
رسمآ وارفته بود روی مبل

بالا سرش ایستادم و با تأسف سر تگون دادم

تو چته؟ چرا چند روزه عجیب شدی دردت چیه؟_

چشماش سرخ سرخ بود

انگار به سختی چشماش و باز نگه داشته بود

:با چشمای خمارش نگاهم کرد و کشدار گفت

دردم تویی_

گفت و خندید، با صدای بلند

اگیج و متعجب نگاهش کردم! انگار زیادی خورده بود

:خم شدم بازوش و گرفتم

پاشو پاشو زیادی خوردی چرت و پرت داری میگی _
پاشو برو یه آب به تنت بزن الان حالت سر جاش نیست
بعدش ازت بابت این چند شب جواب می‌خوام، دیگه
شورشو درآوردی

نقی زد و دستم و پس زد

کلافه نگاهم و دور خونه چرخوندم که چشمم به پارچ
آب روی کانتر افتاد

با حرص سری تگون دادم و به سمت کانتر رفتم

گیو, [9/22/2024 1:17 AM]

گیوا#

پارت358#

بالا سرش ایستادم و پارچ و درست روی سرش کج
کردم

چشمش بسته بود ولی همینکه سردی آب و حس کرد
هینی کشید و وحشت زده با چشمای درشت شده نگاهم
کرد

آب از سرو روش چکه میکرد

عصبی غرید:

!دیوونه شدی زنیکه؟_

جیغ زدم:

آره دیوونه شدم، تو دیوونم کردی پاشو خودت و _
جمع کن

بلند شد و با خشم نگاهم کرد، هنوز تعادل نداشت

ول کن گوهر، راحتم بذار وگرنه_

وگرنه چی هان؟ وگرنه چی من و میزنی؟_

نعره زد:

آره آره میزنم، بسه دیگه خستم کردی میگم راحتم _
بذار زنیکه چته مثل بلای آسمونی مدام سر راهم سبز
میشی هرشب میر*ینی به اعصابم

!مات نگاهش کردم

!این شاهرخ بود؟

انگار این شاهرخ نبود و جاش با شخص دیگه ای
عوض شده بود

بغض نشست بیخ گلوم و سری به طرفین تکون دادم

نه تو شاهرخ نیستی! چرا داری جگرم و میسوزونی _
!نامرد؟ مگه چیکارت کردم جز دوست داشتنت؟

لحظه ای ترحم و تو نگاهش دیدم

برو گوهر، برو بذار به حال خودم بمیرم_

لحظه‌ای ترسیدم نکنه من حامله ام و نیازش و رفع
نمیکنم داره بهم خیانت میکنه؟
نکنه چون این مدت رابطه نداریم اینجوری ازم سرد
اشده

وحشت زده نگاهش کردم

چته چرا همچین نگاه میکنی؟_

قطره اشکی از گوشه ی چشمم چکید و با بغضی که
داشت خفهم میکرد گفتم

چون سک س نداریم ازم سرد شدی؟ واسه همینه _
!پسم میزنی؟ نکنه نکنه داری بهم خیانت می کنی

!غرید: چرت نگو گوهر

:جیغ زدم

پس چتههه! من برات کمم؟ راضیت نمیکنم؟ _

جلو رفتم و دستم و بند شلوارش کردم

راضیت میکنم قول میدم شاهرخ، فقط با من اینطوری _
نکن طاقت بی محلیت و ندارم

پلک بست و لب زد: نکن

سری به طرفین تکون دادم و زیپ شلوارش و پایین
کشیدم

اجازه نمی‌دادم آرامشم از هم بپاشه، حق داشت اونم
مرد بود و نیازی داشت
نیازی که من مدتی ازش دریغ کرده بودم
حالا جبران میکردم

[9/22/2024 1:17 AM], گِیو

گیوا#

پارت 359#

همینکه خواستم شلوارش و پایین بکشم دست گذاشت
روی دستم

نکن_

!وارفته نگاهش کردم

:چنگش و تو موهاش فرو برد و گفت

میرم میرم یه دوش بگیرم حالم خوش نیست_

دستم از روی شلوارش شل شد و کنار تنم افتاد

به سمت حمام رفت، حالا کمی تعادلش تو راه رفتن بهتر
شده بود

از پشت با نگاهی وارفته بهش خیره شدم

!اون من و پس زد؟

صدای بسته شدن در حمام و که شنیدم بلند زدم زیر
گریه

دستم و جلو دهنم گرفتم و هق زدم
سرم و روی کاناپه گذاشتم و تموم بغض های تلنبار
شده رو رها کردم
دلم گرفته بود، حس تنهایی میکردم حس دوست نداشته
شدن
تنها کسی که برام مونده بود شاهرخ بود و اونم به
تازگی عوض شده بود
حس میکردم اگه پای این بچه نبود حتی این چند ساعت
هم خونه نمیومد

شاهرخ

زیر دوش آب سرد ایستادم و با حرص مشتی به دیوار
سرد حمام کوبیدم
زیر لب غریدم: لعنتی

:اینبار بلند تر مشت کوبیدم و نعره زدم
لعنتی_

حالم خراب بود و دلم میخواست از زمین و زمان گله
کنم

از گوهر که مدام بهم میچسبید
از حامی که گیوا رو ازم جدا کرده بود
و حتی از خود گیوا که باعث این حال بود
اون حامی و انتخاب کرده بود و حالا این انتخابش
تاوان داشت
یه تاوان سنگین

چنگی به موهام زدم و اونارو به عقب فرستادم
مستی از سرم پریده بود
دوش آب و بستم و حوله تن زدم
وارد اتاق که شدم گوهر و روی تخت دیدم

تو خودش مچاله شده بود و با اینکه پشت بهم بود ولی
از صدای فین فیناش مشخص بود داشت گریه میکرد
نفسم و سنگین رها کردم و به سمتش رفتم
حالا که مستی از سرم پریده بود کمی از کارم پشیمون
بودم، این زن حامله بود و بچه ی من و باردار بود
نباید اونطور باهاش رفتار میکردم

گیو, [9/22/2024 1:17 AM]

#گیوا

پارت 360#

لبه ی تخت نشستم و صداش زدم ولی به سمت
برنگشت

دست گذاشتم روی بازوش و لب زدم

قهری؟_

بازم سکوت
:پوفی کشیدم و گفتم

نمی خواستم ناراحتت کنم، مست بودم می‌دونی که تو _
حال خودم نبودم

اینبار به سمت چرخید و دلخور نگاهم کرد
نوک بینیش قرمز شده بود و مژه هاش خیس بودن

بر خلاف میل قلبم سر جلو بردم و کوتاه روی لبهاش و
بوسیدم

نمی‌دونم چه مرگم شده بود که دیگه دلم نمی خواست
لمسش کنم

!تو من و پس زدی_

آروم و ناباور این و گفت و باز اشکش از کناره ی
چشمش چکید و داخل حلزونی گوشش محو شد

نمی خواستم اون رفتار و باهات داشته باشم، چرا _
وقتی میبینی مستم پا میذاری رو اعصاب من؟

نشست روی تخت و نگاهم کرد
هنوز نگاهش دلخور و غمگین بود

چرا مدتیہ عوض شدی شاهرخ؟ من کاری کردم؟ _
اگہ چیزی شده بهم بگو ولی اینطوری آتیشم نزن بخدا
کہ دق میکنم

کف دستم و کلافه روی صورتم کشیدم و به دروغ گفتم

یکم خسته‌م فقط همین_

پوزخندی که زد بهم فهمید حرفم و باور نکرده

نمیخوای بگی نگو ولی دروغ تحویلم نده با بچه _
طرف نیستی

تو سکوت فقط نگاهش کردم، حوصله ی بحث نداشتم

وقتی دید نمی خوام حرفی بزنم دوباره روی تخت پشت
بهم دراز کشید و سرد و دلخور طوری که بهم بفهمونه
:قهره، گفت

شب بخیر_

نفسم و خسته رها کردم و از روی تخت بلند شدم

حوله رو از تن درآوردم و شلوارکی پوشیدم
آبازور و خاموش کردم و کنارش دراز کشیدم
دلم نمی‌خواست غمگین بخوابه
با وجود کش مکش های قلبم، دستم و دور تنش حلقه
زدم و بوسه ای به سرشونه ی لختش زدم
راضی از کارم، تنش و بیشتر بهم فشرد و تو بغلم
گلوگه شد

گیو, [9/22/2024 1:22 AM]

#گیوا

پارت 361#

از صبح بی دلیل اضطراب داشتم
ده بار خودم و داخل آینه نگاه کردم و ظاهرم و چک
کردم

تا اینکه حامی بلاخره صداش دراومد و گفت بی دلیل
نگران چیزی هستم و خواهرش لولو نیست که انقدر
ازش میترسم

نفس عمیقی کشیدم و از اتاق خارج شدم

بلاخره امروز خواهر حامی اومد و حالا خونه ی بابای
شراره بود

حامی به قصد نهار دعوت بود و برخلاف مخالفت های
من، من و هم با خودش میخواست بیره

خاله ی زهره که مادر شراره باشه من و یکی دوباری
دیده بود و می شناخت

شک نداشتم بعدش همه چی و مستقیم می ذاره کف
دست زنعمو ولی خب دیگه آب از سرم گذشته بود
دیگه حرف کسی برام مهم نبود، مگه وقتی که تو
باتلاق بزرگی به اسم شاهرخ دست و پنجه میزد
!کدومشون به دادم رسیدن جز حامی؟

از اتاقم که خارج شدم همزمان با من حامی هم از
اتاقش خارج شد

با تحسین نگاهی به سرتاپام انداخت و سری از رضایت
تکون داد

هوم، خوشگل بودی خوشگل تر شدی_

لبخندی از تعریفش نشست کنج لبهام

:نزدیکم شد و آرنجش و به سمتم گرفت و گفت

بریم؟_

سر تکون دادم و دستم و دور بازوش حلقه زدم و گفتم:
بریم

با وجود تموم استرس هایی که داشتم ولی سعی کردم
به ظاهر نشون ندم و خونسردیم و حفظ کنم
حامی کنارم بود و در هر شرایطی ازم حمایت میکرد
پس باید بهش اعتماد میکردم

سوار ماشین شدیم و یک ساعت بعد رسیدیم به خونه
ی داداش حامی
قبل از اینکه ماشین و داخل پارکینگ ببره دست حامی
و سفت چسبیدم

نگرانی و از نگاهم خوند و لبخندی به روی صورت
رنگ پریده ام زد و خم شد بوسه ای کنج لبهام کاشت
وگفت:

تا کنار منی از چیزی نترس، اون آدم ها هم ترسناک _
نیستن مطمئنم باش کسی چیزی نمیگه که ناراحت بشی

سری تکنون دادم و با هم از ماشین پیاده شدیم

خونه ی برادر حامی که از حامی شنیده بودم اسمش
همایون هست، برعکس خونه ی حامی آپارتمان بود
طبقه ی دوم یه ساختمون لوکس زندگی میکردن

گیو, [9/22/2024 1:23 AM]

#گیوا

پارت 362#

شراره اولین نفر بود که هیجان زده به استقبالمون اومد

گلی که سر راه خریده بودیم و دست شراره دادم که
تشکری کرد و راهنماییمون کرد داخل

مردی که حدسش سخت نبود پدر شراره هست به
سمتمون اومد و بعد خوش آمد گویی به سمت سالن
راهنماییتون کرد و از زنی که انگار اونجا کار میکرد
خواست برامون یه چیز خنک بیاره

معذب کنار حامی ایستاده بودم و تک به تک به همه
شون احوال پرسی میکردم
ظاهرم خونسرد نشون میداد ولی امان از درونم که
انگار سونامی به پا شده بود

نگاه سنگین مادر شراره رو روی خودم دیدم و همین
حالم و بیشتر آشفته کرد
من و شناخته بود

نزدیکم شد و باهام دست داد و با شک پرسید

تو دختر عموی زهره ای نه؟_

بله ای آروم از بین لبهام خارج شد

تای ابرویی بالا انداخت و متعجب نگاهی کوتاه به حامی
:انداخت و دوباره نگاهش و سمت من چرخوند و گفت

!فکر نمی کردم دختری که حامی میگه تو باشی_

از حرفش هم دلم قنچ رفت و هم مضطرب شدم

دلم قنچ رفت چون فهمیدم حامی از من به خانواده اش
!گفته و مضطرب شدم از نگاه متعجب خاله ی زهره
حتما داشت پیش خودش می گفت این دختر چرا پیش
!حامیه

اصلا چرا بدون هیچ صنمی اینجاست و خیلی سوال
های دیگه

با صدای پای کسی همه ی نگاه ها از من کنده شد و
اجازه ی نفس کشیدن بهم داده شد

!حامی_

شخصی هیجان زده از پله ها پایین اومد و بلافاصله
خودش و تو آغوش حامی انداخت

حدس اینکه این هائیه باشه خیلی سخت نبود

حامی خوشحال و دلتنگ خواهرش و در آغوش کشید و
برادرانه بوسه ای به روی موهاش نشوند و گفت

دلم برات تنگ شده بود هانی_

منم دلم برات تنگ شده بود حامی، خیلی زیاد تنگ _
شده بود

گفت و از آغوش برادرش اومد بیرون و اونجا بود که
تازه نگاهش به من افتاد

[9/22/2024 1:23 AM], گَیو

#گیوا

پارت 363#

نگاهش و از فرق سر تا نوک پام چرخوند و تایی
ابرویی بالا انداخت

نیم نگاهی به سمت حامی انداخت و نمی دونم از نگاه
حامی چی خوند که لبخندش بیشتر کش اومد و دستش
:و ستمم دراز کرد و گفت

سلام خیلی خوش اومدی عزیزم، حامی زیاد ازت _
پیشم تعریف کرده

باهاش صمیمی دست دادم و نگاه حامی کردم

اون لبخند پت و پهنش بهم آرامش میداد
پس حتی این خواهر از راه رسیده هم از همت چی خبر
داشت

خانواده ی گرم و صمیمی بودن، البته اگه نگاه های
سنگین مادر شراره رو فاکتور می گرفتم

همگی تو سالن نشسته بودیم و هانیه از هر دری
برامون حرف میزد
دلتنگی و میشد از نگاه تک تکشون فهمید

شراره و مادرش تو آشپزخونه بودن، برای کمک بلند
شدم که حامی گفت

کجا عزیزم چیزی میخوای؟_

زیر نگاه سنگین خواهر و برادرش لبخندی به رویش
زدم و گفتم

نه برم ببینم شراره کمکی نمیخواد_

سری تکنون داد و من به سمت آشپزخونه رفتم

ولی هنوز داخل آشپزخونه نشدم بودم که حرفای مادر
شراره توجهم و جلب کرد و باعث شد پاهام روی زمین
میخکوب بشه

نیم نگاهی به سمت سالن انداختم

همه سرگرم حرف زدن بودن

خودم و کنج دیوار پنهون کردم و گوش تیز کردم
نمی خواستم گوش وایستم ولی چون اسمم و از زبون
شراره شنیدم باعث شد نتونم قدمی از قدم بردارم و
کنجکاو بشم تا بدونم دارن راجب من چی میگن

مامان به ما چه آخه! حامی خودش سنی ازش گذشته _
می‌تونه همه چی و تشخیص بده

چون سنی ازش گذشته باید دختر مردم و بدون هیچ _
!نسبتی ورداره بیاره خونه‌اش

بیخیال مامان به کسی چه هیچی نگو کسی میشنوه، _
بعدش حامی گیوا رو دوست داره

اگه دوشش داره چرا نرفت مثل خیلای دیگه پا پیش _
نذاشت؟ باید دختره رو ورداره همینجوری بدون هیچ
!رسمیتی بیاره خونه‌ش؟

خب تو از چیزی خبر نداری _

بگو تا منم بدونم خب! مادرش چطور اجازه داد _
!دخترش با مردی غریبه زندگی کنه؟

مامان تورو خدا این بحث و تمومش کن، به ما ربطی _
نداره، منم نمی‌تونم چیزی بگم پس بیخیال شو اون
طرف زیتون و بده من بریزم تو این کاسه ها

من که سر از کار شماها در نمیارم، ولی این وسط یه _
!چیزی هست، عجیبه والا

دیگه نایستادم تا چیزی بیشتر بشنوم
آهی کشیدم و به سمت سالن رفتم

گیو, [9/22/2024 1:23 AM]

گیوا#

پارت 364#

کنار حامی که نشینم متوجه حالم شد
:سر خم کرد سمتم و آروم پیچ زد

چیزی شده؟_

نگاهش کردم و لبخندی زدم
هرچند لبخندم شباهتی به لبخند نداشت
انگار فقط لب کج و کوله کرده بودم صرفاً برای خندیدن

!نه چه چیزی مثلاً؟_

!نمیدونم انگار یهو یه طوریت شد_

:پنجه هام و تو هم پیچوندم و آروم لب زدم

نه طوریم نیست فقط کمی حس غریبی میکنم_

:دستم و میون دستاش گرفت و گفت

نیازی نیست معذب باشی عزیزم! دیدی که خانواده‌ام _
از قبل در جریان رابطه‌ی من و تو بودن و میدونن که
من چقدر دوست دارم
اونا هرکسی و که من دوست داشتم باشم و دوست دارن
و بهش احترام میذارن

هومی زیر لب زمزمه کردم و ترجیح دادم چیزی نگم

اره شاید تو روش چیزی نگن ولی پشت سر مثل مادر
شراره میشینن غیبتمون و میکنن که من بدون رسمیتی
کنار حامی دارم زندگی میکنم

البته حق داشتن این کار ما درست نبود ولی خب منم
جز حامی کسی و نداشتم

اینطور که فهمیده بودم هانیه تصمیم داشت دو هفته ای
ایران بمونه

و به پیشنهاد حامی قرار شد چند روز بعد بیاد خونه ی
حامی

همین پیشنهاد کمی اضطرابم و بیشتر کرد
می دونستم بلاخره خواهرش هست و به خونه ی
برادرش میاد ولی خب از الان غصه ی این و داشتم که
بعدش چطور رفتار کنم
میدونستم وقتی بیاد بیشتر به رابطه ی من و حامی زوم
میشه و باید خیلی چیزها رو رعایت کنم
خدا می دونه چه تصویری از رابطه ی ما دارن

شراره که همگی مون و برای نهار دعوت کرد از فکر
خارج شدم و به همراه حامی دست توی دست به سمت
میز نهار خوری رفتیم
متوجه بودم چرا چپ و راست دستم و میگیره

که به همه بفهمونه من چقدر براش ارزش دارم و به
کسی اجازه ی دخالت نده

همین کارش برام به قدری با ارزش بود که دلم
میخواست جلو همه یه ماچ گنده روی صورتش بنشونم

گیو, [9/22/2024 1:23 AM]

گیوا#

پارت 365#

بعد نهار مادر شراره رفت یه تلفن به خواهرش بزنه و
من با استرس راه رفتنش و دنبال کردم
امیدوارم بودم حرفی به زنعمو نزنه

خدمتکار برای همه میوه و شیرینی آورد و مشغول
پذیرایی شد

حامی و برادرش داشتن شطرنج بازی میکردن و این
بین هم داشتن راجب کار صحبت میکردن

شراره و هانیه هم سرگرم صحبت بودن و منم فقط
کنارشون نشسته بودم و گوش میدادم که اینبار شراره
برگشت سمت من و گفت

گیوا اگه بدونی هانیه چه چیزا که برام سوغاتی _
نیاورده بیا بیا بریم نشونت بدم نظر بده

پیشنهادش خوب بود اینطور کمی از جمع بزرگا فاصله
می گرفتم

بلند شدم و فکر کردم فقط من و شراره قراره خلوت
کنیم ولی وقتی شراره دست عمه شو هم گرفت بادم
خوابید

جلوی عمه ش معذب بودم و دلم نمی خواست باهاش تنها
بشم چون می ترسیدم سوالاتی ازم بپرسه که نتونم
جوابش و بدم

هر سه به اتاق شراره رفتیم
اتاقش با چند پله از سالن جدا می‌شد

وارد اتاقش شدم و با دقت نگاهی به اطراف انداختم
اتاق دخترونه و قشنگی داشت

چه اتفاقت قشنگ شده شراره دکور و عوض کردی؟ _
یادمه آخرین بار پرده ها و کاناپه حتی تخت یاسی و
!صدفی بود

:شراره روی کاناپه نشست و گفت

اره چند ماهی میشه که دکور و تغییر دادم _

هوم، رنگ توسی و صورتی هم قشنگه _

روی تخت مقابل شراره نشست و به منی که هنوز سرپا
ایستاده بودم اشاره زد کنارش بشینم و گفت

توهم بیا بشین گیوا جان چرا سرپایی؟_

با کمی مکث رفتم و کنار هانیه نشستم

با لبخند نگاهم کرد و گفت

حس غریبی نکن با ما راحت باش_

در جواب لبخندش لبخندی زدم و تشکری کردم

خواهر حامی مثل خودمون لاغر اندام بود و لباس های
شیک و زیبایی به تن داشت

پوست برنزش اون و جذاب تر نشون میداد و مثل حامی
مهربون بود

طوری که کم کم داشت یخم در مقابلش آب میشد و اون
حس اولیه رو دیگه نسبت بهش نداشتم

گیو, [9/22/2024 1:23 AM]

#گیوا

پارت 366#

ایه چمدون پر برای شراره سوختی آورده بود
از لباس بگیر تا کفش و لوازم آرایش اصل و ادکلن و
لاک و هرچیزی که یه دختر با دیدنش ذوق مرگ میشه

یکی یکی داشتم به وسایل ها نگاه میکردم که شراره
بسته ای و کادو پیچ شده سمتم گرفت

نگاه متعجب من و که دید اشاره کرد به هانیه و گفت

سوغاتی هانیه هست _

به قدری شوکه شده بودم که اشک تو چشمام حلقه
بست

!چقدر این برادرو خواهر خوب بودن

بسته رو گذاشت تو بغلم

:شرمنده نگاه هانیه کردم و گفتم

!اخره چرا زحمت کشیدید! شرمندم کردید _

:اخمی کرد و گفت

اول اینکه من و جمع خطاب نکن دوست دارم مثل _
شراره باهام راحت باشی

خندید و ادامه داد

والا حس پیری بهم دست میدی بابا من همش سی _
!سالمه

از خنده اش لبخند به لبم اومد و گفتم

بخاطر احترام بود وگرنه چشم هرطور راحتی _

آ آفرین دختر خوب، خب بازش کن ببین خوشت میاد؟ _
البته از حامی هم نظر پرسیدم وگرنه نه سائزت و
میدونستم نه سلیقه تو

اون پیشنهاد داد که چی بخرم

تو دلم ای بدجنسی نثار حامی کردم
پس حسابی همه چيو كف دست خواهرش گذاشته بود
در حدی که هانیه واسه منی که تاحالا ندیده بودتم
سوغاتی آورده بود
کنجکاو شدم ببینم حامی چی خواسته که خواهرش برام
بخره

بسته رو زیر نگاه خیره ی شراره و هانیه باز کردم و
با دیدن داخل جعبه دهانم باز موند

یه لباس خواب قرمز که جنس فوق العاده لطیفی داشت

شراره هوی کشداری گفت و غش غش خندید

لب گزیدم و چپکی نگاهش کردم

:هانیه که گیج شده بود متعجب لب زد

**چیشده خوشت نیومد؟ آخه حامی گفت همین قرمزش _
خوبه به پوستش میاد منم همین رنگ و برداشتم! قرمز
دوست نداری؟**

**مشکل من رنگ قرمز لباس نبود، متعجب بودم از اینکه
چرا حامی همچین چیزی ازش خواست! حالا خواهرش
!راجبم چه فکری میکرد؟**

[9/22/2024 1:23 AM], گیو

گیوا#

پارت367#

:شراره بریده بریده میون خنده هاش گفت

ای نمیری حامی، ببین گیوا ببین با عموم چیکار _
کردی که طفلی عقده بدل شده تو رو تو همچین لباسی
ببینه، اووف قرمز هم خریده رنگ و ببین جون بابا

:هائیه تازه متوجه ی حالت نگاهم شد و شرمنده گفت

ای وای ببخشید من که نمی‌دونستم شما با هم یعنی _
خب نمی‌دونستم جدا از هم اه اصلا ولش همش تقصیر
حامیه اون گفت لباس خواب بخر پسره ی بیشعور و
!ببینا

لباس و داخل جعبه‌اش گذاشتم و لب گزیدم

عیبی نداره از کجا میدونستی، بازم ممنونم بابت _
هدیه‌ت خیلی خوشگله

خندید و چشمکی زد

مرسی عزیزم، ولی حالا اشکالی نداره بلاخره یجا _
استفاده میشه

شراره هم به دنبالش خندید و گفت

گیوا زیاد حامی و تو خماری نذار گناه داره عموم آخه _

چشم غره ی ریزی براش رفتم که باز زد زیر خنده

شراره لباس ها و وسایل های خودش و که وسط اتاق
پهن کرده بود و جمع کرد و گفت

من برم بگم یکم خوراکی برامون بیارن انگار تا من _
نگم کسی حواسش نیست

همینکه رفت هانیه نگاهم کرد و گفت

خوشحالم که حامی دوباره عاشق شده، حامی _
روزای سختی و پشت سر گذاشت گیوا، لطفا تنه‌اش
نذار باشه؟

گیج و سردرگم سری تکنون دادم

!منظورش چی بود؟

حامی بهم گفته بود که قبلا یکی تو زندگیش بوده ولی
چرا هانیه گفت روزای سختی و پشت سر گذاشته ؟
یعنی تا به این حد عاشق اون دختر بود که با جداییش
!اذیت شد؟

ذهنم به شدت مشغول این موضوع شده بود

[9/22/2024 1:23 AM], گيو

#گيو

پارت 368#

چون جمعه بود حامی وقتش آزاد بود و شرکت نمی رفت

تا غروب خونه ی برادرش موندیم و بعد خدا حافظی از
بقیه سوار ماشین شدیم

فکر میکردم مسیر خونه رو میره ولی وقتی از دور
برگردون دور زد پرسیدم

خونه نمیریم؟ _

نه می خوام ببرمت مرکز خرید ولی اگه خسته ای _
باشه واسه بعد

با این حرفش یاد جعبه ای افتادم که روی صندلی عقب
ماشین گذاشته بودمش

اخمی کردم و گفتم

چرا به هانیه گفתי برام لباس خواب بخره؟_

نیشش شل و شد و خندید

کفری ضربه ای به سرشونهش زدم

نخند حامی، واقعا که! آبروم پیش خواهرت رفت_

هنوز می خندید و این من و بیشتر حرصی میکرد

کو؟ حالا کجا قایمش کردی بیار ببینم؟ خوشه اومده؟ _
اووف چه رنگ جیغی داره فقط هروقت تو تته
تصورش میکنم

جیغ بلندی کشیدم و باعث شدم حرفش و ادامه نده و با
صدای بلند بخنده

پسره ی پیشعور من و دست انداخته

وقتی قرار نیست اون لباس و بیوشم چه فایده داره _
خریدش؟

:شیطون چشمکی زد و گفت

چرا نیوشی؟! به وقتش میپوشی برام _

طوری خاص حرفش و زد که تموم وجودم قیلی ویلی
رفت و تتم داغ شد

تتد نگاه گرفتم و زیر لب بی حیایی نثارش کردم
:شنید و گفت

نه جدی میگم! من اون و با فکر به تو و اینکه تو _
تنت چقدر قشنگ میشه انتخاب کردم و از هانیه خواستم
برات بخره پس باید یه روزی برام تنت کنی

لب گزیدم و نگاه ازش گرفتم
گر گرفتگی تنم و سرخ شدن صورتم بدون نگاه به آینه
هم برام هویدا بود

من چطور اون دو تکه لباس و برای حامی میپوشیدم؟

پشت لباس که کلا تا نزدیک ب اسن لخت بود و جلو هم
تموم بالا تنه رو انداخته بود بیرون
بلندیش هم که نگمم

حتی پرو پاچه هام و هم نمی پوشوند
نفسم و سنگین بیرون فرستادم و سعی کردم افکارم و
از اون لباس خواب لعنتی و حرفای داغ حامی دور کنم
چون هرچقدر بیشتر بهش فکر میکردم بیشتر تنم گر
می گرفت

[9/22/2024 1:23 AM], گیو

گیوا#

پارت 369#

:جلو یه مجتمع بزرگ و ایستاد و گفت

باید یکم جلوتر ماشین و پارک کنم پیاده شو منم _
ماشین و پارک کنم و پیام

باشه ای گفتم و از ماشین پیاده شدم

یه گوشه ایستادم و نگاهش کردم

کمی جلو تر رفت و ماشین و پارک کرد و پیاده شد

از همین فاصله نگاهم چرخید روی قد و بالاش و تو دلم
قربون صدقه اش رفتم

:نزدیکم که اومد دستم و گرفت و گفت

خب بریم ببینیم چه خبره _

:همراهش شدم و پرسیدم

چیز خاصی میخوای بخری؟_

:نگاهش و به اطراف دوخت و گفت

هوم آره بیا تا بگم بهت_

کنجکاو به دنبالش رفتم

انگار دنبال جای خاصی بود که دنبالش میگشت

:بعد کمی چشم چشم کردم گفت

اها اونجاست_

چون دستم تو دستش بود به دنبالش کشیده شدم

داخل یه نقره فروشی شد

اینجا رو خوب یادم بود، همون نقره فروشی که برای
مادرم کادو خریده بودم

از یادش پوزخند تلخی زدم، اون نیم ست هنوز تو
داشبورد ماشینم بود

انقدر غرق افکارم بودم که حواسم از حامی پرت شد

وقتی گردنبندی و مقابلم گرفت و گفت

نظرت چیه قشنگه؟_

به خودم اومدم و گفتم

آره خیلی قشنگه، واسه کیه؟_

از فروشنده خواست براش داخل جعبه ی قشنگی بذاره
و گفت

برای تو، من تاحالا برات کادویی نخریدم دوست دارم _
امروز جبران کنم

مات نگاهش کردم

اینکه میخواست برام کادو بخره حس خوبی بود ولی
!من به طلا و نقره و اکسسوری حساسیت داشتم

نتونستم این و بهش بگم، درواقع دلم نیومد بزنم تو
ذوقش

گردنبند یه طرح آغوش بود و بی نهایت زیبا بود
به حدی زیبا بود از اینکه به طلا و نقره حساسیت دارم
برای اولین بار غبطه خوردم

بعد حساب کردن پول گردنبند از مغازه خارج شدیم
فکر میکردم خریدش تموم شده ولی وقتی به طبقه ی
دوم که مخصوص پوشاک بود رفتیم فهمیدم حدسم
اشتباه

اینبار داخل یه فروشگاه بزرگ شدیم و حامی نگاهی
به انبوه لباس ها انداخت و گفت

خب اینجا رو میذارم به سلیقه ی خودت_

[9/22/2024 1:23 AM], گَیو

گیوا#

پارت 370#

برخلاف میل من حامی حسابی برام سنگ تموم گذاشت
و هرچی که خوشش میومد و می خرید
لباس برای داخل خونه، لباس بیرون، کیف، کفش، حتی
لوازم ارایش

به قدری خرید کرده بود که هم دستای من هم دستای
خودش پر بود از ساک خرید

وقتی مخالفتم و دید خیلی جدی گفت دلش میخواد خرید
کنه و این مخالفت من ناراحتش میکنه

و من برای اینکه ناراحت نشه سکوت کردم و اجازه
دادم یه اینبار هرطور دلش میخواد خرید کنه و دروغ
چرا حسابی ذوق زده شده بودم
اولین بار بود که کسی برام هدیه می‌خرد و اینطور
برام احترام قائل بود

بعد خرید حامی پیشنهاد داد شام بریم بیرون ولی چون
من حسابی خسته شده بودم پیشنهاد دادم شام و خونه
بخوریم

از صبح خونه نرفته بودیم و لباس های صبحم هنوز تنم
بود

تموم ساک ها رو برام تا اتاقم آورد و گذاشت کنار کمد

حامی اگه خیلی گرسنه نیستی من اول برم یه دوش _
بگیرم

چشمکی زد و گفت

به شرط اینکه من برات لباس انتخاب کنم_

نگاه شیطونش باعث شد چشم ریز کنم و بگم

خدا می‌دونه تو سرت چی میگذره ولی باشه تو _
انتخاب کن بذار برام رو تخت فقط لباس زیرو فاکتور
بگیر خودم میام برمی دارم

غش غش خندید و باشه ای گفت

وارد حمام شدم و درو بستم

حسابی خیس عرق شده بودم ولی چون گرسنه بودم یه
دوش ده دقیقه ای گرفتم و از داخل کمد حوله برداشتم
و تن زدم

حامی داخل اتاق نبود ولی لباسی که برام انتخاب کرده
بود روی تخت بود و از این فاصله بهم چشمک میزد
کنجکاو شدم ببینم چه لباسی برام گذاشته
با هیجان نزدیک رفتم و با دیدن لباس حس کردم تموم
هورمونای زنانه‌م به جوش و خروش افتاد
سرم داغ شد و شوکه نگاه کردم
یکی از لباس هایی بود که امروز به سلیقه ی خودش
برام خریده بود با وجود تموم مخالف های من
گفته بود دوست داره تو تتم ببینه

یه پیراهن تا روی زانو که پشت لباس فقط با حریر
نازکی پوشیده شده بود و کاملاً بدن نما بود
آستن حلقه ای بود و یقه ی ساده و گرد

واقعا انتظار داشت این لباس و جلوش بپوشم؟
یه حسی بهم گفت حالا که میخواد، تن بزن و کمی
اذیتش کن هیجان هم داره یکم هورمون های مردونه
اشو سیخونک بزن
و حسی دیگه مخالفت کرد و هشدار داد عواقب خوبی
نداره، حامی هرچقدر هم مرد خوبی باشه یه مرده
یه مرد که عاشق تو هست و مقابلت نمیتونه خودداری
کنه
ولی امان از وسوسه ای که به جونم افتاده بود

گیو, [9/22/2024 1:23 AM]

گیوا#

پارت 371#

از دیدن خودم تو اون لباس غرق لذت شدم
لباس به شدت بهم میومد بخصوص با اون رژ قرمز و
مدادی که داخل چشمام کشیده بودم

چشمام وحشی تر شده بود

کمی ادکلن به خودم زدم و موهام و یکطرف ریختم
روی شونه‌ی سمت چپم

هنوز با حامی رو در رو نشده قلبم به تب و تاب افتاده
بود و کل وجودم نبض گرفته بود

ریز خندیدم و از اتاق خارج شدم

حامی تو سالن نشسته بود و نگاهش به تی وی بود،
هرچند حس کردم حواسش پی جای دیگه هست
شاید داشت من و تو این لباس تصور می‌کرد

نزدیک رفتم که متوجه ی حضورم شد

سر که به سمت چرخوند شوکه شد
لابد انتظار نداشت لباس انتخابی خودش و بپوشم

نگاهش و از فرق سر تا نوک انگشتای پاهام به گردش
درآورد و دیدم که کمی روی ساق پاهام مکث کرد

بالا و پایین شدن سیبک گلوش و دیدم و گر گرفتم از
خیرگی نگاهش

لب گزیدم و نزدیک تر رفتن، درست مقابلش با فاصله
ی کم

بلند شد و دستام و گرفت

نگاهش و دوخت تو نگاهم و پیچ زد

!خیلی زیبا شدی_

:با ناز سر کج کردم و گفتم

یعنی قبلا زیبا نبودم؟_

بی طاقتش کردم

با یه حرکت دستش و دور تنم حلقه زد و تنم و به تن
خودش چسبوند و با حرص گفت

اینجوری نکن لعنتی دارم به زور جلو خودم و _
!میگیرم که یه لقمه‌ت نکنم

تو برای من همیشه زیبایی، و الان هم زیبا تر شدی

دست خودم نبود دلم میخواست امشب براش شیطننت کنم
و اون عاشقانه هاش و خرجم کنه

با ناز خندیدم و نگاه اون زوم لبهای سرخم رفت و
:شنیدم که زیر لب گفت
«آتش پاره»

گیو, [9/22/2024 1:23 AM]

#گیوا

پارت 372#

سر خم کرد بوسه ای زد لبهام گرفت و تند سر عقب
کشیدم و نگاه اطراف کردم

!! حامی! کبری خانوم تو خونه ست زشته _

خواستم از آغوشش فاصله بگیرم که حلقه ی دستاش و
:تنگ تر کرد و سر تو گردنم فرو برد و گفت

نیست، فرستادمش بره پیشش شوهرش اونا هم _
خلوت کنن

خندیدم و مشتی به شونه‌ش زدم

دیوونه _

نشست روی مبل و من و هم نشوند روی پاهای خودش

اولین بار بود اینطور کنارش بودم و روی پاهاش
می‌نشستم

:کنی معذب شدم و گفتم

!حامی _

با شعف نگاهم کرد و پچ زد

جانِ حامی_

دهنم بسته شد و با حس شور عجیبی نگاهش کردم

این مرد پر از احساس بود، خوب بلد بود چطور من و
دیوونه ی خودش کنه

کمی تو بغلش جابجا شدم که گفت

نکن_

درست روی خشتکش نشسته بودم و این من و حسابی
معذب کرده بود بخصوص اینکه پیراهنم کمی بالا رفته
بود و می‌دیدم که نگاه حامی مدام سر میخوره رو پاچه‌م

از اینکه شیطننت کردم و این لباس و پوشیدم پشیمون
شدم

سعی کردم گرسنگی و بهونه کنم

بریم شام؟ من خیلی گرسنمه_

انگار دلش نمیخواست از بغلش بیرون بیام و حسابی
از این وضعیت راضی بود ولی ناچار سری تگون داد و
حلقه ی دستاش و شل کرد

بلافاصله از آغوشش بیرون اومدم که باعث خنده ی
ریزش شد

چیکی نگاهش کردم و برای فرار از نگاه خیره‌اش
جلوتر قدم برداشتم سمت آشپزخانه

:شنیدم که آروم ولی طوری که من بشنوم گفت

کجا میخوای فرار کنی وروجک_

میدونستم حامی تا من نخوام از حدش فراتر نمیره بهش
اعتماد داشتم ولی خب باز مرد بود و غرایزی داشت

کبری خانوم حتی میز شام و هم برامون چیده بود

پشت میز نشستم و به ماکارانی که داشت بهم چشمک
میزد نگاه کردم

حامی هم اومد درست صندلی کنارم و عقب کشید و
نشست

به دیس ماکارانی اشاره زدم و گفتم

بریزم برات؟_

خیره تو نگاهم سر تکون داد

گیو, [9/22/2024 1:23 AM]

#گیوا

پارت373#

وسطای شام بودیم که دستای داغ حامی و روی رون
پام حس کردم و نفس تو سینه‌م حبس شد

می‌ترسیدم، می‌ترسیدم نتونم مقاومت کنم و در برابرش
کوتاه بیام

خیلی سخته آدم مقابل عشقش کسی که دوشش داره
مقاومت نشون بده

بخصوص حالا که دستای داغش داشت پوستم و
میسوزوند

لب گزیدم و زیر چشمی به دستش نگاه کردم

همزمان که دستش آروم روی رون پاهام نرم نرمک بالا
و پایین میشد خونسرد غذاش و هم میخورد
انگار نه انگار که داره اون زیر شیطننت می‌کنه

نفسم و سنگین بیرون فرستادم و گفتم

انکن_

انگار از چیزی خبر نداره، متعجب نگاهم کرد و شونه
بالا انداخت

اچیه؟! من که کاری نکردم_

با چشم و ابرو به دستاش اشاره زدم

لابد اینم دست تو نیست! نمیذاری شام بخورم_

تو گلو خندید و چشمکی زد

چرا نمیتونی؟ مگه دارم چیکار میکنم فقط دستم رو _
رونته! نکنه حالی بی حالی شدی آره؟

میخواست تحریکم کنه، میخواست اعتراف کنم که الان
تموم هورمونهای زنانه‌م به تکاپو افتادن و حالم خرابه
ولی من گیوا بودم به این راحتی دم به تله نمی‌دادم

لبخند یه وری زدم و گفتم

بخاطر خودت میگم نمی‌خوام اذیت بشی مشخصه _
تحریک شدی

برعکس انتظارم با صدای بلند خندید و دیوٹی زمزمه
کرد

بلاخره دستاش و برداشت و اجازه داد بقیه ی شامم و
بخورم ولی نگاه خیره‌اش و تا پایان شام ازم نکند
می‌دیدم که مدام بیقرار نگاهم می‌کنه
سرخی صورتش و رگ برجسته‌ش نشون دهنده حال
خرابش بود

دروغ چرا از اینکه میتونستم مردی مثل حامی و
اینطور تحریک کنم به خودم میبایدم

بعد خوردن شام خواستم میزو جمع کنم که حامی مانع
شد

دستم و گرفت و گفت

ولش صبح کبری جمع می‌کنه_

مخالفت کردم

نمیشه که حامی! میزو همینجوری بذاریم تا صبح؟ تو_
برو منم میزو جمع میکنم یه چای میریزم و میام

بی میل باشه ای زمزمه کرد

[9/22/2024 1:23 AM], گیو

گیو#۱

پارت 374#

چای ریختم و کنارش از شیرینی هایی که کبری درست کرده بود گذاشتم و به سالن رفتم

حامی داشت کشتی کج نگاه میکرد
اصلا علاقه ای به دیدن کشتی کج نداشتم
اصلا درکشون نمی کردم دو تا آدم افتاده بودن به جون
!هم و به قصد کشت همدیگرو میزدن

سینی و مقابلش روی میز عسلی گذاشتم و با فاصله ی
کم ازش نشستم

خدایی این چیه آخه داری تماشا می‌کنی_

نگاهم کرد و گفت

دوست نداری؟ تو چی دوست داری همون و بذارم_

کمی فکر کردم و گفتم

یه فیلم عاشقانه بذار_

چشمکی زد و نگاهش شیطون شد

از کدوم مدلاش؟ صحنه دارش؟_

چپکی که نگاهش کردم غش غش خندید و دستاش و
دور شونه ام حلقه زد و فاصله ی باقی مانده رو پر کرد

بنظرم فیلم ترسناک بذارم، اینجوری شب واسه خواب _
می ترسی و میای تو بغل خودم میخوابی

نیشخندی زدم و از همون فاصله ی کم نگاه به صورت
خندونش انداختم

مثل اینکه یادت رفته من از فیلم ترسناک نمی ترسم! _
اون زهره بود که می ترسید

هوم راست میگی هنوز جیغاش تو گوشمه کل خونه _
رو انداخته بود روی سرش

هوم می گفتم و سرم و روی شونه اش گذاشتم

میگم چطوره اصلا فیلم نبینیم؟ هوم؟_

:بدون اینکه نگاهش کنم لب زدم

پس چیکار کنیم؟_

دست راستش و گذاشت روی پاهام اون قسمتی که ل
:خت بود و کنار گوشم پیچ زد

کارای خوب خوب_

از بغلش اومدم بیرون و چپکی نگاهش کردم

باز دو خط خندیدم جنابعالی پرو شدن؟_

خندید و خبیث نگاهم کرد

من فقط پیشنهاد دادم، میتونی قبول نکنی_

:کمی مکث کرد و ادامه داد

گرچه نگاهت یه چیز دیگه رو فریاد میزنه_

گیو, [9/22/2024 1:23 AM]

#گیوا

پارت 375#

:استکان چایمو برداشتم و گفتم

الکی برام حرف نساز آقا حامی، چاییت و بخور یخ _
!زد، انقدر هم شیطنت نکن

یه شیرینی به همراه چاییش برداشت و گفت

راه نمیای گیوا خانوم، راه نمیای و داری من و _
میداری تو خماری، آخه لامصب چی میشه یکم شل کنی
با این ظاهر و اون لبای سرخ بدمصبت، کنارم نشستی
چطور میخوای جلو خودم و بگیرم؟
اون پاچه هاتم که نگم هووف، پدر من و درآورده

:قلوپی از چاییم خوردم و گفتم

مقصر خودتی اقا، میخواستی این لباس و برام _
!انتخاب نکنی

با لب و لوجه ای آویزون گفت

غلط کردم خوبه؟ وقتی وا نمیدی چه فایده _

تای ابرویی بالا انداختم و گفتم

هوم پس فکر کردی اینجوری میتونی گولم بزنی آره؟ _
نوچ کور خوندی آقااا

پوفی کشید و استکان چاییش و نیمه خورده برگردوند
داخل سینی

متعجب پرسیدم

!چرا نخوردی سرد شده بود؟! واسه من داغه که _

به یکباره بلند شد و چنگی به موهایش زد و گفت

من الان فقط آب خنک نیاز دارم تموم تنم داغه چای _
!به چه کارمه

گفت و با قدم های بلندی به سمت آشپزخونه رفت و من
!و مات و مبهوت گذاشت

سر چرخوندم و نگاهی به ظاهرم انداختم

با دیدن پایین لباسم خجول لب گزیدم
این کی رفته بود تا این حد بالا؟

اینطور نمیشد این لباس برام دردسر میشد باید عوضش
میکردم

گناه داشت اونم مرد بود و نمیشد بیشتر از این
اینجوری جلوش جولان داد

بلند شدم و به سمت اتاقم رفتم
اینبار یه تیشرت ساده ی یاسی به همراه شلوار سفید
برداشتم و تنم کردم
حالا خودمم حس بهتری داشتم

لبخندی به خودم داخل آینه زدم و از اتاق بیرون رفتم

گیو, [9/22/2024 1:23 AM]

#گیوا

پارت 376#

حامی

حتی خنکی آب هم نتونست از داغی تنم کم کنه

با دست یقه ی تیشترتم و گرفتم و تکونی دادم

!هوف چقدر گرمه

به خودم لعنت فرستادم که اون لباس و براش انتخاب کردم

آخه یکی نیست بهم بگه مگه تو میتونی مقابلهش
خوددار باشی که فاز گرفتی و همچین لباسی براش
!انتخاب کردی

چشم بستم و دوباره اون لبهای سرخ لعنتیش مقابلم
نقش بست

اون ساق پای براق و خوش تراشش

آروم مشتی به کانتِر زدم و همینکه برگشتم گیوا رو
مقابلم با ظاهری جدید دیدم

دروغ چرا از اینکه لباسش و عوض کرد خوشحال شدم
حالا اینطوری بهتر بود حداقل نگاه منم هی هرز
نمی‌رفت

وقتی با اون صدای ظریف و نازش اسمم و صدا زد دلم
میخواست خیز بگیرم سمتش و یه لقمه‌اش کنم
!این رفتار از من بعید بود

!از من حامی که ده سال سمت هیچ دختری نرفتم
حالا چطور در مقابل یه دختر انقدر زود وا میدادم؟
!چرا نمی‌تونستم مقابلش خوددار باشم؟

نزدیکم شد و دستام و بین دستاش گرفت

با اون چشمای سگ دار و جذابش زل زد تو چشمام و
گفت:

حامی من و ببخش، بخاطر من و وجودم تو این خونه _
تو

اجاره ندادم حرفش و کامل کنه

:انگشت شصتم و گذاشتم روی لبه‌اش و لب زدم

هییییش، حرفت و نشنیده میگیرم خب؟ وجود تو توی _
این خونه برای من خیلی باارزشه، قبلا وقتی میومدم
خونه هیچ شوق و ذوقی نداشتم چون کسی جز کبری
منتظرم نبود

ولی حالا واسه اومدن به این خونه انگیزه دارم، هیجان
دارم و همش بخاطر حضور توعه گیوا

لب برچید و گفت

ولی داری اذیت میشی من میبینم حالت و همش _
تقصیر منه

سعی کردم از این حال و هوا بیرونش بیارم

خندیدم و گفتم

این همش تقصیر من و پسرمه که در مقابل تو بی _
جنبه‌ست، تو مقصر نیستی

اگج نگاهم کرد و متعجب لب زد: پسرت؟

به پایین تنهام اشاره زدم و خندیدم

منظور حرفم و گرفت و به سرعت رنگ عوض کرد،
گونه هاشم مثل لبهاش سرخ شد و جیغ جیغ کنان مشتی
به سینه ام زد

خندیدم و دستام و دور شونه اش حلقه زدم و بوسه ای
روی موهاش نشوندم

بریم فیلممون و ببینیم تا پسرم باز بی جنبه نشد_

اینبار حتی اونم خندید و بی حیایی نثارم کرد

گیو, [9/22/2024 1:23 AM]

گیوا#

پارت 377#

کنار حامی نشسته بودم و به ظاهر داشتم فیلم می‌دیدم
ولی ذهنم مشغول بود

حواسم پی حرف امروز هانیه بود
سوالی عجیب ذهنم و درگیر کرده بود

انگار حامی هم فهمید تو خودمم ولی به اشتباه برداشت
کرد و گفت:

تو هنوز ناراحتی؟ بابا گفتم که مقصر تو_

بی هوا از ذهنم پرید و گفتم

حامی چرا با عشقت یعنی اونی که دوسش داشتی بهم _
زدی؟

اخم که کرد ادامه دادم

خودت اون شب تو اون رستوران گفتی یکی قبلا تو _
زندگیت بود، گفتی دوسش داشتی، خب خب خیلی
!دوست دارم بدونم چرا جدا شدید؟

انگار با سوالم ناراحتش کرده بودم

آهی کشید و کف دست و پشت گردنش کشید

با صدای ضعیفی لب زد

جدا نشدیم _

!بند دلم پاره شد

تو لحظه کلی افکار مسموم به سرم هجوم آورد

یعنی چی جدا نشدن؟! نکنه هنوز باهاشه و من و

:از تصویرش اخمام درهم رفت و گفتم

!یعنی چی جدا نشدی؟_

غرق در سکوت شد و انگار که افکارش به گذشته ای
دور سفر کرده باشه

جونم داشت به لبم می رسید و من از جواب دادن به
سوالم واهمه داشتم

حتی الان پشیمون بودم از اینکه چرا ازش همچین
سوالی پرسیدم

سکوتش که کمی طولانی شد نگران دستم و گذاشتم
روی بازوش و با صدایی لرزون گفتم

حامی؟_

وقتی برگشت و تو چشمام زل زد من سرخی چشمهایم
!و دیدم و وا رفتم

حامی بخاطر عشقش ناراحت بود؟
انگار به سختی جلو خودش و گرفته بود که مقابل من
اشک نریزه

:با شک لب زدم

هنوز، هنوز دوشش داری نه؟_

[9/22/2024 1:23 AM], گيو

#گيو۱

پارت 378#

اين سكوت لعنتيش آزارم مي داد

صدام بي اختيار كمى بالا رفت و با تن صداى بالايى
گفتم:

جواب بده حامى، يه چيزى بگو، هنوز دوشش دارى؟ _

فقط يه كلمه گفت: نه

:باور نكردم و دوباره گفتم

چطور نه وقتی میگی ازش جدا نشدی؟_

چون اون مرده، حالا جوابت و گرفتی گیوا؟ من ازش _
جدا نشدم خدا اون و ازم گرفت، نتونست خوشبختیمون
و ببینه

از این قضیه ده سال گذشته دیگه چیزی به عنوان حس
دوست داشتن نمونده فقط یه زخم از یه خاطره ی تلخه
که حتی یاداوردیش هم اذیتم می‌کنه
اون روز های تلخ گذشته رو برام تداعی می‌کنه

به خودم که اومدم حامی کنارم نبود

وارفته نگاهم و به جای خالیش دوختم
تد رفته بودم و حالا از خودم و افکار مسمومم شرمنده
بودم

باورم نمیشد حامی همچین خاطره ی تلخی داشته باشه

چرا من هیچوقت راجب زندگیش کنجکاوی نکرده بودم؟
وقتی داشت اون حرفارو میزد حس کردم که صداش غم
عجیبی داره

دلم به حالش سوخت، سخته کسی و که دوستش داری
و از دست بدی

من حتی با فکر به نبود حامی تنم میلرزه

بلند شدم و به سمت اتاقش رفتم

می دونستم الان تو اتاقشه

تقه ای به در زدم و وقتی جوابی نگرفتم درو آروم باز
کردم و داخل شدم

داخل اتاقش نبود و حدس زدم تو تراس باشه

حدسم درست بود، تو تراس بود و سیگار می کشید

معمولا کم سیگار می کشید مگه موافقی که ناراحت یا
عصبی باشه

در کشویی تراس و که باز کردم به عقب سر چرخوندو
نگاهم کرد ولی چیزی نگفت و دوباره برگشت و پُکی
به سیگارش زد

کنارش ایستادم و زیر چشمی نگاهش کردم
کمی این پا و اون پا کردم، نمی دونستم از کجا شروع
کنم و چطور رفتار تدم و جبران کنم

:بلاخره سکوت و شکستم و شرمنده لب زدم

ببخشید یکم یکم تند حرف زدم، من نمی دونستم _
متاسفم

سیگارش و خاموش کرد و داخل سطل آشغال کنج
تراس انداخت

منتظر بودم، منتظر بودم تا حرفی بزنه و بفهمم ازم
دلخور نیست

گیو, [9/22/2024 1:23 AM]

#گیوا

پارت 379#

نامزد بودیم، قبلش باهم تو دانشگاه آشنا شده بودیم، _
دختر خوبی بود از اونایی که مدام با هر حرفی سرخ و
سفید میشدن ولی در عین حال شیطون، اولین بار که تو
دانشگاه دیدمش از شخصیتش و خانومیش خوشم اومد
بعد دو سال باهم نامزد شدیم

من درگیر پایان نامه بودم و اینجوری یکم نامزدیمون
طول کشید

پنج ماه نامزد بودیم تا اینکه دیدم حالت هاش عوض
شده

چند باری وقتی باهام بود خون دماغ شدو وقتی من
نگران شدم خندید و گفت چیزی نیست و بخاطر آفتاب و
گرمای زیاد خون دماغ شدم

ولی این موضوع همینطور ادامه داشت، سرگیجه های
مکرر، رنگ پریدگی، کسالتش، مدام سعی می کرد
خودش و تو خونه حبس کنه و بینمون فاصله افتاده بود
تا اینکه یه روز پدرش همه چیو گذاشت کف دستم
خودش روش نمیشد بهم بگه، شاید هم خجالت می کشید
نمی دونم

پدرش اومد و حلقه رو گذاشت کف دستم
گفت برو دنبال زندگیت دختر من وقت زیادی نداره،
گفت داره می میره، گفت دخترم با سرطان داره دست و
پنجه نرم می کنه

سارا رو دوست داشتم خیلی هم دوست داشتم، وقتی که
فهمیدم اون روز کمرم تا شد

تا شب تو خیابون سردرگم قدم زدم و سیگار کشیدم
گوشیم و خاموش کرده بودم و حوصله ی کسی و
نداشتم

وقتی به خودم اومدم که صبح شده بود و من جلو در
خونه شون بودم

پدرش گفت برو چرا اومدی برو بذار تو حال خودش
باشه ولی قبول نکردم من رفیق نیمه راه نبودم
کنارش موندم، پیش هر دکتری که فکر کنی بردمش
ولی هیچ کاری از دستم برنمیومد و این برام خیلی درد
داشت

کسی که دوستش داشتم هرروز داشت جلو چشمم آب
میرفت و کاری از دست من برنمیومد

سارا هرروز ضعیف و ضعیف تر شد همه ی موهایش
ریخت، حتی ابروهایش

دوست نداشت من و دیگه بینه می گفت زشت شدم نیا
من و اینجوری نبین ولی دلم که طاقت نیاورد
داغون بودم نمی خواستم تسلیم بشم و مرگش و قبول
کنم

روزای آخرش تو بیمارستان کنارش بودم

اینبار نگاهش و تو چشمم دوخت و من با دیدن صورت
خیسش قلبم به درد اومد

تو بغل خودم جون داد گیوا، دکترا جوابش کرده _
بودن، هربار که به اون سال ها فکر میکنم حالم بد
میشه

من دیگه نمی خوام کسی و از دست بدم
می ترسیدم بازم عاشق بشم، چون می ترسیدم خدا اون و
هم ازم بگیره

از وقتی که تو رو دیدم و عاشقت شدم مدام ترس از
دست دانت و دارم
نمی خوام تو رو هم مثل سارا از دست بدم

[9/22/2024 1:23 AM], گِیو

گیوا#

پارت 380#

صداش به حدی بغض داشت که دلم برایش ریش شد
خودم و تو بغلش انداختم و سرم و به سینه اش
چسبوندم

حامی برام تکیه گاهم بود، عشق و دوستم بود، همه
کسم شده بود، دیدنش تو این حال ناراحتم میکرد
صورتم از اشک خیس بود و من نفهمیدم کی اشکام
!جاری شد

پسرکم چقدر روزای سختی و گذرونده بود، واقعا این
حقش بود؟

بوسه ای به سرم زد و چونه‌شو روی سرم گذاشت و
لب زد

من دیگه نمی خوام اون روزای شوم و تجربه کنم _
گیوا، میترسم، هربار که میخندم میترسم آخرین خندهم
باشه

سرم و از سینه اش جدا کردم و با دست اشک
چشمه‌اش و پاک کردم

گذشته ها گذشت حامی، نباید با فکر به گذشته خودت _
و اذیت کنی، این و بدون سرنوشت و قسمت هر آدمی
از قبل مشخصه، همیشه کاریش کرد

دستاش و دور شونه‌م حلقه زد و من و به خودش فشرد

میدونی وقتی اولین بار دیدمت بعد سال ها حس کردم _
قلبم برای دختری زد

تمام این سال ها ترس از دست دادن نداشت عاشقی کنم
و سمت دختری برم

ولی انگار قلبم مقابل تو خودداریش و از دست داد

حرفاش برام شیرین بود ولی دلم میخواست ازش بپرسم
هنوزم بفکرشه؟ یا تو خیالش به عشق اولش فکر
میکنه؟

انگار حرف دلم و از نگاهم خوند

:آروم با انگشت زد به نوک بینیم و گفت

حسود کوچولو! اینطوری غرق فکر نشو_

چشم گرد کردم و گفتم

!منکه حرفی نزدَم_

من از نگاهت همه چیو میفهمم، از اون موضوع ده _
سال گذشته فراموشش کردم فقط یادآورش اذیتم می‌کنه
می‌دونی چطور بگم بعضی از خاطرات هستن با اینکه
سال ها ازشون گذشته ولی هربار که به یاد میاریش به
چیزی ته دلت میسوزه
انگار که رفتی تو همون سالها و داری بازم اون لحظات
تلخ و مرور میکنی
برای همین که دلم نمی‌خواد به گذشته فکر کنم

سری به معنای درک کردن تکون دادم

[9/22/2024 2:30 PM], گیو

گیوا#

پارت 381#

ساعت ها بود کنار هم تو تراس بودیم، انگار زمان از
دستمون در رفته بود

با خمیازه ی من حامی آروم خندید و گفت

انگار یکی از شنیدن حرفای من خسته شده، خوابش _
میاد

خندیدم و گفتم

دیوونه! چرا خسته بشم_

شوخی کردم عزیزم دیر وقته بهتره بری بخوابی_

:متعجب لب زدم

تو چی؟ نمیخوای بخوابی؟_

بازم شد همون حامی شیطون و دوست داشتنی

:چشمکی زد و گفت

اگه یه دختر خوشگل و دلبر کنارم بخوابه چرا که نه! _
از خدومه

مشتی به بازوش زدم

زیادیت نشه؟ شما اونجا میخوابی_

با دست به تختش است زدم

منم میرم اتاقم_

همینکه برگشتم مچ دستم و گرفت

نگاهش کردم که فاصله ی باقی مانده رو به صفر
رسوند و گفت

امشب کنارم باش گیوا، بهت نیاز دارم، قول میدم _
شیطنت نکنم و پسر خوبی باشم

چشم ریز کردم و مشکوک نگاهش کردم

حامی و شیطننت نکردن؟

وقتی نگاهم و دید تو گلو خندید و گفت

بابا دیگه در این حدم که سست عنصر نیستم_

فقط بغلت میکنم همین

با اینکه به حرفش شک داشتم ولی باشه ای گفتم
درک میکردم که هنوز حالش خرابه و نیاز به وجودم
داره تا به آرامش برسه

موافقتم نیشش و شل کرد که هشدار دادم

فقط بغل گفته باشم؟ شیطونی کنی میرم اتاقم_

گفتم و جلو تر ازش از تراس بیرون زدم

خندید و به دنبال اومد

لباسام راحت بودن با عموما روی تخت نشستم که
پرسید:

لباس عوض نمیکنی؟_

شونه بالا انداختم

نه با همینا راحتتم_

اومد روی تخت و چمشک بدجنسی زد

ولی بنظرم لباسی که هانیه برات خریده قشنگ تره_

تا خواستم گارد بگیرم غش غش خندید و محکم بغلم
کرد

شوخی کردم دختر چشمت و اونجوری واسم گرد نکن_
تو اون و تن بزنی که دیگه من نمی تونم جلو خودم و
بگیرم

[9/22/2024 2:30 PM], گیو

گیوا#

پارت 382#

خوابم نمی برد

حامی دقایقی میشد که غرق خواب شده بود و من
کنارش دراز کشیده بودم و خیره خیره نگاهش میکردم

اون چشمای کشیده و جذابش، مژه های پر و بلندش
بینی کشیده و لبهای هوس برانگیزش
همه اجزای صورتش و از نظر گذروندم و آروم دست
جلو بردم
طره ای از موهایش و که روی پیشونیش ریخته بود و
کنار زدم و زیر لب پیچ زد:

عشق جذاب من، چه خوبه که هستی_

واقعا اگه حامی تو زندگیم نمیومد تکلیف من الان چی
بود؟

حتی نمی خواستم به این موضوع فکر کنم

بی اختیار یاد مادرم افتادم

شاید حماقت محض باشد بعد اون همه کاری که باهام
کرد دلتنگش باشم

درسته حامی کنارم بود ولی من باز خودم و تنها و بی
کس میدونستم

دلم یه خانواده میخواست
یه خانواده از نوع پدر و مادر

آهی کشیدم و سعی کردم افکار درهم ذهنم و دور کنم تا
بلکه خواب به چشمم بیاد

نمی دونم کی موفق شدم و بالاخره خوابم برد

خوابی که پر بود از کابوس

کابوس قهقهه های شاهرخ و مادری که گریه میکرد و
اسم و صدا میزد

ناله کنان به دنبالش رفتم و جیغ زدم

مامان، مامان کجایی_

انگار تو قبرستون بودم

صدایی از دور اسمم و صدا زد

اینجام، بیا بیا دخترم_

مادرم بود، صدای اون بود دویدم به سمت صدا ولی
پیداش نکردم

دوباره فریاد زدم و دور خودم چرخیدم

کجایی مامان؟ کجایی؟_

اینجام، بیا بیا اینجا_

جلو تر رفتم، پام به چیزی گیر کرد و محکم روی چیزی
پرت شدم

ناله ای کردم و همینکه سر بالا گرفتم وحشت کردم

!روی یه سنگ قبر افتاده بودم

اسم حکاکی شده روی سنگ و خوندم و مو به تنم سیخ
شد

«گوهر بابایی»

وحشت زده جیغ شدم

ماامااان_

کسی آروم به صورتم ضربه میزد و اسمم و صدا میزد

گیوا؟ گیوا چشم باز کن داری خواب میبینی، گیوا _
عزیزم؟

وحشت زده نفس نفس زنان از خواب پریدم و نگاهم
افتاد به نگاه وحشت زده و نگران حامی

[9/22/2024 2:30 PM], گیو

گیوا#

پارت 383#

خودم و تو آغوشش پرت کردم و بلند زدم زیر گریه

:لباسش و به چنگ گرفتم و نالیدم

خواب خواب بد دیدم حامی_

:دستش و دور تتم حلقه زد و زیر گوشم پچ زد

تموم شد عشقم، من انجام، کنارت، از چیزی نترس _
همش یه خواب بود

کمرم و نوازش کرد و بوسه ای به سرم زد

سر و به سینه اش چسبوند و نالیدم

خواب مادرم و دیدم حامی! یه یه سنگ قبر به اسم _
!مادرم

!صدام میزد انگار انگار کمک میخواست

سر بالا گرفتم و نگاهش کردم
اخم داشت

حامی نکنه مادرم بهم احتیاج داشته باشه هان؟ نکنه _
چیزیش شده؟

درسته خیلی ناراحتم کرد پشتم و خالی کرد و اون
عوضی و بهم ترجیح داد ولی اون مادرمه تنها کسی که
برام مونده، اگه طوریش بشه من میمیرم

نگران نباش فردا میسپارم بچه ها از ش خبر بگیرن _
باشه؟ بهتره الان بخوابی و به چیزی فکر نکنی این
فقط یه خواب بود

از روی پاتختی بطری آب و برداشت و داخل لیوان برام
کمی آب ریخت و به دستم داد

بیا یکم آب بخور آروم میشی_

تشکری کردم و کمی از آب خوردم
هنوز نفس نفس میزدم و تنم خیس عرق بود

:لیوان و به دستش دادم و نالیدم

آشفتهم انگار قلبم داره از جاش بیرون میاد_

روی تخت دراز کشید و با کشیدن دستم وادارم کرد منم
کنارش دراز بکشم

دستش و زیر سرم سر داد و سرم و به سینه اش فشرد

دستش و لای موهام فرو کرد و شروع کرد به نوازش
موهام

سعی کن به چیزی فکر نکنی باشه؟ فقط به نوازش _
دستای من فکر کن

نگران چیزی نباش مامانت حالش خوبه

انقدر ماهرانه نوازشم کرد که دلشوره‌م رفت و حس
کردم کمی وجودم و آرامش گرفتم

کم کم با نوازش دستای حامی پلکام سنگین شد و اینبار
با آرامش عجیبی خوابیدم

بدون هیچ کابوس وحشت ناکی

[9/22/2024 2:30 PM], گئو

#گئو۱

پارت 384#

صبح وقتی چشم باز کردم حامی نبود، انگار رفته بود
شرکت

خواب آلود دستی به صورتم کشیدم و بازم خواب دیشب
یادم اوامد

امروز باید به زهره میگفتم یسر بره پیش مادرم
درسته حامی گفت نگران چیزی نباشم و برام خبر
میگیره ولی من اینطوری دلم آروم نمیگرفت
بعد شستن دست و صورتم از پله ها پایین رفتم

از داخل آشپزخانه سرو صدا میومد حدس اینکه کبری
باشه خیلی سخت نبود

وارد آشپزخانه شدم و رو بهش که سرگرم پاک کردن
:سبزی بود گفتم

سلام صبح بخیر کبری خانوم_

لبخندی به روم زد و مهربون جوابم و داد

یه چای برای خودم ریختم و نشینم پشت میز
:یه قند انداختم دهنم که گفت

صبحانه نمیخوری؟_

نه همین چای کافیه، حامی کی رفت؟_

یکساعتی میشه _

:هومی زمزمه کردم و دوباره گفتم

این همه سبزی برای چیه؟ _

برای قرمه، پاک میکنم سرخ میکنم و بسته بندی _
میکنم بعد هروقت که لازم دارم برمیدارم و ازش
استفاده میکنم

سری به معنای فهمیدن تکون دادم و چاییم و خوردم

حوصله حسابی تو خونه سر رفته بود
باید دوباره برمیشتم به کارم اینجوری نمیشد
اصلا تا کی سربار حامی میشدم؟

چاییم و که خوردم وارد اتاقم شدم و گوشیم و برداشتم
شماره ی خانوم حسینی و گرفتم و منتظر شدم تا جواب
بده

هرچقدر منتظر شدم جواب نداد، حتما دستش بند بود
بیخیال شدم و به زهره زنگ زدم

زهره سر دو بوق تماس و وصل کرد و گفت

سلام چطوری؟_

سلام خوبم تو چطوری عمو و زنعمو خوبن؟_

خوبیم شکر، تو چیکار می کنی هنوز خونه حامی _
میمونی؟

هومی زمزمه کردم و سعی کردم بحث و از حامی و
موندنم اینجا عوض کنم

زهره یه زحمتی برات دارم_

گیو, [9/22/2024 2:30 PM]

گیوا#

پارت 385#

چیشده اتفاقی افتاده؟_

:چنگی به موهام زدم و گفتم

نه نه یعنی یکم نگران مامانم، میشه به بهونه ی _
سر زدن بهش بری اونجا؟ ببینی حالش چطوره

مکشی کرد و گفت

باشه، گرچه هنوزم نمی‌دونم چرا با مادرت بحث _
!کردی و نمی‌خوای برگردی به خونه

سکوتم و که دید پوفی کشید و گفت

باشه نگو اصرار نمی‌کنم، بعد ظهر میرم و خبرش و _
بهت میدم

ممنونم زهره، فقط نگو از طرف من اومدی _

خانوم حسینی اومد پشت خطم

با زهره تند خداحافظی کرد و تماس و وصل کردم
بهش گفتم الان شرایط کارو دارم و اونم ازم خواست
فردا به دیدنش برم

خوشحال از اینکه هنوزم بهم احتیاج داره نفس راحتی
کشیدم و گوشی و گذاشتم روی تخت
همینکه خواستم از اتاق خارج بشم گوشیم دوباره زنگ
خورد

با دیدن اسم سوگی لبخندی زدم و تماس و وصل کردم

سلام بی معرفت، من اگه یادی ازت نکنم تو پاک من _
!و فراموش می کنیا

شرمنده شدم، این دختر همش به من لطف داشت و من
کوتاهی میکردم

شرمنده بخدا سوگل، حق داری_

خب حالا دماغ نشو شوخی کردم، بعدظهر چه کاره ای؟_

کمی فکر کردم، جز اینکه تو خونه الکی بچرخم کاری
نداشتم

بیکارم، چطور؟_

ببین ما تو سالن یه هنرجو داریم یعنی من دارم تاتو _
یادش میدم

!خب؟_

الان نیاز به مدل داره، یعنی کسی که روی تنش تاتو _
بزنه، تو قبول میکنی؟

درسته تازه کاره ولی کارش خوبه گفتم بهت بگم شاید
خوشت بیاد یه تاتو خوشگل حامی پسند بزنی
پولی هم بابتش قرار نیست بدی رایگانه

کمی فکر کردم، من تا حالا تاتو نزده بودم یعنی کلا تو
فاز تاتو نبودم

مردد گفتم

نمیدونم والا! چی بگم یعنی من تا حالا تاتو نزدم_

بیخیال خندیدو گفت

حالا یه اینبارو امتحان کن شاید خوشت اومد، همش _
یه تاتو ریزه چی میگی حله؟

[9/22/2024 2:30 PM], گيو

#گيو

پارت 386#

بر خلاف اينكه هيچ وقت از تاتو خوشم نميومد
نمي دونم چيشد كه موافقت كردم

شايد چون دلم ميخواست براي حامى خودم و قشنگ تر
كنم و تو خيال خودم تصور كردم اگه يه تاتو ريز روى
ترقوه يا آرنج دستم يا مچ يه همچين جاهايي بزنم حامى
خوشش مياد

براي همين چيزي به حامى نگفتم تا وقتي تاتو روديد
سوپرايز بشه

حتي وقتي كه حامى براي نهار هم اومد بازم چيزي
بهش نگفتم و فقط گفتم كه مي خوام برم آرايشگاه و يكم
خوشگل كنم

و اون بی خبر از کاری که قرار بود انجام بدم کارتی
بهم داد و با وجود تموم مخالفت هام گفت که لازم
میشه و بهتره پیشم باشه

چقدر با درک و شعور بود و چقدر هرروز من عاشق
تر میشدم

ساعت حدود چهار بود که یه اسنپ گرفتم و به سالنی
که سوگل کار میکرد رفتم

امروز از اون روزایی بود که حوصله نداشتم رانندگی
کنم و دلم میخواست موقع برگشت کمی قدم بزنم
پس بیخیال بردن ماشین شدم

سوگل مثل همیشه با دیدنم خوشحال شد و ازم با یه
شربت خنک پذیرایی کرد

روی مبل چرم قهوه ای سوخته نشستم تا هنجروش
بیاد، انگار توی راه بود

دقایقی بعد اومد و من با وجود تردیدی که داشتم روی
صندلی مخصوص نشستم و به پیشنهاد سوگل تصمیم
براین شد یه تاتوی ریز روی ترقوهم بزنه

با دیدن طرح بال فرشته که نشونم داد با وجود اینکه
خیلی اهل تاتو نبودم ولی خوشم اومد و استقبال کردم

هنجروش اول پماد بی حسی به قسمتی که قرار بود
تاتو کنه زد و دقایقی بعد سرگرم کار شد

دلم میخواست موهام و رنگ کنم حتی ناخن بکارم ولی
فعلا بیخیال شدم تا مجدد برم سرکار و بعد

درسته حامی کارتتش و بهم داده بود ولی من دلم نمی
خواست بیشتر از این سربارش بشم و از کارتتش
استفاده کنم

به اندازه ی کافی برام خرج کرده بود و ازش ممنون
بودم

حسابی خسته شده بودم که بالاخره سحر همون
هنرجوی سوگل دستگاه و خاموش کرد و با رضایت به
تاتویی که زده بود نگاه کرد و لبخند زد

سوگی بیا ببین خوب شده؟ خودم خیلی خوشم اومد_

سوگل اومد و با دیدن تاتو سوتی زد و گفت

!ایول بابا از منم بهتر زدی_

سحر: دیگه اغراق نکن من هرکاری کنم به پای تو
نمی‌رسم استاد

سوگل خندید و من گفتم

یه آینه بدید من ببینم چطور شده_

[9/22/2024 2:30 PM], گیو

گیوا#

پارت 387#

از اونچه که فکر میکردم کارش تمیز تر بود، از سر
رضایت لبخندی روی لبهام نشست و وقتی سوگل گفت

خب چطوره راضی هستی؟_

آینه رو به دست سحر دادم و بلند شدم

آره خیلی قشنگه مرسی سحر جان_

سحر در جواب تشکرم لبخندی زد و مشغول جمع کردن وسایلش شد

خیلی بهت میاد، پسرا عاشق تاتو هستن بخصوص _
روی ترقوه، آقا حامیت امشب ازت نمی‌گذره

گفت و غش غش به حرف خودش خندید

:از حرفش لبخند محوی نشست کنج لبم و گفتم

فقط پوستم کمی میسوزه پمادی چیزی نباید بزنم _
روش؟

چرا یه پماد ترمیم کننده بهت میدم ویتامین آ هست _
بزن رو پوستت سوزشش خوب میشه

پماد و بهم داد و من بعد تشکری دوباره از سحر و
خداحافظی از سوگل، از سالن زدم بیرون

دلَم میخواست کمی قدم بزنم

شروع کردم به قدم زدن که گوشیم زنگ خورد، زهره
بود

تند تماس و وصل کردم

الو زهره؟_

سلام گیوا_

سلام چیشد رفتی پیش مامانم؟_

اره رفتم تازه از خونه تون زدم بیرون_

خب چطور بود؟ حالش خوب بود؟_

والا چی بگم! زنعموی سابق نبود زیر چشماش گود_
رفته بود و رنگش خیلی پریده بود شبیه آدم های
افسرده بود

وارفتم و سرجام میخکوب شدم
پاهام به زمین چسبید و انگار قدرتی برای حرکت
نداشت

یعنی چی؟! یعنی چی که شبیه افسرده ها شده؟! چی_
!داری میگی زهره

نمیدونم گیوا من چیزی و که دیدم و دارم میگم _
مادرت خیلی سرحال نبود و مدام تو خودش بود، خیلی
بی حوصله و کسل بود حتی وقتی بهش گفتم اگه دوست
داری بریم کمی خرید ولی سرباز زد، حتی فکرش و
بکن مادرت که همیشه به خودش می‌رسید حتی موهایش
و رنگ هم نکرده بود تار های سفید موهایش تو ذوق
میزد

حالم خراب شد و وارفته دستم و بند دیوار کردم تا پس
نیوفتم

!اون عوضی چه به روز مادرم آورده بود

باشه زهره، ممنون که رفتی و بهش سر زدی _

خواهش میکنم عزیزم کاری نکردم، تو هم بنظرم این _
قهرو هرچی که هست تمومش کن و برو خونه مادرت
بهت نیاز داره

[9/22/2024 2:30 PM], گِیو

گیوا#

پارت388#

تماس و قطع کردم و دستم آویزون کنار تنم افتاد

بی جون گوشی و داخل جیب شلوارم سر دادم و نفسم و
سنگین رها کردم

بغض نشسته بود بیخ گلوم و داشت راه نفسم و بند
میاورد

زهره فکر میکرد من با مادرم سر یه دعوای بیهوده
قهرم، خبر نداشت اون کلا قید من و زده

و من هم

پلک بستم

نه من قید مادرم و با وجود تموم ناحقی هاش نزده
بودم، اون مادرم بود و الان درگیر عشقی اشتباه شده
بود

خواستم بهش زنگ بزنم یا به دیدنش برم ولی نتونستم
نه که نخوام ولی خب نه دلم میخواد با اون بیشراف رو
در رو بشم نه می‌دونم کسی دلتنگم نیست
شک ندارم مادرم اگه الان من و ببینه بازم شروع کنه
به داد و فریاد و طعنه زدن به من

دیگه دل و دماغ قدم زدن و نداشتن
از همینجا یه اسنپ گرفتم و ادرس خونه ی حامی و
دادم

به خونه که رسیدم هوا هنوز روشن بود و تا اومدن
حامی دو سه ساعتی وقت بود

تصمیم گرفتم کمی استراحت کنم، دیشب خواب خوبی
نداشتم و حالا هم با وجود چیزهایی که شنیده بودم اصلا
حال و حوصله ی خودم و نداشتم

زنگ و فشردم ولی کسی درو باز نکرد متعجب دوباره
زنگ و زدم و بازم کسی درو باز نکرد
مگه کبری خونه نبود؟

به در کوبیدم که صدای مردونه ای از داخل خونه بلند
گفت:

اومدم، اومدم_

حدس زدم سيد احمد شوهر كبرى خانوم باشه

درو باز كرد و با ديدن من لبخند مهربونى زد

خوش اومدى دخترم_

:داخل شدم و پرسيدم

زنگ زدم كسى درو باز نكرد كبرى خانوم خونه _
نېست؟

:درو بست و گفت

نه رفته سر کوچه از مغازه یکم خرید کنه_

سری به تایید تکون دادم و بهش خسته نباشیدی گفتم
انگار داشت حیاط و تمیز میکرد

با این مرد زیاد برخوردی نداشتم جز یبار که برای
خونه خرید کرده بود

اون لحظه من داشتم از یخچال میوه برمیداشتم که کبری
مارو بهم معرفی کرد

بعد اون روز دیگه ندیدمش چون معمولاً داخل خونه
نمیومد کارش همون بیرون تو حیاط بود مگه اینکه
خریدی انجام میداد

انگار کارای خرید خونه و مرتب کردن حیاط و رسیدگی
به گل و درختا با سید احمد بود

گیو, [9/22/2024 2:30 PM]

گیوا#

پارت 389#

با حس حرکت دستای یکی لا به لای موهام تکون ریزی
خوردم و چشم باز کردم

در نگاه اول نگاهم به چشمای خندون حامی گره خورد

چطوری خواب آلو_

:لبخند محوی زدم و گفتم

سلام کی اومدی؟_

همین الان، انقدر قشنگ خوابیده بودی که دلم نیومد _
بیدارت کنم چند دقیقه ای نشستم و تماشای کردم ولی
بعدش انگشتای دستم باهام همکاری نکرد بی اختیار
سمت موهای خوشگلت لغزید

خندیدم و روی تخت نشستم که گفت

راستی گیوا چرا گردنبندی که برات خریدم و _
نمیدازی؟ نکنه دوشش نداری

لحظه ای موندم چی بگم

روم نشد بگم من به طلا و اکسسوری کلا حساسیت
دارم و پوستم قرمز میشه و میخاره

اووم چرا خیلی قشنگ بود اتفاقا داخل کشوی کمد _
هست الان میارم برام بنداری

هول و کمی دستپاچه به سمت کمد رفتم و از داخل کشو
جعبه ی گردنبند و بیرون آوردم و به دستش دادم

با شک نگاهم کرد و دوباره گفت

اگه خوشت نیومد اصراری نیستا؟_

لب گزیدم و گفتم

نه نه اتفاقا خیلی هم قشنگه برام بندازش_

باشه ای گفت و گردنبند و از داخل جعبهش بیرون آورد
و پشتم ایستاد

گردنبند و برام بست و من و سمت خودش چرخوند

ببینمت _

حس کردم به یکباره لبخند از روی لبهاش پر زد و
جاش اخمی نشست بین ابروهاش

!این چیه؟ _

:انگشتش و کشید روی ترقوه ام و با اخم گفت

!تو تاتو کردی؟ _

تازه یاد تاتویی که زدم افتادم و متعجب به ابروهای
درهم حامی نگاه انداختم
!خوشش نیومد؟

اره خوشت نیومد؟_

حس کردم دلخور شد و وقتی این و مطمئن شدم که
حامی آهی کشید و کلافه کف دستش و پشت گردنش
:کشید و گفت

کاش بهم میگفتی_

:خورد تو ذوقم و بی اختیار اخم کردم و گفتم

یعنی چی! این تن منه فکر نکنم واسه تن خودم نیاز _
به اجازه داشته باشم هوم؟

فقط نگاهم کرد، یه نگاه دلخور و در نهایت سری تکون
:داد و آروم لب زد

حق باتو عه، من کاره ای نیستم، اختیار تنت دست _
خودته من نباید اظهار نظر میکردم ببخشید

گفت و در مقابل نگاه مات و مبهوت من اتاق و ترک
!کرد و من و تو بهت حرفش گذاشت

گیو, [9/22/2024 2:30 PM]

#گیوا

پارت 390#

حسابی خورده بود تو ذوقم، انتظار این واکنش حامی و
نداشتم و یه جورایی ازش دلخور شده بودم
اون حرفم بخاطر رفتار خودش بود وگرنه معلوم بود
که نظر حامی برام مهمه ولی یهو اونطور که گفت حس
خوبی پیدا نکردم

مغموم لبه ی تخت نشستم و آهی کشیدم
اصلا دلم نمی خواست رابطه مون شراب بشه
وقتی حامی اینطور ازم دلخور میشد و باهام سرد رفتار
میکرد یه چیزی تو وجودم می شکست
طاقت دوری ازش و نداشتم
لب برچیدم و بلند شدم
به سمت اینه رفتم و یقه ی لباسم و کمی کنار دادم و به
تاتو نگاه انداختم
از نظر خودم قشنگ بود و این رفتار حامی و درک
نمی کردم
مگه چه اشکال داشت؟

از طرفی دلم میخواست برم و بابت رفتار تندم ازش
معذرت بخوام و بگم نظر اون برام اهمیت داره و
درواقع من بخاطر اون تاتو زدم ولی از طرفی غرورم
مانع میشد

حتی برای شام هم پایین نرفتم و داخل اتاقم موندم
تا اینکه تقه ای به در خورد و من هیجان زده با فکر به
اینکه حامیه سیخ روی تخت نشستم و به در نگاه
دوختم ولی وقتی در باز شد و کبری خانوم بین قاب در
قرار گرفت تموم بادم خوابید و وارفتم
!پس آقا حامی حسابی قهر کرده بود

وقتی کبری گفت میز شام آماده هست تخس روی تخت
:دراز کشیدم و ناراحت لب زدم

ممنونم کبری خانوم من سیرم_

انگار فهمید بینمون کمی شکرابه، چیزی نگفت و بی
حرف از اتاق خارج شد
:بی دلیل بغض گرفت و زیر لب واگویه کردم

اینجوریه آقا حامی؟ باشه پس حالا که تو قهر می‌کنی _
و محلم نمیدی منم قهر میکنم اصلا هم دیگه حرفی
ندارم باهات، ببین چطور زد تو ذوقم پسره ی بیشعور
اه

زیر لب برای خودم غر می‌زدم و از حامی که الان حتما
مشغول خوردن شامش بود گله میکردم

بی خبر از اینکه حامی هم لب به شام نزده بود و تو
تراس اتاق خودش نشسته بود و ناراحت سیگار می‌کشید

هر کدوم تو اتاق خودشون بودن
یکی توی تراس نشسته بود و از عشقش و حرفی که
ازش شنیده بود دلخور بود

دیگری روی تخت دراز کشیده بود و با وجود تموم
ناراحتیش چشمش به در بود
و شامی که دست نخورده باقی مونده بود

[9/22/2024 2:31 PM], گيو

#گيو

پارت 391#

صبح بي حوصله از خواب بيدار شدم
از الان حس ميكردم قراره روز گندي و سپري كنم
اصلا روزي كه با دلخوري و قهر از حامی سپري بشه
!مگه ميشه بهش گفت روز خوب؟

آب سردی به صورتم زدم تا خوابم ببره، صورتم و كه
خواستم با حوله خشك كنم نگاهم افتاد به اون تاتوی
كزایی
حالا ديگه دوستش نداشتم و اون و مثل يه لكه ی زشت
می دیدم

من بخاطر حامی اینکارو کرده بودم وقتی اون خوشش
!نیاد چه فایده

آهی کشیدم و از سرویس بیرون رفتم
کبری خانوم تو آشپزخونه نبود، شونه بالا انداختم و
برای خودم شیرو عسل درست کردم و به جای اینکه
پشت میز بشینم به سمت پنجره ی بزرگ سالن رفتم
پرده رو کنار زدم و به حیاط نگاه کردم
کبری خانوم کنار سید احمد ایستاده بود و مشغول حرف
زدن بودن

سید احمد مشغول خوردن چای بود و چیزایی و برای
همسرش تعریف میکرد

کمی از شیرو عسل مزه کردم و بهشون چشم دوختم
نمی دونم سید احمد چی گفت که کبری خانوم خندید

از لبخندش و اون صمیمیت بینشون لبخند محوی کنج
لبهام نشست

یه لبخند پر از حسرت
آهی کشیدم و از جلو پنجره کنار رفتم

لیوان خالی و شستم و سر جاش گذاشتم و از خونه
خارج شدم

لباسم مناسب بود و اعتقادی به شال هم نداشتم
از نظر خودم خیلی چیز بی معنی بود

بیخیال شونه بالا انداختم، جز سید احمد که کسی تو این
خونه نیست، اونم جای پدرم

از پله ها که پایین رفتم اولین نفر کبری خانوم متوجه
ام شد

از اون فاصله هم بهم لبخند زد

نزدیک رفتم و رو بهشون گفتم

سلام، خسته نباشید آقا احمد _

مرد مهربونی بود دوشش داشتم من و یاد پدرم می
انداخت

جوابم و به گرمی داد و گفت

مرسی بابا جان _

کبری گفت

خانوم الان میرم براتون میز صبحانه رو آماده میکنم، _
فکر کردم خوابید

خواست بره که مانع شدم

خوردم کبری خانوم مرسی، لطفا شما هم من و خانوم _
صدا نزن معذب میشم اینجوری، همون اسمم و صدا
بزنید کافیه

گیو, [9/22/2024 2:31 PM]

#گیوا

پارت 392#

:مردد گفت

اخه آقا _

کبری خانوم آقا چی میخواد بگه وقتی خودم خواستم؟ _
راحت باشید لطفاً

لبخندی زد

چشم دخترم _

لبخندی در جوابش زد و نگاه به سید احمد انداختم
داشت برگای خشک شده ی گل رز و هرس میکرد

آقا احمد کمک نمیخواین؟ _

نه بابا جان _

لبه ی باغچه نشستم و گفتم

گلا به آدم آرامش میدن منم خیلی دوشون دارم _
اصلا قبلا دوست داشتم یه گلخونه ی کوچیک واسه
خودم داشته باشم

پس چرا به گلخونه ی ما سری نزدی به آقا میگفتی _
ببرت

متعجب لب زدم

گلخونه؟ _

کبری خانوم به جای همسرش جواب داد

نمیدونستی؟ اقا خارج از شهر یه گلخونه ی بزرگ _
داره، البته برای پدر خدایامرزش بود که آقا دلش
نیومد بفروشه، احمد به اونجا رسیدگی میکنه
این گلها رو هم از گلخونه آوردیم

به گل های رنگارنگی که داخل باغچه کاشته شده بود
اشاره زد

پس آقا احمد علاوه بر کارای خونه و رسیدگی به حیاط
!یه گلخونه رو هم مدیریت میکنه

برای جالب بود، پس چرا حامی تا الان راجبش چیزی
!نگفته بود

حتما یادش رفته بود

خیلی دلم میخواد منم اون گلخونه رو ببینم_

سید احمد دستکش کارش و از دستش درآورد و گفت

آخر هفته می‌خوام یسر به اونجا بزنم اگه بخوای _
میتونم همراه خودم ببرمت

از خدا خواسته موافقت کردم
چی بهتر از این؟ من عاشق گل بودم
!حالا فکرش و بکن گلخونه با کلی گل های رنگارنگ
روح آدم تازه میشد

کمی هم با تیتو بازی کردم و بعد به اتاقم رفتم
همینکه وارد اتاق شدم صدای زنگ گوشیم توجهم و
جلب کرد

قبل از اینکه قطع بشه تند به سمتش رفتم

فکر کردم حامیه ولی سوگل بود

گیو, [9/22/2024 2:31 PM]

#گیوا

پارت 393#

مثل همیشه سرخوش بود، همینکه صدام و شنید
شیطون گفت:

سلام گیوا خوشگله، دیدم خبری ازت نشد خودم زنگ _
زدم چیشد حامی خوشش اومد از تاتو؟
حتما حسابی تعریف کرد نه؟ خدایی خیلی بهت میومد

آهی کشیدم و لبه ی تخت نشستم

حامی اصلا خوشش نیومد سوگل، حتی گفت چرا _
قبلش بهم چیزی نگفتی

متعجب گفت

یعنی چی! مگه شوهرته که از الان انتظار داره _
هرکاری میکنی بهش جواب پس بدی یا ازش اجازه
بگیری؟

پکر گفتم

نمی دونم عکس العملش حسابی زد تو ذوقم _

بیخیال بابا ک ون لغش! مهم اینه تو چی میخوای _

به این مردا همیشه رو داد تا یکم برایشون میخندی فکر
میکنن چه خبره! دو روز تحویلش نگیری به خودش
میاد

من اندازه ی سوگل مطمئن نبودم

بیخیال دیگه کاریه که شده، سالنی؟_

اره سالنم تایم استراحتم بود گفتم یه زنگ بهت بزنم، _
ببین چی میگم شب بیا خونه من یکی دو تا از بچه ها
هم میان دورهمی خوش میگذره بچه های باحالین

حال و حوصله ی مهمونی و دورهمی و نداشتم
:مخالفت کردم

نه باشه واسه یه روز دیگه_

:اصرار کرد

**بابا تو که هنوز قمبرک گرفتی! ول کن بابا بیا یکم _
خوش بگذون، جمع دخترونه هست دیگه**

اخه شاید حامی ناراحت بشه _

**وا! به اون چه مگه قراره اون تعیین کنه کجا بری و _
با کی بری؟**

**نه حقیقتش موضوع این نبود، خودم دل و دماغش و
نداشتم و از طرفی نمی خواستم با یه کار اشتباه دیگه
حامی ازم بیشتر برنجه**

:برای همین مقاومت کردم و گفتم

نه خب اون كه حرفی نداره خودم امروز خیلی _
سرحال نیستم باشه واسه یه شب دیگه

:دیگه اصرار نکرد و گفت

باشه چی بگم، میومدی خوش می‌گذشت، ولی خب _
زیاد اصرار نمیکنم حالا یه شب دیگه باز برنامه
میداریم

فقط برای اینکه امشب و بیخیال بشه باشه ای گفتم
انگار یکی صداش زد، تند باهام خداحافظی کرد و تماس
و قطع کرد

پوفی کشیدم و گوشه و کنارم روی تخت انداختم

الان اصلا حوصله ی خودم و نداشتم چه برسه به
!دورهمی

گیو, [9/22/2024 2:31 PM]

#گیوا

پارت 394#

تا شب خودم و یه با تماشا کردم فیلم سرگرم کردم
شب که صدای ماشین حامی و شنیدم قلبم ضربان گرفت
و مضطرب نگاهم و به در سالن دوختم
شده بودم مثل کسایی که اولین قرارشون هست
همون قدر دستپاچه و مضطرب
از دیشب حامی و ندیده بودم و حالا نمیتونستم عکس
العملش و با دیدنم حدس بزنم
نکنه بازم بهم بی محلی کنه و نادیده‌ام بگیره؟
اینجوری من میمیرم

من تحمل بی محلیاش و ندارم

صدای باز شدن که که اومد تند نگاهم و به تی وی
دو ختم و خودم و سرگرم کردم
جوری تصور کردم که حواسم به اون سمت و اومدنش
نیست

صدایش و شنیدم که سلامی به کبری خانوم کرد و ازش
پرسید شام امشب چیه

همچنان نگاهم سمت تی وی بود، دلم میخواست برگردم
و نگاهش کنم ولی هنوز ازش دلخور بودم

شاید بهش نگفته بودم ولی من از کجا میدونستم؟
بنظرم یکم زیادی حساسیت نشون داده بود

صدای قدم هایی و شنیدم و لبخند محوی نشست روی
لبهام

داشت به سمت جایی که من نشسته بودم میومد

ولی نمی دونم به یکباره چی شد که راهش و به سمت
پله ها کج کرد

لبخند روی لبهام ماسید و وارفته سر چرخوندم به پشت
سر

!نبود، من و نادیده گرفته بود و رفته بود

کفری شدم، خونم به جوش اومد
تو یه تصمیم به یکباره بلند شدم و پله ها رو دو تا یکی
طی کردم

دیگه داشت زیادی کشش میاد
مگه چیکار کرده بودم که این بی توجهی حقم باشه؟
همش بخاطر یه تاتو؟

پشت در اتاقش که رسیدم بدون اینکه در بزنم درو به
شدت باز کردم و داخل شدم

ولی با دیدن صحنه ی مقابلم دهانم نیمه باز موند و
کلمات از دهانم پر کشید و رفت
اصلا یادم رفت چی میخوام بگم و فقط برو بر
!نگاهش کردم

حامی وسط اتاق حوله بدست ایستاده بود و فقط یه
!باکسر تنش بود

گیو, [9/22/2024 2:31 PM]

گیوا#

پارت 395#

تتها واکنشی که اون لحظه تونستم انجام بدم این بود که
تند از اتاق خارج بشم و درو محکم بهم بکوبم

قلبم تند خودش و به سینه میکوبید و عرق از پشت
گردن و کمرم شره میکرد

!این چی بود دیدم

نفس نفس زنان دستم و روی قفسه ی سینه‌م گذاشتم و
چشم بستم

ولی همینکه چشم بستم عضلات پیچ در پیچی و اون
هیبت جذابش، با اون شکم تکه تکه شده و عضلاتش
جلو چشمم نقش بست

حالم دگرگون شد و بین پام نبض زد، لعنتی

دستی به صورت آشفته‌م کشیدم و از در اتاقش فاصله
گرفتم

باز خوبه اون باکسر تنش بود وگرنه از خجالت محو
میشدم

با سرو رویی سرخ و عرق کرده پله ها رو تند پایین
رفتم

کبری خانوم که من و دید نگران گفت

چته دختر چرا همچین شدی؟_

از بطری روی کانتر برای خودم کمی آب ریختم و یه
نفس سر کشیدم

متعجب نگاهم میکرد

خوبی؟ طوری شده؟_

:سری به طرفین تکون دادم و لب زدم

گرممه_

جلوی تیشترتم و با دست گرفتم و تند تکون دادم تا بلکه
از التهاب درونم کاسته بشه

اسپلیت که روشنه! هوا هم نسبت به روزای قبل _
خنک تره! نکنه چربیت رفته بالا اره دخترم؟

گیج لب زدم: چی؟

میگم حتماً به آزمایش بده شاید چربی داری دخترم، _
وگرنه محیط خونه که خیلی خنک

چیزی نگفتم، کبری خانوم که خبر نداشت من چی دیدم
و از درونه که گر گرفتم و حالم خرابه

سعی کردم به چیدن میز شام کمک کنم تا افکار آشفته
و سرو سامانی بدم

میز شام و که آماده کردم حامی بین درگاه آشپزخونه
ایستاد

زیر چشمی نگاهش کردم

یه تیشرت قرمز تنش بود که به شدت بهش میومد و یه
شلوار مشکی
لعنتی جذاب

موهایش هنوز خیس بود و همین جذاب ترش کرده بود

گیو, [9/22/2024 2:31 PM]

گیوا#

پارت 396#

نزدیک میز که شد به سرعت نگاه گرفتم و خودم و با
گذاشتن لیوان روی میز سرگرم کردم

کبری خانوم که تنهامون گذاشت نفسم و نامحسوس
بیرون فرستادم و نشستم پشت میز

مقابلم نشست و گفت

چرا نگاه میدزدی؟_

چی میگفتم؟ میگفتم آخه وقتی می بینمت یاد اندامت
میوفتم و تتم داغ میشه؟

یا ازت بابت بی توجهیت دلخورم؟

سعی کردم بحث و پیش نکشم

حالا که اون نمیخواد به بحث دیشب اشاره ای کنه چرا
من بکنم؟

خودم و مشغول کشیدن برنج نشون دادم و گفتم

نه! چرا نگاه بدزدم_

پس نگام کن_

سر بالا گرفتم و نگاهش کردم

:خیره خیره نگاهم کرد و گفت

امروزت چطور گذشت؟_

چرا حس کردم این و نمی خواست بگه و درواقع سوال
دیگه ای داشت؟

مثل اینکه مثلا پرسه ازم دلخوری؟

:آروم لب زدم

تو خونه حوصله‌م سر میره فردا باید برم سالن _
دوباره کارم و شروع کنم

حواسم نبود که اون از شغلم باخبر نیست

اخم ریزی کرد و پرسید؟

!سالن؟ _

:قاشقی از برنج و مرغ داخل دهنم گذاشتم و گفتم

هوم اره _

!بیشتر از قبل سگرمه هاش درهم شد

!این چشه؟

حرفم و به زیون اوردم

حامی تو چته؟ هنوز بابت دیشب ازم دلخوری؟ من _
اون تاتو رو بخاطر تو زدم فکر کردم تو خوشت میاد از
!کجا باید میدونستم که عکس العملت اینه

من دوست دارم، نمی‌خوام بینمون اینطور سرد باشه
این رفتارت و عادت ندارم

قاشق و چنگال و داخل بشقاب برگردوند و عمیق نگاهم
کرد

نه ناراحت نیستم، به هرحال این تن و بدن مال توعه _
من چکاره باشم؟ حق داری دیشب یکم زیاده روی کردم

وارفتم! باب و لوچه ی آویزون نگاهش کردم و
اسمش و صدا زدم

[9/22/2024 2:31 PM], گيو

#گيو۱

پارت 397#

کلافه چنگی به موهاش زد و نفسش و سنگین رها کرد

تاب دیدن نگاه غمگینم و نداشت این و خوب میدونستم

:آهی کشید و گفت

بیشتر از اون تاتو حرفت دلم و به درد آورد گیوا_

اره عکس العمل من سر قضیه ی تاتو شاید یکم زیادی
بود

بدن خودته اختیار بدن خودت و داری ولی دلم
میخواست حداقل نه برای اجازه گرفتن صرفاً برای
اینکه حسابم کنی بهم از قبل بگی
از اینه که ناراحت شدم

بعدش که اونطور با جوابت تو دهنی زدی بهم تا بهم
بفهمونی در جایگاهی نیستم که از اظهار نظر کنم

مغموم سر پایین انداختم و بغضم و قورت دادم

:با صدای لرزونی گفتم

من نمی خواستم اونطور بگم نکه زدی تو ذوقم واسه _
همون عصبی شدم و نفهمیدم دارم چی میگم

بگذریم دیگه گذشت، ولی لطفا از این به بعد صرفاً نه _
برای اجازه، فقط برای اینکه در جریان باشم قبل
هرکاری بهم بگو
وگرنه پیش خودم حس میکنم ذره ای پشت ارزش
ندارم

زیر لب چشمی زمزمه کردم

حامی برای من از هرکس و هرچیزی با ارزش ترو مهم
تر بود

ولی در کل خیلی قشنگه بهت میاد _

نگاه گیجم و که دید خندید و اشاره ی به تاتو کرد
یقه ی لباسم کمی شل و باز بود و تاتو به خوبی نمایان
بود

لبخند محوی نشست روی لبهام
پس آتش بس اعلام کرده بود
می‌دونم اونم تاب دوری و قهر ازم و نداره و براش
سخته

به یکباره یاد گلخونه ای که سید احمد گفت افتادم و
هیجان زده گفتم

!راستی چرا بهم نگفتی گلخونه داری؟_

حین خوردن شونه بالا انداخت

نمیدونم فکر کردم چیز مهمی نیست، چطور؟_

من عاشق سرو کله زدن با گلهام، حالا فکرش و _
بکن یه گلخونه ی پر از گل های رنگی رنگی، خیلی
آرامش دهنده ست

تای ابرویی بالا انداخت و گفت

جدا؟! نمی دونستم عاشق گل هایی! پس لازم شد یه _
روز ببرمت اونجا

کاملا بحث دیشب و دلخوریمون از هم و فراموش کرده
بودیم

هیجان زده گفتم

اتفاقا آقا احمد گفت آخر هفته من و با خودش می بره _

مشغول جویدن غذا سری تکون داد

خوبه پس، اگرم نبرد خودم می‌برمت_

خوشحال سری تکون دادم و ادامه ی شامم و خوردم

[9/22/2024 2:31 PM], گِیو

گیوا#

پارت398#

بعد خوردن شام قهوه درست کردم و کنار هم تو سالن
نشستیم

کمی از قهوه مزه کردم و زیر چشمی نگاهش کردم
خوشحال بودم از اینکه بینمون صلح برقراره
حالا حس میکردم قلبم آروم گرفته

چقدر عشق عجیب بود! تا همین دقایقی پیش حس
میکردم قلبم داره از جاش کنده میشه و حالم خراب بود
ولی حالا آرامش داشتم
انگار بعد از یه عطش و خستگی یه آب خنک خورده
بودم

سنگینی نگاهم و حس کرد
نگاهم کرد و چشمکی زد

!اینجوری که تو نگاهم می‌کنی باید کم کم بترسم_

تای ابرویی بالا انداختم

!چرا؟_

سر جلو آورد و شیطون لب زد

مثل پسرای هیز نگام می‌کنی_

با حرص خندیدم و مشتی نثارش کردم
!پسره ی پرو

خندید و دستش و دور شونه‌م حلقه زد و تنم و به
خودش فشرد
:بوسه ای به سرم زد و گفت

حال مادرت خوبه نگرانش نشو_

متعجب سر بالا گرفتم و نگاهش کردم

از کجا میدونی؟ دیدیش؟_

من که نه، بچه ها دیدنش _

کمی فکر کردم و گفتم

حس خوبی ندارم حامی، دیروز زهره اونجا بود، گفت _
حال مادرت خوب نیست شبیه افسرده ها شده، نگرانشم
میگی خوبه ولی بازم حسم یچیز دیگه میگه
دلم آشوبه

میخوای ببینیش؟ _

سربالا انداختم

نه، فکر کردی من و ببینه عکس العمل خوبی نشون _
میده؟

شاید پشیمونه و دلتنگته _

از بغلش کمی فاصله گرفتم تا خوب بتونم ببینمش

حامی چیزی شده؟ _

اخمی کرد

نه! مثلاً چی؟ _

شونه بالا انداختم

نمیدونم یجوری حرف میزنی انگار میخوای بهم بگی _
برو به دیدن مادرت، انگار طوری شده و نمیتونی بهم
بگی

طوری‌ش بشه و من بهت نگم؟ بچه‌ها دیدنش، حالش _
خوب بود، یعنی ظاهرش که چیزی و نشون نداد، تو
گفتی زهره می‌گه شبیه افسرده‌ها شده و نگرانشی گفتم
اگه هنوز دلت آروم نشده برو ببینش

غرق در فکر شدم، یعنی باید میرفتم؟
اگه بازم همون حرفارو بهم می‌زد چی؟
اگه بازم دلم و می‌شکست چی؟

نه من نمی‌خوام دوباره به اون خونه پا بذارم،
دیدنشون باعث میشه زخمایی که تازه دارن ترمیم
میشن دوباره سر باز کنه و آزارم بده

[9/22/2024 2:31 PM], گیو

گیوا#

پارت 399#

از سالن زدم بیرون و از خیابون گذشتم و اونطرف رفتم
تا یه تاکسی بگیرم

بعد چند ساعت نشستن روی اون صندلی لعنتی و
عکاسی، حسابی خسته بودم و دلم میخواست برم خونه
دوش بگیرم و کمی ریلکس کنم

دقایقی منتظر ماشین شدم ولی خبری نشد
کلافه گوشیم و از داخل کیفم بیرون آوردم تا اسنپ
بگیرم

زیر دلم کمی درد میکرد و داشت بهم هشدار میداد
نزدیک پریودمه

دو روز بود که همین دردو داشتم ولی خبری نبود

همینکه گوشیم و بیرون آوردم دیدم یه تاکسی داره رد
میشه

براش دست تکون دادم و جلو پام ترمز زد

خوشحال از اینکه بعد ده دقیقه یه ماشین وایستاد سریع
سوار شدم

خواستم آدرس خونه ی حامی و بدم ولی لحظه ای
پشیمون شدم

درسته دیشب به خودم قول داده بودم به دیدنش نرم
ولی خدا می دونه تا صبح چقدر با خودم کلنجار رفتم
فقط از دور میدیدمش تا به چشم خودم ببینم حالش
خوبه

به جای خونه ی حامی آدرس خونمون و دادم

هنوز تردید داشتم، حتی یکی دو بار به سرم زد به
راننده بگم پشیمون شدم و از اولین دور برگردون دور
بزنه ولی تا دهان باز کردم کلماتی از دهانم خارج نشد

نفسم و سنگین رها کردم و سرم و به شیشه ی ماشین
تکیه دادم

میرم، هرچه بادا باد

نگرانم بودم و این دست خودم نبود، بخصوص بعد
حرفای زهره

تا کسی که سرکوچه ایستاد پول و حساب کردم و پیاده
شدم

نخواستم جلو در خونه پیادهم کنه، می ترسیدم یهو با
شاهرخ رودررو بشم

نزدیک خونه که رسیدم پشت تیر برقی پنهون شدم
یعنی میومد بیرون تا من از این فاصله ببینمش و خیالم
راحت بشه؟

دقایقی اونجا ایستادم و خبری نشد
از شانس گندم رعد و برق زد و بهم هشدار بارون و
داد

نگاه آسمون کردم، هوا گرگ و میش بود

برای رفتن به جلوی در اون خونه تردید داشتم
انگار اونجا موندن فایده نداشت

دلم و زدم به دریا و از پشت تیر برق بیرون اومدم
میرم و با چشم خودم میبینمش فوقش بهم توهین کنه و
!داد و هوار بکشه، دیگه دست روم که بلند نمیکنه

با این فکر جلو در خونه رفتم و زنگ و با وجود تموم
تردیدی که داشتم زنگ و فشردم

گیو, [9/22/2024 2:31 PM]

#گیوا

پارت 400#

کسی درو باز نکرد، یعنی خونه نبود یا نمی خواست من
!و ببینه

ناراحت آهی کشیدم و همینکه خواستم بیخیال بشم و
برگردم ماشینی درست پشت سرم محکم زد روی ترمز

ترسیده به عقب برگشتم و با دیدن شاهرخ که تند از
ماشین پیاده شد نفسم بند اومده و تتم لرزید

وحشت زده آب دهانم و قورت دادم
من اینجا چیکار میکردم؟ احمق احمق

نزدیک شد و سرتاپامو از نظر گذروند
پوزخندی زد و گفت

راه گم کردی! یا شایدم اون توله سگ استفاده شو _
ازت کرده و پرتت کرده از کاخش بیرون که باز برگشتی
!سرخونه ی اول

چهره در هم کشیدم از این همه گستاخیش و با غیظ
گفتم:

ک شر نگو عوضی، حامی و مثل خودت ندون _

خندید بلند و منظور دار

!آره خب حامیِ تو خیلی خوبه فقط ما بدیم_

اخمی کردم

چرا چرت و پرت میگی؟ من فقط نگران مادرم شدم _
شنیدم حال خوشی نداره، خدا می‌دونه چیکارش کردی

قدمی نزدیک شد

از جام تکون نخوردم تا فکر نکنه ازش میترسم

خیره نگاهم کرد و گفت

من هرچی باشم شرف دارم به اون دوست پسر _
عوضی تو که به یه زن حامله هم رحمش نیومد و تا
مرض سخته بردتش

:گره ی بین ابرو هام عمیق تر شد و گیج زمزمه کردم

یعنی چی؟! چی میگی تو؟ _

تای ابرویی بالا انداخت و با لذت و سرگرمی نگاهم کرد

نمیدونستی؟ انگار آقا حامی خیلی چیزها رو ازت _
!پنهون کرده

عصبی شدم و خونم به جوش اومد
:با کیفم زدم تخت سینه اش و جیغ زدم

درمورد حامی درست حرف بزن کثافت، اول دهن _
نجست و بشور بعد اسمش و بیار
تو شرف داری؟ تویی که

: با خشم بند کیفم و چنگ زد و تو صورتم خرید

خفه شو، اصلا ازش پرسیدی من چطور رضایت دادم؟ _
یا یه چیز چرت و پرت برات سرهم کرده هوم؟

گیج و سردرگم نگاهش کردم
چی میخواست بگه این لعنتی؟
نه من اصلا سوالی از حامی نپرسیده بودم، چون از
نظرم همینکه تونست نجاتم بده کافی بود

:نگاه مات و پر سوال من و که دید نیشخندی زد و گفت

با تهدید مادرت، مجبور شدم رضایت بدم، جون _
مادرت و بچه‌ام در خطر بود، اون آقا حامی که سنگش
و به سینه می‌زنی یه روانی پست فطرته

[9/22/2024 2:35 PM], گِیو

گیوا#

پارت 401#

ناباور قدمی به عقب برداشتم
دلم می‌خواست گوش هام و بگیرم تا صدای نحسش و
نشوم

انه دروغه، حامی همچین کاری نمی‌کنه

:شاهرخ دوباره با حرص بیشتری ادامه داد

اون دوست پسر روانیت من و دزدید و تا سر حد _
مرگ کتکم زد، وقتی دید نمی تونه با کتک رضایت
بگیره از طریق کارم تهدیدم کرد و در آخر چند نفرو
اجیر کرد بریزن سر مادرت با بچهم تهدیدم کرد
این کارش و یه روزی تلافی میکنم شاهرخ نیستم اگه
اون تخم حرومی و سرجاش ننشونم، فکر کرده بیخیال
شدم؟ هه

هیستریک جیغ زدم

دروغه، دروغه لعنتی، داری زر مفت میزنی حامی _
همچین آدمی نیست

لبه‌اش به سمت بالا قوس برداشت

!حرفم و باور نداری؟ اوکی از مادرت بپرس _

!بپرس تا ببین اون چه جوابی میده

سری به طرفین تگون دادم، نه نه حامی هرگز به هیچ
زنی آسیب نمیرسونه

شاهرخ داره دروغ میگه میخواد حامی و پیش چشم من
بد کنه

قدمی به عقب برداشتم، و قدم بعدی

زیر دلم تیر کشید

:شاهرخ جلو اومد و بازم گفت

داری از حقایق فرار میکنی؟ چشمات و باز کن گیوا، _
اون مرد یه عوضی، قبل از اینکه دیر بشه برگرد

با وجود حال بدم نیشخندی زدم

کجا برگردم پیش توی حرومی؟ یا مادری که بخاطر _
!زیر شکم شوهرش از دخترش گذشت

تو برگرد من همه چیو درست میکنم یکاری میکنم _
رابطه‌ات با مادرت خوب بشه

در عوض چی؟؟ که بشم عروسک دستای تو؟ _

کور خوندی شاهرخ فهمیدی؟

حتی اگه حامی هم نبود من دیگه هرگز به این خونه
برنمی‌گردمممم

حرفام و با صدای بلند زدم و با وجود دردی که داشتم
دویدم

نایستادم فقط دویدم

صدام زد، ولی توجهی نکردم
حتی لحظه ای به عقب برگشتم

اون عوضی دروغ میگه، اون یه دروغ گوی قهاره
حامی من اونی نیست که شاهرخ گفت
اون مهربون تر از این حرفاست که بخواد به یه زن
حامله آسیب برسونه

[9/22/2024 2:35 PM], گیو

گیوا#

پارت 402#

بارون می‌بارید و تموم تنم خیس آب بود
شال از خیزی زیاد به سرم چسبیده بود و شبیه موش
آب کشیده شده بودم

مردم از کنارم به سرعت رد میشدن و متعجب نگاهم
میکردن ولی من بی توجه به نگاهشون حواسم جای
دیگه ای بود

پیش حرفای شاهرخ و شکی که حالا به دلم افتاده بود
من از حامی نپرسیده بودم چطور از شاهرخ رضایت
گرفت چون بهش اعتماد داشتم
حالا می‌ترسیدم بپرسم و حرفای شاهرخ و تایید کنه و
بشه پتکی روی سرم

دردم بیشتر شده بود، صورتم از درد جمع شد و گرمی
چیزی و بین پام حس کردم

وحشت زده شدم و آه از نهادم دراومد

لعنتی

فقط همین و الان کم داشتم

تو این بارون با حالی آشفته پریود شده بودم

گوشیم برای بار چندم زنگ خورد

بازم حامی بود، نمی دونم این چندمین بار بود که زنگ
میزد

نگاهم افتاد به ساعت گوشی، هشت شب؟

امگه چند ساعت اینجا نشسته بودم؟

حتما کبری بهش خبر داده بود که خبری از من نیست و

هنوز به خونه برنگشتم، اونم نگرانم شده

اوگرنه حامی که این ساعت خونه نیست

انقدر به اسمش نگاه کردم تا تماس قطع شد

دوباره زنگ زد

خونریزم بیشتر شده بود و من حالا اگر میخواستم بلند
بشم خجالت می‌کشیدم

مانتوی تنم رنگش نسکافه ای بود و من می‌ترسیدم
پشتش لک شده باشه و آبروم بره

حتی می‌ترسیدم اسنپ بگیرم و صندلی ماشین مردم و
کثیف کنم

انگار چاره ای نبود، باید جواب حامی و میدادم

تماس و که وصل کردم فرصت نداد جواب بدم، نگران و
ترسیده گفت:

گیوا، وای گیوا دختر تو کجایی چرا جواب نمیدی من _
!مردم از نگرانی

فقط تونستم با بغض بگم

میای دنبالم؟_

:بغض توی صدام و حس کرد و گفت

آره میام، بگو کجایی قربونت برم من الان میام پیشت_

نگاهی به اطراف انداختم تا موقعیتم و درک کنم

جایی نزدیک به خونمون بودم، توی یه پارک روی
نیمکت فلزی نشسته بود

آدرس و دادم و تماس و قطع کردم

زیر دل و کمرم به شدت درد میکرد و من آشفته از
وضعیت پیش اومده دلم میخواست به زیر گریه بزنم

[9/22/2024 2:35 PM], گيو

#گيو۱

پارت 403#

بلاخره حامی اومد

من و که تو اون وضعیت دید شوکه قدم تند کردم سمت
و مبهوت لب زد

گيو! اين چه حال و روزيه، چيكار كردی با خودت _
!دختر

نمی دونم فشارم پایین بود یا بخاطر خیسی تنم بود یا
شایدم خونی که ازم میرفت، دندون هام چلیک چلیک
بهم میخورد و تنم لرز خفیفی گرفته بود

حامی و که دیدم بغض خفته تو گلوم سرباز کرد و زدم
زیر گریه

هول به سمتم اومد و بازوم و گرفت

گریه نکن قربونت برم، پاشو پاشو بریم خونه_

مانع شدم و خجول لب گزیدم

وقتی دید قصد ندارم از روی اون نیمکت بلند بشم
:متعجب نگاهم کرد و گفت

چیشده جاییت درد میکنه؟ نمی تونی راه بری؟_

اون فکر میکرد من چون حالم بده یا جاییم درد می‌کنه
نمی خوام بلند بشم

اره درد داشتم ولی نه در حدی که نتونم قدم از قدم
بردارم

از سر ناچاری شدت گریه هام بیشتر شد
حامی هول و دستپاچه شد و گفت و همینکه خواست
دست بذاره زیر زانوم و بلندم کنه وحشت زده تنم و
عقب کشیدم

شوکه نگاهم کرد، متعجب و پر از سوال

با شرم نگاه دزدیدم و با صدای ضعیفی که از شرم و
خجالت بود لب زدم

ل لباس خونى میشه_

تازه فهمید دردم چیه

نفسش و سنگین رها کرد و کتش و از تن کند
همیشه وقتی میخواست بره شرکت لباس رسمی تن
میزد بخصوص وقتایی که جلسه داشت
و حالا هم کت و شلوار تن داشت که بخاطر شدت بارون
همش خیس شده بود

بدون اینکه به روم بیاره کت و انداخت روی شونه هام
و گفت:

خب حالا بیا بریم تو این بارون سرما میخوری _
قربونت برم

حمایتش و این همه مهربونیش من و شرمنده ی
خودش کرد

!این مرد چطور میتونه بد باشه آخه
نه اون شاهرخ پست فطرت دروغ گفت

با کمک حامی به سمت ماشینش قدم برداشتم

خوب میدونستم مانتوم خونی شده و حالا اون خون به
کت حامی هم مالیده شده

ولی چون رنگ کت سرمه ای بود مشخص نمیشد

گیو, [9/22/2024 2:35 PM]

گیوا#

پارت404#

در ماشین و برام باز کرد و وقتی تردید و تو نگاهم دید
گفت:

!پس چرا نمیشینی؟_

لب گزیدم و نگاه دزدیدم

آخه آخه صندلی ماشینت کثیف میشه_

این و طوری مظلومانه گفتم که دل خودمم حتی برای
خودم و مظلومیت توی صدام سوخت

:حامی پوفی کلافه کشید و گفت

فدای یه تار موت، بشین گیوا خیس آب شدی دختر_

بیشتر از این نتونستم تعلل کنم، حالم به قدری بد بود که
اگه چند ثانیه دیگه اونجا سرپا میمونم زانو هام تا میشد
و روی زمین سقوط میکردم

با شرمندگی سوار ماشین شدم و سر پایین انداختم

با اینکه تو ماه شهریور بودیم ولی انگار پاییز به شدت
!عجله داشت که خودی نشون بده

هوا نسبت به روز های قبل کمی سرد شده بود
!یا شایدم این فقط من بودم که سردم بود

:حامی که سوار ماشین شد نگاهم کرد و گفت

اگه سردته بخاری و روشن کنم_

:سری به طرفین تکون دادم و آروم لب زدم

نه نیست_

گرچه سردم بود ولی اون که قرار نبود بخاطر من تو
گرمای ماشین خفه بشه

ماشین و به حرکت درآورد و بی حرف با اخمای درهم
مشغول رانندگیش شد

می‌دیدم که مدام نگاهم میکرد و آه میکشید

حتما پیش خودش داشت می‌گفت من اینجا تو این بارون
چیکار می‌کردم

کمی بعد ماشین و به کناری زد و از ماشین پیاده شد
متعجب نگاهش کردم
جلو یه دکه مارکت ایستاد

بارون و ایستاده بود و لرز تن منم کمی کم شده بود

دقایقی بعد با نایلونی از خرید برگشت
بین دستش یه لیوان کاغذی یکبار مصرف هم بود

لیوان و روی داشبورد ماشین گذاشت و از بین خریدایی
که کرده بود یه کیک برداشت و پوستش و جدا کرد

لیوان و به دستم داد و گفت

دیدم چای هم داره برات گرفتم بخور دردت و آروم _
می‌کنه با کیک بخور انگار گرسنه ای رنگت پریده

از این همه محبتش غرق لذت شدم
اینکه انقدر دقیق من و حالت هام و می‌شناخت و فهمید
درد دارم

تشکری کردم و لیوان و کیک و ازش گرفتم

چطور با وجود این همه محبت و خوبیش تو چشمه‌اش
!نگاه کنم و ازش بخوام برام توضیح بده

اصلا اگه حرفای شاهرخ حقیقت داشته باشه من چطور
با وجود این همه خوبیش ازش دلگیر بشم
میتونم؟

آهی کشیدم و کمی از چایی و مزه کردم
داغی چای دل و روده‌امو گرم کرد و از دردم کمی کم
شد

[9/22/2024 2:35 PM], گیو

گیوا#

پارت 405#

به خونه که رسیدیم مستقیم رفتم اتاقم

باید هرچه سریع تر دوش می‌گرفتم و خودم و تمیز
میکردم

حس میکردم سرتاپام نجس و خونیه

حواله برداشتم و وارد حمام شدم
درو که بستم بازم اشکام از چشمام سرازیر شده
اصلا دلم نمی خواست حامی من و تو این وضعیت
ببینه، ازش خجالت می کشیدم

یاد وقتی که از ماشین پیاده شدم افتادم و با درد چشم
بستم
اندازه ی یه سکه لک افتاده بود روی صندلی ماشینش
حالم از خودم و دختر بودنم بهم خورد و با حرص و
خشم لباسام و از تن کندم
همه رو داخل سبد انداختم حتی کت حامی و

زیر دلم به شدت درد میکرد انگار یکی چنگ انداخته به
زیر شکمم
معمولا اینطوری نمی شدم

شاید از عصبانیت و اضطراب زیاد بود، یا شاید بخاطر
ساعت ها تو بارون نشستن

زیر دوش آب ایستادم و اجازه دادم قطرات آب تنم و
بشوره

زیر دوش آب ایستادم و اشک ریختم
همیشه بخاطر پریود هورمون هام بهم می ریخت و کمی
بدخلق میشدم
اینجور مواقع مامان می گفت مثل سگ پاچه گیری
میشی

بازم یاد مامان افتادم و آهی کشیدم
نشد ببینمش، نمی تونستم حرفای شاهرخ و درمورد
حامی باور کنم

سرم و به دست گرفتم و نالیدم

نه نه دروغه همش حرفای مزخرفِ شاهرخه_

ولی صدایی درونم گفت

پس چطور شاهرخ و به رضایت راضی کرد؟_
اونم شاهرخی که مصمم بود بندازتت زندان و قصد
!نداشت کوتاه بیاد

نالهِ ای از درد گرفتم و بغضم بیصدا ترکید

حالا سردرد هم به دل درد و درد کمرم اضافه شده بود

تتم و شستم و حوله تن زدم
وارد اتاق شدم و بی حال با دردی که داشتم سمت کمد
رفتم تا لباسی بردارم و تن بزنم

اول لباس زیر پوشیدم و بعد پد رو گذاشتم تا از کثیف
کاری جلو گیری کنم

قطرات آب از موهام چکه میکرد و من قصد خشک
کردنش و نداشتم

اصلا جونی تو تنم نبود که بخوام یساعت این موهای
بلند و خشک کنم

فقط دلم میخواست روی تخت دراز بکشم تا بلکه از این
درد لعنتی کم بشه

لباس تن زدم و با همون موهای خیس روی تخت دراز
کشیدم

گیو, [9/22/2024 2:35 PM]

#گیوا

پارت 406#

طاق باز دراز کشیده بودم که تقه ای به در خورد

:میدونستم حامیه، آروم گفتم

بیا داخل_

داخل شد و اومد نزدیک تخت

:من و که با موهای خیس دید اخمی کرد و گفت

چرا موهاات و خشک نکردی؟_

:بی حال لب زدم

حال نداشتم_

نوچی کرد و بازوم و گرفت تا بلند بشم

چیکار میکنی؟_

پاشو پاشو تنبلی نکن، همیشه با موهای خیس _
بخوابی، ببین تو رو خدا تموم بالشت خیس شده بعد
!همون طوری دراز کشیده

نقی زدم که توجه نکرد، منو نشوند روی صندلی و از
داخل کمد سشوار برداشت

فکر کردم میخواد سشوارو دستم بده خودم موهام و
خشک کنم

ولی وقتی به پریز زد و پشتم ایستاد ابرو هام بالا پرید و
!شوکه از داخل آینه نگاهش کردم

این پسر یه جنتلمن واقعی بود

سر حوصله موهام و خشک کرد و شونه زد
همه رویه طرف روی شونه ی راستم ریخت و از داخل
آینه نگاهم کرد

لبخندی بهش زدم

مرسی_

:در جواب تشکرم بوسه ای به روی موهام زد و گفت

به کبری گفتم برات شیرو عسل بیاره بخور بعد _
استراحت کن

خواست از اتاق بره بیرون که گفتم

نمی خوای بررسی تو اون بارون اونجا چیکار _
میکردم؟

چند لحظه تو سکوت نگاهم کرد و گفت

استراحت کن حالت که بهتر شد حرف می زنیم _

دیگه چیزی نگفتم و حامی از اتاق بیرون رفت
چند دقیقه بعد کبری با لیوان بزرگی از شیر عسل داخل
شد و با دیدن من گفت

اقا گفت حالت کمی بده، برات سوپ بار گذاشتم، این _
شیر عسل و هم بخور یکم جون بگیری رنگ به
صورت نداری

تشکری کردم و لیوان و گرفتم و خوردم

لیوان خالی و ازم گرفت و خواست از اتاق بره بیرون
که انگار یاد چیزی افتاد
:ایستاد و گفت

راستی لباس کثیف نداری؟ اگه داری بده بندازم _
ماشین برات بشورم

لب گزیدم، شک نداشتم حامی ازش خواسته و کبری
خوب می‌دونه حال بدم بخاطر پریودمه

:خجالت زده گفتم
دارم ولی خودم میشورم آخه آخه خونین _

توجهی نکرد و همینطور که به سمت حمام می‌رفت تا
سبد لباسارو برداره گفت:

دخترم چرا تعارف می‌کنی منکه نمی‌خوام بشورم _
ماشین میخواد بشوره، همه پریود میشن این که دیگه
!خجالت کشیدن نداره

داخل حمام شد و با سبد لباسام برگشت

یکم استراحت کن تا سوپ آماده بشه بعد خودم صدات _
میزنم

تشکری کردم که با محبت به روم لبخندی زد و از اتاق
بیرون رفت

گیو, [9/22/2024 2:35 PM]

گیوا#

پارت 407#

روی تخت به پهلو پشت به در دراز کشیدم و پاهام و
برای درد کمتر تو شکم جمع کردم

حالم کمی بهتر شده بود ولی درد سرم نه
بخاطر درد سرم کلافه بودم و نمی تونستم بخوابم

بالشت و برعکس کردم تا خیسی بالشت اذیتم نکنه
سرم و به بالشت فشردم و سعی کردم به چیزی فکر
نکنم ولی مدام حرفای شاهرخ تو سرم پژواک میشد

حامی یه روانیه

اون مادرت و با بچه‌اش تهدید کرد
ازش فاصله بگیر اون اونطور که نشون میده نیست
میخواست به بچه ام آسیب برسونه

آشفته سرم و به بالشت کوبیدم و غرولند کردم

خفه شو خفه شو لعنتی

نمی خواستم به حرفاش فکر کنم، حامی هرگز به کسی
آسیب نمیرسونه

حتما جوابی داره که بهم بده آره اون شاهرخ عوضی
میخواد بینمون و شکرآب کنه میخواد من و نسبت به
حامی شکاک کنه

اون شاهرخ خود ماره

انقدر با خودم کلنجار رفتم که کم کم پلکام سنگین شد و
خوابم برد

چشم که باز کردم ساعت ده و نیم بود
پس چرا کبری صدام نزد؟ مگه نگفت خودش بیدارم
!می‌کنه

آروم از تخت اومدم پایین و وارد سرویس شدم
اپل آبی به صورتم زدم تا خوابم بپره و بعد با کش
موهام و بستم و از اتاق خارج شدم

سرو صدایی از سالن نمیومد
وارد آشپزخونه که شدم دیدم کبری داره قهوه می‌ریزه
داخل ماگ

حامی کو کبری خانوم؟_

متوجهم شد و لبخندی زد

بیدار شدی؟ بهتری؟_

!اره بهترم، حامی خونه نیست؟_

چرا تو اتاق کارشه، گفت براش قهوه ببرم_

جلو رفتم و خواستم سینی و ازش بگیرم

خب بدید من براش میبرم_

:سینی و عقب کشید و مادرانه تشر زد

تو اول یچیزی بخور رنگ به صورت نداری بعد_
سوپ داغه بریز بخور منم الان میام برات دمنوش دم
میکنم

قبل از اینکه حرفی بزنم یا مخالفتی کنم تند از
آشپزخونه بیرون رفت و من و تنها گذاشت

پوفی کشیدم و به سمت گاز رفتم
یه کاسه برداشتم و برای خودم کمی از سوپ خوش
عطر و بوی کبری ریختم
الحق که این زن دستپخت عالی داشت
خودم دستپخت خوبی داشتم ولی به پای کبری نمی‌رسید

گیو, [9/22/2024 2:35 PM]

#گیوا

سوپش خیلی خوشمزه بود یه کاسه دیگه ریختم و
خوردم

بین خوردن مدام دستم و می کشیدم روی گردنم
بخاطر گردنبند حساسیتم شروع شده بود و باید درش
میاوردم

کبری خانوم وارد آشپزخونه شد و با دیدن من و کاسه
ی خالی از سوپ گفت

خوشمزه بود؟_

از پشت میز بلند شدم و به سمت سینک رفتم

اره خیلی خوشمزه بود دستت درد نکنه_

کاسه رو شستم و از آشپزخونه زدم بیرون

پله ها رو بالا رفتم و جلو در اتاقی که یبار داخلش شده
بودم ایستادم

همون روز که حامی من و به اتاق کارش دعوت کرده
بود و اونجا بود که فهمیدم شغل حامی چیه و اون روز
حامی بهم قول داد از قشنگ ترین طرحش برام بده یه
لباس ماکسی خوشگل بدوزن

حتما یادش رفته بود چون مدتی از اون حرفش گذشته
بود و خبری از لباس نبود

تقه ای به در زدم

بیا داخل_

دستگیره رو پایین کشیدم و داخل رفتم

نشسته بود روی صندلی و کتابی تو دستش بود
و من برای اولین بار حامی و با عینک مطالعه دیدم
لعنتی حتی با عینک هم جذاب بود

چرا اونجا وایستادی؟_

به خودم اومدم و به سمتش رفتم

!فکر کردم داری طراحی می‌کنی_

عینکش و برداشت و نگاهم کرد

نه یکم مطالعه میکنم توهم اگه دوست داری یه کتاب _
بردار بخون

به کتابخونه ی کوچک پشت سرش اشاره زد

روی کاناپه مقابلش نشستم و پای راستم و روی پای
چپ انداختم

:همینطور که پای راستم و تگون تگون میدادم گفتم

نه من خیلی علاقه ای به خوندن کتاب ندارم، اگر _
بخوام بخونم ترجیح میدم به صورت فایل داخل گوشیم
باشه

:کوتاه خندید و گفت

همه لذت کتاب به آینه که بگیری تو دستت و بخونی، _
حالا اگه کنارش یه لیوان چای یا قهوه باشه که چه
عالی

قبلا ها کم و بیش میخوندم، البته رمان میخوندم، _
رمان و دوست دارم

خب چرا دیگه نمیخونی؟ سرگرم هم میشی _

شونه بالا انداختم

نمیدونم، چند باری زهره برام چند تا کتاب رمان آورد _
ولی بعدش دیگه فرصتی نکردم تا برای خودم وقت
بذارم

مرگ پدرم و ازدواج مادرم و از این داستانا

[9/22/2024 2:35 PM], گيو

#گيو۱

پارت 409#

پوست گردنم کمی سوزش گرفت، کلافه خارش زدم که
نگاه حامی کشیده شد روی پوست گردنم

:چشم ریز کرد و متعجب گفت

چرا پوست گردنت قرمز شده؟_

موندم چی بگم

سکوتم و که دید نگران نزدیک شد و کنارم روی کاناپه
نشست

!ببینم گردنت و! اوه این چرا انقدر قرمز شده_

چیزی نیست بخاطر حساسیته _

متعجب گفت

حساسیت؟! مگه چی خوردی ؟ _

به گردنبند اشاره زدم

از گردنبنده، به طلا و اکسسوری و این چیزا _
حساسیت دارم پوستم بعد چند روز کم کم حساس میشه
و میسوزه

کم کم اخماش توهم رفت و گفت

اگه حساسیت داری پس چرا انداختی؟ چرا بهم چیزی _
انگفتی

نخواستم تو ذوقت بخوره آخه تو از این گردنبند خیلی _
خوشت اومده بود

جوری نگاهم کرد که انگار بخواد بگه تو دیوونه ای؟
به خودت صدمه زدی بخاطر اینکه چون من تو ذوقم
نخوره؟

سر جلو کشید تا قفل گردنبند و باز کنه و نوچ نوچی
کرد

بخاطر من دیگه هرگز به خودت صدمه نزن فهمیدی _
گیوا؟

این گردنبند اگه قرار باشه به تو آسیب برسونه برای
من هیچ ارزشی نداره

از گردنم بازش کرد و به دستم داد

همینجوری یادگاری نگهش دار نیاز نیست دیگه تو _
گردنت بندازی، من نمی‌دونستم حساسیت داری وگرنه
هرگز اجازه نمی‌دادم بندازی گردنت، ببین چیکار کرده
با پوستت

ناراحت نگاه گردنم کرد

نخواستم بابت این موضوع ناراحت بشه و خودش و
سرزنش کنه

دستاش و گرفتم و لبخندی به روش زدم

بیخیال تو از کجا میدونستی اخه _

چنگی به موهاش زد و پوفی کشید

بهتری؟_

غیر مستقیم داشت ازم میپرسید دردت چگونه

اشاره‌اش به وضعیتم باعث شد خون به صورتم
حکومت بیاره و تتم گر بگیره

خوبم_

خوبه ای گفت و نگاهم کرد
حس کردم حرفی میخواد بزنه

:و حدسم درست بود چون بعد مکث کوتاهی گفت

چرا تو بارون نشسته بودی گیوا؟ اونم نزدیکی _
خونه تون؟
رفته بودی اونجا؟

گیو, [9/22/2024 2:35 PM]

#گیوا

پارت 410#

سر به تایید تکون دادم

خب، دیدی مادرت و؟ _

سری به طرفین تکون دادم و سکوت کردم

بازم بغض لعنتی بیخ گلوم نشست

دوباره یاد حرفای شاهرخ افتادم و نفسم تنگ شد

:حامی حس کرد حالم خوب نیست و نگران گفت

چیشده گیوا؟ حرفی بهت زد؟ چیزی شده؟_

:نگاه خیسم و دوختم تو نگاهش و گفتم

تو که هیچوقت بهم دروغ نمیگی نه؟_

:اخمی کرد

!یعنی چی؟ متوجه حرفت نشدم گیوا_

آهی کشیدم و قطره اشکی از چشمم چکید و نگاه حامی
و سمت خودش کشید

چپشده گیوا، داری نگرانم می‌کنی_
!امروز چی بهت گذشت که اون بود حالت

مادرم و ندیدم_

پس_

شاهرخ و دیدم_

:نگاهش به تندی رنگ خشم گرفت و عصبی غرید

اون بیشرف اذیتت کرد؟ آره گیوا؟_

نه_

تنها کلمه ای که از دهانم خارج شد همین بود
نمی دونستم چطور سوالم و ازش بپرسم و چطور بهش
بگم شاهرخ چیا راجبش گفته

:چشمای مهربونش تو نگاهم دو دو زد و کلافه گفت

پس چی؟ یه چیزی بگو دختر، بگو چی شده_

:نگاهم و دوختم تو نگاهش و گفتم

حامی تو چطوری شاهرخ و راضی کردی که رضایت _
بده و شکایتش و پس بگیره

دیدم که دستپاچه نگاه دزدید و همین حرکت باعث شد
نفسم تنگ بشه و وحشت زده نگاهش کنم

نه! اون همچین کاری نکرده شاهرخ دروغ گفته همش
دروغه

دروغ گفت نه؟ اون عوضی دروغ گفته من میدونم _

نگاهم کرد و گفت

چی بهت گفته؟ _

کمی صدام بالا رفت

سوال و با سوال جواب نده حامی، بهم حقیقت و _
بگو، اون عوضی دروغ گفت نه؟
تو بخاطر من و گرفتن اون رضایت مادرم و با بچه ی
توی شکمش تهدید نکردی مگه نه؟

سکوت و سکوت

سکوتش که طولانی شد آشفته شدم
عصبی بلند شدم و با صدای جیغ ماندی رو به اونی که
نگاهش و ازم می‌دزدید گفتم

یه چیزی بگو حامی، دروغ گفت مگه نه؟ هان؟ _
دیه جوابی بده، بگو که من اون کارو نکردم من یه زن
!حامله رو تا مرز سخته نبردم

[9/22/2024 2:35 PM], گيو

#گيو

پارت 411#

بلند شد و سعی کرد آروم کنه

:دستش و پس زدم و با عجز نالیدم

فقط یه جواب، دروغ گفت نه؟ _

نه _

اون نه ای که گفت ساکت کرد

نه؟ چی نه؟ منظورش از این نه چی بود؟

نه این کارو نکردم، یا نه شاهرخ دروغ گفته؟

نه؟ شاهرخ دروغ گفته نه؟_

کلافه و پریشون کف دستش و کشید پشت گردنش و
گفت:

من هرکاری کردم بخاطر تو بود گیوا، تحمل ناراحتیت
و نداشتم

!وارفتم

!پس حرفای شاهرخ درست بود

!از طریق مادرم و تهدید اون رضایت گرفت

هیستریک خندیدم و قدمی عقب رفتم

نالیدم: من بهت اعتماد کردم لعنتی

من کاری نکردم که کسی صدمه ببینه گیوا_

نیشخندی زدم

**نکردی؟ چند نفرو فرستادی خونمون سر وقت زن _
حامله بعد کاری نکردی؟ اگه از ترس یچیزش میشد
چی؟**

**چنگی به موهاش زد و سرش و بالا گرفت و به سقف
زل زد**

:جیغ زدم

جواب بدههه_

نگاهش و از سقف گرفت و تو چشمای خیسم دوخت و
گفت:

فکر کردی من یه آدم جانی‌ام؟ یا یه قاتل؟_
!من قصد نداشتم کسی و اذیت کنم گیوا

!ولی شاهرخ و تا پای مرگ زدی_

:اینبار اون بود که فریاد زد

اون عوضی حقش بود، مرگ هم براش کمه، اگه بازم_
پاش برسه میزنمش

پلک بستم تا آروم بشم، این بود اون حامی که من
میشناختم؟

سعی کرد قانع کنه

نزدیک شد و هردو دستم و بین دستش گرفت
خواستم دستم و پس بکشم که اونارو محکم نگه داشت
و تو چشمام زل زد و گفت

من آدم بدی نیستم گیوا، می‌دونم راه درستی و برای _
پس گرفتن اون شکایت انتخاب نکردم ولی باور کن
حتی اگه شکایتش و هم پس نمی‌گرفت من بازم قصد
نداشتم به مادرت و بچه‌اش آسیبی برسونم فقط هدفم
ترسوندن اون آشغال بود تا شکایتش و پس بگیره

سرم به دوران افتاد، حالم خوش نبود
هم بخاطر وضعیتم و پریود لعنتی، هم حضم چیزهایی
که شنیده بودم

با صدای ضعیفی لب زدم

دستم و ول کن_

گیو [9/22/2024 2:35 PM]

#گیوا

پارت 412#

نگاهش رنگ باخت و دستاش شل شد

دستم که از بین دستاش آزاد شد به سمت در قدم تند
کردم

اسم و صدا زد، ایستادم ولی برنگشتم سمتش

با بغضی که داشت خفهم میکرد از اتاق کارش خارج
شدم

حالم خوب نبود، قلبم درد میکرد

شاید از نظر اون کار اشتباهی نکرده باشه و بخاطر من
اون کارو کرده ولی من همچنین چیزی و قبول نداشتم
اون زن بد یا خوب مادرم بود و حامی نباید ادیتش
میکرد

نباید یه زن حامله رو تا پای ترس و وحشت میکشوند
وارد اتاقم که شدم سیل اشکام روان شد

لبه ی تخت نشستم و بلند زدم زیر گریه

مدام سعی داشتم افکار منفی رو از ذهنم دور کنم و با
خودم کلنجار میرفتم که نه حامی آدم بدی نیست
اون بخاطر من اون کارو کرد ولی دروغ چرا ته دلم
کمی ازش ترسیده بودم
اینکه شاهرخ و زد اصلا برام مهم نیست حقش بود،
ولی مادرم و نباید وارد این داستانا میکرد

حالم خیلی خوش نبود دوباره روی تخت دراز کشیدم
حالا سردردم تشدید شده بود و داشت مغزم و منفجر
میکرد

کلافه از این درد لعنتی از تخت اومدم پایین و از اتاق
بیرون زدم

میخواستم یه مسکن بخورم تا بلکه دردش آروم گرفت

وارد آشپزخونه شدم و از داخل کشوی کابینت قرص و
پیدا کردم و با یه لیوان آب خوردم

دوباره به اتاقم برگشتم و روی تخت دراز کشیدم

صدای قدم های و شنیدم، قدم هایی که به در اتاقم
نزدیک شد و درست جلو در اتاق مکث کرد

فکر کردم میاد داخل ولی وقتی صدای قدم هاش دور شد
فهمیدم از در فاصله گرفت و رفت

به پهلو تو خودم مچاله شدم و قطره اشکی از چشمم
چکید

من نمی توانستم باهاش بد بشم و سرد رفتار کنم، با
خودم و دلم که دروغ نداشتم

من دوستش داشتم، فقط بابت کارش ازش دلخور بودم
لازم بود کمی با خودم خلوت کنم تا این قضیه رو حضم
کنم

یاد مادرم افتادم و آهی کشیدم

خدا می‌دونه اون لحظه چه حالی داشت و چقدر ترسیده
بود

چشم هام و محکم روی هم فشردم و کلافه غلتی زدم
خوابم نمیومد

بیخیال خواب شدم و به سمت پنجره ی اتاقم رفتم
از کنار پنجره به حیاط نگاهی انداختم
نگاهم به حامی افتاد، تو حیاط روی پله نشسته بود و
سیگار می‌کشید

مشخص بود کلافه هست
انگار سنگینی نگاهم و حس کرد، سربالا گرفت و
نگاهم و شکار کرد

نگاه ازش برنداشتم، همون‌طور خیره بهش اشکی از
چشمم چکید

از همین فاصله هم میشد تشخیص داد چقدر حالش
خرابه

نمی دونستم با خودم و قلبم چند چندم
هم ازش دلخور بودم هم از اینکه می دیدم اینطور
ناراحته دلم به درد میومد

بلاخره نگاه ازش گرفتم و از پنجره فاصله گرفتم
به سمت تخت رفتم و دوباره روش دراز کشیدم

گیو, [9/22/2024 2:35 PM]

#گیوا

پارت 413#

صبح با حس خیزی روی ران پاهام وحشت زده بلند
شدم و پتو رو کنار زدم
با دیدن خون روی ملحفه وارفته آهی کشیدم
!گندش بززن خون پس زده بود

نمی دونم چرا بغضم گرفت، اشک از چشمم سرازیر
شد بخاطر وضعیت پیش اومده
نگاه ساعت گرفتم هنوز هفت صبح بود، باید قبل از
اینکه کسی بیدار نشده و این ابرو ریزی و ندیده خودم
گندم و تمیز میکردم

سریع ملحفه رو جمع کردم و با حرص نگاه به اون لک
لعنتی انداختم

اول وارد سرویس شدم و لباس زیرو شلوارم و عوض
کردم و بعد اینکه پد گذاشتم از اتاق بیرون زدم

ملحفه و لباس خونيم و داخل ماشين انداختم و روشنش
کردم

نفسی از سر آسودگی کشیدم

گیوا؟_

با صدای حامی درست پشت سرم، انگار که کار خطایی
کرده باشم و مچم و گرفته باشه تند به عقب برگشتم

چیزی شده؟ چرا الان بیدار شدی؟_

لب گزیدم و تو دلم به شانس گندم لعنت فرستادم
چرا حامی الان بیدار شده بود؟

اوووم چیزه لباس انداختم تو ماشين_

تای ابرویی بالا انداخت و قدمی نزدیک تر شد

:نگاهی به ماشین انداخت و گفت

لباس؟! الان؟_

از اینکه انقدر سوال جوابم میکرد عصبی شدم

اره الان، اشکالی داره؟_

شونه بالا انداخت و با شک نگاهم کرد

نه نداره_

برگشت بره که ایستاد و دوباره نگاهم کرد

حس کردم برقی تو چشماش ظاهر شد

راستی نیاز نیست از کسی خجالت بکشی این چیزا _
عادیه خجالت نداره

گفت و ندید که چطور از شرم آب شدم و مات به جای
خالیش نگاه کردم
لعنتی بدجنس فهمیده بود اول صبح دارم لباس خونیمو
میشورم
!لعنتی باهوش

گیو, [9/22/2024 2:35 PM]

گیوا#

پارت414#

چای گذاشتم و برای خودم میز صبحانه رو آماده کردم
و مشغول خوردن شدم

ساعت هفت و نیم بود که کبری خانوم اومد و با دیدن
منی که داشتم صبحانه می‌خوردم تعجب کرد

صبح بخیری گفتم که با روی خوش جوابم و داد و
گفت:

ماشالا دخترم تو کی بیدار شدی زحمت صبحانه رو _
!هم که کشیدی

گرسنه بودم یکم زودتر بیدار شدم_

نگفتم که لباسای خونیمو شستم

برعکس دیروز هوا امروز عالی بود و آفتاب بیرون
زده بود

کبری خانوم از داخل یخچال بسته ی سبزی بیرون آورد
و گفت

امروز می‌خوام قرمه درست کنم، تو حالت چطوره _
دخترم بهتری؟

با لبخند جوابش و دادم

اره خوبم، ممنون _

مشغول کار شد، صبحانم و خورده بودم، از آشپزخانه
زدم بیرون که با حامی چشم تو چشم شدم

کت و شلوار پوشیده بود و شیک و آراسته بود

لحظه ای به ذهنم خطور کرد کارمنداش بخصوص
منشیش هرروز حامی و اینطوری میبینه، نکته تو دلش
!قربون صدقه‌اش بره

با صداش از افکارم دست کشیدم و نگاهش کردم

گیوا هنوز ازم ناراحتی؟ باور کن من هرگز نخواستم _
!به کسی آسیب بزنم بخصوص مادرت که از خانواده
نمی‌دونم اون عوضی بهت چی گفته ولی قصد من فقط
کمک به تو بود، تحمل ناراحتیت و ندارم می‌دونی که؟

اره میدونستم، ولی نمیشد منکر این شد که دلخور
!نیستم

حامی بهتره بعد راجبش حرف بزنیم_

چند لحظه تو سکوت نگاهم کرد

انگار فهمید این قضیه به این راحتیا از ذهنم پاک
نمیشه و نیاز به کمی زمان دارم تا به افکار بهم ریخته
ام نظم بدم

آهی کشید و سر تکون داد

باشه من میرم شرکت، یکم کارم تو شرکت زیاده نهار_
نمیام

نزدیک شد و بوسه ای به گونه‌م زد

شب می‌بینمت_

حرفی نزد و فقط تو سکوت به رفتنش نگاه کردم
انقدر نگاه کردم تا از دیدم محو شد

گیو, [9/22/2024 2:35 PM]

#گیو۱

پارت 415#

به اتاقم رفتم و کمی سرگرم با موبایلم شدم تا افکارم و
از حامی و دلخوریم ازش، دور کنم
عکسایی که جدید گرفته بودم و خانوم حسینی برام تو
اینستا فرستاده بود

لایک کردم و بعد از بینشون دو تا قشنگترینش و
انتخاب کردم و پست کردم
کمی تو اینستا چرخ زدم و بعد نت و خاموش کردم و یه
زنگ به سوگل زدم

دلّم نمی خواست فکر کنه من بی معرفتم و اونه که
همیشه حالم و می پرسه

هرچقدر منتظر شدم جواب نداد

شونه بالا انداختم و با این فکر که حتما دستش بنده
بیخیال شدم و گوشی و روی تخت گذاشتم
بعد خودش شمارمو ببینه بهم زنگ میزنه

مثانهم بهم فشار آورده بود، وارد سرویس شدم و بعد
اینکه کارم و انجام دادم دستام و شستم و اومدم بیرون
گوشیم داشت زنگ میخورد، سوگل بود

تماس و وصل کردم

سلام چطوری؟_

از سرو صدایی که میومد حدس زدم سالنه

سلام عزیزم خوبم درگیر کار، امروز حسابی کار _
داشتم از خستگی هلاکم والا

خسته نباشی عزیزم _

مرسی، تو چه کاره ای؟ خونه ای؟ _

روی تخت نشستم و گفتم

اره پریودم و بی حوصله _

غش غش خندید

هان پس اعصابت پریودیه! میخواستم بگم شب بیای _
خونه من ولی خب با این حالت مشخصه حوصله نداری

یهو فکری به سرم زد، من بهش قول داده بودم یه شب
دعوتش کنم حتی حامی هم مشکلی با این موضوع
نداشت و گفته بود یه شب دوستت و دعوت کن، درست
نبود همش اون من و دعوت کنه

میگم سوگی چطوره تو بعد سالن بیای اینجا؟_

کمی مکث کرد و متعجب گفت:

!من؟_

اره، بیا شامم اینجا بمون منم از تنهایی درمیان چی _
میگی؟ میای؟

:مشخص بود بی میل نیست چون گفت

نمیدونم یه وقت حامی از اینکه دعوتم کردی از _
دستت دلخور نشه؟

نه خیالت راحت دلخور نمیشه، پس منتظرتم باشه؟_

باشه عزیزم تا ساعت پنج سالنم بعدش میرم خونه یه _
دوش میگیرم و میام

خوشحال باشه ای گفتم و خداحافظی کردم

گیو, [9/22/2024 2:35 PM]

گیوا#

پارت416#

به لطف مسکنی که خورده بودم دردی نداشتم

تا بعد ظهر خودم و با چرخ زدن تو حیاط و بازی با
تیتو و دیدن فیلم سرگرم کردم

ساعت چهار بود که به آشپزخونه رفتم تا برای شام
چیزی درست کنم

حقیقتش روم نمیشد از کبری خانوم بخوام برای مهمون
من تدارک شام ببینه

ولی وقتی فهمید من با این حال می‌خوام آشپزی کنم
مخالفت کرد و با وجود مخالف های من اصرار کرد که
تو درست کردن شام بهم کمک کنه

چقدر ازش ممنون بودم، این زن سرشار از مهربونی و
آرامش بود

برای شام تصمیم گرفتم مرغ ترش و قیمه درست کنم

همزمان که من به تکه های مرغ ادویه و زعفران
میزدم تا طعم دار بشه کبری هم مشغول درست کردن
قیمه شد

سالاد هم میخوای درست کنی؟_

زعفران و به مرغ اضافه کردم و گفتم

اره، کاهو نداریم؟_

نه الان سید و صدا میزنم بره بخره، یه کاغذ بردار _
هرچی لازم داری بنویس بفرستمش بخره

تشکری کردم و از داخل کشوی کابینت یه کاغذ و
خودکار برداشتم

لیستی که لازم داشتم و نوشتم و دادم کبری تا به سید
احمد بده

مرغا رو بعد یک رب که تو مواد خوابوندن، داخل
روغن داغ گذاشتم تا سرخ بشه

تمم بوی عرق گرفته بود، کارم تو آشپزخونه تموم شده
بود فقط مونده بود درست کردن سالاد که کبری خانوم
گفت درستش می‌کنه

داشت کاهو رو میشست

کبری خانوم مرسی واقعا حسابی زحمتت دادم_

لبخندی زد

کاری نکردم دختر قشنگم_

لبخندی زدم و گفتم

من برم یه دوش بگیرم الان هاست که دوستم بیاد_

برو دخترم، من حواسم به غذا هست جا افتاد _
خاموشش میکنم

تشکری کردم و به سمت اتاقم رفتم

ساعت هفت بود و سوگل زنگ زده بود و گفته بود تازه
رسیده خونه یه دوش بگیره و بیاد

منم تو این فاصله میتونستم دوش بگیرم و آماده بشم

[9/22/2024 2:35 PM], گیو

گیوا#

پارت417#

نم موهام و گرفتم و همونطور نم دار گیشش کردم تا
حالت بگیره

کمی آرایش نشوندم روی صورتم و در آخر لباسم و
عوض کردم

لباسم یه شومیز آبی و شلوار سفید بود

سوگل روی گوشیم تک انداخت و بهم فهموند که رسیده

از پله ها پایین رفتم و در سالن و باز کردم

سید احمد درو برایش باز کرده بود
از همین فاصله هم رنگ جدید موهایش توجهم و جلب
کرد

اینبار موهایش و آبی کرده بود

من و که دید از همون دور نیش چاکاند

از لبخندش منم لبخندی زدم

سلام خوشگل خودم_

بغلم کرد و من با لبخند اشاره به رنگ جدید موهایش
زدم

میبینم باز رنگ موهات و عوض کردی، آخرش کچل _
میشی دختر

غش غش خندید

رفتیم تو سالن و کبری برامون آب پرتقال تازه آورد

تشکری کردم و نگاه سوگل کردم

:قلوپی از آب پرتقال خورد و گفت

چه بوی خوبی میاد؟ _

یه چیزایی واسه شام درست کردم _

ابروهاش بالا پرید

چرا زحمت کشیدی مگه غریبه بودم؟_

شونه بالا انداختم و آب پرتقالم و مزه کردم

اولین باره شام مهمونمی، انتظار که نداری املت به _
خوردت بدم؟

لیوان خالی و گذاشت داخل سینی و خندید

همونم عشقه _

یادم رفته بود به حامی خبر بدم شب مهمون دارم، از
این حواس پرتی خودم کفری شدم و با ببخشیدی از
سوگل فاصله گرفتم تا به حامی زنگ بزنم

وقتی بهش گفتم شب سوگل و دعوت کردم خیلی عادی
گفت باشه و سعی می‌کنه واسه شب خودش و زودتر
برسونه

حتی ازم خواست اگه چیزی لازم داشتم براش پیامک
کنم تا سر راه بخره

این کارش برام خیلی با ارزش بود، تماس و که قطع
کردم دوباره پیش سوگل برگشتم

سرش تو گوشیش بود با نشستن من نگاهم کرد و گفت

چه خبر؟ از مامانت خبری نداری؟ بهت زنگ نزد؟_

با یادش آهی کشیدم
من و مامانم خیلی از هم دور شده بودیم
مثل دو تا غریبه

تلخ خندیدم

نه خبری ندارم، اونم حتما با شوهرش و بچه ای که _
هنوز بدنیا نیومده سرگرمه، گیوا کی باشه که بهش
!زنگ بزنه

مغموم نگاهم کرد، دلم نمی خواست کسی بهم ترحم کنه
تصنعی خندیدم و بحث و عوض کردم

الان واسه شام زوده موافقی فیلم ببینیم؟ _

با تکون دادن سرش با پیشنهادم موافقت کرد

گیو, [9/22/2024 2:35 PM]

#گیوا

تو سالن نشسته بودیم و سوگل داشت برام خاطره ی
یکی از مشتریاش و تعریف میکرد

اینکه طرف گیر داده بود روی سوراخ باس نش سوگل
براش تاتو بزنه

طرح یه مار که سرش رفته بود داخل سوراخ با سن

:غش غش خندیدم و گفتم

حالا واسش زدی؟_

با خنده سر تکون داد

اره لامصب چقدرم که سفید بود_

صدای خنده های سالن و پر کرده بود، سوگل دختر
سرزنده و شادی بود، همیشه بودن کنارش بهم حس
خوبی میداد

صدای در که اومد خودم و جمع کردم و رو به سوگل
گفتم:

انگار حامی اومده_

اونم خودش و جمع و جور کرد و به تقلید از من بلند
شد

حامی بود، تو راس دیدمون که قرار گرفت اول نگاهش
و با لبخند به من دوخت و بعد نگاهش چرخید روی
سوگل

متوجه شدم که ابروهاش بالا پرید و متعجب نگاهش و
به من دوخت

حدس میزدم چرا همچین عکس العملی نشون داده، منم
در نگاه اول وقتی سوگل و دیدم عکس العمل همین بود
ولی بعد ها که شناختمش دیدم نسبت بهش عوض شد

حامی زود خودش و جمع و جور کرد و در جواب سلام
ما سلامی گفت و به سوگل خوش آمد گویی کرد

کبری خانوم ترتیب میز شام و داده بود، با سوگل رفتیم
نشستیم سر میز منتظر حامی شدیم تا لباساش و عوض
کنه و آبی به دست و صورتش بزنه و بیاد

کبری خانوم کارش دیگه اینجا تموم شده بود بهش گفتم
بره خودم بعد ظرفا رو داخل ماشین مینداختم و میشینم
کبری که رفت با سوگل تنها شدیم
سرش و نزدیک گوشم آورد و گفت

جای برادری این حامی هم خوب چیزیا شیطون، ببین _
چه جیگری و تور کرده

حرفش خنده به لبم آورد

:ادامه داد

البته دخترمونم چیزی کم نداره _

با انگشت زد به میز

بز نم به تخته هلوپیه واسه خودش، هیکل و ببین _
جون بابا، چشمارو ببین اوف بابا

میون خنده گفتم

الهی نمیری سوگل آخه اینا چین تو میگی دختر هیس _
شو الان حامی میاد فکر می‌کنه خلی

غش غش خندید

گیو, [9/22/2024 2:35 PM]

گیوا#

پارت419#

با اومدن حامی، سوگل دیگه مزه پرونی نکرد و
برعکس چند دقیقه پیش ساکت نشست

حامی درست مقابلمون روی میز نشست و رو به سوگل
گفت:

گیوا گفت تو بیمارستان با هم آشنا شدید درسته؟_

سوگل سری تکون داد و قاشقی از غذا گذاشت دهنش

:همون طور بین خوردن گفت

اره_

:حامی دوباره گفت

پس مدت کمیه که با هم دوستید_

اینبار من جواب دادم

اره ولی سوگل از اون چه که فکر میکردم بیشتر _
برام عزیزه تو روزای سخت کنارم بود

اینطور به حامی فهموندم انقدر سوگل و سوال جواب
نکنه و بدونه که سوگل برام عزیزه

حامی اخم ریزی کرد و سوگل در جواب حرفم لبخندی
تحویل داد

متوجه شده بودم که حامی از سوگل خوشش نیومده و
مدام نگاهش می‌رفت روی تاتوها و رنگ موی فانتزی
سوگل

و اون پیرسینگ روی لبه‌اش

دیگه کسی حرفی نزد و شام و در سکوت خوردیم

برای هر سه مون چای دم کردم و داخل استکان ریختم
و به همراه کیک بردم سالن

فقط سوگل تو سالن نشسته بود، متعجب سینی جای و
روی میز مقابلش گذاشتم و گفتم

پس حامی کو؟_

:شونه بالا انداخت

نمیدونم انگار گوشیش زنگ خورد رفت اون سمتی_

به پله ها اشاره زد

بی حرف کنار سوگل نشستم و استکان چای مو برداشتم

!انگار حامی زیاد از من خوشش نیومد_

پس سوگل هم این و حس کرده بود که حالا نسبت به
قبل معذب نشسته بود

تصنعی لبخندی زدم

نه عزیزم چرا همچین فکری کردی؟_

:شونه بالا انداخت

نمیدونم از رفتارش همچین حسی بهم دست داد_

نه اون فقط کمی سخت با کسی ایاق میشه_

دیگه چیزی نگفت و استکان چای شو برداشت
شاید داشت به حرفای من فکر میکرد

[9/22/2024 2:35 PM], گئو

#گئوا

پارت 420#

ساعت یازده شب بود که سوگل رفت
براش اسنپ گرفتم و راهیش کردم
حامی فقط دقایقی کنارمون نشست و بعد به بهونه ی
اینکه جمع دخترونه تون و بهم نمی‌زنم میرم اتاق کارم
کمی کار عقب افتاده دارم تنهامون گذاشت
از دستش دلخور بودم

همینکه سوگل سوار ماشین شد و رفت دلخور و عصبی
پله ها رو دو تا یکی طی کردم و بالا رفتم
پشت در اتاق کارش مکثی کردم تا کمی آرامشم و حفظ
کنم

تقه ای به در زدم و داخل شدم
پشت میز نشسته بود و انگار داشت طراحی میکرد

با ورود من به اتاقش دست از کار کشید و نگاهم کرد

درو بستم و نزدیک رفتم
کنار میز کارش ایستادم و رنجیده گفتم

چرا اون رفتارو کردی؟ که بهم بفهمونی اینجا خونه _
ی تو هست و من حق ندارم کسی و دعوت کنم؟
مگه خودت قبلا نگفته بودی یه شب شام دعوتش کن تا
از نزدیک با دوستت آشنا بشم؟ پس چرا طوری رفتار
کردی که معذب بشه؟

مداد و روی میز انداخت و با اخم عمیقی نگاهم کرد
:سکوتش کلافه‌م کرد و به تندی گفتم

!حرفم جواب نداشت؟_

بار ها گفتم اینجا متعلق به توهم هست، خونه ی _
توهم هست

:پریدم وسط حرفش

پس چرا جوری نگاهش میکردی که انگار یه هرزه _
ی خیابونی و با خودم آوردم خونه؟
چرا با نگاهت بهش حس بدی دادی؟

متعجب چشم گرد کرد

من بهش حس بدی دادم؟ من که پنج دقیقه هم _
!کنارتون ننشستم! چطور با نگاهم معذبش کردم

:غریدم

همین کنارمون ننشستن! اگه رفیق تو بود من این _
کارو میکردم حامی؟ هرچقدر هم ازش خوشش نیومد
!حق نداشتی اینکارو کنی، حداقل بخاطر من

:نفسش و سنگین رها کرد و گفت

حق داری رفتارم درست نبود ولی گیوا تو دلت پاکه، _
ساده ای نمی تونی تشخیص بدی کی خوبه کی بد

نیشخندی زدم

میخوای بگی احمقم درک درستی از آدم ها ندارم؟_

!من همچین حرفی نزدَم_

با حرص سر تکون دادم

!میشه بگی پس منظورت چی بود؟_

از روی صندلی بلند شد و مقابلم ایستاد
دستاش و دو طرف بازوم گذاشت و تو چشمهام زل زد
:و گفت

گیوا، قشنگم، تو انقدر پاکی که فکر می‌کنی همه مثل _
خودت خوبن، ولی من در نگاه اول حس خوبی از این
دوستت نگرفتم

انگار شیشه خرده داره، حس من هیچوقت بهم دروغ
نگفته مثل همون روز اول که دیدمت و فهمیدم یه غم
عمیقی تو نگاهته

[9/22/2024 2:40 PM], گِیو

گِیو#

پارت 421#

سرم و به طرفین تکون دادم و پوزخندی زدم

تو داری از روی ظاهر سوگل و قضاوت می‌کنی _
!حامی، کاری که اصلا ازت انتظار نداشتم

اره سوگل ظاهر خوبی نداره قبول ولی دختر بدی
!نیست، بچه نیستم که این و نفهمم

تو سکوت فقط نگاهم کرد

نگاهی که انگار داره میگه من چی بگم که هرچی بگم
تو قبول نمیکنی و حرف خودت و میزنی

میرم بخوابم خستهَم_

خواستم برگردم و برم که مچ دستم و گرفت و مانع شد

گیوا نکن، اینجوری نکن_

:پلک بستم و آروم لب زدم

دستم و ول کن حامی خستهَم_

!تو که عادت نداشتی یازده شب بخوابی_

این و با شک پرسید و گفتم

الان ولی خسته‌م_

دیگه چیزی نگفت، دستاش شل شد و مچ دستم و آزاد
کرد

ازش دلخور بودم و نمی خواستم الان باهاش حرف بزنم
من هنوز سر قضیه ی اون شکایت و تهدید مادرم ازش
دلخور بودم و نتونسته بودم فراموش کنم، و حالا
حرکت زشت امشبش و شرمندگی من جلو سوگل

چرخیدم برم که نگاهم افتاد به میز کارش
گردنبندی که برام خریده بود روی میز کارش بهم دهن
کجی زد

انگار من دیشب یادم رفته بود گردنبند و بردارم و اینجا
تو این اتاق جا گذاشته بودمش

بیخیال برداشتتش شدم و نگاه گرفتم و به سمت در رفتم

وارد اتاقم شدم و بی اختیار اشکی از چشمم چکید، و
همینطور اشکای بعدی

انگار برای شناخت حامی نیاز به زمان بیشتری داشتم

بی حوصله لباسام و عوض کردم و مسواک زدم
روی تختم دراز کشیدم که دیدم از زهره پیام دارم
:نوشته بود

فردا شب خالم اینا اینجا دعوتن توهم میای؟_
بابا دلتنگته

آهی کشیدم، الان اصلا حوصله ی مهمونی و نداشتم
ولی خب اگه نمی رفتم زشت میشد

میدونستم الان برم زنعمو یا حتی عمو میخوان سوال
جوابم کنن که چرا از خونه زدم بیرون
چرا خونه ی حامی هستم، مگه میشه مادر شراره به
گوش خواهرش که زنعموی من باشه نرسونه؟
ولی چاره ای نداشتم قرار نبود خودم و از همه پنهون
کنم

فقط در جواب پیام زهره باشه ای نوشتم
برعکس میل باطنیم میرفتم چون من کار اشتباهی
نکرده بودم و از کسی ترسی نداشتم
مگه تا الان می پشتم بود؟
اگه عمو پشتم بود اگه زنعمو وقتی اونجا میرفتم برام
لب و لوچه کج نمی کرد من الان مجبور نبودم خونه ی
حامی زندگی کنم
اره حامی و دوست دارم ولی از سر ناچاری اینجام
اونکه نامزد یا شوهرم نبود! فقط کسی بود که دوشش
داشتم

شاید همین حامی بعد ها سرکوفت بزنه یا منت بی کسیم
و سرم بذاره

کاش کسی بود جز حامی، تا بهش تکیه میکردم
مثلا یکی مثل یه برادر دلسوز

[9/22/2024 2:40 PM], گِیو

گیوا#

پارت422#

ماشین و جلو خونه ی عمو پارک کردم و پیاده شدم
نمی دونم چرا بی دلیل استرس داشتم، شاید چون
میدونستم امشب شب خوبی برام نیست

شاید چون حوصله سوال جواب کردن های کسی و
نداشتم

پشت در مکت کردم و زنگ و فشردم، در بی حرف باز
شد

زهره و زنعمو به استقبالم اومدن
از داخل خونه سرو صدا میومد و این نشون میداد که
مهموناشون زودتر از من اومده بودن

سلامی کردم که زنعمو با محبتی ظاهری جوابم و داد و
بی هوا در آغوشم گرفت

اینم فیلم جدیدش بود؟

خوش اومدی عزیزم دلمون برات تنگ شده بود بی _
معرفت شدی دیگه بهمون سر نمیزنی گیوا جان

تصنعی لبخندی زدم

زهره انگار حالم و درک کرد که در جواب مادرش گفت

مامان میخوای جلو در نگهش داری؟ بهتره بریم داخل_

زنعمو کنار رفت و داخل شدم

شراره با دیدنم برام دستی تکون داد

به همگی سلام کردم و کنار زهره نشینم

مهمون های عمو شراره و خانواده اش بودن

وقتی عمو رو ندیدم رو به زهره گفتم

پس عمو کو؟_

رفته دستشویی الان میاد، چرا حامی همراهت نیومد؟_

خونه ی عموی من بیاد چیکار؟ مثلاً بیاد بگه من _
دوست گیوام؟

خواست چیزی بگه که نگاهم افتاد به عمو

سرش پایین بود و داشت دکمه ی سر آستینش و
می بست

به رسم احترام بلند شدم و سلامی کردم

با صدام سر بالا گرفت و جواب سلامم و سر داد

خشکم زد و متعجب نگاه زهره کردم، لب گزید و نگاه
گرفت

عمو چرا باهام همچین رفتار کرد بخاطر حضورم تو
خونه ی حامی؟

احتما به گوشش رسیده مگه میشه نرسیده باشه

این رفتار عمو اونم جلوی جمع غرورم و هدف گرفت و
باعث شد بغض بشینه بیخ گلوم

!حقم فقط یه سلام خشک و خالی بود؟

!حتی حالم و نپرسید

چون خونه ی حامی بودم شدم خطاکار و دختر ناخلف؟

زنعمو جو سنگین بینمون و شکست و با خنده ای
:تصنعی رو بهم گفت

گیوا جان گرسنه نیستی؟_

گرسنه؟ نه من بسكه بغضم و فرو داده بودم سير بودم
كاش نميومدم

دوباره نشستم سرجام و با صدای ضعيفی جواب زنعمو
رو دادم

نه گرسنه نيستم_
همين

وقتی زنعمو گفت

كمی ديگه سفره رو و ميندازم، منتظر مادرتم_

رنگ از رخم پريد و شوكه سر چرخوندم سمت زهره

فقط نگاهش كردم، يه نگاه دلخور

چرا بهم نگفت مادر مم امشب قراره تو این جمع حضور
داشته باشه تا من نیام؟
اصلا مگه مامان با عمو حرف میزد و تو رفت و آمد
بود

:سنگینی نگاهم باعث شد زهره شرمنده لب بزنه

بخشید گیوا بابا اینطور خواست_

پوزخندی زدم

گیو, [9/22/2024 2:40 PM]

#گیوا

پارت 423#

اگه بخاطر حضور خانواده ی شراره نبود همین الان از
اینجا میرفتم و دیگه هرگز پام و اینجا نمیذاشتم

نگاه دلخورم و روانه ی عمو کردم
سرش پایین بود و با اخمای درهم داشت با تسبیح تو
دستش ذکر میگفت

نفسم و سنگین بیرون دادم
:با صدای بلند شدن آیفون زنعمو تند بلند شد و گفت

انگار اومدن_

نفسم تنگ شد و عرق از پشت گردن و کمرم شره کرد

اونی که پشت این در بود مادرم بود ولی انگار یه
غریبه بود

فکر میکردم تنها اومده ولی وقتی شاهرخ و در کنارش
دیدم ابرو هام بالا پرید و شوکه نگاهشون کردم

چه جالب عمو که تا دیروز حتی نمیخواست شاهرخ و
ببینه الان به خونه اش دعوتش کرده بود؟

پایین مانتوی تنم و تو مشتم فشردم

حضور کسی و کنارم حس کردم، شراره بود

:آروم کنار گوشم پیچ زد

کاش حامی کنارت بود، از این مهمونی حس خوبی _
نمیگیرم

حس منم همین بود حتی فراتر، کاش حامی بود تا مثل
همیشه ازم حمایت کنه

با وجود دلخوریم ازش، ولی حالا به حضورش نیاز
داشتم

مامان داشت با زنعمو سلام و احوال پرسى میکرد هنوز
متوجه حضور من نشده بود

ولی اون لعنتی، اون شاهرخ عوضی در نگاه اول من و
دید و نگاهش زوم شده بود روی من
!طوری نگاهم میکرد انگار مقابلش لختم
مرتیکه ی عوضی

نگاهم و با خشم از شاهرخ گرفتم و به مامان چشم
دوختم

چقدر ضعیف شده بود! رنگ پریده و نحیف
این مادر من بود؟

حتی با وجود آرایش روی صورتش بازم میشد رنگ
!پریدگی صورتش و از این فاصله هم تشخیص داد

نگاهم از صورتش سر خورد روی برجستگی کوچک
شکمش

!چطور روش میشد ما این شکم بیاد به این خونه
شرمش نشد اصلا دست این مرد و بگیره و بیاد اینجا؟

دست خودم نبود که جلو پدر و مادر شراره از داشتن این
مادر خجالت کشیدم

مادری که تو این سن دلش هوس بچه کرده بود و از
یکی همسن بچه‌اش محبت میطلبید

بلاخره نگاهش به من افتاد

باید باور کنم برق دلتنگی و تو نگاهش ؟

اون نگاه چه معنی میداد؟

با حرص و خشم نگاه گرفتم و نگاهم و به جایی غیر از
اون دوختم

تو حتی لایق این نگاه نیستی مامان
نیستی

[9/22/2024 2:40 PM], گِیو

گیوا#

پارت 424#

همه تو سکوت دور هم تو سالن نشسته بودیم
تنها کلامی که بین من و مامان رد و بدل شد یه سلام
سرد بود

سلامی به سردی سوز زمستون

شاهرخ و که اصلا حساب نکردم، حتی جواب سلامش و
هم ندادم

انگار این سکوت و سردی رابطه ی ما روی بقیه هم
تاثیر گذاشته بود، چون کسی حرفی نمی زد

زنعمو اولین نفری بود که بلند شد و به خواهرش اشاره
زد بره تو آشپزخونه کمکش کنه

از وضعیت پیش اومده حالم داشت بهم میخورد
:زهره این حالم و درک کرد و کنار گوشم پچ زد

میخوای بریم تو اتاق من؟_

سری به طرفین تکون دادم، الان حتی حوصله ی زهره
رو هم نداشتم

اون باید بهم می‌گفت مادرم هم امشب اینجا میاد، باید
می‌گفت

بلند شدم تا به سرویس برم و آبی به صورتم بزنم

با بلند شدنم نگاه بقیه کشیده شد سمت

بدون نگاه به کسی به سمت راهرو رفتم
آخر راهرو حمام و سرویس بهداشتی بود

خودم و داخل سرویس پرت کردم و لبم از بغض لرزید
جلو آینه ایستادم و به صورت رنگ پریده‌م نگاه کردم
حضور مادرم و شاهرخ اینجا برام حکم عذاب و داشت
شیر آب و باز کردم و یه مشت آب سرد پاشیدم به
صورتم

چون خط چشمم ضد آب بود نریخت زیر چشمم
کل آرایشم خط چشم بود و یه رژ بیست و چهار ساعته

چند دقیقه اون تو موندم تا حالم بیاد سرجاش
حس میکردم یه چیزی مثل یه قلوه سنگ روی سینه ام
سنگینی کرده

نفس عمیقی گرفتم و در و باز کردم

همینکه پام و از سرویس گذاشتم بیرون با مامان چشم
!تو چشم شدم

!تو راهرو کنار سرویس منتظر من ایستاده بود؟

درو بستم و خواستم بی اهمیت بهش از کنارش رد بشم
که مچ دستم و گرفت

گیوا صبر کن_

با انزجار نگاهم و دوختم به دستش
نگاهم و حس کرد و دستش و پس کشید

باید حرف بزنیم گیوا_

گیو, [9/22/2024 2:40 PM]

گیوا#

پارت 425#

واقعاً حرفی هم بینمون مونده بود؟

روی گرفتم

من حرفی ندارم که بزنم_

:همینکه برگشتم برم با یه حرکت سد راهم شد و گفت

**ولی من دارم، ببین چیکار کردی؟ با رفتن به خونه ی _
اون پسره باعث شدی عموت به خودش اجازه بده بازم
تو زندگیم دخالت کنه، فکر می‌کنی چرا امشب مارو
جمع کرد اینجا هوم؟
که بگه چرا گذاشتم از خونه بری که بازم حرف بارم
کنه**

:نیشخندی زدم

**خب! تو الان نگران حرفای عمویی؟ چقدر هم که _
!برات مهمه**

پلک بست

انگار که بخواد خودش و آروم کنه

اون پسره آدم درستی نیست گیوا، نباید اونجا بمونی_

اگه آدم های داخل سالن نبودم بلند بلند به این حرفش
می خندیدم

حامی آدمی خوبی نیست؟! حامی که همیشه پشتم بود و
هوام و داشت ؟

آره تو درست میگی حامی خوب نیست، ولی شاهرخ _
!تو خوبه

تمسخر تو کلامم و گرفت و اخمی کرد

بحث ما الان شاهرخه؟_

غریدم:

آره مامان، شاهرخه، اون باعث شد بینمون فاصله _
بیوفته و بشیم دو تا غریبه، مثل اینکه یادت رفته اون
با من چیکار کرد؟ اون عوضی از من شکایت کرد از
!من، از دخترت

خب تو هم_

میدونستم میخواد چه جوابی بده، به سرعت میون
حرفش پریدم
شنیدن حرفای تکراری حالم و بد میکرد

بس کن مامان، من دیگه کاری به کارت ندارم پس تو _
هم کاری به کار من نداشته باش

نکه گفته بودی دیگه دختری مثل من نداری! جالبه که
حالا یادت افتاده دختری کجا زندگی می‌کنه و برات مهم
!شده؟

خدا می‌دونه باز چه فکری تو سرته! از من بکش
بیرون راحت‌تر بذار

قدم برداشتم که برم ولی با حرفش رو قدم دوم پاهام
میخ شد به زمین

شاهرخ مشکلی با بودن تو، توی اون خونه نداره، _
برگرد به خونت و بیشتر از این مارو انگشت نمای
مردم نکن

گیو, [9/22/2024 2:40 PM]

گیو#

پارت 426#

نتونستم خودم و کنترل کنم

به سرعت به سمتش برگشتم و تو فاصله ی یک
وجبیش مقابلش ایستادم

رخ به رخ

صورتم از شدت حرص و خشم گر گرفته بود
اون لحظه به حدی ازش خشم داشتم که اصلا برام مهم
!نبود این زن مادرمه

دلم میخواست پنجه هام و دور گردنش فرو ببرم و راه
نفسش و بند بیارم

:با صدای خفه ای تو صورتش غریدم

اون حرومزاده کی باشه که با حضور من تو خونه ی _
خودم مشکل نداشته باشه ها؟

اگه من از اون خونه رفتم بخاطر حرف تو نبود، خودم
خواستم، نخواستم ریخت نحس اون حرومی و ببینم
فهمیدی؟

تشر زد

درست حرف بزن گیوا _

زهرخندی زدم

هه درست! ببین کی داره درست و غلط و بهم یاد _
!میده! مادر نمونه

به تمسخر براش دست زدم

زهره که اومد و گفت

اِگِوا اینجایین؟ بیاین شام_

دیگه بیشتر از این نتونستم کنار این زن بودن و تحمل
کنم

با حرص و خشم نگاه ازش گرفتم و به سمت زهره
رفتم

زهره که حالم و دید پیچ زد

!صورتت چه برافروخته و سرخه_

نفس نفس زنان دستش و به سمت اتاقش کشیدم

داخل شدیم و لبه ی تختش نشستم

:نگران کنارم نشست و گفت

گیوا تو خوبی؟_

یه لیوان آب برام میاری زهره؟ نفسم بالا نمیاد_

هول باشه ای گفت تند از اتاق خارج شد

زهره که رفت بیصدا زدم زیر گریه

مشتم و جلو دهنم گرفتم و هق زدم
داشتم از حرص و غصه خفه میشدم

قلیم انگار داشت وامیستاد
چقدر حرفای مادرم درد داشت
یعنی من واسه برگشت به اون خونه محتاج رضایت
اون شاهرخ پلشت بودم؟
الان مادرم داشت منت شاهرخ و سرم میذاشت؟

زهره با لیوان آبی برگشت و شراره هم به دنبالش

:شراره با دیدنم نگران گفت

یا خدا چیشده گیوا؟ این چه حال و روزیه؟_

جوابش و ندادم، اصلا جونی نداشتم که حرف بزنم
با دستی لرزون لیوان و از زهره گرفتن و جرعه ای
ازش خوردم

با خوردن آب حالم کمی بهتر شد و راه نفسم باز شد

گیو, [9/22/2024 2:40 PM]

#گیوا

پارت 427#

زهره مغموم نگاهم کرد و گفت

بهتری؟ مادرت چی بهت گفت که به این حال و روز _
افتادی؟

زیر چشمی نگاه شراره کردم، نمی خواستم شراره دلش
به حالم بسوزد و بفهمد من چقدر دختر بدبخت و بی
کسی هستم

آروم با صدای ضعیفی لب زدم:

هیچی حرفای همیشگی، میگه برگرد خونه _

زهرة بی خبر از همه جا خوشحال گفت

خب این که خوبه گیوا، اون مادرتو معلومه که تحمل _
!دوریت و نداره، آخرش که چی

نیشخندم از چشم هردو دور موند

!زهرة چه دل خوشی داشت

شراره: خودت و ناراحت نکن همه چی درست میشه

لبخند تلخی زدم و بلند شدم

بهتره بریم بیرون همه سر سفره منتظر ما هستن _
زشته معطلشون کنیم، من خوبم بچه ها

هر سه از اتاق بیرون رفتیم

همگی دور هم سر سفره نشسته بودن

نگاهی به کسی نکردم و سرم و پایین انداختم
بدون هیچ حرفی یه گوشه بین زهره و شراره نشستم و
سعی کردم تند تند بغضم و فرو بدم تا بین این جمع
نشکنه و آبرو ریزی نشه

بی میل بودم و اشتها کور بود

زهره دیس برنج و مقابلم گرفت، زیر لب تشکری کردم
و یه کفگیر برای خودم برنج ریختم
:تشر زد

این چیه! مگه غذای بچه هست؟ یه کفگیر دیگه بریز_

نه همین خوبه_

توجه نکرد، خودش کفگیر و برداشت و یه کفگیر دیگه
برام برنج ریخت و توجهی به غر زدن های من نکرد

میگه همین خوبه! شده پوست و استخون بسکه_
چیزی نمیخوره! از کدوم میخوری؟ قرمه یا باقالی پلو
با گوشت؟

با صدای ضعیفی زمزمه کردم: قرمه

ظرف قرمه رو مقابلم گرفت تا خودم هرچقدر می‌خوام
بریزم

کمی از قرمه روی برنجم ریختم و تشکری کردم

قاشق اول و که گذاشتم دهنم انگار سنگ قورت دادم، با
بغض سنگینی فرو دادم

چقدر بین این جمع آشنا، حس غریبی داشتم

!انگار اولین بارم بود این جمع و میدیدم

!همون قدر غریبه

لیوانی آب برای خودم ریختم تا بلکه بغضم و فرو بدم
سر که بالا گرفتم با شاهرخ و نگاه خیره‌اش روم چشم
تو چشم شدم

اون لبخند محو کنج لبه‌اش و برق نگاهش خونم و به
جوش آورد
با حرص سر پایین انداختم و دیگه تا آخر شام لحظه‌ای
سر بالا نگرفتم

هرچند سنگینی نگاهش تا آخر همراه بود و تتم و
میسوزوند

[9/22/2024 2:40 PM], گیو

گیوا#

پارت 428#

بعد از شام عمو و برادر حامی رفتن تو اتاق کار عمو تا
کمی صحبت کنن

حسی بهم می‌گفت حرفاشون به من و حضورم تو خونه
ی حامی ربطی داره

زنعمو و خواهرش در حال شستن ظرفای شام بودن و
مامان و اون عوضی هم یه گوشه نشسته بودن و نمی
دونم اون عوضی چی زیر گوش مامان پیچ دو میکرد که
حسابی اخماش و توهم برده بود

شراره یه گوشه مشغول صحبت با تلفن بود و زهره هم
کنارم نشسته بود برای خودش خیار پوست می‌گرفت

چرا همچین خیره شدی بهشون! یه جور نگاهشون _
!می‌کنی انگار هرآن منتظری سمتشون حمله کنی

زهره این و گفت و آروم خندید

نگاهم و از اون دو نفر گرفتم و پوزخند تلخی زدم

شراره اومد کنارمون نشست و گفت

داشتم با هانیه حرف میزدم بهت خیلی سلام رسوند_

!فکر میکردم امشب همراهتون میاد_

یه موز برداشت و سر بالا انداخت

نه جایی دعوت بود، انگار تولد دوستش یه همچین _
چیزایی گفت، اون که ماشالا اصلا خونه نیست تو یه
خونه ایم ولی زیاد نمیبینمش

تا کی هست؟_

:این و زهره پرسید و شراره شونه بالا انداخت

دقیق نمی‌دونم، فعلا که تازه اومده و هست _

دیگه کسی چیزی نگفت

ساعت یازده شب بود که خانواده ی شراره رفتن
همینکه اونا رفتن منم کیفم و برداشتم و بلند شدم

خب منم دیگه برم دیر وقته _

!کجا بری خونه ی اون پسر؟ _

با حرف عمو شوکه سر به سمتش چرخوندم

انگار اون لحظه زیونم بند اومده بود و جوابی نداشتم
شاید جواب داشتم ولی به حرمت بزرگی و احترام لب
دوختم

با خشم نگاهم میکرد
!چی بهش گفته بودن که اینطور ازم عصبی بود

:به سختی لب زدم

عمو من_

برای اولین بار سرم فریاد زد، اونم جلوی اون شاهرخ
!عوضی که شک نداشتم الان تو ک ونش عروسیه

عمو چی دختررر، عمو چی؟ من تو رو اینطور _
شناختم؟ باشه با مادرت بحث کردی دعوا کردی اصلا
!هرچی، پامیشدی میومدی خونه عموت
مگه عموت مرده بود، مگه بی گس بودی که پاشدی
!رفتی خونه مرد غریبه
تو چه صنمی با حامی داری که تو خونه‌ش موندی ها؟

[9/22/2024 2:40 PM], گِیو

گیوا#

پارت429#

صدای فریاد بلندش شونه هام و لرزوند

صورتش از حرص و خشم برافروخته شده بود

اینبار نگاهش و به مامان دوخت و گفت

تو چی گوهر؟ تو چطور اجازه دادی دخترت بره _

!خونه مردم؟ تو چجور مادری هستی؟

پاک بیخیال دخترت شدی انگار از خدا خواسته بودی
!بره

مامان با چهره ای درهم گفت

اینجوری نگو آقا رضا، من امشب هم به گیوا گفتم که _

برگرده خودش خودش خواست

چی چیو خودش خواست! اون گفت نه تو هم گفتی _

!باشه؟

نخواست؟! این شد حرف؟ دستش و بگیر به زور هم
شده ببرش خونت بسه هرچقدر اسممون سر زبونا
!افتاد

:اینبار شاهرخ گفت

منم با حرفتون موافقم، درست نیست گیوا جان به _
دور از مادرش بمونه روی خوشی نداره

عمو با تمسخر نگاه از شاهرخ گرفت و زیر لب واگویه
کرد

ولی من، امان از من و حال خرابم
زانوهام می لرزید و به سختی رو پاهام بند بودم
:آب دهانم و فرو دادم و رو به عمو گفتم

عمو امشب دعوتم کردی اینجا که اینارو بگی؟_

داد زد

معلومه که واسه همین بود، جلو باجناقم سکه یه پول _
شدم وقتی دیروز بهم گفتم خبر داری برادر زادت خونه
!برادرم زندگی می‌کنه

من باید از بقیه باخبر بشم؟
شماها دارید چیکار میکنید؟

زنعمو آروم گفت

رضا آروم یچیزیت میشه مرد_

به درک، بذار بشه راحت شم_

با خشم نگاهم کرد و گفت

یا همین امشب بر می گردی خونه کنار مادرت، یا _
باید با حامی هرچه سریع تر ازدواج کنی، بسه هرچقدر
چیزی نگفتم و به ریشم خندیدید
!امشب هم به باجنایم همین و گفتم، اینطور که همیشه
!پنبه و آتش که کنار هم نمیونن

پلک بستم تا آرامشم و حفظ کنم و حرفی نزنم که
دلخوری پیش بیاد
خدایا امشب و کمک کن بگذره و من از این خونه برم،
دارم خفه میشم

عمو چی میگی! درست و حسابی نشناخته مگه _
!ازدواج میکنن! چه ازدواجی؟

حرفم بیشتر آتشیش کرد

پس همین امشب برمی گردی خونه ات کنار مادرت_

[9/22/2024 2:40 PM], گِیو

گیوا#

پارت430#

اون لحظه نگاهم افتاد به لب خندون شاهرخ و بیشتر
کفری شدم

محال بود من دوباره پا بذارم تو اون خونه تا شاهرخ
دوباره آزارم بده

تند سری به طرفین تکون دادم و بند کیفم و تو مشت
فشردم

عمو با تموم احترامی که برات قائلم ولی نمی تونم به _
حرفت گوش کنم، من به اون خونه برنمی گردم

مامان حرصی گفت

چرا مگه اونجا شکنجهت میکنم؟ این چه حرفیه _
میزنی تو؟

عمو بلند شد و عصبی گفت

همین که گفتم، همراه مادرت میری خونه این بحث _
هم همینجا تموم میشه

صبرم لبریز شد، زدم زیر گریه و جیغ زدم

نمیخوام، من به اون خونه برنمی گردم _

گفتم و پا تند کردم سمت در

اینجا موندن دیگه فایده نداشت، اجازه نمی‌دادم بقیه
برام تعیین تکلیف کنن، حاضر بودم تو خیابون بخواهم
ولی با مادرم برنگردم به اون خونه

عمو بلند اسمم و صدا زد

مامان صدام زد ولی برنگشتم، تند دویدم سمت در و از
خونه خارج شدم

هوای آزاد که به صورتم خورد راه نفسم باز شد

قبل از اینکه مانع رفتنم بشن از حیاط گذشتم و خودم و
به ماشینم رسوندم

دستم و رو بدنه ی ماشین گذاشتم و چند بار پشت سر
هم عمیق نفس کشیدم

قفسه ی سینه‌م به شدت بالا و پایین میشد و دستام
می‌لرزید

دست داخل کیفم کردم تا سوئیچ و بردارم که بازوم
محکم از پشت کشیده شد

محکم با صورت فرو رفتم تو سینه‌ی کسی و آخی از
بین لبهام خارج شد

کجا سرت و انداختی پایین داری میری؟_

با دیدن شاه‌رخ و قیافه ی منحوسش رنگ از رخم پرید
و با جیغ سعی کردم بازوم و عقب بکشم

ولم کن کثافت، میگم ولم کننن_

جیغ جیغ نکن میزنم تو دهنِتا، به عموت گفتم خودم _
راضیت میکنم برگردی خونه، پس مثل یه دختر خوب
بیا بتمرگ تو ماشینم اون روی سگ من و بالا نیار

با دست آزادم مشت کوبیدم روی شونه‌ش

بذار اون روی سگت بالا بیاد ببینم میخوای چه گوهی _
بخوری بیشرف، ول کن دستم و تا نصف شبی همه
همسایه هارو خبر نکردم

گیو, [9/22/2024 2:42 PM]

گیوا#

پارت431#

تتم و محکم کوبید به بدنه ی ماشینم و کف دست
راستش و گذاشت روی دهنم

!چند وقته کاری به کارت نداشتم زبون باز کردی_
فکر کردی بیخیالت شدم؟ یکاری میکنم خودت با پای
خودت برگردی به اون خونه

زیر دستش تقلایی کردم

عصبی تنش و بهم فشرده بود و محکم بین تن خودش
و ماشین حبسم کرده بود

اون لحظه تنها واکنشی که تونستم انجام بدم کشیدن
موهایش بود

آخ پردردی گفت و عقب کشید

وحشی_

جیغ زدم

ازم دور شو شاهرخ، دیدن ریخت نحست حالم و بد _
میکنه

با خشم و کینه نگاهم کرد

با همون دست لرزونم سوئیچ و از کیف بیرون کشیدم و
در ماشین و باز کردم

ولی هنوز داخل نشده بودم که از پشت چنگی به یقه ی
لباسم زد و تا بفهمم چی شد لبهای کثیفش نشست روی
لبهام!

اووم اوومی از بین لبهای بسته‌م خارج شد و با مشت
کوبیدم به سرو شونه اش

تتم از لمس لبهام منقبض شده بود و دلم میخواست عق
بزنم

با شوری عجیب عقب کشید و مقابل نگاه وارفته ی من
زبونش و به روی لبهاش کشید و خندید

شاهرخ روانی بود، یه روانیِ حرومزاده

اووم خوشمزه بود چقدر دلتنگ این لبها بودم، حالا _
برو به اون حامیِ بیشرف بگو، بگو که شاهرخ با چه
عطشی لبهام و بوسید

لحظه ای به جنون رسیدم

اون همه خشم و عصبانیت از من بعید بود

حمله ور شدم سمتش و مشت بود که به سرو صورتش
میکوبیدم و بدون توجه به اینکه تو کوچه‌ایم جیغ می‌زدم

خدا ازت نگذره بیشرف، خدا لعنتت کنه، برو بمیر، _
برو بمیر پست فطرت، گمشو از زندگیم بیرون، گمشو
از زندگی مادرم بیرون، برو بمیررر

از صدای جیغ بلند من عمو و مامان و زهره و
همینطور زنعمو همه بیرون اومدن و وحشت زده
نگاهمون کردن

گیو, [9/22/2024 2:42 PM]

#گیوا

پارت 432#

:عمو با اخمای درهم نگاهمون کرد و گفت

اینجا چه خبره؟ میخواین نصف شبی همسایه ها _
بریزن تو کوچه مارو انگشت نمای ملت کنید؟

:مامان تشر زد

گیوا همین الان بشین تو ماشین شاهرخ برمی گردی _
خونه

اجازه نمی‌داد کسایی برام تعیین تکلیف کنن که وقتی
بهشون نیاز داشتم تنهام گذاشتن

در ماشینم همچنان باز بود، تند نشستم پشت فرمون و
رو به مامان که با اخم نگاهم میکرد گفتم

مادری به این نیست هروقت بخوای دختری و بیرون _
کنی هروقت هم عشقت کشید دستور بدی برگردم، من
به اون جهنم بر نمی‌گردم

درو تو نگاه ماتشون بهم کوبیدم و به سرعت از اونجا
دور شدم

کمی که دور شدم اشکام روی گونه هام ریخت

ماشین و کنار جاده زدم و سرم و روی فرمون گذاشتم
و از ته دل هق زدم

هیچکس به من فکر نمیکنه، هیچکس نپرسید دردت
چیه

حتی عمو هم امشب نخواست بدونه حتی نپرسید گیوا
تو چرا از خونه زدی بیرون، چرا رفتی خونه ی مرد
غریبه، فقط دستور داد و خواست بی حرف انجام بدم
حتی مامان، آخ که چقدر ازش دلگیر بودم
فقط برای حفظ آبروی نداشته ی خودش میخواست من
بازم برگردم به اون جهنمی

هق زدم و محکم پشت دستم و کشیدم روی لبهام تا اثر
لبهای اون عوضی و از روش پاک کنم

از همتون بدم میاددد، دیگه نمیخوام ببینمتون_

گوشیم زنگ خورد، زهره بود، رد زدم که باز زنگ
خورد

خواستم بازم رد تماس کنم که نگاهم افتاد به اسم حامی

با دیدن اسمش گریه‌م شدت گرفت

امشب فهمیدم هیچکس و جز حامی ندارم، حالا بیشتر
قدرش و میدونستم

تنها اون بود که همیشه بفکرم بود و هیچوقت تنهام
نداشت

از خودم بابت این مدتی که باهاش بد رفتار کردم بدم
اومد

فین فین کنان بینیم و بالا کشیدم و با حرص پشت دستم
و کشیدم زیر چشمهام

قبل از اینکه تماس قطع بشه وصلش کردم

[9/22/2024 2:42 PM], گِیو

گیوا#

پارت 433#

گوشی و کنار گوشم گذاشتم و نالیدم

حامی_

از لرزش تو صدام و اینطور صدا زدنش فهمید یه
چیزی شده، هول و دستپاچه گفت

جانِ حامی؟ گیوا چت شده گریه کردی؟_

چرا من نمی تونستم مقابلش خوددار باشم؟

تا این سوال و پرسید دوباره زدم زیر گریه و حامی
نگران اسمم و صدا زد

!گیوا، گیوا چت شده دختر خوب_

حا حالم بده حامی، دیگه نمی خوام هیچ کدومشون و _
ببینم

سعی کرد آروم کنه، کاش اینجا بود، کاش همین الان
کنارم بود تا سرم و تو سینه اش قایم میکردم و از ته
دل حق میزد

گیوا عزیزم بگو کجایی من پیام پیشت هوم؟ بگو _
قربونت برم

:بینیم و بالا کشیدم و میون گریه گفتم

نه خودم میام_

با این حالت رانندگی نکن_

من خوبم حامی، الان میام خونه_

گفتم و تماس و قطع کردم و ماشین و به حرکت درآورد

حامی تو حیاط نگران منتظرم بود، انگار بعد تماسم
اومده بود تو حیاط

همینکه از ماشین پیاده شدم پا تند کرد سمتم و تا به
خودم پیام تو آغوش امن و پر از آرامشش فرو رفتم

سرم و به سینه اش چسبوند و یه دستش روی سرم و
یه دست دیگه اش روی کمرم

بوسه ای به سرم زد و گفت

چیکار کردن با دخترکم، چیکار کردن که این شده _
حال و روزت، تا بیای خونه من مردم از نگرانی دختر

سرم و بیشتر به سینه‌ی پهن و عضلانی‌ش فشردم

کاش نمی‌رفتم حامی، کاش نمی‌رفتم _

مادرم و اون شاهرخ عوضی هم اونجا بودم، می
خواستن میخواستن من و به زور بپرن خونه

گیو, [9/22/2024 2:42 PM]

گیوا#

پارت434#

فشار دستش که روی کمرم بیشتر شد متعجب سر بالا
گرفتم تا نگاهش کنم

اخماش درهم بود و فکش منقبض

انگار به سختی داشت خودش و کنترل میکرد تاصدای
فریادش بلند نشه

حامی؟_

پلک بست و مغموم آهی کشید

به هیچکس اجازه نمیدم تو رو از من دور کنن گیوا،_
نمیذارم

دستام و دور تنش حلقه زدم و با آرامش چشم بستم

تو سالن نشسته بودیم، نگاهم به بخار چای روی میز
بود و افکارم جایی تو خونه ی عموم

از وقتی همه اتفاقات امشب و برای حامی تعریف کرده
بودم تو خودش بود و یک کلمه هم حرف نزده بود

همه چی و تعریف کرده بودم جز اون بوسه ی لعنتی و
اگه میفهمید میشکست، من نمی خواستم حامی و
غمگین ببینم

فاصله ی بینمون و پر کردم و سرم و گذاشتم روی
سینه اش

حامی؟_

هوم_

از من ناراحتی؟_

نه! چرا باید از تو ناراحت باشم؟_

سرم و از روی شونه اش برداشتم و تو چشماش نگاه
کردم

چون این مدت مدام با حرفام رنجوردمت، در صورتی _
که تو فقط صلاح و خوبی من و خواستی

لبخند محوی زد و دستاش و دور تنم حلقه زد

تتم و به خودش فشارد و با حرفی که زده خیالم و راحت
کرد و قلبم آروم گرفت

مگه میشه من از دخترکم ناراحت بشم؟ تو جون منی _
گیوا، انقدر دوست دارم که با این چیزا ناراحت نمیشم
حال الان من و ناراحتیم فقط برای حال توعه
اگه امشب کنارت بودم اجازه نمی‌دادم کسی اذیتت کنه،
هیچکس حق نداره اشکت و دربیاره، حتی اگه میخواد
اون شخص مادرت باشه یا عموت

حمایتش انقدر برام شیرین بود که ناراحتی و غصه ی
حرفای بقیه رو شست و برد
تا وقتی حامی کنارم بود من دیگه چیزی نمی‌خواستم
فقط کنارم باشه همین برام کافیه

گیو, [9/22/2024 2:42 PM]

#گیوا

با وسواس به لباس هام نگاه کردم
دو روز از اون شب می‌گذشت و همه چی بین من و
حامی خوب پیش می‌رفت
سعی میکردم به مامان و شاهرخ و حتی عمو هم فکر
نکنم و فقط تموم وقت و حواسم پی حامی باشه

فردای اون روز زهره زنگ زد و برعکس میل باطنیم
جواب دادم

برام تعریف کرد بعد رفتنم عمو عصبی و آشفته با
مامان بابت من بحث کرد و دوباره بینشون شکرآب شد
خیلی برام رابطه ی اونا مهم نبود

حتی دیگه عمو هم برام مهم نبود، اون یه مرد با عقاید
پوسیده هست که فکر می‌کنه اگه من به خونه در کنار
مادرم برگردم همه مشکلات حل میشه
در صورتی که اوج مشکل من اون خونه و وجود نحس
شاهرخه

افکارم و پس زدم و از اتاق بیرون رفتم

از بالای پله ها کبری رو صدا زدم

داشت سالن و گرد گیری میکرد

:اومد پایین پله و گفت

جانم دخترم_

کبری جونم میشه بیای یه لحظه اتاقم_

:لبخندی زد و همینطور که پله ها رو بالا میومد گفت

باز چیشده که اینطوری صدام میکنی؟_

غش غش خندیدم

بیا به کمکت نیاز دارم_

:آخرین پله رو هم بالا اومد و گفت

!همون پس! میبینم یهو شدم کبری جون_

دوباره خندیدم و خودش هم خندید

داخل اتاق که شد با دیدن اون همه لباس روی تخت
ابروهاش بالا پرید و متعجب من و نگاه کرد

این همه لباس چیه ؟ نکنه میخواد بعنوان دست دوم _
بذاری واسه فروش؟

خندیدم و سر بالا انداختم

نه کبری جونم فروش چیه اینا نصفشون هنوز _
استفاده نشده می‌خوام برام نظر بدی واسه امشب کدوم
و بیوشم

:نگاهش و دوباره چرخوند روی لباسا و گفت

من چی بگم آخه مادر! سلیقه ی من پیرزن که به _
شما جوونا نمیخوره

حالا همیشه یه نظر بدی؟ دو ساعته هی دارم می پوشم _
و در میارم خسته شدم

چرا سخت میگیری دخترم! غریبه که نیستن اولین _
!بار هم که نیست میبینیشون

حرفش درست بود ولی نمی خواستم مقابلشون بد بنظر
بیام

کبری همه ی لباس هارو از نظر گذروند و در آخر یه
لباس یاسی رنگ برداشت و مقابلم روی تنم گذاشت تا
ببینه رنگش بهم میاد یا نه

[9/22/2024 2:42 PM], گِیو

گیوا#

پارت 436#

به حالت فکر کمی لب کج کرد و در نهایت سر بالا
انداخت و لباس و روی تخت گذاشت

نه این رنگ پوست صورتت و کمی تیره می‌کنه_

دوباره نگاهی به لباس ها انداخت و اینبار یه شومیز که
ترکیب رنگ خردلی و مشکی داشت و برداشت و روی
تتم گذاشت

اینبار لبخندی از سر رضایت نشست تو چشماش

اما! این رنگ چقدر بهت میاد دخترم_

این خوبه کبری جون؟_

بنظر من که خوبه، یه دور همی ساده هست همین _
شومیز و با یه شلوار مشکی میتونی بیوشی

تو هم خوب بلدیا کبری جون_

:خندید و گفت

از دست تو، خب من برم به کارم برسم_

کبری که رفت جلو آینه ی قدی ایستادم

این شومیز با یه شلوار مشکی قشنگ میشد
و یه صندل مشکی

امشب خانواده ی حامی یعنی شراره و پدر و مادرش و
هائیه شام دعوت بودن

البته هائیه قرار بود بیاد چند روزی اینجا بمونه
برای من خوب میشد با وجود هائیه تو این خونه
حوصله من سر نمی رفت
میتونستیم تا وقتی اینجا هست حسابی باهم وقت
بگذرونیم

ساعت نه بود و کم کم خانواده ی حامی میومدن
لباس پوشیدم و کمی آرایش کردم
در آخر عطر به خودم زدم و از اتاق زدم بیرون

حامی تازه رسیده بود خونه، من و که دید لبخندی زد و
به دور از چشم کبری بوسه ای کوتاه رو لبهام زد و
گفت:

چه جیگری شدی خانوم خانوما_

دلبرانه خندیدم

جیگر بودم آقااا_

برمنکرش لعنت_

برو لباسات و عوض کن الان داداشت اینا میان_

باشه ای گفت و تند از پله ها بالا رفت
منم رفتم تو آشپزخونه تا اگه کبری کمکی لازم داشت
انجام بدم

[9/22/2024 2:42 PM], گیو

گیوا#

پارت 437#

هانیه با دیدنم تنگ در آغوشم گرفت و زیر گوشم پیچ زد:

دلم واست تنگ شده بود دختر، چه خوشگل شدی_

به این همه خوب بودنش لبخندی زدم و تشکر کردم

نگاهم افتاد به پدر و مادر شراره، میدونستم اونا برعکس هانیه و شراره از حضور من تو این خونه خوشحال نیستن

نکه مشکلی با من داشته باشن، عقایدشون مثل عمو و
زنعمو بود و از نظر اونا اینجا موندن من بدون هیچ
نسبتی درست نبود

ولی با این وجود جواب سلامم و به گرمی دادن و
همگی به سالن رفتن

:شراره که کنارم ایستاده بود آروم پیچ زد

از اون شب ندیدمت همه چی رو به راهه؟_

:آروم لب زدم

مثل همیشه_

!فکر کردم با مادرت آشتی کردی_

یاد مامان گره ای عمیق بین ابرو هام انداخت و فقط
تونستم لب بزنم: نه نکردم

دیگه چیزی نگفت، به سالن رفتیم و کنار هانیه نشستم
با نشستم کنارش لبخندی به روم زد

جواب لبخندش و دادم و همینکه سر چرخوندم نگاهم با
نگاه مادر شراره گره خورد

نمی‌دونم چرا کمی دستپاچه شدم و به تندی سرپایین
انداختم

گرچه سنگینی نگاهش و همچنان روی خودم حس
میکردم

:هانیه زیر گوشم پچ زد

!شهلا چرا همچین نگاهت می‌کنه؟_

نفسی چاق کردم و آروم گفتم

از نظر اونا حضور من تو این خونه درست نیست_

اخمی کرد

به کسی چه! نه حامی بچه هست نه تو! فکر کنم_
بیست و دو سالت هست اره؟ انگار شراره اینطور
می‌گفت

نه بیست و سه سالمه، البته به زودی بیست و چهار_
سالم میشه

این و که گفتم گوشش تیز شد و گفت

!هوم پس تولدت نزدیکه_

اره هفته ی آینده_

شوکه نگاهم کرد

حامی می‌دونه؟_

بی اهمیت شونه بالا انداختم

نمیدونم، شاید_

انقدر این روزها ذهنم آشفته بود که فکر کردن به تولدم
برام پیش پا افتاده ترین چیز بود

کبری که برای شام صدامون زد، حرفمون نصفه باقی
موند و همگی برای صرف شام به آشپزخونه رفتیم
خوبی آشپزخونه ی بزرگ با میز شیش نفره همین بود
همگی سر میز جا می شدیم و نیازی به سفره پهن کردن
نبود

گیو, [9/22/2024 2:42 PM]

گیو#

پارت 438#

بعد خوردن شام حامی و برادرش رفتن تو اتاق کار
حامی تا صحبت کنن

کبری داشت براشون داخل استکان چای می ریخت

ظرف شکلات و برداشتم و کنار استکان داخل سینی
گذاشتم و رو به کبری گفتم

بدین من میبرم کبری جون، شما خسته شدی_

لبخندی زد و سینی و ازش گرفتم

بردن چای بهونه بود، کنجکاو بودم ببینم دو تا برادر
چه حرفی دارن، یه حسی بهم می‌گفت صحبت هاشون
مربوط به منه

پله هارو بالا رفتم و لحظه ای پشت در مکث کردم

گوش سپردم تا بلکه صدایی به گوشم برسه ولی
مشخص بود انقدر صداشون آرومه که چیزی به گوش
من نرسید

نامید پوفی کشیدم و تقه ای به در زدم

بیا داخل_

درو باز کردم و داخل شدم

برادرش با دیدن من حرفش و خورد و کلافه با ته
خودکاری که تو دستش بود به میز ضرب زد

:سینی و روی میز گذاشتم و رو بهشون سوال کردم

چیزی لازم ندارید؟_

:صدای زیر لبی و آروم بابای شراره رو شنیدم

نه ممنون_

:نگاه حامی کردم که اونم به روم لبخندی زد و گفت

نه عزیزم ممنونم_

از اتاق که بیرون زدم شراره رو پشت در دیدم
:با دیدنم گفت

غلط نکنم بابا داره تو گوش حامی میخونه که باهات _
ازدواج کنه، بین راه تو ماشین همین و داشت به مامان
میگفت، می گفت اگه حامی دختره رو دوست داره چرا
دست دست می کنه عموش از من شاکی شده ما فامیلیم
نمی خوام دلخوری با این کار حامی بینمون پیش بیاد

:اخمی کردم و گرفته و ناراضی گفتم

ولی شراره ازدواج که شوخی بردار نیست! ما هنوز _
به طور کامل از هم شناخت نداریم لازمه بیشتر
همدیگرو بشناسیم

دستم و گرفت تا باهم از پله پایین بریم

حالا تو خودت نرو، شاید حرفشون ربطی به تو _
نداشته باشه، بعدشم عزیزم الان طرف ده سال با یکی
زندگی می‌کنه هنوز کامل شریک زندگیش و نمی‌شناسه
!تو چطور می‌خوای کامل بشناسیش؟

سخت نگیر شما هر دو همدیگرو دوست دارید حامی هم
خیلی دوست داره و شک ندارم خوشبختت می‌کنه
شناخت هم کم کم بدست میاد، مهم اینه دل هاتون برای
هم بتپه

[9/22/2024 2:42 PM], گُیو

گیوا#

پارت 439#

ساعت دوازده شب بود که شراره و خانواده‌اش عزم
رفتن کردن، بجز هانیه

یکی از اتاق‌های بالا رو کبری برایش آماده کرده بود تا
این چند روز که اینجا هست از اون اتاق استفاده کنه

مسواکم و زدم و نشستم لب تخت و به حامی فکر کردم
وقتی از اتاق به همراه برادرش بیرون اومد تا آخر شب
مدام تو خودش بود

ذهنم و درگیر کرده بود، بلند شدم خواستم برم پیشش
که تقه ای به در خورد
فکر کردم حامیه، ولی هانیه بود

داخل شد و گفت

داشتی میخوابیدی؟_

در جوابش آره ای گفتم، هرچند قصد داشتم به اتاق برادرش برم تا مثل هرشب ساعتی و در کنار هم خلوت کنیم و از روزی که گذروندیم صحبت کنیم

راستش امشب داشتم با شراره صحبت میکردم _
درمورد اینکه می‌خوام موهام و رنگ کنم و یه حال اساسی به سرو شکلم بدم اونم گفت گیوا در این مورد می‌تونه کمکت کنه، من اینجا آشنایی ندارم جایی که کارش خوب باشه رو هم نمیشناسم، تو کمک میکنی؟
انگار شراره گفت تو این زمینه آشنا زیاده داری

آره اگه بخوای فردا هماهنگ میکنم همراهم بیا _
می برمت

خوشحال گفتم:

وای مرسی گیوا، ازت ممنونم، میخواستی بخوابی _
وقتت و نمیگیرم شبت خوش عزیزم

هانیه که رفت دستی به صورتم کشیدم و از اتاق بیرون
رفتم

پشت در اتاق حامی مکثی کردم و نفسی گرفتم
تقه ی آرومی به در اتاقش زدم

جوابی نگرفتم، فکر کردم خوابیده خواستم برگردم و به
اتاقم برم ولی حس مرموزی من و واسه باز کردن و
داخل رفتن ترغیب کرد

آروم دستگیره ی درو پایین کشیدم و داخل شدم
درو پشت سرم بستم و نفسم و رها کردم

روی تختش نبود، از داخل حمام صدای آب میومد، پس
حمام بود

دلم کمی شیطننت خواست، کمی دلبری کردن
تیشرتی که امشب تنش بود روی تخت افتاده بود
لبه ی تخت نشستم و تیشرت و برداشتم
به بینیم نزدیک کردم و عمیق نفس کشیدم
بوی تن حامی و میداد

پلک بستم و با شور و عطش خاصی عطرش و به ریه
هام فرستادم

گیو, [9/22/2024 2:42 PM]

گیوا#

پارت 440#

هنوز چشمم بسته بود و غرق عطر تنش بودم که حس
کردم تخت بالا و پایین شد

و صدای پیچ مانند و گرمی نفس هاش که به لاله ی
گوشم خورد و وجودم و از گرمیش سوزوند

چرا تا خودم هستم لباسم و بغل می کنی و عطرش _
میکنی؟

هول و دستپاچه به سمتش برگشتم، ولی همینکه نگاهم
بهش افتاد نفسم بند اومد و تنم گر گرفت

فقط با یه حوله که پایین تنه‌اش و پوشونده بود کنارم
نشسته بود

اون سینه های برجسته و عضلانی‌ش حالم و دگرگون
کرد، لعنتی بسکه اندام رو فرمی داشت لحظه ای نمی
تونستم نگاه بردارم

!من از کی انقدر بی جنبه شده بودم
بوی شامپوی بدنش هوش از سرم پروند
!لعنتی چقدر با این موهای خیس جذاب تر میشد

لب های حامی که به سمت بالا قوس گرفت فهمیدم
زیادی تابلو کردم و جلوش گاف دادم

مورد پسند بودم بانو؟_

بهش گفته بودم بانو صدا زدن هاش و دوست دارم؟

تایی به گردنم دادم و دلبری کردم

از قبل پسند شدی_

تو گلو خندید و دستاش و دور کمرم حلقه زد

گرمی تنش و این همه نزدیکی دمای بدنم و بالا برد
چیزی درونم جوشید و ضربان قلبم تند زد

گرومپ گرومپ

حس میکردم یه چیزی درست زیر شکمم در حال
حرکته، دلم لمس کردن توسط دستای داغش و
میخواست

من چم شده بود؟ این نزدیکی داشت باهام چیکار
میکرد؟

حامی که گردنم و بوسید قلقلکم اومد و سر کج کردم

اینبار با حالی عجیب زبونش و روی لاله ی گوشم کشید
داغ کردم و نفسم تنگ شد
ناله ی خفیفی کردم و به لباس تنم چنگ زدم

این نزدیکی، گرمای تنش، داغی زبونش روی گوش و
پوست گردنم، عطر شامپوی بدنش، حرارت بدنم و بالا
برد

مگه میشد تحمل کرد؟ مگه میشد تپش های قلبم و
نادیده گرفت

میترسیدم، می ترسیدم نتونم مقابل لمس دستاش و این
حال عجیبم خوددار باشم

کف دستم و گذاشتم رو سینه ی لختش و نالیدم

حامی_

[9/22/2024 2:45 PM], گیو

گیوا#

پارت441#

سرش و جایی بین گردنم فرو برد و پیچ زد

حق با داداشمه، پنبه و آتش نمیتونن کنار هم بمونن_

!چطور کنار خودم داشته باشمت ولی لمست نکنم گیوا

من دارم تو تب خواستنت میسوزم

قفسه ی سینه اش به شدت بالا و پایین میشد

نگاهش روی لبهام به قدری داغ و پرشور بود که تنم
از خیرگی نگاهش داشت ذوب میشد

حال هردو مون خراب بود و این نزدیکی داشت عقل و
از سرمون میپروند

مثل منی که هم نمی خواستم اشتباه کنم هم دلم
میخواست حامی دستای داغش و روی تنم حرکت بده و
اون لبهای لعنتیش جای جای تنم و بوسه باران کنه
من چه مرگم شده بود! لعنتی

حامی که گفت

گیوا من دلم میخواد برای همیشه داشته باشمت، دلم _
میخواد بشی خانوم خونه ام

مات و مبهوت نگاهش کردم، اون لحظه به قدری از
حرفش شوکه بودم که نتونستم حرفی بزنم

طره ای از موهام و انداخت پشت گوشم و گفتم

هوم؟ تو هم دلت میخواد با من ازدواج کنی گیوا؟_

تو سکوت فقط نگاهش کردم، مثل کسی که حسابی
مست کرده و گیجه، حواسش جمع اطراف و حرف بقیه
نیست

نمی خوای چیزی بگی؟_

فقط تونستم بگم

بخاطر حرف داداشت این تصمیم و گرفتی؟_

سرش و به طرفین تکیه داد

نه، مدت هاست که این تصمیم و گرفتم ولی خواستم _
به تو زمان بدم، تو هنوز درگیر مشکلاتت بودی و حس
کردم الان واسه دادن این پیشنهاد زوده ولی امشب
فهمیدم نمیشه گیوا، من نمی تونم کنارم داشته باشمت
ولی بهت دست نزنم، این برای من خیلی سخته

غرق در فکر شدم

چی باید میگفتم؟ من حامی و دوست داشتم، ولی این
برای شروع یه زندگی مشترک کافی بود؟
من هنوز شناخت کافی ازش نداشتم حتی به تازگی
فهمیده بودم شغلش چیه، یا چند تا خواهر و برادرن، یا
چه گذشته ی تلخی داشته، حس میکردم هنوز برای
گرفتن همچین تصمیم مهمی زوده

گیو, [9/22/2024 2:45 PM]

#گیوا

پارت 442#

با مشت ضربه ای به سرم زدم

احمقی گیوا احمق! چرا اون واکنش و نشون دادی و
مثل احمقا فرار کردی؟

بغ کرده نشستم لبه ی تختم

از دست خودم عصبی بودم، در مقابل جواب حامی مثل
احمقا فرار کرده بودم و به اتاقم پناه آورده بودم
چرا چیزی نگفتم؟ چرا مثل احمقا سکوت کردم؟

آهی کشیدم

اون لحظه به قدری گیج و سردرگم بودم که ترجیح دادم
تنها باشم، تنها باشم تا با مودم خلوت کنم و خوب فکر
کردم

شروع کردم به جوییدن ناخن هام
نگاهم به ناخن های نامرتبم افتاد و پوفی کشیدم
فردا که با هانیه رفتم آرایشگاه حتما باید به خودمم
سرو سامانی بدم

فکرم پیش حامی بود، یعنی بعد اینکه اونجوری بی
جواب ترکش کردم چه عکس العملی نشون داد؟
حتما ناراحت شد

پوفی کشیدم و خودم و از پشت روی تخت پرت کردم،
طوری که فقط بالا تنم روی تخت بود و پاهام از تخت
آویزون

:خیره به سقف لب زدم

من حامی و دوست دارم، نمی توانم بیخیالش بشم، _
منم دلم میخواد اون ببوستم، لمس کنه، ولی
ولی من میترسم
از آینده میترسم

صبح که بیدار شدم فقط هانیه خونه بود، انگار صبحانه
خورده بود چون تو سالن نشسته بود و داشت با
موبایلش صحبت میکرد
من و که دید به نشونه ی سلام سری تگون داد و
لبخندی زد

جواب سلامش و دادم و به سمت آشپزخونه رفتم
حامی رفته بود؟
ساعت نه بود و قطعاً رفته بود شرکت

از کبری خبری نبود، برای خودم ترتیب میز صبحانه
رو دادم و مشغول شدم
مکالمه ی هانیه که تموم شد داخل آشپزخانه شد
وگفت:

چطوری؟_

خوبم، تو چطوری؟ کبری خانوم کو؟_

رفت واسه شوهرش یه نوشیدنی خنک بیره، دیشب_
خوب نخوابیدی؟

نگاه گیج و سوالیم و که دید به چشمام اشاره زد

خواب آلود و کمی سرخ بنظر میرسه_

اره دیشب تا نزدیک های صبح با خودم درگیر بودم و
فکر کار احمقانه‌ام نداشت بخوابم
بعدش هم نفهمیدم کی خوابم برد
تا خود صبح تو اتاق قدم زدم، روی تخت دراز کشیدم،
غلت زدم تا بالاخره خوابم برد

یکم بیخوابی زده بود به سرم، دیر خوابیدم_

هومی گفت و یه گردو از روی میز برداشت و گذاشت
دهنش

گیو, [9/22/2024 2:45 PM]

گیوا#

پارت443#

با هانیه به سالن خانوم حسینی رفتیم

حینی که اون داشت به خودش می‌رسید و تغییر تحولات
میداد منم ناخن هام و کاور کردم و صورتم و اصلاح
کردم و در آخر به پیشنهاد مریم جون موهام و یه رنگ
فانتزی یاسی پیازی کردم

هانیه با دیدن رنگ موهام به وجد اومد و حسابی از
رنگش و اینکه چقدر بهم میاد تعریف کرد

خودمم به شدت خوشم اومده بود و حسابی تغییر کرده
بودم، راضی بودم

بعد اینکه کارمون تموم شد حساب کردیم و از سالن
خارج شدیم

سوار ماشین شدیم و به پیشنهاد هانیه به یه کافه همون
نزدیکی رفتیم

سفارش شیک شکلاتی دادیم و حینی که مشغول خوردن
بودیم هانیه گفت:

تصمیمتون برای آینه چیه گیوا؟ یعنی منظورم آینه تو _
و حامی برنامه ای ندارید؟ قصدم فوضولی نیستا یه
وقت بد برداشت نکنی ولی خب ازت خوشم اومده
دوست دارم تو بشی زنداداشم چون مطمئنم حامی با تو
خوشبخت میشه، نگاهش و بهت دیدم، خیلی دوست
داره، وقتی نگاهت می‌کنه چشماش چلچراغ میشه

خجول لبخندی زدم

خبر نداشت دیشب چطور گند زدم به هیکل داداشش

از تصور گيجی خودم و حرکت زشت پیشین لبخند
محوي نشست روی لبهام که از چشم هائيه دور نمود

چيه کلک ميخندي، نكنه خبريه و به ما نميگيد هان؟ _

:كمي از شيك خوردم و گفتم

راستش هانیه من بلامتکلیفم نمی دونم چیکار کنم_

یعنی چی؟_

نفسم و سنگین رها کردم و گفتم

دیشب حامی بهم پیشنهاد ازدواج داد_

حرفم شوکه اش کرد، کم کم لبهاش به لبخندی وا شد و
خوشحال گفت

وای اینکه خیلی خوبه! من میدونستم حامی دوست _
داره و به زودی این پیشنهاد و بهت میده، خب تو چی
گفتی؟

لب گزیدم و نگاه دزدیدم

اگه میفهمید من دیشب چیکار کردم قطعا فکر میکرد با
یه احمق طرفه

نگاه منتظرش و که دیدم زبونم و روی لبهام کشیدم و
گفتم:

چیزی نگفتم، هول کردم و پا به فرار گذاشتم_

غش غش خندید، انقدر بلند که نگاه چند نفری و که تو
کافه نشسته بودن سمت ما جلب شد

[9/22/2024 2:45 PM], گیو

گیو#۱

پارت 444#

بسکه خندیده بود اشک تو چشماش حلقه زده بود

لب برچیدم و گفتم

اره بخند می‌دونم خیلی احمقم_

نم اشک زیر چشماش و با دستمال پاک کرد و با ته
:مونده های خنده‌اش گفت

وای وای خدا خیلی باحالی گیوا_

منظورت همون احمقه دیگه ؟ فقط روت نشد به _
زبون بیاری

نه واقعا خیلی ازت خوشم اومد، قیافه ی حامی اون _
لحظه دیدنی بود حیف از دستش دادم

مغموم گفتم:

حتما ازم خیلی دلخور شد، خودمم نفهمیدم چرا _
اونکارو کردم

يجورایی از جواب دادن بهش ترسیدم

عمیق نگاهم کرد و اینبار جدی گفت:
!چرا؟ _

نگاه دزدید و آهی کشیدم
اون که از زندگی من خبر نداشت، من الان فقط حامی و
داشتم و می ترسیدم، می ترسیدم حامی هم مثل بقیه پشتم
و خالی کنه

سکوتم کمی طولانی شد، شیکمون و خورده بودیم

هائیه نگاهم کرد و گفت

نمیدونم چی باعث شد که تو نگاهت تردید بشینه ولی _
این و بدون ازدواج چیز ترسناکی نیست، به قلبت رجوع
کن ببین اون چی میگه

اگه اشتباه کنم چی؟ من و حامی هنوز مدت زیادی _
نیست که هم و می‌شناسیم، زندگی بچه بازی نیست که
از روی احساس تصمیم بگیرم هائیه، من ترجیح میدم
از روی عقل تصمیم بگیرم

سری به معنای فهمیدن تکنون داد و گفت

پس یه شانس به خودتون بده، میتونید فعلا نامزد _
باشید اینطوری هردو یجورایی خودتون و محک میزنید
و بیشتر همدیگرو میشناسید

حق با هانیه بود، این بهترین تصمیم بود
اینطوری فرصت بیشتری برای شناخت بیشتر بود
درسته کسی و نداشتم ولی این دلیل نمیشد چون الان
تنها کسی که کنارمه حامی هست تند و بی فکر به
پیشنهادش جواب مثبت بدم
نمی خواستم عجولانه تصمیم بگیرم

به همراه هانیه به خونه برگشتیم
عطر فوق العاده ی کیک شکلاتی کبری خانوم تو کل
خونه پیچیده بود، من عاشق کیک شکلاتی بودم، و
حامی هم
انگار تو این مورد با هم تفاهم داشتیم
هرچیزی که من دوست داشتم و حامی هم دوست داشت

[9/22/2024 2:45 PM], گِیو

گیوا#

پارت 445#

شب که حامی اومد انتظار داشتم با دیدن چهره ی جدیدم
ازم تعریف کنه ولی وقتی هیچ عکس العملی ازش ندیدم
خورد تو پرم

:این و حتی هانیه هم فهمید که گفت

دو فنجون قهوه بریز به این بهونه برو اتاق کارش _
باهاش حرف بزن

:مردد گفتم

انگار بی حوصله بود اگه نخواد حرف بزنه چی؟ _

:کوتاه خندید

تو رو ببینه حوصلش میاد سرجاش، من داداشم و _
میشناسم الان داره واست ناز میکنه، برو برو حرفاتون
و بزنی سنگاتون و وابکنید حیف نیست اینطور سردی
بینتون باشه؟

سری تکون دادم و دو فنجون قهوه ریختم و سینی به
دست از پله ها رفتم بالا

پشت در اتاقش مکثی کردم و تقه ای زدم

بیا داخل _

داخل که شدم سر چرخوندم سمتم و کوتاه نگاهم کرد و
دوباره مشغول کارش شد

خورد تو ذوقم ولی کوتاه نیومدم، حق داشت رفتار
دیشب من درست نبود و حالا باید منت آقا رو می‌کشیدم
کاریش نمیشد کرد

:سینی و روی میز کارش گذاشتم و گفتم

اووم بایه فنجون قهوه همراهیم میکنی؟_

سر بالا گرفت و تو سکوت نگاهم کرد

دیدم که نگاهش از روی صورتم بالا کشیده شد درست
روی موهام

فکر کردم الان میخواد راجب رنگ جدید موهام نظری
بده ولی هرچقدر منتظر شدم چیزی نگفت

بادم خوابید و حسابی خورد تو پرم، پسره ی غد و
بیشعور

قهوه نمی‌خورم خسته می‌خوام زود بخوابم قهوه _
خوابم و میپروانه

!وارفته نگاهش کردم

رسمًا بهم گفت حوصله ندارم برو بیرون می‌خوام برم
اتاقم و بخوابم

بغضی که نشست بیخ گلوم دست خودم نبود
فنجونی که دستم بود و داخل سینی برگردونم و با
صدای ضعیفی لب زدم

باشه پس، مزاحمت نمیشم _

:سینی و برداشتم و خواستم برم که گفت

چیزی میخواستی بهم بگی؟ _

فقط تو سکوت نگاهش کردم

حسابی زده بود تو ذوقم و دیگه دلم نمی خواست چیزی
بگم، الان فقط دلم میخواست برگردم به اتاقم و با حرص
بیوفتم به جون موهام و تا جا داشت موهام و بکشم و
جیغ جیغ کنم

نه_

تنها حرفی که از بین لبهام خارج شد یه نه‌ی ضعیف
بود

چون اگه بیشتر از این حرف میزدم بغضم جلوش
می‌شکست و من این و نمی‌خواستم

بی حرف از اتاق زدم بیرون
سینی و عصی روی کانتِر کوبیدم

هانیه تو سالن بود، با دیدن من تند اومد داخل
آشپزخونه و با دیدن قهوه های دست نخورده متعجب
لب زد

اچیشد پس؟_

[9/22/2024 2:45 PM], گِیو

#گیوا

پارت 446#

با غیظ ادای حامی و درآوردم

قهوه خوابم و میپرونه، نمیخورم خسته میخوام _
!بخوابم اه اه پسره ی بیشعور

ریز ریز به حرص زدنم خندید و گفت

خب یکم بهش حق بده گیوا، کدوم پسری و دیدی به _
دختری که دوستش داره پیشنهاد ازدواج بده بعد دختره
!پا به فرار بذاره

خورد تو ذوقش حالا خواسته اینجوری تلافی کنه

یعنی میگی راه درازی در پیش دارم؟ _

لب یه وری کرد و به حالت فکر سر کج کرد

هعی، همچین یه کم، خراب کردی خراااب، خودت یه _
جور باید درستش کنی

پوفی کشیدم، چشمکی زد و شیطون گفت

بنظرم یکم از حربه های زنونه استفاده کن اینجور _
جاها جوابگوعه، مردا سر این چیزا نمی تونن مقاومت
کنن زود وا میدن

گفت و خنده کنان اتهام گذاشت، ولی من و غرق فکر
کرد

افکار موزی تو سرم چرخ میزدن
یعنی تاثیر داشت؟ اینبار هم ضایع ام کنه چی؟

آهی کشیدم و مثل دختر بچه ای تخس که مادرش
دعواش کرده تو خودم کز کردم

من تحمل این بی محلی حامی و نداشتم، یچیزی روی
قلبم سنگینی می کرد وقتی اینطور باهام رفتار میکرد

راه حل هانیه همچین بد هم نبود میشد امتحانش کرد
با این فکر به اتاقم برگشتم تا فکر خبیثم و عملی کنم

برعکس تصوراتم هانیه واقعا زن خوبی بود، و بنظرم
شراره اخلاق خوبش و از عمه‌اش به ارث برده بود، و
همینطور اون شیطنت های ریزش و
انگار شراره یه کپی کوچیک شده ی هانیه بود

داخل چشمام و مشکی کردم و رژ قرمز رنگی هم به
لبهام مالیدم
موهام و اتو کشیدم تا حسابی صاف بشه و در آخر بین
چند تا لباس خوابی که داشتم بلاتکلیف موندم
نگاهم سر خورد روی لباس خوابی که هانیه برام خریده
بود، یاد حرف حامی افتادم
گفته بود اون لباس و با فکر من و تن من انتخاب کرده
بود و دوست داشت روزی اون و تو تن من ببینه، کمی
باز بود ولی وسوسه ای که به جونم افتاده بود وادارم
کرد دست پیش ببرم و اون لباس خواب لطیف و بردارم

میدونستم پوشیدن این لباس عواقب خوبی نداره،
ممکنه بینمون اتفاقاتی بیوفته که شاید بعد پشیمون بشم
ولی با وجود همه ی اینا لباس و تن زدم
با وجود تموم تردیدی که داشتم

گیو, [9/22/2024 2:45 PM]

گیوا#

پارت447#

خودم و که داخل آینه دیدم گونه هام رنگ باخت و خودم
از خودم شرمم شد

من حتی روم نمیشه خودم و داخل آینه ببینم چطور
اینجوری برم جلو حامی؟

یقه ی لباس باز بود و قسمت برجستگی و خط سینه ام
و به خوبی به نمایش گذاشته بود

پایین لباس هم که فقط کمی رون پاهام و پوشونده بود
پرو پاچه ی پر و سفیدم و حسابی با سخاوتمندی تمام
تو معرض دید گذاشته بود

پشت لباسم که نگم، کل کمرم لخت بود

برای رفتن پیش حامی و درآوردن این لباس تردید
داشتم

اگه من و اینجوری ببینه عکس العملش چیه؟
نکنه از اینکه اینجوری خودم و تو معرض نگاهش
گذاشتم خوشش نیاد و راجبم فکر بد کنه

ندایی درونم گفت

اون دوست داره بهت پیشنهاد ازدواج داد چرا فکر بد _
کنه؟ از خدایم باشه همینکه تورو اینجوری ببینه
درسته قورتت میده

قلبم گرومپ گرومپ محکم خودش و به سینه میکوبید
حالم دگرگون شده بود و از تصور دستای داغ حامی
روی تنم و شور و هیجانی که قرار بود ساعتی دیگه با
هم تجربه کنیم بین پام از الان نبض گرفته بود
تموم تنم گر گرفته بود و اون لحظه فقط یچیز میخواستم
گرمی دستای حامی و، آغوش گرم و پر از آرامشش و
انگار بی محلیای حامی حسابی عقل و هوشم و سلب
کرده بود، کارام دست خودم نبود
قبل از اینکه از پوشیدم اون یه تکه لباس پشیمون بشم
از اتاق زدم بیرون

پشت در اتاقش لحظه ای مکث کردم و نفس عمیقی
کشیدم

زیر لب با خودم زمزمه کردم

تو میتونی گیوا، خودت رنجوندیش، خودتم باید دلش _
و به دست بیاری

مگه چی میشه یکم کنار کسی که دوستش دارم باشم و
شیطونی کنم؟

فقط یه شیطونی کوچیک از نوع لمس دستای داغش

اینطور خودم و قانع کردم و آروم دستگیره ی درو
پایین کشیدم

[9/22/2024 2:45 PM], گیو

گیوا#

پارت448#

اتاق تقریبا تاریک بود و تنها روشنایی، نوری بود که
از آباژور فضای اتاق و کمی روشن کرده بود

چشمم که به فضای نیمه تاریک اتاق عادت کرد
دیدمش، روی تخت پشت به در به پهلو دراز کشیده بود
!خوابیده بود؟

پاورچین پاورچین نزدیک رفتم
کنار تختش چند لحظه مکث کردم و آروم صدایش زدم
ولی حرکتی نکرد
انگار خواب بود
انتظار داشتم بیدار باشه و حالا خوابیدنش تموم
معاملات من و بهم زد

خواستم برگردم و به اتاقم برم ولی منصرف شدم
امان از شیطان وجودم که من و برای جلو رفتن
وسوسه میکرد

یه زانوم و گذاشتم روی تخت و خودم و روی تخت
کشیدم

از بالای سر نگاه صورتش کردم، چشماش بسته بود
کنارش دراز کشیدم و دست چپم و دور تنش حلقه زدم
بینیم و از پشت به گردنش چسبوندم و عطر تنش و
عمیق نفس کشیدم

تکون ریزی خورد و باعث شد شوکه سر عقب بکشم

ولی دیگه دیر بود، حامی غلتی زد و حیرت زده نگاهم
کرد

نگاهش مدام از صورت به روی تنم می چرخید

لب گزیدم و آروم زمزمه کردم

تو تو خواب نبودی؟_

خیره به لبهای سرخم لب زد

عطر تنت و که حس کردم خودم و زدم به خواب، _
کنجکاو بودم ببینم میخوای چیکار کنی نمی دونستم که

حرفش و ادامه نداد و نگاهش سر خورد روی خط سینه
و برجستگی که سخاوتمندانه خودش و برای حامی به
نمایش گذاشته بود

نگاهش به قدری داغ بود که از گرمیش تن منم داغ شد
و قفسه ی سینه ام به شدت بالا و پایین شد

دستش که نشست روی سینه ام چشم بستم و لب گزیدم
آه لعنتی

این لباس از اون چیزی که تصور میکردم بیشتر بهت _
میاد، خیلی سک سی شدی

گفت و تو گلو خندید و نفهمید با همین جمله چه به روز
من بی جنبه آورد

گیو, [9/22/2024 2:45 PM]

گیوا#

پارت449#

:نگاهم و تو چشمای خمارش دوختم و لب زدم

حامی ازم دلخوری؟ بابت دیشب؟ _

کف دستش آروم روی کمر لخم بالا و پایین میشد

دیشب با رفتنت حسابی غافلگیرم کردی! خورد تو _
ذوقم، با خودم گفتم حتما نمی‌خواد باهات ازدواج کنه که
ترجیح داد بی هیچ حرفی بذاره و بره

حرف زدن اونطور که تو بغلش بودم و اون آزادانه
دستش و روی تنم میکشید کمی سخت بود

نفسم و به شدت رها کردم که ادامه داد

بگو که تو هم من و دوست داری و دلت میخواد _
شریک زندگیم بشی، میخوای گیوا؟ میخوای برای
همیشه خانوم خونه ام بشی؟

نگاهم تو مردمک چشماش دو دو زد

آروم لب زدم

اگه نمی خواستم الان اینجا نبودم، منم میخوامت حامی_

انگار منتظر همین جواب بود، لبه‌اش به خنده وا شد و
چنگی به ران پام زد

ناله ای کردم

جووون تو فقط ناله کن_

سر جلو کشید و لبهای سرخم و شکار کرد
همزمان چنگی به بالا تنهام زد و تند و خیس لبهام و
بوسید

با فشاری که به سینه‌م داد بهم فهموند همراهیش کنم

لبهام و کمی از هم باز کردم و لبه‌اش و به بازی گرفتم

فضای تاریک و ساکت اتاق پر شده بود از صدای ناله
های ریز ما و صدای ملوچ ملوچ لبهامون

حامی بی طاقت لباس خوابم و تا بالای نافم بالا زد و
بوسه ای به شکمم زد

درسته فضای اتاق تاریک بود ولی همچین هم تاریک
نبود که اون به سفیدی پوست تنم و شورت قرمزی که
تنم بود دید نداشته باشه

نگاهش به پایین تنهام به قدری گرم و داغ بود که اشعه
های اون نگاه تنم و داغ کرد و سوزوند

سنگینی تنش و انداخت روم و شهوت آلود کنار گوشم
پیچ زد

آخ گیوا، تو خیلی نابی، دارم دیوونه میشم، داری با _
!من چیکار میکنی دختر

نفس زنان پوست گردنم و مکید و پایین تنه اش و که
حسابی تحریک شده بود و بهم مالوند

گیو, [9/22/2024 2:45 PM]

#گیوا

پارت 450#

دوباره به جون لبهام افتاد و اینبار با شور و هیجان
بیشتری بوسید

طوری که دردی تو بافت نازک لبهام پیچید و صدای آهم
پشت لبهای بسته‌م خفه شد

حامی بیقرار همینطور که لبهام و تند و خشن می‌بوسید
با دست چپش موهام و طوری که دردم نگیره به چنگ
گرفت پ دست راستش هم سر خورد پایین

کشاله های رانم و لمس کرد و با یه فشار کوچیک
وادارم کرد تا پاهام و از هم باز کرد

انقدر هیجان زده بودم که اون لحظه اصلا خجالت برام
معنایی نداشت فقط دلم میخواست باهاش آروم بشم
فقط دلم لمس بیشتر میخواست

پاهام و از هم باز کرد و کف دستش و از روی شکم
کشید تا بین پام

لرز کوچیکی کردم و خواستم پاهام و جفت کنم که با
دست مانع شد

لبه‌اش هنوز لبهام و به بازی گرفته بود

دستش که نشست بین پام آهی از بین لبهام خارج شد
آهی که اون و جری تر کرد تا دستاش بیشتر و بیشتر
پیشروی کنن

با دست ش ورتم و کشید پایین و انگشتش و کشید
بینش

دیگه صدای ناله هام دست خوردم نبود

دورانی می‌مالید و من و از شدت نیاز و شهوت داشت
به جنون میکشوند

ملحفه ی تخت و چنگ زدم و نالیدم

آه حامی اوووم_

جووون خوشت اومد؟ میخوای حسابی ببرمت تو ابرا؟_

اون لحظه چیزی جز به اوج رسیدن برام مهم نبود

چنگی به موهایش زدم و با صدای خشداري نالیدم

آره، میخوام، آهه_

رفت پایین، ش و رتم و کامل از پا کند و بین پاهام
نشست

پاهام و کمی به سمت شکم بالا برد طوری که پاهام تو
شکم جمع بشه

متعجب داشتم نگاهش میکردم، میخواست چیکار کنه؟

سرش و که برد بین پام، زبون داغش و که روی وا
ژنم حس کردم، چشمام از شدت شهوت زیاد سیاهی
رفت و جیغ خفیفی کشیدم

می‌بوسید و زبون میزد و گاهی هم محکم می‌مکید
صدای ناله هام دست خودم نبود، حشری شده بودم و
حرفایی و به زبون می‌آوردم که تو شرایط عادی از نظرم
زشت و خجالت آور بود

کمرم و محکم به تخت کوبیدم و جیغ خفیفی کشیدم

اووم وای بخور تند تر اووم عالیہ آہ حامی بیشتر _
بیشتررر چه خوبههه

گیو, [9/22/2024 2:45 PM]

#گیوا

پارت 451#

انقدر زبون زد و با زبونش از خود بی خودم کرد که
لحظه ای چشمم سیاهی رفت و تنم منقبض شد و با یه
لرز خفیف سبک شدم

با دستمال بین پام و پاک کرد و به چشمای نیمه باز
نگاه کرد

:خم شد بوسه ی کوتاهی روی لبهام زد و گفت

خوشت اومد؟ تونستم راضیت کنم؟_

حالا که تتم به آرامش رسیده بود و رها شده بودم از
نگاه کردن مستقیم تو چشمه‌هاش خجالت می‌کشیدم

لب گزیدم که تو گلو خندید و ضربه ای آرام به نوک
بینیم زد

توله رو ببینا تاهمین چند دقیقه پیش داشت التماس _
میکرد حامی تند تر، بیشتر، بخور بخور، الان نگاه
!میدزده

از اینکه مستقیم حرفام و برام یادآوری کرد خجالت
کشیدم و آرام مشتی به شونه اش زدم

!ِ حامیی! به روم نیار خب_

:کوتاه خندید و گفت

نمیخوای به پسر رسیدگی کنی؟ داره منفجر میشه_

با چشم و ابرو به پایین تنه‌اش اشاره زد

وقتی نگاه گیجم و دید دستم و گرفت و گذاشت روی
خشتکش

ببینش، واسه تو بیدار شده، وقتی اینجوری میای تو_
تختم همین میشه دیگه، آرومش کن گیوا

ازم چی میخواست سکس؟ من الان آمادگی یه رابطه
!ی کامل و نداشتم

انگار ترسم و از تو نگاهم خوند چون گفت

الان ازت انتظار زیادی ندارم فقط می‌خوام آرومم _
کنی، راه‌های دیگه‌ای هم هست حتما لازم نیست دخول
انجام بشه

خجالت زده گفتم

مثلا چی؟ _

خندید و همراه با چشمک ریزی با انگشت ضربه‌ای به
روی لبهام زد

مثلا میتونی از این لبهای خوشگلت استفاده کنی تا _
منم آروم بگیرم، بدو دختر دارم می‌میرم

گفت و بلافاصله روی تخت کنارم دراز کشید

کمی نیم خیز شدم و نگاه پایین تنه‌اش کردم

منظورش این بود برایش بخورم؟ ولی من که تجربه‌ای
نداشتم! آگه خوب انجام نمی‌دادم و راضیش نمی‌کردم
چی؟

آگه ارضاش نمی‌کردم چی؟

یا آگه دندون می‌زدم؟

با کشیدن مچ دستم بیشتر از این اجازه‌ی فکر کردن
به‌هم ندادم

با صورت روی سینه‌اش فرود اومدم

شلوارم و بکش پایین گیوا، بدو دختر دیوونه‌م نکن_

میدونستم حالش به شدت خرابه، با تموم ترس و
خجالتی که داشتم دست بردم پایین درست روی بند
شلوارکش

گیو, [9/22/2024 2:45 PM]

گیو#

پارت452#

کمی تنش و بالا کشیده بود و با هیجان حرکاتم و زیر
نظر داشت

زیر نگاه پر حرارتش شلوارش و پایین کشیدم

با دیدن مردونه ای تحریک شده اش آب دهانم و پر صدا
:فرو دادم و تو دلم گفتم

!چه بزرگه_

از تصور اینکه روزی باید باهاش سکس داشته باشم
تموم ارگان های تنم به جوش و خروش افتاد و دوباره
پایین تنم نبض زد

زیر نگاه منتظر حامی سر پایین بردم و زبونی روی
مردونه اش زدم

آه مردونه ای کشید و چنگی به موهام زد

آروم آروم سرم و عقب جلو کردم
کاملاً مشخص بود ناشی هستم ولی همینم انگار حال
حامی و منقلب کرده بود

تموم تنش عرق نشسته بود و قفسه ی سینه‌اش به
شدت بالا و پایین میشد
چشم‌اش و با لذت بسته بود و آه های مردونه میکشید

کم کم به حرکاتم تسلط پیدا کردم و کمی ماهرانه تر با
دهانم مردونه اش و به بازی گرفتم

انقدر کارم و تکرار کردم که حامی به یکباره نشست و
عقب کشیدم

از روی میز چند برگ دستمال برداشت و مقابل نگاه
من خودش و روی دستمال خالی کرد

بازم جای شکر داشت که خودش و توی دهن من خالی
نکردم و قبل از اینکه خالی بشه عقب کشید

چون حتی تصور خوردن آب منیش هم برام چندانش آور
بود، هرگز نمی تونستم روزی اون آب بی رنگ و
بخورم

حالا اونم به آرامش رسیده بود، مچ دستم و گرفت و
مجبورم کرد کنارش دراز بکشم

اون لخت بود ولی من هنوز اون لباس خواب تنم بود
هرچند هربار که دراز می کشیدم بالا می رفت و تموم
دارو ندارم و برای نگاه شیطون و براق حامی به
نمایش می داشت

دستای حامی دور تنم حلقه شد و بوسه ای کوتاه به
لبهام زد

مرسی عشقم، اگه میدونستم با قهر کردنم اینجوری _
!از دلم درمیاری زودتر اینکارو میکردم

آروم از بازوش نیشگونی گرفتم

!دیگه پرو نشو_

:تو گلو خندید و گفت

**دیگه راه فراری نداری باید بشی خانوم خونه من _
دیگه با وجود امشب و مزه ای که رفته زیر زبونم
نمیتونم ازت بگذرم**

خجالت زده سرم و تو سینه اش پنهون کردم

حامی! هی به روم نیار خو! خجالت میکشم_

**هنوزم باورم نمیشه اونی که همچین کارایی و انجام داد
!من بودم**

با شگفتی خندید و من و تو آغوشش محکم فشرد
طوری که صدای آخ ریزم دراومد و حامی سرخوش به
لبهام بوسه زد

[9/22/2024 2:45 PM], گِیو

گِیو#

پارت 453#

صبح که بیدار شدم حامی هنوز خواب بود، ساعت هنوز
هفت صبح بود

بوسه ای به گونه‌اش زدم و بی سرو صدا از تخت
اومدم پایین

باید قبل از اینکه کسی من و تو این وضعیت با این
سرو ریخت میدید اتاقش و ترک میکردم

دوش گرفتم و لباس مناسبی تن زدم
موهام و همون طور نم دار گیشش کردم و از اتاق
بیرون زدم
کبری خانوم تو آشپزخونه بود، با دیدنش سرحال و پر
انرژی سلام صبح بخیری گفتم
با مهربونی جوابم و داد و برام چای ریخت

مشغول خوردن صبحانه بودم که هانیه هم اومد و با
دیدن من نیشش شل شد

لب گزیدم و چپکی نگاهش کردم
برای خودش چای ریخت و نشست پشت میز درست
مقابلم
نگاه خیره‌اش و روی خودم حس کردم و کلافه سر بالا
گرفتم

هانیه نمی‌خوای چاییت و بخوری؟ سرد شد_

همون لحظه کبری از آشپزخونه بیرون رفت

:سر جلو کشید و شیطون گفت

بگو که قراره به زودی عمه بشم_

ابروهام بالا پرید و لقمه ای که داخل دهنم گذاشته بودم
پرید تو گلوم

تند به سرفه افتادم

هانیه با خنده بلند شد و پشتم ایستاد

:چند ضربه به کتفم زد و میون خنده گفت

خب توهم، خفه نشی حالا حامی خفم کنه_

:با حرص دستش و پس زدم و غرولند کنان گفتم

!بسکه منحرفی، داشتی به کشتتم میدادی_

دوباره نشست پشت میزو ریز خندید

چرا الان داری میخندی؟ ما دیشب هیچ کاری نکردیم _
الکی تو سرت خیال بافی نکن هانیه

سرش و بالا و پایین کرد و هومی زمزمه کرد
انگار که بخواد بگه اره منم باورم شد خر خودتی

:کفری غریدم

!هائیه_

لقمه‌ای دهندش گذاشت و به گردنم اشاره زد

**باشه منم باورم شد، اون کبودی روی گردنتم لابد کار_
!اجنه‌هاست**

گیو, [9/22/2024 2:45 PM]

#گیوا

پارت454#

**تند و وحشت زده دست گذاشتم به جایی که اشاره زده
بود**

کبودی؟! پس چرا من متوجه‌اش نشدم! وای خدای من

واقعا؟! خیلی تابلو عه؟_

دوباره خندید و چشمکی زد

انقدر که من با یه نگاه بهت فهمیدم دیشب چه شب _
پر هیجانی داشتید

فقط زودتر دست بجنبونید من می‌خوام هرچه زودتر
عمه بشم

جای من حامی جوابش و داد

پس اون خرس گنده ای که عمه صدات می‌کنه کیه؟_

به عقب سرچرخوندم و با عشق نگاهش کردم
انگار دوش گرفته بود موهای کمی نم ناک بود

اون خرس گنده که میگی عمه صدام نمیزنه، ورپریده _
هانیه صدام میرنه، من یه برادر زاده کوچولوی تو بغلی
می‌خوام نه یه خرس گنده

حامی در جواب خواهرش خندید و مقابل نگاه هانیه
بوسه ای به سرم زد و مثل خواهرش با پرویی گفت

باشه به زودی یه نسخه کوچیک تر از شراره رو _
برات می‌سازیم

جیغ من باعث خنده ی اون خواهر و برادر شد

!هر دو بی حیا و پرو بودن، ذره ای خجالت نمی کشیدن

حامی که خواست بره شرکت هانیه با چشم چ ابرو بهم
اشاره زد تا همراهیش کنم

صبحانم تموم شده بود، به دنبال حامی تا جلو در رفتم
کفشش و پوشید و نگاهم کرد

بدون توجه به اطراف بوسه ای به گونه‌م زد و زیر
گوشتم پیچ زد

با این رنگ مو خیلی خوشگلتر شدی، آدم دلش _
میخواد یه لقمه‌ت کنه، مثل دیشب

از اشاره مستقیمش به دیشب خجالت کشیدم و گونه هام
رنگ باخت

ریز خندید و با گفتن اینکه شب می‌بینمت از در خارج
شد

با بسته شدن در لبخند محوی نشست روی لبهام و
وجودم از خوشی سرریز شد

پس همچنین هم به تغییر ظاهرم بی اهمیت نیست،
خوشش اومده

[9/22/2024 2:45 PM], گِیو

گیوا#

پارت455#

خبر نامزدی من و حامی زودتر از اونچه که فکر
میکردم مثل یه بمب به صدا دراومد
خیلی زود به گوش همه رسید

زهره با خوشحالی بهم زنگ زد و تبریک گفت، ولی
بین حرفاش فهمیدم که ازم دلخوره و انتظار داشت از
دهن خودم بشنوه نه شراره

دست خودم نبود بعد اون شب حتی از زهره هم دلگیر
بودم و کمی بینمون فاصله ایجاد شده بود
اون باید بهم می‌گفت که اون شب مادرمم دعوته، نکه
پنهون کنه

حالا از صبح شماره ی مامان روی گوشیم میوفتاد
خیلی وقت بود که شماره‌شو از تو لیست سیاه خارج
کرده بودم، شاید چون منتظر تماسش بودم
اینکه بهم زنگ بزنه و حالم و بپرسه، بهم بفهمونه که
براش مهمم

میدونستم چرا بعد مدت ها داره بهم زنگ میزنه، لابد
خبر نامزدی من و حامی شنیده بود

البته امشب حامی یه جشن کوچیک تدارک دیده بود

به قول خودش نمیخواست من هرگز کمبود چیزی و
حس کنم و دوست داشت همه چیز باب میل باشه

گوشیم دوباره زنگ خورد، بازم مادرم بود

پوفی کشیدم و اینبار تماس و وصل کردم

الو؟ گیوا این خبر حقیقت داره؟_

لبه ی تختم نشستم و گفتم

لابد حقیقت داره که به گوشت رسوندن_

عصبی و دلخور گفت

من باید از بقیه بشنوم؟_

انگار که مقابلم باشه پوزخندی زدم و گفتم

فرق تو با بقیه چیه؟_

با حرص و خشم جیغ زد

من مادرتم گیوا_

زیر لب چند بار حرفش و زمزمه کردم

!مادر مادر هه چه مادری_

تمسخر تو کلامم و فهمید و تشر زد

بد یا خوب من مادرتم، نباید یه اجازه ازم میگرفتی؟_

کفریم کرد، خونم به جوش اومد
از لبه ی تخت بلند شدم و فریاد زدم

مگه تو وقتی داشتی با اون بیشرف ازدواج میکردی _
نظر من و خواستی؟

تا حرفی زدم گفتی من مادرتم بزرگ ترم به اجاره و
نظر تو نیازی ندارم، من و کنار زدی مامان میفهمی؟

در باز شد و هانیه هول و نگران داخل شد

بی توجه به حضورش بازم فریاد زدم

نظر تو برام مهم نیست، تازه بعد مدت ها یادت افتاده _
دختر داری؟ تا الان کجا بودی؟

مثل خودم صداش و بالا برد

من از اون پسره خوشم نمیاد، حق نداری زنش بشی، _
باید این نامزدی کوفتی و بهم بزنی

صدای پیچ پیچ شاهرخ و شنیدم و خونم به جوش اومد

«بگو جمع کنه این مسخره بازی رو برگرده خونش»

جیغ زدم

به اون کثافت بگو سرش تو ک ون خودش باشه _
انقدر گوه خور دیگران نباشه

ببند دهنه و گیوا، کاری نکن پیام خونه ی اون _
مرتیکه کشون کشون بیارمت خونت

هانیه اشاره زد آروم باشم ولی مگه میتونستم؟

من با حامی نامزد میکنم ماما، همین امشب، چه تو _
بخوای چه نخوای، ذره ای برام اهمیت نداره دوست
داری بعنوان کسی که یه زمانی برام مادری کرد امشب
به جشن نامزدی دخترت بیا، دوست هم نداری حرفی
نیست

تماس و با حرص و تنی لرزون روی جیغ جیغ هاش
قطع کردم

[9/22/2024 2:45 PM], گيو

#گيو۱

پارت 456#

بلند زدم زير گريه

هانیه هول و دستپاچه به سمت اومد و کمک کرد روی
تخت بشینم

بیا، بیا اینجا بشین خودت و هلاک کردی دختر، من _
برم برات آب بیارم

تند از اتاق خارج کرد

:هق زدم و نالیدم

یبارم که شده حرف اون پیشرف و گوش نده مامان، _
یبارم که شده گند زن به حالم برام مثل قبلا مادری کن

خوشحالی شب و برام زهر کرده بود
کاش اصلا به حامی میگفتم جشنی نگیره
وقتی نه پدري باشه نه مادري اين جشن برام چه
ارزشی داره؟

هانیه با لیوان آبی برگشتم و مجبورم کرد کمی ازش
بخورم

قلوپی از آب خوردم و راه نفسم باز شد

هانیه میبینی من چقدر بدبختم؟ همه مادر دارن منم _
دارم بجا اینکه خوشحال باشه و برام آرزوی خوشبختی
کنه زنگ زده کلی حرف بارم کرده و میگه حق نداری
باهاش ازدواج کنی

دلسوزانه مثل یه خواهر مهربون کمرم و نوازش کرد

خودت و ناراحت نکن گیوا، من نمی‌دونم چرا مادرت _
با حامی مشکل داره یا بینتون چی پیش اومده نمی‌خوام
هم بدونم چون به من مربوط نیست، ولی ازت می‌خوام
خودت و ناراحت نکنی نذار قشنگ ترین شب زندگیت
برات تبدیل بشه به بدترین شب زندگی

:آهی کشید و ادامه داد

نذار حسرت به دلت بمونه اشتباه من و نکن _

میون ناراحتیم متعجب و سوالی نگاهش کردم
سری تکون داد و بلند شد

پاشو بریم یه چیزی نشونت بدم ببین خوشت میاد_

همون طور گیج و متعجب به همراهش از اتاق خارج
شدم

به سمت اتاق کار حامی دستم و کشید

!چرا من و تو اتاق کار حامی میبرد؟

جلو در که رسیدیم ازم خواست چشمام و ببندم

متعجب بودم ولی کاری و که خواست و انجام دادم

فهمیدم وارد اتاق شدیم

خب حالا چشمات و باز کن_

چشم که باز کردم با دیدن چیزی که مقابلم بود ناباور
میون بغضم خندیدم

دستم و جلوی دهنم گذاشتم و خوشحال گفتم

!وای باورم نمیشه این همون لباسه؟_

اره حامی واسه همچین روزی آماده‌اش کرد، گفت تو _
خیلی از طرح این لباس خوشت اومده بود

قدمی جلو گذاشتم و دستی به پارچه ی لطیفش کشیدم
خوب یادم بود، اون روز طرح این لباس بدچشمم و
گرفته بود و حامی گفته بود مال من میشه

فکر کردم فراموش کرده ولی حالا با دیدن لباس اشک
شوق نشست تو چشمام و همه چی و فراموش کردم

فراموش کردم تا همین دقایقی پیش بخاطر حرفای
مادرم بدنم مثل بید می لرزید و حالم تا چه حد آشفته
شده بود

گیو, [9/22/2024 2:45 PM]

گیوا#

پارت 457#

شاهرخ

بازوی گوهر و گرفتم و کمکش کردم روی مبل بشینه

دستاش می لرزید و من می ترسیدم اتفاقی براش میوفته

یکم آروم باش گوهر، میخوای یه بلایی سر خودت _
بیاری؟ اگه قلبت درد بگیره چی؟

اشک از چشمش چکید و گفت

به درک بذار بگیره راحت بشم، هرچی دلش خواست _
بارم کرد

خیله خب آروم باش، یهو طوریت میشه، تو بارداری _
!گوهر

هق ریزی زد و دستش و جلو دهنش گرفت

دخترم تو روم وایساد شاهرخ، گفت گفت با اون _
مرتیکه نامزد می‌کنه

غریدم: به درک و لش کن

هرچند درونم بلوایی به پا بود، من اون نامزدی و برای
اون مرتیکه زهرمار میکنم

برای گوهر لیوان آبی آوردم

:کمی ازش خورد و گفت

بهم گفت گفت اگه دوست داری امشب به نامزدیم بیا، _
ولی من من نمیرم دیگه هیچ حرفی باهاش ندارم ببین
من و جلو بقیه چطور سکه یه پول کرد! جاریم باید
زنگ بزنه خبر ازدواج دخترم و بده؟ خدا می‌دونه چقدر
پشت سر بهم خندیده

عمرا اگه امشب من پا به اون نامزدی بذارم

:فکراییی تو سرم بود، اخمی کردم و گفتم

اتفاقا باید بری_

برگشت و مات نگاهم کرد

چی میگی شاهرخ؟ بعد این همه اتفاق و دلخوری که _
بینمون پیش اومده بعد حرفایی که امروز بارم کرد کجا
برم؟ دیوونه شدی ؟

خونسرد نگاهش کردم

میخوای همه بهت بخندن؟ میخوای پشت سرت حرف _
بزنن که دخترش مادرش و دعوت نکرده و هیچی
حسابش نکرده؟

یا میخوای همچین شبی دخترت و تنها بذاری؟
اون الان ازت دلخوره یه حرفی زده تو تنهاتش نذار برو
بذار کدورت بینتون تموم بشه دخترت امشب بهت نیاز
داره برو و به همه بفهمون که تنها نیست

غرق فکر شد انگار قانع شده بود، میدونستم دلتنگ
گیواست با وجود تموم کدورت های بینشون
این و بعضی وقتا که تو اتاق گیوا خلوت می‌کنه فهمیدم،
از مژه های خیزی که نشون دهنده ی دلتنگیش برای
اون دختر تخس و لجبازه
هرچقدر هم انکار کنه اون گیوا رو دوست داره

تو چقدر خوبی شاهرخ! با وجود تموم کارا و حرفای _
گیوا بازم داری ازش حمایت میکنی مرسی که هستی

خودش و تو اغوشم انداخت و دستاش و دور تتم حلقه
زد

:پوزخندی زدم و تو دلم زمزمه کردم

منتظرم باش گیوا_

[9/22/2024 2:45 PM], گیو

#گیوا

پارت458#

:هانیه با شگفتی نگاهم کرد و گفت

!وای این عروسک و ببین! چقدر لباس بهت میاد گیوا_

**شراره که روی تخت نشسته بود و به سیب توی دستش
:گاز میزد گفت**

**بیشرف مثل این پرنسسا شده، امشب حامی ازت چشم_
برنمیداره**

**:هانیه لبخند مرموزی زد
!طفلی حامی_**

**تقه ای به در خورد، زهره بود
خانواده ی عمو رو هم دعوت کرده بودم**

نگاهم و دوختم به زهره، من و که دید لبخندی زد و
نگاهش و به سرتاپام دوخت

وای چه خوشگل شدی قربونت برم_

نمی خواستم تو همچین شبی ازش دلخور باشم
رو هوا بوسه ای بهم زد و در آغوشم گرفت

خوشبخت بشی خواهری_

خواهرانه در آغوشش گرفتم و تشکری کردم

زنعمو هم اومده؟_

نه اون با بابا کمی دیرتر میان، من گفتم زودتر پیام _
ببینمت دل تو دلم نبود

هانیه: خب دیگه خانوما بهتره ما بریم پایین حامی و
صدا کنیم بیاد پیش عروسکش، مهمونا اومدن

دختره که اتاق و ترک کردن یبار دیگه به خودم داخل
آینه نگاه انداختم

رنگ لباسم قرمز آلبالویی بود

پارچه لطیفی داشت و به شدت تو تنم نشسته بود و
اندام و قاب گرفته بود

بالا تنه ی دکلمه ای داشت و سنگ قرمزی روی یقه‌اش
کار شده بود

تا نزدیک زانو تنگ بود و پایش حالت فون داشت و
دنباله ی لباس هم با گل های ریزی کار شده بود
لباسش بی نهایت قشنگ بود

میکاپ صورتم ملایم بود جز اون رژ قرمز روی لبهام
که بدجور دلبری میکرد
و خط چشمی که چشمام و کشیده و درشت تر کرده بود

لحظه ای یاد مادرم افتادم، کاش امشب کنارم بود، با
وجود تموم اتفاقات تلخ بینمون
امشب به حضورش نیاز داشتم، امشب بی کسی
کسی مثل یه بغض تو گلوم تلنبار شده بود

آهی میکشم
تقه ای به در خورد، میدونستم حامیه

سعی کردم یه امشب به چیزی فکر نکنم، هاتیه حق
داشت، امشب فقط باید خوشحال باشم و بخندم

لبخندی روی لبهام نشوندم، در اتاق باز شد و حامی
داخل شد

[9/22/2024 2:45 PM], گيو

#گيو۱

پارت 459#

با ديدن تو اون لباس و آرايش لبهاش به لبخندی وا شد
و نزديک اومد

مقابلم ايستاد، دل تو دلم نبود و سر از پا نمی شناختم
قلبم تند خودش و به سينه می کوبيد
با شعف و شور خاصی نگاهش و از صورت تا روی
لباس تتم دوخت و انگار که داره از يه تندیس زیبایی
تعريف می کنه با شگفتی لب زد

تو فوق العاده ای گیوا! خیلی ناز شدی اصلا نمیشه _
!ازت چشم برداشت

خجول خندیدم

داری لوسم می‌کنی حامی_

دستم و بین دستش گرفت و پشت دستم و بوسه ای زد

مثل پرنسس شدی بانوی زیبا_

خندیدم، خوشحال و از ته دل

نزدیک شد و حرارت تنم با این نزدیکی بالا رفت

بوسه ی ریزی به روی لبهام زد و کنار گوشم پچ زد

حیف، حیف که نمی خوام ارایشست خراب بشه وگرنه _
به این لبها رحم نمی کردم

ریز خندیدم که گفت

بریم پایین؟ _

دستم و دور بازوش حلقه زدم و با دلبری گفتم

بریم آقاهه _

عشوه نریز توله! آخ من چطور تا شب دوام بیارم _

خیرگی نگاهش باعث شد نگاه بدزدم، همراه هم از اتاق
زدیم بیرون

از سرو صدایی که میومد میشد حدس زد اون پایین
حسابی شلوغ شده

به سالن که رفتیم زمزمه ها شروع شد

میشد تعریف هایی که مختص ما بود و از کنار و گوشه
ی سالن شنید

چقدر بهم میان_

وای لباس دختره چقدر قشنگه_

اره خودشم چقدر نازه_

!بچه های اینا چی بشن_

هرکسی یه چیزی میگفت، بعد خوش آمد گویی به
مهمونا رفتیم سر جامون نشستیم
مبلی که مختص من و حامی بود و شراره و هانیه با
نهایت سلیقه اطرافش و دیزاین کرده بودن
بقیه ی مبل و کاناپه سالن جمع شده بود و جاش میز
صندلی هایی برای صرف پذیرایی جای جای سالن به
چشم میومد

با چشم اطراف و از نظر گذروندم، نگاهم افتاد به عمو
و زنعمو که به سمتون میومدن

نزدیکمون که شدن به همراه حامی، به احترامشون بلند
شدیم

نگاه عمو اینبار رنگ دلخوری نداشت، برعکس برقی
تو نگاهش بود

با حامی دست داد و بوسه ای پدران به روی پیشونی
من زد و برامون آرزوی خوشبختی کرد

گیو, [9/22/2024 2:45 PM]

گیوا#

پارت 460#

همه چی خوب پیش میرفت، همگی اون وسط در حال
رقص و شادی بودن، یسری هم یه گوشه ایستاده بودن
و تماشا می کردن، بعضیا هم داشتن از خودشون
پذیرایی میکردن

ولی نگاه من مدام به در بود، یعنی میومد؟

حامی حالم و درک کرد، زیر گوشم پیچ زد

منتظر مادرتی؟_

چه خوب من و میفهمید! بغضم و قورت دادم و تلخ
خندیدم

میدونم که نمیاد، نمی‌دونم چرا هی مثل احمقا چشمم _
به در خشک شده

دستش و دور کمرم حلقه زد و من و به خودش فشرد

بین اون شلوغی نگاهم افتاد به سوگل، اون و هم
دعوت کرده بودم

با نیش باز نزدیکمون شد

مثل همیشه ظاهرش جلب توجه کرد، همین اول
ورودش دیدم که همه متعجب بهش خیره شدن

نزدیکمون شدو مثل زهره به جای صورتم هوا رو
بوسید

مثلا نمی خواست آرایشم بهم بریزه

وای گیوا دختر چقدر قشنگ شدی، خیلی خیلی بهت _
تبریک میگم

با لبخند دستش و که بین دستم بود و فشردم

مرسی عزیزم، ممنونم که دعوتم و قبول کردی و _
اومدی

مگه میشه نیام! به شما هم تبریک میگم آقا حامی، _
به پای هم خوشبخت بشید

حامی با وجود اینکه خیلی از سوگل خوشش نمیومد
ولی برعکس انتظارم خیلی معذبانه ازش تشکر کرد

به شراره اشاره زدم تا از سوگل پذیرایی کنه و نذاره
حس غریبی کنه

:دختره که رفتن برقصن حامی گفت

افتخار یه رقص و بهم میدی خانومم؟ _

با لبخند دستم و بین دستای مردم گذاشتم

با کمال میل_

ما که وسط رفتیم صدای جیغ و سوت کرکننده بود

همگی کنار رفتن و فضا رو برای ما دو نفر باز کردن
آهنگ ملایمی پخش شد و نگاه من اون لحظه افتاد به
هانیه، فهمیدم کار، کار خودشه

چشمک ریزی بهم زد و با محبت یه گوشه ایستاد و
نگاهمون کرد

دستای حامی دور کمرم پیچیده شد و دستای من روی
شونه ی پهن و عضلانش قرار گرفت

همراه با ریتم آهنگ تتمون و تکون دادیم و تو نگاه هم
محو شدیم

گیو, [9/22/2024 2:50 PM]

#گیو۱

پارت 461#

کاش میشد صدات و بغل کرد شبا
آخر شبا صدات میشه دوا
چون مریض خندتم، آلودتم
چون به چشمای سیات بد مبتلام
خیره شم غرق تو میشم، مثل دریا که قد طول موج موی
تو خطرناکه
با تو جرات میکنم ترسام و رد کنم
ارزشش و داری که واست خطر کنم

دستم اینبار بین پنجه های دستاش قفل شد و اون یکی
دستم روی سینه اش نشست

سر حامی کمی پایین اومد درست کنار گوشم دمی گرفت
و همراه با خواننده پچ زد

چشمات تو این لحظه انقده خوشگله تو صورت بی _
نقصت، که واسم به داشتن هرچیزی می ارزه

سرش و عقب کشید و تو نگاهم لب زد

لعنتی دلبری دیگه بسه _

با ناز خندیدم و یه دور تو آغوشش چرخ زدم

چرخ زدم و نگاهم افتاد به نگاه دو گوی سرخ و وحشی

نگاهی که از همین فاصله هم داشت برام خط و نشون
میکشید

لرزی به تتم نشست

مادر مم کنارش ایستاده بود، پس بلاخره اومد

انگار حامی هم متوجه اومدنشون شد، چون لحظه ای
مکث کرد و از حرکت ایستاد

دیدم که مادر مم بهمون داره نزدیک میشه

دست از رقص کشیدم و قدمی نزدیک رفتم

مقابلمون ایستاد و بر خلاف انتظارم به یکباره در
آغوشم گرفت

حال اون لحظه قابل توصیف نبود

انگار همه چی در لحظه از یادم رفته بود، انگار
فراموش کرده بودم که این زن ترکم کرده، که اون
لعنتیو، همون لعنتی و که با فاصله ازمون ایستاده بود
و نگاهمون میکرد و به من به منی که دخترشم ترجیح
داده، همه اینا از ذهنم پاک شد و جاش بغض نشست تو
گلو

بغضی که از خوشحالی بود

:لباسش و تو مشتم فشردم و آروم زمزمه کردم

!مامان_

گیو, [9/22/2024 2:50 PM]

#گیو۱

قلبم هیجان زده خودش و به درو دیوار سینه‌م میکوبید،
انگار داشت رقص و شادی میکرد

تند تند پلک زدم تا اشکام روی گونه‌م سرازیر نشه و
آرایش‌م و بهم نریزه

بلاخره ازم فاصله گرفت، چشمای اونم به اشک نشسته
بود

چه بلایی به سرمون اومده بود که انقدر از هم دور شده
بودیم؟

دروغ چرا خیلی دلتنگش بودم، این زن مادرم بود،
آغوشش هنوز برام منبع آرامش بود

سرتاپام و از نظر گذروند و دیدم که نگاهش چلچراغ
شد

:لبخند محوی زد و با لبی لرزون گفت

مثل ماه شدی، همیشه یه همچین روزی و تصور _
میکردم، اونجوری که میخواستم نشد ولی آهی کشید و
ادامه داد:

امیدوارم خوشبخت بشی دخترم _

گفت و تند روی برگردوند

دیدم لرزش نامحسوس شونه هاشو

شاهرخ بهش نزدیک شد و اون و به کناری برد

نفسم تنگ شد و با چشم دنبالش کردم

:دستای حامی دور کمرم حلقه شد و زیر گوشم پیچ زد

میخوای بریم یه جای خلوت یکم آروم بشی؟_

سری تکون دادم، نیاز به یه لیوان آب خنک داشتم

با هم سمت آشپزخونه رفتیم، لیوان آبی برام ریخت و
دستم داد

یک نفس سرکشیدم

هنوز بغض نشسته بود بیخ گلوم، کاش انقدر از هم دور
نمیشدیم

یعنی میشه روزی رابطه مون مثل قبل بشه؟

شراره به دنبال اومد

من و که تو آشپزخونه دید دستم و سفت چسبید و گفت

ای بابا کجا فرار کردی؟ امشب شبِ توعه، بیا بیا _
بریم وسط قر بده نمیذارم بیکار بمونی

بی توجه به مخالفت هام دستم و به سمت سالن کشوند

گیو, [9/22/2024 2:50 PM]

#گیوا

پارت 463#

"حامی"

برای خودمم لیوان آبی ریختم و یک نفس سر کشیدم
همینکه برگشتم با دیدن کسی که پشت سرم ایستاده بود
و به کانتر تکیه زده بود خونم به جوش اومد
با اومدنش به این خونه، همه جا رو نجس کرده بود

اخمی کردم که نیشخندی زد و گفت

دلم به حالت میسوزه_

صورت درهم و آماده به حمله ی من و که دید قدمی
نزدیک شد و ادامه داد

فکر کردی گیوا دوست داره؟_

غریدم:

شرو ور نباف، چیه لابد توهم زدی که تورو دوست _
داره!

شونه بالا انداخت و خونسرد لب زد

شک نکن! فقط چون فهمید مادرش حامله هست _
ترجیح داد من و فراموش کنه و با تو شروع کنه ولی
این و بدون اون دوست نداره، هنوز فکرش پیش من و
بغلمه

دیگه نتونستم ک شراشو تحمل کنم

به سمتش خیز گرفتم و یقه‌ی لباسش و به چنگ گرفتم

من و بین، نرو رو اعصابم وگر نه نمیگم اینجا آدم _
هست و نامزدیمه یجوری میزنمت که نتونی از جات
بلند بشی

هرچقدر من عصبی بودم اون خونسرد و آروم بود
انگار هدفش همین بود، عصبی کردن من

حرفام و باور نداری نه؟ چرا از خودش نمیپرسی؟ _
میترسی چیزایی بشنوی که خوشت نمیاد؟
گیوا من و دوست داشت، هنوزم داره، چه شب ها که تو
آغوش من صبح نکرد

:با انگشت به سینه‌ی خودش زد

من جای جای تنش و لمس کردم، همه چیزش مال _
منه تو هرگز نمیتونی مثل من دوستش داشته باشی، اگه
بدونی چطور زیرم ناله

محکم مشتم و تو دهنش کوبیدم
برام اصلا مهم نبود کسی مارو ببینه الان فقط میخوام
این عوضی و خفه کنم تا صداش قطع بشه

تموم تنم از خشم و عصبانیت می لرزید، دلم میخواست
با تمام توان سرش عربده بزنم و سرش و به کانترا
بکوبم

شاهرخ قهقهه زد و لب خونیش و پا کرد

حق داری منم بودم حرص می خوردم، زنت قبل از _
اینکه مال تو بشه مال من شده بود، من

به سمتش حمله ور شدم

خواستم دوباره مشتم و تو فکش فرود بیارم و تموم
خشمم و روی صورتش خالی کنم که کسی از پشت
:چنگی به کتم زد و صدای وحشت زده ی هانیه که گفت

چیکار می‌کنی حامی؟! اینجا چه خبره؟_

:غریدم

ولم کن هانیه، من این بیشراف و امشب خفه میکنم_

:خودش و بین من و شاهرخ انداخت و توپید

بس کن حامی، تا کسی اینجوری اینجا شمارو ندید به_
!خودت بیا، شب نامزدیت این چه کاریه! مشکل چیه

به شاهرخ و اون لبخند حرص درارش اشاره زدم

مشکل این بیشراف و حرفای مزخرفشه_

:اینبار خطاب به شاهرخ گفتم

وقتی اسم گیوا رو به زیون میاری دهن نجست و آب_
بکش فهمیدی؟ گمشو از خونم بیرون تا همینجا
نکشتمت

توجهی نکرد، به سمت خروجی آشپزخونه رفت و
:صداش و شنیدم که گفت

تازه اومدم کجا برم! تازه داره خوش میگذره_

[9/22/2024 2:50 PM], گیو

گیوا#

پارت 464#

دوباره خواستم سمتش خیز بگیرم که هانیه جلوم و
گرفت

نگاهم هنوز سمت شاهرخ بود که به سمت مادر گیوا
رفت

حامی موضوع چیه؟ چی گفت که اینطوری از کوره _
!در رفتی؟

تموم خشمم مشتی محکم شد و فرود اومد روی کانتیر

اهههه_

هانیه مات و مبهوت نگاهم میکرد

!حامی_

کلافه و آشفته کف دستم و روی صورتم کشیدم و لب
زدم:

تتهام بذار هانیه حوصله ندارم_

ولی تو_

!هانیه_

نفسش و سنگین رها کرد و سری تکون داد

باشه، من میرم ولی توهم لطفا به خودت بیا و برگرد _
پیش گیوا نذار نگران بشه

فقط تونستم سر تکون بدم

نگاهم افتاد به گیوا، حواسش اینور نبود داشت با همون
دوستش سوگل حرف میزد

لحظه ای یاد حرفای شاهرخ افتادم
دست خودم نبود ولی بی اختیار از گیوا هم عصبی بودم
هزار جور فکرای مزخرف به سرم هجوم آورده بود
انگار شاهرخ موفق شده بود ذهنم و بهم بریزه و کند
بزنه به این شب مهم و خاص

تتم تتم از شدت خشم و عصبانیت گر گرفته بود

دیدم که نگاه گیوا روم خیره شده

لیوان دیگه ای و از آب پر کردم و یک نفس سر کشیدم
تا این گر گرفتگی تتم کم بشه

با کشیدن نفس عمیقی به سمت گیوا رفتم

نباید به چیزی فکر میکردم، گیوا همچین آدمی نیست
اون عوضی فقط قصدش بهم ریختن افکار من بود
گیوا نمیتونه اون و دوست داشته باشه نه همیشه

انگار یه من دیگه داخل افکارم پرسه میزد
یه من منفی نگر که میون اون افکار آشفته و درگیرم
گفت:

اگه حرفای اون بیشرف درست باشه چی؟ _
اگه گیوا اونی نباشه که تو فکر می‌کنی و رو دست
!خورده باشی چی؟
اگه اگه با اون عوضی خوابیده باشه چی؟

محکم پلک بستم تا افکار منفی و از خودم دور کنم

نه بهش فکر نکن حامی، آروم باش پسر، آروم

سعی کردم خودم و آروم کنم ولی نشد
برخلاف ظاهر خونسردم، درونم بلوایی به پا شده بود

نگاهم و چرخوندم سمت جایی که اون بیشرف ایستاده
بود

داشت نگاهم میکرد، انگار تموم حالت هام و زیر نظر
داشت

اون پوزخند کنج لبه‌اش روانم و بهم ریخت
اگه حرفاش دروغ بود پس چرا انقدر با اطمینان گفت
!برو از گیوا بپرس؟
باید می‌پرسیدم؟

چطور همچین چیزی و به زبون می‌آوردم و ازش
!می‌پرسیدم

پوفی کشیدم و نگاهم و از اون عوضی گرفتم و به
سمت گیوا رفتم

[9/22/2024 2:50 PM], گیو

گیوا#

پارت 465#

نگاه حامی لحظه ای از شاهرخ کنده نمیشد
اون اخمای درهم و پنجه های که مدام مشت میشدن،
اینا نشونه ی کلافگی بی حد و اندازه اش بود

یعنی بخاطر حضور شاهرخ و اون نگاه و پوزخند
!مسخرش روی ما بود یا دلیل دیگه ای داشت؟

نگران دستم و گذاشتم روی شونه اش و صداش زدم

نگاهم که کرد دیدن سرخی چشماش باعث تعجبم شد
:مبهوت لب زدم

!تو خوبی؟ چرا چشمت انقدر سرخه؟_

:کلافه دستی به صورتش کشید و گفت

چیزی نیست از شلوغی کلافه شدم سرم یکم درد _
می‌کنه

نگران تر شدم و گفتم

برم برات مسکن بیارم؟ _

خوردم _

خواستم باز چیزی بگم که عمو و زنعمو و زهره
بهمون نزدیک شدن

انگار قصد رفتن داشتن، عمو دوباره برامون آرزوی
خوشبختی کرد و زنعمو کمی نزدیک شد و کنار گوشم
پیچ زد

گیوا جان بابت رفتار اون شب عموت ازش دلگیر _
نشو قصد بدی نداشت فقط نگرانت بود

جواب من بهش فقط یه لبخند تصنعی بود
چی داشتم بگم؟ ترجیح دادم کشش ندم

با زهره هم خداحافظی کردم و ازشون بابت اومدنشون
تشکر کردم

اینبار نگاهم کشیده شد سمت مامان
آهی کشیدم، مثل یه غریبه یه گوشه نشسته بود
نمی‌دونم شاهرخ چی بهش گفت که مامان سر بلند کرد
و نگاهم کرد

نگاهم و ازش نگرفتم، انقدر نگاهش کردم که بالاخره
بلند شد و به همراه اون مار افعی به سمتم اومدن

با نزدیک شدنشون شنیدم که حامی چیزی زیر لب
زمزمه کرد ولی متوجه نشدم چی گفت

نزدیکمون که شدن به یکباره دستای حامی دور تنم
حلقه شد

متعجب نگاهش کردم ولی نگاه اون با حرص و خشم
عجیبی روی شاهرخ خیره بود

دیدم پوزخندی و که با این کار حامی رو لبهای شاهرخ
جا خوش کرد

رنگ مامان انگار کمی پریده بنظر می رسید، مقابلم
ایستاد و گفت:

گیوا دخترم من یکم عالم خوش نیست اومدم باهات _
خداحافظی کنم و بریم

نگران گفتم

!چرا چیشده؟_

بجای مادرم شاهرخ جوابم و داد

چیزی نیست مشکلات بارداری و از این داستانها، تو _
خونه هم که مدام تنهاست یکم افسردگی حاملگی گرفته
فرصت کردی یکم به مادرت سر بزن بذار این کدورت و
دلخوری رفع بشه گیوا جان

گیوا, [9/22/2024 2:50 PM]

#گیوا

فشار دستای حامی روی پهلوهام بیشتر شد

با فشردن پهلوم تموم حس خشمش نسبت به حرف
شاهرخ و بهم بفهموند

اصلا اهمیتی به شاهرخ و حرفش ندادم، بدون اینکه به
خودم زحمتی بدم و نگاهش کنم، نگاه به صورت رنگ
:پریده ی مامان انداختم و گفتم

مرسی که اومدی، هروقت بخوای میتونی بازم بیای _
مامان ولی من دیگه به اون خونه برنمی گردم

اینطور بهشون فهموندم قصد برگشت ندارم

**

ساعت دوازده شب بود و نگاه من خیره به انگشتر تک
نگین توی دستم

نیم ساعتی میشد که با همون لباس روی تخت نشسته
بودم منتظر اومدن حامی، اینکه بیاد و ازم بخواد واسه
امشب کنارش باشم تو اتاق اون، ولی هیچ خبری از
حامی نبود

بغضم گرفت، چرا یهو همچین کرد! چی شده بود که بعد
رفتن شاهرخ و مامانم به بهونه ی حال بد و سردردش
دیگه حتی نگاهم نکرد و اگه مجبور نمیشد لحظه ای تو
سالن نمیومند و خودش و تو اتاقش حبس میکرد

مثل حالا که بعد تموم شدن نامزدی و رفتن مهمون ها
از اتاقش بیرون نیومده بود

همه رفته بودن و فقط هانیه بود که اونم تو اتاق
خودش بود، حتما از خستگی زیاد خوابش برده بود

امیدم واسه اومدن حامی ناامید شد

بلند شدم تا به قصد دوش گرفتن به حمام برم

همینکه قدمی برداشتم در اتاقم باز شد

خوشحال از اینکه حامی اومده تا کنارم باشه لبخندی
نشست روی لبهام

ولی حامی نبود! هانیه بود
!من فکر کرده بودم که خوابه

با دیدن منی که هنوز بعد نیم ساعت لباس نامزدی تنم
بود خندید و گفت:

دختر از لباس دل نمیکنیا، من فکر کردم پیش حامی _
هستی!

تو دلم به دل خوش این زن پوزخندی زدم
داداشش از سر شب حتی نگاهم نکرد کنارش بودن
پیش کش!

سعی کردم با فرو دادن آب دهانم بغضم و قورت بدم تا
هانیه متوجهی بغضم نشه

میخواستم دوش بگیرم_

:چشمکی زد

اها پس میخوای حسابی خوشگل کنی و بری پیشش، _
باشه پس من برم بخوابم وقتت و نگیرم داداشم و بیشتر
از این چشم انتظار ندارم

چیزی نگفتم جز یه خنده ی مصنوعی
بذار فکر کنه میخوام دوش بگیرم خوشگل و خوش
عطر کنم و حسابی به خودم برسم و برم پیش برادرش
اجازه دادم اینطور دل خوش باشه

هانیه که رفت منم با بغضی که لبریز شده بود وارد
حمام شدم

گیو, [9/22/2024 2:50 PM]

گیوا#

پارت467#

!چی فکر میکردم و چیشده بود

**وقتی از حمام بیرون اومدم بازم امید داشتم که حامی به
!اتاقم بیاد ولی زهی خیال باطل**

**با حرص و خشم موهام و سشوار کشیدم و لباسی تن
کردم**

**دلم میخواست برم تو اتاقش و با تموم حرص بیوفتم به
جونش تا جا داره بزنمش، پسره ی بیشعور آخه اول
شب نامزدیمون باید اینجوری ضدحال بزنی؟؟؟**

**شروع کردم تو اتاق قدم زدن، خواب از سرم پریده بود
راه میرفتم و واسه خودم غر میزدم**

آخرش نتونستم تحمل کنم با همون حرص تو وجودم از
اتاقم به قصد رفتن تو اتاق حامی بیرون زدم

درو با همون حرص باز کردم
روی تختش دراز کشیده بود، در که به شدت باز شد
شوکه چرخید سمت در و با دیدن منی که آماده به حمله
بودم متعجب لب زد

گیوا! چیشده؟_

همین، همین حرفش واسه منفجر کردن من کافی بود

تو صدم ثانیه به تختش رسیده بود
نگاهم افتاد به بطری آب روی کنسول، اون لحظه اصلا
کنترلی روی خشمم نداشتم

بطری و برداشتم و تا حامی فریاد زد نه نریز، دیگه دیر
شده بود

بطری و چیه کردم روی سرش
هینی کشید و تگون شدیدی خورد و غیر ارادی خودش
و به عقب پرت کرد، ولی چون نزدیک تخت بود
نتوانست خودش و کنترل کنه و بووم از اونطرف تخت
افتاد پایین

دلم حسابی خنک شده بود

بطری خالی و دوباره برگردوندم روی کنسول و تخت و
دور زدم

مقابلش ایستادم و با آرامشی که حالا بهم برگشته بود
گفتم:

آخیش دلم خنک شد_

هنوز شوکه بود، بلند شد و با حرص تیشرتش و از
تتش درآورد و به گوشه ای پرت کرد

این چه کاری بود کردی؟_

سرتق شونه بالا انداختم

حقت بود_

ابرو بالا انداخت و قدمی جلو اومد

!که حقم بود؟_

سر تکون دادم

هوم اره_

چرا اونوقت؟_

چرا؟ خب معلومه الان بايد من و تو بغلش ميگرفت و
تتم و نوازش ميكرد و زير گوشم پچ ميزد كه چقدر
دوسم داره و از اينكه نامزدش شدم خوشحاله! نكه
روي تخت تنها دراز بكشه و سردرد و بهونه كنه

سكوت كردم و جاش بغض لعنتي دوباره مهمونم شد

سكوتتم كه طولاني شد دوباره سوالش و تكرار كرد
نمي فهميد؟؟ يا فهميده بود و خودش و زده بود به اون
!راه

یا شایدم از قصد میپرسید که من بهش بگم، بگم که
چقدر الان نیاز دارم به آغوشی که امشب با بی رحمی
ازم دریغش کرده

[9/22/2024 2:50 PM], گِیو

گِیو#

پارت#468

دیگه نتونستم تحمل کنم، قطره اشکی مقابل نگاهش از
چشمم چکید و با حرص مشت کوبید به سینه‌ی پهن و
بزرگش که حالا با بدجنسی بهم چشمک میزد واسه
لمس کردنش

مشت کوبیدم و گفتم

تو خیلی نامردی حامی، انتظار داشتم الان کنارم باشی_

دوباره مشت زدم و اون هیچ دفاعی نکرد

انتظار داشتم الان_

سکوت کردم، چی میگفتم؟ میگفتم انتظار داشتم بغلم
کنی و ببوسیم؟

انتظار داشتم مثل اون شب پر هیجان دوباره من و به
اوج برسونی؟

انگار از نگاهم خوند حرف دلم و

مچ هردو دستم و گرفت و خیره تو چشمای به اشک
نشسته لب زد

دلت میخواست امشب کنارم باشی؟ تو بغلم؟_

بگو گیوا، بگو چی میخواستی؟

بگو که فقط من و دوستداری، بگو که کسی جز من
مالک این تن و بدن ظریف نیست، بگو که تو فقط مال
منی مال من

اگیج شدم از حرفاش، چی داشت می گفت

چی میگی حامی؟! خب معلومه که فقط تورو دوست _
دارم و فقط مال توأم
این حرفا یعنی چی؟

به یکباره دستم و ول کرد و پشت بهم کرد

چنگی به موهای زد و زیر لب غرولندی کرد

!چش بود این؟

نگران اسمش و صدا زدم، حس میکردم یه دردی داره
و چیزی از درون داره نابودش می‌کنه

به سمت برنگشت، دستم و روی بازوش گذاشتم

حامی من و بین، چی داره اذیت میکنه؟_
بهم بگو

برگشت و نگاهم کرد، خدای من! چی باعث شده بود
!چشمای مرد من تا این حد غمگین باشه

طاقت نیاوردم، خودم و تو بغلش انداختم و دستام و دور
تنش حلقه زدم

سرم و روی سینه‌ش گذاشتم و گفتم:

نمیدونم چیشده که همچین سوالی پرسیدی یا نگاهت _
تا این حد غمگین شده ولی این و بدون من خیلی
دوستدارم حامی، انقدر که طاقت این نگاه غمگینت و
ندارم انقدر که بی محلیات ناراحت می‌کنه انگار انگار
یچیزی به قلبم چنگ میزنه، ضربان قلبم کند میشه، با
من سرد نباش اگه کاری کردم یا چیزی شده بهم بگو
ولی با سکوتت و سردی رفتارت من و شکنجه نده
تحمّلش و ندارم

[9/22/2024 2:50 PM], گیو

گیوا#

پارت469#

بلاخره دستاش دور تنم حلقه شد و این کمی خیالم و
راحت کرد

بوسه ای به سرم زد و گفت

چیزی نیست، یکم سرم درد می‌کنه قاطی کردم چرت _
و پرت می‌گم تو واسه خودت نذار باشه؟ اصلا شاید اگه
تو کنارم بخوابی و با این دستای کوچولوت سرم و کمی
نوازش بدی حالم خوب بشه هوم؟

خوشحال خندیدم و از تو بغلش بیرون اومدم

خیلی ماساژ بلد نیستم ولی تلاشم و واسه خوب کردن _
حالت میکنم

لبخندی زد و به سمت تخت رفت

دراز کشید و به منم اشاره زد به سمتش برم

حالا حس بهتری داشتم، حالا قلبم آروم گرفته بود
این عشق چی بود که با یه بی توجهی کوچیک اینطور
!آدم و از پا درمی آورد
تا همین دقایقی پیش حس خفگی داشتم ولی حالا آروم
بودم، آروم آروم

روی تخت رفتم و کنارش نشستم

سرت و بذار روی پاهام_

کاری که گفتم و انجام داد و با تموم تلاشم سعی کردم
دردش و تسکین بدم و آرامش وجودم و با همین حرکت
انگشتم روی پیشونیش، به اونم منتقل کنم

"حامی"

حرکت دستاش برام مثل یه مسکن قوی بود
درد سرم کمتر شده بود و حالا حس بهتری داشتم
سعی کردم افکار منفی و از خودم دور کنم، من حق
نداشتم بهش شک کنم
حق نداشتم حرفای اون عوضی و که هدفش فقط بهم
ریختن آرامشمون بود و باور کنم
گیوای من مثل برگ گل پاک بود، اون هرگز بهم دروغ
نمیگه من این و از نگاه کردن تو چشمهایش میخونم
تو قلب اون فقط من بودم و من
نباید دیگه با این فکرا خودم و اذیت کنم، نمی‌خوام گیوا
رو ناراحت کنم

اون انگشتای کوچولوش انقدر آرامش داشت که افکار
منفی و ازم دور کرد و جاش آرامشی عجیب بهم منتقل
کرد

اون دستای نرم و کوچیکش ماهرانه روی شقیقه ام
حرکت کرد

:پلکام سنگین شد و خواب آلود زمزمه کردم

!تو خود مسکنی دختر_

صدای ریز خنده اش حالم و منقلب کرد

دستش و گرفتم و به سمت لبهام بردم، بوسه ای روش
زدم و سر بالا گرفتم
:تو نگاهش چشم دوختم و پیچ زدم

خیلی دوستدارم_

برق تو نگاهش و دیدم، حتی لبخند روی لبهاش و

سر خم کرد بوسه ای به روی لبهام زد و با حرفش
وجودم و به آتش کشوند

من بیشتر، خیلی خیلی زیاد دوست دارم حامی من_

حامی من! چقدر خوشم اومد از اون من مالکانه ای که
به زبون آورد

تو دلم چند بار زمزمه کردم

«حامی من حامی من»

گیو, [9/22/2024 2:50 PM]

گیو#

صبح که بیدار شدم حامی نبود، ساعت ده صبح بود و
بهم فهموند که این ساعت باید شرکت باشه

خمیازه ای کشیدم و دل از تخت کردم

دیشب و تو اتاق حامی، تو آغوش پر از آرامش اون به
خواب رفته بودم

دیگه اون حس آزار دهنده ی دیشب و نداشتم و
برعکس حسای خوشحال بودم

نگاهم افتاد به انگشتر توی دستم، میدونستم کم کم
پوستم بهش واکنش نشون میده
!آخه این چه حساسیت مزخرفی بود که من داشتم

حالا باید چیکار میکردم؟
دلم نمی خواست از دستم دربیارمش

داخل سرویس اتاق حامی آبی به دست و صورتم زدم و
با چند برگ دستمال صورتم و خشک کردم

تخت و مرتب کردم و به اتاق خودم برگشتم
گوشیم و چک کردم و با دیدن پیامی که از حامی داشتم
نیشم تا بناگوش شل شد

صبح خیلی قشنگ خوابیده بودی دلم نیومد بیدارت «
کنم، نهار نمیتونم پیام ولی شب برات برنامه دارم، شام
»و هم بیرون میخوریم، دوست دارم

:هنوز لبخند روی لبهام بود، زیر لب زمزمه کردم

منم دوست دارم_

موهام و شونه زدم و از اتاق زدم بیرون

هنوز لبخند محوی روی لبهام بود و این بخاطر حس
خوب پیام حامی بود

از پله که رفتم پایین خبری از هانیه نبود، خبرش و از
کبری خانوم گرفتم و گفت تو حیاطه

میلی به خوردن صبحانه نداشتم، فقط از روی میز یه
موز برداشتم و حینی که پوستش و جدا میکردم به
سمت حیاط رفتم

تو حیاط بود و داشت با تلفن حرف میزد

ایستادم تا مکالمه‌ش تموم بشه انگار با دوستش داشت
حرف میزد و اینطور که از لابه لای حرفاش فهمیدم
قصد رفتن داشت
دلم گرفت، بهش عادت کرده بود

بین حرف زدن و راه رفتنش نگاهش به من افتاد
برام دستی تکون داد و لبخندی زد
جواب لبخندش و با لبخند دادم و تا تماسش تموم بشه
به سمت خونه ی تیتو قدم برداشتم

هانیه رو دوست داشتم، تو همین مدت کم بهش عادت
کرده بودم

از اون خواهر شوهر هایی نبود که تا اسمش به گوش
میرسه خلق آدم تنگ میشه و لب و لوچه کج میشه
هانیه گلچینی از خوباش بود که بودنش بهم حس خوبی
میداد، دلم میخواست اصلا به ترکیه برنگرده و همینجا
کنارمون بمونه

یاد روزی افتادم که از شراره خبر اومدنش و شنیده
بودم، اون روز چقدر نگران اومدنش بودم و حالا
برعکس ناراحت بودم از رفتنش
!چی فکر میکردم و چی شد

گیو, [9/22/2024 2:50 PM]

گیو#

پارت471#

تیتو خیلی دختر لوسیه دیر از کسی خوشش میاد، _
ولی مشخصه تورو دوست داره، مثل صاحبش

برگشتم و با لبخند نگاه هانیه کردم
مکالمه‌ش تموم شده بود و حالا با لبخند داشت نگاهم
میکرد

تیتو خودش و برام لوس کرده بود و مدام خودش و به
پاهام می‌مالید

:بلند شدم و رو به هانیه کردم و پرسیدم

میخواهی بری؟_

صورتش گرفته شد و سر تکون داد

آره دو روز دیگه ، می‌دونی که کارو زندگیم اونجا _
هست، این مدت بسکه دلتنگ بودم اومدم ولی حالا

آهی کشید

دلمون برات تنگ میشه، تو این مدت کم خیلی بهت _
وابسته شدم کاش نمی رفتی

صداقت تو کلامم لبخندش و عمیق تر کرد

اینبار نوبت تو و حامی هست که به دیدنم بیاین، البته _
وقتی اومدیم باید خبر عمه شدنم و بهم بدید

اینبار بدون هیچ خجالتی غش غش خندیدم و هاتیه هم
باهام همراهی کرد

حامی شب واسه شام دعوتم کرد بیرون _

تای ابرویی بالا انداخت

**اووهههه جون بابا، حامی مون جنلتمنه حامی مون _
دل مییره، دل گیوا رو مییره**

**با خنده سری تکنون دادم، این زن واقعا سی سالهش
بود؟**

مثل دخترای هجده ساله میموند همون قدر پر انرژی

خیلی کنجکاو بودم بدونم چرا از شوهرش جدا شده و
چرا اون روز اون حرف و بهم زد

زیر چشمی نگاهش کرم، برعکس چند دقیقه پیش روی صورتش هاله ای از غم بود

هانیہ؟

هومی زیر لب زمزمه کرد

:جرات به خرج دادم و پرسیدم

با شوهرت دوست بودید از قبل یا همکارت بود؟_

غرق در فکر شد و دیدم که اخم محوی بین ابروهایش
جا خوش کرد

هیچکدوم، فامیل بود، البته فامیل دور_

پسر خاله ی مادرم بود

حالا کنجکاو تر شده بودم، یعنی چرا کارشون به جدایی
کشید؟

دلم میخواست بپرسم ولی روم نشد، نمی خواستم پیش
خودش فکر کنه من چه دختر فوضولی هستم که یکم
بهم خندید پرو شدم و سوال پیچش میکنم
سکوت هانیه هم این جسارت و بهم نداد که بیشتر از
این سوالی بپرسم

[9/22/2024 2:50 PM], گَیو

گیوا#

پارت 472#

کمی تو حیاط قدم زدیم و بعد با این حرف که سرم درد
می‌کنه به اتاق خودش پناه برد
هرچند میشد فهمید که فکر به گذشته عذابش میده و
اون پرت کرده به اون زمان

تا حالا اینطور غمگین ندیده بودمش و از سوالم
پشیمون بودم

کاش اصلا نمیپرسیدم

به اتاقم که رفتم متوجه زنگ خوردن گوشیم شدم
زهره بود، تولدم و که تبریک گفت متعجب شدم
امشب تولدم بود؟ پوف

حتی خودمم یادم رفته بود، بسکه این مدت درگیر
مشکلاتم بودم حتی از خودمم غافل شده بودم، تولد که
!جای خود

ازش تشکر کردم و بهش قول یه گشت و گذار دو نفره
رو دادم، مثل هرسال
من و زهره هرسال با هم می‌رفتیم بیرون

کافه، خرید حسابی خوش میگذروندیم و شب هم شام و
درکنار مادرم دو نفری خوش میگذروندیم
از یادآوری سال های قبل حسرت نشست تو دلم
بعید بدونم ماما اصلا امثال تولدم و یادش مونده باشه،
حالا با هم وقت گذروندین پیش کش
مگه تولد خودش مثل سال های قبل بود؟
من و یادش رفته بود، با وجود اینکه بهم قول داده بود
شب و باهم باشیم ولی اتهام گذاشت و

سعی کردم افکار منفی و از خودم دور کنم، هرچقدر
بیشتر به این چیزا فکر میکردم بیشتر عصبی میشدم

یعنی حامی یادش بود؟

ندایی درونم گفت تو خودت یادت نبود بعد از حامی که
!تاریخ تولدت و نمیدونه انتظار داری؟

تا غروب خودم و با تماشای فیلم سرگرم کردم
هانیه هم نبود و به دیدن دوستش رفته بود، روز کسل
کننده ای بود و حسابی حوصله‌م سر رفته بود
تنها دلخوشیم به امشب و شام دونفره مون بود
از الان دلتنگ حامی شده بودم و لعنت به عقربه های
ساعت که خیلی کند می‌گذشت
هر بار که به ساعت نگاه میکردم انگار عقربه ها اصلا
حرکتی نکرده بودن و همچنان همونجا استپ زده بودن

ساعت هفت بود که تصمیم گرفتم با اتو کشیدن موهام
این ساعت های پایانی و یجوری سپری کنم
میخواستم امشب حسابی به خودم برسیم، میکاپ کنم و
حسابی دل حامی و ببرم

وارد اتاقم شدم و اتو مو رو برداشتم و مشغول شدم
حسابی که موهام و صاف کردم رسید به میکاپ

یه میکاپ لایت انجام دادم بجز اون رژ آلبالویی که
زهرة همیشه می‌گفت رنگش خیلی بهم میاد
رژو دو دور روی لبهام کشیدم و به خودم داخل آینه
چشمکی زدم

حامی خان امشب خدا به دادت برسه، حسابی قراره _
دلت و ببرم

خودمم از حرف خودم خنده ام گرفت و ریز خندیدم

[9/22/2024 2:50 PM], گِیو

گیوا#

پارت473#

بلاخره ساعت هشت و نیم بود که حامی اومد خونه

از دیشب که تو آغوشش خوابم برده بود دیگه ندیده
!بودمش و این همه وابستگی برام عجیب بود
هنوز بیست و چهار ساعت هم نشده بود که اینطور
!دلتنکش شده بودم

لباساش و با یه تیپ اسپورت عوض کرد

یه شلوار جین آبی و تیشرت مشکی که با وجود سادگی
لباس ولی عجیب تو تنش نشسته بود و انگار فقط برای
اون دوخته بودن

به حدی بهش میومد و اون عضله های عضلانی و
قاب گرفته بود که نمی تونستم لحظه ای ازش نگاه
بگیرم

هانیه هنوز خونه نیومده بود، به همراه هم سوار
:ماشین شدیم و حامی رو بهم گفت

هانیه رو ندیدم خونه نبود؟_

نه انگار رفته با دوستش بیرون_

اخمی کرد و غرق در فکر گفت

هانیه که اینجا دوستی نداره؟_

شونه بالا انداختم

نمی دونم حتما از دوستای قدیمیشه، بالاخره اینجا_
بزرگ شده و مسلما دوست و رفیقی از قبل اینجا داره

غرق در فکر لب زد

شاید_

دیگه چیزی نپرسید

کنجکاو بودم بپرسم میخواد کجا بره، همون رستوران
همیشگی و پر خاطره مون؟

همون رستوران همیشگی میریم؟_

:سرعتی به ماشین داد و نیم نگاهی بهم انداخت و گفت

اونجا نه، یجای دیگه که خلوت تر باشه، دوست _
داشتی اونجا بریم؟

برای من فرقی نمیکنه، مهم کنار تو بودنه _

حرفم لبخند به لبش آورد

دستم و گرفت و بوسه ای به پشت دستم زد

حرکتش تتم و داغ کرد و به گونه هام رنگ داد

دیگه تا رسیدن، حامی دستم و رها نکرد و هربار با یه فشار ریز به دستام بهم میفهموند اونم مثل من حالش خرابه

بلاخره رسیدیم

ماشین و جلو رستوران پارک کرد و همراه هم پیاده شدیم

رستوران شیک و بزرگی به نظر میرسید
انگار از قبل رزرو کرده بود، اسم خودش و گفت و
مردی که جلوی در ایستاده بود مارو به طبقه ی بالا
راهنمایی کرد

طبقه ی بالا خلوت تر از پایین بود
حامی به سمت میز دو نفره ای که قسمت خلوت و دنج
رستوران قرار داشت اشاره زد و با گذاشتن دستش
پشت کمرم، من و به اون سمت هدایت کرد

گیو, [9/22/2024 2:50 PM]

گیوا#

پارت474#

تو سکوت شاممون و خوردیم

هر بار منتظر بودم حامی تولدم و تبریک بگه و
سوپرایزم کنه ولی با گذر زمان کم کم داشت بادم
می خوابید

مثل یه لاستیک پنچر شده وا رفتم و لب برچیدم

:تو خودم که فرو رفتم حامی پرسید

**چیزی شده؟ انگار زیاد حوصله نداری؟ نکنه از اینجا _
خوشت نیومد؟**

:تند گفتم

نه عالیه، اووم فقط باید یه لحظه برم سرویس_

**نیازی به دستشویی نداشتم فقط میخواستم چند لحظه
اونجا تنها بشم و تمرکز کنم تا هی با فکرای بیخود گند
نزنم به امشب**

:نیم خیز شد و گفت

باشه بریم_

توهم میخوای بیای؟ فقط بهم بگو کدوم سمتة خودم_
زود میرم و میام

نگاهش و دور تا دور رستوران به گردش درآورد و
گفت:

باشه پس، انگار اون قسمته_

wc انتهای رستوران یه راهرو بود که ورودیش علامت
زده بودن

سری تگون دادم و از پشت میز بلند شدم

الان میام_

باشه ای گفت و من سنگینی نگاهش و تا لحظه ای که
وارد اون راهرو بشم پشت سرم حس کردم

وارد سرویس شدم و نگاهی به داخل اینه انداختم

زیر لب زمزمه کردم

اروم باش گیوا، قرار نیست با فکر به تولدی که حتی _
خودتم صبح از زهره شنیدی و فهمیدی، حامی و
سرزنش کنی و ازش خرده بگیری

همین الان که از اینجا رفتی بیرون لبخند به لب میاری
و افکارت و از تولد دور می کنی، یه امشب و خوش
باش و اینجوری گند زن به شبتون

چند دقیقه صبر کردم تا آرامشم و حفظ کنم و بعد با
کشیدن نفس عمیقی، آبی به دستام زدم و از سرویس
خارج شدم

ولی همینکه به میزمون نزدیک شدم شوکه ایستادم و
مات و مبهوت لب زدم

!حامی_

نگاهم مدام روی اون کیک شکلاتی و باکس بزرگ کادو
به گردش درمیومد

اشکی که تو چشمهام حلقه زد دست خودم نبود
!یادش بود؟ پس شام امشب هم با این مناسبت بود

گیو, [9/22/2024 2:50 PM]

گیوا#

پارت 475#

از پشت میز بلند شد و مقابلم ایستاد
هر دو دستم و بین دستاش گرفت و تو نگاه براقم زل زد
و گفت

تولدت مبارک خانومم_

بوسه ی کوتاهی روی گونه ام نشوند و همزمان قطره
اشکی از سر شوق از چشمم چکید

نگاهم و دوباره به اون کیک و باکس کادو دوختم و
اینبار بدون توجه به اینکه کجا هستیم و چند تا چشم
الان دارن نگاهمون میکنن خودم و تو آغوشش انداختم

صدای دست و تبریک گفتن های مردم که بلند شد
خجالت زده از بغلش اومدم بیرون و خیره تو نگاه
:مهربونش گفتم

!مرسی حامی، خیلی خوشحالم، وای باورم نمیشه_

طبقه ی بالا خیلی شلوغ نبود ولی همون چند نفری که
با فاصله ازمون نشسته بودن همونا با لبخند نگاهمون
میکردن

حتی شنیدم که یکی از خانوم های مسن میز کناری رو
:بهمون گفت

الهی خوشبخت بشین، همیشه همینطور لبخند رو_
لبهاتون موندگار باشه

دعاش خیلی قشنگ بود، از ش تشکر کردم و دوباره
نگاهم افتاد به کیک روی میز و اون شمع علامت سوال
روی کیک که بهم فهموند حامی دقیق نمیدونه من چند
ساله

نشستیم سرجامون و کنجاو پرسیدم

حامی تو از کجا فهمیدی امشب تولدمه؟! آخه یادم _
انمیاد تاریخش و تا حالا بهت گفته باشم

پنجه هاش و تو هم قفل کرد و روی میز قرار داد
:کمی تنش و ستم سوق داد و گفت

خودت چند روز پیش بین حرفات به هانیه گفتی _
تولده، هانیه بهم گفت منم خب اول خواستم از تو
شناسنامه‌ت نگاه کنم ولی بعد ترسیدم ببینی و مچم و
بگیری

:خندید ادامه داد

**این شد که مثل همیشه دست به دامن شراره شدم _
اونم از دختر عموت پرسید**

**اوه! پس واسه فهمیدن تاریخ تولدم یه لشکر آدم _
بسیج شدن**

**با خنده سر تکون داد و تکه ای از کیک و به چنگال زد
و ستم گرفت**

**لبخند از روی لبم کنار نمیرفت، با همون لبخند روی
لبهام سر جلو بردم و کیک و با لذت خوردم**

[9/22/2024 2:50 PM], گِیو

گیوا#

پارت 476#

حین خوردن کیک نگاهم رفت روی اون باکس قرمز
یعنی چی خریده بود برام؟

میخوای بازش کنی؟_

:از اینکه نگاهم و روی اون باکس دید لب گزیدم و گفتم

خیلی ضایع نگاش میکنم نه؟_

:تو گلو خندید

چه جورم_

باکس و ستم سر داد

بیا ببین خوشت میاد_

هیجان زده مثل بچه ها در باکس و باز کردم

با دیدن چیزی که داخلش بود ماتم برد و شوکه سر بالا
!گرفتم

!از کجا میدونست من چی میخوام؟

چیشد خوشت نیومد؟_

دوباره نگاهم و دوختم به داخل باکس و شگفت زده
گفتم:

حامی این این همون چیزیه که دوست داشتم، از کجا _
فهمیدی این لپ تاپ و می‌خوام؟

با دستمال دور لبش و که کمی کیکی شده بود و پاک
کرد و گفت:

از اونجایی که به طلا و نقره و این چیزا حساسیت _
داری و حتی دارم میبینم با انداختن این حلقه هم پوستت
واکنش نشون داده و قرمز شده، خب مجبور شدم کمی
از دختر عموت کمک بخوام میترسیدم باز یچیز بخرم و
بشه حکایت اون گردنبد

هر دو به آخر حرفش خندیدیم و من ذوق زده باز نگاه
دو ختم به لپ تاپ مشکی رنگی که میدونستم مبلغ
زیادی و بابتش پرداخت کرده

دختر عموت زهره گفت لپ تاپ قابلیت شکست و _
بعدشم این لپ تاپ و پسندیدی ولی انگار فرصت نشد
بخری و قسمت این بود من بخرمش

چقدر با شعور بود که نداشتم پولم و به فرصت نکردم
ربط داد

!آخه من پولم کجا بود این مارک و بخرم؟

دست خودم نبود ولی چشم از لپ تاپ برنمی داشتم
مدام ذوق زده هی نگاهش میکردم

بعد خوردن کیکمون، باقی کیک و به پرسنل رستوران
دادیم و حامی ازشون بابت نگه داشتن چند ساعته کیک
تشکر کرد

باکس و گذاشتم صندلی عقب و سوار ماشین شدم
حامی هم نشست پشت فرمون و با نگاهی که شیطننت
:ازش می‌بارید گفت

خب حالا میرسیم به کادوی من_

[9/22/2024 2:50 PM], گئو

گئو#

پارت#477

!متعجب و گیج نگاهش کردم

کادوی تو؟! نکنه امشب تولد تو هم بود؟_
!آره؟

ماشین و به حرکت درآورد و سر بالا انداخت

نه ولی تولد تو و من نداره که داره؟ منم کادو می‌خوام_

مثل احمقا فکر کردم داره جدی میگه، ساده باورانه
گفتم:

باشه الان که همیشه فردا برات کادو میخرم_

حین رانندگی دستم و بین دستاش گرفت و گفت

!اتفاقا همین الان میشه، فردا به چه کارمه _

الان بده بیاد

بازم منظور حرفش و نگرفتم و گفتم

آخه الان چیو بدم بیاد؟! من که _

ماشین و به کناری زد

متعجب نگاهش کردم

وا! چرا وایستادی؟ _

کمی تنش و ستم مایل کرد و گفت

که کادوم و بگیرم_

نگاه داغش و سر داد روی لبهای آغشته به رژم و
اونجا بود که تازه آیکیوم کار افتاد
!پس منظورش بوس بود

از سر شب این لبها دارن روانم و بهم میریزن، زود _
باش یه بوس آبدار بده که دیگه صبرم سر اومد

درسته شیشه های ماشین دودی بود ولی آخه تو
ماشین؟

!حامی تو ماشینیم_

تخس گفت:

خب باشیم، نمی تونی از بوس فرار کنی گفته باشم، _
میدی یا به زور بگیرم

کمی شیطننت کردم

مگه کادو رو به زور میگیرن؟ _

غرضی کرد و تا به خودم پیام هجوم آورد سمت لبهام

طوری با حرص می بوسید و میمکید که حس کردم الان
بافت نرم لبهام از هم باز میشه و جریان خون از بینش
راه میوفته

به تازگی کشف کرده بودم که حامی تب تندى داره و تو
رابطه کمی خشنه

مثل الان و بوسیدن لبهام که انگار قصد داشت از جا
لبهام و بکنه

با گاز ریزی که از لبهام گرفت آخ ریزی گفتم و منم
همراهیش کردم

بعد دقایقی بلاخره دل از لبهام کند و عقب کشید

حیف تو ماشینیم، با این بوسه حالم بدتر خراب شد_

زیر چشمکی به خشتکش نگاه کردم
تحریک شدنش حتی از روی شلوار هم به خوبی پیدا
بود

گیو, [9/22/2024 2:50 PM]

گیوا#

پارت 478#

ماشین به سرعت از جا کنده شد و من فهمیدم امشب
حامی نقشه ها داره برام

آب دهانم و پرصدا فرو دادم و به نیم رخ جذابش نگاه
کردم

روی شقیقه‌اش دونه های عرق نشسته بود و مشخص
بود حالش تا چه حد خرابه

سرعت ماشین که بیشتر شد ترسیده چسبیدم به صندلی
و گفتم

حامی یکم آروم تر_

از سرعتش کم کرد و کلافه چنگی به موهاش زد

حالم خرابه دختر، دلم میخواد الان تو اتاقم باشم تو _
هم تو اغوشم، جای جای تنت و لمس کنم و ببوسم، زیر
تتم پیچ و تاب بخوری و اسمم و صدا بزنی منم قربون
صدقه تن و بدن بلوریت برم

حالا حرفاش تن من و هم داغ کرده بود
!چه تولد پر شوری

نفهمیدم کی رسیدیم خونه
همینکه ماشین و تو حیاط پارک کرد دستم و گرفت و
حتی نداشت لپ و تاپ و بردارم

حامی باکس و برنداشتم_

:به قدم هاش سرعت داد و غرولند کرد

ولش باکس و من و دریاب_

تو اون اوضاع خنده ام گرفته بود

!پسره ی هول

داخل خونه که شدیم نفهمیدم کفشام و چطور در آوردم

همینکه خواستیم به سمت پله ها بریم هاتیه با لیوان

:آبی از آشپزخونه بیرون اومد و گفت

عه اومدید؟_

حامی کلافه و بی حوصله از یهویی اومدن خواهرش
:ناچار ایستاد و گفت

نه هنوز تو راهیم، داریم میایم_

به سختی جلو کش اومدن لبهام و گرفتم تا همونجا نزنم
زیر خنده

هانیه هم خندهش گرفت ولی چپکی نگاه حامی کرد و
:گفت

بی مزه، حالا کو کادو؟ چی خریدی حامی؟ بیار ببینم _
مردم از کنجکاوی

نمی دونم هانیه متوجه حال برادرش نشده بود یا از
قصد هی سوال میپرسید تا یکم حال این برادر عجولش
و بگیره

تا لب باز کردم جوابش و بدم حامی بی توجه به حضور
:خواهرش دستم و سمت پله ها کشید و در جوابش گفت

تو ماشینه برو خودت ببین دست بکش از ما_

:زیر لب غر زد

یساعته مارو سرپا نگه داشته هی سوال می پرسه_

گیو, [9/22/2024 2:50 PM]

#گیوا

پارت 479#

آروم زدم روی دستش و تشر زدم

!زشته حامی الان چه فکره که راجبمون نمیکنه _

جلو در اتاقش مکث کرد و گفت

تو هنوز اون مارمولک و نشناختیا، اون همون اول _
با حال و روز من پی به همه چی بود از عمد داشت هی
الکی سوال میپرسید بیشرف

نتونستم جلو کش اومدن لبهام و بگیرم

حامی که لبخند روی لبهام و دید بدتر آتیشی شد
آروم هولم داد داخل اتاقش و تا به خودم پیام چسبوندم
به دیوار و تنش و از جلو بهم فشارد و لبه‌اش نشست
روی لبهام

با حرص و خشونت می‌بوسید
آخ ریزی گفتم و حامی بیقرار تنش و بهم فشرد و
چنگی به سینه‌م زد

ما به هم محرم نبودیم فقط یه نامزدی ساده بود و من
نمی‌خواستم امشب اتفاقی بینمون بیوفته
به حامی اعتماد داشتم ولی با حالی که من امشب ازش
داشتم می‌دیدم می‌ترسیدم نتونه خودداری کنه
دستش که بین پام و چنگ زد ناله ای کردم

آخ گیوا، لعنتی این عطر تنت داره مستم میکنه، بیا _
بریم روی تخت

دستم و گرفت و من و به دنبال خودش کشید

مثل کش شلوار
از تشبیه خودم خندم گرفت

پرتم کرد روی تخت و بلافاصله با قرار دادن پاهاش
دو طرف تتم، من و تو حصار تن خودش حبس کرد

مانتوی جلو بازم و پس زد و نگاهش و دوخت به بالا
تتم که حالا بخاطر خوابیدن روی تخت کمی خط سینه‌م
از یقه ی تاپ مشکی رنگم مشخص بود

نگاهش به قدری داغ و سوزان بود که تتم از این داغی
گر گرفت و بدون اینکه حواسم باشه با اینکارم اون و
بیشتر جری تر میکنم دستم و دور گردنش حلقه زدم و
سرش و پایین کشیدم

بوسه ی کوتاهم روی لبهاش مثل کبریت کشیدن زیر
انبار باروت بود
به ثانیه نکشید که لختم کرد و خودشم بلافاصله لخت
شد
لباس تنم فقط لباس زیر بود و لباس اونم فقط یه باکسر
مشکی

گیو, [9/22/2024 2:50 PM]

گیوا#

پارت 480#

لبهام و بوسید و رفت پایین تر
برجستگی سینه‌مو از بالای سوتین بوسید و بازم رفت
پایین
نفس زنان حرکاتش و با چشم دنبال میکردم

زبونش و دورانی دور نافم کشید
آهی از بین لبهام خارج شد و کمرم و به تخت کوبیدم

لعنتی! داشتم ازخود بی خود میشدم
دستش که نشست روی لباس زیرم لرزی به تتم نشست
نکنه امشب میخواست تا تهش بره؟

ترسیده لب زدم

حامی من_

پیچ زد

هیش، لذت ببر گیوا، فقط لذت_

بوسه‌اش روی کشاله‌ی رونم زبونم و بند آورد

آه پر لذتم و رها کردم و حامی سرخوش از اینکه
تونست حالم و منقلب کنه تنش و انداخت روم و
همزمان که دستش جای جای تنم و لمس میکرد
زبونشم اون وسط بیکار نمود
پوست گردنم و زبون زد و تا لاله ی گوشم کشید

لاله ی گوشم و فرو برد داخل دهنش و مکید

چنگی به موهایش زدم و اسمش و صدا زدم

جووون، دوست داری گیوا؟ بگو بگو که دوست _
داری، بگو که میخوای ادامه بدم

نفس زنان نالیدم

حامی_

دستش و داخل لباس زیرم فرو برد و بین پام و لمس
کرد

اون لحظه به این فکر کردم چه خوب بود که شیو کرده
بودم

چه داغه این پایین_

حرفش گونه هام و رنگ داد و با شرم نگاه دزدیدم

:خندید و شروع کرد به مالیدن بین پام و دوباره گفت

بگو گیوا، بگو چی میخوای؟_

حـ شری شده بودم و دلم نمی خواست دستاش و از
حرکت بایسته

:چنگی به کمرش زدم و بی طاقت نالیدم

تو رو می‌خوام آه حامیـ

جون کش داری گفت و شور تم و پایین کشید

انقدر داغ کرده بودم که برعکس دقایقی پیش دیگه
هیچی برام مهم نبود جز به آرامش رسیدنم
جز آروم گرفتن تنی که داشت از شدت نیاز می‌سوخت
دیگه نه باکرگیم مهم بود، نه اینکه ما محرم نیستیم
فقط یه چیزی می‌خواستم، اینکه هرچه سریع تر به
آرامش برسم

[9/22/2024 2:55 PM], گيو

#گيو۱

پارت 481#

نفس نفس زنان بوسه ای به روی لبهام زد و تنش و
کنار تنم انداخت

هر دو طاق باز خوابیده بودیم، بدون هیچ پوششی
دستش و زیر سرم سر داد و تنم و به سمت خودش
کشید

ازش خجالت میکشیدم، نه بخاطر اینکه بدون هیچ
پوششی بودم، نه

خجالت می کشیدم چون اونطور که باید نبودم

بازم مثل دفعه ی پیش با زبونش من و به اوج رسوند
ولی وقتی به مرحله ی آخر رسید جا زدم

ترسیدم و حامی ترس و تو نگاهم خوند و بیشتر از این
پیشروی نکرد

منم دلم یکی شدن باهاش و میخواست ولی انگار امشب
امادگیش و نداشتم چون همینکه خواست با هم یکی
باشیم لرزون اسمش و صدا زدم
همه چی و از نگاهم خوند و عقب کشید

چرا نتونستم؟ مگه من حامی و دوست نداشتم؟

درواقع دوشش داشتم اونم خیلی زیاد ولی یه ترس
مسخره داشتم، اینکه نکنه حامی بعد این رابطه ازم
!سرد بشه و دیگه من و نخواد

نکنه باب میلش نباشم و ترکم کنه
اینا افکاری بود که مدام در سرم رژه می‌رفت و روانم و
به‌هم می‌ریخت

دست خودم نبود، می‌ترسیدم حامی و هم از دست بدم

ناراحت سربالا کشیدم و نگاهش کردم، کنارم بود ولی
انگار اونم غرق فکر بود
شاید فکر به رابطه ی نصفه نیمه ی امشبمون

حامی؟_

هومى زمزمه کرد

پس دلخور بود و سعی داشت به روم نیاره وگرنه در
جوابم هوم نمیگفت

ببخشید، من من نمی‌دونم چرا یهو ترسیدم من_

بغض اجازه حرف بیشتر بهم نداد
حالم و که دید آهی کشید و سرم و به سینه ی لختش
چسبوند

اینجوری بغض نکن لعنتی، طاقت ناراحتیتو ندارم_

مثل یه دختر بچه ی لوس که میخواد بعد یه خراب
کاری بزرگ خودش و برای پدرش لوس کنه سرم و
بیشتر به سینه‌ش فشردم و گفتم

یعنی ازم ناراحت نیستی؟ من وسط حس و حالت _
ضدحال شدم

تو گلو خندید

اره ضدحال شدی ولی فدای یه تار موهاات به وقتش _
حسابی جبران میکنم برات

حرفش تو اوج ناراحتی باعث لبخند محوی روی لبهام
شد

یعنی میخوای بگی همه رو یجا جمع کردی تا به _
وقتش تلافی کنی؟

بلند خندید و باعث شد بیشعوری نثارش کنم

وقتی هی من و میبری لب چشمه و تشنه برمی _
گردونی باید فکر عواقبشم باشی گیوا خانوم
حالا بتازون و ناز بیا نوبت منم میشه همچین جرت

با جیغ اسمش و صدا زدم

:محکم من و تو بغلش فشرد و زمزمه کرد

توله سگِ خوشمزه_

گیو, [9/22/2024 2:55 PM]

گیوا#

پارت 482#

هانیه رو در آغوش گرفتم و زیر گوشش پچ زدم

دلم واست تنگ میشه هانیه، کاش کمی بیشتر _
پیشمون میموندی

لبخندی زد

دیگه وقت رفتنه ولی بهم قول بدید خیلی زود زود _
بیاین پیشم البته با جیگر عمه

نتونستم لبخندی که بخاطر حرفش روی لبهام نشست و
کنترل کنم

از دست تو هانیه، حالا هی بگو ببین میتونی داداشت _
و جوگیر کنی تو همین نامزدی کار بده دستم

اووف تا باشه همیشه از این کاردستیا _

شراره غرولند کنان کنارمون اومد و گفت

چقدر حرف دارید همین دم رفتن! هانی برو الان جا _
میمونیا

هانیه با لبخند و بغضی که حالا میشد از لرزش صداش
فهمید شراره رو هم در آغوش کشید و بوسیدش

مواظب خودت باش شیطونک عمه_

من و شراره و حامی برای بدرقه‌ش اومده بودیم

حامی و هم صمیمانه در آغوش کشید و چیزی زیر
گوشش گفت که نگاه حامی چرخید روی من و سری
تکون داد

نفهمید چی گفت و کنجاو نگاهشون کردم
حامی چمدون و برداشت و براش تا گیت برد

نگاهم روی هانیه و حامی که به سمت گیت میرفتن
بود که شراره گفت

میخواهم باشگاه ثبت نام کنم حسابی حوصله سر میره _
تو خونه، تو چی توهم میای؟

فکر بدی نبود، کمی فکر کردم و گفتم

بد فکری هم نیست حالا راجبش فکر میکنم بهت _
میگم، هانیه داره دست تکون میده برامون

هر دو با لبخند براش دست تکون دادیم

دقایقی بعد حامی به سمتمون اومد و کنارمون وایستاد
و به رفتن خواهرش که از گیت پرواز عبور میکرد
چشم دوخت

از نگاه اونم میشد دلتنگی و خوند
حامی علاقه ی زیادی به این خواهر مهربونش داشت
خواهری که معلوم نبود دفعه ی بعد کی میدیدتش

هواپیما که بلند شد هر سه از فرودگاه بیرون زدیم

[9/22/2024 2:55 PM], گئو

#گئو۱

پارت 483#

شراره صندلی عقب ماشین نشست درست بین دو
صندلی و تنش و به جلو مایل کرد و کمی با ضبط
ماشین ور رفت تا آهنگ شادی پلی کنه

:حامی ماشین و به حرکت درآورد و گفت

چرا پدرت و مادرت نیومدن فرودگاه شراره؟_

چند باری شنیده بودم که حامی اینطور شراره رو صدا
میزنه، شرار، جالب بود

شراره بلاخره آهنگ مورد نظرش و پیدا کرد و درست
نشست

انگار احوال مادر گرام کمی ناخوش بود تلفنی از _
هانی معذريت خواهی کرد فکر کنم بابا بردتش دکتر

لحن حامی نگران شد

!چرا؟ چيشده بود؟! چرا نگفتی چیزی پس_

:شراره خونسرد گفت

چیزی نیست بابا یکم تهوع داشت، غلط نکنم این _
پدر ما سر پیری معرکه گرفته، اه اصلا دلم نمی‌خواد
بچه ای جام و بگیره مگه تک فرزندی چشه آخه؟

هم من هم حامی هردو بهش خندیدیم
:حامی با تأسف سری تکون داد و زمزمه کرد

!بی حیا رو ببینا، شرم و حیا یوخ_

:شراره سرش و دوباره جلو کشید و غر زد

!شنیدم چی گفتیا_

منم گفتم که بشنوی_

حلال زاده به عموش میره دیگه_

اون دایی بود، این صد بار_

شراره بیخیال خندید

حالا عمو و دایی خیلی فرق نمیکنه مهم اینه نگم خاله_

با لبخند محوی به کل کلاشون نگاه میکردم
صمیمیت بینشون برای منی که نه برادر داشتم نه دایی
جالب بود

عمو هم که سنش باهام به حدی فاصله داشت که نمیشد
باهاش همچین شوخیایی کرد و همیشه جلوش معذب
بودم

شراره رو به خورش رسوندیم و برگشتیم خونه
حامی باید به شرکت می‌رفت و منم باید ساعت چهار به
سالن میرفتم

اول نهارم و خوردم و بعد به قصد گرفتن دوش به اتاقم
رفتم

گوشیم روی تخت افتاده بود و صفحه‌ش خاموش و
روشن میشد

با دیدن اسم مامان تای ابرویی بالا انداختم
چه عجب یادش افتاد دختری هم داره

قصد جواب دادن نداشتم، ازش بابت فراموش کردن
تولد دلم دلخور بودم

حالا بعد دو روز زنگ زده بود بگه چی؟

نگاهم و از گوشی گرفتم و به سمت حمام رفتم

[9/22/2024 2:55 PM], گيو

#گيو

پارت 484#

از سالن زدم بيرون كه گوشيم زد خورد، بازم مامان
بود

چي ميخواست هي زنگ ميزد؟

پشت فرمون نشستم و اينبار جوابش و دادم

الو_

الو گيو؟ چرا جواب نميدي از ظهر چند بار زنگ زدم _
!بهت

بی حوصله جواب دادم

کار داشتم_

حس کردم دلخور شد، مهم بود؟ نه

یعنی یه لحظه هم وقت نداشتی جواب مادرت و بدی؟_

دلم میخواست بگم آره مامان وقت نداشتم، یعنی وقت داشتم ولی واسه تو نه

واسه تویی که واسه همه وقت داری جز دخترت، انقدر که حتی تولدش و هم یادت رفت

ولی همش و ریختم تو خودم و با کشیدن یه نفس عمیق
گفتم:

مامان سالن بودم خیلی خستم، الان هم پشت فرمونم، _
چیزی شده؟

اینطور بهش فهموندم حرفش و مختصر کنه

شب میای اینجا؟ _

پوزخندی که زدم دست خودم نبود، انگار صدای
پوزخندم به قدری بلند بود که به گوش مادرم برسه
:چون بلافاصله گفت

گیوا اینجوری نکن دخترم، کدورت هارو بریز دور، با _
نامزدت بیاین شب و اینجا بذار اونم پیش خودش یه
وقت فکر نکنه بی کس و کاری

واقعا فکر میکرد اینجوری می‌تونه برام مادری کنه؟

اون وقتی که من تو بازداشگاه بودم چی؟ بی کس
نبودم؟

حالا یادش افتاد پشت دخترش باشه؟
یا شایدم پیش خودش فکر کرده حالا که گیوا نامزد
کرده دیگه چشمش پی شوهر من نیست
هه چه افکار مسخره ای

پشت چراغ قرمز ایستادم

مامان من به اون خونه پا نمیذارم، اگه تو خواستی _
بیای قدمت رو چشمم بیا ولی من نمیام

!ولی گیوا اینجا خونه ی تو هم هست _

دیگه نتونستم خوددار باشم و صدام کمی بالا رفت

اره ولی هنوز یادم نرفته بخاطر اون عوضی من و از _
خونه ی خودم بیرون کردی مامان

گیوا گذشته _

پریدم وسط حرفش، حوصله بحث راجب چیزای تکراری
و نداشتم

مامان من پشت فرمونم، شب نمیتونم پیام فعلا _

بدون حرف اضافه ای تماس و قطع کردم و گوشی و
عصبی روی صندلی انداختم

چراغ که سبز شد پام و روی گاز فشردم و ماشین از جا
کنده شد

تموم حرص و خشمم و روی پدال گاز خالی کردم

گیو, [9/22/2024 2:55 PM]

#گیو۱

پارت 485#

سرم تو لب تایم بود و داشتم یه فیلم دانلود میکردم که
تقه ای به در اتاقم خورد

بیا داخل کبری خانوم_

جز کبری کسی خونه نبود

درو باز کرد و بین قاب در قرار گرفت

سر بالا گرفتم و منتظر نگاهش کردم

دخترم دوستت اومده، تو سالنه _

به حالت فکر اخمی کردم

!دوستم؟ _

اره همون که ظاهر عجیب غریب داره، موهاشم که _
مثل رنگین کدوم هزار رنگ کرده

لحن حرف زدنش لبخند به لبم آورد
فهمیدن اینکه دوستم سوگل هست کار سختی نبود، فقط
!برام جای تعجب داشت چرا این وقت شب اومده اینجا
!ساعت هشت بود

باشه الان میام _

سری تکون داد و رفت

بیخیال دانلود فیلم شدم و لپ تاپ و خاموش کردم
نگاهی به خودم داخل آینه انداختم، سرو وضع مرتب
بود

آخرین پله رو که پایین رفتم دیدمش
نشسته بود روی مبل و سیگار می کشید
به نظر میومد کلافه و حتی کمی عصبیه

:متعجب جلو رفتم و گفتم

سوگل! خوبی؟ چیزی شده؟_

سر که بالا گرفت دیدم که حتی مردمک چشماش هم
!سرخه

گریه کرده بود؟

سیگاری داخل ظرفی که انگار کبری براش برده بود
خاموش کرد و بلند شد

مقابلش که رفتم یهو خودش و پرت کرد تو آغوشم و با
صدای بغض داری اسمم و صدا زد

نگرانیم بیشتر شد، هرگز سوگل و تو این حال ندیده
بودم حتی وقتی که بچه های اون عمه خانوم از خونه
بیرونش کرده بودن و آواره بود

چیشده دختر! تو که من و جون به لب کردی؟ اتفاقی _
افتاده؟ کسی چیزی گفته؟

نشست روی مبل و منم با نگرانی کنارش نشستم تا لب
!باز کنه و بفهمم چی شده که حالش شده این

فین فین کنان نگاهم کرد و معذب گفت

ببخشید گیوا این وقت شب مزاحمت شدم باور کن _
اون لحظه کسی جز تو به ذهنم نرسید

این چه حرفیه سوگل! چه مزاحمتی تو دوست منی، _
حالا میشه آروم باشی و بگی چیشده؟

[9/22/2024 2:55 PM], گیو

گیوا#

پارت486#

مغموم نگاهم کرد و پرسید:

گیوا بنظر تو من دزدَم؟ یا بهم میخوره همچین کاری _
کنم؟

متعجب نگاهش کردم! این دیگه چه سوالی بود

شاید اگه اوایل اون روزا که شناختی ازش نداشتم این
سوال و میپرسید جوابم اره بود ولی حالا که مدتی بود
میشناختمش و میدونستم همچین آدمی نیست جوابم نه
بود

!نه این دیگه از کجا دراومد_

ناراحت سر پایین انداخت و اهی کشید

با فاطمی بحثم شد، کلید کمدش و فقط من و اون داشتیم_
یه کشوی کوچیک که پول و هرچیز با ارزشی که داره
رو اونجا میذاره، نمی‌دونم کدوم بیشرفی کلید و از من
یا فاطمی زده و اون کشو رو خالی کرده

خب؟_

حالا فاطمی انداخته گردن من، می‌گه چون فقط تو کلید _
!و داشتی پس کار تو عه

آخه من چند ساله پیشش کار میکنم کی همچین کاری
کردم؟

کی نمک خوردم و نمک دون شکستم؟

من که می‌دونم همش زیر سر اون دخترست، از اول
بهش شک داشتم

کدوم دختره؟_

دوباره سیگاری روشن کرد و گفت

یه دختره تازه اومده ور دست فاطی باشه، چه میدونم _
سشوار بکشه اصلاح و تمیزی سالن و از این حرفا،
امروز که جلو فاطی گفتم کار این تخم حرومیه همچین
خودش و زد به اون راه و گریه زاری که بیا و ببین،
بیشرف این کاره هست خوب بلده خودش و به موش
مردگی بزنه

گیج لب زدم

خب فاطی که باید تورو بشناسه، این همه وقت _
اینکارو نکردی الان بکنی؟ وسایل اون دختره رو
گشت؟

خیره به روبه رو پک عمیقی به سیگارش زد

من گشتم ولی پیدا نکردم بیشرف زرنگ تر از این _
حرفاست پولارو یجا قایم کرده پیدا نکنیم، مگه احمقه
بذاره تو کیفش که لو بره؟

بازم دوستت فاطی نباید زود قضاوت میکرد، حالا _
میخوای چیکار کنی دیگه نری سالن؟

بی حوصله و غمگین شونه بالا انداخت

نمیدونم گیوا، هم به این کار شدید نیاز دارم، خودت _
که می‌دونی کرایه خونه و خرج و مخارج، هم از طرفی
با وجود این توهینی که بهم شد دیگه دلم نمی‌خواد پام
و اونجا بذارم

از طرفی هم برام زور داره آش نخورده و دهن سوخته

حق داشت، اینکه یه کاری و انجام ندی و ولی تورو
متهم کنن، خیلی زور داشت

گیو, [9/22/2024 2:55 PM]

گیوا#

پارت 487#

حامی که اومد با دیدن سوگل جا خورد
انقدر حواسم پرت سوگل و حالش بود که یادم رفت به
حامی اومدن سوگل و خبر بدم
چون حالش خوش نبود اجازه ندادم بره و از لباس های
خودم بهش دادم تا امشب و اینجا بمونه

حامی با وجود نگاه متعجبش گرم خوش آمد گویی کرد
و برای تعویض لباساش به اتاقش رفت

منم پشت سرش رفتم که دیدم داره پیراهنش و از تن
درمیاره

درو بستم و نزدیک رفتم

حامی شرمنده یادم رفت بهت بگم سوگل اینجاست_

پیراهنش و روی تخت پرت کرد و رفت سمت کمد
از حرکاتش میشد حدس زد عصبیه

لب گزیدم و کمی این پا و اون پا کردم

تیشرتی برداشت و گفت

میدونی از چی ناراحتم؟ اینکه تو من و به هیچ کجات_
!نمیگیری

!حامی_

**حامی حامی نکن برام گیوا، این دختره این وقت شب _
اینجا چیکار میکنه؟**

**خب، خب یکم حالش خوش نبود اومد پیشم، یعنی _
!میگی از خونه بیرونش میکردم؟ حامی اون دوستمه**

**دست به کمر شد و نگاهش و به لوستر توی اتاقش
دوخت**

پوفی کشید و گوشه ی چشمش و فشرد

نزدیک رفتم و بازوش و لمس کردم

حامی من می‌دونم تو از سوگل خوشتر نمیاد ولی خب _
درست نبود وقتی بهم احتیاج داشت و اومد پیشم من
بهش بی توجهی میکردم
یه امشب فقط میمونه تو رو خدا بخاطر من چیزی نگو

چپ چپ نگاهم کرد

مثلا چی بگم بهش؟ اگه میخواستم حرفی بزنم که _
همون اول وقتی دیدمش میگفتم
اگه باهاش خوب رفتار کردم فقط بخاطر تو بود گیوا
وگرنه من هیچ از این دختره خوشم نمیاد، میبینمش یاد
دفتر نقاشی میوفتم

خندیدم دست خودم نبود

باید کمی از شگرد های زنونه استفاده میکردم تا نرم
بشه و هی غر نزنه

رو پنجه ی پا بلند شدم و لبهاش و بوسیدم

یه بوسه ی پر حرارت و خیس

پنجه هاش که تو پهلوم فرو رفت فهمیدم کارم و به
درستی انجام دادم

عقب کشیدم و با موزی گری به حال آشفته‌ش نگاه
کردم

دیگه کم کم داشت قلق این مرد دستم میومد
هَوَل نبود ولی همیشه مقابل من کوتاه میومد
نمیتونست خوددار باشه

مثل الان که هنوز نگاهش زوم لبهام بود و دل نمیکند

[9/22/2024 2:55 PM], گَیو

گیوا#

پارت 488#

به خیال اینکه کار تمومه برگشتم برم که مچ دستم و
گرفت و من و سمت خودش کشوند

کجا؟ بودی حالا_

لب گزیدم

!سوگل اون بیرونه حامی، زشته_

باید برم پیشش

اینبار نگاه اون بود که برقی از شیطننت داشت

!عه؟! زرنگی_

گفتی با یه بوس حامی و خر میکنم و تموم اره ؟

:لبهام که کش اومد فشاری به پهلوم داد و غرید

نوچ همیشه موندن دوستت اینجا خرم داره_

پا کوبیدم

عه حامی اذیت نکن دیگه، بذار برم زشته_

امشب و هم تو اتاق من میخوابی_

چشم غره ای رفتم براش

اخه سختت میشه ها! همچین میگه تو بغلم بخواب _
انگار من نمیشناسمش! فقط به خواب خشک و خالی که
ختم نمیشه

تو تا من و حامله نکنی ول کن نیستی

اینبار اون بود که بلند خندید و با انگشت ضربه ی به
نوک بینیم زد

توله سگ و ببینا، خب چیکار کنم دیگه بدون تو _
خوابم نمیره، یه لباس خواب خوشگل و سک سی
بیوش بیا اتاقم

چشم که گرد کردم بازم خندید

چه کم اشتها! من شب و تو اتاقم میمونم حامی خان، _
مثلا مهمون دارم

:تخس اخی کرد

!مگه قراره تو اتاق تو بمونه شب و؟ _

**این همه اتاق! بفرستش اتاق مهمان، من این حرفا و
بهونه ها حالیم نیست شب و تو اتاق منی**

**خواستم بازم مخالفتی کنم که لبهام و عمیق بوسید و
سر عقب کشید**

**آخیش خستگیم در رفت، خب دیگه برو پیش دوستت، _
!مگه نمیگی زشته و تنهاست؟ چقدر حرف میزنی دختر**

**اینجوری بهم فهموند از موضعش کوتاه نیاد و بهتره
هی کشش ند**

غر غر کنان از اتاقش بیرون زدم و از پله ها رفتم
پایین

سوگل خیره به تی وی بود، هرچند مشخص بود
حواسش جای دیگست
شاید پرت امروز و شغلی که نامعلوم بود

گیو, [9/22/2024 2:55 PM]

گیو#

پارت#489

نگاهی به پیامک حامی انداختم

نوشته بود:

یساعته تو اون اتاق چیکار می‌کنی؟ میخوای شیرشم «
بده بخوابونش بعد بیا

به سختی جلو کش اومدن لبهام و گرفتم که یه وقت
برای سوگل سوءتفاهم نشه و فکر نکنه به حرف اون
دارم میخندم

کنار سوگل روی تخت نشسته بودم و داشتیم صحبت
میکردیم

ساعت دوازده شب بود و یک ساعتی میشد که حامی
منتظرم بود تا من برم اتاقش
منم از قصد برای اینکه یکم اذیتش کنم هی لفتش
میدادم

جواب پیامش و که ندادم دوباره پیام داد

اگه تا ده دقیقه ی دیگه نیای اتاقم میام جلو دوستت «
«میندازمت روی کولم و به زور میارمت

میدونستم اینکارو نمیکنه فقط الان سر حرصش این و
گفته

کیه هی پیام میده حامیه؟_

نمی خواستم سوگل بفهمه که می خوام برم اتاق حامی،
سر بالا انداختم

نه زهره ست، دختر عموم_

آهانی زمزمه کرد و خمیازه ای کشید

خب انگار خوابت گرفته من دیگه برم که توهم راحت _
بخوابی اگه چیزی لازم داشتی صدام بزن باشه؟

باشه، مرسی گیوا اگه امشب تو نبودی من از حجم _
این همه ناراحتی و عصبانیت دق میکردم

لبخندی به صورتش پاشیدم

کاری نکردم، دوستی واسه همین وقتاس دیگه، خب _
من رفتم شبت خوش

شب تو هم خوش _

درو باز کردم و آروم بستم

فضای راهرو نیمه تاریک بود، خواستم به سمت اتاقم
برم که دستی از پشت دستم و گرفت و سمت خودش
کشید

جیغ خفه‌ای کشیدم و تو سینه‌ی سفتی فرو رفتم

حدس اینکه حامی باشه خیلی هم سخت نبود، مگه جز
حامی مرد دیگه ای تو این خونه بود؟

:حرصی با صدای خفه ای پیچ زدم

حامی هیچ معلومه داری چیکار میکنی؟ زهرترک _
اشدم!

دیر کردی خواستم پیام بنذازمت رو کولم و ببرمت _
اتاقم

تو اون تاریکی گرد شدن چشمام و ندید
!واقعا اون حرف و جدی زده بود؟
!من فکر کردم از سر شوخی گفته

گیو, [9/22/2024 2:55 PM]

گیو#

پارت490#

سکوت و طور دیگه ای تعبیر کرد و دستم و سمت
اتاقش کشید

عه حامی چیکار میکنی؟_

کلافه ایستاد و حرص زد

میخوام بیرمت اتاقم کبابت کنم و بخورمت، خب _
چیکار دارم میکنم مثلاً؟ بریم تو اتاقم دیگه
میخوای وسط راهرو حرف بزنیم این دوستت بشنوه
بیاد بیرون؟

نه خب، آخه من خیلی خوابم میاد میخواستم برم _
بخوابم

دوباره دستم و سمت اتاقش کشید و گفت

خب منم همین کارو دارم میکنم دیگه! بریم اتاقم _
بخوابیم

نه انگار این بشر بیخیال بشو نبود

من و برد اتاقش و تیشرتش و از تن کند

مثلا قرار بود برام لباس خواب بپوشی_

تای ابرویی بالا انداختم و بدون خجالت نگاهم و روی
بالا تنه ی برهنه‌اش دوختم

!نکه تو اصلا فرصت داری برم اتاقم_

روی تخت دراز کشید و اشاره زد برم سمتش

اونوقت دیگه نمیشد انداختن توی تور،مثل ماهی هی _
از دست آدم سر میخوری

لبخند محوی زدم و به سمت تختش رفتم

لباس تنم یه تیشرت یقه گشاد سفید با یه شلوار ساده ی
مشکی بود

لبه ی تخت نشستم که دستم و گرفت و سمت خودش
کشید

:خریدم

حامی این دسته ها، نه کش تنبون! هی فرتی فرتی _
!می‌کشه

خندید و دستش و دور تنم حلقه زد

چیکار کنم خب زیاد ناز داری خودت که نمیای بغلم، _
منم مجبورم هی بکشمت سمت خودم

چشم غزه ای بر اش رفتم، هرچند سرم روی سینه‌ش
بود و ندید

دستش و سر داد پایین و خواست بفرسته زیر تیش‌ترم
که زدم پشت دستش

شیطونی نداشتیم، گفתי بخوابیم فقط_

:شیطون نفسش و تو گوشم ها کرد و پیچ زد

!خب منم دارم می‌خوابم دیگه! کاری نکردم که_

هوم بله بله کاملاً مشخصه پس حتماً سندرم دست_
بیقرار داری هی می‌ره اون پایین پایین ها

تو گلو خندید و لنگش و روی پاهام انداخت و من و
قشنگ تو حصار تنش حبس کرد

بوسه ای به روی موهام زد و گفت

باشه امشب پسر خوبی میشم و فقط بغلت میکنم و _
می خوابم ولی یکی طلبم

واقعا خوابم میومد، سرم و به سینه اش فشردم و خواب
آلود لب زدم

هوم آفرین پسر خوبم_

گیو, [9/22/2024 2:55 PM]

گیوا#

پارت 491#

از صبح چند باری به سوگل زنگ زده بودم ولی جواب
نمی‌داد

دیگه داشتم نگرانش میشدم
وقتی داشت می‌رفت اون قیافه ی گرفته و غرق فکرش
ذهنم و درگیر کرد
نکنه بلا ملایی سر خودش آورده باشه؟

بلا تکلیف روی مبل نشستم و سرم و پایین انداختم
نگاهم به گل های ریز نقش و نگار فرش بود ولی
حواسم جای دیگه
یعنی بهتر بود یسر میرفتم خونه‌اش؟

با قرار گرفتن ظرف میوه ای مقابلم سر بالا گرفتم

کبری بود، برام میوه آورده بود

مرسی کبری جون ولی من اصلا میل ندارم فکرم _
پیش دوستمه

نمی دونم چرا کسی تو این خونه از سوگل خوشش
نمیومد

کبری خونسرد گفت:

نگران چی هستی آخه دختر، دختر به اون گندگی، _
تا زشم اون دوستت که من دیدم هیچیش نمیشه از اون
هفت خطاست الان هم معلوم نیست کجا سرگرمه که به
تماست پاسخ نمی‌ده

فقط تو سکوت نگاهش کردم
چی میگفتم برای طرز فکرش؟
نگاهم و دوباره به گل های فرش دوختم و اینطور به
کبری فهموندم اتهام بذاره

دوباره گوشی و برداشتم و خواستم زنگ بزنم ولی با
دیدن اسم سوگل که سوگی سیوش کرده بودم گل از گلم
شکفت و خوشحال تماس و وصل کردم

الو سوگل؟ کجایی تو دختر من از صبح صد بار زنگ _
!زدم مردم از نگرانی

:برعکس انتظارم صدای ناآشنایی گفت

سلام، صاحب این گوشی با شما نسبتی داره؟ شماره _
ی شما آخرین تماسش بود

نمی‌دونم چرا بند دلم پاره شد و عرق سردی نشست
روی تیره‌ی کمرم

وحشت زده بلند شدم و گفتم

دو دوستشم، چیشده؟ سوگل خوبه؟ _

شخص ناشناس گفت

نمیدونم فعلا از وضعیتش خبری ندارم بهتره هرچه _
زودتر خودتون و برسونید بیمارستان

گوشی از لای انگشتم سر خورد و به زمین برخورد
کرد

وا رڤتم روی مبل و انگار حواس کبری پی من بود که
جیغی زد و دوان دوان به سمتم اومد

گیوا؟! دخترم چیشده؟_

!وای خدا مرگم بده دختر یه حرفی بزن

گیو, [9/22/2024 2:55 PM]

#گیوا

پارت 492#

بالا سرش نشسته بودم و به رنگ و روی پریده و پایی
که شکسته بود با غم چشم دوخته بودم

تصادف کرده بود، نمی‌دونم چطور و چیشده ولی راننده
ای که بهش زده بود از ترسش فرار کرده بود و چون
اون نزدیکی دوربینی نبود و کسی هم تصادف و ندیده
بود نشد راننده رو پیدا کرد

گوشیم زنگ خورد، حامی بود
آروم با دست به پیشونیم ضربه زدم
بسکه عجلگی اومدم یادم رفته بود به حامی خبر بدم
از اتاق بیرون رفتم تا صدای مکالمه‌م سوگل و بیدار
نکنه

درو بستم و تماس و وصل کردم

الو حامی؟ _

گیوا اومدم خونه کبری گفت انگار دوستت تصادف _
کرده هول هولکی رفتی، چیشده؟ دوستت مگه خونه
!نبود؟ قضیه تصادف چیه؟

:آهی کشیدم و گفتم

چی بگم والا حامی، گفتم می‌خوام برم با همکارم _
حرف بزنم سوءتفاهم رفع بشه گفتم فعلا صبر کن یکی
دو روز بگذره ولی گوش نکرد گفت نه اینجوری اذیتم
باید همین امروز برم ولی بعدش هرچی زنگ زدم جواب
نداد تا اینکه فهمیدم بیمارستانه

حالا حالش چطوره؟ _

بغض نشست بیخ گلوم، نزدیک بود بخاطر وضعیت
سوگل زیر گریه بزنم، طفلی هیچکس و نداشت

سرو صورتش زخمی شده دستش کوفتگی داره و _
پای راستش شکسته، طفلی هیچکس و نداره نمی‌دونم
!چطور میخواد از خودش مراقبت کنه

دل دل کردم واسه زدن حرفم، دوست داشتم بهش بگم
بذار تا مدتی که خوب بشه پیش ما بمونه من ازش
مراقبت کنم ولی با وجود تفکر منفی که حامی نسبت به
سوگل داشت این کار محال بود

اون از سوگل خوشش نمیومد و همون دیشب و هم به
احترام من واسه اینکه ناراحت نشم سوکت کرده بود

کاری از دست من برمیاد؟ _

:بر خلاف میل باطنیم گفتم

نه من فعلا اینجا پیشش هستم بعد میبرمش خونه، _
فقط ممکنه تا شب پیشش بمونم ناراحت که نمیشی؟

نه پیشش بمون، بالاخره اونم جز تو کسی و نداره _
درست نیست تو همچین روزی تنهات بذاری

لبخند نشست کنج لبهام، همین بود
حامی من همین بود، همینقدر مهربون و با درک

تماس و قطع کردم و به اتاق برگشتم
چشمای باز سوگل و که دیدم خوشحال سمتش پا تند
کردم

گیو, [9/22/2024 2:55 PM]

گیوا#

پارت493#

رخت خوابش و وسط سالن برایش پهن کردم و کمکش
کردم روی رخت خواب بشینه
دو تا بالشت هم پشتش گذاشتم تا راحت تکیه بده
بهشون

مطمئنی نمیخوای تو اتاق بخوابی؟_

معلومه درد داشت، صورتش از درد درهم شد و گفت

آره از اینجا به سرویس نزدیک تره راحت تر میتونم _
برم دستشویی، ببخش تورو خدا گیوا، تورو هم انداختم
تو زحمت

دلخور نگاهش کردم و تصنعی اخمی کردم

این چه حرفیه دیوونه! تو دوستمی، الان اگه جامون _
برعکس بود تو کمک نمیکردی؟

:بدون لحظه ای فکر جواب داد

معلومه که کمک میکردم_

:لبخندی زدم

خب پس حرف نباشه، من برم برای شام یچیز درست _
کنم حتما گرسنه ای

قبل از اینکه بهش فرصت حرفی بدم به سمت
آشپزخونه پا تند کردم
ولی با باز کردن در یخچال وارفتم

جز سه تا تخم مرغ و چند تا گوجه و خیار و بطری آب
و ماست کوچیک، چیز دیگه ای نبود
یخچال تقریبا خالی بود

نخواستم معذب بشه، چند تا گوجه رو برداشتم تا براش
املت درست کنم

چند دقیقه دیگه املت آماده‌ست الان هم برات آب _
میارم قرصات و بخوری

سکوتش بهم فهموند از خالی بودن یخچالش خجالت
زده شده

این دختر مگه کار نمی‌کرد؟ پس چرا یخچالش خالی
!بود

نه اینطور من باید یه فکری میکردم وگرنه اینجا اونم با
این وضعیت از گرسنگی هلاک میشد

املت و حاضر کردم و سفره ی کوچیکی نزدیک بهش
پهن کردم

از داخل فریزرش نون برداشته بودم و گذاشته بودم
بیرون تا یخش باز بشه
با گرمایی که روی گاز بهش داده بودم نون حسابی تازه
و گرم شده بود

این کارو مامان بهم یاد داده بود، همش می‌گفت نون
اضافه رو دور نریز حیفه بذار فریزر بعد که بذاریش
بیرون انگار تازه خریدی

از یادآوری گذشته آهی کشیدم و کمک سوگل کردم تا
راحت تر بشینه

براش لقمه گرفتم که خندید و گفت

پاهام چلاغ شده دستم که سالمه_

خودمم خندیدم و اشاره ای به دست کبودش کردم

همچین هم سالم نیستا همش کبود و کوفته شده، بعد_
شام باید واسم تعریف کنی که چیشد یهو تصادف کردی

گیو, [9/22/2024 2:55 PM]

#گیوا

پارت494#

بعد خوردن املت سفره رو جمع کردم و برای هردومون
چای ریختم داخل استکان و به هال بردم
سوگل غرق در فکر به گوشه ای نامعلوم خیره بود

خب اینم از چای خوش رنگ گیوایی_

تصنعی خندید و بازم سکوت کرد

از وقتی اومده بودیم مدام سعی داشتم افکارش و پرت
کنم و لبخند به لباش بیارم ولی سوگل غمگین تر از
اینی بود که بخنده

مدام او خودش فرو می‌رفت

چای نمیخوری؟_

چرا چرا میخورم، مرسی گیوا حسابی افتادی تو _
زحمت

چپکی که نگاهش کردم لبخند محوی زد و استکان چای
و برداشت

خب حینی که میخوری برام تعریف کن چیشد که به _
این حال و روز افتادی

کمی از چاییش خورد و صورتش گرفته شد

خودمم نفهمیدم چیشد، غرق فکر بودم داشتم با خودم _
تمرین میکردم که رفتم سالن به فاطی چی بگم، یهو
درد شدیدی تو تنم پیچید و خودم و تو زمین و هوا حس
کردم و بعدش دیگه نفهمیدم چی شد

مگه وسط خیابون بودی؟! اون ماشینى از خیابون _
اومد تو قسمت پیاده رو ؟

نه خب، از کنار خیابون داشتم رد میشدم نفهمیدم یهو _
از کجا پیداش شد

لب باز کردم بازم سوالی بپرسم که کسی زنگ خونه رو
زد

گیج و سوالی نگاه سوگل کردم

!کسی قرار بود بیاد؟_

شونه بالا انداخت

نه منکه کسی و ندارم! جز بچه های سالن و فاطمی _
که اونا هم بی معرفت از آب دراومدن

پاشدم تا برم ببینم کیه که زنگ و میزنه
زنگ خونهش آیفون نبود یه زنگ قدیمی بود فقط واسه
فهمیدن اینکه کسی پشت دره، باید حتما میرفتی دم در

مانتوم و تن زدم و شالم و روی سرم انداختم

الان میام_

دمپایه ی سوگل و پوشیدم و لخ لخ کنان به سمت در
زنگ زده ی آبی رنگ رفتم

گیو, [9/22/2024 2:55 PM]

گیوا#

پارت 495#

!دیدن یه مرد میانسال به دور از تصورم بود

:با دیدن من رو ترش کرد وگفت

خوبه والا هر شب هر شب دوست و رفیقاش اینجا _
!پلاسن بعد نداره پول من و بده

گیج و متعجب پرسیدم

چی میگی اقا؟ چه پولی؟ شما کی هستید؟ _

انگار نه انگار که من جلوش وایسام و دارم حرف
!میزنم

با دست به کناری هولم داد و داخل شد
:صداش و برد بالا و خطاب به سوگل گفت

ای دختر بیا بیرون ببینم، روز اول گفתי بی کس و _
کاری دلم برات سوخت به یه دختر مجرد خونه دادم
ولی حماقت کردم، حماقتت

بیا پولم و بده

سعی کردم مانع رفتنش به داخل خونه بشم

:سد راهش شدم و گفتم

ای بابا چه خبره آقا! صاحب خونه ای؟ باشه داد و _
هوار نداره که پولت و میده مگه چقدره؟

:انگار من سوگل باشم برزخی نگاهم کرد و توپید

دو ماهه کرایه خونه رو نداده منم گرفتارم وگرنه _
مگه مرض داشتم بدم اجاره؟
خودش کجاست بگو بیاد دم در

نفس عمیقی کشیدم تا خشمم و کنترل کنم، چه مردک
!زبون نفهمی بود سر شبی اومده بود دعوا

اقای محترم سوگل تصادف کرده طفلی نمیتونه از _
جاش بلند بشه تازه از بیمارستان اوردمش خونه، یکم
آروم باشید باور کنید با آرامش هم میشه حرف زد،
همش دو ماهه اجاره رو نداده خب میده دیگه فرار که
!نمیکنه

فکر کردم اگه موضوع تصادف و وسط بیارم کمی از
گاردی که گرفته کوتاه میاد ولی انگار بی درک تر از
این حرفا بود

:پوزخندی زد وگفت

!هه تصادف! تو گفتی و منم باورم شد_

چشم‌ام و تو حدقه چرخ‌وندم و نفسم و سنگین بیرون
دادم

!گیر چه آدم زبون نفهمی افتاده بودما

باور نداری لای درو باز کنم ببینش، پاهاش شکسته _
آش و لاشه خودت که می‌دونی بی کس و کاره یکم
!فرصت بده خب

برای اینکه باور کنه قدم برداشتم سمت درو لای درو
کمی باز کردم

سرکی به داخل کشید و با دیدن سوگلی که با پای کج
گرفته و حالی داغون نگاهش میکرد اخمی کرد و ساکت
شد

[9/22/2024 2:55 PM], گيو

#گيو۱

پارت 496#

فكر ميكردم با ديدن وضعيت سوگل دلش به رحم بياد و
!زمان بده ولي برعكس
:چرخيد ستم و گفت

خب اينكه بدتر شد! تا دو ماه ديگه اين دختر خوب _
نميشه حالا اوضاع من چي ميشه؟ بايد چند ماه بمونم
منتظر؟ من اين چيزا حاليم نيست يا برو بهش بگو
پولم و بده يا خودت كه سنگش و به سينه ميزني پولم
و بده وگرنه بايد جمع كنه از اين خونه بره اينجا كه
!موسسه خيريست

امات و مبهوت نگاهش کردم

!چقدر مردم سنگدل شدن

:اینبار نتونستم خوددار باشم، اخمی کردم و با غیظ گفتم

**یکم انصاف داشته باش نمی‌بینی وضعیتش و؟ یکم _
فرصت بده آخه این دختر با این حالش کجا بره ؟ تازه
مگه قرار داد ننوشتین؟ چطور میخوای بیرونش کنی
!مگه مملکت بی قانونه؟**

:حرفم بیشتر آتیش کرد، فریاد زد

**دو روز، فقط دو روز بهش فرصت میدم بعد ببین و _
تماشا کن چطور اساس اساسیه شو پرت میکنم بیرون،
اونوقت بیا جلوم وایسا از قانون مملکت حرف بزن
دختر جون**

شوکه با دهانی باز به رفتن این مرد سنگدل چشم
!دوختم

اعصابم بهم ریخته بود و تموم تنم از حرص و
!عصبانیت می‌لرزید

با حالی خراب و ذهنی داغون به داخل رفتم
صدای فین فین ریز سوگل حالم و بدتر کرد

طفلی داشت گریه میکرد، نه اینطور نمیشد باید یه فکر
اساسی میکردم

داخل اتاقش شدم و به حامی زنگ زدم

تنها کسی که میتونست بهم کمک کنه حامی بود

می‌دونم انتظار زیادی بود ولی چاره ای نداشتم نه
بخاطر اینکه سوگل دوستمه، اصلا اونم یه انسان بود و
ما به عنوان یه آدم نباید تنهاش می‌داشتیم

طول کشید تا حامی تماس و جواب بده

الو گیوا؟ دوستت بهتره؟ _

صدای حامی و که شنیدم بغضم بیصدا ترکید
آروم زدم زیر گریه، نمی خواستم صدای گریه‌م به گوش
سوگل برسه و ناراحتش کنم
ولی حامی صدای ریز گریه هام و شنید و هول و نگران
گفت:

گیوا! چی شده اتفاقی افتاده؟ داری گریه میکنی؟ یه _
حرفی بزن

:فین فین کنان بینیم و بالا کشیدم و نالیدم

حامی میشه یکاری برام انجام بدی؟ می‌دونم خواسته _
ی زیادیه ولی جز تو کسی و ندارم که بهش رو بزنم

نگران تر شد و گفت

این چه حرفیه گیوا! تو زن منی درسته هنوز محرم _
هم نشدیم ولی تو زن منی، عشق منی، اگه مشکلی
داری از من نخواستی برات حلش کنم پس از کی بخوای؟
بگو قربونت برم، بگو چپشده حلش میکنم نگران نباش

گیو, [9/22/2024 2:55 PM]

گیوا#

پارت497#

حرفاش دلم و گرم کرد، همه چیو براش تعریف کردم

از وضعیت سوگل و بی کسیش، تا خالی بودن یخچالش
و صاحب خونه ای که ذره ای بویی از انسانیت نبرده

تموم مدت که من با ناراحتی داشتم حرف میزدیم اون تو
سکوت فقط گوش میداد

حرفام که تموم شد مضطرب سکوت کردم تا جوابش و
بشنوم

می ترسیدم بگه وضعیت دوستت به من مربوط نیست
ولی خب با شناختی که از حامی داشتم حداقل این و
میدونستم هرچقدر هم از سوگل خوشش نیاد ولی بی
رحم نیست که تو این شرایط کمکش نکنه

کمی سکوت کرد و گفت:

آدرس بده میام دنبالتون_

این حرفش برام کورسوی امید بود
نگفت میام دنبالت، گفت میام دنبالتون، پس این یعنی
قبول کرد سوگل حداقل تا خوب شدن پاهاش و شروع
کار جدید پیش ما بمونه

:خوشحال خندیدم و تند گفتم

وای عشقم مرسی، حامی تو خیلی خوبی، یه دنیا _
ازت ممنونم، نمی دونم چطور جبران کنم

:اینبار لحنش شیطون شد وگفت

من عاشق جبران کردنای توأم اونم اگه تهش به تخت _
خواب ختم بشه

:حرصی غرولند کردم

توهم خوب بلدی از آب گل آلود ماهی بگیریا_

از پشت تلفن غش غش خندید و من دلم ضعف رفت
براش

بلاخره یه چیزی هم باید به نفع من باشه دیگه! مگه_
اینجوری با من راه بیای و بذاری یه چی بهم برسه

حالا روی لبهای منم لبخند محوی نشسته بود

آدرس و برای حامی پیامک کردم و از اتاق زدم بیرون
خوب بود که کبری نداشت امروز با اون حال بدم سوار
ماشینم بشم و با اسنپ به بیمارستان رفتم، وگرنه الان
ماشینم این وسط میموند دم در این خونه

و از اونجایی که این محل خیلی جای مناسبی نبود و
چند بار از سوگل شنیده بودم دزدی زیاد میشه، تا صبح
حتی به در ماشینم هم رحم نمیکردن

[9/22/2024 2:55 PM], گِیو

گِیو#

پارت 498#

سوگل دراز کشیده بود و خیره بود سقف غرق فکر بود

از صورتش ناراحتی می بارید

نزدیک شدن من و که حس کرد سر چرخوند سمتم و
من با دیدن چشمای سرخش دلم ریش شد

پاشو لباس تنت کن_

!گیج لب زد: چرا؟

**حامی میاد دنبالمون، تا خوب شدنت خودم ازت _
مراقبت میکنم همیشه اینجا تنها بمونی فکرم میمونه
پیشته، این صاحب خونتم که دیدی بیشرف حرف
حالیش نیست**

:معذب گفت

نه گیوا من همینجا راحتم تو به من فکر نکن بخدا من _

:توپیدم

بسه سوگل، اینجا تک و تنها بمونی چی؟ من به _
حرف تو گوش نمیدم، ازت نظر هم نپرسیدم گفتم بیا تو
هم مثل یه دختر خوب بگو چشم

حس کردم کنج لبهاش کمی کش اومد سمت بالا و
لبخندی زد

پاشو پاشو کمکت کنم ناز نیا برام، عمرا اگه بذارم _
اینجا بمونی

یه دستم و دور کمرمش حلقه زدم و سرم و زیر دستش
سر دادم و با حلقه کردن دستاش دور شونه‌م کمکش
کردم سرپا بمونه

باید یه فکری هم برای عصات بکنم اینجوری سختته _

نمیخواه گیوا همینجوری یکاریش میکنم، به اندازه ی _
کافی با لطف من و شرمنده خودت کردی تازه خرج
بیمارستان و هم خودت دادی

چپ چپ نگاهش کردم

بیار دیگه حرف اضافه بزنی هولت میدم بیوفتی زمین _
!حالت جا بیادا، حرف نباشه چقدر حرف میزنی تو

:کوتاه خندید

!چقدر کله شقی دختر_

کمکش کردم وسایل ضروریش و جمع کنه و چهل دقیقه
بعد حامی اومد

سوگل بازم بساط شرمندگی و معذرت خواهی و اینکه
من مزاحمتون شدم و به راه انداخت و با حرف حامی
که گفت عزیز گیوا برای منم عزیزه و هرکاری از
دستش برمیاد واسش انجام میده، قانعش کرد که لازم
نیست خودش و معذب کنه و اینطور سوگل ساکت شد و
من، من با عشق نگاهش کردم و امشب فهمیدم یبار
دیگه عاشق این مرد شدم
مردی که بخاطر من و خوشحالیم حاضر بود هرکاری
بکنه

گیو, [9/22/2024 2:55 PM]

گیوا#

پارت 499#

همون اتاق دیشبی و برای سوگل آماده کردم و کمکش
کردم روی تخت دراز بکشه

گوشیم و رو سایلنت نمیذارم توهم گوشیت کنارت _
باشه اگه کارم داشتی هر ساعت از شب بود بهم زنگ
بزن باشه؟

عمیق نگاهم کرد، یه نگاه که میشد حرف نگفته ی
توش و خوند

لبه‌اش که لرزید حس کردم بازم میخواد گریه کنه

تصنعی اخمی کردم

گریه نداشتیما، بگیر بخواب به چیزی هم فکر نکن _
امروز به اندازه کافی اذیت شدی

گیوا من نمی دونم واقعا چطور لطفت و جبران کنم، _
انگار تو یه فرشته بودی که خدا سر راهم قرار داد

دستش و گرفتم و پشت دستش و نوازش کردم

تو چشماش نگاه کردم و گفتم

میدونی سوگل من وقتی از همه جا بریده بودم خدا _
حامی و سر راهم قرار داد و بهم فهموند که هست و
حواسش بهم، که تنهام نداشته

همه چیز یه حکمتی توش داره، حتی آشنایی ما باهم

قطره اشکی از گوشه ی چشمش چکید و تند پاکش کرد

حق با توعه، همه چیز یه حکمتی توشه، خستت _
کردم امروز برو بخواب دیگه

به سمت در رفتم و بازم تکرار کردم

کاری داشتی زنگ بزن با من تعارف نداشته باش_

وارد اتاقم شدم و خسته خمیازه ای کشیدم
بخاطر کش مو سرم درد گرفته بود، موهام و باز کردم
و انگشتم و واسه ماشاژ پوست سرم لا به لای موهام
حرکت دادم

یاد حامی افتادم، لحظه ای که خواستم کمک سوگل کنم
تا بره اتاقش زیر گوشم پیچ زده بود منتظر جبرانم هست
لحظه ای خواستم بدجنس بشم و نرم ولی پشیمون شدم
بی انصافی بود بعد لطف بزرگش حالا بخوام اذیتش کنم
و بگم خرم که از پل گذشت پس ولش

با وجود تردیدی که داشتم ولی بازم دستم رفت سمت یه
لباس خواب مشکي ساتن
این لباس نسبت به لباس خواب قبلی پوشیده تر بود
یه لباس خواب ساده و بندی که بلندیش تا نزدیک زانو
بود

[9/22/2024 2:55 PM], گيو

#گيو

پارت 500#

کمی از عطر مو به مو هام زدم و به خودم داخل آینه
نگاه کردم
صورتم کمی رنگ پریده به نظر میرسید
خستگی از سرو روم می بارید
دستم رفت سمت رژ قرمزم، رنگ مورد علاقه ی حامی

لبام و به رژ قرمز آغشته کردم و در آخر داخل چشمام
و کمی سرمه کشیدم

چشمام وحشی تر شده بود

لبخندی از سر رضایت زدم و با برداشتن گوشیم از اتاقم
بیرون رفتم

پشت در اتاقش چند لحظه مکث کردم و آروم دستگیره
رو پایین کشیدم

روی تختش نشسته بود و گوشیش دستش بود

من و که دید گوشی و کنار گذاشت و مات و مبهوت
نگاهم کرد

با ناز سمتش قدم برداشتم و درست کنار تختش ایستادم

:از فرق سر تا نوک پام و با نگاهش اسکن زد و گفت

!فکر کردم نمیای_

:لبخندی زدم و گوشیم و روی میز کنار تختش گذاشتم

مگه خودت نگفتی جبران کن؟ خب منم اومدم_

:مبهوت زمزمه کرد

**کاش همش ازم یه درخواستی بکنی، اگه قراره بعدش _
همچین جبرانی کنی و اینطوری دلبری کنی من از
!خدایه**

**خندیدم و حامی تنش و سمت کشید و مچ دستم و گرفت
آروم من و سمت خودش کشید و روی تخت خوابوندم**

کاری نکردم، فقط تو سکوت نظاره گرش بودم
بیقرار نگاهم کرد و گفت

گیوا میگم چگونه هرچه زودتر عقد کنیم هوم؟ من _
دلم میخواد تمام و کمال داشته باشمت

بیچ زدم

مگه الان نداریم؟ _

بینیش و به موهام چسبوند و عطر موهام و استشمام
کرد

دارمت، ولی نصفه نیمه، میدونم دوستداری اون _
اتفاق یعنی یکی شدنمون بعد ازدواجمون باشه شب
عروسیمون ولی من دیگه دارم کم میارم، حالم خراب

میشه وقتی اینطور مقابلم ظاهر میشی و من دستم
بستست برای کارای بیشتر، بیشتر میخوامت، همه چیتو

بهش حق میدادم، میدونستم داره اذیت میشه ولی هنوز
حسی بهم می‌گفت زوده

ازدواج یه رابطه ی عاشقانه ی ساده و دوستی نبود که
اگه پشیمون شدی بگی نمیخوامت و همه چی تموم،
صحبت عمری زندگی بود و نمیشد عجولانه درموردش
تصمیم گرفت

ما تازه نامزد کرده بودیم و لازم بود در مورد هم بیشتر
شناخت پیدا کنیم

نمی خواستم انقدر راحت و دم دستی باشم براش
می‌ترسیدم اینجوری زود دلش و بزنم

گیو, [9/22/2024 3:00 PM]

گیوا#

پارت501#

سکوتم و که دید نفسش و سنگین رها کرد و دلخور
گفت:

گیوا تو هنوز به من اعتماد نداری؟_

تند گفتم:

چرا چرا دارم_

قانع نشد و باز گفت:

پس این سکوتت چه معنی میدهد وقتی من دارم از _

خواستنت و ازدواجمون حرف میزنم؟

چرا اون اشتیاقی که تو نگاه و حرفای من هست و توی
تو نمیبینم؟

بازم سکوت و سکوت
چی باید میگفتم که قانع بشه؟

شاید بهتر بود با کمی شیطننت حواسش و از این
موضوع پرت میکردم
من الان جوابی نداشتم که بدم، لازم به زمان داشتم و
نمی تونستم الان هول هولکی تصمیمی بگیرم
الان انگار ذهنم استپ خورده بود

دستام و دور گردنش حلقه زدم و با طنازی گفتم

بهتر نیست این بحث و بذاریم واسه بعد و الان از _
کنار هم بودن لذت ببریم؟
مثلا الان اون لبای گوشتی و خوشگلت بدجور دارن بهم
چشمک میزنن میدونستی؟

تو گلو خندید و توله سگی نثارم کرد

توهم خوب رگ خوابم اومده دستت ها، ولی این و _
بدون سر فرصت باید راجبش حرف بزنیم

:آروم زد روی نوک بینیم و ادامه داد

فکر نکن نفهمیدم پیچوندی_

با ناز خندیدم و انگشتم و سر دادم لا به لای موهایش

سرش و خم کرد پایین و لبهایش و گذاشت روی لبهام

جوری می بوسید که انگار قصد داره از راه بوسیدن
تموم شیره ی جونم و بمکه

تتم داغ کرده بود و پایین تتم نبض میزد
سرم و به بالشت فشردم و ناله ای کردم
جوون کشداری گفت و چنگی به بالا تتم زد
دست چپش هم اون بین بیکار نمودند
لباس خوابم و زد بالا و کف دستش و کشید بین پام

صدای ناله های پر لذتم بین لبهای بسته خفه شد و
حامی برای اینکه بیشتر تتم و داغ کنه یقه لباس خوابم
و پایین کشید و لبهاش نشست روی ن وک سینه های
بدون سوتینم

زیر اون لباس خواب فقط یه ش ورت تور مشکی
پوشیده بودم
حرکت زبون داغش روی ن وک سینه ام دیوونه کننده
بود
دیگه نتونستم خوددار باشم

چنگی به موهاش زدم و کمرم و به تخت کوبیدم و
نالیدم

آهه حامی_

گیو, [9/22/2024 3:00 PM]

#گیوا

پارت 502#

تند تر زبون زد و همزمان دستش و فرو برد داخل
شورتم

دیگه حالم دست خوردم نبود و صدای آه و ناله های پر
لذتم تو فضای ساکت اتاق پخش شده بود
حس و حال اون لحظه قابل بیان نبود

دستای داغش روی پایین تنم تند حرکت میکرد و تموم
هورمون های زنانه ام و بیدار کرده بود و همزمان
زبون داغش

آخ از اون زبون داغش که بدجور داشت داغم میکرد

مثل یه مار زیر تنش پیچ و تاب می خوردم و بدون هیچ
شرم و خجالتی ازش میخواستم ادامه بده و بیشتر
دیوونم کنه

نفهمیدم حامی کی لباس زیرم و از پا کشید پایین و
پاهام و از هم باز کرد
می دونستم تا من نخوام کاری به باکرگیم نداره

سرش و که برد پایین فهمیدم بازم مثل اون شب قراره
یه لذت وصف نشدنی و تجربه کنم
لذتی که هربار بهش فکر میکردم تنم داغ میشد و پایین
تنم نبض میزد

زبونش که نشست بین پام آهی پر لذت کشیدم و سرش
و به پایین تنم فشردم

تنم به عرق نشسته بود و با وجود اسپلیت و خنکی
دمای اتاق بازم حس میکردم دارم از شدت گرما
میسوزم

همزمان که با زبونش داشت دیوونم میکرد با انگشت
شصتش کلیتوریسم و مالید

رو ابرا سیر میکردم که صدای گوشیم من و به خودم
آورد

دلم میخواست اهمیت ندم و این لذت ناب و از دست ندم
ولی نمیشد، چون حدس میزنم کی پشت خطه

صدای گوشیم که قطع نشد حامی متعجب سر بالا کشید
و گفت:

!کیه این وقت شب؟_

لب گزیدم

چطور میگفتم بین این حس و حال ناب باید برم؟

صدای گوشیم که برای بار دوم بلند شد ناچار تلم و
:عقب کشیدم و شرمنده گفتم

فکر کنم فکر کنم سوگل کارم داره بهش گفته بودم _
هرساعتی شد کار داری زنگ بزن

جون دادم تا حرفم و بزنم و تموم مدت مدام نگاهم و از
نگاه وارفته ی حامی میدزدیدم

کلافه چنگی به موهاش زد و عقب کشید

میدونستم تو چه حالی بهش ضدحال زدم ولی چاره ای
نبود باید میرفتم تا ببینم سوگل چش شده که هی زنگ
میزنه

[9/22/2024 3:00 PM], گِیو

گیوا#

پارت 503#

روم نمیشد دیگه تو چشمای کلافه ی عصبی حامی نگاه
کنم، تند از تخت اومدم پایین و با مرتب کردن لباسم و
برداشتن گوشیم، از اتاقش بیرون زدم

در اتاق سوگل و که باز کردم وقتی روی تخت ندیدمش
نگران اسمش و صدا زدم

من اینجا گویا_

صدای فین فین گریه‌ش از جایی خیلی نزدیک به گوشم
رسید

تخت و دور زدم و با دیدنش که پایین تخت افتاده بود و
گریه میکرد قلبم مچاله شد

معلوم بود که درد زیادی داشت صورتش از درد سرخ
شده بود

:کنارش نشستم و هول و نگران گفتم

!چیشده سوگل؟ تو چرا این پایین افتادی؟_

محکم لبهاش و به دندون گرفته بود
روی صورتش قطرات درشت عرق نشسته بود و این
حجم زیادی از درد و نشون میداد

نفس نفس زنان میون درد زیادش نالید

افتادم روی پای شکسته ام_

وا رفتم! و سعی کردم کمکش کنم تا با تکیه به من
روی تخت دراز بکشه

همزمان پرسیدم:

اخه چطور افتادی پایین؟ انقدر بد خوابی؟_

به تاج تخت که تکیه داد جوری نفس نفس میزد انگار
کوه کنده

خواستم، خواستم برم دستشویی که تعادل و از دست _
دادم و افتادم

دل برایش ریش شد و صورتم گرفته شد

خب چرا بهم زنگ نزدی؟! من که گفتم هرکاری داری _
!زنگ بزن

نگاه دزدید و لبهاش لرزید

نخواستم مزاحمت بشم، گفتم شاید خودم بتونم _

اون بین نگاهش سر خورد روی لباس تنم و شرمنده
نگاه دزدید

ببخشید گیوا مزاحمت شدم_

حتما فهمیده بود که پیش حامی بودم و از تو بغل اون
اومدم پیشش

نخواستم بیشتر از این شرمنده بشه، تحمل این حالش و
نداشتم

بیخیال این حرفا، خودم که بهت گفته بودم هرکاری _
داری زنگ بزن، لازم نیست هی معذرت خواهی کنی
!سوگل

بیا کمکت کنم بری دستشویی توالت فرنگی هم هست
بهتر میتونی کارت و انجام بدی اذیت نمیشی

بازم مثل تموم امروز ازم تشکر کرد و با کمک من و
تکیه به من کمکش کردم تا روی توالت فرنگی نشست

گیو, [9/22/2024 3:00 PM]

#گیوا

پارت 504#

ساعت سه صبح بود که به اتاقم برگشتم
تا سوگل خوابش بیره کنارش موندم، طفلی درد داشت و
با وجود مسکنی که خورده بود بازم با هر تکون جزئی
درد میکشید و من دلم نمیومد تنه‌اش بذارم
انگار ناجور روی پاهاش افتاده بود، فقط امیدوارم
مشکل جدی نباشه

خمیازه ای کشیدم و با همون لباس خواب مشکی روی
تخت دراز کشیدم

هنوز بعد چند ساعت داغی زبون حامی و بین پام حس
میکردم

چه شب پر شوری بود و چه بد ضدحال زدم بهش
ولی خب اگه به زنگ گوشیم اهمیت نمی‌دادم طفلی
سوگل خیلی درد میکشید امیدوارم فردا که حامی و دیدم
برام قیافه نگیره و درکم کنه

خیلی خوابم میومد و سنگینی پلکام بیشتر از این بهم
فرصت فکر کردن نداد

**

ساعت یازده ظهر بود که بیدار شدم
با دیدن ساعت سیخ نشستم روی تخت و با کف دست به
پیشونیم ضربه ای زدم

تند از تخت اومدم پایین و بعد عوض کردن لباسام و
شستن صورتم پا تند کردم سمت اتاق سوگل
طفلی حتما بیدار شده بود و کسی نبود که بپرتش
سرویس

درو که باز کردم با دیدن چشمای بازش و سوگلی که به
تخت تکیه زده شرمنده گفتم

وای سوگل خوابم برد تا الان، بیا کمکت کنم بری _
سرویس

:خواستم کمکش کنم که گفت

نه نمی‌خواد رفتم _

متعجب عقب کشیدم

!رفتی؟_

کبری خانوم کمکم کرد، صبح یه سری بهم زد حتی _
برام تو اتاق صبحانه آورد

تای ابرویی بالا انداختم
پس کبری با وجود اینکه خیلی از سوگل خوشش نمیاد
ولی با این حال دلش نیومد این دختر و گرسنه بذاره
تازه حتی کمکش کرد به توالت بره

دستش درد نکنه، امروز به حامی میگم برات عصا _
هم بخره بدون عصا نمیشه

حسابی انداختمش تو زحمت _

چپکی که نگاهش کردم ساکت شد

خب از پله ها که سخته بیای پایین نه؟ دیشبم با _
کمک حامی آوردیمت بالا

:خیره به پاهاش آهی کشید و گفت

نمیتونم پیام پایین، فعلا مدتی باید همینجوری سر کنم _
کاریش نمیشه کرد

حوصله‌ت سر نمیره؟ چون منم باید برم باشگاه ثبت _
نام کنم از این هفته برم با زهره باشگاه

:به روم لبخندی زد

نه عزیزم برو مواظب خودت باش، تو که نباید بخاطر _
من همش خونه بمونی، برو خیالت از من راحت

باشه پس میسپریم کبری حواسش بهت باشه _

بوسه ای به گونه‌ش زدم و از اتاق خارج شدم
باید یه صبحانه مختصر می‌خوردم و میرفتم باشگاهی
که زهره ثبت نام کرده بود

گیو, [9/22/2024 3:00 PM]

#گیوا

پارت 505#

از باشگاه بیرون زدم و سوار ماشینم شدم
واسه تایم بعدظهر ثبت نام کرده بودم

قبل از اینکه ماشین و به حرکت دربیارم یه زنگ به
حامی زدم ولی جواب نداد
نکنه بخاطر دیشب ازم دلخوره؟

با این فکر ناراحت گوشی و روی صندلی کنارم انداختم
و با فکری درگیر ماشین و به حرکت درآوردم
ولی هنوز پنج دقیقه هم نگذشته بود که گوشیم زنگ
خورد

حواسم پی خیابون بود و نگاهی به شماره ننذاختم
بدون اینکه نگاه کنم با فکر اینکه حتما حامیه تماس و
وصل کردم

ولی با شنیدن صدای مامان بادم خوابید و کلافه چشم
بستم

الو گیوا صدام و داری؟_

بی حوصله گفتم

سلام، آره یه لحظه صدات قطع شد_

اها باشه دخترم، میگم بعد ظهر بیکاری؟_

اخمی کردم، باید بازم اصرار داشت که به اون خونه
برم

مامان اگه میخوای بازم اصرار کنی پیام خونه که_

وسط حرفم پرید و نداشت ادامه بدم

نه نه میخوامم بگم اگه بیکاری و وقتت آزاده باهام_
بیای دکتر

پیچیدم خیابون اصلی و گفتم

چرا مگه شوهر عزیزت نیست؟ نمی تونه زنش و تا _
دکتر همراهی کنه؟

حس کردم دلخور شد، چون چند لحظه مکث کرد و گفت

!بگو نمیام دیگه چرا این بحث و میاری وسط _

باشه ببخشید که مزاحمت شدم شاهرخ واسه یه کاری
رفته خارج شهر کسی نبود همراهم بیاد گفتم زنگ بزنم
شاید تو همراهم بیای که اونم بیخیال

از حرفم و لحن کمی تندم پشیمون شدم

:پوفی کشیدم و قبل از اینکه تماس و قطع کنه گفتم

ساعت چند نوبت دکتر داری؟ _

ندیده هم میشد از لحن شادش تشخیص داد گل از گلش
شکفته

ساعت پنج، میای؟_

میام_

همین، تنها حرفی بود که زدم و سرسری خداحافظی
کردم

رابطه‌م با مامان همچنان سرد بود فقط بخاطر حرمت
گذشته و مادری که تو گذشته درحقم کرده نتونستم
نادیده‌اش بگیرم و کلا دورش و خط بکشم
شاید چون خونش تو رگ هام بود، واسه همین نمی
تونستم برای همیشه ازش متنفر باشم

حتی حالا کمی دلم برایش میسوخت، طبق حرفای زهره
میدونستم رابطه ی عاشقانه‌ش با شاهرخ اونطور که
باید پیش نمیره و نسبت به گذشته هم ضعیف تر شده
هم رنجیده تر

گیو, [9/22/2024 3:00 PM]

گیوا#

پارت506#

به خونه که رسیدم با دیدن عصایی که کنار تخت سوگل
!بود تای ابرویی بالا دادم
سوگل خواب بود، به آشپزخونه رفتم و از کبری
:پرسیدم

!قضیه ی این عصا چیه؟_

داشت برنج میشست، نگاهم کرد و گفت

یکی آورد گفت آقا حامی فرستاده_

هم شوکه شدم هم خوشحال

پس حواسش پی همه چیز بود

حتما دیشب که از پله ها داشتیم بالا میومدیم اون لحظه
که به سوگل گفتم عصا لازمی شنید و امروز در اولین
فرصت براش خرید

نتونستم جلو کش اومدن لبهام و بگیرم

براش پیامک زدم

مرسی که انقدر خوبی عشقم، ممنونم ازت_

برعکس انتظارم جوابم و داد

کاری نکردم قابلیت و نداشت خانومم_

از میم مالکیتش خوشم اومد و لبهام بیشتر کش اومد

ایموجی بوس و قلب براش فرستادم و از پله ها رفتم
بالا

باید یه دوش می گرفتم و کمی تو وان برای خودم
ریلکس میکردم

حس میکردم هنوز خستگی دیروز تو تنمه

لباسام و درآوردم و لخت وارد حمام شدم

اول وان و آماده کردم و بعد داخلش دراز کشیدم

دلم میخواست حداقل نیم ساعت همینطور چشم ببندم و
از سکوت و گرمی آب آرامش بگیرم

ولی همینکه چشم بستم افکار پر زد سمت دیشب و
حرفای حامی

!گفته بود تو نگاهم اشتیاقی نمیبینه؟

چرا همچین برداشتی کرده بود؟

منم مثل خودش دلم میخواست یه خانواده تشکیل بدم،
بچه دار بشیم

هرچقدر که مادرم برام مادری نکرد، من برای اون بچه
مادری کنم

دلم یه زندگی پر از آرامش میخواست ولی می‌ترسیدم

می‌ترسیدم وارد مرحله ی جدیدی از زندگی بشم

من تازه فهمیده بودم حامی تو گذشته چه روزای سختی
داشته

تازه فهمیدم قبلا یکی و دوست داشته که خیلی بد
از دستش داده

!حامی باید یکم بهم حق میداد، نباید میداد؟

درسته دوش داشتم و هرروز عشقم نسبت بهش
بیشتر میشد ولی همچنان نظرم این بود کمی به
هردومون فرصت بده، این و همین امشب بهش میگفتم
نباید پیش خودش فکرای اشتباه کنه یا فکر کنه دوشش
ندارم

لرز که به تنم نشست فهمیدم مدت زیادیه غرق فکرم
از وان دل کردم و زیر دوش آب قرار گرفتم تا تنم و
بشورم

گیو, [9/22/2024 3:00 PM]

#گیوا

پارت 507#

از دفعه ی قبلی که مامان و دیده بودم رنگ پریده تر و
!شکسته تر به نظر میرسید

بخصوص سفیدی موهاش که بدجور تو ذوق میزد

!گوهر سلطان عوض شدی_

تکه کلامم و گرفت و تلخ خندید

جلو ساختمون پزشکان ایستاده بود منتظرم، حالا که
دیده بودمش اونم تو این حال بدون هیچ میکاپی، خب
باید بگم تعجب کردم

!مادر من و اینجوری بیرون اومدن

خیلی داغون شدم نه؟_

رک گفتم

انگار یکی دیگه اومده جات! اثرات بارداریه یا چی؟_

نگاه دزدید و بحث و عوض کرد

باید بریم طبقه سوم_

:کنارش قدم برداشتم سمت آسانسور و گفتم

چرا میکاپ نکردی؟ تو که عادت نداشتی اینجوری _
جایی بری؟

داخل آسانسور شد و منم قبل بسته شدن در داخل شدم

نگاهش و به آینه داخل آسانسور دوخت و آهی کشید

حوصله نداشتم آرایش کنم_

ابروهام بالا پرید

چش شده بود این؟

دست از زخم زبون زدم برداشتم و اینبار جدی و کمی
نگران گفتم

اتفاقی افتاده؟ چیزی شده مامان؟_

حس میکنم مثل قبل نیستی و یه مشکلی داری

دیدم که با همین حرفم چشماش پر شد

لب باز کرد حرفی بزنه که آسانسور ایستاد

از آسانسور بیرون رفتیم و من همچنان منتظر جوابی
بودم ولی انگار پشیمون شده بود

اینحاست، بریم داخل_

نفسم و سنگین رها کردم و به دنبالش داخل شدم
یه دردی داشت، یه دردی که انگار نمیتونست بهم بگه
شاید میترسید بگه و من کنایه بزنم و بگم، دیدی؟
نگفتم؟

مطب شلوغ بود و سه ساعت طول کشید تا نوبت مامان
بشه

تموم این مدت از جواب دادن به سوالات طفره رفت
به حدی که عصبی و کلافه شدم و ترجیح دادم سکوت
کنم و دیگه سوالی نپرسم
وقتی نخواست حرفی بزنه اصرار من بی فایدهست

[9/22/2024 3:00 PM], گِیو

گیوا#

پارت 508#

غرق در افکارم با غدام بازی میکردم
تموم حواسم پی مامان و حرفای دکتر بود
اصلا نفهمیدم چطور اومدم خونه حتی وقتی حامی اومد
بازم متوجه نشدم تا وقتی دستاش دور کمرم حلقه شد و
بوسه اش نشست روی گونه‌م

و حالا که میلی به خوردن شام نداشتم

بخاطر دوستت ناراحتی؟ چیشده از وقتی اومدم تو _
!خودتی

نگاهم و از بشقابم گرفتم و دوختم به حامی

این بغض لعنتی چی بود چند ساعته چسبیده بود بیخ
گلووم؟

نه خدارو شکر سوگل مشکلی نداره، یعنی بهتر از _
دیروزه الان هم که شامش و خورده و تو لپ تاپ من
داره فیلم تماشا می‌کنه

اخمی کرد و نگاهش رنگ نگرانی گرفت

خب پس چیشده؟ _

حامی خبر نداشت که امروز با مادرم به دکتر رفتم، کلا
فراموش کرده بودم بهش خبر بدم

:آهی کشیدم و گفتم

امروز همراه مادرم رفتم دکتر_

چیزی نگفت، حتی نگفت چرا من بی خبرم فقط سکوت
کرد و بهم اجازه داد حرفم و ادامه بدم

لب باز کردم حرفی بزنم ولی نشد، جاش بعضی که چند
ساعت داشت خفه‌ام میکرد سرباز شد و ترکید

زیر گریه که زدم حامی نگران دستش و دور شونه ام
:حلقه زد و گفت

گیوا! چی شده؟ باز حرفی زدن؟ کاری کردن؟ بگو تا_
نرفتم دم در اون خونه

:سرم و تو سینه اش پنهون کردم و هق زدم

حال مادرم خوب نیست، ممکنه ممکنه اگه زایمان _
کنه بمیره، درسته ازش دلخورم ولی طاقت نبودش و
ندارم حامی، اون مادرمه

سکوت کرد و سکوتش بهم فهموند اونم به اندازه ی
من شوکه شده

مثل منی که هنوز تو شوک حرفای دکتر بودم

وقتی همراه مامان داخل اتاق دکتر شدیم، بعد اینکه
خواستیم بیایم بیرون دکتر ازم خواست بمونم تا حرفایی
و بهم بزنه، دیدم که رنگ مامان پرید و دکترو صدا زد
ولی دکتر بی توجه به حضور مامان بهم گفت که این
بارداری برای مامان ریسکه و جوشش تو خطرره

گفت باید راضیش کنم هرطور شده بچه رو سقط کنه
چون احتمال زنده موندنش پنجاه پنجاه هست و ممکنه
سر زایمان بمیره

و من بعد شنیدن حرفای دکتر تو شوک بدی فرو رفتم و
نفهمیدم چطور مطب و ترک کردم و خودم و به خونه
رسوندم

فقط می‌دونم ساعتها تو خیابون با ماشین چرخیدم و
چرخیدم و هوا تاریک شده بود و من در آخر خودم و
جلو در خونه ی حامی پیدا کردم

گیو, [9/22/2024 3:01 PM]

#گیوا

پارت 509#

بوسه ی حامی روی سرم نشست، و صدای آرامش
بخشش که تو هر شرایطی آرومم میکرد، کنار گوشم
زمزمه کرد

نگران چیزی نباش میبریمش پیش بهترین دکتر، _
نمیذارم مادرت طوریش بشه

سرم و عقب کشیدم و نگاهش کردم

بحث دکتر نیست حامی، مادرم از اولش نباید حامله _
میشد اون باید قرصاش و مصرف کنه کنار گذاشتن اون
قرصا باعث شده وضعیت قلبش بدتر بشه، امروز وقتی
!دیدمش به جرات میتونم بگم یه لحظه نشناختمش

صورت زرد و رنگ پریده، خیلی لاغر و ضعیف شده
بود، میخواد بخاطر اون بچه خودش و به کشتن بده،
چرا ارزشش و داره؟

جونش مهم تره یا اون بچه؟

تازه برفرض اون بچه بدنیا اومد اگه مادرم نباشه کی
ازش مراقبت کنه به اینا فکر کرد؟

اصلا من چی؟ به من فکر کرد وقتی همچین تصمیم
مسخره ای گرفت؟

باهاش حرف زدی؟_

سر بالا انداختم

نه، به قدری شوکه شده بودم که اصلا نفهمیدم کی و _
چطور از اون ساختمون لعنتی زدم بیرون

باهاش حرف بزن، با عصبانیت و خودخوری همیشه _
چیزی و حل کرد باید قانعش کنی اول سلامتی خودش
مهمه، اگه دکترش میگه ریسکه، پس حتما یچیزی
می‌دونه

مامانم همیشه همین بود، لجبازو یکدنده _

پس حالا میفهمم این اخلاقت به کی رفته، دخترِ لجبار _
من

سعی می‌کرد لبخند به لبم بیاره

لبخند محوی روی لبهام نشست و چپکی نگاهش کردم

من لجبازم؟ _

اووف چچورم، یکدنده و لجباز، دهن من و سرویس _
کردی

می‌دونم به رسمی شدن ازدواجمون اشاره کرده بود،
قرار بود امشب باهانش حرف بزنم ولی الان اصلا
حوصله نداشتم

ترجیح دادم به یه وقت دیگه موکولش کنم
یه وقتی که اعصابم آروم بود

دیگه چیزی نگفتم و دوباره سرم و روی سینه اش
چسبوندم و به صدای ضربان قلبش گوش سپردم

باید با مامان حرف میزد، اون حق نداشت خودخواهانه
عمل کنه

[9/22/2024 3:01 PM], گِیو

#گیوا

پارت 510#

صحبت با حامی کمی حالم و خوب کرد

کمی با هم صحبت کردیم و بعد حامی رفت تو اتاق
کارش تا کارای نیمه تمومش و انجام بده و منم رفتم تو
اتاق سوگل تا سری بهش بزنم

در حال تماشای فیلم بود، من و که دید لبخندی زد و گفت

بیا ببین لامصب پسره چه جیگریه! یکی از اینا هم _
نصیب ما همیشه تف به شانس

خندیدم و کنارش نشستم
کمی از پاپ کورنی که تو ظرف بود و برداشتم و حین
خوردن گفتم

الان مشکل حل شده فقط گیر شوهری؟ _

شده بود باز همون سوگل سرخوش و بیخیال

بلند خندید و گفت

دهنت سرویس گیوا، حرفت عینهو یه پس گردنی _
برام بود

خودمم خندم گرفته بود با سر به فیلم اشاره زدم

از این صحنه محنه دارا دانلود کردی؟ _

با نیش باز سر تکون داد

اره، اووف این و باید با حامی دو نفری ببینید، _
وسطای فیلم یهو میرید رو کار

چپ چپ نگاش کردم

انگار لازمه اون پاتم من چلاغ کنم! بگیر خاموش کن _
بخواب بجا این حرفا

مشتی پاپ کورن برداشت و گفت

خوابم نمیداد که، نصف روز و از بیکاری خوابم _

حق داشت

فردا کمکت میکنم آروم از پله ها بری پایین یکم تو _
حیاط بشینی دو روزه تو تخت خسته شدی

خوشحال از پیشنهادم استقبال کرد

کمی دیگه پیش سوگل نشستم و با خمیازه ای که کشیدم
بهش شب بخیر گفتم و از اتاق زدم بیرون
خواستم برم تو اتاقم که دیدم لای در اتاق کار حامی
کمی بازه و چراغش روشنه
!هنوز داشت کار میکرد؟

بیخیال خواب شدم و به سمت اتاق کارش رفتم
لای درو کامل باز کردم و سرکی به داخل کشیدم
پشت میز نشسته بود و انقدر غرق کار بود که اصلا
متوجه حضورم نشد

نزدیک میز که شدم بلاخره متوجه شد و سر بالا گرفت
انگار حسابی خسته شده بود قولنج گردنش و گرفت و
خسته و خواب آلود نگاهم کرد

فکر کردم خوابیدی، آخ آخ ساعت کی یک شب شد؟ _
حواسم رو طرح جدیدم بود گذر زمان از دستم در رفت

گیو, [9/22/2024 3:01 PM]

#گیوا

پارت 511#

:نگاهم روی طرح جدیدش بود و همزمان گفتم

پیش سوگل بودم خواستم برم بخوابم دیدم برق اتاق _
کارت روشنه

:از پشت میز بلند شد و گفت

بهتره بریم بخوابیم، منم دیگه ذهنم از بیخوابی قفل _
کرده نمی تونم تمرکز کنم

همراه حامی از اتاق بیرون رفتیم

حس میکردم میخواد چیزی بگه، شاید میخواست
درخواست کنه امشب و هم تو اتاقش بخوابم، تو
آغوشش ولی من می‌ترسیدم

از کنارش خوابیدن، نه از اون، از خودم می‌ترسیدم
از بدنی که بعضی وقتا بهم خیانت میکرد و خلاف میل
پیش می‌رفت

از من بی جنبه که مقابل حامی خودم و میبایختم و خیلی
زود جلوش وا میدادم

پس بهتر بود به اتاق خودم برم

جلو در اتاقش مکث کرد، دستم تو دستش بود
کمی این پا و اون پا کرد و از در شوخی وارد شد

بفرما تو در خدمت باشیم، چای، قهوه، بوس، بغل_

خندیدم و لبخند روی لبهای اونم جا خوش کرد

بهتره که برم اتاقم، هم تو خوابت میاد هم من، کنار _
هم بودنمون خواب و میپروونه

اینبار بلند خندید

:با انگشت شصت و اشاره‌ش لیم و کشید و گفت

ای شیطون، پس تا پشیمون نشدم که نندازمت رو _
کولم و نبرمت تو تختم برو اتاقت

رو پنجه ی پا بلند شدم و لبهام و روی لبه‌اش گذاشتم
فقط چند ثانیه طول کشید، بدون هیچ حرکتی

چشم بستم و آرامش و از طریق لبه‌اش به وجودم
تزریق کردم و عقب کشیدم

تو چشماش نگاه کردم و لب زدم

شبت خوش عشقم_

نایستام تا پشیمون بشه و من و هم پشیمون کنه، تند
وارد اتاقم شدم و با قبلی که تند به سینه میکوبید روی
تخت دراز کشیدم

تنها که شدم بازم یاد مامانم و وضعیتش افتادم و اخمام
درهم شد

فردا حتما باید باهاش صحبت میکردم، باید قانع میشد و
دست از لجبازی برمی داشت

اون حق نداشت واسه موضوع به این مهمی تنهایی
تصمیم بگیره

[9/22/2024 3:01 PM], گيو

#گيو

پارت 512#

برای بار چهارم شماره ی مامان و گرفتم ولی جواب
نداد

عصبی گوشی و روی تخت پرت کردم و شروع کردم به
قدم زدن تو اتاق

از قصد جواب نمی داد چون میدونست می خوام بهش
چی بگم

چرا داشت با جون خودش بازی میکرد؟

اعصابم به شدت بهم ریخته بود

ساعت ده صبح بود

یه لحظه بدون اینکه فکر کنم اولین لباسی که دم دستم
بود و برداشتم و تن زدم

سوئیچ ماشین و کیفم و به همراه گوشی برداشتم و از
اتاقم زدم بیرون
انقدر عجله داشتم که حتی به حامی هم خبر ندادم، تند
از پله ها رفتم پایین
خبری از کبری نبود و حدس زدم لابد به سوئیت خودش
رفته

وارد حیاط که شدم سید احمد و دیدم
انگار از خرید اومده بود این و از نایلون های خرید
توی دستش حدس زدم

:سلامی کردم که به گرمی جوابم و داد و پرسید

جایی میری دخترم؟ اگه چیزی لازم دارم بخرم برات_

:لبخندی زدم و گفتم

نه ممنون جایی کار دارم، اگه کبری خانوم ازم پرسید _
بگید رفته تا جایی و زود میاد

دیگه بیشتر از این کنجکاوی نکرد و چشمی گفت

سوار ماشینم شدم و به سمت خونه مون حرکت کردم
خونه ای که به خودم قول داده بودم دیگه توش پا
نذارم، حداقل نه تا وقتی که شاهرخ نامی اونجا زندگی
میکنه

بین راه یبار دیگه شماره ی مامان و گرفتم ولی بازم بی
نتیجه بود

یکساعت بعد رسیدم

ماشین و جلو در پارک کردم و پیاده شدم

کلید خونه رو داشتم ولی دلم نمی خواست داخل برم،
مامان و میکشوندم جلو در و باهاش حرف میزد
با این تصمیم زنگ و فشردم

میدونستم خونه‌ست، معمولاً این ساعت جایی نمیرفت،
سرکار هم که دیگه بخاطر شرایطش نمیرفت، پس خونه
بود و با دیدن من قصد نداشت درو باز کنه

عصبی انگشتم و روی زنگ گذاشتم بدون اینکه انگشتم
و بردارم همون‌طور فشردم

انقدر که بلاخره کوتاه اومد و جواب داد

زنگ سوخت دختر! این چه کاریه؟ _

انگار که مامان الان مقابلمه، نگاهم و دوختم تو لنز
:دوربین و حرص زدم

اگه نیای بیرون تا فردا صبح هم شده باشه جلو در _
میشینم، باید باهم حرف بزنیم مامان

گیو, [9/22/2024 3:01 PM]

#گیوا

پارت 513#

سکوت کرد و بعد چند لحظه در با صدای تیکی باز شد

قصد داخل رفتن نداشتم پس دوباره زنگ و فشردم

پس چرا نمیای داخل؟ _

بیا دم در، من داخل نمیام_

:فهمید چرا نمیام و دلخور گفتم

بذار کنار این کارا رو گیوا، بیا داخل کسی جز من _
خونه نیست شاهرخ هم فعلا ها نمیاد سرکاره، پس بیا
داخل میخوای زن حامله رو تو این هوای گرم دم در
نگه داری ؟

با این حرفش من و کیش و مات کرد و باعث شد
برخلاف میل باطنیم داخل بشم و درو پشت سرم ببندم

جلو در ایستاده بود، هنوز رنگ صورتش پریده بود

:با دیدنش اخمی کردم و گفتم

فکر کردی با جواب ندادن تلفنم چیزی درست میشه؟ _
یا من بیخیال میشم؟

کنار رفت تا داخل بشم و گفتم

منم خوبم تو چطوری؟ دختر اول برس بعد شاکی شو _
او یه بند بگو

جلوتر ازش به سالن رفتم ولی ننشستم
نیومده بودم که مهمونی! حرفم و میزدم و میرفتم

وقتی جوابم و ندی همین میشه، اینجوری عصبیم _
میکنی مامان

جوابم و نداد و بحث و پیچوند

چی میخوری برات بیارم؟ شربت بیارم؟_

!من چی میگفتم و اون چی می گفت

نیومدم چیزی بخورم، بیا بشین حرف دارم باهات_

وقتی دید هیچ جوره نمیتونه قصر دربره اومد و روی
مبل نشست و گفت

اگه میخوای راجب حرفای دیروز دکتر_

اره واسه حرفای دیروز دکتر انجام، چطور میتونی_
!همچین کاری بکنی مامان

متعجب گفت:

مگه چیکار کردم؟ اینکه می‌خوام بچم و بدنیا بیارم _
کجاش مشکل داره؟

ناباور خندیدم

میگه کجاش مشکله! وقتی این بارداری جونت و به _
خطر بندازه یعنی سرتاپاش مشکل
این خودخواهی که تنهایی همچین تصمیم مهمی گرفتی

گیو, [9/22/2024 3:01 PM]

#گیوا

پارت 514#

اینبار اون بود که پوزخند تلخی زد و گفت

امگه برای کسی مهمه؟ برای کی مهمه جون من؟_

چی میگی مامان! اگه مهم نبود من الان اینجا چیکار_
میکردم؟

تو خونه ای که به خودم قول دادم دیگه پا توش ندارم
چیکار میکنم؟

تو حق نداری بابت این موضوع تنهایی تصمیم بگیری
این و بهم بدهکاری فهمیدی مامان؟

دیدم که اشک تو چشماش نشست و دلخور گفت

الان اومدی طلبت و ازم پس بگیری؟_

!مامان_

**صورتش از حرص و خشم جمع شد و صداش کمی بالا
رفت:**

**مامان چی؟ برای تو چه فرقی می‌کنه بود و نبود منی_
که دیگه حتی حاضر نیستی درست و حسابی تو صورتم
نگاه کنی؟**

**برای تویی که رسماً دیگه من و از زندگیت انداختی
بیرون و گرنه بدون اجازه من با اون پسر نامزد
نمی‌کردی که بعد مثل یه غریبه دعوتم کنی نامزدی
!دخترم**

حالا چی عوض شده گیوا؟ تازه یاد مادرت افتادی؟

:مثل خودش طعنه زدم

مقصر همه اینا خودت بودی مامان، تویی که اون _
عوضی و به دخترت ترجیح دادی، تویی که وقتی
شوهرت ازم شکایت کرد تنهام گذاشتی جا اینکه پشتم
باشی، حالا جواب چی و ازم پس میگیری؟

کارای من انعکاس رفتار خودت بود
اصلا اون شاهرخ عوضی که بخاطرش دخترت و کنار
گذاشتی خبر داره تو چه وضعیتی هستی؟
خبر داره وضعیت قلبت وخیم تر شده و نمی تونی این
بچه رو بدنیا بیاری؟

سکوتش بهم فهموند خبر نداره

نداره نه؟ هرچند بعید بدونم اصلا براش مهم باشه! _
وگرنه تا الان چطور متوجه حال بدت و پریدگی رنگت
انشد؟ لابد فکر کرد بخاطر بارداریه

نمیخوام شاهرخ چیزی بدونه من این بچه رو _
میخوام گیوا

وا رفتم و روی اولین مبل فرود اومدم

یعنی این بچه تا این حد براش ارزش داشت که داشت
!روی جانش ریسک میکرد؟

شاید چون ثمره ی عشقشه، اون شاهرخ عوضی

پوزخندی زدم و با نگاهی به خون نشسته زل زدم تو
چشمات

ولی من این اجازه رو بهت ندادم، شده باشه با اون _
عوضی هم صحبت میکنم و نمیذارم رو جون خودت
قمار کنی مامان

تو حق نداری انقدر خودخواه باشی و من و نادیده
بگیری دیگه حق نداری

گیو، [9/22/2024 3:01 PM]

گیوا#

پارت 515#

بلند شدم برم که هول و دستپاچه به سمت اومد

مچ دستم و گرفت و وحشت زده گفت

نه گیوا تو این کارو نمیکنی، حق نداری چیزی به _
شاهرخ بگی

اشکی از چشمم چکید و با حرص مچ دستم و پس
کشیدم

واسه اینکه جلوت و بگیرم هرکاری میکنم مامان_

پا تند کردم سمت در که جیغ زد

چرا حالیت نیست این حرف دکتر صد در صدی نیست_

بین قاب در ایستادم و نیم رخم و سمتش چرخوندم

ولی ممکن هم هست که بشه، این جوته مامان، _
نمیشه روش ریسک کنی، تو از همه مون مخفی کردی
که مشکل قلبت عود کرد چرا؟

چرا این بچه انقدر برات با ارزشه؟

میخوای خودکشی کنی؟

سرش و پایین انداخت و دیدم که قطره اشکی از
چشمش چکید

سکوتش که زیادی طولانی شد سری به تاسف تگون
دادم و از خونه زدم بیرون

حالا دیگه ریزش اشکام دست خودم نبود
پشت فرمون نشستم و با حرص پشت دستم و کشیدم
روی چشمام

فرمون و با دست فشردم، طوری که بند بند انگشتم
سفید شد ولی هنوز خشمم فروکش نکرد

با دستی لرزون استارت زدم و ماشین و به حرکت در
آورد

ساعت دوازده بود که من همچنان بیرون بودم و با
ماشین بی هدف تو خیابون ها می چرخیدم

گوشیم که زنگ خورد با دیدن اسم سوگل ماشین و به
کناری زدم و تماس و وصل کردم

قبل از هر حرفی صدای نگرانش پیچید تو گوشم

گیوا کجا رفتی دختر نگرانت شدم خوبی؟ _
کبری خانوم می پرسه چیشده اتفاقی افتاده؟ یهو بی خبر
گذاشتی رفتی نگرانت شدیم

سعی کردم صدام نلرزه، گلوم و صاف کردم و گفتم

چیزی نشده به سید احمد هم گفتم یکم کار دارم _
بیرون، یسر هم اومدم سالن شما نهارتون و بخورین
من تو سالن یچیزی میخورم یکم کارم طول می‌کشه

نفس راحتی که کشید و شنیدم و خودم و بابت دروغ
مسخرم لعنت کردم

باشه عزیزم پس من وقتت و نمیگیرم، مواظب خودت _
باش

سرسری خداحافظی کردم تا سوگل متوجه بغض تو
صدام نشه

گیو, [9/22/2024 3:01 PM]

#گیوا

پارت 516#

لبام و داخل دهنم فرو بردم تا بغضم نشکنه، حالم اصلا
خوب نبود، انگار یچیزی تو وجودم بود که داشت از
درون ویروتم میکرد

سرم و روی فرمون گذاشتم و چند لحظه همون طور
موندم تا کمی آروم بشم

دلم نمی خواست به اون حرومی زنگ بزنم ولی انگار
چاره ای نداشتم
واسه سلامتی مادرم که شده مجبورم بودم

گوشیم و برداشتم و وارد لیست سیاه مخاطبینم شدم
مدت ها بود که شماره ی شاهرخ و تو لیست سیاه
انداخته بودم و حالا مجبور بودم برای لحظه ای هم که
شده از لیست خارجش کنم

روزی حتی فکرشم نمی‌کردم مجبور بشم خودم بهش
زنگ بزنم

از لیست سیاه خارجش کردم و شماره شو لمس کردم
تماس برقرار شد و ضربان قلب منم تند تر شد

طولی نکشید که صدای متعجبش پیچید تو گوشم

!ببین کی زنگ زده! خوابم یا بیدار؟_

:صورتم مچاله شد و با بدترین لحن ممکن گفتم

حتی شنیدن صداتم حالم و بد می‌کنه_

بلند خندید

پس چی باعث شده شنیدن صدای من و به جون _
بخری و بهم زنگ بزنی؟

مسلمای عاشق و دلتنگ صدات نبودم، حرف مهمی _
دارم وگرنه هرگز بهت زنگ نمیزدم

تو گلو خندید و گفت

اوه! چه خشن _

حالا این حرف مهت چیه که بخاطرش حاضر شدی بهم
زنگ بزنی؟

پلک بستم و نفسی چاق کردم

پشت تلفن همیشه کجایی باید رو در رو صحبت کنیم، _
همین الان

لودگی کرد

اوووف، خب دختر اگه دلتنگم شدی بگو دلتنگمی _
چرا خجالت میکشی من که خیلی دلتنگت بودم

عقم گرفت، چطور باید تحملش میکردم و حرفام و بهش
میزدم؟

خریدم:

خفه شو شاهرخ، موضوع راجب مادرمه، اگه پای _
مادرم وسط نبود هرگز حاضر نبودم صدای نحست و
!بشنوم چه برسه به دیدن قیافت

گیو, [9/22/2024 3:01 PM]

#گیو۱

پارت 517#

اینبار جدی شد و حتی صداش کمی نگران به نظر رسید

گوهر؟ گوهر چش شده؟ نکته اتفاقی واسه بچه افتاده _
؟

اگه تا الان دلم خوش بود نگران مادرمه با آوردن اسم
بچه ناامید شدم

اون فقط نگران بچش شده بود

خوبین، یعنی فعلا _

گیج گفٲ:

یعنی چی فعلا؟ درست حرف بزٲ بفهمم چی میگی_

نگاهم افتاد به اونطرف خیابون
یه کافه بود

ادرس یه کافه رو برات پیامک میکنم بیا اینجا حرف_
میزنیم

نموندٲ حرفی بزٲه و تماس و قطع کردم
آدرس و براش پیامک زدم و تا رسیدنش همونجا تو
ماشین نشستٲم

امیدوار بودم شاهرخ بتونه مامان و واسه سقط قانع
کنه

مامان شاهرخ و خیلی دوست داشت رگ خوابش
یجورایی دست شاهرخ بود، اگه شاهرخ راضی میشد از
بچش بگذره قطعا مامان و هم راضی میکرد

انگار خیلی به اینجا دور نبود چون درست نیم ساعت
بعد رسید

ماشینش و که دیدم راهنما زدم و ماشین و به حرکت
دراوردم

به اون طرف خیابون رفتم و ماشینم و درست پشت
ماشینش پارک کردم

شاهرخ زودتر از من داخل رفته بود
داخل که شدم دیدم بلاتکلیف برای پیدا کردن من داره
اطراف و نگاه می‌کنه

گوشیش و آورد بیرون که بهم زنگ بزنه، زودتر جلو
رفتم و قبل از اینکه تماس و وصل کنه گفتم

بریم اونجا بشینیم_

برگشت و نگاهم کرد، یه نگاه عمیق

توجهی به نگاهش نکردم و به جایی که اشاره کرده
بودم جلوتر قدم برداشتم
یجای خلوت و کم دید کافه

صدای قدم هاش و پشت سرم حس کردم
صندلی و عقب کشیدم و نشستم پشت میز
:بلافاصله مقابلم پشت میز نشست و گفت

خب این حرف مهمت چیه؟_

درست همون لحظه گارسون اومد تا سفارش بگیره
میلی به چیزی نداشتم ولی شاهرخ برای خودش یه
اسپرسو سفارش داد و با رفتن گارسون منتظر نگاهم
کرد

[9/22/2024 3:01 PM], گِیو

گیوا#

پارت 518#

حرف و کش ندادم و مستقیم رفتم سر اصل مطلب

:نگاه به چشمای منتظرش کردم و بدون مقدمه گفتم

باید مامانم و راضی کنی بچه رو سقط کنه_

چند لحظه مات نگاهم کرد و بعد زد زیر خنده

با اخم نگاهش کردم

:کمی که خندیدگفت

دختر تو هم عجب کلیدی هستی! مشکلت هنوز _
بچه‌ست؟ مگه اون بچه چه ضرری برات داره که
!اصرار به مرگش داری

:عصبی تنم و کمی روی میز جلو کشیدم و گفتم

برای من نه، ولی برای مادرم داره _
اگه سقطش نکنه ممکنه بمیره

باورش نشد و گفت

!چرند نگو، این حرفا رو دیگه از کجا درآوردی_

حالا بیا و حالیش کن

:کلافه چتری جلوی صورتم و زدم پشت گوشم و گفتم

چرا فکر می‌کنی از خودم درآوردم؟_

چون از اول هم راضی نبودی، فکر کردم دیگه_
بیخیال شدی ولی حالا میبینم

:حرصم و درآورد، غریدم

اره اول نمی‌خواستم ولی نه حالا که یکم دیگه حتی _
!جنسیت بچه هم مشخص میشه و حسابی رشد کرده

من و چی فرض کردی تو؟

دیروز با مامان دکتر رفتم، خود دکترش بهم گفت

حرفم و باور نداری برو از دکترش بپرس، انگار مامانم
نمیخواست کسی بفهمه ولی دکترش دیروز همه چیزو
بهم گفت، باید قبل از اینکه دیر بشه بچه رو سقط کنه
وگرنه ممکنه بمیره میفهمی این و؟

من نمی‌خوام بخاطر اون بچه مادرم و از دست بدم
درسته بینمون مشکلاتی پیش اومد ولی اون مادرمه،
تنها جزئی از خانواده ام

اجازه نمیدم بخاطر بچه ی تو چیزیش بشه

خنده ی حرصی زد و خواست چیزی بگه که همون
گارسون اسپرسو رو آورد و روی میز گذاشت

:دیگه حرفی نمیموند، بلند شدم و رو بهش گفتم

با مادرم صحبت کن، قبل از اینکه دیر بشه_
اون بچه بدنیا بیاد ولی مادری نباشه که ازش مراقبت
کنه چه فایده! پس همون بهتر که کلا بدنیا نیاد،
اونجوری نگام نکن از سنگ نیستم منم آدمم دلم نمیداد
باعث مرگ کسی بشم ولی الان پای جون مادرم وسطه،
این کارش چیزی از یه خودکشی کم نداره

حرفام و زده بودم، دیگه لزومی نداشت اونجا بمونم
بی توجه به اخمای درهم و صورت غرق در فکرش، از
کافه زدم بیرون

گیو, [9/22/2024 3:01 PM]

#گیوا

پارت 519#

بازوی سوگل و گرفتم و کمکش کردم روی صندلی
بشینه

خودمم کنارش نشستم و ماگ چاییمو برداشتم

آخیش داشتم دیگه تو اتاق کپک میزدم، دمت گرم _
واقعا

لبخندی به روش پاشیدم

چاییت و بخور تا سرد نشده _

ماگش و برداشت و قلویی از چاییش خورد

امروز گرفته ای چیزی شده؟ _

نگاهم و به بخار چاییم دوختم و آهی کشیدم

امروز به دیدن شاهرخ رفتم_

چای پرید تو گلوش و به سرفه افتاد

دو ضربه به کتفش زدم

چته تو! خفه نشی_

ناباور نگاهم کرد

دیوونه شدی؟! چرا رفتی پیش اون عوضی؟ اگه _

اذیت میکرد چی؟

یه شکلات گذاشتم دهنم و سر بالا گرفتم

نوچ، تو کافه مثلا میخواد چه غلطی کنه؟_

دیروز که با مادرم رفتم دکتر گفت این بارداری براش
ریسکه، مامانم مشکل قبلی داره و از اول نیاید باردار
میشد، حالا چون قرصاش و قطع کرده وضعیتش بدتر
شده و اون این و از همه پنهون کرده، سوگل من
نمیخوام اون طوریش بشه

اره مادرم بد، اصلا هرچی ولی خب اون مادرمه

:غمگین لب زد

درکت میکنم، منم حاضر بودم مادر باشه، حتی اگه بد _
باشه، ولی فقط باشه

:بغضم گرفت و با لبی لرزون گفتم

ولی مادرم نمی‌خواد بچه رو سقط کنه، هرچی گفتم به _
حرفم گوش نداد، منم مجبور شدم با شاهرخ حرف بزنم

پس امروز سالن نبودى _

شرمنده از دروغی که گفتم لب گزیدم

خب حالا نمی‌خواد خجالت بکشی، ولی خب فکر نکنم _
حرف زدن با شاهرخ فایده ای هم داشته باشه گیوا

:اخمی کردم

چرا این و میگی ؟ _

خب معلومه، شاهرخ مادرت و دوست نداره، پس _
مسئله بین مادرت و بچش، بچه رو انتخاب می‌کنه

آدم درستی هم نیست ک بگیم سلامتی مادرت و جونس
براش مهمه

مغموم تو خودم فرو رفتم و به ماگ تو دستم که حالا
چاییش سرد شده بود خیره شدم

بنظرم تو بازم با مادرت حرف بزنی، تنهات نذار، باید _
متقاعدش کنی

اگه متقاعد نشد چی؟ _

حرفی و که خیلی ازش می‌ترسیدم و به زبون آورد

اونوقت باید بسپری به خدا و خودت و برای هر _
اتفاقی آماده کنی

اگه نخواه از دست تو کاری برنمیاد

[9/22/2024 3:01 PM], گيو

#گيو

پارت 520#

تا غروب با سوگل تو حياط نشستيم و حرف زديم
من از مادرم و وضعيت نامعلومش گفتم
اون از آينده ي نامعلومش و شغلي كه ديگه نداشت
تصميم داشتم با خانوم حسيني صحبت كنم و براي
سوگل تو سالن اون يه كاري جور كنم
سالن خانوم حسيني حتي از دوست سوگل هم بزرگ تر
و مجهز تر بود و اگه من ضمانتش و ميكردم حل بود

سوگل كه خسته شد كمكش كردم بره تو اتاقش
:روى تخت دراز كشيد و گفت

آخ انگار کوه کندم همین پله رو او مدم بالا _

حق داری سخته، میخوای کمکت کنم بری حمام؟ _

حس کردم دلش میخواد ولی خجالت می‌کشه

اگه معذبی میتونی لباس زیرت و درنیاری هرچند _
هرچی تو داری منم دارم دیگه

خندید و گفت

نه بخاطر اون نیست، فقط روم نمیشه زیادی باعث _
در دسر شدم برات

چیکی نگاش کردم

جمع کن خودت و بابا، چه واسم فاز خجالت میگیره _
اصلا بهت نمیاد

یکم استراحت کن منم برم یه زندگی به حامی بزنم به
کبری هم بگم یه کیک شکلاتی خوشمزه برامون درست
کنه بعد میام کمکت میکنم بری حمام
پاهاتم نایلون میکشم که آب بهش نخوره

تشکری کرد و از اتاق بیرون رفتم
نم نم داشت بارون میبارید و چقدر هوس قدم زدن تو
بارون و کرده بودم
ولی خب نه تنهایی

مثلا شب من و حامی، هوای دو نفره و بارون
خیلی دلم میخواست با حامی شب به پیاده روی بریم و
کمی حال و هوا عوض کنیم
قطعا تو این هوا عجیب میچسبید
هرچند اگه شب خسته نباشه

یه پارک همین نزدیکی بود، میتونستیم اونجا بریم و
باهم قدم بزنیم و برای ساعتی هم که شده همه چیزو
فراموش کنیم و فقط برای خودمون چند ساعتی وقت
بگذرونیم

بدون فکر کردن به چیزی

اول از کبری خواستم برامون از اون کیکای
مخصوصش بپزه و بعد به اتاقم رفتم و به حامی زنگ
زدم

بعد کمی صحبت باهاش، تماس و قطع کردم و به اتاق
سوگل رفتم تا کمکش کنم دوش بگیره

طفلی خودش به تنهایی نمیتونست و لازم بود یکی
کمکش کنه

و خب جز منم کسی و نداشت

گیو, [9/22/2024 3:06 PM]

#گیوا

یک هفته گذشت و هرروز کارم شده بود به مامان زنگ
زدن و متقاعدش کردن

ولی مرغش پیا داشت، بچه رو بدنیا میاره
انگار حتی شاهرخ هم نتونسته بود راضیش کنه
یا به قول سوگل شاید هم نخواست که راضیش کنه تا
کوتاه بیاد و با جونش بازی نکنه

این موضوع به حدی رو اعصابم بود که روی رابطه‌م
با حامی هم تاثیر گذار شده بود

مدام بی دلیل بهونه می‌گرفتم، پرخاشگری می‌کردم و
خودمم حالم و درک نمی‌کردم

تنها اتفاق خوب این یک هفته صحبت کردنم با خانوم
حسینی بود

قبول کرده بود سوگل بعد خوب شدنش به سالنش بره و
اونجا مشغول بشه

فقط این وسط حال من بود که تعریفی نداشت

هر روز که میگذشت ترسم بیشتر میشد

مدام منتظر خبر بدی بودم

هر بار که گوشیم زنگ میخورد فکر میکردم حال مامان

بد شده و الان هست که خبر تلخی بشنوم

مثل حالا که گوشیم زنگ میخورد ولی اونی که داشت

زنگ میزد حامی بود

تماس و وصل کردم و از پنجره به هوای گرگ و میش

خیره شدم

پاییز داشت رخی نشون میداد

سلام_

سلام چطوری؟_

بی حوصله گفتم

خوبم، تو چطوری؟ _

صدات و که شنیدم سرحال شدم، میگم موافقی شب _
بریم بیرون؟ شام و دو نفری بخوریم و بعد هرکجا که
دوست داشتی بریم، یکم حال و هوات هم عوض میشه
این مدت جایی نرفتی

میدونستم که نگرانمه برای همین این حرف و میزنه
ولی دلم قدم زدن میخواست نه بیرون رفتن با ماشین

پیاده بریم؟ شام و خونه بخوریم و بعد کمی قدم بزنیم _
چند روز پیش دلم میخواست بریم ولی تو خسته بودی
حرفش و پیش نکشیدم بعدشم که کلا یادم رفت

از پیشنهاد استقبال کرد و گفت

چرا که نه، خیلی هم عالی_

پس من امشب زودتر میام که زود شام بخوریم و بریم
بیرون

لبخند روی لبهام نشست و خوشحال باشه ای گفتم
تماس و قطع کردم و به آسمون نگاهی انداختم
ابرای سیاه آسمون و پوشش داده بودن و فقط امیدوار
بودم بارون نزنه
نم بارون و دوست داشتم ولی بارون که شدت بگیره
بنظرم کمی ضدحال میشد

[9/22/2024 3:06 PM], گیو

گیوا#

پارت 522#

نگاهم و دوختم به آسمون و رو به حامی گفتم

بارون نیاد یه وقت؟_

بیخیال نگاه آسمون کرد و گفت

خب بیاد فوقش اینه خیس بشیم دیگه، نکنه نگرانی _
!میکاپت خراب بشه؟ یا حالت موهات

اینا رو با خنده گفت و نگاه چپکی من و که دید بلند
خندید

ساعت ده و نیم شب بود که از خونه زدیم بیرون
از قسمت پیاده رو شروع کردیم به قدم زدن

یه پارک این نزدیکی هست بریم اونجا، خیلی دور _
نیست

سر تکون دادو دستاش قفل شد تو دستام

:سر بالا گرفتم و نگاهش کردم، چشمی زد و گفت

این هوای دو نفره و قدم زن که بدون گرفتن دست _
یار نمیشه، میشه؟

لبخند محوی کنج لبهام جا خوش کرد و سر بالا انداختم

دلم نمی‌خواست این دو سه ساعتی که بیرون اومدیم در
مورد مادرم و هرچیزی که ذهنم و بهم ریخته بود حرف

بزڼم، پس بحث و کشیدم به مکالمه ی چند دقیقه پیش
:حامی با هانیه و پرسیدم

هانیه چطور بود؟ چی گفت که اونجوری پشت تلفن _
خندیدی؟

:از یادآوریش دوباره لبخند به لبش نشست و گفت

بهم گفت عرضه نداری من و عمه کنی، تا الان گیوا _
باید چند شکم میزایید

:چشم‌ام گرد شد و حامی با شیطننت ادامه داد

منم بهش گفتم عرضه رو که دارم ولی کیه که اجازه _
بده نشونش بدم، تا میبینی پس میوفته

با جیغ اسمش و صدا زدم

غش غش خندید و دستاش و دور تتم حلقه زد و من و
به خودش فشرد

مگه دروغه؟ تو فقط بخواه من همین امشب هانیه رو _
عمه میکنم اونم دوقلو

با خنده مشتی به بازوش زدم

واسه همینه که کنارت نمیخواه، فقط کافیه یه گوشه _
چشمی ازم ببینی اونوقته که

وسط حرفم پرید

جووون، اون وقته که گشاد گشاد راه بری_

از شدت خجالت و شرم تنم گر گرفت و جیغی کشیدم

انگار امشب رو دور شیطننت و اذیت کردن من بود،
چون با مسخره بازی نگاهی به پایین تنم انداخت و
گفت:

حداقل از عقب راهی باز کن، اونجا که دیگه پرده _
!مرده نداره

دیگه از شدت حرص داشتم منفجر میشدم

ایستادم و با حرص نگاهش کردم

وقتی دید همراهش قدم برنمیدارم ایستاد و به عقب نگاه کرد، جایی که من ایستاده بودم

چیه عقب و هم گذاشتی دکوری؟ ای بابا گیوا خیلی _
خسیس شدیا، این همه سوراخ داره یکی و چند ساعت
!قرض نمیده من

از حرص منفجر شدم و واسه پیدا کردم چیزی چشم
چرخوندم تا یچیز پیدا کنم و سمتش پرت کنم

:اوضاع و که خطری دید دست بالا برد و با خنده گفت

باشه باشه من اصلا دیگه چیزی نمیخوام همش مال _
خودت، عه گیوا چوب کجا بود بندازیا، میخوای کتکم
بزنی؟ هم نمیده، هم میزنه، خدایا وقتی داشتی شانس
تقسیم میکردی من کجا بودم؟ حتما دستشویی اسهال
داشتم دیر رسیدم

حرفاش باعث خنده ام شد، ولی همچنان سعی کردم
جدیت خودم و حفظ کنم
چوبی که پیدا کرده بودم و به نشونه پرتاب بالا گرفتم و
گفتم:

به خدا حامی یبار دیگه حرف بزنی پرتش میکنم_

کلا حرف نزیم یا درمورد دادنت حرف نزیم؟_

!حامی_

گیو, [9/22/2024 3:06 PM]

#گیوا

پارت 523#

نزدیک ورودی پارک بودیم، به اون سمت اشاره کرد و گفت:

بیا بریم اونور، اون چوب و بنداز پایین الان ملت _
میبینن میگن مرد گنده با این هیکل داره از زنش چوب
میخوره

لحظه ای حامی و تصور کردم با این قد و هیکل داره از
من اونم با یه تکه چوب نازک کتک میخوره

لبهام از هم کش اومد و این از نگاه حامی دور نمود
چون بلافاصله گفت:

جووون، بخورمت؟ _

چپ چپ نگاهش کردم و چوب و به سمتی پرت کردم

به سمتش رفتم و انگشت اشاره‌مو به سمتش گرفتم

از الان بگم حرف اضافه بزنی برمی‌گردم خونه_

اوووف خونه هم خوبه ها بهتر میشه حرف اضافه زد_

پوکر که نگاهش کردم خندید و کف هردو دستش و به
نشونه تسلیم بالا برد

باشه الان حرفی نمی‌زنم خونه که رفتیم حرف می‌زنم_

اینجور که مشخص بود امشب برام خواب‌ها دیده و
قراره تموم این چند شبی و که ازش فرار کردم و همین
امشب تلافی کنه

باهم به داخل پارک رفتیم، چون وسط هفته بود خیلی
شلوغ نبود

همون نگاه اول چشمم افتاد به مردی که داشت بستنی
می فروخت

یه چیزی شبیه سه چرخ بود اون مرد یه یخچال گذاشته
بود روی اون و داشت بستنی می فروخت

حامی بریم بستنی بخریم؟_

به جایی که اشاره زده بودم نگاه کوتاهی انداخت و
مردد گفت

اونجا؟ بنظر نمیاد بهداشتی باشه ها یوقت میخوری _
مسموم میشی بذار برم از یجای بهداشتی بستنی بخرم
!حداقل

منی که نگاهم فقط پی اون بستنی فروش بود که داشت
اون بستنی زرد خوشرنگ و داخل قیف میکرد، اصلا
توجهی به بهداشتی بودنش نکردم و مثل یه دختر بچه
لجبار پا کوبیدم

نه حامی از همینجا بگیر این همه آدم دارن میخرن _
مسموم نشدن ما بشیم؟ نگاه مشخصه خوشمزه هست
!که این همه مشتری داره

مشخص بود هنوز راضی نیست و عقیده داشت
بهداشتی نیست ولی بخاطر من موافقت کرد و رفت تا
برام بستنی بخره

[9/22/2024 3:06 PM], گَیو

گَیو#

پارت 524#

طعم بستنیش فوق العاده بود

حامی برای خودش نگرفته بود و همچنان سر حرفش
پافشاری میکرد که منم نخورم چون بهداشتی نیست

اولی کو گوش شنوا؟

:با لذت لیزی به بستنی زدم و گفتم

اووم عجب طعمی_

:خیره خیره نگام کرد و گفت

اینجور که تو لیشش میزنی دلم خواست_

منظورش و نگرفتم و مثل احما بستنیم و به طرفش
:گرفتم و گفتم

بیا از این گوشش یه گاز بزن اگه دلت خواست، خیلی _
خوشمزه هستا

لبه‌اش به حالت لبخند یه وری شد و گفت

بستنی و که نگفتم؟ لیس زدنت و دلم خواست، حیف _
خونه نیستیم وگرنه میدادم مال من و هم

جیغ زدم

!حامی _

غش غش خندید

واقعا که! امشب خیلی بی حیا شدی _

:چشمکی زد

!بی حیا دوست نداری؟ خوبه که _

بجا لیس، گازی به بستنی زدم

دیگه امشب زیادی زدی به در بی حیایی از دستت به _
!بستنی هم نمیشه لیس زد

خب لیس بزن مگه من گفتم نزن؟ _

:چشم غره ای براش رفتم

که توی منحرف هی خیره خیره نگام کنی و تو ذهنت _
نقشه های پلید بکشی؟

:با خنده گفت

به من چه که تو خیلی ناجور لیش میزنی! همچنین _
با به به و چه چه داری لیش میزنی انگار که ک

اینبار بی توجه به اینکه کجا هستیم جیغ جیغ کنان با
مشت کوبیدم به بازویش

این حامی امشب بدجور میخارید

روم و پشت بهش کردم و لیزی به بستیم زدم

با خنده گفت

!حالا چرا ک ونت و سمت کردی؟ _

:همون طور پشت بهش گفتم

که راحت بتونم بستنیم و بخورم، یه بستنی خواستم _
!بخورما اگه گذاشتی

روی صندلی زیر درخت نشست و گفت

باشه جنبه داشته باش بیا اینجا کنارم بشین بستنیت و _
بخور قول میدم دیگه چیزی نگم

با شک نگاهش کردم که باز خندید

بیا دیگه دختر! انگار گفتم بیا اینجا بشین انگولکت _
کنم! بیا گفتم کارت ندادم عجباً

گرچه ازش مطمئن نبودم ولی خب ازسرپا موندن هم
خسته شده بودم، با شک رفتم و کنارش نشستم

گیو, [9/22/2024 3:06 PM]

#گیو۱

پارت 525#

شب خوبی بود، اگه حرص خوردنام و فاکتور می‌گرفتم
با حامی قدم زدیم، حرف زدیم، شیطننت کرد و با حرفاش
و بی حیا بازیاش حرصم و درآورد و خندید
آسمون که با رعد و برقش هشدار بارون داد تصمیم
گرفتم قبل خیس شدن برگردیم

به خونه که رسیدیم بارون شروع به باریدن کرد
:تند قبل از خیس شدن داخل رفتیم و حامی گفت

پنج دقیقه دیرتر میومدیم الان دو تا موش آب کشیده _
بودیم

خندیدم و سری تکنون دادم

ساعت دو نصف شب بود و خوابم گرفته بود

حامی ولی برعکس من انگار قصد خوابیدن نداشت
:چون نگاهی به چشمای خواب آلود من انداخت و گفت

میخوای بری بخوابی؟ _

:خمیازه ای کشیدم و گفتم

اره دیگه! تو خوابت نمیاد؟ _

به سمت آشپزخانه رفت و گفت

نه تازه نصف شبی گرسنهم شده، یه تخم مرغ درست
کنم توهم میخوری؟

میلی به چیزی نداشتم اونم دو شب، پس سربالا انداختم
و گفتم

نه تو بخور نوش جونت، من میرم بخوابم.

چرخیدم برم که گفت

کجا؟ پس بوس شب بخیر من چی؟

لبخندی زدم و به سمتش رفتم

خواستم ببوسمش که دستاش و دور کمرم حلقه زد و
محکم لبه‌اش و روی لبهام گذاشت

بوسه ای از لبهام گرفت و سر عقب کشید

اووم خوشمزه بود_

با همون لبخند روی لبهام شب بخیر بهش گفتم و به
سمت پله رفتم

میدونستم این ساعت سوگل خوابه پس با نهایت صدا
آروم از پله ها بالا رفتم و سعی کردم صدایی ایجاد نکنم
که بیدارش کنم

لباسام و عوض کردم و بعد اینکه مسواک زدم روی
تخت دراز کشیدم

حالا نسبت به صبح حس بهتری داشتم

انگار همین پیاده روی دو نفره حسابی حال و هوام و
عوض کرده بود

خواب آلود سرم و به بالشت فشردم و چشم بستم

[9/22/2024 3:06 PM], گیو

گیوا#

پارت 526#

بین خواب و بیداری حس کردم دستی از پشت دور تتم
حلقه شد و تنش و بهم چسبوند

رنگ از رخم پرید و همینکه خواستم جیغ بزنم عطر
آشنایی پیچید زیر بینیم

!حامی تو اتاق من، روی تخت من چیکار میکرد؟

هنوز متوجه بیدار بودن من نشده بود

سرش و از پشت فرو برد لای موهام و عمیق نفس
کشید

ضربان قلبم تند شد و برای اینکه تو اون تاریکی
متوجه صدای نفس های تندم نشه نفسم و تو سینه
حبس کردم

دستش و نواز وار روی تنم کشید و بوسه ای به پوست
گردنم زد
آخ لعنتی، من روی گردنم حساس بودم

لباس تنم یه پیراهن بلند تا روی زانو بود که حامی
لطف کرد و پایین پیراهنم و کمی زد بالا

خدای من! داشت چیکار میکرد این پسر دیوونه

دستاش و از همون زیر پیراهن سر داد بالا و از پشت با
سنم و گرفت و فشرد

دیگه نتونستم خودم و به خواب بزنم و چشمام تا آخرین
!حد ممکن گشاد شد

فشار دستش و روی باس نم بیشتر کرد و زیر گوشم
:نجوا کرد

فکر کردی متوجه بیداریت نشدم؟ اصلا بازیگر خوبی _
نیستی خانوم کوچولو

:نفس زنان نالیدم

حامی داری چیکار میکنی؟ _

چونه شو از پشت روی شونه‌م گذاشت و ضربه‌ی
آرومی به باس نم زد

امشب این هلو ها عجیب بهم چشمک میزدن، حالم _
خوش نیست گیوا میخوامت

حامی من _

فشار دستش و بیشتر کرد و نفس من بند اومد

یا با این با سن خوشگلت آروم کن یا با زبون داغت _

چرا نمی‌خواست بفهمه که ما محرم هم نیستیم و باید
کمی رعایت کنه؟

نمی‌تونستم مقابلش خوددار باشم و این کلافه‌م میکرد

اینکه هربار بجا اینکه پیش بزنم باهاش همراهی
میکردم و برعکس این من بودم که بعدش خواهان یه
رابطه پر شور بودم

برای همین بود که می‌ترسیدم شبا برم اتاقش چون به
خودم و این تن بی جنبه که با دیدن حامی راداراش فعال
میشدن، اعتماد نداشتم

به تنی که هربار با حامی به من خیانت میکرد و باهاش
پر شور همراه میشد

گیو, [9/22/2024 3:06 PM]

#گیو۱

پارت 527#

تو بغلش چرخیدم، حالا صورت هامون مقابل هم بود
فاصله ی لبهامون خیلی نزدیک به هم، در حد یک
سانت

حامی ما محرم هم نیستیم، این کار درست نیست_

:غرولند کرد

ول کن تورو خدا گیوا، مگه نه که چند وقت دیگه _
قراره زخم بشی؟ مگه نه که چند بار درسته رابطه کامل
!نبود، ولی باهم بودیم

پس دیگه محرمیت سیخی چند وقتی من و تو انقدر هم
!و دوست داریم

همزمان که این حرفارو میزد دستش هم این وسط
همچین بیکار نبودن

انگار که بخواد با لمس کردنم تحریکم کنه تا مقابلهش
کوتاه پیام

ولی حامی این کارمونم درست نیست، داریم یکم تند _
پیش میریم

چنگی به رون پام زد و تنش و بیشتر بهم فشرد
تحریک شدنش و حس کردم و لب گزیدم

میبینی حالم و؟ حس میکنی؟ حالم خرابه لعنتی، بفهم _
اینو

واسه همینه که میگم بیا هرچه زودتر همه چیو رسمی
کنیم ولی کیه که گوش بده و بفهمه من هرشب چی
میکشم

دست خودم نیست، اینکه داشته باشمت ولی نیمه نصفه
اذیتم میکنه

حرکت دستاش داشت تتم و داغ میکرد
اه لعنت به این تن که باهام هماهنگ نیست

زبونم یه چی می‌گفت و تتم، امان از تتی که با همین
لمس داشت وامی‌داد

حامی الان ذهنم درگیره، تو که داری میبینی مادرم_

نیشگونی ریزی از بین پام گرفت
نفسم بند اومد و جیغ خفه ای کشیدم
:با غیظ رون پام و فشرد و گفت

نکن گیوا، بخاطر بقیه من و ندید نگیر، حق نداری _
بخاطر بقیه حال من و درک نکنی
حق نداری این موضوع رو بهونه کنی

:مات گفتم

بهونه چیه حامی! من فقط میگم_

نتونستم حرفم و ادامه بدم چون لبهای حامی با خشونت
روی لبهام نشست و جوری می‌بوسید و می‌مکید که
دردم گرفته بود

انگار که بخواد اینجوری حرصشو خالی کنه

حسابی که لبهای بیچاره مو به درد آورد و سِر کرد،
عقب کشید و نفس زنان گفت

حالا که با دلم راه نمیای منم تنبیهت میکنم_

اگج لب زدم: چی؟

:چنگی به با سنم زد و مرموز پچ زد

امشب می‌خوام اینجا رو فتح کنم_

نفس تو سینه‌م حبس شدو شوکه نگاهش کردم

[9/22/2024 3:06 PM], گیو

#گیوا

پارت 528#

اولش فکر کردم داره سربه سرم میذاره، ولی وقتی
غلطی زد و تنش و انداخت روم شوکه شدم و خواب به
کل از سرم پرید

واقعا میخواست از پشت باهام رابطه داشته باشه؟
شنیده بودم درد زیادی داره، حتی فکرش هم ترس به
جونم انداخت

لباس خوابم و که تا روی ناف بالا زد به خودم اومدم و
با صدای خفه ای جیغ زدم

مچ دستش و گرفتم و گفتم

!چیکار می‌کنی حامی من نمی‌خوام_

خم شد روی تنم و بوسه ای کوتاه روی لبام کاشت

نترس فدات شم، من کاری نمیکنم که اذیت بشی، قول _
میدم تو هم لذت ببری، خودت و به من بسیار

!لذت؟! وقتی من نمی‌خواستم چه لذتی

دوباره تقلایی کردم

برو کنار حامی، داری اذیت می‌کنی_

دستی که داشت می‌رفت داخل لباس زیرم، متوقف شد و
مات نگاهم کرد

من دارم اذیت میکنم؟! اینکه می‌خوام با عشقم، با _
نامزدم باشم و سعی دارم به تو هم لذت بدم تو رو اذیت
!می‌کنه گیوا؟

لب گزیدم، انگار یکم بد حرف زده بودم
نمی‌خواستم ناراحتش کنم ولی خب حرفی بود که زده
شده بود

سکوتم و که دید پوزخندی زد و از روی تنم کنار رفت

چنگی به موهاش زد، از تخت که پایین رفت به خودم
اومدم و مچ دستش و گرفتم

حامی اشتباه برداشت کردی من_

دستش و عقب کشید و سرد گفت

حق داری من زیاده روی کردم، وقتی نمیخوای با من _
باشی چه اصراری دارم؟

لذت باید دو طرفه باشه نه اینکه من لذت ببرم و تو
حس بدی داشته باشی

گفت و من و مات و مبهوت گذاشت
در اتاق که بسته شد اشک از چشمم چکید
چرا یهو همین شد؟
چرا من اون حرف و زدم؟

چرا اصلا حامی فکر کرد که من با لمس اون حس بدی
میگیرم؟

دستم و جلو دهنم گرفتم و بیصدا حق زدم
نه اینطور نمیشد، نمیتونستم بذارم اینطور به اتاقش بره
و ازم دلخور باشه
باید دلش و به دست میاوردم، تو یه تصمیم آنی از تخت
اومدم پایین و به سمت اتاقش رفتم

گیو, [9/22/2024 3:06 PM]

#گیوا

پارت 529#

حامی

تیشرت و از تتم بیرون کشیدم و با خشم به گوشه ی
اتاق پرت کردم

تموم وجودم داشت از شدت حرص و خشم می لرزید
به من، به منی که وجب به وجب تنش و ستایش میکنم
گفت اذیت میکنی؟

لمسش که میکردم اذیت میشد؟

اصلا دوسم داشت؟ یا یا

نخواستم به افکار مسموم ذهنم بال و پر بدم
که اگه بال و پر میدادم وای بر من و دیوانگیم

پاکت سیگارم و برداشتم و یه نخ ازش بیرون کشیدم
همون طور نیمه عریان داخل تراس رفتم و سیگارم و
روشن کردم

حالم خراب بود، خیلی بد خراب بود

حس کسی و داشتم که رودست خوردم
حس کسی و داشتم که بعد کلی عشق پاشیدن سمت
کسی که دوشش دارم، حالا فهمیده بودم حسم یطرفه‌ست

حس کردم صدای بازو بسته شدن در و شنیدم ولی
توجهی نکردم
پکی به سیگارم زدم و آهی کشیدم

تو حال خودم بودم که دستی ظریف از پشت دور تنم
حلقه شد و سرش و به کمرم چسبوند

اگه بگم وجودم لرزید و مات موندم دروغ نبود

حامی؟_

پلک بستم، اینطوری صدام نکن دختر، این قلب بی جنبه
ی من طاقت نداره

سکوت که کردم بغض کرده لب زد

من منظوری نداشتم حامی، فقط فقط یه لحظه _
ترسیدم آخه شنیدم درد داره

نمی‌دونم بخاطر بغض تو صداش اخم کنم یا واسه اون
حرف آخرش بخندم

!وقتی تجربه نکرده بود چطور میدونست درد داره؟

چرخیدم سمتش و نگاهش کردم
با همون لباس خواب مقابلم ایستاده بود

سعی کردم جدیت نگاهم و حفظ کنم، هنوز از دستش
دلخور بودم

هربار این من بودم که پا پیش میذاشتم ولی از سمت
گیوا هیچ

حالا نوبت اون بود که باید یه قدم به سمتم برمیداشت و
کاری میکرد که باور کنم اونم همینقدر که من دوسش
دارم، دوسم داره

:سیگارم و خاموش کردم و گفتم

چرا نخوایدی؟ مگه نگفتی دارم اذیت میکنم؟ پس _
چرا الان اینجایی گیوا؟ هوم؟

نمیگی با این سرو وضع اومدی تو اتاقم اذیت میکنم؟

[9/22/2024 3:06 PM], گیو

گیوا#

رنجیده نگاهم کرد

تند رفته بودم؟ شاید

ولی خب دست خودم نبود، دلگیر بودم، ازش ناراحت
بودم و بخاطر پس زده شدنم بود که اینطور طعنه میزد

اون حرفم از ته دلم نبود حامی! اگه بهت اعتماد _
نداشتم الان اینجا نبودم

انقدر آروم و با صدای گرفته این حرف و زد که دلم
براش سوخت و کلافه کف دستم و روی صورتم کشیدم

میشه شب اینجا بخوابم؟ کنار تو؟ _

شوکه نگاهش کردم! میخواست کنار من بخوابه؟

:چند لحظه تو نگاهش خیره شدم و گفتم

پیش من خوابیدن عواقب داره این و می‌دونی که؟ _

بدون مکثی سر تکون داد

سری تکون دادم: خوبه! پس بریم

دستم و دور کمرش حلقه زدم و به داخل اتاق رفتیم
زیر چشمی نگاهش کردم، انگار منتظر بود اول من برم
روی تخت که خودشم به دنبالم بیاد

دستش و کشیدم و با هم روی تخت رفتیم

دراز کشیدم و با کشیدن دستش مجبورش کردم اونم
کنارم دراز بکشه

حالا که خودش پیش قدم شده بود منم دیگه نمی‌خواستم
به کاری اجبارش کنم، همینکه کنارم بود و حاضر شده
بود بخاطرم پا رو غرورش بذاره و بیاد توی تختم کافی
بود

طاق باز دراز کشیده بودم ولی اون به پهلو سمت من
دراز کشیده بود

کمی که تو سکوت گذشت صدام زد
سر چرخوندم سمتش و منتظر نگاهش کردم تا حرفش
و بزنه

تو فکر می‌کنی که من دوست ندارم؟_

:سکوتم و که دید دلخور گفت

واقعا همچین فکری راجبم کردی؟_

:اینبار من بودم که گفتم

رفتارت اینطور بهم نشون داد، حداقل من خیلی بیشتر_
دوست دارم

!اینطور نیست! من خیلی دوست دارم_

نیشخندی که نشست کنج لبهام دست خودم نبود

:به سمتش غلتی زدم و گفتم

ثابت کن_

[9/22/2024 3:43 PM], گيو

#گيو

پارت 531#

انگار برداشت ديگه اى از حرفم كرد، چشماش اول گرد
شد و بعد شوكه نگاهم كرد

هنوز خيره خيره نگاهش ميكردم كه نشست روى تخت
و دستش رفت سمت لباس خوابش

!داشت چيكار ميكرد؟

اگه اينجورى دوست داشتمم بهت ثابت ميشه باشه _
حرفى نيست، اول و آخرش كه مال توأم، چه فرقى داره
زودتر

با گرفتن مچ دستش مانع درآوردن لباسش شدم
من انقدر سست عنصر نبودم که بخوام باهام سکس
!کنه و حرفش و ثابت کنه

اگه قبل این همچین درخواستی میکردم چون فکر
میکردم اونم میخواد، چون می‌دیدم اونم داره لذت میبره
ولی اگه غیر این باشه و نخواد تا محرمیتمون دیگه
بهش دست بزنم، منم به خواسته اش احترام میذارم

!من ازت سکس نخواستم گیوا_

:سوالی که نگاهم کرد ادامه دادم

بارها ازت خواستم این ازدواج و رسمی کنیم و تو _
هربار فرار کردی و هربار بهم فهموندی بهم هنوز
اعتماد نداری

من همینم گیوا، چیز پنهونی ندارم

خانواده‌ام، شغلم، گذشته ام همه رو می‌دونی پس
می‌خوام اگه واقعا دوسم داری بهم اعتماد کنی و قبول
کنی این رابطه رسمی بشه

فقط اینطوری هست که می‌فهمم همینقدر که من دوست
دارم و واست بی‌تابم، تو هم دوسم داری و مشتاق با
من بودنی

نمی‌خوام اینجوری نصفه نیمه داشته باشمت

سکوت کرد و اجازه دادم تو سکوت به حرفام فکر کنه

دوباره روی تخت دراز کشیدم و با گرفتن مچ دستش
و اداش کردم کنارم دراز بکشه

انگار کلا حواسش پرت حرفام بود، غرق در افکار
خودش تو آغوشم مچاله شده بود

یاد چیزی افتادم و همزمان که لای موهایش دست
می‌کشیدم گفتم

فردا میرم گلخونه، توهم دوست داری همراهم بیای؟_

جواب که نداد کمی سر عقب کشیدم تا بتونم صورتش و
ببینم

گیوا شنیدی چی گفتم؟_

گیج و سوالی نگاهم کرد و لب زد

اچی؟ چیزی گفتی؟_

سوالم و دوباره تکرار کردم

میگم فردا میرم گلخونه توهم همراه میای؟ یادمه _
چند وقت پیش دلت میخواست بری ولی انگار یادت
رفت

اره میام، این مدت یکم ذهنم درگیر بود فراموش _
کرده بودم، دلم میخواد گلخونه تو ببینم

با لبخند بوسه ای به پیشونیش زدم

باشه صبح صدات میکنم، حالا بگیر بخواب _

گیو, [9/22/2024 3:43 PM]

#گیوا

پارت 532#

بعد خوردن صبحانه به همراه حامی به گلخونه اش
رفتیم

خارج شهر بود و دو ساعتی طول کشید تا برسیم
با دیدن گلخونه اش دهانم باز موند
تموم تصوراتم و از گلخونه خراب کرد
اگه این گلخونه هست پس اونایی که قبلاً دیدم چی
بودن؟

انقدر بزرگ بود که ته گلخونه اصلاً مشخص نبود
تو عمرم این همه گل های مختلف و یکجا ندیده بودم

عطر گل ها من و به وجد آورد و هیجان زده بینشون
قدم زدم و با ذوق نگاهشون کردم
مردی مسئول رسیدگی به گل ها بود و داشت چند تا گل
و از هم جدا میکرد، انگار داشت پیوندشون میزد

من فکر میکردم مسئولیت اینجا فقط با آقا احمده ولی
!انگار اشتباه میکردم

حامی داشت با مردی صحبت می‌کرد و منم این بین مدام
از اون مردی که مسئول رسیدگی به اینجا بود سوال
می‌پرسیدم

اسم گل‌هایی که تا حالا به عمرم ندیده بودن، نحوه ی
رسیدگی بهشون و

همیشه دلم میخواست یه گلخونه داشته باشم، علاقه ی
زیادی به گلها داشتم و سرو کار باهاشون حس و حال
و خوب میکرد

به سمت گل رز قرمزی رفتم و کمی سر خم کردم و
بوش کردم

چه بوی خوبی داشت

یه قسمت فقط مخصوص گل رز بود

قرمز، سفید، زرد، آبی

حامی نزدیکم شد و با دیدن ذوق زدگیم لبخندی زد و گفت:

چطوره خوست اومد؟_

خوشم؟ اینجا عالیه، اگه راهش کمی دور نبود هرروز_ میومدم اینجا و ساعت ها بین این گلها قدم میزدم، بوشون میکردم و ازشون انرژی می گرفتم

اینجا مال پدرم بود، دلم نیومد بعد مرگش اینجا رو_ بفروشیم، سهم بقیه رو خودم خریدم و اینجا رو سرپا نگه داشتم

چقدر کارش قشنگ بود، واقعا تحسینش میکردم

یک ساعتی اونجا موندیم و من اطلاعات زیادی راجب
گل ها کسب کردم و از چندتاشون عکس گرفتم
حتی حامی از آقا حسین که مسئول رسیدگی به گل ها
بود خواست چند تا گل فصلی داخل جعبه بذاره تا با
خودمون ببریم سید احمد باغچه ی ویلا رو با هنرش
رنگارنگ کنه

سوار ماشین شدم و یه زنگ به سوگل زدم
حامی داشت با آقا حسین حرف میزد و منم تو این
فاصله مشغول حرف زدن با سوگل شدم

با صدای باز شدن در تماسم و خاتمه دادم و به سمتش
برگشتم

یه دسته گل رز قرمز و سفید سمتم گرفت و گفت

اینم گل برای گل_

با لبخند گلهارو ازش گرفتم و بو کردم

وای حامی مرسی اینا خیلی قشنگن، رفتم خونه _
میدارمشون تو آب که پژمرده نشن

گیو, [9/22/2024 3:43 PM]

گیوا#

پارت533#

گل هارو داخل یه گلدون شیشه ای گذاشتم و داخلش آب
ریختم تا پژمرده نشن

دو حبه قند هم داخل آب انداختم

این و از زنعمو یاد گرفته بودم

بیار که دو حبه قند داخل آب انداخته بود ازش پرسیدم و
گفت اینجوری مواد مغزی آب بیشتر میشه و گل شاداب
تر میمونه و ازش تغذیه می‌کنه

اولش برام عجیب بود ولی وقتی دو تا گل و داخل لیوان
جداگانه گذاشتم تا این کارو تست کنم جواب گرفتم و
!فهمیدم چیز جالبه

نگاهم هنوز روی گل ها بود که کبری به سمتم اومد و
گفت:

گیوا دخترم، سید میگه یه آقایی دم در با تو کار داره، _
چون نشناخت راهش نداد داخل ولی من که یه نظر از
دور دیدم قیافه‌ش برام آشنا میزد

با فکر به اینکه حتما عمو اومده خوشحال از خونه
بیرون زدم

دیدم که سید احمد داره گل‌هایی که آوردیم و داخل
باغچه میزنه
خسته نباشیدی بهش گفتم

لبخندی زد و گفت:

زنده باشی دخترم، یه آقایی دم در باهات کار داره _
والا من نشناختم گفتم سرخود راهش ندم داخل

باشه آقا احمد، ممنونم، الان خودم میرم ببینم کیه _

به سمت در رفتم و بازش کردم

کسی جلوی در نبود، ولی ماشین آشنایی با کمی فاصله
پارک بود

اخمام در هم رفت و به کسی که در ماشین و باز کرد و
پیاده شد زل زدم
!این عوضی اینجا چه غلطی میکرد؟

لای درو کمی باز گذاشتم و چند قدمی به سمتش رفتم

با دیدن من نیشش باز شدو خواست حرفی بزنه که
زودتر با لحن تندى گفتم

اینجا چه غلطی می‌کنی تو؟ کی بهت گفته حق داری _
بیای اینجا عوضی؟

برعکس من اون خونسرد نگاهم کرد و گفت

نوچ! خیلی بد دهن شدیا گیوا! اومدم خونه دامادمون _
بد کاری کردم؟ بده اومدم حالت و بپرسم؟ تو که حالی
!از ما نمیپرسی

با انزجار نگاهش کردم

اخه تو آدمی حالت و بپرسم؟ گمشو برو دیگه هم _
اینطرفا پیدات نشده فهمیدی؟
گورت و از زندگیم گم کن بیرون

گیو, [9/22/2024 3:43 PM]

گیوا#

پارت534#

خواستم برم داخل خونه که مچ دستم و گرفت

با اینکارش انگار بهم ولتاژ برق وصل کرده باشن،
تموم تنم منقبض شد و لرزید

عصبی دستم و عقب کشیدم

ولن کن بیشرف_

حالا اونم عصبی بود و این و از اخمای درهمش میشد
فهمید

من و ببین گیوا، واسه من دور برندار وگرنه خودم _
می دونم چطور آدمت کنم فهمیدی؟
اومدم چند کلمه باهات حرف بزنم شاید به توافق
رسیدیم

اخمی کردم و گیج و سوالی نگاهش کردم

چی می‌گفت این؟
چه حرفی؟! چه توافقی؟

:نگاهی به اطراف کرد و ادامه داد

بیا بریم تو ماشین صحبت کنیم اینجا وسط کوچه _
همیشه

نیشخندی زد
واقعا فکر میکرد من تو ماشینش میشینم؟

:از نگاهم خوند و گفت

کارت ندارم فقط حرف می‌زنیم _

:غریدم

من هیچ حرفی با تو ندارم، برو بمیر عوضی_

برگشتم برم که گفت

باشه پس تو مسبب مرگ مادرتی_

! پاهام به زمین چسبید و مات نگاهش کردم

!چی می گفت این؟

!چرا چرت و پرت میگی؟_

دستاش و تو جیب شلوارش فرو برد و با تفریح نگاهم کرد

راه رفته رو برگشتم و عصبی بهش توپیدم

با توأم اشغال، میگم چی بلغور میکنی؟_

با تفریح نگاهم کرد، کثافت اومده بود باز گند بزنه به
اعصابم

مگه نخواستی مادرت و راضی کنم تا بچه رو سقط _
کنه؟ چند روزم هست که میبینم مدام بهش زنگ میزنی
!تا قانعش کنی پس این موضوع برات خیلی مهمه

اخمی کردم:

خب معلومه که مهمه اون مادرمه اجازه نمیدم با _
حماقتش جون خودش و به خطر بندازه

زبونش و به روی لبهاش کشید و سری تکون داد

خوبه! پس منم برات یه پیشنهاد دارم_

گیو, [9/22/2024 3:43 PM]

#گیوا

پارت 535#

چشم باریک کردم و نگاهش و کردم
خدا می‌دونه باز تو اون ذهن مریضش چی می‌گذشت

:سکوتتم و که دید قدمی نزدیک شد و گفت

تو در مقابل جون مادرت، با من باش، تا راضیش کنم _
بچه رو سقط کنه

حال اون لحظه ام قابل توصیف نبود

یه چیزی تو مایع های شوک، تنفر، انزجار، خشم

یه آدم تا چه حد میتونست نفرت انگیز باشه؟
نه زنش که مادرم بود براش اهمیت داشت نه اون بچه
ای طفل معصوم

تموم خشم و نفرت و تف کردم روی صورتش و نفس
زنان غریدم

پست تر از تو آدم ندیدم! اونی که داری باهاش با من _
!معامله می کنی زنته! مادر بچه ات
!آخه تو چرا انقدر حال بهم زنی؟

آب دهانم و از روی صورتش پاک کردم و در مقابل
صورت سرخ شده از خشمم لیزی به انگشتش زد

دلّم میخواد عق بزّم، چقدر کریح بود

واسه بدست آوردن تو حاضرم از همه بگذرم، _
هیچکس برام مهم نیست گیوا
اگه مشکلت مادرت یا اون نامزد احمقته بیا با من از
ایران بریم هوم؟
میریم جایی که دست هیچ احمقی بهمون نرسه فقط
خودم و خودت

سرم و بین دستام گرفتم و فشردم
حرفاش به قدری حال بهم زن و غیر قابل باور بود که
سرم تیر کشید و حالت تهوع گرفتم

برو برو از اینجا بیشرّف _

نمی‌خواستم صدام و بالا ببرم تا آقا احمد متوجه بشه که
اینجا یه چیزی غیر عادی و عجیبه

اگه پیشنهادم و رد کنی نمیذارم مادرت اون بچه رو _
سقط کنه، می‌دونی که رگ خوابش فقط تو دست منه

چرا خفه نمیشد؟

قدمی به عقب برداشتم
شوک حرفاش انگار توان و از پاهام گرفته بود
تلو تلو خوران عقب رفتم، مثل یه آدم مست

من عقب رفتم و اون جلو اومد

[9/22/2024 3:43 PM], گِیو

گیوا#

پارت 536#

خواست دستم و بگيره که تند تنم و عقب کشیدم و
:غریدم

برو عقب بی همه چیز، برو تا جیغ نکشیدم_
من با تو تا جهنم نیام چی پیش خودت فکر کردی که
همچین حرف مزخرفی زدی؟

نیشخندی زد و با حرفش اون یذره توانم و هم برد

میل خودته، آخ یادم رفت بگم امروز حال مادرت _
همچین یکم بد شد نزدیک بود بره اون دنیا اگه من
نبودم الان مادرت نبود، خدایی بود که زود بردمش دکتر

وحشت زده گفتم

ما درم؟! چشه عوضی؟ چیکارش کردی؟ _

بیخیال شونه بالا انداخت

نیازی نیست من کاری کنم، بدن دست دوم همینه، _
!هر بار میره اون دنیا و میاد، مثل امروز

فکر نکنم سر زایمان دوام بیاره

هرچند برامم مهم نیست

گفت و چرخید سمت ماشینش

اینبار من بودم که دویدم سمتش و صداش زدم

ایستاد ولی برنگشت

شاهرخ ازت خواهش میکنم ماماتم و اذیت نکن، _
لعنتی اون مریضه، بهش بگو اون بچه رو سقط کنه
حالش خوب نیست

با حرفش خنجر به قلبم زد

من حرفام و زدم، راضیش میکنم بچه امو سقط کنه، _
از بچم می‌گذرم ولی در عوضش تورو می‌خوام
نامزدیت و با حامی بهم میزنی و با من از ایران میریم
برای همیشه

چند دقیقه ای میشد که شاهرخ رفته بود ولی من
همچنان اونجا ایستاده بودم
انگار خشکم زده بود

عرق سردی روی تنم نشسته بود و حس تهوع داشتم
تنم می لرزید و جونی واسه راه رفتن نداشتم

سید احمد صدام زد، ولی حتی ما نداشتم جوابش و بدم

نزدیک اومد و نمی دونم چی تو صورتم دید که کبری رو
صدا زد

پاهام دیگه یاری نکرد، روی زانو فرود اومدم و فرو
رفتن سنگ ریزه ای و تو زانوم حس کردم و نفسم بند
اومد

کسی شونه‌امو گرفت و تکونم داد

صدای کبری رو شنیدم و دیگه چیزی نفهمیدم

گیو, [9/22/2024 3:43 PM]

#گیوا

پارت 537#

ورود یه چیز شیرین و داخل دهنم حس کردم و صدای
نگران کبری که رو به کسی گفت

اگه تا چند دقیقه دیگه چشم باز نکرد زنگ بزن اقا، _
!آخه این دختر چش شد یهو

صدای نگران آقا احمد که گفت

معلوم نیست طرف کی بود چی گفت دختر مردم به _
!این حال و روز افتاد

فقط تونستم بی حال لب بزنم: مامان

اها انگار داره چشماش و باز میکنه، گیوا دخترم _
خوبی؟ صدام و میشنوی؟

آروم لای پلکام و باز کردم
هنوز حالت تهوع داشتم

گیج نگاهی به دور و برم انداختم
تو سالن روی مبل دراز کشیده بودم
کی من و اینجا آورده بود آقا احمد؟

خجالت زده پلک بهم فشردم

خدارو شکر چشمت و باز کردی، تو که مارو نصف _
عمر کردی دخترم! دیگه میخواستم زنگ بزنم آقا بیاد

آروم با کمک مبل بلند شدم و نشستم

آقا احمد که دید معذیم بلا به دوری گفت و با گفتن اینکه
کاری بود صدام بزنی از سالن خارج شد

در که بسته شد کبری دستم و گرفت و نگران نگاهم
کرد

دخترم چیشده؟ چرا یهو غش کردی ؟ زنگ بزنم آقا؟ _

نای حرف زدن نداشتم

فقط تونستم آروم سر بالا بندازم تا بیخیال زنگ زدن به
حامی بشه

باشه پس بهم بگو حالت خوبه؟_

کاش تنهام می‌داشت، شده بودم مثل کسی که مرگ
عزیزش و برایش آوردن و تو شوک این خبره و هنوز
باور نکرده و به خودش نیومده

سکوت و که دید فهمید باید تنهام بذاره
تردید داشت ولی بلاخره بلند شد و با گفتن اینکه کاری
داشته صدام بزن رفت تو آشپزخونه تا به غذاش سر
بزنه

تنها که شدم سیل اشکام جاری شد و بیصدا حق زدم

نگران مادرم بودم، مادری که بایه اشتباه هم زندگی
خودش و تباه کرد هم دخترش

باید بهش زنگ میزدم تا از حالش باخبر بشم
اصلا اصلا شاید اون عوضی دروغ گفته باشه و همچنین
چیزی نباشه، شاید حالش خوبه

هرچند خوب میدونستم اینا فقط حرفه و مادری که من
اون روز با اون حال و روز دیدم حال خوشی نداره

[9/22/2024 3:43 PM], گيو

#گيو۱

پارت 538#

هر پله رو که بالا میرفتم انگار داشتم جون میکنم

سرم گیج میرفت و هر آن ممکن بود از پله ها به پایین
پرت بشم

به سختی آخرین پله رو هم بالا رفتم و تا سر بالا گرفتم
سوگل و بین چهار چوب در دیدم
عصا به دست، نگران نگاهم میکرد

حتما صدامون و شنیده بود و فهمیده بود حالم بد شده
ولی با وجود شرایطش نتونست به تنهایی این همه پله
رو پایین بیاد

نزدیک شد و نگران نگاهم کرد

!گیوا حالت خوبه؟ چت شد؟ رنگتم خیلی پریده که _

حال توضیح دادن نداشتم

بی حال فقط خوبمی زمزمه کردم و به اتاقم رفتم
باید به مامان زنگ میزدm تا راه نفسم باز بشه
انگار یکی به سینهm چنگ میزد

دنبال گوشیم چشم چرخوندم و روی پاتختی پیداش کردم

متوجه ورود سوگل به اتاق شدم

شماره ی مامان و گرفتم و لبه ی تخت نشستم

بوق میخورد ولی جواب نمی داد

:زیر لب با عجز زمزمه کردم

جواب بده تورو خدا_

سوگل نگران کنارم نشست و صدام زد

چرا جواب نمیداد؟

دوبار پشت سرهم زنگ زدم و ناامید گوشی و روی
تخت پرت کردم

با دست صورتم و پوشوندم و بلند زدم زیر گریه

سوگل هول و دستپاچه دست انداخت دور کمرم و گفت

یا خدا! گیوا؟! چی شده کسی طوریش شده؟ تورو خدا _
یه چیزی بگو مردم از نگرانی

نفسم بالا نمیومد که چیزی بگم

حالم و که دید با همون پای داغونش با هرزحمتی که
بود خودش و به در رسوند و بلند کبری رو صدا زد و
ازش خواست لیوانِ آبی بیاره

به ثانیه نکشید کبری با لیوان آبی اومد داخل اتاق و
نگاهش که بهم افتاد چنگی به صورتش زد

یا خدا باز چیشده! نفس بکش، آب، بیا این آب و _
بخور دختر
گیوا دخترم نفس بکش، یا ابوالفضل

با سیلی محکمی که به صورتم خورد به خودم اومدم و
راه نفسم باز شد
هینی کشیدم و شروع کردم به تند نفس کشیدم

گیو, [9/22/2024 3:43 PM]

#گیوا

صورت هردوشون از اشک خیس بود

کبری کنارم لبه ی تخت نشست و مجبورم کرد کمی آب
بخورم

قلوپی از آب خوردم و بیصدا گریه کردم

یچیزی شده بود، یچیزی شده بود

سوگل صدام زد، گیج و منگ نگاهش کردم
:گوشیم تو دستش بود، به سمتم گرفت و گفت

بگیر حامی زنگ میزنه_

الان تو این حال چطور جوابش و میدادم؟

اگه جواب میدادم میفهمید یه چیزی شده و من این و
نمی خواستم

انقدر به گوشی خیره شدم تا تماس قطع شد

گوشی و روی تخت انداختم و آروم با صدای ضعیفی
گفتم:

لطفا از قضیه ی امروز کسی چیزی به حامی نگه _
نمی خوام نگرانش کنم

ولی دخترم _

لطفا کبری جون، به آقا احمد هم سفارش کن حرفی _
نزنه، چیزی نیست حال مادرم کمی بده باعث شده به
این حال و روز بیوفتم

کبری زود باورش شد ابراز ناراحتی کرد ولی سوگل با
شک نگاهم کرد

سر پایین انداختم تا بیشتر از این با نگاهش مچم و
نگیره

کبری که رفت سوگل جاش کنارم نشست و گفت

میدونی که من کبری نیستم؟ پس تعریف کن چیشده _
!که حال و روزت اینه

!کی باعث این حال و روزته گیوا

قطره اشکی از چشمم چکید و با لبی لرزون زمزمه
کردم:

شاهرخ_

انگار به اسم شاهرخ آلرژی داشت
تا اسمش و از زبونم شنید فحشی نثارش کرد و با غیظ
:خرید

!ای تف بر پدرش، چی میخواد باز این مرتیکه ازت؟_
کاری که نکرده باهات هان؟ بگو گیوا جون به لب شدم

:با چشمایی لبالب از اشک نگاهش کردم و نالیدم

کمکم کن سوگل، کم آوردم دیگه نمیکشم_
اون عوضی داره از مادرم سواستفاده می‌کنه و منم
هیچ کاری از دستم بر نمیاد

مادرم باید بچه رو سقط کنه چون قلبش مریضه و این
کار فقط از عهده ی اون عوضی برمیداد تا راضیش کنه
ولی

:سکوت و که دید چشم ریز کرد و با شک پرسید

!ولی؟_

:با پشت دست صورت خیس و پاک کردم و گفتم

ولی شرط گذاشته برام، شرط نجات مادرم و راضی _
کردنش واسه سقط، بودن من کنارش و رفتم باهاش از
ایرانه

من در مقابل جون مادرم

[9/22/2024 3:43 PM], گئو

گیوا#

پارت 540#

همون طور که فکر میکردم شد
اولش چند لحظه شوکه نگاهم کرد و بعد شروع کرد به
بد و بیراه گفتم به شاهرخ

حسابی که جد و آبادش و به فحش بست برگشتم سمت
و: گفت

امبادا، مبادا بخاطر مادرت حماقت کنیا گیوا_

اره حق داری مادرت، برات مهمه ولی این و یادت نره
که مادرت با وجود دونستن همه چی میخواد اون بچه
رو بدنیا بیاره پس تو مسبب چیزی نیستی عذاب وجدان
نگیر خواهی تو مقصر چیزی نیست الان فکر نکن اگه
شرط شاهرخ و قبول نکنی و اتفاقی واسه مادرت

بیوفته مقصرش تویی! نه تو چیکار کنی وقتی تلاشت و کردی؟

مادرت خودش خواسته و این انتخاب خودشه پس کاری از دست تو برنمیاد

مبادا گول اون بیشراف و که داره از آب گل آلود ماهی میگیره بخوریا، مبادا گیوا

حامی خیلی دوست داره، بنظرم هرچه سریع تر باهاش ازدواج کن و این رابطه رو رسمی کنید بلکه اون حرومی بیخیالت شد

حرفاش حق بود، منم قصد رفتن با شاهرخ و نداشتم چون حتی یه ثانیه هم نمیتونستم تحملش کنم میدیدمش کهیر میزد

ولی مادرم چی؟ یعنی باید صبر میکردم و منتظر مرگش میشدم؟ اونم وقتی دکتر هشدار داد این کارش ریسکه؟ خدایا باید چیکار میکردم؟

سوگل من نمی‌خوام مادرم و از دست بدم_

سرم و در آغوش گرفت و بوسه ای به سرم زد

بسپارش به خدا خواهری، تا خدا نخواست حتی یه برگ_
هم از درخت نمیوفته
انقدر خودت و عذاب نده

یعنی چی شده که جواب تلفنم و نداده؟_

شاید می‌دونه می‌خواهی باز درمورد بچه و سقط حرف_
بزنی واسه همین جواب نداده، انقدر فکرای منفی نکن،
اون عوضی هم همین و می‌خواست که ذهنت و درگیر
کنه

که تو فشار بذارتت و کاری کنی که نباید

دیگه چیزی نگفتم و فقط تو بغل سوگل همون طور بی
حرف موندم

دیگه جونی نه واسه گریه داشتم نه حرف

فقط دلم میخواست ساعتی سکوت کنم یا حتی بخوابم
بلکه این سردرد لعنتی و تهوعی که امونم و بریده بود
دست از سرم برداره

چه خوب بود که حامی معمولا نهار خونه نمیومد تا این
حالم و بیینه

کمی که بهتر شدم و به خودم اومدم حتما باید بهش
زنگ بزنم وگرنه میاد خونه و اونوقت نمی‌دونم چه
جوابی واسه این حال داخونم بدم

گیو, [9/22/2024 3:44 PM]

گیوا#

پارت 541#

از حمام بیرون اومدم و با همون حوله روی پاف جلو
میز توالت نشستم

بخاطر گریه چشمم هنوز کمی قرمز بود
آهی کشیدم و سشوار و از داخل کشو برداشتم و به
برق زدم
باید با کمک آرایش این صورت بی روح و داغون و
رنگ و رو میدادم
یکساعت دیگه حامی میومد و اگه این حال و روزم و
میدید به همه چی شک میکرد

بی حوصله موهام و سشوار کشیدم و همش و بالا سرم
جمع بستم

میکاپ ملایمی رو صورتم نشوندم و به خودم داخل
آینه چشم دوختم
حالا کمی بهتر شده بود

لباس تنم کردم و از روی پاف بلند شدم

نگاهی به صفحه ی گوشیم انداختم، هنوز خبری از
مادرم نبود

آهی کشیدم و گوشیم و داخل جیب شلوارم سر دادم
به این امید که شاید زنگ بزنه و متوجه نشم، پس بهتر
بود گوشیم همراهم باشه

از اتاقم بیرون رفتم و تقه ای به اتاق سوگل زدم
داشت از داخل لپ تاپم فیلم میدید

من و که دید خندید و گفت

الان حامی میگه لپ تاپ و خریدم واسه زنم، این _
دختره صاحب شده

از لفظ زنم قند تو دلم آب شد
اره من زن حامی بودم و کسی نمی تونست مارو از هم
جدا کنه

:کنارش روی تخت نشستم و گفتم

میدونی من حامی همچین اخلاقی نداره، تو هم با این _
وضع پا نمی تونی بیای تو سالن پس حداقل اینجوری
سرگرم میشی

:غرق در فکر سری تکون داد که گفتم

چیزی شده؟ انگار یکم گرفته بنظر میرسی؟ _

:فیلم و استپ زد و گفت

فاطی همین چند دقیقه پیش بهم زنگ زد، اولش _
جواب ندادم ولی دو سه بار که پشت هم زنگ زد
کنجکاو شدم و جوابش و دادم

کنجکاو ابرو بالا دادم و پرسیدم

واقعا؟! چی شده بعد این همه وقت زنگ زده چی _
امی گفت حالا؟

میگفت فهمیده کار اون دختره بوده و من پول و _
ندزدیدم، شرمنده بود و معذرت خواهی و از این حرفا

هوم پس که اینطور، حالا میخوای چیکار کنی؟ _
نپرسیدی چطور فهمید؟

سربالا انداخت

نه برام مهم نیست دیگه، خیر سرش رفیقم بود بدون _
اینکه به حرفام گوش بده بهم تهمت زد هرگز یادم
نمیره، و نمی بخشمش، به خودشم گفتم دیگه بهم زنگ
نزن من دیگه هیچ حرفی باهات ندارم

غرق در فکر سری تکون دادم، حق داشت

[9/22/2024 3:44 PM], گیو

گیوا#

پارت542#

غرق در فکر سری تکون دادم، حق داشت

میدونی که من با حسینی صحبت کردم کارت محفوزه _

انگار یچیز دیگه ذهنش و درگیر کرده بود و روش
نمیشد راجبش چیزی بگه

:وقتی دیدم سکوت کرده گفتم

چیز دیگه ای هست سوگل؟ می‌دونی که تو مثل _
خواهرمی اگه چیزی هست بهم بگو در توانم باشه
کمکت میکنم

:شرمنده نگاهم کرد و گفت

اخه مگه کم کمکم کردی؟ تا عمر دارم لطف تو و _
حامی و فراموش نمیکنم

تو روزای سخت هوام و داشتین
تا آخر عمرم مدیونتونم

چشمات از اشک پر شد و ناراحت نگاه گرفت

دست گذاشتم روی دستش

نیازی نیست مدیون باشی سوگل، کاری بوده که _
خودمون خواستیم و بابتش نه منتهی روی تو هست نه
مشکلی برای ما پیش اومده، برعکس حس خوبی داریم
پس ذهنت و درگیر این موضوع نکن و حالا بگو که
چی فکرت و درگیر کرده

:آهی کشید و گفت

دو روزه صاحب خونه‌م مدام بهم زنگ میزنه، ازش _
فرصت خواستم تا وضع پاهام یکم بهتر بشه و برم
خونه رو تخلیه کنم
بعدش بعدش نمی‌دونم چی میخواد بشه

میدونی که تا هروقت بخوای میتونی اینجا بمونی؟ _

لبخندی به روم زد

میدونم ولی خب همیشه که نمیشه بلاخره باید سرو _
سامانی به زندگیم بدم

فقط مشکل اینجاست صاحب خونه عجله داره و گفته
اگه اساس و اساسیه رو نبری میندازم تو کوچه

!اخمی کردم، چقدر این مردک حال بهم زن بود

یهو فکری به سرم زد و خوشحال لبخندی زدم

فهمیدم، ببین یکاری میکنیم سوگل، حامی ته باغ یه _
انبار داره یسری وسایل داخلش هست اونقدری جا داره
که فعلا وسایلت و اونجا بذاریم حالا هروقت که دوباره
خونه گرفتی میتونی وسایلت و ببری

میون بغض خندید و بی هوا بغلم کرد

وای مرسی گیوا، نوکرمت من، ایول دختر، خیالم و _
راحت کردی

خندیدم و آروم پیش زدم

بخش عقب خفهام کردی دختر! فردا میگم حامی _
کارگر بگیره وسایل و بیارن حالا بعد که وضعیت پاهات

بهتر شد میگردیم برات دنبال یه خونه ی خوب تو یه
جای خوب، چه کنیم یه سوگی که بیشتر نداریم

:با نیش باز نگاهم کرد و لب زد

عشقی به مولا_

صدای ماشین و که شنیدم بلند شدم و به سمت پنجره
رفتم

پرده رو کنار زدم، ماشین حامی بود

حامی اومد من برم پایین، واسه شام میام کمکت_

باشه ای گفت و از اتاقش زدم بیرون

گیو, [9/22/2024 3:44 PM]

گیوا#

پارت 543#

از دو سه تا پله که پایین رفتم حامی و دیدم که از پله
ها داره بالا میاد

نسبت به ظهر حالم بهتر بود پس لبخندی زدم و گفتم

سلام خسته نباشی_

بهم رسید و بوسه ای به سرم زد

سلامت باشی، چه خبرا امروز چه کارا کردی؟_

به دنبالش راه افتادم سمت اتاقش و گفتم

هیچی یکم خوابیدم، یکم با سوگل حرف زدیم کار _
خاصی نداشتم

داخل اتاقش شدم و درو پشت سرم بستم

کتش و انداخت روی تخت و جلو آینه قدی ایستادو
مشغول باز کردن دکمه های پیراهنش شد

امروز خیلی خسته شدم باورت میشه نهار هم _
نخوردم؟ از گرسنگی هلاکم، فقط فرصت شد یه کیک و
قهوه بخورم

جلسه داشتم و هزار تا درگیری

نزدیک رفتم و از پشت بغلش کردم

از داخل آینه نگاهم کرد و لبخندی زد

میخواهی ماساژت بدم؟ رفع خستگی میشه، البته بعد _
شام، گرسنه ای بعد یبار دیدی جا رفع خستگی غش
رفتی از گرسنگی

خندید و چرخید سمت

دکمه های پیراهنش و باز کرده بود و حالا اون سینه
های پهن و برجسته اش حسابی داشت بهم چشمک میزد
واسه بوسیده شدن

دیگه چه کارای بلدی فقط ماساژ؟ _

با حرفی که از سر شیطننت زد نگاهم و از سینه اش
گرفتم و به چشمای خندونش دوختم

خیلی چیزا بلام ولی به وقتش_

هومى زمزمه کرد و دستش و دور تتم حلقه زد

اینجوری که میگی بیشتر وسوسه می کنی همیشه _
وقتش الان باشه؟

نیشگون ریزی از بازوی سفتش گرفتم، ولی هیچ
عکس العملی نشون نداد
بدن نبود که سنگ بود

بجا شیطونی بریم پایین شام بخوریم، خوبه از ظهر _
چیزی نخوردی و اینجوری میگی خلاصه ذهنت همش

میزنه جاده خاکی شد یبار کنارت باشم و رادارات فعال
نشه؟

غش غش خندید و گفت

به من چه که سیم رادار من وصله به تو، بهم که _
وصل میشی خودکار شارژ میشه

از بغلش اومدم بیرون و غر زدم

حس میکنم رادارات دارن زیادی شارژ میشن، تا _
خطری نشدی بهتره از اتاق برم بیرون

بلند خندید، از خنده اش منم لبخند زدم و با گفتن سر
میز منتظرتم از اتاق زدم بیرون

باید کمک سوگل میکردم از پله ها میبرمش پایین
خودش که نمی تونست ممکن بود یهو کله پا بشه از
پله ها

[9/22/2024 3:44 PM], گئو

#گئو

پارت 544#

بعد خوردن شام همگی تو سالن نشستیم حتی سوگل

قضیه ی خونه ی سوگل و برای حامی تعریف کردم و
به سوگل قول داد که فردا حلش می‌کنه
بماند که چقدر سوگل از حامی تشکر کرد

حالا دیگه میشد فهمید که حامی حس اولیه رو نسبت به سوگل نداره و برعکس مثل یه حامی یا برادر بزرگ تر کمکش می‌کنه

از این بابت خوشحال بودم، چون از نظر من سوگل قلب پاکی داشت و قضاوت منفی راجبش به دور از انصاف بود

کبری برامون میوه و چای آورد و رفت به سوئیتش ازش ممنون بودم که حرفی راجب امروز پیش حامی نزد

گوشی حامی زنگ خورد و انگار یه تماس کاری بود بلند شد رفت انتهای سالن و مشغول صحبت شد

:تنها که شدیم سوگل آروم پرسید

از مادرت خبری نشد؟_

آهی کشیدم و سری به طرفین تگون دادم

نه، فردا برم یسر خونه؟_

اگه اون مرتیکه هم خونه باشه چی؟_

کمی فکر کردم و وقتی به جوابی نرسیدم ناراحت
سکوت کردم

دلم نمی‌خواست اون عوضی و بیینم

تماس حامی که تموم شد اومد نشست سر جاش درست
کنار من و گفت

میخوای فعلاً بشینی؟ من خستم می‌خوام برم بخوابم_

فهمیدم که رو حرف حساب باز کرده و ماساژ و یادش
نرفته، فقط نتونست جلو سوگل بیانش کنه

این و میشد از چشمای شیطونش فهمید

یکم بشینم بعدش می خوابم_

باشه ای گفت و بلند شد، به هردومون شب بخیری گفت
و از به سمت پله ها رفت

روم نمیشد به سوگل بگم پاشو کمکت کنم ببرمت اتاقت
ولی انگار خودش فهمید که گفت

منم خوابم گرفته کمکم میکنی؟_

تعارف کردم:

من هنوز بیدار ما اگه فکر کردی می‌خوام بخوابم_

میون حرفم پرید

بهتره بری با حامی راجب رسمی شدن ازدواجتون _
حرف بزنی تا این مرتیکه شاهرخ یه گندی به رابطه
تون نزد

دست دست کردن فایده نداره گیوا

حق با سوگل بود، همین امشب باید بهش میگفتم که
پیشنهادش و قبول میکنم

[9/22/2024 3:44 PM], گیوا

گیوا#

پارت545#

آروم لای درو باز کردم و داخل شدم
روی تخت دراز کشیده بود و ساعدش روی چشماش
بود

با صدای بسته شدن در ساعدش و از روی چشماش
برداشت و نگاهم کرد

دوستت چه زود رفت اتاقش، انگار فهمید من بدون _
تو خوابم نمیبره

نیمچه لبخندی زدم و کنارش لبه ی تخت نشستم

تو که گفתי خسته‌امو می‌خوام بخوابم _

نگاهم کرد و بی ربط گفت

چرا موهات و باز نمیذاری؟ باز که قشنگ تره بهت _
بیشتر میاد

:شونه بالا انداختم

یکم اذیت می‌کنه کلافه کنندس وقتی می‌ریزه روی _
گردن

نشست روی تخت و دست برد سمت کش موهام

:بازشون کرد و گفت

بازم همین رنگ و بذار خیلی بهت میاد _

طره ای از موهام و با دست گرفتم و جلو صورتم آوردم

نگاهی به رنگش که حالا تغییر کرده بود انداختم و
گفتم:

اره رنگش پریده رنگساز لازمه_

خیلی بهت میومد، فردا برو درستش کن_

یادم اومد بهدظهر باید برم باشگاه

باشگاه دارم، همینجوریش هم دو سه جلسه نرفتم_
زهره میگه اینجوری باشگاه اومدنت فقط بدرد عمهت
میخوره

خندید و که گفتم:

ولی تو این چند روز میرم دوباره رنگشون میکنم، _
حالا بیخیالِ رنگِ موهام دراز بکش ماساژت بدم

:شیطون چشمکی زد

کجارو؟_

تصنعی اخمی کردم

پرو رو ببینا_

به حالت رفتن یه پام و از تخت روی زمین گذاشتم و
:تهدید کردم

بخوای شیطونی کنی میرما_

دستم و سمت خودش کشید و گفت

خب بابا چه ترش می‌کنه حالا! انگار چی گفتم، همین _
ماساژ معمولی و بده من راضیم

روی شکم دراز کشید و به میز کنار تخت اشاره زد

روغن اونجاست، داخل کشو_

روغن و برداشتم و بدون اینکه نوشته ی روش و
:بخونم مشکوک گفتم

مگه قبلا کسی ماساژت میداد؟ چرا روغن بدن تو _
!اتاق داری؟

[9/22/2024 3:44 PM], گَیو

گیوا#

پارت 546#

بدون اینکه نگاهم کنه انگار که داره باخودش حرف
:میزنه غرولند کرد

چرا این زنا همچین موجوداتین؟ یه ماساژ میخواد بده _
!ها حالا اگه پشیمونم نکرد

:اینبار سر چرخوند سمتم و گفت

روش و بخون، نوشته روغن نارگیل، خریدم بعضی _
وقتا که چند ساعت طرح میکشم گردنم عضلاتش

میگیره یکم از این میزنم عضلات و باز می‌کنه حالا
رفع اتهام شدم؟

جوابی ندادم و بجاش غر زدم

چقدر غر میزنی برگرد ماساژت بدم_

تو گلو خندید و شنیدم که زیر لب گفت

خودش سوال میپرسه جوابم میدم غر میزنه خدایا_

خودمم خندم گرفته بود، درب بطری و باز کردم و کمی
از روغن ریختم روی کمرش

خیلی حرفه ای نبودم ولی خب یه چیزایی هم بلد بودم

آروم با نوک انگشتام به روی کمرش فشار آوردم و
مشغول ماساژ شدم

روی کتف و هم به سمت ستون فقرات سمت داخل
چرخشی ماساژ دادم

کمی که گذشت گفتم:

خوب ماساژ میدی، رو نکرده بودی کلک_

لبخند تلخی زدم

اون سالها که بابام نمی تونست حرکت کنه واسه_
اینکه بدنش خشک نشه ماساژش میدادم

از گوگل و اینجور برنامه ها به چیزایی سرچ میکردم
چند تا کلیپ می دیدم تا حرفه ای تر بتونم ماساژش بدم

کمی بینمون به سکوت گذشت

من به یاد پدرم افتاده بودم و اونم انگار پشیمون شده
بود از حرفش که برای من یادآور خاطرات تلخ گذشته
بود

بعد دقایقی اون بود که این سکوت آزار دهنده رو
شکست و گفت:

مشخصه پدرت و خیلی دوست داشتی_

:آهی کشیدم

آره، خیلی، بعد مرگش خیلی اذیت شدم، تا مدت ها به _
خودم نیومدم
رفتنش خیلی اذیتم کرد سخت بود

میفهممت_

نمی خواستم به گذشته فکر کنم و مرورش حالم و
بگیره برای همین بحث و عوض کردم

:همینطور که ماساژش میدادم گفتم

امروز به پیشنهادات خیلی فکر کردم، و تصمیم و _
گرفتم

[9/22/2024 3:44 PM], گیو

#گیوا

پارت 547#

چرخید به پهلو سمت من و نگاهم کرد

از نگاهش نمیشد فهمید داره چه فکری میکنه، شاید
میترسید من بازم ساز مخالف بزنم برای همین بیشتر از
این منتظرش نداشتم و گفتم

قبول میکنم، بیا عقد کنیم_

جوری بغلم گرفت و من و تو آغوشش فشرد که حس
کردم هرآن ممکنه استخونام بشکنه

:نالیدم

!حامی له شدم! ازدواج نکرده کشتیم_

عقب کشید و محکم بوسه ای روی گونه‌م نشوند

اخہ نمیدونی چقدر خوشحال شدم، ہمیشہ از ہیجانہ _

لبخندی زدم و گفتم

ازدواج با من همچنین راحت هم نیستا قراره یه زن _
غرغرو گیرت بیاد، دو روز دیگه پشیمون نشی؟

من و بغل کرد و نشوند روی پاهاش و گفت

من نوکر این خانوم غرغرو هم میشم، حالا کی وقت _
محضر بگیرم؟

ناباور خندیدم

!حالا بذار حرف از دهنم بیرون بیاد بعد _

نوچی کرد و گفت

به تو اعتمادی نیست شب میخوابی صبح بیدار میشی _
میگی بذار یکم دیگه فکر کنم وای فعلا زوده وای من
آماده نیستم تا تنور داغه باید نون و چسبوند

خندیدم و بیشعوری نثارش کردم

فردا پیگیر کاراش بشیم؟ _

یعنی میخوای با یه عقد ساده سرو تهش و دربیاری؟ _

من این حرفم و به شوخی زدم ولی انگار حامی جدی
برداشت کرد چون گفت

مگه میشه؟! اول یه عقد محضری کنیم خیالم راحت _
بشه بعد پیگیر کارای عروسی بشیم مگه میشه من
تورو تو لباس عروس نبینم؟

سرم و به سینه اش چسبوندم و با آرامشی عجیب که
تو وجودم سرریز شده بود لبخند زدم

:تو حس و حال خودم بودم که زیر گوشم پچ زد

داره بیدار میشه _

اگچ زمزمه کردم: کی؟

خندید و به پایین اشاره زد

پسرم _

گیو, [9/22/2024 3:44 PM]

#گیو۱

پارت 548#

تا منظور حرفش و فهمیدم خواستم تند از روی پاهاش
بلند بشم که تعادلم و از دست دادم و روی تخت با باس
ن مبارک فرود اومدم

:حامی خندید و گفت

!اینجوری که تو پریدی طفلی جفت کرد از ترس_

با حرص لگد زدم ساق پاش

!حامی_

نوچ نوچ هنوز عقد نکرده اخلاقای خوبت و رو _
کردی که! کم کم دارم پشیمون میشم

به سختی جلو خندم و گرفتم و از تخت پایین رفتم

خیلی هم دلت بخواد، من میرم اتاقم بخوابم فعلا تا _
روز عقد کنار هم خوابیدن نداریم

:غرو زد

!ای بابا بدتر شد که_

درو باز کردم و قبل بیرون رفتن بوسی برایش فرستادم

شب خوش_

خندید و پدر سوخته ای نثارم کرد

با همون لبخند روی لبهام وارد اتاقم شدم و خواستم
بخوابم که سفتی چیزی و داخل جیب شلوارم حس کردم

تازه یادم اومد گوشیم و داخل جیب شلوارم گذاشته بودم
با این امید که شاید مامان زنگ بزنه

گوشی و برداشتم و خواستم روی میز بذارم که دیدم یه
پیام از مامان دارم

!کی پیام داده بود که من متوجه نشدم؟

تند پیام و باز کردم و متن پیام و خوندم

«من حالم خوبه نگران من نباش»

!همین

خنده ی حرصی زدم و گوشی و روی میز گذاشتم

چه راحت می گفتم خوبم وقتی من میدونستم خوب
!نیست

داشت بچه گول میزد؟

آهی کشیدم و خودم و روی تخت پرت کردم
برعکس انتظارم انگار بدنم آماده بود تا دراز بکشم که
باطری خالی کنه

چون خیلی زود پلکام سنگین شد و خوابم برد

گیو, [9/22/2024 3:44 PM]

#گیو۱

پارت 549#

:شالم و سرم انداختم که سوگل گفت

میخوای منم باهات پیام؟_

:با دست به پاهاش اشاره زدم و گفتم

با این وضعیت؟_

:چپ چپ نگام کرد و غرولند کرد

اره با همین وضعیت هم از پس اون نرِ خر برمیام، _
بیاد نزدیک همچین با عصام می‌کوبم اونجاش که از
مردی ساقط بشه

خندیدم و سوئیچ ماشینم و برداشتم

نگران نباش سوگل، من فقط می‌خوام برم به دیدن _
مامانم همین! فکر نکنم این ساعت شاهرخ اصلاً خونه
باشه

اگه بود چی؟ _

شونه بالا انداختم

خب باشه! من فقط میرم دیدن مامانم، تا مامانم هست _
فکر نکنم کاری به کارم داشته باشه، چند روزه مامان

جواب تماس هام و نمیده دیگه با تماس قانع نمیشم
باید برم ببینمش تا خیالم راحت بشه

آروم با تکیه به عصا دنبالم اومد

ولی من بازم میگم بمون شب یسر با حامی برو، تنها _
نرو

از صبح که فهمیده بود می‌خوام برم به دیدن مامانم و
اون و برای پس فردا که با حامی قرار بود عقد کنیم،
دعوت کنم، کارش همین شده بود
ساز مخالف و مدام می‌گفت تنها نرو دلم شور میزنه

سوگل چرا هی بهم استرس میدی ؟ بابا میرم زنگ _
ومیزنم اگه مامانم خونه بود میرم داخل، اصلا همونجا

دم در میگم بیاد و واسه پس فردا دعوتش میکنم خوبه؟
نگرانم نباش

تازه من نمی‌خوام حامی با اون بی‌شرف رو به رو بشه،
هر بار میبینتش عصبی میشه و من نمی‌خوام بخاطر اون
شاهرخ عوضی حالش گرفته بشه

دیگه چیزی نگفت و سکوت کرد
هر چند از نگاهش می‌خوندم که هنوز راضی به رفتنم
نیست

خب من دیگه برم، زود میام بعدش با ماشین یکم _
بریم دور دور

پله ها رو دو تا یکی پایین رفتم و بعد خدا حافظی از
کبری از خونه زدم بیرون

از الان واسه پس فردا هیجان عجیبی داشتم

برعکس اول که مردد بودم حالا به شدت دلم میخواست
پس فردا بشه و بشم همسر حامی
همسر قانونی و شرعی
به قول خودش، خانوم خونهش

از تصویرش لبخندی روی لبم نشست و سوار ماشین
شدم

دلم میخواست مامان هم به محضر بیاد، نمی خواستم تو
همچین روزی تنها باشم
الان بیشتر از هر زمانی به وجودش نیاز داشتم

گیو, [9/22/2024 3:44 PM]

گیوا#

پارت550#

موزیک شادی گذاشتم و روندم سمت خونه مون

بین راه بازم به مامان زنگ زدم ولی بازم مثل تموم این
روز ها تماسم بی پاسخ موند

پوفی کشیدم و گوشی و روی صندلی پرت کردم

:زیر لب غر زدم

اخه چرا جواب نمیدی! آخ مامان آخ_

درست مثل بچه ها میمونی

لجبازی لجباز

گوشیم که زنگ خورد تند برداشتمش ولی زهره بود

تماس و وصل کردم

سلام عروس خانوم، چطوری؟_

لبخندی از عروس خانومی که گفت روی لبهام نشست
از دیروز که بهش خبر دادم حسابی خوشحال شد

سلام خوبم تو چطوری؟_

منم خوبم، زنگ زدم بگم به بابا گفتم قضیه ی _
محضرو

خب؟ میان؟_

اره میان مگه میشه نیایم؟! فقط یکم دلخور شد که _
خود گیوا چرا زنگ نزد بهم و چرا انقدر یهویی که گفتم
خودش روش نمیشد و از من خواست بهتون خبر بدم

باشه خوشحالم کردی، بعد ساعت دقیق و آدرس و _
برات پیامک میکنم

باشه گلم، بیرونی؟ آخه صدای ماشین اومد _

:پیچیدم داخل خیابونی که طرف خونه مون بود و گفتم

اره پشت فرمونم _

باشه عزیزم پس من دیگه بیشتر از این وقتت و _
نگیرم پشت فرمونی خطرناکه به حامی سلام برسون

سرسری خداحافظی کردم و تماس و قطع کردم

داخل کوچه مون پیچیدم و کمی که جلو تر رفتم از
فاصله ی دور جسم مچاله شده ای و درست جلو در
!خونه مون دیدم و اخمام توهم رفت

ترمز دستی و کشیدم و چشم ریز کردم
!این کی بود؟ چرا جلو در مچاله شده بود
چون پشتش بهم بود نتونستم صورتش و تشخیص بدم

پیاده شدم و درو محکم بهم کوبیدم

قدمی جلو برداشتم
چقدر از پشت اندامش شبیه اندام مامان بود
نکنه؟

با این فکر وحشت زده و نگران قدم تند کردم سمتش

گیو, [9/22/2024 3:48 PM]

#گیو۱

پارت 551#

خودش بود! مادرم

با رنگ و رویی پریده و صورتی مچاله

درد داشت؟؟

تند جلوش زانو زدم و دستم و گذاشتم روی شونه‌اش تا
توجهش و بهم جلب کنم

مامان؟ چیشده خوبی؟_

لب هاش و محکم زیر دندون گرفته بود و فشار میداد

قلبت؟ آره؟ میتونی بهم تکیه کنی ببرمت تو ماشین؟_

به سختی نالید

تیر می‌کشه_

دلم به حالش سوخت و اشک تو چشمام حلقه زد

!چرا این کارو با خودش میکرد؟

نمی دونستم باید چیکار کنم، از هول زدم زیر گریه و
دستپاچه گفتم

الان چه غلطی کنم من؟ یکم طاقت بیار من ببینم _
چیکار میتونم بکنم

اون بین نگاهم افتاد به یه پسری که داشت از دور رد
میشد

:چند قدم به سمتش دویدم و بلند داد زدم

آقا، آقا تورو خدا کمک کن_

صدام و که شنید برگشت و متعجب نگاهم کرد

:به مامان اشاره زدم و با صورتی خیس گفتم

حال مادرم بده، نمی تونم تنهایی بلندش کنم، تورو _
خدا کمک کن

نگران شد و به سمتم دوید

این حرکتش باعث شد نفس آسوده ای بکشم

به سرعت نزدیک شد و مثل پر کا مامان و بغل کرد
تند در ماشین و باز کردم و اون مرد مامان و گذاشت
روی صندلی جلو

خیلی فرصت تشکر نداشتم، تند و سرسری تشکر کردم
و اونم با گفتن اینکه وظیفه بود و خدا سلامتی بده
گذاشت و رفت

پام و محکم روی پدال گاز فشردم
اون بین گوشیم زنگ خورد ولی الان فرصت نگاه کردن
به گوشی نبود

حین رانندگی نیم نگاهی به صورت مامان انداختم
زرد و رنگ پریده بود، از درهم شدن صورتش مشخص
بود داره درد زیادی و تحمل می‌کنه

با پشت دست اشک چشمام و پاک کرد و لب گزیدم تا
صدای بلند هق هقم بالا نگیره

پر پر شدنش و داشتم به چشم می‌دیدم و نمی‌تونستم
کاری کنم
خدا لعنت کنه شاهرخ

اشک بود که بیصدا از چشمام سرازیر میشد

به سرعت رانندگی میکردم، حتی یجا نزدیک بود از
پشت به سپر یه ماشینِ پراید بزنم که زود فرمون
چرخوندم و رد کردم

صورت مامان هنوز درهم بود و همین باعث دستپاچگیم
میشد

بین راه مدام حالش و می پرسیدم
می ترسیدم یهو چشماش بسته بشه و من این وسط
ندونم چه غلطی کنم

اگه اون لحظه من نبودم و به دادش نمیرسیدم چه
اتفاقی میوفتاد؟

اگه دیر می رسیدم
حتی فکرش هم تتم و می لرزوند

گیو, [9/22/2024 3:48 PM]

#گیوا

پارت 552#

به نزدیک ترین بیمارستان بردمش و جلو بیمارستان
محکم زدم رو ترمز

هول و دستپاچه از ماشین پیاده شدم و دویدم داخل
باید بهشون میگفتن بیان کمک
به قسمت اورژانس رفتم و با صدای بلندی رو به
پرستاری که داشت رد میشد گفتم:

تو رو خدا کمک کنید مامانم، حالش بده _

خیلی زود اقدام کردن و مامان و با ویلچر به داخل
اورژانس بردن و وقتی فهمیدن مشکل قلبی داره دکتر
متخصص قلب و عروق و پیج کردن

منی که نگران و آشفته تو راهروی اورژانس راه
میرفتم و با وجود مشکلاتی که بینمون پیش اومده بود
بازم نگران مادرم بودم

و این وسط تنهایی هم باعث شده بود بیشتر به استرسم
دامن بزنه و از نگرانی و استرس زیاد حالت تهوع بهم
دست داد

عقی زدم و واسه پیدا کردن سرویس چشم چرخوندم و
پیداش کردم
پا تند کردم سمتش

انگار رمق از پاهام رفته بود، هرچی که صبح خورده
بودم و عقی زدم و چشم بستم و با گذاشتن کف دستم
روی کاسه ی روشویی سعی کردم از افتادن خودم
جلوگیری کنم

آبی به صورتم زدم و از سرویس بیرون رفتم

دکتری که برای معاینه ی مامان پیج کرده بودن و دیدم
که داره رد میشه، به سمتش پا تند کردم

اقای دکتر_

متوجه ام شد و برگشت سمتم

:نفس زنان مقابلش ایستادم و گفتم

حال مادرم چطوره؟ گوهر بابایی؟_

جای نگرانی نیست البته فعلا، به متخصص زنانی که _
مادرتون پیشش پرونده پزشکی داره زنگ زدن تو
راهه، الان هم یه نوار قلب براش نوشتم تا انجام بده و
ببینم وضعیت فعلی قلبش چطوره

چرا قلبش درد گرفت، خیلی خطرناکه؟_

اجازه بدید دکترش بیاد، نوار قلب هم گرفته بشه تا _
بعد ببینم وضعیت چطوره، ولی این وضعیتی که من
میبینم مادرتون بارداری پر خطری دارن

گفت و من و تو بهت حرفش گذاشت و رفت

بارداری پر خطر، همون حرفی که دکتر خودش بهم
گفته بود

گفته بود هم بخاطر سن بالای مادرم، هم مشکل قلبیش
که وخیم تر شده، این بارداری ریسکه و بازی با
جونشه

آوار شدم روی صندلی و بی حال سرم و بین دستام
گرفتم

دیگه نزدیک بود پس بیوفتم

چرا یه روز خوش نداشتم؟
اومده بودم خبر ازدواجم و به مادرم بدم و ازش بخوام
به عقدم بیاد و کنارم باشه ولی حالا
حالا تو بیمارستان بودم بدون اینکه به کسی خبر بدم
یاد گوشیم افتادم، تو ماشین جا گذاشته بودم
حتما الان حامی زنگ زده بود و با جواب ندادم نگرانم
شده بود

گیو, [9/22/2024 3:48 PM]

گیوا#

پارت553#

از بیمارستان بیرون زدم و به سمت ماشینم رفتم
انگار ماشینم و جای بدی پارک کرده بودم چون تا چشم
:نگهبان بهم افتاد گفت

خانوم ماشینت وسط راهه بردار اونجا محل رفت و _
آمده

چشم الان برمیدارم_

دیگه چیزی نگفت و منم به سمت ماشینم رفتم و سوار
شدم

با کمی جلو و عقب کردن، کنار خیابون جای مناسبی
پارک کردم و گوشیم و از روی داشبورد ماشین
برداشتم

سه تماس از حامی و یه تماس از سوگل

آهی کشیدم و خواستم به حامی زنگ بزنم که صدای
زنگ گوشی دیگه ای تو ماشین پیچید

با کمی چشم چشم کردن تونستم کیف مامان و که زیر
صندلی افتاده بود و پیدا کنم

لحظه ای آخر که اون مرد مامان و بغل کرده بود تا
بذارتش داخل ماشین، منم که کیف مامان و کنارش
روی زمین دیده بودم و برداشتم و کنارش روی صندلی
گذاشتم و درو بستم

ولی حالا انگار با بیرون کشیدن مامان از ماشین، کیف
به زیر صندلی درست زیر پا افتاده بود
خم شدم کیف و برداشتم و گوشی و که همچنان در حال
زنگ خوردن بود و ازش بیرون کشیدم
شاهرخ بود که زنگ میزد

اول خواستم جواب ندم ولی بعد نظرم عوض شد
بذار بدونه حماقت و خودخواهیش چه بلایی سر یه آدم
داره میاره

همینکه تماس و وصل کردم صدای نحسش پیچید تو
گوشم و تموم وجودم و لبریز از خشم کرد

الو گوهر؟ کجایی چرا جواب نمیدی یساعته دارم _
!زنگ میزنم، خونه هم اومدم نیستی که

:با تموم نفرتی که ازش داشتم جواب دادم

ما بیمارستانیم _

چند لحظه سکوت کرد، انگار انتظار شنیدن صدای من
و نداشت و حالا که من جواب داده بودم شوکه شده بود

:بلاخره به خودش اومد و گفت

بیمارستان چرا؟ چیشده؟ _

پوزخندی که زدم دست خودم نبود، تازه میپرسید
!چیشده؟

:عصبی با صدای کمی بلند گفتم

**تازه می‌پرسی چیشده؟ مادر من بخاطر احمق بازی _
های تو جونش تو خطر و اگه من نمیرسیدم خدا
میدونه الان چی پیش میومد
!و تو انقدر احمقی که این چیزا رو نمی‌فهمی
گرچه می‌دونی و خودت و زدی به خریت**

[9/22/2024 3:48 PM], گئو

#گئوا

پارت 554#

اینبار اون بود که عصبی شد و صداش بالا رفت

الان وقت این حرفاست؟ بگو گوهر حالش چطوره؟ _

نفسی گرفتم و سعی کردم خونسردیم و حفظ کنم

فعلا حالش خوبه، ولی فعلا_

حال مادرم خوب نیست باید هرچه زود تر اقدام کنه

وسط حرفم پرید:

ادرس و برام پیامک کن_

تا خواستم حرف بزنم بوق اشغال پیچید تو گوشم
!عوضی انگار داشتم واسه درو دیوار حرف میزد

تماس و روم قطع کرده بود

اره خب! چون حرفم به صلاحش نبود

برخلاف میل، فقط بخاطر مامان، آدرس بیمارستان و
براش پیامک کردم و گوشی و به داخل کیف برگردوندم

گوشیم که دوباره زنگ خورد محکم ضربه ای به
پیشونیم زدم و تماس و وصل کردم
دلیل پاسخ ندادنم و به حامی گفتم و اونم نگران شد
بابت حال مامان و گفت خیلی زود خودش و می‌رسونه
حالا این وسط یه مشکل دیگه هم بود
!بودن حامی و شاهرخ اونم کنار هم

نفسم و سنگین رها کردم و با برداشتن کیفم، از ماشین
زدم بیرون
باید میرفتم پیش مامان و از حالش مطمئن میشدم

شاید حالا که کارش به بیمارستان کشیده بود قبول
میکرد بچه رو سقط کنه

هرچند بعید میدونستم، مامان کله شق تر از این حرفا
بود

به اورژانس که رفتم دکترش و دیدم
داشت یه چیزایی به پرستار کناریش می گفت

صداش زدم و به سمتش چرخید
:عجیب بود که منو شناخت و با دیدنم گفت

مادرت تو وضعیت خوبی نیست، این کارش فقط _
خودکشیه

:مغموم لب زدم

حرف گوش نمیده خانوم دکتر، خیلی تلاش کردم ولی _
نشد، راضی نمیشه

دستاش و داخل جیب مانتوی سفیدش کرد و سری به
تاسف تگون داد

انگار با خودش لج کرده، این حاملگی ریسکه من _
حرفای لازمه رو بهش زدم، دیگه تصمیم با خودش
نمیشه کسی و اجبار به کاری کرد

گیو, [9/22/2024 3:48 PM]

گیوا#

پارت555#

حال مامان بهتر بود ولی همچنان رنگش به زردی میزد

ناراحت رو بهش گفتم

!ببین با خودت چیکار کردی_

سکوت کرد و همین سکوتش جری ترم کرد

اره سکوت کن، هیچ به این فکر کردی با این شرایط_
تو ممکنه اون بچه هم ناقص

!گیوا_

:چشم درشت کردم برایش

چیه مگه دروغ میگم؟ اگه مشکل قلبی داشته باشه_
چی؟

مامان چرا نمیخوای قبول کنی که این کار شدنی نیست؟
میخوای خودت و به کشتن بدی؟

دکترت گفت

دکتر دکتر خستم کردی گیوا! دکتر گفت ریسکه، _
!نگفت صد در صد ممکنه بمیرم که
اگه خدا نخواست چیزی نمیشه نگران چی هستی تو؟

سکوت کردم و با دلخوری نگاهش کردم
کاش میفهمید من فقط نگران خودش هستم
نگران اینکه همین حضور نصفه نیمه شو هم از دست
بدم

دیگه چیزی نگفتم و ترجیح دادم همه حرفارو تو خودم
بریزم چون حرف زدن با مامان بی فایده بود

منتظر بودیم شاهرخ بیاد و ترخیصش کنه

دکتر گفته بود فعلا مشکلی نیست

مامان روش و ازم برگردونده بود
شاید چون نمی خواست نگاه دلخورم و ببینه

هنوز نگاهم سمتش بود که صدای قدم های تند کسی و
شنیدم

سر که چرخوندم با شاهرخ چشم تو چشم شدم
و نمی دونم چرا بهش دقیق شدم تا رفتارش و با مامان
زیر نظر بگیرم

جواب سلامش و ندادم و با یه چشم غره سر چرخوندم
سمت مامان

به تخت مامان نزدیک شد و اظهار نگرانی کرد

گوهر خوبی؟ چیشد یهو تو که صبح داشتم میرفتم _
!خوب بودی؟

چیزی نیست خوبم، از صبح یکم قلبم درد میکرد، _
دردش که بیشتر شد خواستم برم دکتر که نتونستم و
همونجا جلو در افتادم

خب چرا همون صبح نگفتی که ببرمت دکتر؟ _

:اینبار من بودم که طعنه زدم

یعنی تو متوجه حالش نشدی؟ چه شوهر خوبی! که _
!نفهمید حال زنش خوب نیست

شاهرخ با اخم نگاهم کرد و مامان آروم و بی جون
اسمم و صدا زد

حوصله ی اونجا نشستن و نداشتم بلند شدم تا برم از
بوفه ی بیمارستان برای خودم یه آبمیوه بگیرم
حس میکردم ته حلقم خشک شده

[9/22/2024 3:48 PM], گیو

گیوا#

پارت 556#

روی صندلی نشسته بودم و داشتم آبمیوه ای که خریده
بودم و میخورم که کسی صدام زد
سر که برگردوندم حامی و دیدم
با عجله به سمتم اومد و گفت

گیوا، حال مادرت چطوره؟_

با دیدن حامی بغضم گرفت

چشمام پر شد و حامی با دیدن حالم و اشکی که هر
لحظه آماده ی باریدن بود اخمی کرد و چنگی به
موهایش زد

:کنارم روی صندلی نشست و گفت

داری خودت و داغون می‌کنی گیوا، این حالت و _
میبینم داغون میشم

چشم دوختم به آبمیوه ای که نصفه نیمه خورده بودم و
دیگه میلی بهش نداشتم

هرچقدر خواستم تلاش کنم نشد و قطره اشکی از چشمم
چکید

دیدنش تو این حال اذیت می‌کنه حامی، نمی‌خواد قبول _
کنه که این حاملگی چقدر براش خطر داره و همچنان
داره واسه دنیا آوردن اون بچه پافشاری می‌کنه
اگه بدونی تو چه حالی دیدمش

خیر سرم رفتم که بهش بگم تو روز عقدم تنهام نذاره
ولی با دیدنش طوری وحشت زده شدم که اصلا اون
لحظه نفهمیدم باید چیکار کنم، یه لحظه ترسیدم، فکر
کردم از دستش دادمش
!آخه چرا انقدر لجبازه و بفکر خودش نیست

!وقتی نمی‌خواد کاری از دست تو برنمیاد عزیزم _

جز اینکه فقط خودت و اذیت کنی

می‌دونم اون زن مادرت هست و نمی‌تونی این حالش و
تحمل کنی و نگرانشی ولی اون نمی‌خواد از این بچه
بگذره و بهتره تو هم به خواسته‌ش احترام بذاری

دلَم میخواست بگم کاش از منم نمی‌گذشت و من و هم
مثل این بچه با چنگ و دندون حفظ می‌کرد و ازم
محافظت میکرد

ولی حس کردم گفتن این حرف الان خیلی مسخره
هست، برای همین به سختی بغضم و قورت دادم و
گفتم:

میدونم ولی خیلی نگرانشم، الان با این حالش کی _
بهش رسیدگی میکنه؟

اگه تو خونه باز که تنها هست حالش بد بشه چی؟
قلبش درد بگیره و کسی کنارش نباشه چی؟

دیگه نتونستم ادامه بدم، بغضم ترکید و حامی مثل
همیشه آغوشش و برام باز کرد و سرم و به سینه اش
چسبوند

حالم دست خودم نبود، از وقتی که مامان و تو اون حال
جلو در خونه دیده بودم مدام نگرانش بودم و میترسم
براش اتفاقی بیوفته

گیو, [9/22/2024 3:48 PM]

گیوا#

پارت#557

:هنوز تو آغوش حامی بودم که شنیدم زیر لب گفت

!بر خرمگس معرکه لعنت_

متعجب سر بالا گرفتم که دیدم نگاهش زوم رو به رو
هست

رد نگاهش و دنبال کردم تا رسیدم به شاهرخ و اون
پوزخند کنج لبهاش

اخمام در هم شد

:نزدیکمون شد و با پرویی رو به حامی گفت

میبینم هیجا فرصت و از دست نمی‌دید واسه لاو _
ترکوندن

خواستم جوابش و به تندی بدم که جواب حامی شد آبی
روی آتش خشمم

و میبینم تو هم تحت هیچ شرایطی دست از عوضی _
!بودنت برنمیداری

شاهرخ خنده ی حرصی زد و با گفتن اینکه میرم برگه
ی ترخیص و امضا کنم از کنارمون گذاشت و رفت

به همراه حامی پیش مامان رفتیم تا حامی شخصا
خودش حال مامان و بپرسه

برعکس دفعات قبل مامان با دیدن حامی اونم تو
بیمارستان خوشحال شد و بابت نگرانش و اومدنش
تشکر کرد

حامی ازش خواست چند روزی به خونه ی ما بیاد تا
حسابی ازش مراقبت کنیم ولی مامان طبق چیزی که
حدس میزدم مخالفت کرد و با گفتن اینکه چیزی نیست
و حالش بهتره از اومدن به خونه ی حامی ممانعت کرد

دیگه داشت مرخص میشد و حالا که رنگ و روش کمی
بهتر شده بود و دکتر هم گفته بود خطر فعلا رفع شده،

دیگه نیازی نبود ما اونجا بمونیم، چون خودشم داشت
ترخیص میشد

از مامان خدا حافظی کردم و قبل از اینکه دوباره ریخت
نحس شاهرخ و ببینم خواستم برم که انگار یاد چیزی
افتاد

اسمم و صدا زد

برگشتم و سوالی نگاهش کردم تا حرفش و بزنه

زبونش و به روی لبهای خشک و ترک خورده‌اش
کشید و گفت:

تو واسه چی اومده بودی؟ می‌دونم خونه ی خودته و _
واسه اومدن به اونجا نیاز نیست حتما کاری داشته
باشی تا بیای، ولی چون می‌دونم که دلت نمی‌خواد پا
به اون خونه بذاری گفتم

چیزی که نشده هوم؟

و منتظر نگاهش و بین من و حامی به گردش درآورد تا
جوابی بگیره

گیو, [9/22/2024 3:48 PM]

#گیوا

پارت 558#

چی میگفتم تو این شرایط که الان وضعیت جسمانی
!خوبی نداشت

کمی این پا و اون پا کردم و نگاهم و دوختم به حامی
که اون یچیزی بگه و کمک کنه ولی انگار اونم نمی
دونست چه جوابی به نگاه منتظر مامان بده

انگار چاره ای نبود، بهتر بود بهش میگفتم چون
بلاخره که باید میدونست

پس فردا یعنی روز چهار شنبه حامی واسه عقد تو _
محضر وقت گرفته، اومده بودم که ازت بخوام همراه
باشی، نمی خوام اون روز تنها باشم ولی حالا

خوبه والا! میموندید بچه دار هم میشدید بعد میومدی _
به مادرت میگفتی دوست دارم تو سیسمونی بچم
!حضور داشته باشی

شاهرخ بود که این حرف و زد و پرید وسط حرفم
!چقدر رو اعصاب بود این بشر

پلک بستم تا اینجا وسط بیمارستان صدام بالا نره
به سختی خودم و کنترل کردم و سر چرخوندم سمتش

با خشم و نفرت نگاهم میکرد

کسی خواست تو حرف بزنی؟ مادرم وکیل وسیع _
نخواست

برای اینکه بحث بینمون بالا نگیره مامان گفت

!شاهرخ بس کن_

و اینبار نگاهش و به من دوخت و برعکس انتظارم
لبخند محوی زد

تو این وضعیت این تنها خبر خوبی بود که شنیدم، _
خوشحالم که خوشحالی و داری سرو سامان میگیری
دخترم

شنیدن این حرفا بعد مدت ها از زبون مادرم برام
بهترین حس دنیا بود
چشمام پر شد و لبام از بعض لرزید

دست خودم نبود، احساساتی شده بودم
طاقت نیاوردم، به سمتش پا تند کردم و خودم و جوری
که اذیت نشه تو بغلش انداختم

چقدر دلم برای مادرم تنگ شده بود، برای مادری که
شده بود مثل گذشته

دستش و گذاشت روی کمرم و زیر گوشم پیچ زد

منو ببخش، بخاطر همه چی_

حرفش لرزی به تنم انداخت
چرا الان این حرف و میزد؟

حس خوبی از حرفش نگرفتم، برعکس نگران نگاهش
کردم
مثل کسی حرف میزد که انگار می‌دونه به زودی میمیره
و داره حلالیت میگیره

گیو, [9/22/2024 3:48 PM]

گیوا#

پارت559#

پلک زدم و اشکم چکید

نمی خواستم به چیز های بد فکر کنم

:از آغوشش بیرون اومدم و گفتم

دلم برای بغلت تنگ شده بود مامان، انگار بعد مدت _
ها بهم رسیدیم، واسه عقدم میای مگه نه؟
تنهام که نمیداری؟

سری تکنون داد

معلومه که میام، تازه آرایشگاه هم میرم و حسابی _
کولاک میکنم

خندم گرفت، همین بود

همینه، حالا شدی گوهر سلطان خودم _

خندید و از لبخندش آرامش به وجود منم برگشت و با
یه حس خوب ازش خداحافظی کردم و بدون اهمیت به
حضور شاهرخ و اون اخمای درهمش، به همراه حامی
از بیمارستان بیرون زدیم

چون منم ماشین آورده بودم مجبور شدیم هر کدوم
جداگونه سوار ماشین خودمون بشیم

برای حامی تک بوقی زدم و جلو تر ازم حرکت کرد
خواستم حرکت کنم که نگاهم افتاد به کیف مامان
!آخ لعنت به حواس پرتم

کیفم و برداشتم و از ماشین پیاده شدم
گوشیش لازمش میشد پس باید براش می بردم

دوباره به بیمارستان برگشتم

وارد قسمت اورژانس شدم و خواستم به سمت تختی که
مامان بود برم که صدای مکالمه ی مامان و شاهرخ و
شنیدم

چون من کنار دیوار بودم اونا متوجه ی حضور من
نشدن

اگه خیلی نگرانم بودی دو شبه تو اون خونه اتهام _
!نمیداشتی شاهرخ

زن حامله رو ول کردی رفتی پیش کی؟

اخمی کردم! مامان چی داشت می گفت ؟
!مگه شاهرخ نگفته بود که صبح خونه بوده
حتی مامان هم حرفش و تایید کرده بود
!یعنی همش فیلم بود جلو من؟؟

گفتم که پدرم مریض بود پیش اون_

مامان با حرص وسط حرفش پرید

پدرم مریضه، شرکت سرم شلوغه، قرار کاری داشتم، _
با دوستم بیرونم

مگه من بچم شاهرخ؟ فکر نکن نفهمیدم که داری یه
غلطایی می‌کنی

اه بسه دیگه، واسه همین شک های بیخود هست که _
از خونه فراریم، خستم کردی

چند لحظه سکوت شد و بعد صدای ریز فین فین مامان

ناراحت اخمی کردم

پس داشت پی میبرد که با چه آدم بیشرافی ازدواج کرده
آه چقدر دیر مامان

دلت و زدم نه؟ دیگه برات جذابیت ندارم_

چرت نگو، ببین باز داری ک شر میگیا گوهر، تو این _
حالتم بیخیال این توهماتت نمیشی
من میرم تو حیاط بیمارستان، انگار اینجا وایسادنم فقط
روانم و خط خطی می‌کنه

به سرعت خودم و پشت پرده کشیدم تا من و نبینه

گیو, [9/22/2024 3:48 PM]

گیوا#

پارت560#

چند لحظه اونجا وایستادم تا حالت صورتم عادی به نظر
بیاد

نمی خواستم مامان بفهمه که من همه حرفاشون و
شنیدم و پیشم خجالت بخوره
اینجور که پیدا بود مامان حدس زده بود که شاهرخ
داره بهش خیانت می‌کنه
هه مرتیکه ی هرزه

چند تا چند تا میخواست؟! رو دل نکنه یوقت
چطور می‌تونه زن حامله رو با مشکل قلبیش دو روز
!خونه تنها بذاره

کمی که آروم شدم به سمت تختش رفتم
:من و که دید اول شوکه شد و بعد مبهوت گفت

!گیوا! تو نرفته بودی؟_

**سعی کردم هرچند تصنعی، ولی لبخند بزنم تا به چیزی
شک نکنه**

:کیفش و بالا گرفتم وگفتم

**بین راه دیدم کیفیت تو ماشینم جا مونده گفتم شاید _
لازمه بشه برات آوردم
آخه گوشیتم داخلشه**

دستت درد نکنه زحمتت شد، حامی رفت؟_

نبابا چه زحمتی، اره اون با ماشین خودش اومده بود _
جلوتر ازم رفت، خب دیگه من برم الان حامی نگرانم
میشه اگه به چیزی لازم داشتی بهم زنگ بزن
یا اگه تو خونه سخت هست یا حس کردی اذیتی حالا
هرچی، فقط کافیه بهم زنگ بزنی میام دنبالت می‌دونی
که حامی اونطوری نیست و واقعا مهربونه مطمئن باش
اگه بهت پیشنهاد اومدن به خورش و داد از سر تعارف
نبود و از ته قلبش بود

لبخند کمرنگی زد و گفت:

میدونم، حامی خیلی دوست داره، اول راجبش اشتباه _
فکر میکردم
ولی بهم ثابت کرد واقعا دوست داره، از این بابت
خوشحالم

لبخندی زد و ازش خداحافظی کردم

خواستم برم که صدام زد

:نگاهش کردم که گفت

من و بابت همه روز هایی که باید برات مادری _
میکردم و نکردم ببخش دخترم
این و بدون خیلی پشیمونم

بغض نشست بیخ گلوم

بی اختیار تحت تأثیر حرفاش قرار گرفتم و قدم رفته رو
برگشتم و بوسه ای به روی پیشونیش زدم

من اون روز ها رو فراموش کردم مامان، تو هم _
سعی کن با فکر به اون روز ها خودت و اذیت نکنی،
همینکه باشی و دیگه اتهام نذاری برام کافیه

با لبخندی جوابم و داد

[9/22/2024 3:48 PM], گئو

#گئو

پارت 561#

از بیمارستان زدم بیرون
جلو در بیمارستان نگاهم افتاد به شاهرخ
داشت با گوشیش حرف میزد و نمی دونم طرف کی بود
:که کلافه و عصبی می گفت

نمی تونم الان پیام، نه مشکلی پیش اومده، چرا درک _
نمیکنی من و تو؟ شب هم فکر نک

اونجا بود که نگاهش به من افتاد و دیگه جواب شخص
پشت تلفن و نداد

اخمام در هم شد، داشت به مادرم خیانت میکرد؟

انگار انتظار بودن من و اونجا نداشت
با اخمای درهم و متعجب نزدیک منی شد که کنار
ماشینم ایستاده بودم و با اخم نگاهش میکردم

تو نرفته بودی؟ _

بجای اینکه جوابش و بدم خیلی جدی گفتم

اگه بخاطر تو اتفاقی برای مادرم بیوفته خودم میشم _
موی دماغت و زندگیت و برات جهنم میکنم، این و
فراموش نکن

:لبه‌اش به حالت پوزخند به سمت بالا مایل شد و گفت

من از قبل همه هشدار هام و بهت داده بودم گیوا، _
گفته بودم فقط کافیه تو بخوای تا مادرت همیشه بخنده،
ولی اگه با دلم راه نمیای برعکسش میشه
یه چشم مادرت اشک میشه و یه چشمش خون

نتونستم خشمم و کنترل کنم، بی توجه به آدم هایی که
از کنارمون رد میشدم با حرص و خشم زدم تخت سینه
ی شاهرخ و صدام و بالا بردم

بیشرف اون زن حامله هست، قلبش مریضه، تو ذره _
ای شعور نداری؟ انقدر پستی که به بچه ی خودتم
رحمت نمیشه؟

این همه حرصش میدی رو اون جنین هم تاثیر داره
احمق

من حرف میزدم و اون با اخمای درهم فقط خیره نگاهم
میکرد

نفس زنان با خشم نگاهش کردم

میخوای با اون عوضی ازدواج کنی؟ _

!وارفتم! من چی میگفتم و اون تو فکر چی بود؟

در مورد حامی درست صحبت کن، عوضی تویی که _
کثافت ازت چکه می‌کنه

خندید، یه خنده ی حرصی و سری تکون داد

عوضی بودنم و ندیدی هنوز، هرکاری کنی دودش تو _
چشم مادرت میره گیوا، این و فراموش نکن

داری با زن خودت من و تهدید میکنی؟ _

خونسرد شونه بالا داد

من حرفم و زدم _

گیو, [9/22/2024 3:48 PM]

#گیوا

در ماشینم و باز کردم و خیره تو نگاهش گفتم

پس بذار منم حرف آخرم و بزnm_

من با حامی ازدواج میکنم و توهم نمیتونی از طریق
مادرم من و تهدید کنی

مادرم هر وقت اراده کنه پشتش هستم، اره اون پشتم
نبود، ولی من هستم

نمیذارم یه عوضی مثل تو ادیتش کنه لازم باشه
میبرمش پیش خودم تا بعد ببینم کی میخواد ادیتش کنه
ولی این و بدون اگه طوریش بشه روزگارت و سیاه
میکنم شاهرخ

تموم مدت که من حرف می‌زدم اون با یه لبخند حرصی
نگاهم میکرد

سوار ماشینم شدم و دیدم که هنوز همونجا ایستاده و
نگاهم می‌کنه

نگاهش و دوست نداشتم، حس بدی بهم میداد

ماشین و روشن کردم و نگاهم و ازش گرفتم

به سرعت از کنارش گذشتم

بین راه حامی بهم زنگ زد و منم به بهونه ی اینکه
رفتم بنزین بزنم اینطور یجوری دیر کردم و توجیه
کردم

ماشین و تو حیاط پارک کردم و خسته با ذهنی درگیر
داخل خونه شدم

کبری خانوم بهم گفت نهار حاضره ولی من میلی به
خوردن نداشتم

ازش خواستم نهار سوگل و به اتاقش ببره چون واقعا
واسه امروز ظرفیتم تکمیل بود و الان دلم کمی دراز
کشیدن روی تختم و سکوت میخواست

وارد اتاقم شدم و به سمت کمد لباس هام رفتم
دوش لازم بودم ولی انقدر کلافه و بی حوصله بودم که
برای بعد موکولش کردم
فقط لباس عوض کردم و روی تختم طاق باز دراز
کشیدم

خیره به لوسترِ وسط اتاق بودم که در باز شد و حامی
داخل شد

با دیدن ماشینش داخل حیاط فهمیده بودم که خونه‌ست

نزدیک تختم شد و لبه ی تخت نشست

خوبی؟_

آهی کشیدم و نشستم

به تاج تخت تکیه زدم و ناراحت گفتم

اگه بگم اره دروغه_

به گلوم دست کشیدم و ادامه دادم

انگار یه چیزی درست انجام گیر کرده، حالم خوش _
نیست حامی

تنش و برای در آغوش گرفتم و جلو کشید، از کارش
استقبال کردم و خودم و تو آغوشش پرت کردم و زدم
زیر گریه

[9/22/2024 3:48 PM], گِیو

گِیو#

پارت 563#

کمی که آرام شدم به همراه حامی رفتیم پایین و نهار
خوردیم
بعدش حامی رفت شرکت و منم رفتم اول یه دوش گرفتم
و بعد سری به سوگل زدم

خواب بود و نخواستم بیدارش کنم
آرام درو بستم و داخل اتاقم شدم

به مامان زنگ زدم و کمی باهاش صحبت کردم و حالش
و پرسیدم

میخواستم ازش بپرسم شاهرخ پیشش هست یا نه ولی
میدونستم پرسیدنش بی فایده هست

چون حتی اگر نباشه مامان واسه اینکه ناراحت نشم
دروغ تحویل میده

بعد اینکه با مامان حرف زدم تصمیم گرفتم کمی بخوابم
سرم از افکار درهم و آشفته‌ی ذهنم حسابی درد میکرد

قبل از خواب انگشتر نامزدی و از دستم درآوردم و
روی پاتختی گذاشتم

پوستم قرمز شده بود و میخارید، اینم یه داستان دیگه
بود که مدام مجبور بودم انگشتر و از دستم دربیارم

فردا باید برای خرید حلقه می‌رفتیم و من واقعا
نمی‌دونستم با وجود این حساسیتم باید چیکار کنم

می‌ترسیدم گمش کنم چون اینجوری مدام هی باید از
انگشتم درش می‌آوردم

کلافه پوفی کشیدم و سعی کردم فعلاً به چیزی فکر نکنم
و کمی بخوابم

انگار دیگه انرژی تحلیل رفته بود
خیلی زود پلکام سنگین شد و به خواب رفتم

:یکی آرام صدام می‌زد، غلتی زدم و غرولند کردم

چیه! بذار بخوابم_

:اینبار زد روی بازوم و خرید

خواب زمستونی رفتی مگه؟! پاشو برام تعریف کن _
چیشد امروز؟

صدای سوگل بود، پلکم و نصفه نیمه باز کردم و نگاش
کردم

بالا سرم با تکیه به عصاش ایستاده بود

بیدار میشی یا با عصا بکوبم تو سرت ؟ _

غر غر کنان سرم و بیشتر به بالشت فشردم

اه ولم کن سوگل بذار یکم دیگه بخوابم خستم _

کوه جابجا کردی اخه! پاشوو _

پوفی کشیدم و پتو رو کنار زدم

نه انگار نمیشد دیگه خوابید

نشستم و خواب آلود چشمام و مالیدم

بیا بپرس بعد برو پی کارت_

:لبه ی تخت نشست و گفت

شنیدم حال مادرت بد شده بود الان بهتره؟_

با یاد مامان آهی کشیدم و سر تکون دادم

نمیشه گفت بهتر، ولی خب خطر از بیخ گوشش _
گذشت، خدا اون شاهرخ و لعنت کنه که باعث و بانی
حال بد مادرمه

چرا میگی بخاطر بچه؟_

نه، سوگل فکر کنم شاهرخ داره به مادرم خیانت _
میکنه، انگار مامانم یه بوهایی برده که حالش بد شده

گیو, [9/22/2024 3:48 PM]

#گیوا

پارت 564#

:سوگل هم مثل من تعجب کرد ولی بعدش گفت

از اون عوضی این کارم برمیاد، با این وجود چرا _
مادرت میخواد بچه ی اون عوضی و بدنیا بیاره و جون
خودش و به خطر انداخته؟

شونه بالا انداختم و آهی کشیدم

نمبدونم، انگار با خودش لج کرده، سوگل امروز _
مادرم ازم معذرت خواست، گفت من و ببخش
اصلا یه جوری حرف میزد انگار داره خداحافظی می‌کنه
اصلا حس خوبی از حرفاش نگرفتم

دستم و گرفت و خواهرانه گفت

انقدر خودت و با این فکرا اذیت نکن گیوا، بلاخره _
اونم فهمیده زایمان پر ریسکی داره خواسته کدورت و
دلخوری و بینتون رفع کنه، هرچی باشه بد یا خوب
مادرته تنه‌اش نذار بعد که نباشه خیلی نبودش حس
میشه

حس کردم نم اشک نشست تو چشماش

تند سر چرخوند و سعی کرد بزنه کانال دیگه تا من
متوجه بغض تو صداش نشم، ولی شدم و دلم برای بی
کسیش سوخت

ول کن حالا اینارو عروس خانوم، بگو ببینم مادرت _
میاد محضر؟ گفتی بهش؟

لبخندی زدم و با ذوق سر تکون دادم

اره تازه میخواد بشه همون گوهر سلطان سابق و _
حسابی به خودش برسه

به به، پس شکر خدا همه چیز به خوبی داره پیش _
میره، خیلی برات خوشحالم گیوا

در جواب محبتش تشکری کردم و با هم به سالن رفتیم

دیگه وضعیت پاهای سوگل بهتر شده بود و حالا
تونسته بود به شرایط فعلیش عادت کنه برای همین با
کمک عصا و نرده آروم آروم خودش به تنهایی از پله
ها پایین اومد

کبری برامون کیک درست کرد و به همراه چای خوش
رنگی برامون آورد داخل سالن

داشتم تکه ای از کیک و داخل دهنم میذاشتم که سوگل
گفت:

گیوا تو نمی خوای بری آرایشگاه ؟ مثلاً پس فردا _
ازدواج می کنی بعد اینجوری میخوای بری؟
برو موهاات و رنگ کن یه اصلاح صورتی، ناخنت هم
داره چشمک میزنه میگه به منم رسیدگی بشه لطفا

غش غش خندیدم و دیوونه ای نثارش کردم

حق با سوگل بود انقدر ذهنم درگیر شده بود که پاک این
مسئله رو یادم رفته بود

راست میگی باید اساسی یه تغییراتی به خودم بدم _
ولی حامی همون رنگ یاسی موهام و دوست داشت
دوباره همون و می‌خوام بذارم
ولی تنها نمیرم، تو هم باهام بیا دلم برای اون کله ی
رنگی رنگیت تنگ شده

اینبار اون بود که با صدای بلندی خندید

گوشیم و برداشتم و شماره ی خانوم حسینی و گرفتم و
رو به سوگل گفتم

یه زنگ بزنم پارتی بازی کنه امروز بهمون یه وقت _
بده بریم یه صفایی به خودمون بدیم

[9/22/2024 3:48 PM], گيو

#گيو

پارت 565#

اتو مو رو خاموش كردم و سر جاش گذاشتم
موهام و حسابی صاف كرده بودم و حالا رنگ یاسی
موهام حسابی تو چشم شده بود
رنگی كه برای بار دوم گذاشتم و حامی با دوباره دیدنم
كلی ازم تعریف و تمجید كرد

لباسی كه دیروز به همراه حامی خریده بودم روی تخت
بود

یه كت و شلوار نباتی، رنگش بی نهایت بهم میومد و
دوسش داشتم

با دقت طوری كه میکاپ صورتم باعث كثیفی لباس نشه
تن زدمش

جلو آینه ایستادم و کمی تتم و به چپ و راست مایل کرم
تا قشنگ کت و شلوار و تو تتم ببینم

حس رضایت و غرور داشتم تو این لباسی که انگار فقط
برای من دوخته بودن، بی نهایت تو تتم قشنگ نشسته
بود

هنوز نگاهم به آینه بود که در اتاقم باز شد و سوگل
اومد داخل

من و که دید سوتی زد و گفت

به به چه شبی بشه امشب، عروس چقدر قشنگه _
امشب مبارکش باد

دوماد خوش آب و رنگه امشب مبارکش باد

به دیوونه بازیش خندیدم و گفتم

خدایا این خُل کی بود دوستم کردی؟ _

به شوخیم خندید و جلو اومد

خیلی دلت بخواد! دست گلی مثل من نسیب هرکسی _
همیشه

با خنده سری به تاسف برایش تکون دادم و نگاهم افتاد
به سرتاپاش

میکاپ داشت ولی هنوز لباسش و نپوشیده بود

پس چرا لباست و تن نزدی؟ الان حامی میاد باید بریم _
محضر، دیر میشه ها

اخ خوبه یادم انداختی اصلا حواسم نبود واسه چی _
اومدم، بیا بگو کدوم لباسم و بیوشم گیج شدم بین
دوتاش

به دنبالش وارد اتاقش شدم

دو تا لباس روی تخت بود
یه لباس شومیز سبز به همراه شلوار سفید
و لباس دیگه یه اورال بنفش که درست همرنگ
موهایش بود و وسطش روی شکم یه کمر بند پهن
میخورد

:دستم و گذاشتم روش و گفتم

همین، خیلی شیکه _

باشه ای گفت و لباس و از روی تخت برداشت

کمکت کنم؟_

نه دمت گرم میپوشم خودم، مرسی_

:باشه ای گفتم و همینطور که به سمت در میرفتم گفتم

حاضر که شدی بیا تو سالن، الان هاست که حامی _
بیاد برم یه زنگ بهش بزنم ببینم کجاست

[9/22/2024 3:48 PM], گَیو

#گیوا

پارت 566#

عمو پیشونیم و بوسید و برام آرزوی خوشبختی کرد
بابت حضورش تشکری کردم و نگاهی به پشت سرش
انداختم

زهره و زنعمو ایستاده بودن و زهره با لبخند محوی
نگاهم میکرد

نگاهم و که روی خودش دید جلو اومد و خواهرانه هم
و در آغوش گرفتیم

بعد اون از زنعمو هم بابت حضورش تشکر کردم و
برگشتم سمت حامی

جلو در محضر ایستاده بود و داشت تلفنی با هانیه
صحبت می کرد

چقدر جاش خالی بود، ولی قول داده بود واسه
عروسیمون حتما خودش و برسونه

نزدیکش ایستادم و لب زدم

سلام برسون_

سلامم و بهش رسوند و نمیدونم هانیه چی گفت که
لبهای حامی به خنده ای وا شد

فکرم درگیر مامان بود، از حامی فاصله گرفتم و به
سمت سوگل رفتم و گفتم

سوگل گوشیم و بده یبار دیگه زنگ بزنم، کجا موند _
پس! نکنه نیاد؟

متوجه بود که چقدر آشفته‌م، گوشی و دستم داد و گفت

نگران نباش حتما تو ترافیکه_

:شماره ی مامان و گرفتم و زیر لب حرص زدم

تو ترافیک همیشه گوشی جواب داد؟ مگه پشت _
فرمونه که دستش بند باشه، آخ مامان اگه تو همچین
روزی تنهام بذاری هیچ وقت نمی

گیوا، برگرد _

:غرغر کنان نگاه سوگل کردم و گفتم

چیو برگردم؟ میگم جواب نمیده اگه _

بابا دو دقیقه برگرد پشت _

تو هم که نوارت گیر کرده هی بر _

با دیدن مامان درست پشت سرم، لبام ناخداگاه به
لبخندی باز شد و تموم اون حس بد پر زد و رفت

:خودم و تو آغوشش پرت کردم و خوشحال گفتم

مامان! فکر کردم نمیای_

:بوسه ای به روی موهام زد وگفت

مگه میشه نیام؟ماشالا چه خوشگل شدی مثل ماه _
شدی گیوا

کمی ازش فاصله گرفتم تا بتونم درست ببینمش
اونم قشنگ شده بود درست مثل گذشته به خودش
رسیده بود

توهم خیلی خوشگل شدی_

حامی با دیدن مامان نزدیک اومد و بعد کمی احوال
پرسی رو بهم گفت نوبت ما شده و باید بریم داخل
قبل ما یه عروس و داماد داخل بودن و ما منتظر بودیم
کار اونا تموم بشه

[9/22/2024 3:48 PM], گیو

گیوا#

پارت 567#

کنار حامی نشسته بودم و دل تو دلم نبود و فکر به
اینکه تا لحظات دیگه رسما زنش میشم، زن شرعیش،
وجودم و غرق خوشحالی میکرد

خوشحال بودم، از ته دل، و این قضیه شامل حال حامی
هم میشد

می‌دیدم که اونم کمی دستپاچه هست و مدام با دستمال
پیشونیش و پاک می‌کنه
هیجان زده بود؟

انگار سنگینی نگاهم و حس کرد، سر چرخوند سمتم و
لبخندی به نگاهم زد

پس چرا این عاقد تمومش نمی‌کنه؟ یساعته معلوم _
نیست داره چیکار می‌کنه بله رو بگیر بریم دیگه

میون اضطرابی که داشتم از حرفش خندهم گرفت و
:آروم پیچ زدم

چیه چرا عجله داری نکنه زن دوم داری؟ _

حرفم فقط یه شوخی بود، حامی هم این و از نگاه
شیطونم فهموند و آروم پیچ زد

حالا شوخی کن، بذار برسیم خونه_

:خودم و به اون راه زدم و گفتم

خب برسیم، مگه خبریه؟_

نگاهش و از چشمام سر داد پایین، درست روی لبهای
:سرخم و نفس گیر پیچ زد

اره اونم چه خبرایی_

عاقده که شروع کرد به حرف زدن هردو سکوت کردیم
و با اضطرابی که نمی‌دونم اصلاً برای چی بود به
انگشتام خیره شدم

زهره و شراره و سوگل بالا سرمون ایستاده بودن
خندم از سوگل می‌گرفت، با وضعیت پاهاش همچنان
اصرار داشت خودش بالا سرم قند بسابه

اصلاً حواسم به عاقده و حرفاش نبود، نگاهم از آینه‌ی
مقابلمون به صورت جذابِ حامی بود
به مردم، به عشقم که در لحظه به لحظه‌ی مشکلاتم
کنارم بود و تنهام نداشت
اجازه نداد حس تنهایی کنم
چقدر خوشبخت بودم و به داشتنش می‌بالیدم

شراره که گفت:

عروس رفته گل بچینه، نگاهم و از اینه و صورت _
حامی گرفتم و از زیر چادری که مادر شراره دقیقه ی
آخر روی سرم انداخته بود، لباسم و به چنگ گرفتم
انگار قلبم داشت از دهنم میزد بیرون

اون بین نگاهم افتاد به مامان
با لبخندی محو و چشمایی لبالب از اشک نگاهم میکرد

عاقده برای بار سوم گفت:

دوشیزه محترمه، سرکار خانوم گیوا افروز آیا بنده _
وکیلیم شما را به عقد زوجیت دائم و همیشگی آقای
حامی رادفر به صداق و مهریه معینه و شروطی که
مورد توافق طرفین بوده در بیاوردم؟

آیا بنده وکیلیم؟

عروس زیر لفظی میخواد_

اینبار زهره بود که این و گفت و دیدم که برادر حامی با
پاکتی تو دستش به سمت میاد

[9/22/2024 3:48 PM], گئو

گئو#

پارت 568#

نمی دونم داخل اون پاکت چی بود، فقط این و میشد
تشخیص داد که پول نیست، این و هم از ابعاد پاکت
میشد تشخیص داد

پاکت و به دستم و داد و برام آرزوی خوشبختی کرد

برادر حامی که عقب رفت عاقد به شوخی گفت
خب زیر لفظی و هم که عروس خانوم گرفت حالا بله _
رو بده که داماد طفلی از استرس پس افتاد

همه خندیدن و حامی با صورتی سرخ شده دستی به
صورتش کشید

عاقد برای بار آخر گفت

عروس خانوم بنده وکیلیم؟ _

نگاهم و دوختم تو چشمای اشکی مادرم و با صدای
رسایی گفتم

با اجازه ی مادرم و بزرگ ترهای جمع، بله _

صدای جیغ و سوت و تبریک بلند شد

عاقده از حامی هم بله گرفت و رسید به امضای شهود و
خودمون

خسته و کلافه هر جا رو که عاقده می گفت و امضا زدم
هوا ابری بود ولی تن من گر گرفته بود و دلم تو اون
لحظه شدیداً دوش آب سرد میخواست
خودم و بسپارم به آب بلکه این گر گرفتگی تنم رهام کنه
نمی دونم چرا تنم اینطور داغ بود، شاید از هیجان

کادو ها داده شد، تبریکا گفته شد و چند تا عکس هم
گرفتیم

هرکسی با همون ماشینی که اومده بود سوار همون
ماشین شد

سوگل هم که با شراره اینا برمی گشت خونه

تو ماشین کنار حامی که جای گرفتم نفسش و به شدت
:بیرون فرستاد و گفت

هوف اینم از این، بالاخره تموم شد_

لبخندی زدم

اره بالاخره مال هم شدیم_

مال هم که بودیم ولی خب نصفه نیمه داشتمت، دیگه _
راحت شدم، امشب دیگه نمی تونی از دستم سر بخوری
خانوم خانوما

لب گزیدم و خجول اسمش و صدا زدم که حرصی و حق
به جانب گفت

چیه؟ امشب دیگه نگیا نه نمیشه و بذار واسه بعد و _
فلان و بیسارا، امشب میخوامت گیوا، خیلی زیاد

حامی تو چرا انقدر عجولی؟ بذار آخه امضامون _
خشک بشه بعد بفکر شب باش

شیطون خندید و همینطور که حواسش پی جاده بود
گفت:

نوچ نشد دیگه، تا تنور داغه نون و باید چسبوند _

خندید و بی توجه به قیافه ی وارفته ی من صدای
موزیک و آخر گذاشت و بلند خوند

امشب چه شبیست، شب مراد است امشب_
امشب چه شبیست، شب مراد است امشب
این خانه پر از شمع و چراغ است امشب

:سرو گردن تگون داد و ادامه داد

بادابادا مبارک بادا ایشالا مبارک بادا_

کوچه تنگه بله، عروس قشنگ بله
دست به زلفاش نزنید مرواری بنده بله

خندیدم و سری برایش به تاسف تگون دادم
مثل بچه ها شده بود و نمی تونست هیچ جوره
خوشحالی خودش و پنهون کنه، بخصوص که واسه

شب حسابی شکم صابون زده بود و بیشتر خوشحالش
برای همون شب بود

گیو, [9/22/2024 3:48 PM]

گیوا#

پارت 569#

همگی زودتر از ما رسیده بودن
امشب همه مهمون حامی بودن، حامی هم برای اینکه
کبری خسته نشه از بیرون غذا می گرفت

حتی مامان هم بود، ولی بدون شاهرخ
خوبه که میدونست حضور شاهرخ اذیتم می کنه
همون جلو در کبری برامون اسپند دود کرد و برامون
آرزوی خوشبختی کرد

ازش تشکر کردیم و داخل رفتیم
همگی تو سالن ایستاده بودن و با لبخند نگاهمون
میکردن

بینشون نگاهم افتاد به مامان

نگاهم و که روی خودش دید نزدیک شد و مقابلم ایستاد
و گفت

امروز برام بهترین روز زندگیم بود، سرو سامان _
دادن تو رو که دیدم خیالم راحت شد دیگه از خدا چیزی
نمیخوام

آروم به زیر گریه زد و گفت

میدونم برات مادری نکردم، شرمنده ام_

:ناراحت در آغوشش گرفتم و زیر گوشش پیچ زدم

نزن تو رو خدا این حرفارو مامان! تو این همه سال _
هوام و داشتی نداشتی آب تو دلم تکون بخوره، بی
انصافیه اگه بخاطر این چند ماه دلخور بشم ازت،
اشکات و پاک کن دیگه، امروز یه روز مهمه فقط باید
بخندی

میون گریه خندید و اشکاش و پاک کرد

:اینبار نگاهش و دوخت تو نگاه حامی و گفت

نیاز نیست بگم مواظبش باش چون بهتر از من هوای _
دخترم و داری، پس فقط میتونم براتون دعا کنم و
آرزوی خوشبختی

حامی با احترام جواب مامان و داد

بهتون قول میدم ندارم آب تو دلش تکون بخوره_

با عشق نگاهش کردم، مرد باشعور و مهربون من

مامان خواست بره که حامی اجازه نداد و ازم خواست
شام و در کنار ما باشه

گرچه هنوز خیلی مونده بود تا شام برای همین کبری از
همه با میوه و شیرینی پذیرایی کرد

منم با یه ببخشیدی رفتم تو اتاقم تا لباسام و عوض کنم
تو اون کت و شلوار حس راحتی نداشتم

از پله ها بالا رفتم و وارد اتاقم شدم

یه شومیز یاسی و شلوار سفید انتخاب کردم و روی
تخت گذاشتم

اول اون کت و شلوار و از تن خارج کردم و بعد شلوارم
که مدل مام استایل بود و تنم کردم

خم شدم شومیز و هم از روی تخت بردارم که صدای
باز شدن در اومد

گیو, [9/22/2024 3:48 PM]

#گیوا

پارت 570#

برداشتن شومیز از روی تخت و مقابل بالا تنهام گرفتن
یه چیز غیر ارادی بود

ترسیده به عقب برگشتم و حامی و بانیش باز دیدم

یه در نمیتونستی بزنی؟_

:شیطون جلو اومد و گفت

چرا در بزنم مگه غریبه‌ام؟ بردار اون لباس و چیه _
آخه گرفتی جلو خودت، قشنگیا رو باید دید

:چشمام و براش تو حدقه چرخوندم و حرص زدم

برو بیرون حامی، زشته همه اون پایینن ولی من و _
تو این بالا، چه فکری درباره‌مون میکنن؟

چشمکی زد

فکرای خوب خوب، ولی خب حداقل بذار آش نخورده _
!و دهن سوخته نشیم، یکاری کرده باشم حداقل

تا بخوام منظورش و بفهمم با یه حرکت شومیز و چنگ
زد و روی تخت انداخت و کف دستش و زد به سینه ام
و روی تخت پرتم کرد

طوری شده بود که بالا تنه ام روی تخت بود و پاهام از
تخت آویزون

هینی کشیدم و بی اختیار به دست حامی که بلافاصله
روم خیمه زده بود چنگ زدم

تو گلو خندید و لب زد

کاش الان تنها بودیم، تنهای تنها_

فقط من و تو

یا اصلا کاش نمیومدیم خونه، همه رو میپیچوندیم و از
همونجا مستقیم می رفتیم شمال، دو روز اونجا میموندیم
آخ چی میشد

تموم مدت که حرف میزد مدام نگاهش بین چشمام و
لبهام در رفت و آمد بود

نگاهش خمار شده بود و حال منم دست کمی از اون
نداشت

دستش و سمت صورتم آورد و با پشت دست گونه مو
نوازش کرد و هووونطور آروم رفت پایین

گردن و ترقوه امو لمس کرد و روی سینه هام توقف
کرد

سوتین سفید تتم بود

دیدم که سیبک گلوش بالا و پایین شد و بی طاقت چنگی
به سینه‌ام زد

لب گزیدم تا آه نکشم و وضعیت و از اینی که هست
بدترش نکنم

الان حال حامی دست خودش نبود و فقط کافی بود یه
کبریت بکشم زیرش تا با آتش وجودش تتم و بسوزونه
نه الان که کلی مهمون اون پایین بود وقت شیطننت و
عشق بازی نبود

اسمش و صدا زدم ولی اون بی میل هومی زمزمه کرد
و سر پایین برد

کمی سوتینم و پایین کشید تا ن وک سینه ام نمایان بشه
و همینکه به هدفش رسید مثل تشنه ای که به آب

رسیده باشه به ن وک سینه ام حمله ور شد و اون و
مورد هجوم زبون داغش قرار داد
زبون داغش و اون مکیدن هاش داشت کم کم حال منم
خراب میکرد
طوری که آرزو کردم کاش تنها بودیم و اونوقت
از فکرش پایین تنم نبض زد و پنجه هام لای موهاش
فرو رفت

[9/22/2024 3:53 PM], گيو

#گيوا

پارت 571#

دیگه نتونستم صدام و خفه کنم و آهی از سر لذت
کشیدم

همین حرکت کافی بود برای دیوونه کردن حامی
انگار هردو موقعیتمون و فراموش کرده بودیم

دستش نشست روی کش شلوارم و همینکه خواست
پایین بکشد تقه ای به در خورد و صدای زهره که
گفت:

گیوا تو اتاقی؟_

زهره عادت نداشت در بزنه، ولی وقتی این و پرسید
یعنی میدونم هردو داخل اتاقید بیاید بیرون که بقیه
سراغتون و میگیرن

تند حامی و پس زدم و با اینکه میدونستم زهره داخل
:نمیاد ولی بازم هول و دستپاچه گفتم

آ آره، الان میام_

چند لحظه مکث کرد و گفت

باشه بیا بقیه سراغتون و میگیرن، آخه حامی هم _
نیست

باشه ای گفتم و از سکوت اونور در فهمیدم زهره رفته

زیر چشمی نگاه حامی کردم، مثل پسر بچه ی تخس که
آب نباتش و گرفتن، لبه ی تخت نشسته بود و اخم
داشت

شومیزم و برداشتم و زیر نگاه خیره ی حامی تنم کردم

نمیشد چند دقیقه دیرتر بیاد و تر نزنه به حس و حالم؟ _

به سختی جلو خندیدم و گرفتم و گفتم

من که گفتم وقتش نیست! بریم پایین تا بیشتر از این _
همه بهمون مشکوک نشدن

تو برو من چند دقیقه دیگه میام، الان نمیتونم بیام _

گیج و سوالی نگاهش کردم که با چشم و ابرو به
خشتکش اشاره زد

با دیدن وضعیتش نتونستم جلو خودم و بگیرم و خندیدم

که همین حامی و بیشتر کفری کرد و حرص زد

اره بخند، وضعیت من خنده هم داره، ولی نوبت منم _
میرسه خانوم خانوم ها

دستم و جلو دهنم گرفتم و با ته مونده های خندهم گفتم

خب ببخشید یهو خندهم گرفت، پس من میرم پایین تو _
هم پسرت و بخوابون و بیا پایین

چپکی که نگاهم کرد دوباره زدم زیر خنده و از اتاق
زدم بیرون

گیو, [9/22/2024 3:53 PM]

گیوا#

پارت572#

اولین نفر زهره چشمش بهم افتاد و بدجنس چشمتی
برام زد

دختره ی بیشعور میمیره به روم نیاره

شراره با دیدنم کمی فاصله گرفت تا بین خودش و
سوگل جا باز بشه و رو به منی که هنوز نمی دونستم
:کجا بشینم گفت

بیا کنار ما بشین گیوا_

:بینشون نشستم که عمو پرسید

پس حامی کو؟_

:کمی من من کردم و گفتم

رفت لباس عوض کنه یکم دیگه میاد_

دیگه چیزی نگفت و همگی صحبت و از سر گرفتن

تنها کسی که ساکت بود مامان بود

نگاهم و دوختم بهش

زنعمو کنارش نشسته بود و داشت چیزایی و براش
تعریف میکرد ولی مشخص بود حواس مامان اصلا
بهش نیست و شک نداشتم هیچ کدوم از حرفاش و
نفهمیده

سرش پایین بود و غرق در فکر

انگار سنگینی نگاهم و حس کرد که سر بالا گرفت و
باهام چشم تو چشم شد

جواب لبخندم و با لبخند کمرنگی داد و من طوری که از
این فاصله متوجه بشه لب زدم

خوبی؟_

اونم مثل خودم لب زد: خوبم

چند لحظه بعد حامی هم به جمعمون پیوست و نگاه من
بی اختیار کشیده شد سمت خشتکش که دیگه برجسته
نبود و به حالت اولش برگشته بود

شراره با دیدن حامی از کنارم بلند شد و گفت

حامی بیا کنار گیوا بشین، عاشقا رو همیشه از هم جدا _
کرد

زیر لب به جوش غر زدم که خندید و رفت کنار
مادرش نشست

دختره ی دیوونه

حامی که کنارم جای گرفت، هوس اذیت کردنش به سرم
زد

:کنار گوشش آروم پیچ زدم

چطور خوابوندیش؟ ج ق زدی؟ _

:خفه غرید

حالا تو هی دستم بنداز، شب که صدای جیغت دراومد _
یادت میارم

لحظه ای ترس برمداشت ولی بعد با خودم گفتم حامی
در این حد هم خشن نیست و الان واسه اینکه تلافی کنه
اینطور گفته

هرچند از این حامی بعید نبود مشخص بود آتیش تندی
داره و حسابی برام نقشه کشیده

[9/22/2024 3:53 PM], گيو

گيو#

پارت#573

بلاخره ساعت دوازده شب بود که مهمونا رفتن

مامان به همراه عمو اینا رفت و من چقدر دلم
میخواست برای چند روز هم که شده پیشم بمونه تا
خیالم از سلامتتش راحت بشه، چون میدونستم اون
شاهرخ عوضی داره ادیتش می‌کنه ولی خب کاری از
دست من برنمیومد تا وقتی که مامان خودش سکوت
میکرد و به این شرایطش راضی بود

کمی زیر دلم درد میکرد، یعنی دو سه روزی بود که این
حالم بود و من کلافه از این وضعیت نامعلوم
از پریودی متفر بودم، هنوز نیومده باید درد و تحمل
میکردم چند روز بعدش هم که درد خود پریود

خم شدم از داخل کمد لباس خوابی بردارم که در اتاقم
آروم باز شد و خب حدسش خیلی سخت نبود
بدون اینکه کمر دولا شده مو راست کنم از همونجا فقط
سر کج کردم سمت درو نگاهش کردم

با دیدنم غر زد

یساعته رفتی لباس عوض کنی؟ پس چرا نمیای؟ _

ازم خواسته بود امشب به اتاقش برم و حتی گفته بود
حالا که محرمش شدم دیگه دوست نداره بدون من
بخوابه

منم با این قضیه مشکلی نداشتم و الان برای تعویض
لباسم به اتاق خودم اومده بودم

هفت ماهه مگه بدنیا اومدی حامی؟ صبر کن لباس _
!عوض کنم خب

تو برو منم الان میام

لباس خواب مورد نظر و برداشتم و همینکه خواستم
برگردم صدای مبهوت و وارفته ی حامی توجهم و جلب
کرد

!این لک چیه؟! نگو که پرید شدی گیوا_

خجالت زده کمی پایین تنم و چرخوندم تا از داخل اینه
قدی بتونم پشتم و ببینم و با دیدن لک نسبتا بزرگ
روی شلوار سفیدم، از شرم لب گزیدم

الان آخه وقتش بود؟؟

حامی که حسابی خورده بود تو ذوقش، چنگی به
:موهایش زد و غرولند کرد

خدایا سر شوخی و باز کردی باهام دیگه؟ آخه الان؟؟_

الان که من واسه این شب لحظه شماری میکردم باید تر
میخورد تو حسم؟؟

نمی‌دونم چرا اون لحظه قیافه ی وارفته ی حامی برام
سوژه ی خنده شده بود

به سختی لبهام و بهم فشردم تا نخندم و بیشتر از این
کفریش نکنم

ولی خب خنده دار هم بود، از صبح هی می‌گفت شب،
شب

هی نقشه کشیده بود و حالا خورده بود تو برجکش

گیو, [9/22/2024 3:53 PM]

گیوا#

پارت 571#

دیگه نتونستم صدام و خفه کنم و آهی از سر لذت
کشیدم

همین حرکت کافی بود برای دیوونه کردن حامی
انگار هردو موقعیتمون و فراموش کرده بودیم

دستش نشست روی کش شلوارم و همینکه خواست
پایین بکشه تقه ای به در خورد و صدای زهره که
گفت:

گیوا تو اتاقی؟_

زهره عادت نداشت در بزنه، ولی وقتی این و پرسید
یعنی میدونم هردو داخل اتاقید بیاید بیرون که بقیه
سراغتون و میگیرن

تند حامی و پس زدم و با اینکه میدونستم زهره داخل
نمیاد ولی بازم هول و دستپاچه گفتم

آ آره، الان میام_

:چند لحظه مکث کرد و گفت

باشه بیا بقیه سراغتون و میگیرن، آخه حامی هم _
نیست

باشه ای گفتم و از سکوت اونور در فهمیدم زهره رفته

زیر چشمی نگاه حامی کردم، مثل پسر بچه ی تخس که
آب نباتش و گرفتن، لبه ی تخت نشسته بود و اخم
داشت

شومیزم و برداشتم و زیر نگاه خیره ی حامی تنم کردم

نمیشد چند دقیقه دیرتر بیداد و تر نزنه به حس و حالم؟_

:به سختی جلو خندیدم و گرفتم و گفتم

من که گفتم وقتش نیست! بریم پایین تا بیشتر از این _
همه بهمون مشکوک نشدن

تو برو من چند دقیقه دیگه میام، الان نمیتونم بیام_

گیج و سوالی نگاهش کردم که با چشم و ابرو به
خشتکش اشاره زد

با دیدن وضعیتش نتونستم جلو خودم و بگیرم و خندیدم

:که همین حامی و بیشتر کفری کرد و حرص زد

اره بخند، وضعیت من خنده هم داره، ولی نوبت منم _
میرسه خانوم خانوم ها

دستم و جلو دهنم گرفتم و با ته مونده های خندهم گفتم

خب ببخشید یهو خندهم گرفت، پس من میرم پایین تو _
هم پسرت و بخوابون و بیا پایین

چیکی که نگاهم کرد دوباره زدم زیر خنده و از اتاق
زدم بیرون

گیو, [9/22/2024 3:53 PM]

گیوا#

پارت572#

اولین نفر زهره چشمش بهم افتاد و بدجنس چشمتی
برام زد

دختره ی بیشعور میمیره به روم نیاره

شراره با دیدنم کمی فاصله گرفت تا بین خودش و
سوگل جا باز بشه و رو به منی که هنوز نمی دونستم
:کجا بشینم گفت

بیا کنار ما بشین گیوا_

:بینشون نشستم که عمو پرسید

پس حامی کو؟_

کمی من من کردم و گفتم

رفت لباس عوض کنه یکم دیگه میاد_

دیگه چیزی نگفت و همگی صحبت و از سر گرفتن

تنها کسی که ساکت بود مامان بود

نگاهم و دوختم بهش

زنعمو کنارش نشسته بود و داشت چیزایی و براش
تعریف میکرد ولی مشخص بود حواس مامان اصلا
بهش نیست و شک نداشتم هیچ کدوم از حرفاش و
نفهمیده

سرش پایین بود و غرق در فکر

انگار سنگینی نگاهم و حس کرد که سر بالا گرفت و
باهام چشم تو چشم شد

جواب لبخندم و با لبخند کمرنگی داد و من طوری که از
این فاصله متوجه بشه لب زدم

خوبی؟_

اونم مثل خودم لب زد: خوبم

چند لحظه بعد حامی هم به جمعمون پیوست و نگاه من
بی اختیار کشیده شد سمت خشتکش که دیگه برجسته
نبود و به حالت اولش برگشته بود

شراره با دیدن حامی از کنارم بلند شد و گفت

حامی بیا کنار گیوا بشین، عاشقا رو همیشه ازهم جدا _
کرد

زیر لب به جوش غر زدم که خندید و رفت کنار
مادرش نشست

دختره ی دیوونه

حامی که کنارم جای گرفت، هوس اذیت کردنش به سرم
زد

:کنار گوشش آروم پیچ زدم

چطور خوابوندیش؟ ج ق زدی؟ _

خفه غرید:

**حالا تو هی دستم بنداز، شب که صدای جیغت دراومد _
یادت میارم**

**لحظه ای ترس برمداشت ولی بعد با خودم گفتم حامی
در این حد هم خشن نیست و الان واسه اینکه تلافی کنه
اینطور گفته**

**هرچند از این حامی بعید نبود مشخص بود آتیش تندی
داره و حسابی برام نقشه کشیده**

گیو, [9/22/2024 3:53 PM]

گیوا#

پارت573#

بلاخره ساعت دوازده شب بود که مهمونا رفتن
مامان به همراه عمو اینا رفت و من چقدر دلم
میخواست برای چند روز هم که شده پیشم بمونه تا
خیالم از سلامتتش راحت بشه، چون میدونستم اون
شاهرخ عوضی داره اذیتش می‌کنه ولی خب کاری از
دست من برنمیومد تا وقتی که مامان خودش سکوت
میکرد و به این شرایطش راضی بود

کمی زیر دلم درد میکرد، یعنی دو سه روزی بود که این
حالم بود و من کلافه از این وضعیت نامعلوم
از پریودی متفر بودم، هنوز نیومده باید درد و تحمل
میکردم چند روز بعدش هم که درد خود پریود

خم شدم از داخل کمد لباس خوابی بردارم که در اتاقم
آروم باز شد و خب حدسش خیلی سخت نبود
بدون اینکه کمر دولا شده مو راست کنم از همونجا فقط
سر کج کردم سمت درو نگاهش کردم

با دیدنم غر زد

یساعته رفتی لباس عوض کنی؟ پس چرا نمیای؟ _

ازم خواسته بود امشب به اتاقش برم و حتی گفته بود
حالا که محرمش شدم دیگه دوست نداره بدون من
بخوابه

منم با این قضیه مشکلی نداشتم و الان برای تعویض
لباسم به اتاق خودم اومده بودم

هفت ماهه مگه بدنیا اومدی حامی؟ صبر کن لباس _
!عوض کنم خب

تو برو منم الان میام

لباس خواب مورد نظر و برداشتم و همینکه خواستم
برگردم صدای مبهوت و وارفته ی حامی توجهم و جلب
کرد

!این لک چیه؟! نگو که پرید شدی گیوا_

خجالت زده کمی پایین تنم و چرخوندم تا از داخل اینه
قدی بتونم پشتم و ببینم و با دیدن لک نسبتا بزرگ
روی شلوار سفیدم، از شرم لب گزیدم

الان آخه وقتش بود؟؟

حامی که حسابی خورده بود تو ذوقش، چنگی به
:موهایش زد و غرولند کرد

خدایا سر شوخی و باز کردی باهام دیگه؟ آخه الان؟؟_

الان که من واسه این شب لحظه شماری میکردم باید تر
میخورد تو حسم؟؟

نمی‌دونم چرا اون لحظه قیافه ی وارفته ی حامی برام
سوژه ی خنده شده بود

به سختی لبهام و بهم فشردم تا نخندم و بیشتر از این
کفریش نکنم

ولی خب خنده دار هم بود، از صبح هی می‌گفت شب،
شب

هی نقشه کشیده بود و حالا خورده بود تو برجکش

گیو, [9/22/2024 3:53 PM]

گیوا#

پارت 574#

پشت بهش ایستادم تا اون لک بیشتر از این جلو
چشمش نباشه و عصبیش نکنه

جلو کش اومدن لبهام و با هرسختی که بود گرفتم و
گفتم:

پس من من امشب تو اتاق خودم می خوابم_

چیکی نگاهم کرد

گیوا وقتی گفتم از این به بعد فقط حق داری کنار من _
بخوابی یعنی برای همیشه نه وقتایی که وضعیت اینه
!بگم برو یه اتاق دیگه، من و اینطور شناختی تو؟

لب گزیدم و سعی کردم حرفم و یه جور دیگه جمع و
جور کنم تا بدتر گند نزدم

نه خب آخه ممکنه تختت و کثیف کنم_

اینجا بخوابی کثیف نمیشه؟_

چرا میشه ولی روتختی و میشورم_

پس اگه تخت منم کثیف شد میشه شست، من میرم _
اتاقم تو هم لباسه و عوض کردی بیا، حالا که نمیشه
شیطننت کرد حداقل بغلت کنم و بخوابم

با لبخند سری تکون دادم

حامی که رفت به سرعت یه پد برداشتم و وارد سرویس
شدم

گند زده شده بود تو لباس زیر و شلوارم

اول پایین تنهام و تمیز کردم و بعد لباس زیرم و عوض
کردم و پد گذاشتم

لباس کثیف و هم انداختم داخل سبد تا فردا بشورمش و
بعد بجای اون لباس خواب یاسی که انتخاب کرده بودم
یه لباس خواب سرمه ای انتخاب کردم تا اگه پشت
لباسم لک شد بیشتر از این آبروم جلو حامی نره و لک
مشخص نشه

وارد اتاقش که شدم دیدم روی تخت دراز کشیده
با اومدن من کمی تنش و عقب کشید تا برام جا باز کنه
و به بازوش اشاره زد
این یعنی سرت و بذار روی بازوم
کاری که گفته بود و انجام دادم و رسماً تو بغلش مچاله
شدم

بوسه ای به روی موهام زد و زیر گوشم لب زد

خوبی؟ درد نداری؟_

درد داشتم ولی بودن تو اغوش حامی برام بالاترین
مسکن بود و همین آغوشش بهم آرامش میداد

پس لبخند محوی به این توجهش زدم و گفتم

خوبم، خیلی درد ندارم، استراحت کنم بهترم میشم_

بی حرف دستش و سر داد زیر لباس خوابم و قبل از
اینکه من بخوام از کارش شوکه بشم آرام شروع کرد
به نوازش دلم

اینجوری میخواست دردم و کمتر کنه

با حس خوبی که از این کارش گرفتم پلک بستم و سعی
کردم به دردم فکر نکنم و با حس آرامشی که از کف
دست حامی بهم منتقل میشد بخوابم

گیو, [9/22/2024 3:53 PM]

گیوا#

پارت 575#

"گوهر"

با کلید درو باز کردم که بوی تندى به مشامم خورد
سر که کج کردم شاهرخ و دیدم
ولو شده بود روی مبل و سیگار می کشید

از فیلتر سیگارایی که روی میز ریخته بود و اون
بطری خالی روی میز و یه بطری نصفه نیمه، مشخص
بود کل شب اینجا نشسته و زهرماری خورده و سیگار
کشیده

ولی آخه چرا؟؟؟

کیفم و همونجا جلو در داخل کمد مخصوص کیف
گذاشتم و به سمتش رفتم

منو که دید با صدای کشداری گفت

به! بلاخره اومدی! خوش گذشت؟_

اخمی کردم و بخاطر بوی تند سیگار بینیم و گرفتم و
گفتم:

اه گند زدی به خونه، چه خبره این همه سیگار؟ _
خونه رو دود برداشته خفه شدم

غر غر کنان به سمت پنجره رفتم تا بازش کنم یه هوای
تازه ای بیاد و ادامه دادم

نمیفهمی زن حامله تو این خونه‌ست که از قضا قلبشم _
مریضه؟ همه چیو باید گفت؟ خودت عقلت نمی‌رسه؟
نکش اون کوفتی و دیگه اه

بیخیال غر زد

اهه ور ور، خفه شو دیگه _

رنجور نگاهش کردم

پنجره رو باز گذاشتم تا این بوی گند بره و به سمتش
رفتم

دیگه داشت با این کاراش صبرم و لبریز میکرد
بس بود هرچقدر سکوت کردم و دم نزدم فکر کرد
خبریه

سیگارو از دستش کشیدم و روی میز داخل ظرف کنار
باقی سیگارای به ته کشیده انداختم

چیکار داری میکنی زنیکههه_

:صدام و بالا بردم

بسه دیگه، هربار سکوت کردم بدتر شدی، به خودت _
بیا شاهرخ

تو چته هان؟ چه مرگته که داری گند میزنی به
زندگیمون، مگه توی لعنتی دوسم نداشتی؟ پس حالا
!دردت چیه؟

صدام تحلیل رفت و آروم تر نالیدم

چرا داری با کارات اذیتم می‌کنی لعنتی؟ _

قطره اشکی از چشمم چکید و شاهرخ با بی رحمی
گفت:

کدوم زندگی؟ کدوم عشق؟ تو فقط سرگرمی _
بودی گوهر

گیو, [9/22/2024 3:53 PM]

#گیوا

پارت 576#

قلبم فشرده شد و وارفته نگاهش کردم

چی داشتم میشنیدم؟

:بازم نخواستم این حقیقت تلخ و باور کنم و گفتم

بازم مست کردی داری چرت و پرت میگی؟ اینبار _
مستی از سرت بپره دیگه معذرت خواهیت و قبول
نمیکنم

ولی امان از شاهرخ نامردی که امشب قصد داشت با
حرفاش قلب مریض من و از کار بندازه

چرت و پرت نمیگم، من تو رو دوست ندارم _
من اون و دوست دارم

اون نامردوو

تموم تنم یخ بست و وحشت زده نگاهش کردم
شاهرخ داشت از کی حرف میزد؟
!کیو میگفت؟

کیو؟! کیو دوست داری؟_

مردم و جون کندم تا این سوال و بپرسم و چقدر برای
یه زن سخت بود اینکه از شوهرش بپرسه کیو جز
خودش دوست داره

سرش و به مبل چسبوند و معلوم بود تو حال خودش
نیست، ولی عجیب بود که امشب قصد ساکت شدن
نداشت و مدام قلبم و میلرزوند

از دواج کرد؟_

ماتم برد از حلقه اشک تو چشمای شاهرخ و متعجب لب
زدم:

!چی؟_

اون دختر نامردت، از دواج کرد؟_

!نفهمیدم الان ربط گیوا به بحثمون چیه

:اخمی کردم

بحث و عوض نکن شاهرخ، گفتی یکی دیگه رو _
دوست داری، کیو دوست داری؟

نمی‌دونم چرا هر لحظه حس میکردم دارم میمیرم و
میترسم از جواب شاهرخ

چند لحظه تو چشمای لرزونم نگاه کرد و با بی رحمی
قلبم و هدف گرفت

دختر تو، من گیوااا رو دوست دارم، اون لعنتی _
نامردو

بوم

ضربه به قدری کاری بود که جون از تنم رفت و مثل
کسی که مسته تلو تلو خوردم به عقب

!اون چی گفت؟

گفت گیوا رو دوست داره؟

نه نه محاله! داره چرت میگه، از مستیه، آره حتما
!همینطوره

اشکام راه خودشون و پیدا کردن

گیو, [9/22/2024 3:53 PM]

گیوا#

پارت577#

تند تند سری به طرفین تکون دادم و مثل کسی که داره
:هزیون میگه زیر لب گفتم

داری دروغ میگی، آره دروغه_

ولی اون لعنتی سکوت نکرد و گفت

دروغ نمی‌گم، همون بار اول که دیدمش، ازش _
ازش خوشم اووومد

ولی اون دخترِ احمقت اون بی‌شرف و

به سمتش خیز گرفتم و یقه ی لباسش و چنگ زدم

تو صورتش فریاد زدم

خفه شو، خفه شو تورو خدا خفه شو هیچی نگو _

بگو دروغه، بگو دروغه پست فطرت

سکوتش امان از سکوت و اون پوزخند کنج لب‌هایش که
بهم توده‌نی زد

وارفتم و همونجا پایین مبل فرود اومدم و با صدای مبل
زدم زیر گریه

چطور میتونست به دخترم حس داشته باشه و با من
ازدواج کنه؟

اصلا اگه گیوا رو دوست داشت چرا با من ازدواج
اکرد؟؟

قلبم داشت بهم هشدار میداد ولی من الان حالم خراب تر
از این بود که به قلبم اهمیت بدم
مگه مهم بود؟ نه نبود، اصلا بهتر از حرکت می ایستاد
و راحت میشدم

یاد حرفای گیوا افتادم و شدت گریه هام بیشتر شد
میگفت شاهرخ میخواست بهم دست درازی کنه،
دخترم، دخترم گفت و من باور نکردم

چی کشید بخاطر حماقت من و وای بر من که کور بودم
و کر

نگاهش کردم، داشت نگاهم میکرد

اون روز، همون روز که راهی بیمارستانت کرد، تو _
تو واقعا میخواستی به دخترم

ادامه ندادم، تا همینجا هم جون دادم تا کلمات و به
زبون بیارم

ولی شاهرخ انگار زده بود به سیم اخرو حالا با ازدواج
:گیوا دیگه هیچی براش معنی نداشت که گفت

آره میخوام مال خودم کنمش، ولی اون چموش _
هربار قصر دررفت

حالا انگار مستی از سرش پریده بود و هوشیار بود،
ولی همچنان سعی در پنهون کردن نداشت و با هر کلمه
که از دهانش بیرون میومد قلب منم تو سینه فشرده
میشد

گیو, [9/22/2024 3:53 PM]

گیو#

پارت 578#

خون جلو چشمم و گرفت

تا به خودش بیا به سمتش حمله ور شدم و مشت بود
که روی سرو صورتش میکوبیدم

جیغ میزدَم، فحش میدادم، فریاد می‌کشیدم و به سرو
صورتش چنگ میزدَم
موهایش و می‌کشیدم و شاه‌رخ هم سعی داشت مهارم
کنه

حرومی تو رو میکشم شاه‌رخ، تو یه پستِ بی‌شرفی _
که منه احمق نشناختمت، بخاطرت دل دخترم و شکستم،
بیشرف

کلافه از جیغ جیغ و داد و فریاد هام مچ دستم و گرفت
و به عقب هولم داد

کمرم محکم به میز عسلی جلو مبل خورد و ناله ی
دردناکم به هوا رفت

بلند شد و با صورتی سرخ شده از حرص و خشم رو به
منی که از درد داشتم به خودم میپیچیدم گفت

خفه شو سلیطه، انگار کارای خودش و یادش رفت، _
تو هم به اندازه ی من مقصری پس خفه شو تا خودم
خفت نکردم و از شرت خلاص نشدم

گفت و در مقابل نگاه مات و گریون من از خونه زد
بیرون

من موندم و قلبی که تیر میکشید و کمری که انگار
داشت از وسط دو نصف میشد، دردش بی نهایت بود

چند لحظه همونجا دراز کشیدم تا دردم آرام بگیره
اشکام انگار بند اومدن نبود، دنیا دور سرم داشت
می چرخید

قلبم تحمل چیزایی که شنیده بودم و داشت؟
والا که نداشت، حس میکردم نفسم داره بند میاد

چنگی به گلوم زدم و واسه پیدا کردن گوشیم چشم
چرخوندم

ولی نبود، یادم اومد داخل کیفم هست و کیفم همونجا
دم در و فاصلهش باهام تقریبا زیاده

اصلا گوشی و برمیداشتم به کی زنگ میزدم؟
کیو داشتم؟

به گیوا زنگ میزدم؟ اصلا روش و داشتم بعد چیزایی
که امشب شنیدم به اون دختر زنگ بزنم؟
نه نداشتم

من حماقت کرده بودم و شاید اگه همینجا هم میمردم
حقم بود

سرم سنگین شد و همه جا برام تیره و تار شد

قطره اشکی از گوشه ی چشمم چکید و بی جون زمزمه
کردم:

دخترم_

[9/22/2024 3:53 PM], گيو

#گيو

پارت 579#

چشم که باز کردم روی تخت بودم
متعجب پلکی زدم و فکر کردم من وسط سالن روی
زمین دراز کشیده بودم کی من و آورد روی تخت؟
اصلا چرا زنده بودم؟

صدای در اومد و نگاهم و اون سمت کشید

با دیدن خودت عوضیش اخمام درهم شد

اونطوری نگام نکن اگه پشیمون نمی‌شدم و بر نمی
گشتم تا الان مرده بودی، جونت و مدیونمی

صورتی از نفرت مچاله شد و با غیظ گفتم

مردنم شرف داشت به نجات دادن جونم به دست توی
لجن

چرا نجاتم دادی؟ میذاشتی بمیرم بهتر بود تا اینجوری
عذاب نکشم

بی اهمیت بهم به سمت تخت اومد و گفت

زیادی حرف میزنی، ساعت سه هست و منم از بی
خوابی و سردرد اعصابم ت خمیه، پس تا پشیمون نشدم
و خودم جونت و نگرفتم خفه شو

سرمتم تمومه وایسا درش بیارم

!تازه اونجا بود که نگاهم رفت سمت سرم

!حتی متوجه سرم توی دستمم نشده بودم

از گجیم استفاده کرد و سوزن و از دستم جدا کرد

دکتر گفت فشارت خیلی پایین بود، وقتی اومدم غش _
کرده بودی منم نخواستم قاتل بشم و بعدش عذاب
وجدانش بمونه برای من، زنگ زدم یکی از اشناهامون
که دکتره اون اومد

اون حرف میزد و من تو سکوت فقط نگاهش میکردم
یه نگاه پر از حس نفرت

انگار نفرت تو نگاهم و حس کرد و کلافه روی ازم
:گرفت و خواست به سمت در بره که گفتم

چرا؟_

برگشت و سوالی نگاهم کرد

چرا وقتی از گیوا خوشت اومد بازم باهام ازدواج _
کردی؟

چرا بازیم دادی؟

فقط تو سکوت نگاهم کرد و بعد بدون دادن جوابی از
اتاق خارج شد

با رفتنش اشکام دوباره راه خودشون و پیدا کردن

[9/22/2024 3:53 PM], گيو

#گيو

پارت 580#

تا خود صبح پلك رو هم نداشتم، بايد با گيو حرف
ميزدم

ساعت هفت صبح بود لباسام و عوض كردم و از اتاق
زدم بيرون

حالم به نسبت ديشب بهتر شده بود ولي كمرم هنوز
كمي درد ميكرد

راه افتادم سمت درو كيفم و از داخل كمد برداشتم
!كفشم و پوشيدم و خواستم درو باز كنم كه ديدم در قفله

اخمی کردم، در چرا قفل بود؟

!عصبی دستگیره رو بالا پایین کردم ولی باز نشد

خودت و خسته نکن در قفله _

به عقب برگشتم

انگار حمام بود، حوله تن داشت

:عصبی صدام و بالا بردم

به چه حقی درو قفل کردی؟ اینجا خونه ی منه مثل _
اینکه یادت رفته؟

خودمم کلید دارم که درو باز کنم

دست انداختم داخل کیفم ولی هرچی گشتم کلید و پیدا نکردم

عجیبه! کلید و دیشب داخل همین کیف گذاشته بودم

با خشم رو بهش گفتم

کلیدم و تو برداشتی؟ بده من باید برم بیرون_

خونسرد به سمت آشپزخونه رفت و گفت

**تو جایی نمیری گوهر، نه تا وقتی که من نخوام، _
میخواهی بری که از شر بچه‌م خلاص شی؟ کور خوندی**

**وا رفتم! همچین قصدی نداشتم ولی انگار شاه‌رخ
اینطور فکر میکرد**

به سمت آشپزخانه رفتم و گفتم

دیوونه ای؟ چرا باید بچه ی خودم و بکشم؟ اره _
پدرش یه حرومزاده ی پست فطرتیه ولی گناه این بچه
!چیه؟

لیوان آب و یک نفس سر کشید و محکم لیوان و روی
کانتیر کوبید

نزدیکم شد و بازوم و چنگ زد

صدات و واسه من بیار پایین گوهر، فکر نکن حامله _
ای بهت رحم میکنم، میگیرمت زیر مشتی و لگدم تا آدم
بشی

حوصله ندارم پس برو تو اتاق و صدات در نیاد

به ضرب بازوم و از بین دستاش بیرون کشیدم و داد
زدم:

نمیرم، ازت متنفرم عوضی، گمشو از زندگیم بیرون_
گمشو از خونم بیرون، چرا هنوز تو این خونه ای ها؟
همین الان گورت و گم کن نمی‌خوام ریخت نحست و

صورتم از ضرب دستش سوخت و جای سیلی که بهم
زد ذوق ذوق کرد

سرم به سمت چپ مایل شد و دستم بی اختیار روی
جای سیلی نشست

چیکار کرد؟! شاهرخ عوضی من و زد؟؟

[9/22/2024 3:53 PM], گيو

#گيو

پارت 581#

تو يه لحظه كنترل و از دست دادم و اولين چيزي كه
واسه دفاع به چشمم خورد بطري آب روي كانتر بود
اون لحظه اصلا عواقب كارم برام مهم نبود، جوري
خون جلو چشمم و گرفته بود كه فقط ميخواستم يجوري
تلافي كنم و دلم خنك بشه

تا بخواد عكس العملی نشون بده به سرعت بطري و
برداشتم و روي سرش كوبيدم

صدای آخ دردناکش تو گوشم پیچید و ناله كنان روي
زانوش فرود اومد

وحشت زده قدمی به عقب برداشت

دستش و به سرش گرفت و من با دیدن خونی که از
لای انگشتای دستش نمایان شده بود و تا نزدیکی مچ
دستش راه پیدا کرده بود هراسون شدم و جیغی از ترس
زدم

!من چیکار کرده بودم؟

تن شاهرخ یکطرفه به زمین سقوط کرد و چشمای من
با دیدن وضعیتش گشاد شد
نکنه بمیره و من قاتلش بشم؟

هول و دستپاچه به دنبال کیفم گشتم
نه نباید بمیره من من نمی‌خوام برم زندان

کیفم و وسط سالن پیدا کردم و به سمتش پا تند کردم

گوشیم و از داخلش بیرون آوردم و شماره ی اولین
کسی که به ذهنم رسید و گرفتم

میدونستم نباید اون و درگیر مشکلم کنم ولی چاره ی
دیگه ای نداشتم

با استرس تو سالن قدم میزدم و منتظر بودم تا تماس و
وصل کنه

اون بین هم به سمت آشپزخونه گردن مبکشیدم تا
وضعیت شاهرخ و ببینم و بفهمم حرکتی داره یا نه

با هر بوق نفسم تنگ میشد و حالم خراب

جواب بده تو رو خدا جواب بده_

از شدت ترس و نگرانی نزدیک بود قلبم از حرکت
بایسته

من چیکار کرده بودم؟
چرا نتونسته بودم خشمم و کنترل کنم
!اصلا چیشد که زندگیمون شد این

دیگه داشتم ناامید میشدم که بالاخره صدای خواب آلود
و متعجبش پیچید تو گوشم

مامان؟! چیشده؟ خوبی؟_

الان وقت احوال پرسى نبود، بدون مقدمه زدم زیر گریه
:و گیوا با دیدن حالم هراسون شد و گفت

مامان چرا گریه میکنی؟ یچیزی بگو تورو خدا_

گیوا من من فکر کنم کشتمش، بیا، بیا من_

دیگه نتونستم ادامه بدم و با صدای بلندی زدم زیر گریه

[9/22/2024 3:53 PM], گیو

گیوا#

پارت 582#

تا خود صبح از ترس اینکه روتختی اتاق حامی کثیف
نشه درست و حسابی پلک روهم نداشتم

ساعت هفت و نیم صبح که حامی بیدار شد تا بره پایین
صبحانه شو بخوره و به شرکت بره منم ترجیح دادم اول
برم پدم و عوض کنم و بعدش تو اتاق خودم روی تختم

بخوابم تا آگه کثیف کاری شد حداقل روی تخت حامی
نباشه

وارد سرویس شدم و در حال انجام کارم بودم که صدای
!زنگ گوشیم توجهم و جلب کرد
!کی بود این وقت صبح؟

گوشیم که برای بار دوم زنگ خورد به سرعت دستام و
شستم و از سرویس بیرون رفتم

گوشیم و برداشتم و با دیدن شماره ی مامان دلشوره به
جونم افتاد

نکنه حالش بد شده؟! به سرعت جواب دادم و با شنیدن
صدای گریه‌ش نفهمیدم چطور خودم و کنترل کردم که
پس نیوفتم

وقتی ازش پرسیدم چیشده و اون گفت که کشتمش،
خون تو رگهام یخ بست
!کیو کشته بود؟

توان از پاهام رفت و وحشت زده لبه ی تخت نشستم

مامان چی داری میگی؟ تو رو خدا درست حرف بزن _
بفهمم چی میگی؟ کیو کشتی؟

:میون گریه های بلندش گفت

شاهرخ و با با بطری زدم تو تو سرش _
بیا گیوا من چه غلطی کنم حالا

:فقط تونستم با صدایی که تحلیل رفته بود لب بزنم

انبض، نبضش و چک کردی ؟ بگو نمرده مامان بگو_

نمیدونم، نمی‌دونم_

زیر لب وایی زمزمه کردم و سعی کردم تمرکز و حفظ
کنم

نه مامانم نباید قاتل اون شاهرخ عوضی میشد

مامان من الان میام پیشته باشه؟ تو اصلا خودت و _
نباز، فقط همین الان زنگ بزن اورژانس تا دیر نشده
منم زود خودم و میرسونم باشه؟

گیوا من میترسم_

پلک بستم، این چه مصیبتی بود؟

نترس مامان من کنارتم، بیرش به بیمارستانی که _
نزدیک خونست، منم میام اونجا

با حال خرابی تماس و قطع کرد و منم دم دست ترین
لباسم و برداشتم و تند تن زدم

گیو, [9/22/2024 3:53 PM]

#گیوا

پارت 583#

فکر میکردم حامی رفته شرکت ولی انگار هنوز خونه
بود

داشت کفشش و میپوشید و من و که با لباس بیرون دید
متعجب نگاهم کرد و تا اومد سوالی بپرسه نگاهش به
صورت خیسم افتاد و هول کرد

اگيوا! چيشده؟_

حامي مامانم_

فكر كرد حال مامانم بد شده، رنگ از رخس پريد و
گفت:

چيشده حال مادرت بد شده؟_

تند از خونه خارج شدم و به سمت ماشينم رفتم
همزمان جوابش و دادم

نه نمی‌دونم چی شده با بطری شاهرخ و زخمی کرده _
انگار انگار خیلی وضعیتش وخیمه که مامان اونطور
گریه میکرد
وای اگه شاهرخ بمیره چی حامی؟

کلافه چنگی به موهایش زد و برای آروم کردن منی که
:چیزی تا پس افتادم باقی نمونده بود گفت

نترس گیوا الان میریم بیمارستان تا ببینیم چی شده، از _
الان خودت و نیاز باشه؟
اینطوری با این حال بری مادرت بیشتر میترسه

حق داشت ولی دست خودم نبود
خواستم با ماشین خودم برم که حامی گفت بهتره با این
حالت رانندگی نکنی و من می‌رسونمت

سوار ماشینش شدم و ناراحت و کلافه بغض کردم

خدایا خودت بهمون رحم کن

چه خوب بود که حامی نرفته بود شرکت و کنارم بود،
اگه اون نبود من الان چه غلطی باید میکردم؟
جا مادرم خودم غش میرفتم و سرم لازم میشدم

به بیمارستان که رسیدیم با دیدن مامان با اون حال و
رنگ و روی پریده‌ش دلم برایش ریش شد و پا تند کردم
سمتش

بسکه گریه کرده بود چشما و نوک بینیش سرخ بود

صداش که زدم با دیدنم شدت گریه‌ش اوج گرفت و
خودش و تو بغلم انداخت

می‌ترسیدم ازش وضعیت شاهرخ و پیرسم تا اینکه
حامی پرسید:

حالش چگونه؟_

مامان فین فین کنان از آغوشم بیرون اومد و نگاه
شرمنده‌اش و به حامی دوخت

میدونستم این نگاهش یعنی چی، درست فردای روز
عقدمون این اتفاق افتاده بود و خوب میدونستم مامان
بابت این موضوع از رومون شرمنده‌ست

وقتی اومدیم بیمارستان کامل بیهوش نبود، دکتر گفت _
سرش شکسته و دارن بخیه‌اش می‌زنن

ولی برای محض احتیاط گفتن باید از سرش هم عکس
برداری بشه که خدای نکرده بعد مشکلی پیش نیاد

شرمنده بخدا شمارو هم انداختم تو زحمت

این حرف آخرش و به حامی زد و سرش و پایین
انداخت

گیو, [9/22/2024 3:55 PM]

گیو#

پارت 584#

دو ساعتی میشد که تو بیمارستان بودیم
حامی و فرستاده بودم بره شرکت چون نمی خواستم مدام
اون و درگیر مشکلات خودم و خانواده ام کنم
هرچند نخواست تنهام بذاره و با اصرار زیاد من رفت،
به شرط اینکه اگه مشکلی بود حتماً بهش زنگ بزنم

میدونستم امروز یه قرار مهمی داره و اگه نره ضرر
میلیاردی می‌کنه برای همین اصرارش کردم که بره
خدا روشکر از تو عکسایی که دکتر از سر شاهرخ
گرفت مشکلی نبود و فقط گفت شکستی هست و چند تا
بخیه زد

ولی برای محض اطمینان لازم شد شاهرخ تا شب
بیمارستان بستری بشه

شاهرخ به پلیس گفته بود همش یه اتفاق بود و از
مامان شکایتی نکرد

که اونم مشخص بود چرا، چون مامان بچه ی اون
عوضی رو حامله بود و همین شانس نجاتش شد

فقط جای عجیب قضیه این بود چرا مامان همچین کاری
کرد؟

حتی تا الان هم حاضر نشد به داخل اتاقی که شاهرخ
هست بره و حالش و جویا بشه

الان هم رفته بود سرویس
باید ازش می پرسیدم چیشده که دست به همچین کاری
زد

دیدمش که بهم نزدیک میشه، رنگ به رو نداشت و
می ترسیدم همین الان غش بره و سرم لازم بشه

:نزدیکم که شد از روی صندلی بلند شدم و گفتم

من میرم یچیزی بخرم بخوری رنگ به رو نداری_

بی حال نشست روی صندلی و سرش و به دیوار تکیه
داد

نمیخورم میل ندارم_

اخمی کردم و گفتم

یعنی چی که میل ندارم؟ رنگ به روت نمونده _
میخواهی غش ببری؟
!تازه بفکر خودت نیستی به فکر اون بچه باش

!به حرفم پوزخندی زد و زمزمه کرد: بچه

متعجب نگاهش کردم! چی شده بود ماما که از جوشش
!گذشته بود برای این بچه، حالا پوزخند میزد؟

میخواستم ازش بابت این اتفاق سوال بپرسم ولی الان
وقتش نبود، الانی که حتی خودمم از شدت درد و
گرسنگی نزدیک بود پس بیوفتم وقتش نبود
پس بی حرف قدم زدم سمت بوفه ی بیمارستان

خونریزیم بیشتر شده بود و کمرم درد میکرد
از صبح هم چیزی نخورده بودم و حس میکردم فشارم
پایینه

[9/22/2024 3:55 PM], گیو

گیوا#

پارت 585#

برای خودم و مامان کیک و شیر کاکائو گرفتم

هنوز همونجا نشسته بود و خیره به رو به غرق در
فکر

کنارش که نشستم متوجه‌ام شد و نگاهش و از رو به
رو گرفت

شیر کاکائو رو سمتش گرفتم

بخور شیرینه حالت و خوب میکنه، با کیک بخور_

:تالباز کرد اعتراض بکنه اخی کردم و گفتم

میل ندارم و این حرفا نداریم، همش و باید بخوری_

خسته لبخندی بهم زد و بی حرف مشغول خوردن شد
منم انقدر گرسنه بود که خیلی زود شیرکاکائو یکم و
خوردم و پوستش و انداختم داخل سطل اشغالی که اون
نزدیکی بود

ولی مامان هنوز نصف کیکش و هم نخورده بود

نمیخوای بری ببینیش؟_

اخمی کرد: نه

جوابش باعث شد ابرو هام از شدت تعجب بالا بپره

چرا؟ اصلا چيشد كه بينتون همچين درگيري پيش _
!اومد كه تو با بطري بزني تو سرش؟

ديدم كه لبهاش و داخل دهنش فرو برد تا گريه نكنه

كمي سرم و جلو كشيدم تو صورتش و بهتر ببينم و لب
زدم
مامان؟ _

به يكباره زد زير گريه و تا بفهمم چي شد منو تنگ در
:آغوش كشيد و گفت

منو ببخش دخترم، من و ببخش، حماقت کردم_
کاش پای شاهرخ و به زندگیمون باز نمی‌کردم که
اینطور کند بزنه به همه چی و منم کور و کر بشم و
!نبینم که چه ذات نجسی داشت

!شوکه شدم! یعنی مامان فهمیده بود؟

تتم و عقب کشیدم و نگاهش کردم

مامان تو؟_

سر تکون داد و من دیگه حرفم و ادامه ندادم
نیازی به ادامه دادن نبود، مامان همه چیو فهمیده بود،
!ولی چطور؟

:تا اینکه در ادامه خودش گفت

دیشب که رفتم خونه مست بود، تو حال خودش نبود _
و همه چیزو اعتراف کرد گیوا

همه چیزو، اون عوضی گفت که تو رو دوست داره و
میخواست بهت تعرض کنه و من چقدر احمق بودم که
حرف دخترم و پاره ی تتم و گوش نکردم و گول حرفای
اون بیشراف و خوردم

گیو, [9/22/2024 3:55 PM]

گیوا#

پارت 586#

مامان با گریه از دیشب و چیزهایی که از زبون شاهرخ
شنید حرف میزد و من دلم میخواست بهش بگم دیدی
مامان؟

دیدي بالاخره حقایق رو شد؟

ولی سکوت کردم چون الان نه وقتش بود نه گفتن این
حرفا دیگه فایده داشت

حرفی برای زدن نداشتم، آخه چی میتونستم بگم؟
تنها تونستم نگاهش کنم و بپرسم

حالا که همه ی حقایق و فهمیدی میخوای چیکار _
کنی؟ چه تصمیمی داری؟

با دستمال نم زیر چشمش و گرفت و گفت

ازش جدا میشم، دیگه نمیتونم با همچین آدمی زیر یه _
سقف زندگی کنم

پس بچه؟ _

درمورد بچه چیزی عوض نشده، این بچه همون قدر _
که بچه ی شاهرخ هست بچه ی منم هست، بدنیش
میارم

کلافه آهی کشیدم

انگار مامان میخواست با ریسک کردن سر جون
خودش، خودش و تنبیه کنه

وقتی این زندگی رو به ویرونی هست بدنیا آوردن _
اون بچه چه فایده داره مامان؟

هیچ فکر آینده ی اون بچه رو کردی؟

بدون پدر میخوای بزرگش کنی؟ البته اگه شاهرخ بچه
!رو بهت داد

با این حرفم رنگ از رخس پرید و گفت

نه این بچه ی منه شاهرخ حق نداره ازم بگیرتش_

چیزی نگفتم جز سکوت

حرف زیاد بود ولی واقعا دیگه گنجایش نداشتم
اصلا بذار هرکاری میخواد بکنه دیگه واقعا خسته شده
بودم

هر حرفی میزدم بی فایده بود

:به یکباره بلند شدم که گفت

داری میری؟_

اره خیلی سر حال نیستم میرم خونه کمی استراحت کنم_

:بلند شد و گفت

پس منم یسر بیر خونه باید واسه شاهرخ لباس بیارم _
اورژانس که اومد حوله تنش بود منم که حال خوشی
نداشتم یادم رفت لباس بیارم براش

ماشین نیاوردم تاکسی میگیرم اول تورو میرسونم _
خونه بعد من میرم

باشه ای گفت و همراه هم از بیمارستان زدیم بیرون

[9/22/2024 3:55 PM], گئو

گئو#

پارت#587

ساعت دوازده بود که رسیدم خونه

سر راه حامی بهم زنگ زد و من بهش گفتم که دارم
میرم خونه و همه چی روبه راهه

بهش از حرفای مامان حرفی نزدم چون الان اصلا نه
امادگیش و داشتم نه جونی برای حرف زدن
فقط دلم میخواست روی تخت دراز بکشم تا بلکه این
درد کمرم رهام کرد

وارد خونه که شدم کبری نگران به سمتم اومد و حال
مامان و پرسید

لبخند خسته ای بهش زدم و گفتم حالش خوبه

طفلی خبر نداشت که مامان طوریش نشده و صبح برای
اینکه نفهمه چه خانواده ی درخشانی دارم به دروغ
بهش گفتم حال مادرم بد شده و باید برم بیمارستان

از پله ها بالا رفتم و چقدر خوب بود که خبری از سوگل
نبود، حتما متوجه ی اومدن من نشده بود، و منم انقدر
خسته بودم که دیگه حال حرف زدن نداشتم

پس بدون اینکه بهش سر بزنم به اتاقم رفتم و بعد
تعویض لباسام روی تخت دراز کشیدم

تازه اونجا بود که درد کمرم و بیشتر حس کردم و
فهمیدم چقدر خسته و داغون بودم و خودم خبر نداشتم
به پهلو دراز کشیدم و پتوی نازکی و روی خودم کشیدم
کمی گرسنه بودم ولی جونی نداشتم که بخوام این همه
پله رو پایین برم و بخوام چیزی بخورم
بهتر بود کمی استراحت کنم و بعد

انقدر خسته بودم که به سه شماره نکشید خیلی زود
پلکام سنگین شد و خوابم برد

نمی دونم چه مدت خواب بودم که با حس خیزی چیزی
وحشت زده از خواب پریدم و زیرم و چک کردم

خدارو شکر به روتختی سرایت نکرده بود و فقط کمی
شلوارم خونی شده بود

و اگه به پهلوی خوابیده بودم الان کل تخت و به گند
میکشوندم

غرولند کنان از تخت پایین اومدم و با برداشتن پدو
لباس زیر و یه شلوار به سرویس رفتم

با دیدن رنگ و روی خودم داخل آینه وارفتم
حرف از رنگ پریده ی مامان میزددم و خودم دست کمی
ازش نداشتم

آبی به صورتم زدم و از سرویس بیرون زدم
با مرتب کردن خودم از اتاق بیرون رفتم که همون
لحظه سوگل هم از اتاق بیرون اومد

گیو، [9/22/2024 3:58 PM]

#گیوا

پارت 588#

:با دیدنم نزدیک شد و گفت

گیوا تو کی اومدی من فکر کردم پیش مادرتی، حالش _
بهتره؟ وقتی بیدار شدم و سراغت و از کبری گرفتم
گفت حال مادرت یهو بد شد و تو رفتی بیمارستان

:مغموم نگاهش کردم و گفتم

مادرم حالش خوبه، شاهرخ بیمارستانه، جلو کبری _
اونطوری گفتم که وارد جزئیات نشه

متعجب اخی کرد و گفت

یعنی چی؟! اون دیگه چشه؟_

مادرم با بطری زده تو سر شاهرخ_

هینی کشید و شوکه نگاهم کرد

چی میگی تو! مرتیکه زندهست؟_

سرم و به تایید تکون دادم که حرص زد

حیف واسه مادرت در دسر میشه وگرنه کاش میمرد _
شرش کم

با هم از پله ها پایین رفتیم و من چون سخت سوگل بود
سعی کردم آروم تر پایین برم تا همراه هم بریم

سوگل نفس زنان و با کمی سختی آروم پله ها رو دونه
:دونه پایین اومد و گفت

حالا چرا زدتش؟ تو نمیدونی؟ _

چون نزدیک آشپزخونه شده بودیم و ممکن بود
:صدامون به گوش کبری بره آروم لب زدم

حالا میگم بهت، بریم اول نهارمون و بخوریم خیلی _
گرسنه

انقدر گرسنه بود که بدون کلمه ای حرف نشستم پشت
میز و از باقالی پلو با مرغی که کبری درست کرده بود
برای خودم ریختم و مشغول شدم

کبری که به سوئیت خودش رفت سوگل که انگار داشت
از کنجکاو میمرد بلافاصله گفت

وای گیوا تعریف کن مردم از فوضولی _
چرا مامانت زده ها؟ بخاطر خیانت و این داستانا؟

تکه ای از مرغ و دهنم گذاشتم و حین جویدن گفتم

!بذار نهارم و بخورم بعد خو _

نه تا تو غذات و بخوری من از کنجکاوی میمیرم _
تعریف کن دیگه اذیت نکن

پوفی کشیدم و همه چیزو براش تعریف کردم
از حقایقی که خود شاهرخ حین مستی فاش کرده بود و
مامانی که نتونست تحمل کنه و اون اتفاق پیش افتاد

حرفم که تموم شد سوگل با دهان باز نگاهم کرد و لب
زد:

واوو! پس مادرت بلاخره همه چی و فهمید، از من _
دلخور نشیا گیوا ولی یه درصد هم دلم به حالت مادرت
نسوخت، این همونی بود که شوهرش و حلوا حلوا
میکرد میذاشت سرش و بخاطر اون حرومی از دخترش
گذشت، بیا ببین، بلاخره فهمید سنگ کیو به سینه میزد

ایول به مرام تو که مثل خودش نکردی و امروز تنه‌اش
نداشتی والا هرکی بود حتی نگاهش نمی‌کرد

گیو, [9/22/2024 3:58 PM]

#گیوا

پارت 589#

تو سالن نشسته بودیم و داشتیم درمورد مامان و
شاهرخ حرف می‌زدیم که گوشیم زنگ خورد
با دیدن اسم مامان نگران شدم و تند گوشی و برداشتم
این مدت انقدر اتفاق پشت هم افتاده بود که هربار با
دیدن اسم مامان دلشوره می‌گرفتم

تماس و وصل کردم و قبل از اینکه مامان حرفی بزنه
زودتر گفتم

الو مامان، چیزی شده؟_

سلام دخترم_

پلک بستم و لب گزیدم

اخ سلام، شماریت و که دیدم نگران شدم_

نه دخترم همه چی روبه راهه الان هم می‌خوام برگه_
ترخیص و ببرم شاهرخ امضا کنه که مرخص بشه

اخمی کردم

الان؟ مگه دکتر نگفت تا شب؟_

انگار داشت راه می‌رفت چون کمی نفس نفس می‌زد

چی بگم والا، گفت خوبم و نمیخوابم بیمارستان بمونم _
دکترش هم گفت اگه خودت رضایت میدی باشه امضا
بزن و برو ولی من هیچ مسئولیتی قبول نمیکنم

نگران گفتم

نصف شبی طوریش نشه برات دردسر بشه مامان؟ _
من گوشیم پیشمه خب؟ هر ساعتی شد مشکلی بود بهم
زنگ بزن

سکوت کرد و سکوتش انقدر طولانی شد که لحظه ای
!فکر کردم تماس قطع شده

گوشی و مقابل صورتم گرفتم و دیدم نه پشت خطه

الو مامان صدام میاد؟_

اره پشت خطم_

حس کردم صداش لرزش خفیفی داره، داشت گریه
!میکرد؟

گیوا دخترم نمی‌دونم چطور تو روت نگاه کنم، اون _
روز که شاهرخ ازت شکایت کرد من خیلی حرفای
ناجوری بهت زدم، حتی پشتت و خالی کردم ولی تو

:مکثی کرد و ادامه داد

ولی تو امروز که بهت نیاز داشتم کار منو تلافی _
نکردی، اینه که داره عذابم میده، نمی‌دونم چطور
گذشته رو جبران کنم

لبای منم از بغض لرزید و به سختی سعی کردم جلو
ریزش اشکام و بگیرم
:تند پلک زدم تا اشکام نریزه و گفتم

بیخیال گذشته مامان، هرکسی ممکنه اشتباه کنه، مهم _
اینه وقتی متوجه اشتباهش شد دوباره تکرارش نکنه
!تو مادرمی معلومه که نمیتونم بیخیالت بشم
همینکه اون عوضی و از زندگیت بیرون کنی برام کافیه

حتما همین کارو میکنم، شاهرخ دیگه تو زندگیم _
جایی نداره

[9/22/2024 3:58 PM], گيو

#گيو۱

پارت 590#

توی تراس روی صندلی نشسته بودیم و از دمنوشی که
کبری برای دردم درست کرده بود می‌خوردم
حامی هم مشغول خوردن قهوه‌اش بود

کنارش نشسته بودم ولی افکارم جایی سمت مامان و
تصمیمش بود

انقدر فکرم درگیر بود که حامی بلاخره سکوت و
شکست و گفت:

چرا انقدر تو خودتی؟ از وقتی اومدم درست و حسابی _
حرف نزدی، بخاطر مادرت؟

لیوان خالی و روی میز کنارم گذاشتم و تنم و کمی
سمتش چرخوندم تا بهتر بتونم صورتش و ببینم

میخواه طلاق بگیره _

تای ابرویی بالا انداخت و شوکه نگاهم کرد

حامی هنوز از قضیه خبر نداشت

چرا؟ اونکه خیلی شاهرخ و دوست داشت حتی بخاطر _
اون مرتیکه از دخترش هم گذشت حالا چی باعث شده
یکاره همچین تصمیمی بگیره؟

زبونم و به روی لبهام کشیدم و کف دستم و روی رون
پاهام کشیدم

سکوت که کردم حامی با شک چشم ریز کرد و اسمم و
صدا زد

:بلاخره قفل دهنم و باز کردم و گفتم

شاهرخ دیشب تو مستی همه چیو اعتراف کرده_

:اخمی کرد

چیو اعتراف کرده ؟_

نگاه دزدیدم

چی میگفتم؟ میگفتم به علاقه و دوست داشتتش نسبت
به من، به زنت اعتراف کرده ؟
این چیزی نبود که یه مرد بتونه خیلی راحت حضمش
کنه

گیوا میشه درست و حسابی جوابم و بدی و هی نگاه _
نزدی؟ دیگه دارم کلافه میشم
اون حرومی چیو تو مستی اعتراف کرده؟

گفته گفته من گیوا رو دوست دارم و قصد قصد _
تعرض بهش و داشتم

گفتم و نگاه حامی کردم

اخماش درهم شد و دیدن رگ برجسته ی گردنش نفسم
و حبس کرد

به یکباره از جا بلند شد و با فریاد بلندی صندلی
کناریش و با لگد به سمتی پرت کرد

ترسیده بلند شدم و اسمش و صدا زدم

خودم آخرش یه روز با دستای خودم اون بیشراف و _
خفه میکنم که دیگه دم از دوست داشتن زن من نزده

باید یه جوری آرومش میکردم، من نمیخواستم حامی،
عشقم، بخاطر اون شاهرخ عوضی به این حال بیوفته و
اینطور از شدت حرص و خشم کبود بشه

تنها کاری که اون لحظه به ذهنم رسید و انجام دادم
از پشت در آغوشش گرفتم و دستام و دور تنش حلقه
زدم و سرم و به کتفش چسبوندم

[9/22/2024 3:58 PM], گَیو

گیوا#

پارت 591#

نفس عمیقی که کشید و حس کردم و ناراحت لب زدم

حامی لطفا بخاطر آدم های پوچ و بی ارزش خودت و _
ناراحت نکن دوست ندارم تو رو اینطور ناراحت ببینم

دستم و گرفت و بوسه ای به پشت دست راستم زد و
گفت:

دست خودم نیست گیوا، با اینکه در جریان همه چی _
هستم ولی هربار که این حرفا رو می شنوم عصبی میشم
هربار که میبینم اون عوضی چطور نگاهت می کنه دلم
میخواد گردنش و بشکنم بی همه چیزو

دست خودم نبود که اون لحظه بخاطر حرص زدن های
حامی لبخند محوی نشست روی لبهام
اینکه اینطور روم غیرتی میشه و دوسم داره برام لذت
بخش بود

ولی خب، خوب بود که پشت حامی بهم بود و لبخند
کمرنگ روی لبهای من و ندید که بدتر عصبی بشه

مامانم که ازش جدا بشه شر اون عوضی هم از _
زندگیمون کنده میشه

اینبار به طرفم چرخید و دستاش و دور تتم حلقه زد

:تو چشمام نگاه کرد و گفت

با وجود بچه اون عوضی از زندگی مادرت بیرون _
نمیره

میدونستم، خودمم این و میدونستم ولی همچنان امید
داشتم که روزی از شرش خلاص بشم

خب خب درسته پدر اون بچه هست ولی قرار نیست _
که دیگه با مامانم زندگی کنه می‌تونه فقط بعضی روزا
در هفته بجش و بیینه، بازم بهتر از زندگی با مادرمه،
این آزارم میده

اینبار کمی سرش و خم کرد و با چسبوندن صورتش به
روی سرم لب زد

بیا در مورد خودمون حرف بزنیم، امروز اولین روز _
ازدواجمون بود ولی اصلا خوب پیش نرفت، دلم
مسافرت میخواد یه مسافرت دو نفره

منم دلم مسافرت میخواست، مثلاً شمال، کنار دریا، یا
جنگل

منم، شمال و خیلی دوست دارم_

حالت که بهتر شد بریم؟ میخواستم فردای روز _
عقدمون بهت بگم که با پریود شدنت برنامه‌امو بهم
ریخت

خندیدم که چپ چپ نگاهم کرد

هنوز حرصی بود از پریود شدن بی موقع من

گیو, [9/22/2024 3:58 PM]

#گیوا

پارت592#

چمدون و بیرون اتاقم بردم تا حامی بیاد و بیرتش پایین

یک هفته از ازدواجمون می‌گذشت و حالا من و حامی
قرار بود یه سفر چند روزه به شمال بریم

از وضعیت مامان فقط در حد تلفنی خبر داشتم،
میخواستم کمی این چند روز و برای خودم و حامی وقت
بذارم و مدام مشکلاتمون و تو زندگی دو نفرهام با
حامی قاطی نکنم که اون و از زندگی با من بیزار کنه
!گناه اون چی بود که همش درگیر مشکلات من بشه

سوگل عصا بدست از اتاقش بیرون اومد و با لبخند
نگاهم کرد

از الان دلم برات تنگ میشه گیوا_

چیکی نگاهش کردم

مگه دارم کجا میرم؟ یه سفر دو سه روزه به شماله _
!همین

به کبری سپردم حواسش بهت باشه تو هم اگه مشکلی
بود بهم زنگ بزن

:شرمنده نگاه گرفت و گفت

نبابا دیگه چی! دارید می‌رسد دو سه روز خوش _
بگذرونید مشکلی هم باشه زنگ نمی‌زنم کم این مدت
بهتون زحمت ندادم بخصوص که حامی حتی بدهی من
و به صاحب خونه‌م پرداخت کرده و حسابی شرمنده‌ش
شدم

تو اولین فرصت که کار کردم و پول جور شد بدهیمو
بهش میدم

:با اخم نگاهش کردم و دلخور گفتم

این چه حرفیه سوگل تو مثل خواهر منی نزن این _
حرف و لطفا، تازه حامی بشنوه ناراحت میشه

:پافشاری کرد

نه گیوا قرار نیست بخاطر دوست داشتن تو همه _
!مشکلات دور و اطرافیانت و حل کنه

اینجوری راحت ترم

همینکه وسایلم و آورد تو انبار خونش گذاشت و شر
اون صاحب خونه رو از سرم کند برام یه دنیا ارزش
داشت، ولی بدهی و نه، وضعیت پاهام که بهتر شد میرم
سر کارو بهش پس میدم

دیگه چیزی نگفتم چون تا حدودی اخلاقش دستم اومده
بود، دختر مغروری بود و دوست نداشت سربار کسی
باشه همین یک ماه هم که اینجا با ما زندگی میکرد
میدونستم چقدر معذبه و آگه شرایط پاهاش نبود خیلی
وقت پیش رفته بود

حامی که به سمتون اومد دیگه بحث و کش ندادیم

دسته ی چمدون من و گرفت و رو بهم گفت

این آخری بود؟_

اره_

همون ساک بس بود دیگه، چمدون میخوای چیکار _
کل خونه رو داری با خودت میاری؟

تصنعی اخمی کردم

اقا حامی از الان غر زدن نداشتیم، ما خانوما وسیله _
خیلی داریم تازه کم بود حالا گفتمی دو سه روز منم به
همین ساک و چمدون کوچیک قناعت کردم

پوفی کشید و چمدون و به سمت پله ها کشید

با لبخند به سمت سوگل برگشتم و در آغوشش گرفتم و
گفتم:

تو دیگه پایین نیا این همه پله با این پا اذیت میشی _

باشه، خیلی مواظب خودتون باشین، رسیدین بهم _
زنگ بزن سفرتون بی خطر

لبخندی زدم و بعد خداحافظی از سوگل از پله ها پایین
رفتم

[9/22/2024 3:58 PM], گئو

گئو#

پارت 593#

بین راه حامی کلی خوراکی خرید تا این چند ساعت
یجورایی حوصلمون سر نره

تصمیم داشتیم بریم بندر انزلی

تاحالا نرفته بودم و چند باری از بچه های مدرسه
شنیده بودم که جای قشنگیه

بخصوص تالابش، یا کاسپین، یا حتی دریاش

حامی گوشیش و وصل کرد به ضبط ماشینش و موزیک
شادی پخش شد

هوم! رو نکرده بودی این آهنگا رو آقا حامی_

خندید و با انگشت روی فرمون ضرب گرفت

خودمم فرصت نشد گوش بدم، تازه دیشب از یه کانال _
موزیک چند تا ریمیکس شاد دانلود کردم گفتم بدردمون
میخوره

سری با رضایت تگون دادم و به موزیک شادی که
پخش میشد گوش سپردم

یه چای برام میریزی_

فلاکس چای زیر پاهام بود، خم شدم برداشتم و داخل
لیوان کاغذی براش چای ریختم و با یه شکلات به
دستش دادم

واسه خودتم بریز_

بجای چای یه آبمیوه از نایلونی که حامی خریده بود
:برداشتم و گفتم

نه من آبمیوه میخورم، راستی حامی وقتی رسیدیم _
کجا میریم؟

نیم نگاهی بهم انداخت و گفت

خب معلومه هتل_

کمی من من کردم و گفتم

میشه نریم هتل؟_

حینی که هم حواسش به رانندگیش بود هم چاییش و
میخورد جوابم و داد

نریم؟! پس کجا بریم؟_

دلم میخواد یا یه خونه نزدیک دریا کرایه کنیم یا یه _
خونه ویلایی که به تفریح گاه و مرکز خرید و اینجور
جاها نزدیک باشه

بازم متوجه منظورم نشد و گفت

خب میتونیم به هتلی بریم که به همه اینایی که گفتی _
!نزدیک باشه

میدونم ولی اگه یه خونه ی ویلایی باشه بهتره تازه _
آدم اینطوری راحت تر هم هست
اصلا مسافرت به شمال و خونه های ویلایشه که
قشنگه، بخصوص اگه بافت قدیمی داشته باشه

هان، پس خانوم یه خونه ی ویلایی و سنتی میخواد _
که حسابی این چند روز و از شمال و قشنگیش لذت
بیره

خنده که روی لبهام نشست دست جلو آورد و لپم و
کشید

ای به چشم، فقط ممکنه شب برسیم و اون خونه ای _
که میخوای و نتونیم پیدا کنیم
اگه دیر شد فعلا شب و تو هتل میمونیم تا صبح زود من
برم سراغ خونه

هیجان زده سر تکون دادم

از الان واسه این سفر دو نفره هیجان داشتم

گیو, [9/22/2024 3:58 PM]

#گیوا

پارت 594#

ساعت ده شب بود که رسیدیم انزلی و من از شدت
گرسنگی و خستگی راه نزدیک بود هلاک بشم

برای همین همون حرف حامی شد

به یه هتل خوب رفتیم و تا من یه دوش بگیرم تا
خستگی از تنم در بره حامی هم سفارش غذا داد

کباب ترشی که عطرش فضای اتاق و پر کرده بود
صدای شکم و درآورد

به حدی گرسنه‌م بود که با همون حوله‌ی تنم نشستم
پشت میز و تکه‌ای کباب گذاشتم دهنم و با لذت خوردم
حامی متعجب نگاهم کرد و گفت:

لباس نمیپوشی؟ اینجا شماله یکم رطوبتیه، با تهران _
اشتباه نگیر مریض میشیا

در واقع میخواستم عوض کنم ولی جلو حامی خجالت
می‌کشیدم

درسته دو سه باری تنم و لخت دید حتی این مدت شبها
تو بغلش می‌خوابیدم ولی هنوز به این وضعیت عادت
نکرده بودم که بخوام جلوش لخت بشم و لباس عوض
کنم

در واقع اون چند بار هم تحت تاثیر شهوت و نیازم قرار
گرفته بودم و انقدر داغ بودم که اصلاً اون لحظه برام
خجالت معنایی نداشت

ولی حالا در وضعیت عادی بودیم اونم برقی خاموش
نبود و فضا کاملاً روشن بود، روم نمیشد جلوش کامل
لخت بشم

پس گرسنگی و بهونه کردم و گفتم

حالا بعداً درش میارم الان خیلی گرسنمه_

از نگاه خیرهش حس کردم باور نکرد ولی دیگه چیزی
نگفت و به خوردنش ادامه داد

شام لذیذی بود و منم انقدر گرسنه بودم که تا خرخره
خوردم

ولی دیگه کم کم حس کردم سرما داره تو تتم میشینه
باید حوله رو درمیاوردم، حق با حامی بود، هوای شمال
اونم روزای اول مهر واقعا شباش سرد بود
انگار هنوز وسیله ی گرمایشی و هم راه انداخته بودن

لب گزیدم و زیر چشمی حامی و نگاه کردم
برای خودش داخل لیوان کمی نوشابه ریخت و مشغول
خوردن شد

حالا چطور لباس تن میکردم؟

انگار خدا صدام و شنید که به دادم رسید
حامی از پشت میز بلند شد و به سمت سرویس رفت
همینکه در سرویس بسته شد فرصت و از دست ندادم

به سمت چمدونم که جلو در بود رفتم و به سرعت یه
تیشرت و شلوار و لباس زیر برداشتم و اول شو رتم و
از زیر حوله پوشیدم و بعد شلوارم
برای پوشیدن سوتین و تیشرت باید حوله رو
درمیاوردم

پشتم به سرویس بود، یه لحظه به در سرویس نگاه
کردم وقتی دیدم هنوز اون تو هست هول و دستپاچه
حوله در درآوردم و مشغول بستن سوتین شدم
ولی همینکه خواستم تیشرت و تن کنم دستی از پشت
نشست روی سرشونه‌ام

بی اختیار هینی کشیدم و تیشرت از دستم افتاد

گیو, [9/22/2024 3:58 PM]

گیو#

پارت 595#

دستای حامی حلقه شد دور تنم و تنش و از پشت بهم
چسبوند

!کی بیرون اومده بود که من متوجه نشدم؟

انقدر برات غریبه‌ام که جلوم لباس عوض نمیکنی؟_
مگه من محرمتم نیستم؟

لب گزیدم و گفتم

نه خب من یعنی خب_

پوفی کشیدم و سعی کردم حقیقت و بگم

خجالت میکشم_

تو گلو خندید و تتم و سمت خودش چرخوند

بدون اینکه به بالا تنه ی نیمه عریانم نگاه کنه، خیره
:تو نگاهم لب زد

از چی خجالت میکشی گیوا؟ مگه من دیگه تنت و _
ندیدم؟ ما حتی فراتر از دیدن تخت لختمون پیش رفتیم

نگاه دزدیدم، داشت به همون شبی که با زبون داغش
بی تابم کرده بود اشاره میکرد

دستش و گذاشت زیر چونه‌امو سرم و بالا گرفت

داغی دستش داشت تنم و میسوزوند

سرم و بالا گرفت و زل زد تو چشمام

خجالتت قشنگه ولی نه برای منی که شوهرتم، جلوی _

من بی حیا باش گیوا

حالا من محرم ترین آدمم تو زندگیت پس این خجالت

معنایی نداره

متوجه ی حرفام شدی؟

متوجه؟! نه من الان مسخ تن داغش و نوازش دستاش

روی کمرم بود

یا حتی هرم گرم نفس هاش که با حرف زدنش به

پوست صورتم میخورد و حالم و داشت منقلب میکرد

از سکوتم استفاده کرد و زیون داغش و روی لاله ی

گوشم کشید

پلک بستم و نفسم بند اومد

بوسه هاش و ادامه داد و رسید به پوست گردنم
دستم روی بازوش چنگ شد و بی اختیار ناله ای کردم
چند لحظه مکث کرد و وقتی فهمید رو اون قسمت
پوست گردنم حساسم حرکت زبون داغش و تند تر کرد

دیگه به سختی روی پاهام سرپا بودم
اگه حلقه ی دستای حامی دور تنم نبود بی شک پس
میوفتادم

زبون داغش و کشید پایین تر و رسید به بالای سینه‌م

میک محکمی به برجستگی سینه‌م زد و همون‌طور که
من و تو بغلش داد عقب عقب رفت

انقدر عقب که پاهاش به تخت گیر کرد و روش افتاد و
تن منم کشید روی خودش

هینی کشیدم و روی سینه ی پهن و عضلانیش فرود
اومدم

گیو, [9/22/2024 3:58 PM]

گیوا#

پارت 596#

دستاش بلافاصله تنم و حبس کرد و دور کمرم حلقه شد

دیدم که نگاهش از صورتم پایین کشیده شد و نشست
روی برجستگی سینه ام

اونطور که روی تنش خیمه زده بودم رسماً نصف
سینه‌م بیرون ریخته بود

آب دهانم و پر سرو صدا قورت دادم و خواستم از روی
تنش بلند بشم که نداشت
:حلقه ی دستاش و تنگ تر کرد و خمار پیچ زد

کجا؟_

حامی_

جون حامی_

بذارم برم_

:نگاهش و تو چشمام دوخت و پیچ زد

مگه جات بده؟_

جام؟ نه بد نبود، ولی انگار اونی که اون پایین بود
جاش بد بود که داشت خودی نشون میداد

کرمِت داره اون پایین بهم سلام می‌کنه_

غش غش خندید و انگار که به پسرش بی احترامی
کرده باشم گفت:

اکرم چیه به پسرِم احترام بذار، اسمش سالاره_

خندیدم و مشتی به بازوش زدم

غلّتی زد و اینبار اون بود که تنش و انداخت روم، ولی
نه طوری که بهم فشار بیاره

خیره خیره نگاهش کردم، تنم داغ کرده بود از این همه
نزدیکی و نگاه خیره کننده‌اش

انگار نه انگار همین چند دقیقه پیش این من بودم که
داشتم تنم و ازش پنهون میکردم و ازش خجالت
می‌کشیدم

حالا بدون هیچ خجالتی نگاهش میکردم و منتظر بودم
با دستاش تنم و لمس کنه و با اون لبهای قشنگش
بوسه بارانم کنه

با پشت دستش آروم صورتم و نوازش کرد و برعکس
:نگاه خمارش گفت

خیلی میخوامت ولی امشب که از چشمت خستگی _
می باره وقتش نیست

نمی خوام اولین بارت اینطور باشه می خوام انقدر انرژی
داشته باشی که بدنت بتونه ساعت ها من و وحشی
گریمو تحمل کنه چون از الان بگم انقدر بیقرارتم که به
یکی دو ساعت اکتفا نمیکنم

با وجود اینکه تتم داغ کرده بود و دلم یه رابطه ی پر
شور و هیجان و میخواست ولی بهش حق دادم
هر دو خسته بودیم و بهتر بود میذاشتیم برای یه شب
دیگه

یه شبی که بهتر از وجود هم لذت ببریم و انقدر انرژی
داشته باشم که بتونم تا صبح براش زنانگی خرج کنم و
از وجود خودم سیرابش کنم

ولی از طرفی دلم نیومد اون و تو وضعیتی که هست
بذارم و با خیال راحت بخوابم

پس دستم و روی خشتکش گذاشتم و با لحن شیطونی
پیچ زدم

پس بذار با روش دیگه ای پُست و بخوابونم، انگار _
بی خوابی زده به سرش

غش غش خندید و توله سگی نثارم کرد

[9/22/2024 3:58 PM], گِیو

گیوا#

پارت 597#

با اتو حسابی موهام و صاف کردم و آزادانه دورم
ریختم

حامی رفته بود این اطراف پرس و جو کنه تا خونه ی
مورد علاقه امو پیدا کنه
یه خونه ی ویلایی با بافت قدیمی

چشم بستم و تو خیالاتم تصورش کردم

یه خونه ی چوبی با ایوونی و پله های چوبی و بلند
حیاط بزرگ پر از گل و درخت

با صدای زنگ گوشیم از خیالاتم بیرون اومدم و به
دنبال گوشی چشم چرخوندم
فکر کردم حامیه ولی مامان بود
نفس عمیقی کشیدم و تماس و وصل کردم

الو گیوا_

سلام مامان، خوبی؟_

سلام دخترم، هی بد نیستم تو چطوری همه چی خوبه؟_

به مامان نگفته بودم میرم مسافرت، نمیخواستم پیش
خودش فکر کنه تو این روزا که اون تو شرایط سختی
هست من پی خوشی خودمم برای همین گفتم

شکر ماهم خوبیم، حامی خارج شهر یه کاری داشت _
منم حوصلم سر رفته بود همراهش اومدم

حس کردم پکر شد چون بلافاصله آهی کشید و گفت

فکر کردم خونه ای، میخواستم بیای پیشم _

نگران گفتم

چرا چیزی شده؟ _

کمی مکث کرد و حس کردم نفس های عمیق می کشه

نکنه قلبش درد میکرد

به حرف که اومد فهمیدم نه اشتباه متوجه شدم و انگار
داشت بیصدا گریه میکرد

همه چی تموم شد، شاهرخ رفت_

به به زودی هم درخواست طلاق میدم

نمی‌دونم اون لحظه چه حرفی باید می‌زدم، فقط اینو
میدونستم که خوشحال شدم

ولی نخواستم خوشحالیم و نشون بدم

خب مگه همین و نمیخواستی؟_

چرا، ولی صحبت یه زندگی و بچه ی تورا هی هست _
گیوا، واسه همینه که ناراحتم، وگرنه شاهرخ دیگه تو

زندگیم جایی نداره، ولی خب واسه خودم و زندگی که از
هم پاشید ناراحتم

حق داشت، ارزوهاش، رویاهاش، زندگیش از هم پاشید
ولی خب شاهرخ هم مرد زندگی نبود

صدای چرخش کلید تو در اومد و فهمیدم حامی اومده

ناراحت نباش مامان، همه چی میگذره تو زن قوی _
هستی یادته سر قضیه بابا چقدر سختی کشیدی ولی خم
به ابرو نیوردی؟ حالا هم خودت و پیدا کن
من باورت دارم می‌دونم از پس همه چی برمیای

نمی‌دونم مامان چی گفت چون یه لحظه حواسم رفت پی
حامی که داخل شد و برام به نشونه ی کیه سر تگون
داد

لب زدم مامانمه و رو به مامان که اینبار گفت

اومدی میای پیشم؟ الان خیلی حس تنهایی میکنم و _
بهت نیاز دارم

باشه همینکه برگشتیم میام، مامان من باید برم فعلا _
کاری نداری؟

نه دخترم بسلامت _

خداحافظی کردم و تماس و قطع کردم

حامی با اخمای درهم نگاهم میکرد، چش شد یهو؟

گیو, [9/22/2024 3:58 PM]

گیوا#

حامی چیزی شده؟_

:کلافه دستش و پشت گردنش کشید و گفت

گیوا میشه این دو سه روز از همه دور باشیم؟_
واقعا این مسافرت برامون لازم بود نمی‌خوام با تلفن
کسی ناراحت نشی و تو خودت بری
لازم باشه حتی گوشی و هم خاموش میکنیم ولی فقط
ازت یه خواهش دارم مشکلات و فعلا فراموش کن و از
این چند روز و سفرمون لذت ببر باشه؟

سر پایین انداختم و لب گزیدم
حق داشت و من حرفی برای گفتن نداشتم

همین الان با تماس مامان حالم گرفته شده بود و انگار
حامی این و حس کرد که این و ازم خواست

نزدیک شدنش و حس کردم
درست مقابلم ایستاد و دست زیر چونه‌م گرفت و سرم و
بالا گرفت

خیره شد تو نگاهم و گفت

دلم نمی‌خواد بخاطر دیگران این روزا برات یه _
خاطره تلخ فقط به یاد بمونه، دوست دارم بهترین
روزهای عمرت بشه پس به چیزی جز خوشحالی و
سفرمون فکر نکن باشه؟

لبخند کمرنگی زدم و سر تکون دادم
باشه _

عا باریکلا این شد، حسابی این چند روز و خوش _
بگذرون و استراحت کن که بعدش کلی کار داریم

گیج لب زدم

چه کاری؟ _

مثل اینکه یادت رفته ها! ما فقط یه عقد محضری _
کردیم، هنوز واسه این خوشحالی جشن نگرفتیم، مگه
بدون عروسی و لباس عروس میشه؟
وقتی برگشتیم همه کارای تالار و این چیزا رو به
شرکت تشریفات میسپارم، تو فقط برو خرید لباس
عروس، چه میدونم رزرو آرایشگاه، چه میدونم
هرچیزی که تو تخصص خانوم ها هست ولی بگم که کم
کم خودت و آماده کن چون من دوست دارم هرچه
زودتر تو رو تو لباس عروس ببینم

هیجان زده نگاهش کردم، فکر نمی‌کردم به این زودی
تدارک ببینه ولی انگار حامی حواسش پی همه چی بود

خب بریم اول به صبحانه ی لذیذ بخوریم که حسابی _
گرسنمه بعد پیش به سوی خونه ی رویایی ی خانومم

هیجان زده لبخندی زدم

خونه پیدا کردی؟ _

بادی به غبغب انداخت

مگه میشه کاری و تو بخوای و من برات انجام ندم؟ _

یه خونه پیدا کردم عالی

صاحب خونه یه پیر زن هست که طبقه ی پایین زندگی
می‌کنه منم طبقه ی بالای خورش و اجاره کردم
یه خونه ی چوبی و قدیمی دو طبقه هست حیاطش و
باید ببینی آدم دلش نمیداد از همچین جایی دل بکنه گیوا
تازه مرغ و خروس و اردک و این چیزا هم تو حیاط
داشت

با شوق و هیجان نگاهش کردم، دل تو دلم نبود هرچه
سریع تر خونه رو ببینم

گیو, [9/22/2024 3:58 PM]

#گیوا

پارت 599#

:مثل بچه ها با ذوق از ماشین پیاده شدم و گفتم

وای حامی اینجا خود بهشته! وای اردکارو! _
عزیزممم چه نازن

پنج تا بچه اردک دنبال مادرشون راه میرفتن و انقدر
راه رفتنشون بامزه بود که آدم دلش میخواست محکم
بغلشون کنه

خوش اومدید، خوش اومدی دخترم_

با صدای زنی که میشد حدس زد صاحب خونه باشه
نگاه از اردکا گرفتم و به سمتش چرخیدم

یه چادر گلدار سر داشت و دیدنش نمی‌دونم چرا من و
یاد اون کارتون خونه ی مادر بزرگه انداخت
از تصور خودم لبخندی روی لبام جا خوش کرد

با همون لبخند بهش سلام کردم که با مهربونی جوابم و
داد و گفت

تا شما بیاین خونه رو براتون آب و جارو کردم، تمیز _
بودا دخترم یه وقت فکر نکنی کثیف بود، گفتم یه جارو
بزنم یوقت پیش روتون شرمنده نشم، خورشت هم
درست کردم رو اجاق گازه امیدوارم که خوشتون بیاد

این همه مهربونیش باعث شد از اون حالت غریبی پیام
بیرون و با صمیمیت بیشتری باهاش حرف بزنم

!اخه چرا زحمت کشیدید حسابی که شرمنده شدیم_
دستتون درد نکنه

این چه حرفیه دخترم شما مهمونید، منم هی اینجا _
شما رو سرپا نگه داشتم، بفرمایید، بفرمایید، پسرم اگه
به چیزی احتیاج داشتی من بالام صدام بزن

ازش تشکر کردیم و به سمت خونه رفتیم
زن مهربونی بود و لجه ی جالبی داشت

طبقه ی پایین دو تا اتاق خواب داشت و یه ایوونی و یه
آشپزخونه ی باریک که در داشت

نگاهم افتاد به چند تا کدو که خیلی جالب از ایوونی
آویز بود

و گلدون های رنگی رنگی که داخل آویز حصیری سرتا
سر خونه به چشم میخورد

آدم دلش نمیخواست اصلا از نگاه کردن بهشون دست
برداره

حامی رفت چمدون و از داخل ماشین بیاره و منم به
آشپزخونه رفتم

دو تا قابلمه روی گاز بود

یه قابلمه برای برنج، بعدی هم یه خورشت بود که من
!تا حالا ندیده بودم حتی اسمش و هم نشنیده بودم

انگار با سبزی درست شده بود

یه قاشق برداشتم و کمی ازش چشیدم

مزه ی خوبی داشت و کمی ملمس بود

جالب اینجا بود که کمی مزه ی سیر هم میداد و بهش
تخم مرغ هم زده بود

انگار غذای مخصوص شهرشون بود و برای شمال بود

حامی که چمدونامون و آورد سفره رو پهن کردم و
مشغول خوردن شدیم

حامی هم از مزه ی خورشت خوشش اومد و من تصمیم
گرفتم اینبار که اون پیر زن مهربون و دیدم اول اسم

غذا رو بپرسم و بعد دستور پختش و ازش بگیرم که
وقتی رفتیم تهران از این خورشید درست کنم

گیو, [9/22/2024 3:58 PM]

#گیوا

پارت 600#

بعد خوردن نهار خوشمزه مون تصمیم گرفتیم بریم کمی
خرید

این پیشنهاد و من دادم و حامی به پیشنهادم خندید و
گفت:

امان از دست شما خانوما که فقط بفکر خریدید_

به کاسپین رفتیم و انقدر بزرگ بود که من نمی‌دونستم
از کجا شروع کنم واسه چرخیدن

برای خودم چند دست لباس خونگی و بیرونی خریدم و
برای حامی هم چند تا لباس بیرون و لباس خونه
برای مامان، سوگل حتی کبری خانوم و سید احمد هم
سوغاتی خریدیم

برای زهره هم یه کیف سنتی خریدم
میدونستم عاشقش میشه

بعد خرید رفتیم به آکواریوم و دیدن اون همه ماهی های
متنوع و رنگی رنگی حسابی من و سر ذوق آورد
ساعت ده شب بود که شام و هم بیرون خوردیم و
برگشتیم خونه

پیرزنی که حتی اسمش و هم نمی‌دونستم روی پله
نشسته بود

مارو که دید لبخندی زد

سلامی کردم و جلو رفتم تا بابت غذای خوشمزه اش
بیار دیگه ازش تشکر کنم
حامی هم ساک خریدمون و برداشت و از پله ها بالا
رفت

چیزی لازم نداری دخترم؟_

خیلی ممنون، بابت غذای خوشمزه تونم دستتون درد _
نکنه

کاری نکردم دخترم_

اسمش چیبود؟ انگار خورشت مخصوص شماله اره؟ _
آخه اولین باره میخوردمش

اسمش ترش تره هست، اره غذای شمالیه _

خیلی خوشمزه بود میشه طرز پختش و بهم بگید _

اینجوری توضیح بدم ممکنه فراموشت بشه، فردا _
نوهم یسر میاد پیشم میگم دستور پختش و برات روی
کاغذ بنویسه میدم بهت

تشکری کردم و خواستم برم بالا که یادم افتاد من حتی
اسمش و هم نمی‌دونم

:پس برای احترام قدم رفته رو برگشتم و با لبخند گفتم

فرصت نشد خودم و معرفی کنم، من گیوام _

چه اسم قشنگی، مثل خودت، منم اسمم خورشیده_

زیر لب اسمش و زمزمه کردم
خورشید

چه اسم جالبی

اسم شمام خیلی قشنگه_

لبخند شیرینی زد که من دلم رفت واسه سرخی گونه
هاش و دلم خواست محکم لپش و بکشم

دیگه بیشتر از این مزاحمش نشدم و از پله ها بالا رفتم

حامی و ندیدم و حدس زدم دستشویی رفته

لباسام و عوض کردم و روی ایوونی نشستم و به پشتی
تکیه زدم

اینجا نه خبری از تخت نرم بود نه مبل

جاش رخت خواب بود و پشتی دیواری که دیگه
نوستالژی شده بود و کمتر جا میشد دید

بخصوص این پشتی دیواری های قدیمی که من سال ها
بود ندیده بودم

[9/22/2024 3:58 PM], گِیو

#گیوا

پارت 601#

حامی حینی که دستاش و با حوله پاک میکرد نزدیک
شد و گفت:

گیوا تو آشپزخونه ی اینجا چای پیدا میشه دم کنی ؟ _
تو این هوا روی این ایوونی خیلی میچسبه

دیده بودم یسری وسایل داخل آشپزخونه هست ولی
نمی‌دونستم چای هم جزوشون هست یا نه

بلند شدم و همینطور که به سمت در آشپزخونه میرفتم
گفتم:

بذار نگاه کنم_

در و باز کردم و دنبال چای گشتم و بالاخره داخل یه
قوطی پیداش کردم

کتری و از آب پر کردم و روی اجاق گاز گذاشتم و تا
جوش اومدن چای رفتم کنار حامی

روی ایوونی نشسته بود و با گوشیش آهنگ ملایمی
پخش کرده بود و چشماش و بسته بود

کنارش که جای گرفتم چشم باز کرد و دستش و دور
شونه ام حلقه زد

:سرم و به شونهش تکیه دادم و گفتم

چقدر حال و هوای اینجا خوبه حامی، آدم دلش _
نمیخواست اصلا برگرده

هر دو مون به این سفر نیاز داشتیم_

او هوم، پیشنهاد بجایی بود_

چند دقیقه تو همون حال و هوا موندیم و بعد من رفتم تا
چای دم کنم

چای و تو دو تا استکان خوشگل ریختم و از شکلات
هایی که خریده بودیم داخل قندون گذاشتم و سینی به
دست به سمت حامی رفتم
داشت تا تلفن حرف میزد

لب زدم: کیه؟

مثل خودم آروم لب زد: داداشمه

سری تکون دادم و کنارش نشستم

چای کمی داغ بود صبر کردم خنک بشه و این بین
خودمم گوشیم و برداشتم و نگاهی بهش انداختم

سوگل پیام داده بود

خوش میگذره؟ نیینم دو نفری بیاینا، دو نفری رفتین «
»ولی سه نفره برگردین

و کلی ایموچی خنده

لبخند روی لبهام نشست و زیر لب دیوونه ای نثارش
کردم

هنوز عروسیمون و نگرفته بودیم و اینا هی بچه بچه
میکردن

تماس حامی که تموم شد استکان چای و برداشت و
گفت:

به به عجب چای خوش‌رنگی_

لبخندی متقابل زدم و منم استکان چایمو برداشتم و
قلوپی ازش خوردم

دلم میخواست این لحظه ها رو ثبت کنم
برای همین گوشیم و برداشتم و رو به حامی گفتم

حامی لبخند بزن یه سلفی بگیرم، حیفه این لحظه ها _
ثبت نشه

لبخندی زد و عکس گرفته شد

[9/22/2024 3:58 PM], گيو

#گيو

پارت 602#

لباس خوابی و که با خودم آورده بودم و تن زدم و با
قلبی که ضربانش اوج گرفته بود خریدم زیر پتو

حامی هنوز داخل اتاق نیومده بود و قلب من همچین تند
میزد و همچین استرس داشتم که انگار بار اوله کنارش
میخوابم

هرچند خودم خوب میدونستم امشب با بقیه ی شبها
فرق می‌کنه

دستم و روی صورتم کشیدم و سعی کردم با کشیدن
نفس عمیق کمی از اضطرابم کم کنم

در اتاق که باز شد لب گزیدم و نگاهش کردم

منو که زیر پتو دید تای ابرویی بالا انداخت و تو گلو
خندید

:به سمت رخت خواب قدم برداشت و گفت

چرا تا گردن رفتی زیر پتو؟_

چیزی نگفتم و فقط نگاهش کردم

همون طور ایستاده اول تیشرت تنش و درآورد و بعد
شلوارش و پایین کشید

حالا تنها پوششی که داشت یه شورت بود

روی رخت خواب نشست و قبل از اینکه کنارم دراز
بکشد پتو رو کنار زد و من دیدم که با دیدن لباس توی
تتم چشماش برق زد و نگاهش روی سینه های بیرون
زده از لباس و رون لختم به چرخش دراومد

لباس رنگ آلبالویی بود و نصف سی نه هام و انداخته
بود بیرون و بلندیش هم تا کمی پایین تر باسن بود و
بخاطر دراز کشیدنم رسماً همونم بالا رفته بود و دارو
ندارم افتاده بود بیرون

!اوووف زیر پتو چه خبرایی بود_

گفت و دست داغش و نشست روی رون لختم و آروم
طوری که دردم نگیره فشارش داد

کم کم شروع کرد به نوازش تتم

دستش و آروم طوری که من و بقرار کنه روی کشاله
های رونم کشید و تا نزدیکی پایین تنه کشید

نفس نفس زنان نگاهش میکردم

اینبار با دو انگشتش روی پایین تنم و از روی لباس
زیر مالید

نفسم بند اومد و تنم داغ شد

به پهلو کنارم دراز کشید و دستش از زیر لباس خواب
بالا اومد و پوست شکم و نوازش کرد

کم کم بالا تر رفت و سینه های بدون سوتینم و تو
مشتش گرفت و کنی فشار داد

ناله ای کردم که جون کشداری گفت و کمی لباس خوابم
و پایین داد و یکی از سینه هام افتاد بیرون و حامی
بیقرار به جون ن و کش که بخاطر شه و ت س یخ شده
بود افتاد و جوری زبون زد و مکید که دیگه نتونستم
خودم و کنترل کنم و آه بلندی کشیدم

گیو, [9/22/2024 3:58 PM]

#گیوا

پارت 603#

همزمان که به جون سی*نه هام افتاده بود دستش سر
خورد پایین و وارد لباس زیرم شد
با یه فشار کوچیک پاهام و از هم باز کرد و با انگشتش
حالم و منقلب کرد
دستاش پایین تلم و خیس کرده بود و زبونش سی نه
هام و

تتم از شدت نیاز خیس عرق شده بود و قلبم، امان از
قلبی که قصد داشت سینمو بشکافه و بیرون بیاد

تو حس و حالی بودم که دلم میخواست از شدت لذت
بلند جیغ بکشم

حرکت دستای حامی تند تر شد و حال منم خراب تر

تتم پیچ و تاب میخورد و صدای آه و ناله م بلند شده
بود

بلاخره از دست مالیدن برداشت و لباس زیرم و پایین
کشید و آروم سیلی به پین پام زد که جیغ خفیفی کشیدم

خندید و انگشت شصتش و کشید بین پام

اومی از بین لبهام خارج شد و با چشمای خمار نگاهش
کردم

پاهام و از هم باز کرد و زبون داغش اینبار پایین تنم و
هدف گرفت

آهی پر لذت کشیدم و کمرم و محکم به رخت خواب
کوبیدم و دستام لای موهایش چنگ شد

حرکتم دست خودم نبود
سرش و محکم به پایین تنم فشردم و از سر شهوت
گفتم:

آه بخورش، تند تر_

حرکت زبونش تند تر شد و صدای منم بالاتر رفت

بدنم منقبض شد و درست لحظه ای که میخواستم سبک
بشم عقب کشید

با حرص نگاهش کردم که خندید و گفت

هنوز زوده، فعلا ها کار دارم باهات_

بی طاقت شدم و خم شدم همون لباس زیری که تنها
پوششش بود و هم کشیدم پایین و به جون عضو س یخ
شدش افتادم

آه مردونه ای کشید و چنگش لای موهام فرو رفت و
طوری که دردم نگیره موهام و کشید

حالا نوبت من بود که بی طاقتش کنم

با زبونم کلاه کش و به بازی گرفتم و حسابی که صداش
دراومد کلشو فرو بردم داخل دهنم

[9/22/2024 3:58 PM], گِیو

گیوا#

پارت 604#

حسابی دیوونش کرده بودم که از موهام کشیدم و اول
بوسه ای به لبهام زد و بعد خوابوندم روی رخت خواب
و بین پام نشست

انقدر حالم خراب بود که اصلا به دردش فکر نکردم و
ترسی که اول داشتم دود شد رفت هوا

بی قرار نگاهش کردم و دستم و پایین بردم و عضوش
و لمس کردم

میخواست حامی_

جون کشداری گفت و خودش و مالید بهم

ای به چشم، فقط خودت و شل کن دردت نگیره، _
نترس نمیذارم اذیت بشی باشه؟

فقط تونستم سر تکون بدم

خم شد لبهاش و روی لبهام گذاشت و اولین ضربه رو
زد

برعکس اون چیزی که فکر میکردم و از بقیه شنیده
بودم خیلی دردم نگرفت

یه درد لحظه ای بود که اونم حامی با نوازش و بوسه
هاش آرومم گرفت و حواسم پرت قربون صدقه هایی که
زیر گوشم نجوا میکرد شد

چند لحظه به همون حالت موند و بعد آروم خودش و
حرکت داد

کمی درد داشتم ولی نه اونقدر که نتونم لذت ببرم
عرق از سرو روی هردومون شره میکرد

کم کم همون درد هم رفت و جاش و لذتی وصف نشدنی
گرفت

از شدت هوس چشمام بسته بود و تو حال و هوای
خودم بودم که یکباره حرکت حامی متوقف شد صدای
مبهوتش که گفت

!چرا خون نیومد؟_

اخماش به طرز وحشتناکی درهم بود

ولی اون لحظه اخمش برام مهم نبود، حرفی بود که زده
بود و باعث شده بود تموم حس و حالم پیره

اینکه برای همه خون نیاد چیز عجیبی نبود، ولی چرا
!حامی همچین سوالی پرسیده بود؟

به من شک داشت؟

اومدن اون خون لعنتی انقدر براش مهم بود که اینطور
!با اخم نگاهم میکرد ؟

شوڪم و پس زدم و مبهوت لب زد

!من منظورت چيه؟_

گيو, [9/22/2024 3:58 PM]

#گيو۱

پارت 605#

حامی

نفسم داشت بند میومد، ناباور سرم و به چپ و راست
تکون دادم و زیر لب زمزمه کردم

نه! نه_

حرفای شاهرخ و شب نامزدیمون به یاد آوردم و قلبم
مچاله شد

دلم به حالت میسوزه، تو فکر می‌کنی گیوا تو رو دوست
داره؟

برای فرار از من به تو نزدیک شد، چون فهمید مادرش
حامله هست ازم فاصله گرفت

سرم تیر کشید و ناله ای کردم

گیوا اسمم و صدا زد ولی من هیچی نمیشنیدم
فقط صدای شاهرخ بود که تو سرم زنگ میزد و
هر لحظه خونم و به جوش می آورد

گیوا مال منه، چه شبها که تا صبح تو آغوش سر نکرد
و برام ناله کرد

جای جای تنش و من لمس کردم، اگه باور نداری از
خودش بپرس

با نگاهی به خون نشسته نگاه گیوا کردم

بهم دروغ گفته بود ؟ من من باورش کرده بودم و اون
!اولین بارش و با شاهرخ گذرونده بود؟؟

من اون شب با وجود اینکه ذهنم درگیر شده بود ولی
حرفای اون عوضی و باور نکردم چون به گیوا اعتماد
داشتم ولی حالا

انگاهم و پایین کشیدم، هیچ خونی نبود

عقب کشیدم و بی توجه به صدا زدن های گیوا تند
لباسام و تن زدم

نمی خواستم صداش و بشنوم، نمی خواستم اصلا اونجا
بمونم تا کاری کنم و حرفی بزنم که نباید
اول باید خودم و آروم میکردم

از اتاق بیرون زدم و اونم چون لخت بود دنبالم نبود
فقط صدام زد و منم بی توجه به صدا کردن های پر
عجزش بیرون زدم

سوار ماشینم شدم و بی توجه به اینکه دیرواقته زدم
خیابون

کمی که رانندگی کردم بغض مردونه‌م سرباز کرد

ماشین و کنار زدم و اشکام روان شد

:با مشت چند بار روی فرمون کوبیدم و نعره زدم

چراااا، چرا بازیم دادی لعنتیییی_

من که برات می‌مردم، من که می‌پرستیمت

:صدام تحلیل رفت

من که دوست داشتم چرااا چرا گیوا_

پاکت سیگارم و از داشبورد برداشتم و یه نخ ازش
بیرون کشیدم
چطور برمی گشتم خونه و خودم و کنترل میکردم؟

[9/22/2024 3:58 PM], گیو

#گیوا

پارت 606#

ساعت سه شده بود و هنوز خبری از حامی نبود
با همون لباس خواب تو خودم مچاله شده بودم و اشک
میریختم
!چی فکر میکردم و چی شده بود

این بود اون شب رویایی که تصور میکردم؟

که تو خیالاتم باهاش زندگی کرده بودم؟
که شب و تا صبح لخت تو آغوش حامی بخوابم و اون
نازم کنه و قربون صدقم بره؟
که صبح با نوازش دستاش بیدار بشم و خودم و براش
لوس کنم و اون برام صبحانه آماده کنه؟

الان چیشد؟ بخاطر خونی که از نظر من هیچ ارزشی
نداشت چرا یهو همچین کرد؟
چرا وسط حس و حال خوبمون اتهام گذاشت و رفت؟

بیصدا زدم زیر گریه و مشت به رخت خواب کوبیدم

خودمم نمی فهمیدم چرا ازم خون نیومد، ولی این و
میدونستم قلبم امشب خیلی بد شکست
اینطور رفتن یهویی حامی و اون نگاه از پر شک و
سوالش دلم و به درد آورد

بهم اعتماد نداشت؟ فکر میکرد اولین بارم با کسی بوده
و بهش دروغ گفتم؟

با وجود همه ی اینا نگرانش بودم
کجا رفت با اون حالش؟ نکنه اتفاقی براش افتاده؟

خواستم گوشیم و بردارم و بهش زنگ بزنم ولی دستم
یاری نکرد

با وجود تموم دل نگرانی هام ولی غرور له شدهم اجازه
نداد خودم و سبک کنم

بیخیال زنگ زدن شدم و همونطور تو خودم مچاله شدم
و آروم و بیصدا اشک ریختم

نمی‌دونم ساعت چند بود که با صدای ماشین گوشام تیز
شد و نگاهم رفت سمت ساعتی که روی دیوار بود
پنج صبح و نشون میداد

آهی کشیدم و زیر چشمای خیسم دست کشیدم

هرچقدر منتظر شدم صدای قدم هاش و نشنیدم و این
یعنی همچنان قصد نداره بالا بیاد و تو حیاطه

بغضم و به سختی فرو دادم و پتو رو کشیدم روی سرم

نمی‌دونم چه مدت گذشت که بالاخره صدای آروم باز
شدن در به گوشم خورد

پس بالاخره اومد

همچنان پتو روی سرم و بود و ترجیح میدادم خودم و
به خواب بزنم

ازش دلخور بودم، خیلی زیاد

انقدر که حالا حالا ها دلم نمی‌خواست حتی ببینمش

ولی انگار اون امشب قصد داشت قلب شکسته شدم و
تکه تکه کنه، چون چند ثانیه بعد پتو به شدت از روم
کنار رفت و صدای سرد و جدیش که گفت

پاشو باید حرف بزنیم_

[9/22/2024 3:58 PM], گیو

گیوا#

پارت 607#

دلخور و غمگین برگشتم سمتش و نگاهش کردم

ولی همینکه نگاهم بهش افتاد وارفتم

چشماش! کاسه ی خون بود و حالش انقدر آشفته بود
که حتی نتونستم هیچ واکنشی نشون بدم
فقط مات و مبهوت بهش زل زده بودم

با همون اخمای درهم نگاهم کرد و گفت

از کی داری بازیم میدی؟_

دیگه بیشتر از این نتونستم سکوت کنم

!نشستم روی رخت خواب و گِیج لب زدم: چی؟

تکرار کرد

حرفم واضح نبود؟ از کی داری با اون عوضی بازیم _
میدی و پشت سرم بهم می‌خندید؟

!چرا یجوری حرف میزد که نفهمم؟

م منظورت چیه؟ کدوم عوضی؟_

بی توجه به این که خونه ی مردم هستیم و ممکنه
:صداش پایین بره فریاد زد

که نمیدونی کدوم عوضی نه؟ همونی که قبل من _
لمست کرد، همون شاهرخِ بی همه چیز

بوممم

تهمتَش به قدری کاری بود انگار اون لحظه یکی خنجر
!تو قلبم فرو کرد

با همون حال آشفته و بدم رو پا ایستادم و گفتم

هیچ میفهمی چی داری میگی حامی؟ _

!حرفی نزن که بعد پشیمون بشی

پوزخندی زد

پشیمون؟ بهم نارو زدی و حالا یچی طلبکارم هستی؟ _
خوبه خیلی خوبه

لبام لرزید، چرا الان که باید از خودم دفاع میکردم
زبونم بند اومده بود؟

شاید چون شوک حرفاش انقدر زیاد بود که من و مات
کرده بود

تا میخواستم به خودم پیام با حرف بعدیش شوکهم
میکرد

!چند بار باهاش خوابیدی ها ؟ یکبار؟ دوبار؟ چند بار_
تو که اون و میخواستی چرا منو مچل خودت کردی؟
چیکارت کرده بودم که کند زدی به زندگیم؟

بلاخره به هر سختی که بود قفل دهانم و باز کردم و با
چشمایی خیس از اشک گفتم

تو حق نداری بهم تهمت بزنی حامی، حق نداری_
این حرفات خیلی سنگینه نامرد

گیو, [9/22/2024 4:03 PM]

گیوا#

پارت608#

هیسټریک خنډید

تہمت؟ ڇہ تہمتی وقتی شواہد پیدا ست ہوم؟ _

!حتی یہ قطرہ خون ہم ندیدم من امشب

حق داشت، اون عوضی حق داشت و منِ خر انقدر
دوست داشتم کہ بہت اعتماد کردم

شوکہ نگاہش کردم، منظورش چی بود؟

!منظورت چہ؟ راجب چی حرف میزنی تو؟ _

شاہرخ شب نامزدیمون بہم گفت کہ تو بخاطر _
حاملگی مادرت ازش گذشتی و وگرنہ اون و دوست

داری، گفت چه شبها که تو بغلش صبح نکردی و زیر
تن اون عوضی آه و ناله نکردی

مشت کوبید به سینه ی خودش و با بغض گفت

من، من احمق باور نکردم و مشت کوبیدم تو دهنش، _
گفتم گیوای من دروغ نمیگه، ولی حالا
حالا امشب فهمیدم اونی که فکرش و میکردم نبود
لعنتی

تموم این مدت داشتی بازیم میدادی

تو دست دوم

نفهمیدم چی شد، قبل از اینکه حرفش و کامل کنه دستم
محکم روی صورتش فرود اومد و انقدر ضرب دستم
محکم بود که کف دست خودمم گز گز کرد چه برسه به
صورت اون

مات نگاهم کرد و من جیغ زدم

خفه شو خفه شو لعنتی، حق نداری بخاطر یه قطره _
خون کوفتی اینطور دلم و بسوزونی

حق نداری حرفای اون بیشراف و باور کنی و اینطور
بهم تهمت بزنی

امشب بد قلبم و شکستی حامی، کاری کردی از زنده
بودنِ خودم بیزار بشم

ولی این و بدون این کارت و هرگز فراموش نمیکنم
بهت ثابت میکنم که بیگناه بودم و تو به ناحق قضاوتم
کردی ولی

نفسی گرفتم و ادامه دادم

ولی وقتی ثابت کردم دیگه منو نداری حامی_

از زندگیت برای همیشه میرم
تو با حرفات امشب گیوا رو کشتی

دیدم که لحظه ای نگاهش مات شد ولی من دیگه نمی
خواستم حتی یک لحظه هم بینمش
صورتم از اشک خیس بود

به سمت چمدونم رفتم و چند تا وسایلی که ازش بیرون
آورده بودم و داخلش برگردوندم که حامی متعجب لب
زد:

داری چیکار میکنی؟_

جوابش و ندادم و زیر نگاهش لباس خواب و از تن
درآوردم و داخل چمدون چپوندم و شلواری برداشتم و
پام کردم

[9/22/2024 4:12 PM], گيو

#گيو۱

پارت 609#

بازوم از پشت کشيده شد
به ضرب دستش و پس زدم و سعی کردم صدام خیلی
بالا نره و توپیدم

ولم کن، بهم دست نزن_

غريد: داری چيكار می‌كنی؟

تیشرتی برداشتم و تنم کردم

معلوم نیست؟ دارم میرم، دیگه یک دقیقه هم اینجا _
نمیمونم

دیوونه شدی؟ این وقت صبح تک و تنها میخوای کجا _
بری؟

:مانتوم و برداشتم و با بغض گفتم

به تو ربطی نداره، مگه نه من عوضی و پستم؟ مگه _
نه من بهت نارو زدم؟ پس ک ون لغم که چی پیش میاد
برام، چرا نگرانی؟

:اخمی کرد

چون امانتی دستم _

این حرفش بیشتر جیگرم و سوزوند و تلخ خندیدم

نگران نباش کسی ازت خرده نمیگیره منِ بی گس و _
!کارو چه به این حرفا

!گیوا_

جوابش و ندادم و شالم و روی سرم انداختم

دسته ی چمدون و گرفتم که مانعم شد

برو بخواب بچه بازی درنیار، هوا که روشن شد _
برمی گردیم تهران

واقعا فکر میکرد با حرفایی که بهم زد چند ساعت دیگه
تحملش میکردم؟

قلبم داشت آتیش می‌گرفت چطور صبر میکردم؟

برو کنار، اسنپ میگیرم_

گور پدر اسنپ، سگم نکن گیوا گفتم تو جایی نمیری_

مشت کوبیدم به سینه‌ش

سگ شی چی میشه هان؟ چی میشه؟_

بخش کنار ببینم، مگه نمیگی من بازیت دادم؟ پس
دردت چیه تو؟ برو کنار می‌خوام برم

چنگی به موهاش زد و کلافه نگاهم کرد

:چونم لرزید

برو کنار حامی_

لازم باشه دست و پاتو می بندم به زور نگهت میدارم _
ولی نمیدارم این وقت صبح تنها برگردی تهران

نیشخندی زدم

که چی؟ بگی غیرت دارم؟ _
اگه غیرت داشتی به زنت اون حرفارو نمیزنی آقا

گیو, [9/22/2024 4:12 PM]

گیوا#

پارت610#

عصبی و پر از خشم با کف هردو دستش محکم به
سرش کوبید

آره من بی غیرتم، من احمقم که با وجود همه چی _
هنوز نگرانتم خوب شد؟

حالا برگرد سر جات و نذار صدام بره بالا گیوا
دیوونم نکن وگرنه دودش تو چشم تو میره

ایره، مگه نرفته؟ تو نگرانی تو؟ _

تویی که با اون حالم ساعت ها تنهام گذاشتی و بعد هم
که برگشتی با حرفات بدتر آتیشم زدی؟

مشتی محکم به سرشونهش زدم و با صدای نه خیلی
بلند گفتم

پس من ری دم به این نگران بودنت _

بسه گیوا، ساکت شو به اندازه ی کافی اعصابم _
خورده بدترش نکن سرم داره میترکه

به من چه! به جهنم، بکش کنار _

کوتاه نمیای نه؟ _

سکوت و اخمای درهمم و که دید شالم و محکم از سرم
کشید

هینی کشیدم و تا بفهمم میخواد چیکار کنه مچ هردو
دستم و گرفت و شال و چند دور مچ دستم پیچوند و گره
زد

!مات و مبهوت نگاهش کردم

!چیکار می‌کنی دیوونه_

**تقلایی کردم که اهمیت نداد و از داخل چمدونم یه شال
دیگه که از بازار همینجا خریده بودم و بیرون کشید و
!با اونم پاهام و بست**

**رسما دست و پام و بست و من چقدر احمق بودم که
تهدیدش و باور نکردم و فکر کردم الکی خواسته یچی
!بگه**

!داری چیکار می‌کنی دیوونه! باز کن من و_

**زیاد حرف بزنی دهنمت میبندم، پس ساکت شو و گوه_
نزن به اعصاب نداشته‌ام
به اندازه ی کافی سگم، بدترش نکن و خفه شو**

اشک از چشمم چکید و ناراحت نگاهش کردم

ابی حرمتی تا کجا ؟

انقدر نگاهش کردم که بلاخره طاقت نیاورد و از اتاق
بیرون زد

با رفتنش هق هق گریهم اوج گرفت و به حال خودم و
سرنوشت سیاهم لعنت فرستادم

چرا وقتی داشتم فکر میکردم دیگه خوشبختم همه چی
!خراب شد؟

چرا تا میام بخندم چشمام اشکی میشه؟
!چرا بخت و اقبال من تا این حد سیاهه ؟

هق زدم و خودم و بخاطر این سرنوشت لعنت کردم
هق زدم و از زمین و زمان گله کردم

هق زدم و شاهرخ و نفرین کردم و واگذارش کردم به
خدا که اون عوضی باعث این حاله
اون کثافت که با حرفای مزخرفش ذهن حامی و مسموم
کرد و شد اینی که الان شده
زندگی ما شروع نشده داشت تموم میشد
و من بلند تر هق زدم برای خوشی های تموم شده
برای آینده ای که روشن تصویرش کرده بودم و یه شبه
سیاه شد

[9/22/2024 4:12 PM], گیو

#گیوا

پارت 611#

ساعت هشت صبح بود که حامی اومد و دست و پام و
باز کرد

حتی نگاهش نکردم

ازش دلگیر بودم و فقط منتظر اثبات خودم بودم تا
حقیقت و بگویم تو صورتش

:سرم پایین بود و داشتم مچ دستم و میمالیدم که گفت

این خانومه صاحب خونه کارت داره، گفتم داریم _
برمی گردیم تعجب کرد آبی به صورتت بزن بعد برو
ببین چیکارت داره، اگه زیاد سوال پیچت کرد بگو
مشکلی پیش اومده باید برگردیم

اینبار نگاهم و بالا کشیدم و با نفرت نگاهش کردم

از نگاهم شوکه شد و وارفت

بدون اینکه کلمه ای حرف بزنم شالم و سرم کردم و از
اتاق بیرون رفتم

آبی به صورت رنگ پریده زدم و از پله ها پایین رفتم

خورشید خانوم تو حیاط بود و داشت به مرغ و
خروسش دهن میداد

سلامی کردم که برگشت و تا خواست جواب سلامم و
بده نگاهش که بهم افتاد مات موند و گفت

ای وای دخترم تو چرا رنگ به رو نداری؟ حالت بده _
مادر؟ چیزی شده؟

حق داشت تعجب کنه، هرکسی با دیدن پلکای قرمز شده
و رنگ و روی پریده میفهمید گریه کردم و یه دردی
دارم

دروغی که تو این چند دقیقه با خودم مرور کرده بودم و
تحویش دادم

مادرم مشکل قلبی داره، دم صبح بهم خبر دادن _
حالش بد شده و بیمارستانه، نگرانشم

طفلی زن ساده و مهربون قیافهش از ناراحتی توهم
رفت و آروم به صورت خودش ضربه زد

ای وای! خدا سلامتی بده بهش دخترِ قشنگم، خودت _
و ناراحت نکن انشالله که چیزیش نمیشه و خیلی زود
سلامتی خودش و به دست میاره

بی اختیار قطره اشکی از چشم چکید و تشکری کردم

:یهو کاغذی به سمتم گرفت و گفت

بیا دخترم، می‌دونم الان وقتش نیست ولی بهت قول _
داده بودم، صبح زود که نوهم برام نون آورد گفتم
دستور پخت اون خورشید و برات بنویسه

تشکری کردم و نمیدونم تحت شرایط حال بدم بودم یا
:چی که بغلش کردم و گفتم

مرسی، ببخشید اگه مزاحمتون شدیم_

:تصنعی اخمی کرد

آ این چه حرفیه دختر جان! کاش اینطوری نمیشد و _
بیشتر پیشم میموندید ولی خب هرچی قسمته همونه،
ولی من و فراموش نکنیدا بازم بیاین پیشم

لبخند کمرنگی زدم و بعد تشکر ازش، خداحافظی کردم
و به سمت ماشین رفتم

دیدم که حامی داره چمدون هارو میاره و من اصلا
تلاشی برای کمک بهش نکردم، به من چه خودش بیاره
حقشه

گیو, [9/22/2024 4:12 PM]

گیوا#

پارت612#

تو راه حتی یک کلمه هم حرف نزدم، اونم انقدر تو
خودش بود که سکوت و پیش گرفته بود و با اخمای
درهم رانندگی میکرد

بخاطر دیشب کمی ضعف داشتم چون بعدش هیچی
!نخورده بودم، البته جز حرص
!حرص و غصه زیاد خورده بودم

صبحانه هم که چیزی نخورده بودم و حالا هم که
نزدیک ظهر بود
رسم داشتیم پس میوفتادم
عجیب بود که حامی اصلا حواسش به این موضوع نبود
شاید بود و براش اهمیتی نداشت

گرسنگی که بهم فشار آورد سکوت و شکستم و با لحن
:سردی گفتم

یجا نگه دار یچیزی بخوریم حاله داره بد میشه_

نگاهم به جاده بود ولی زیر چشمی دیدم که نگاهم
می‌کنه

حواسم نبود، اولین رستورانی که دیدم نگه میدارم_

جوابش و ندادم و چشمام و بستم

از شدت گرسنگی سرگیجه گرفته بودم

دست خودم نبود که دوباره بغض نشست بیخ گلوم و به
یکباره زدم زیر گریه

با صدای گریه ی من حامی هول ماشین و به کنار زد و
گفت:

اچته تو؟_

!جوابش و ندادم، میپرسید چمه؟ واقعا نمیدونست ؟

من دیشب شب سختی داشتم ولی حتی یبار نپرسید حال
خوبه یا نه

کاچی و غذای تقویتی پیش کش، یه لیوان آب هم نداد
دستم

حق نداشتم گریه کنم؟

حق نداشتم دلم بشکنه؟

پوف کلافه ای کشید و از ماشین پیاده شدو در و محکم
بهم کوبید

برگی دستمال برداشتم و فین فین کنان بینیم و گرفتم

دیدم که سیگاری روشن کرد و با اخمای درهم خیره به
رو به رو مشغول کشیدن سیگار شد

لبام و به دهن کشیدم و بغضم و قورت دادم

چقدر دلم به حال خودم میسوخت

دقایقی گذشت که بلاخره سیگارو به زیر پا انداخت و
برگشت تو ماشین

بدون حرف پاش و گذاشت رو پدال گذاشت و ماشین از
جا کنده شد

سرعتش انقدر زیاد بود که من ترسیده چسبیدم به
صندلی ولی کلمه ای حرف نزدم و فقط تو دلم صلوات
فرستادم

[9/22/2024 4:12 PM], گِیو

گِیو#

پارت 613#

بلاخره ماشین و جلو یه رستوران نگه داشت
بی حرف تند از ماشین پیاده شدم تا راه نفسم باز بشه
!مرتیکه ی روانی داشت به کشتنم میداد
نفس نفس زنان با خشم نگاهش کردم

:ماشین و قفل کرد و دور زد و گفت

بیا بریم اینجا یچیزی بخوریم_

قصدت چیه حامی؟ میخوای به کشتنم بدی راحت شی؟_

:با اخم نگاهم کرد که ادامه دادم

اگه نمیتونی مثل آدم رانندگی کنی من از همینجا _
اسنپ میگیرم میرم

هی اسنپ اسنپ نکن برام گیوا، اگه دم به دقیقه _
آبغوره نگیری و نری رو اعصاب من، منم مثل آدم
رانندگی میکنم

حالا هم بجا اینگه گوه بزنی به اعصابم بریم یچیزی
کوفت کنیم

گفت و جلوتر ازم قدم برداشت

حیف که خیلی گرسنه بودم و گرنه برمی گشتم تو ماشین

با اخمای درهم دنبالش راه افتادم

بدون اینکه نظرم و بپرسه دو پرس جوجه سفارش داد

با همون اخم نشستم پشت میز و خیره شدم به جای
ادویه که روی میز بود

دلم نمی خواست اصلا نگاهش کنم، بد رقمه ازش عصبی
بودم

یک رب بعد غدامون و آوردن و من انقدر گرسنه بودم
که شروع کردم به خوردن، حتی لحظه ای سرم و بالا
هم نگرفتم

غدامون و که خوردیم، من جلو تر ازش، بی توجه
بهش از رستوران زدم بیرون

ماشین قفل بود پس تکیه زدم به بدنه ی ماشین و
منتظر شدم تا بیاد

چند دقیقه بعد از رستوران بیرون زد و قفل و باز کرد
بلافاصله نشستم تو ماشین

:پشت فرمون نشست و رو بهم گفت

سرت و همینطور انداختی پایین کجا؟ نمی تونی صبر _
کنی باهم بریم؟

:با اخم سر چرخوندم سمتش

آخ ببخشید حق با توعه! باید صبر میکردم دست تو _
دست هم عاشقانه از رستوران می زدیم بیرون

چند لحظه فقط نگاهم کرد و بعد عصبی نگاهش و گرفت
و ماشین و روشن کرد

واقعاً چه انتظاری ازم داشت؟

منی که عجله داشتم هرچه سریع تر برسیم تهران تا
برم خونه ی مامانم و فعلاً ها نگاهم به نگاهش نیوفته،
واقعاً انتظار داشت منتظرش بمونم تا با هم از رستوران
!خارج بشیم؟

!انگار نه انگار که اتفاقی افتاده؟

[9/22/2024 4:12 PM], گِیو

گیوا#

پارت 614#

به تهران که رسیدیم قبل از اینکه سمت خونه ی
خودش برونه سرد گفتم

من و برسون خونه مامانم، اگرم برات زحمت میشه _
همینجا پیادهم کن

اخمی کرد

!اید دیگه از کجا دراومد؟ _

عصبی صدام و بالا بردم

از اونجایی دراومد که آقا به من، به زنت تهمت _
!زدی، انتظار داری بازم پام و بذارم تو خونهت؟

قرار شد بهم ثابت کنی، پس تا ثابت کردن اون قضیه _
خونه ی من میمونی

هیستریک خندیدم

که چی بشه؟! در هر صورت من اونجا نمیومم _
اگه گناه کار باشم میرم، اگه حرفم درست هم باشه بازم
میرم، پس اومدن من به اون خونه فرقی نمیکنه چون

هی میرم میرم نکن واسه من گیوا، امروز بیش از _
حد داری میری رو اعصاب من حواست باشه
گفتم اونجا نمیری بگو چشم

صدام بالا رفت و با جیغ به بازو و سرشونه اش کوبیدم

میرم، میرم، و تو هم هیچ غلطی نمیتونی بکنی _
حامی، فهمیدی؟

بزن ماشین و کنار اصلا خودم میرم، هی هیچی نمیگم
پرو میشی

چته تو اصلا؟ مگه نمیگی من بازیت دادم؟ خب ولم کن
دیگه بذار اصلا هر قبرستونی که می‌خوام برم آخه پس
دردت چیه تو؟

بی توجه به عز و جز من به رانندگیش ادامه داد

گفتم ماشین و نگه دار _

ماشین و نگه که نداشت هیچ، حتی قفل و هم زد که
یوقت کار احمقانه نکنم و به راهش ادامه داد

من که از خودم مطمئنم، فقط می‌خوام بدونم بعدش تو _
!چطور تو صورت من روت میشه نگاه کنی

حینی که حواسش به رانندگیش بود جوابم و داد

اونوقت نوکرتم هستم، خودم از دلت درمیارم_
ولی اگه اونی باشه که من فکر میکنم و تو من و دور
زده باشی، اونوقت وای به حالت گیوا

پوزخند تلخی زدم

واقعا فکر کردی بعد ثابت کردن حرفم پیشت میمونم _
تا بخوای از دلم دربیاری؟
نه حامی اونوقت واسه همیشه از زندگیت میرم
همین فردا باهم میریم دکترو همه چیو بهت ثابت میکنم
و بعد درخواست طلاق میدم
چون دیگه احترامی بینمون نمونده و همیشه دیشب و از
ذهن پاک کرد

[9/22/2024 4:13 PM], گيو

#گيو۱

پارت 615#

حرفام آتیشش زد و حرصش و سر بوق ماشین خالی
کرد

برای ماشین جلویی بوق زد تا بره کنار و همینکه
ماشین جلویی بهش راه داد به سرعت پدال گاز و فشرد

نگاهم و ازش گرفتم و با بغض به بیرون خیره شدم

یکساعت بعد رسیدیم

دلم نمی‌خواست پا به این خونه بذارم ولی خب اینطور
شاید بهتر شد، وسایلم و جمع میکردم و فردا از اینجا
میرفتم

همه از دیدنمون شوکه شدن ولی صورتمون انقدر
گرفته و داغون بود که کسی حرفی نزد و متعجب فقط
نگاهمون کردن

تند پله ها رو بالا رفتم و وارد اتاقم شدم
عصبی لباسم و از تن در آوردم و یه دست لباس از
داخل کمد برداشتم و تن زدم

وارد سرویس اتاقم شدم و آبی به صورتم زدم
همینکه اومدم بیرون دیدم حامی چمدونم و آورد داخل و
کنار در گذاشت

نگاهم و با حرص ازش گرفتم و روی تخت نشستم

چند لحظه تو سکوت نگاهم کرد و بعد بی حرف درو
بست

هنوز دقایقی نگذشته بود که در اتاق دوباره باز شد
ولی اینبار سوگل بود

نگاهش و متعجب از چمدون جلو در به من دوخت و
گفت:

گیوا چیشده؟! مگه شما نمیخواستین چند روزی _
بمونید؟

این چه قیافه ایه دختر؟

دعوا کردین؟

حوصله حرف زدن نداشتم

روی تخت دراز کشیدم و پتو رو روی خودم کشیدم

حوصله حرف زدن ندارم سوگل، بعداً حرف می‌زنیم_

وقتی دید حال و حوصله ندارم دیگه حرفی نزد و باشه
ای زیر لب گفت و از اتاق بیرون رفت

اشک لعنتی دوباره از چشمم سرازیر شد

گوشیم زنگ خورد، مامان بود
حوصله جواب دادن نداشتم، انقدر به گوشی خیره شدم
تا صداش قطع شد

[9/22/2024 4:13 PM], گِیو

#گیوا

پارت 616#

چمدونم و عقب ماشینم گذاشتم و در جواب سوگل که
هی ازم سوال میپرسید و دلیل رفتارم و میپرسید گفتم

سوگل الان جایی کار دارم وسایلت و جمع کن میام _
دنبالت

داری من و نگران می کنی گیوا! از دیروز یک کلمه _
!هم حرف نزدی که من بدونم تو چته آخه

خواستم جوابش و بدم که حامی با اخم به سمتم اومد و
گفت:

واسه چی چمدون برداشتی؟! خیر باشه ؟ _

جوابش و ندادم و رو به سوگل گفتم

منتظرم باش_

خواست حرفی بزنه که به سمت در ماشینم رفتم و
بازش کردم

خواستم سوار بشم که حامی با یه خیز بازوم و به چنگ
گرفت و آروم زیر گوشم غرید

تمومش کن این مسخره بازیاتو گیوا_

با حرص بازوم و پس کشیدم

اونی که شروعش کرد تو بودی حامی، من چیزی و _
شروع نکردم که بخوام تمومش کنم

خواست چیزی بگه که سوار ماشین شدم و درو بستم

شیشه ی ماشین پایین بود

:از همون جا نگاهش کردم و گفتم

ادرس مطب و برات فرستادم جلو در ساختمون _
می بینمت

اجازه ی حرف بیشتر بهش ندادم و از خونس خارج
شدم

فقط خدا میدونست چقدر جلو بغض لعنتیم و گرفتم تا
دوباره برای بار هزارم سرباز نکنه

حالم خراب بود و سعی داشتم خودم و سرپا نگه دارم

کی فکرش و میکرد منی که میخواستم دنبال لباس
عروس و خرید عروسی باشم حالا با چشم گریون برای
اثبات خودم به دکتر میرفتم؟

کی فکرش و میکرد عشق ما به اینجا بکشه؟

اشکی از چشمم چکید و من با حرص پاکش کردم

به مامان گفته بودم به اونجا میرم و به اونم مثل سوگل
هیچ توضیحی نداده بودم

کاش میشد مجبور نبودم به کسی توضیحی بدم

حرف زدن راجبش برام خیلی سخت بود

خیلی سخت

گیو, [9/22/2024 4:13 PM]

#گیوا

پارت 617#

پنج دقیقه میشد جلو ساختمان پزشکان بدم و هنوز از
حامی خبری نبود

نکنه نیاد؟ کلافه گوشیم و برداشتم و خواستم بهش
زنگ بزنم که از آینه ی ماشین دیدم درست پشت سرم
ماشین و پارک کرد
پس بلاخره اومد

از ماشین پیاده شدم و نگاهش کردم
پیاده شد و به سمتم اومد و خواست حرفی بزنه که حتی
بهش فرصت هم ندادم
چه حرفی میخواست بزنه مثلاً؟

جلوتر ازش وارد ساختمان شدم و جلو آسانسور
ایستادم تا حامی هم بیدار

بی حرف با اخمای درهم کنارم ایستاد، آسانسور تو
طبقه ی سوم بود، دکمه رو زدم تا به همکف بیدار و تو
سکوت با اخمای درهم به در آسانسور خیره شدم
آسانسور که اومد و در باز شد زودتر از حامی داخل
رفتم و اونم پشت سرم داخل آسانسور شدو دکمه ی دو
رو زدم

مطب دکتر طبقه ی دوم بود

از آینه ی آسانسور دیدم که خیره خیره داره نگاهم
می‌کنه

بغض بیخ گلوم چسبیده بود و حالم رو به ویرانی بود

دلم میخواست ساعت ها با خودم خلوت کنم و اشک
بریزم

آسانسور که ایستاد زدم بیرون و خواستم سمت در
مطب برم که از پشت بازوم چسبید

نگاهم از دستش تا صورتش بالا کشیده شد و با اخم
نگاهش کردم

!چیزی شده؟ _

کمی کلافه نگاهم کرد، تو نگاهش پشیمونی بیداد میکرد
پشیمون بود؟ ولی خیلی دیر بود

زبونش و روی لبهاش کشید و بعد کمی مکث گفت

اگه اگه ثابت کنی که _

:نداشتم حتی حرفش و ادامه بده، تند و سریع گفتم

اینکه پاک بودم هیچ شکی توش نیست، اگه الان _
اینجام فقط برای ثابت کردن حرفم به توعه، که بفهمی
با حرفت با من با عشقمون چیکار کردی

بعدشم که مشخصه چمدونمم جمع کردم از این
ساختمون که بزنی بیرون من دیگه هیچ صنمی باهات
ندارم، جز رو کاغذ که اونم به زودی تمومش میکنم

گفتم و در مقابل نگاه ماتش بازوم و عقب کشیدم و
داخل مطب شدم

گیو, [9/22/2024 4:13 PM]

#گیوا

تا وقتی که نوبتم بشه حتی یک کلمه هم با حامی حرف
نزدم

فقط با اخمای درهم به میز مقابلم که روش چند تا مجله
و کتاب و یه گل بود خیره بودم

برای اینکه جلو ریزش اشکام و بگیرم پنجه هام و تو
هم گره زدم و محکم فشردم
انگار که بخوام با این کار از شدت بغض و غصه ام کم
کنم

کم دردی نبود، اینکه برای کار نکرده متهم باشی
اینکه از کسی که فکرش و هم نمی‌کردی ضربه بخوری
اینکه مجبور باشی برای اثبات خودت، پا بذاری رو
غرورت و بیای به دکتر! این کار اگه نابودی من و
غرورم نبود پس چی بود؟

منشی که اسمم و صدا زد بلند شدم و اینبار نگاهم و
دو ختم تو نگاه مضطرب حامی

بریم داخل، نوبت ماست _

بی حرف به دنبالم اومد

دکتر یه زن میانسال بود، با دیدن من و صورت
پیشونم پی برد حال خوشی ندارم که گفت

بشین عزیزم چرا سرپایی، چته دخترم چرا رنگت _
پریده؟

نیم نگاهی سمت حامی انداخت و گفت

نکنه این دختر خوشگل حامله هست که اینطور رنک _
به رو نداره

پوزخند تلخی زدم و لبام و محکم گزیدم تا اشکام
سرازیر نشه

دکتر که منتظر نگاهم کرد آهی کشیدم و گفتم

اومدم برای معاینه _

متعجب نگاهم کرد و گفت

!معاینه؟! معاینه ی چی پرده ی بکارت؟ _

انقدر حالم خراب بود که دکتر اشتباه متوجه شد، فکر
کرد حامی مرد شکای هست و برای قبل ازدواج من و

پیش دکتر آورده تا مطمئن بشه قبل اون اشتباهی
مرتکب شدم یا نه

نفس عمیقی کشیدم تا همونجا جلو دکتر نزنم زیر گریه
و با تموم جونی که تو تنم باقی مونده بود سرم و
:انداختم پایین و گفتم

من یعنی ما دو شب پیش رابطه داشتیم، ولی ولی از _
من هیچ خونی نیومد، من باکره بودم این چطور ممکنه
خانوم دکتر؟

اخمای دکتر با شنیدن حرفام درهم شد و خطاب به حامی
گفت:

و شما هم برای اثبات باکره‌گی این دختر آوردیش _
پیش من اره؟

درک نمیکنم چطور بعضی از شما مردا به خودتون
!اجازه میدید اینطور با غرور یه دختر بازی کنید؟
!نمی بینید این دختر تو چه حالیه؟

من ازش نخواستم بیاد دکتر_

نخواستید ولی مشخصه تو فشار گذاشتیدش، یا حرفی _
!زدید که همچین تصمیم سختی گرفته

اخمای حامی درهم شد و دکتر با تأسف سری تکون داد
و از پشت میزش بلند شد

رو به من گفت

برو تو اون اتاق روی تخت دراز بکش شلوارت و هم _
در بیار تا پیام معاینهات کنم

[9/22/2024 4:13 PM], گيو

#گيو

پارت 619#

قلبم محکم خودش و به سينه ميکوبيد و هر لحظه که
ميگذشت بعضی سنگيني روی قلبم سنگيني می کرد

ميدونستم تا دقايقی ديگه سو تفاهمی که اين وسط بود
خب ميشه ولی رابطه ی ما نه
رابطه ی ما ديگه درست شدنی نبود

دکتر نزديک تخت شد و ازم خواست پاهام و کمی باز
کنم تا بتونه معاینه ام کنه

با خجالت و شرم کاری که گفته بود و انجام دادم

حامی یه گوشه تکیه به دیوار ایستاده بود و له شدن
غرورم و نگاه میکرد

کمی که گذشت دکتر دستکش و از دستش درآورد و
همینطور که اونارو داخل سطل آشغال مینداخت خطاب
به حامی گفت

اولین رابطه‌ش بود_

دیدم که رنگ از رخ حامی پرید و گفت

پس چرا_

پس چرا خون نیومد؟ مگه همه تو اولین رابطه حتما _
باید ازشون خون بیاد؟

پرده ی خانوم شما ارتجاعی هست، این نوع پرده ی
بکارت معمولاً خونریزی نداره

دکتر حرف میزد ولی من دیگه نمیشنیدم چی میگه، فقط
نگاهم سمت نگاه وارفته ی حامی بود

حالا باورش شده بود که من پاک بودم و با هیچ خری
رابطه نداشتم؟

زیپ شلوارم و بالا کشیدم و بلاخره اشکی که نمی‌دونم
کی روی گونه‌م ریخت و پاک کردم و به سمتشون رفتم

حامی به سمتم برگشت و خواست حرفی بزنه که بی
توجه بهش دویدم سمت در

صدام زد ولی توجهی نکردم، بالاخره اون بغضی که
داشت خفه‌ام میکرد سرباز کرد

از مطب بیرون زدم و بجای آسانسور از پله ها پایین
رفتم

صداش و میشنیدم، صدام میزد ولی من لحظه ای صبر
نکردم

حامی قلبم و بد شکونده بود، حامی تموم باور های من
و نسبت به خودش خراب کرده بود

حامی آرزوی من و لبخند من و ازم گرفته بود
حامی دیگه حامی من نبود، حالا تنهای تنها بودم
چقدر این بی کسی درد داشت

انگار عزیزی و از دست داده بودم تا همون اندازه حالم
داغون بود

گیو, [9/22/2024 4:13 PM]

گیو#۱

پارت 620#

بازوم از پشت کشیده شد

!هی دارم صدات میکنم نمیشنوی؟_

بازوم و به عقب کشیدم تا رهام کنه ولی اون سفت و
محکم بازوم و گرفته بود

ولم کن۔

کجا سرت و انداختی پایین داری میری؟ باید حرف _
بزنیم

پوزخند تلخی زدم

حرفی هم مونده؟ حرفای دکترو که شنیدی من قبل تو _
با هیچ خری رابطه نداشتم و توی لعنتی اولین بودی،
حالا خیالت راحت شد؟ پس ولم کن دیگه

یعنی چی ولم کن دیگه! آره تند رفتم حماقت کردم، _
اون لعنتی ذهنم و مسموم کرده بود، بعدش پشیمون
شدم گفتم بیخیال ولی تو گوش نکردی

بیخیال؟! نمیومدم که هربار سر همین جریان باز بهم _
تهمت بزنی؟

کلافه چشم بست و نفسش و به شدت رها کرد

بگم غلط کردم خوبه؟ بگم گوه خوردم خوبه؟ _
چیکار کنم که منِ احمق و ببخشی گیوا؟

:چونهم لرزید و گفتم

طلاقم بده _

:فشار دستاش بیشتر شد و از بین دندوناش غرید

چرند نگو _

جیغ زدم:

نمیخوام دیگه باهات زندگی کنم حامی، تو قلبم و _
شکستی، قلبی که بشکنه دیگه ترمیم نمیشه، طلاقم بده
چون این زندگی دیگه زندگی نمیشه نمیتونم با کسی
باشم که بهم اعتماد نداره

نگاهش رنگ غم گرفت و گفت:

چرا از دید من به قضیه نگاه نمیکنی؟ اون عوضی _
یه حرفایی زده بود که شنیدن اون حرفا برای هر مردی
سخته، ولی من بازم باور نکرده بودم ولی وقتی هیچ
خونی ندیدم یه لحظه حماقت کردم و یاد حرفای اون
بیشرف افتادم

نفهمیدم چی شد خودمم هنوز گیجم، باور کن اون حرفا
اون رفتار دست من نبود گیوا، خیلی پشیمونم، اشتباه

کردم نباید اونطور قضاوتت میکردم یا حداقل کمی
عاقلانه تر رفتار میکردم
یعنی آنقدر پیش از ارزش ندارم که یبار بهم فرصت
جبران بدی؟

از شل شدن دستاش استفاده کردم و بازوم و عقب
کشیدم

یه پله پایین رفتم و با پشت دست صورت خیسم و پاک
کردم و گفتم:

واسه جبران هیچ راهی نداشتی، تموم شد حامی، _
تموم شد

دیدن نگاه ماتش دلم و به درد آورد ولی نایستادم و قبل
از اینکه خر بشم و ببخشمش تند از پله ها پایین رفتم

سوار ماشینم که شدم سرم و روی فرمون گذاشتم و بلند
زدم زیر گریه

لعنت به من و قلبی که هنوز برای اون نامرد خودش و
محکم به سینه میکوبید

گیو, [9/22/2024 4:13 PM]

گیوا#

پارت 621#

:چمدون سوگل و گذاشتم تو ماشین و رو بهش گفتم

همه چیو برداشتی؟_

هنوز نمیدونست چرا همچین تصمیمی گرفتم ولی خب
حال بدم بهش فهموند الان اصلا حوصله توضیح ندارم

اره برداشتم، جز اون وسایلی که تو انبار خونه ی _
حامیه

اونارو هم بعد اینکه یه خونه پیدا کردم میبریم، بشین _
بریم

سر تکون داد و سوار ماشین شد

از حامی خبری نبود، بعد اینکه به خونه اومدم ندیدمش
انگار شوک حرفم براش خیلی سنگین بود که هنوز
خونه نیومده بود

ماشین و به حرکت درآوردم که سوگل پرسید

حالا کجا میریم؟_

بدون اینکه نگاهش کنم، خیره به جاده لب زدم

خونه مادرم_

اچی؟_

اینبار نیم نگاهی سمتش کردم و گفتم

نگران نباش اون عوضی اونجا نیست، مامانم_
تتهاست، فعلا مجبوریم مدتی اونجا بمونیم تا بگردم
دنبال خونه، یکم پول پس انداز کردم لازم باشه از
خانوم حسینی قرض میگیرم چه می‌دونم وامی چیزی،

ولی دیگه نمیخوام متکی به کسی باشم که بعدش
اینطور بخوره تو ذوقم و گند زده بشه به همه چی
از اول هم باید همین کارو میکردم، دیر شد ولی مشکلی
نیست ماهی و هر وقت از آب بگیری تازست

ببخش گیوا منم با این پای چلاغم موندم رو دستت، _
مجبوری من و هم تحمل کنی، شرمندتم بخدا

حس کردم صداش بغض داره و وقتی نگاهش کردم دیدم
صورتش از اشک خیسه

نوچی کردم و کلافه گفتم

چرند نگو تورو خدا سوگل! تو دوستمی، مثل _
خواهرمی، اگه تو نبودی که من تو این مدت تنهایی غم
باد می گرفتم

پاهاتم خوب میشه نگران نباش، بعدش دو تایی تلاش
میکنیم باشه؟ دیگه به این چیزا فکر نکن

چند لحظه سکوت کرد و دوباره گفت

حالا واقعا میخوای خونه بگیری ؟ تا این حد قضیه _
جدیه؟

اخمی کردم و بغضم و با فشردن فرمون ماشین فرو
دادم

جدیه، خیلی هم جدی _

گیو, [9/22/2024 4:13 PM]

گیوا#

پارت622#

مامان با دیدن من و چمدون توی دستم شوکه گفت

گیوا! این چمدون چیه؟_

بی حوصله چمدون و دنبال خودم کشیدم و گفتم

الان اصلا حوصله حرف زدن ندارم مامان، بذارید به _
خودم پیام برای هردو تون توضیح میدم، سوگل بیا تو
اتاق من

سوگل بی حرف دنبال اومد و درو پشت سرش بست

مامانت از حضور من ناراحت نشه گیوا؟_

مانتوم و درآوردم و گفتم

اینجا خونه ی منم هست سوگل، پس هرکی و دلم _
بخواد با خودم میارم ماماتم نمیتونه حرفی بزنه، در
بیار لباسات و

کمدم یکم کوچیکه ولی یه قسمتش و فعلا خالی میذارم
تو لباسات و بذار تا ببینم بعد چی میشه

نشست روی تخت و تو سکوت نگاهم کرد
انقدر نگاهش طولانی شد که من حین جابجایی لباسام
:برگشتم سمتش و گفتم

هوم؟ چرا زل زدی به من؟ _

گیوا من از این سکوتت کلافه شدم تو رو خدا بگو _
چی شده که اینطور زدی سیم اخر؟

همون لحظه در اتاق باز شد و مامان اومد داخل و با
:صورتی گرفته گفت

!من فکر میکردم با حامی خوشبختی، آخه چیشد یهو؟_

صبرم لبریز شد و صدام کمی بالا رفت

اره خوشبخت بودم تا زمانی که شوهر تو گند نزده _
بود به خوشبختیمون

:نگران اخمی کرد و گفت

چرا؟! چی شده ؟ شاهرخ باز کاری کرده؟ آره گیوا؟_

دیگه خودداری بس بود، نتونستم خودم و کنترل کنم و
زدم زیر گریه

مامان و سوگل هردو هول اسمم و صدا زدن و مامان پا
تند کرد سمتم

همونجا کنار کمد سقوط کردم و روی دو زانو فرود
اومدم

مامان نگران کنارم نشست و بازوم و چسبید

گیوا چیشده؟ وای خدا یه چیزی بگو دیگه دختر_

هق زدم:

اون شاهرخ عوضی شب نامزدیمون به حامی گفته _
من زنم، دختر نیستم و به دست اون زن شدم

!هین_

این و سوگل گفت و شوکه نگاهم کرد

گیو, [9/22/2024 4:14 PM]

#گیوا

پارت623#

:گریهام اوج گرفتم و گفتم

بهش بهش گفت من اون و دوست دارم و بخاطر _
حاملگی مادرم عقب کشیدم، گفت من هرشب تو بغلش
صبح میکردم و جای جای تنم و لمس کرده

اون عوضی همیشه زهرشو می‌ریزه و گند میزنه به
زندگیم

نگاهی به قیافه ی وارفته و مات مامان انداختم و جیغ
زدم:

میبینی مامان؟ بلایی که وارد زندگیمون کردی و _
میبینی؟

ببین چطور زندگیم و از هم پاشید

شرمنده سرش و انداخت پایین و حق زد

گریه ی اون چه فایده ای داشت برام؟

:سوگل اینبار با اخمای درهم گفت

خب، اون بگه مگه حامی باید باور کنه؟_

مگه شما با هم رابطه نداشتید هان گیوا؟

خب تو که کاری نکردی با رابطه میشه این و فهمید،
چطور نفهمید اولین بارته؟

:اشکم و پاک کردم و گفتم

ازم خون نیومد، چون هیچ خونی ندید راحت بهم _
تهمت زد که بازیش دادم و هرچی دلش خواست بارم
کرد

نگاه گیجشون و که دیدم ادامه دادم

امروز با هم رفتیم دکتر،گفت پردم ارتجاعی هست و _
واسه همین خونی نیومد، بهش گفت اولین رابطه ام بود
دیدم پشیمونی و تو نگاهش ولی من دیگه گیوای قبلی
نیستم، حامی گیوا رو کشت

بلند زیر گریه زدم و سوگل با همون وضعیتش اومد
کنارم نشست و سرم و به سینه اش فشرد تا خودم و تو
آغوشش خالی کنم
و من چقدر به این آغوش خواهرانه اش نیاز داشتم

مامان غمگین نگاهم میکرد و شرمندگی و میشد تو
نگاه گریونش دید
خودش داشت به چشم میدید حماقتش با زندگی دخترش
چه کرده و حالا کاری جز شرمندگی و گریه از دستش
برنمیومد

قلبم از حجم زیاد این غم داشت آتش می‌گرفت
کم چیزی نبود تموم آرزو هام با خاک یکسان شده بود
با وجود همه ی اینا هنوز اون لعنتی و دوست داشتم
با خودم که دروغ نداشتم، حامی همه کس من بود و از
دست دادن همه کسم برام خیلی سخت بود
خودِ خودِ مرگ بود

!چطور نبودش و تاب میاوردم؟
اصلا میتونستم؟

گیو, [9/22/2024 4:14 PM]

#گیوا

پارت 624#

یک ساعتی میشد که به خونه ی پدریم اومده بودم
تو این یکساعت سوگل همدم بود و سعی داشت آروم
کنه

مامان از وقتی از اتاق بیرون رفته بود دیگه تو اتاق
نیومد و فهمیدم خجالت می کشه ازم

حامی چند باری بهم زنگ زده بود و هربار من انقدر به
اسمش خیره شدم تا تماس قطع شد

واقعا انتظار داشت بعد اون حرفا من باهاش مثل سابق
!بشتم؟

سر چرخوندم و نگاه سوگلی کردم که روی تختم
خوابیده بود

طفلی و با اون پای گچ گرفته با خودم اسیر کرده بودم
دلَم به حال هردو مون میسوخت، هردو بی گس بودیم

شاید برای همین بود که خیلی زود باهاش صمیمی شدم
چون تو نگاهش خودم و می‌دیدم

برای گوشیم پیام اومد
ندیده هم میشد حدس زد فرستنده کیه

میخواستم مثل تماس هاش به پیامشم اهمیت ندم ولی یه
حسی وادارم کرد تا پیام و باز کنم و بخونم

با خواندن متن پیام بغض نشست بیخ گلوم و محکم لب
به دندون کشیدم تا بلند نزنم زیر گریه و سوگل و از
خواب بیدار نکنم

خیلی دلتنگتم گیوا، دارم از دوریت دیوونه میشم، «
برگرد و یه فرصت بهم بده، یعنی انقدر پیشتر ارزش
ندارم که یه فرصت بهم بدی و با یه بار اشتباه راحت
«!کنارم زدی؟»

نفسم بالا نمیومد، گوشی و کنار پرت کردم و خودم و به
سرویس رسوندم

چند مشت آب سرد پاشیدم روی صورتم ولی حالم بهتر
نشد هیچ، اون بغض لعنتی ترکید و زدم زیر گریه

دستم و جلو دهنم گرفته بودم تا صدام بیرون نره

:میون حق حق گریه‌م زیر لب نالیدم

خدایا چیکار کنم خودت این قلبم و آروم کن، دارم _
میمیرم

نه میتونم فراموشش کنم، نه میتونم اون شب نحس و
حرفاش و از یاد ببریم چیکار کنم
دارم از این عشق میسوزم خدایا

[9/22/2024 4:14 PM], گيو

#گيو۱

پارت 625#

سه روز ميشد كه به اينجا اومده بودم و حامى و ندیده
بودم

جز تماس هاى كه انقدر زياد بود شمارشش از دستم در
رفته بود

زنگ ميزد، پيام ميداد و من همش و بى جواب ميذاشتم
چون نمى تونستم باهاش حرف بزنم

هنوز هيچ اقدامى واسه كاراى طلاق نكرده بودم

بهش گفته بودم طلاق ولى دست و دلم واسه انجامش
نمى رفت

تو اين سه روز فقط كارم شده بود صبح تا شب تو اتاق
روى تخت كز كردن و نه به حرف سوگل گوش ميدادم
نه مامان

نه به سالن میرفتم نه باشگاه

حالم اصلا خوش نبود و حس میکردم دارم افسرده
میشم

من چطور میتونستم بدون حامی زندگی کنم وقتی الان
همش سه روز بود ندیده بودمش و اینطور داشتم عذاب
امی کشیدم؟

واقعا عشق خیلی ترسناکه، با وجود دلخوریم هنوز
دوسش داشتم و با وجود اینکه به تماس هاش جواب
نمی دادم ولی اگه زنگ نمیزد دلم می گرفت
خودمم نمی دونستم با خودم چند چندم

سوگل و مامان تو سالن نشسته بودن و فیلم می دیدن
وارد گالری گوشیم شدم و به عکسامون نگاه کردم
یکی یکی عکسارو رد کردم تا رسیدم به اون سلفی که
تو انزلی گرفته بودیم

همون شب که روی ایوونی نشسته بودیم و چای
می‌خوردیم و من اون لحظه رو عکس گرفتم تا به
یادگار بمونه

حالا همون عکس طوری حالم و خراب کرد که بلند زدم
زیر گریه

ژولی نکشید که در اتاقم به شدت باز شد و مامان با
دیدن حال و روزم توپید

بسه دیگه گیوا به خودت بیا! آخ خدا این قلب من _
واسه همیشه وایسه راحت شم از این زندگی

چرا با خودت همچین می‌کنی هان؟

دوسش داری خب ببخشش چرا زندگی و به کام
هردوتون تلخ کردی؟

اره کاری که حامی کرد خیلی بد بود ولی وقتی نمیتونی
به قلبت این و حالی کنی چرا هی پشش می‌زنی؟

الان مثلاً خیلی خوب شد؟

حال و روزت و دیدی ؟ نه خواب داری نه درست و
حسابی غذا میخوری شدی پوست و استخون، اصلا به
نگاه به آینه کردی ببینی رنگ و روت و ؟

خیالم راحت شده بود که سرو سامان گرفتی و
خوشبختی، که اگه قلبم تاب نیاورد و روزی نبودم خیالم
حداقل از بابت خوشبختیت راحت باشه ولی حالا داری
جلوم آب میشی و من لعنتی باعث این حالتتم، خدا منو
بکشه

[9/22/2024 4:14 PM], گِیو

گیوا#

پارت626#

نمی خواستم مامان بیشتر از این خودش و اذیت کنه و
غصه بخوره

بخصوص که وضعیت قلبش هم خیلی خوب نبود و
حامله هم بود

از تخت پایین رفتم و خودم و تو آغوشش انداختم
دستاش و دور تتم حلقه زد و منو تو آغوشش گرفت و
سرم و بوسید

منو ببخش دخترم، می‌دونم واسه گفتن این حرفا _
خیلی دیر شده، کاش کاری از دستم برمیومد

نگاهم افتاد به سوگل
به قاب در تکیه داده بود و ناراحت اشک می‌ریخت

از آغوش مامان بیرون اومدم و صورتم و با پشت دست
پاک کردم

من خوبم مامان، یعنی سعی میکنم خوب باشم لطفا _
خودت و عذاب نده

سوگل فین فین کنان بینیش و بالا کشید و با بغض گفت

اره دیدیم چقدر داری سعی میکنی، پس ثابت کن _
بهمون که داری واسه خوب بودن تلاش میکنی

سکوتم و که دید ادامه داد

دیدی؟ واسه محض دلخوشی ما این و نگو _
اصلا اگه راست میگی شب و بریم بیرون
اینجوری حال و هوامون هم عوض میشه

!تو این هوا؟ _

ماشین که هست، با ماشین میریم دور دور، فوقش یه _
بستنی هم میخوریم حداقل از این حال و هوا میای
بیرون بابا بسه گیوا بخدا میترسم طوریت بشه
!اینطوری

هر دو طوری مظلومانه نگاهم کردن که دلم نیومد نه
بگم

سر که به تایید تکون دادم مامان نفس راحتی کشید و
سوگل خندید و سوتی زد

از خنده شون لبخند کمرنگی رو لبهای منم نشست و
سعی کردم واسه دلخوشی اونا هم که شده کمتر تو اتاق
کز کنم و اشک بریزم

شاید حق با سوگل بود و اینطوری برای خودمم بهتر
بود

اگه تصمیم داشتم واقعا بیخیال حامی بشم پس یه گوشه
نشستن و غصه خوردن دردی از من دوا نمی‌کرد
باید سعی میکردم با خودم و وضعیتی که داشتم کنار
بیام، هرچند سخت

گیو, [9/22/2024 4:14 PM]

#گیوا

پارت 627#

بعد سه روز بیرون رفتن کمی حال و هوام و عوض
کرد و من و از لاکه که برای خودم درست کرده بودم
بیرون آورد

همراه مامان و سوگل با ماشین شهر گردی کردیم و
سوگل با مسخره بازیش سعی داشت حال و هوامون و
عوض کنه و تا حدودی موفق هم شد

منم سعی کردم کمتر غرق افکارم بشم تا با دیدن من و
حال و روزم کمتر غصه بخورن

بعد یکی دو ساعت گشت و گذار بستنی خوردم و
برگشتیم

شب خوبی بود تا وقتی که ماشین حامی و جلو در خونه
دیدم و دست و پاهام یخ بست

ضربان قلبم بالا رفت و دستم روی فرمون لرزید

:سوگل که متعجب گفت

اون ماشین حامی نیست؟_

بدتر دستپاچه شدم و نفسم بند اومد

چون ماشینش جلو در خونه مون بود مجبور شدم
ماشینم دقیقاً پشتش نگه دارم

مامان با دیدن حامی که به ماشینش تکیه زده بود و
:مارو تماشا می‌کرد حینی که از ماشین پیاده میشد گفت

بذار حرفاشو بزنه، نخواستی ببخشی نبخش، ولی _
بذار حرف بزنه

هر دو به سرعت از ماشین پیاده شدن و حتی سوگلی
که پاهاش تو گچ بود و این کارش باعث شد لبخند
محو ی بزنم

تو این یک ماه هرگز همچین عکس العمل سریعی ازش
ندیده بودم

امشب جوری از ماشین پیاده شد که انگار اگه یک
دقیقه وقت و تلف کنه من پشیمون میشم

با رفتنشون نگاهم و از این فاصله دوختم به حامی
اونم نگاهم میکرد

دل‌تنگش بودم؟

اره بودم، با خودم که دروغ نداشتم، بعد سه روز
دیدنش ضربان قلبم و تند کرده بود

انگار قلبم داشت از سینه بیرون میزد، چقدر دلم
میخواست الان به سمتش بال دربیارم و دستام و دور
تتش حلقه بزنم و لب روی لبش بذارم

آهی کشیدم و بغضم و فرو دادم

دیدم که به سمتم میاد، نفس عمیقی کشیدم و در ماشین
و باز کردم و پیاده شدم

[9/22/2024 4:14 PM], گئو

گئو #1

پارت 628 #

تو فاصله ی کمی ازم ایستاد و من دیدم که چطور جز
به جز اجزای صورتم و با دلتنگی نگاه می‌کنه و نفسم
بند اومد از نگاهش

دلم برات تنگ شده بود_

بوم! ضربه به حدی کافی بود که دست و دلم لرزید و به
سختی جلو خودم و گرفتم که نگم، منم

نگم اره منم این سه روز از ندیدنت جون کندم ولی
غرور له شده‌م نمی‌ذاره ببخشم

بازم با یادآوری اون شب پنجه هام مشت شد و اخمی
کردم و زبونم تند شد

اومدی اینجا که از دلتنگیت بگی؟_

:آهی کشید و گفت

اومدم بگم اون خونه بدون تو برام خفه‌ست، درو _
دیوار اون خونه انگار دارن بهم فشار میارن

:با انگشت اشاره‌ش به قلبش زد

دقیقا اینجا رو، چیکار کنم اون شب لعنتی و فراموش _
کنی گیوا؟ چیکار کنم برگردی پیشم؟

از اینجا برو حامی، نه اون شب از ذهنم پاک میشه، _
نه حرفات

قلب من با حرفات بد شکست، خیلی بد

تو حامی من بودی، همه کس من بودی، بیشتر از
هرکسی دوست داشتم و تو با حرفات اون شب گیوا رو
کشتی و با دستای خودت خاکش کردی

میفهمی اون شب چی کشیدم؟
می‌دونی اولین شب هر دختری چقدر برایش خاص و
مهمه و تو اون شب با من و روانم چیکار کردی؟

سرش و انداخت پایین و کلافه پشت دستش و کشید
پشت گردنش

ناراحت بود؟ منم بودم، خیلی زیاد
داشتم جون میدادم

چند لحظه که تو سکوت گذشت سرش و بالا گرفت و
:غمگین ولی حق به جانب گفت

تو زن منی گیوا، جات کنار منه، تو بغل من، برگرد _
خونه‌ات

خونم به جوش اومد، صدام کمی بالا رفت

برنمی گردهم فهمیدی؟ من طلا_

کیش و مات شدم با گذاشتن لبه‌اش روی لبهام و
بوسیدنش

انگار که نخواد حرفم و تموم کنم، انگار که با بوسیدنم
ساکتم کنه، تند و با حرص می‌بوسید

گیو, [9/22/2024 4:17 PM]

#گیوا

پارت 629#

میلیم به بوسیدنش و چنگ زدن موهایش و پس زدم و با
مشت کوبیدم روی شونه‌ش تا عقب بکشد

ولی حامی حتی با اینکارمم بیقرار تر شد

تتم و به بدنه ی ماشینم چسبوند و از جلو تن خودش و
بهم چسبوند و اینطور من و حبس کرد تا تسلط بیشتری
روم داشته باشه

تند و خشن می‌بوسید طوری که انگار بخواد دلتنگی
این چند روز و اینطوری رفع کنه

همراهیش نکردم و شروع کردم به تقلا

وقتی دید چموش بازی در میارم هردو دستم و سفت
چسبید و گاز ریزی از لبام گرفت

اخم بین لبهام خفه شد و حامی بلاخره نفس کم آورد و
عقب کشید

ولی نه اونقدر که بتونم نفسی بکشم
پیشونیش و به پیشونیم چسبوند و دهن که باز کرد
حرف بزنه گرمی نفسش حالم و منقلب کرد

این لبها، این تن و بدن مال منه گیوا، ازت نمی‌گذرم_
میخوای چند روز تنها باشی تا با خودت کنار بیای؟
باشه، ولی بعدش برمی‌گردی خونت، صبر من و لبریز
نکن در عین حال که دوست دارم و حامی مهربونت
بودم، به همون اندازه هم بخاطر تو دیوونه میشم،
خودخواه میشم

نذار مجبور بشم کاری و بکنم که دوست ندارم
صبر من و لبریز نکن دختر خوب

گفت و عقب کشید و به نگاه مات من لبخندی زد

چند لحظه زمان برد تا به خودم پیام و حرفش و حضم
کنم

داشت من و تهدید میکرد؟

مثلا میخواست چیکار کنه به زور من و با خودش بیره؟

دستام کنار تنم مشت شد و نفس نفس زنان غریدم

خجالت نمی‌کشی ؟ بعد اون حرفا حالا اینطور میخوای _
آزارم بدی؟

اچرا انقدر خودخواهی حامی؟

خودخواه نیستم، دوست دارم، مجبورم اینجوری دختر _
لجبارم و سر عقل بیارم

حرص زدم

نمیخوام میفهمی؟ نمیتونی اجبارم کنی همین فردا _
میرم درخواست طلاق میدم

بی توجه به عز و جز من خندید و گفت

برو بده تا منم اون روی خوشگلم و نشونم بدم قشنگم _

قدم برداشت بره سمت ماشینش که یهو انگار یاد چیزی
افتاده باشه ایستاد و گفت

راستی طعم لبهاتو دوست داشتم، همیشه از این رژ _
بزن مزه توت فرنگی میده

گیو, [9/22/2024 4:17 PM]

گیوا#

پارت630#

تا چند دقیقه حتی بعد رفتن حامی من هنوز کنار ماشینم
ایستاده بودم

دروغ چرا با همین بوسه قلبم بی جنبه بازی درآورده
بود

من چم شده بود که حتی از تهدیدش هم غرق لذت شدم؟
!مگه نه الان باید عصبی میشدم ؟ پس چرا خوشم اومد
چرا قلبم اینطور تند میزد؟

چرا دلم میخواست بیشتر بمونه، حتی بیشتر ببوستم؟
!اه من چم شده بود
انگار داشتم خُل میشدم

سوار ماشینم شدم و داخل خونه شدم

درو که باز کردم و داخل شدم هم مامان هم سوگل هردو
بیدار بودن و انگار منتظر من بودن تا شاید یه خبر
خوش بهشون بدم

سوگل اولین نفر با دیدنم گفت

!چیشد؟_

به سمت اتاقم رفتم و گفتم

چی میخواست بشه؟ گفتم نبخشیدمش و نمی خوام که _
ببخشم

وارد اتاق شدم و با حرص شروع کردم به در آوردن
شال و مانتوم

سوگل داخل اتاق شد و پشت سر درو بست و گفت

من فکر کردم شاید بخوای بیشتر رو تصمیمت فکر _
!کنی

به سمتش چرخیدم و گفتم

من تصمیمم و گرفتم سوگل، هیچی عوض نشده _

یکباره نیشش شل شد و خندید

!اخمی کردم! الان کجای حرفم خنده دار بود؟

چته چرا میخندی؟! زده به سرت؟ _

با چشم و ابرو به لبهام اشاره زد

حداقل رژ و از دور لبهات پاک میکردی، انگار خیلی _
دلتنگت بوده ها ببین چطور لبات و خورده زرتی باد
!کرد

در ادامه لبخندش بیشتر کش اومد و حرص من و
درآورد

مانتویی که روی تخت انداخته بودم و برداشتم و با
حرص سمتش پرت کردم

سوگل نیش و ببند بخدا حرصم از حامی و سر تو _
خالی میکنم، عوضی مثل وحشیا افتاد به جون لبام

:میون خنده بریده بریده گفت

توهم که اصلا نمیخواستی، منکه می‌دونم دل تو _
بیشتر میخواست، هرکی و بتونی گول بزنی من و
نمیتونی گیوا خانوووم

[9/22/2024 4:17 PM], گیو

گیوا#

پارت 631#

بی هدف با ماشین می‌چرخیدم
یک ساعتی میشد که رفته بودم درخواست طلاق داده
بودم و حالا حس میکردم قلبم درد می‌کنه

انگار قهر کرده بود و مثل یه بچه ی تخس یه گوشه
خودش و مچاله کرده بود

حس خفگی باعث شد به سرعت ماشین و کنار بزنم و
بغضی که یساعته قصد داره گلوم و بشکافه رو رها کنم

سرم و روی فرمون ماشین گذاشتم و حق زدم

خدایا این چه سرنوشتیه من دارم؟
چرا نباید یه روز رنگ آرامش ببینم؟
تا میام لبخند بزنم و بگم حالا منم شادم، یجوری از این
خواب خوش بیدارم می‌کنی که حالیم بشه این اقبال بد
همیشه باهامه

اره درخواست طلاق داده بودم چون نمی‌تونستم با
خودم و غرورم کنار بیام

چون هربار میخواستم یه فرصت به حامی بدم یاد
حرفاش میوفتم که چطور قلبم و هدف گرفته بود و بهم
انگ زده بود، انگ هرزگی

گوشیم برای بار هزارم زنگ خورد
مامان بود، از صبح که دید دارم میرم درخواست طلاق
بدم هی سعی کرد مانع‌ام بشه و نذاره تصمیم عجولانه
بگیرم
حالا هم میخواست بدونه لابد رفتم یا نه

عصبی تماس و وصل کردم

چیه مامان؟ چرا نمیذارین یکم تو حال خودم باشم؟_

اگیا کجایی؟ نگو که اون کارو کردی؟_

چشم بستم و نفسم و رها کردم

انجامش دادم مامان، حالا بیخیال میشی؟_

صدای وای آرومی که گفت و شنیدم و عصبی بدون
اینکه اجازه بدم حرفی بزنه تماس و قطع کردم و گوشی
و روی صندلی ماشین پرت کردم

چرا هیچکس درکم نمی‌کرد؟
من نمی‌تونستم با خودم کنار بیام و خیلی راحت حامی
و ببخشم
چطور ببخشم و دلم و باهاش صاف کنم؟

دلم خونه رفتن نمیخواست، دلم میخواست با یکی حرف
بزنم و اون فقط به حرفام گوش بده، بدون اینکه
سرزنشم کنه یا بابت تصمیم مواخذه‌ام کنه

ماشین و روشن کردم و به سمت بهشت زهرا رفتم
سر مزار پدرم
تنها جایی که میتونستم خودم و کمی آروم کنم

[9/22/2024 4:17 PM], گيو

#گيو۱

پارت 632#

به خونه كه رسيدم با ديدن كسى كه دم در داشت با
مامان حرف ميزد خونم به جوش اومد و حال خرابم
خراب تر شد

مگه نگفته بود با اين عوضى ديگه سلام عليكى نداره؟
پس الان جلو در خونه مون چى ميخواست؟

از شدت خشم دست و پاهاى مى لرزيد
از ماشين پياده شدم و درو محكم بهم كوبيدم
با صداى در سر هردو نفرشون به سمت من چرخيد

نگاه شاهرخ همراه با یه پوزخند محو بود و نگاه مامان
ترسیده و مضطرب

این عوضی اینجا چیکار می‌کنه مامان؟ _

!سلام منم خوبم، مرسی از احوال پرسى هات _

با غیظ به سمتش برگشتم

خفه شو عوضی، واسه چی باز اینورا آفتابی شدى _
هان؟

گیوا دخترم _

بی توجه به اینکه تو کوچه ایم صدام و بالا بردم

هیچی نگو مامان، هیچی_

بخدا اونطور که تو فکر می‌کنی نیست_

:حرصی خندیدم

پس چطوره مامان؟ نکنه گولم زدی و حرفات دروغ_
بود اره؟ هنوز با این مرتیکه در رابطه ای؟

صدای نحسش تو گوشم پیچید

این مرتیکه که میگی پدر بچشه مثل اینکه یادت رفته؟_

وای آره راست میگی متاسفانه تخم حرومیت و تو_
شکم مامانم جا گذاشتی

!گیوا_

بی توجه به صدای دلخور مامان رو به شاهرخی که
:حالا با اخم عمیقی نگاهم میکرد گفتم

من و ببین، دیگه اجازه نمیدم پاتو تو زندگیمون _
بذاری، اره مادرم ازت حامله هست ولی فعلا که بچه ای
بدنیا نیومده صبر کن هروقت بدنیا اومد بیا بچت و بگیر
و برو، ولی تا اون موقع دورو بر مادرم نباش

واقعا فکر کردی من زنم و طلاق میدم؟_

:جیغ زدم

اره طلاقش میدی، باید بدیی_

مامان اومد بازوم و گرفت و گفت

بسه گیوا بیا بریم داخل آبرو ریزی نکن_

ولی من توجهی نکردم، هم بخاطر شرایط خودم عصبی
بودم، هم دیدن شاهرخ عصبی ترم کرده بود

بازوم و از بین دست مامان بیرون کشیدم و خریدم

چرا هنوز منتظری مامان؟ چرا درخواست طلاق _
نمیدی ؟ چرا صبر کردی هوم؟

[9/22/2024 4:17 PM], گیو

گیوا#

پارت#633

اینبار مامان بود که عصبی و دلخور با صدای بلند گفت

چون بچش تو شکم منه، حالا فهمیدی؟_
باید حداقل تا زایمان صبر کنم

و رفتم و نگاه خندون شاهرخ عصبی ترم کرد

این چه بدشانسی بود؟ چطور چند ماه این موضوع و
باید تحمل میکردم؟

دستام شروع به لرزیدن کرد و با خشم و نفرت نگاه
شاهرخ کردم
فکر اینجاش و نکرده بودم

سر کج کرد و با همون لبخند یه وری تو مخش گفت

!آخی چه بد! نشد من و از زندگیتون بیرون کنی_

من و ببین، تا وقتی مادرت بچه ی من و حامله هست
من هر وقت که بخوام واسه دیدن بچم میام، همین فردا
هم مادرت نوبت دکتر داره و واسه تعیین جنسیت باید با
خودم بره، تو هم چه بخوای چه نخوای مجبوری این
شرایط و تحمل کنی

یه قدم به سمتش برداشتم که سمتش حمله ور بشم ولی
مامان با گرفتن بازوم مانع شد و شاهرخ خنده کنان به
سمت ماشینش رفت

:با تک بوقی از کنارمون رد شد و من زیر لب غریدم

مرتیکه ی روانی_

بسه گیوا، بریم تو_

دست خودم نبود که حتی از مامان هم عصبی بودم

بازوم و با یه حرکت از بین دستاش بیرون کشیدم و به
سمت ماشینم رفتم

:فکر کرد باز میخواد برم بیرون که گفت

!کجا میری؟_

:بدون اینکه نگاهش کنم گفتم

با اجازه ماشین و میارم داخل_

دست خودم نبود ولی زبونم تند و تیز شده بود

دلم میخواست به زمین و زمان بدو بیراه بگم بلکه
حرص و خشمم خوابید

مامان از جلو در کنار رفت و من ماشین و داخل بردم
گوشیم و از روی صندلی چنگ زدم و با برداشتن کیفم
از ماشین پیاده شدم

بی اختیار نگاهم سر خورد روی شکم مامان
!اون عوضی گفته بود تعیین جنسیت؟
!چه زود وقتش شده بود

!یعنی الان مشخص میشد اون بچه دختره یا پسر؟
چرا هیچ حسی به اون بچه که خواهر یا برادرم بود
نداشتم؟

شاید چون بچه ی اون عوضی بود، واسه همون ذره
ای علاقه به این بچه که مقصر هیچ چیز نبود، نداشتم

[9/22/2024 4:17 PM], گيو

#گيو

پارت 634#

مامان كه نگاهم و روى شكم برجسته‌ش حس كرد
گفت:

گيو! فكر مى‌كنى براى من راحته بعد فهميدپ حقايق _
باز تحملش كنم؟

پس چرا مى‌ذارى بيدار جلو در خونه وقتى مى‌دونى با _
ديدنش عصبى ميشم؟

چون يه بهونه داره، بچش، نشنيدى چى گفت؟ يكاره _
اومده ميگه بايد فردا منم همراهت بيايم سونو

از کجا فهمید فردا نوبت دکتر داری واسه تعیین _
جنسیت؟

سکوت که کرد عصبی گفتم

مامان با توأم، از کجا فهمید؟ _

کمی من من کرد و گفت

زنگ زده بود حال بچه رو بپرسه، منم گفتم خوبه و _
فردا برای تعیین جنسیت میرم، گفت گفت منم همراهت
میام که مخالفت کردم و بحث بینمون پیش اومد و منم
از همه جا بلاکش کردم

پوزخندی زدم:

تازه یادت اومد بلاکش کنی؟ اصلا چرا جوابش و _
میدی؟

گیوا اون هنوز پدر بچمه، اسمش تو شناسنامه، _
فکر می‌کنی اگه بلاکش کنم یا جواب تماس هاش و ندم
چی میشه؟ بیا تحویل بگیر مثل امروز میاد جلو در
خونه و آسایش مارو بهم می‌ریزه

به سمت خونه قدم برداشتم و گفتم:

من این چیزا حالیم نیست مامان، یبار دیگه اینجا _
ببینمش واسه همیشه از اینجا میرم، من نیومدم اینجا
که این عوضی رو دم به دقیقه ببینم و روانم بدتر بهم
بریزه

از تماس ها مسدودش نکن هر حرفی راجب بچه
هست همونجا پشت تلفن بزنه، نیاد جلو در خونه که
نمی‌خوام ریخت نحسش و ببینم

به دنبالم اومد و سعی کرد آروم کنه

باشه نمیذارم دیگه جلو در خونه بیاد تو آروم باش _
الان سکنه میزنی از حرص

:کفشم و از پا کندم و خریدم

میدارین؟! اه این چه زندگی ت خمی هست که من _
دارم؟ گوه توش

از سرو صدای ما سوگل از اتاق بیرون اومد و با دیدن
:سرو صورت برافروخته ی من گفت

چیشده گیوا؟! این چه حال و روزیه؟_

از مامانم پپرس، از درو دیوار واسم بدبختی میباره_
یه روزم با خوشحالی سر بشه شکر میکنم، من میرم
بخوابم کسی صدام نکنه

:به سمت اتاق رفتم که مامان گفت

نهار نمیخوری؟ حداقل یچیزی بخور بعد بخواب از_
صبح هیچی نخوردی حالت بد میشه ها

من کوفت بخورم، ولم کنید_

[9/22/2024 4:17 PM], گیو

#گیوا

خیره به تلویزیون خاموش بودم که سوگل آروم کنارم
نشست و گفت

چند ساعتی شده مامانت رفته خبری ازش نداری؟ _
زنگ نزدی؟

با اخمای درهم زمزمه کردم: نه

:چند لحظه سکوت کرد و دوباره پرسید

دوست داری دختر باشه یا پسر؟ _

حواسم جای دیگه بود و متوجه ی سوالش نشدم برای
همین پرسیدم:

چی گفتی؟_

چند لحظه موشکافانه نگاهم کرد، انگار که بخواد ذهنم
و بخونه

پرسیدم دوست داری دختر باشه یا پسر؟_

اخمی کردم

اون بچه اصلا برام مهم نیست که دختر یا پسر _
بودنش برام مهم باشه، مثل پدر عوضیش حروم

گیوا نزن این حرف و! اون همش یه بچه ی کوچیکه _
چطور میتونی این و بگی؟

این روزا انقدر فشار روم بود که اصلا حواسم به حرفی
:که میزدن نبود، برای همین کمی آروم تر شدم و گفتم

حالم خوش نیست سوگل بیخیال _

حامی نه؟ میبینم مدام گوشیت و چک میکنی، بعد اون _
شب دیگه بهت زنگ نزد

فقط به نهی آرومی بسنده کردم

یعنی درخواستم به دستش رسیده؟ _

من اطلاع دقیقی ندارم ولی فکر کنم دو سه روزی _
طول بکشه تا به دستش برسه، بعدشم تو الان چرا این
!مسئله انقدر برات مهمه؟

دیر یا زود به دستش میرسه توهم که وضعیت
مشخصه قصد طلاق داری مگه نه؟

اون نگاه مچ گیرانهش عصبیم کرد
:چشم غزه ای براش رفتم و گفتم

اونطور نگام نکن خب معلومه که همین قصدو دارم _
وگرنه چرا برم درخواست طلاق بدم؟
فقط یه سوال پرسیدم همین

پاهای گچ گرفته شو آروم روی میز عسلی گذاشت و
گفت:

نمیدوتم انگار یکی اینجا با دل خودش رو راست _
نیست، من که می‌دونم دردت چیه حالا تو هی خودت و
بزن کوچه علی چپ

خواستم باز انکار کنم که صدای باز شدن در اومد

سوگل: انگار مادرت اومده

[9/22/2024 4:17 PM], گیو

گیوا#

پارت636#

انگار سوگل هیجان زده تر از من بود
با کمک عصاش بلند شد و به سمت مامان رفت

ولی من هنوز همونجا نشسته بودم و تنها کاری که
کرده بودم این بود سر بچرخونم سمتش

سلام چه دیر کردید نگران شدم_
جنسیت چی بود؟ دختر یا پسر؟

:نگاه مامان سمت من بود و در جواب سوگل گفت

دختر_

می‌دونم ازم دلخور بود، ولی خب دست خودم نبود که
از دیروز باهاش سرد بودم

خب بسلامتی، دختر رحمته، خدا حفظش کنه، منم_
خیلی دلم میخواست یه خواهر داشتم ولی خب قسمت
نشد

بی حوصله از شنیدن حرفاشون بلند شدم و خواستم به سمت اتاقم برم که با صدای مامان به سمتش برگشتم

نمیخواهی چیزی بگی؟_

سوگل با چشم و ابرو بهم اشاره زد یه حرفی بزنم

:نفسم و به شدت بیرون فرستادم و فقط تونستم بگم

مبارکه، سلامتی بدنیای بیاد_

همین، مردم و زنده شدم تا تونستم همین حرف و بزنم

بیشتر از این اونجا نایستادم و قدم تند کردم سمت اتاقم

دست خودم نبود، من نمی توانستم واسه بچه ی اون
عوضی خوشحالی کنم
حتی حتی اگه اون بچه خواهر خودم باشه

زیر لب زمزمه کردم: خواهر

قبلا ها چقدر دلم میخواست یه خواهر داشتم، رازدار
داشتم

همیشه باهم بیرون میرفتیم، پایه ثابت دیوونه بازیام
بود ولی حالا

حالا خواهر دار شده بودم ولی هیچ حسی بهش نداشتم

رو تختم نشسته بودم که در اتاق باز شد و سوگل اومد
داخل

نگاهش بهم دلخور بود

سوگل اصلا حوصله نصیحت ندارم پس اگه اومدی _
حرفای تکراری بزنی خودت و خسته نکن

بی توجه به حرفم اومد کنارم نشست و گفت

وقت داری کمی حرف بزنینم؟ _

لب باز کردم باز چیزی بگم که نگاه گرفتهش پشیمونم
کرد و وادار به سکوتم کرد

[9/22/2024 4:17 PM], گیو

گیوا#

پارت637#

همیشه از اینکه نه خواهری داشتم نه برادر ناراحت
بودم

دلم یه خواهر میخواست، دوستام که از خواهرشون
حرف میزدن من فقط با حسرت نگاهشون میکردم
تا که پدر و مادرم و هم از دست دادم و تنهای تنها شدم
اون موقع فهمیدم واسه داشته هام باید قدردان باشم
نباید هی کاش کاش کنم، نباید گله کنم
گیوا تو مادرت و داری، حامی و داری هرچقدر هم ازش
ناراحت باشی ولی بازم ته دلت می‌دونی اون چقدر
دوست داره و فقط کافیه لب تر کنی تا دنیا رو به پات
بریزه

حالا هم خدا بهت یه خواهر داده چرا از یه دید دیگه
بهش نگاه نمیکنی؟

اون بچه جدا از اینکه بچه ی شاهرخ باشه، خواهر
تو هم هست

یه موجود کوچولو که بعد ها صدات میزنه آجی، گیوا،
یا خواهری، هرچی اصلا

میشه دوشش نداشت؟

تو خودت روزای سختی داشتی، کسی پشتت نبود
میخوای اون بچه هم بعد ها همین حس و داشته باشه؟
براش خواهری کن نذار بشه گیوای دوم و یکی مثل
شاهرخ بعد ها اذیتش کنه

می‌دونم برات سخته بچه ی اون عوضی و خواهر
بدونی ولی این و بدون اون بچه بی گناه ترینه، اون
بچه حتی هنوز بدنیا نیومده چوب کارای پدرش و
خورد، چون اون بچه برای شاهرخ فقط یه وسیله بود
برای رسیدنش به خواسته هاش، از اون مرد پدر
درمیاد؟

نه نمیاد

از مادرتم مادر درنمیاد که اگه در میومد برای تو
مادری خرج میکرد

نمی‌خوام با حرفام خستت کنم یا فکر کنی دارم زیادی
دخالت میکنم فقط یه حرفایی رو دلم مونده بود خواستم
بهت بگم

قبل از اینکه دیر بشه برو با مادرت صحبت کن، مگه
نمیگی قلبش مریضه و ممکنه چند ماه دیگه نباشه؟
پس چرا روزایی که میتونید کنار هم خوش باشید و
تلخش میکنی؟

نرنجونش، اون اگه بدی کرد تو نکن
دیدم که تو اتاقش داشت گریه میکرد، تحت فشارش
نذار گیوا، اون الان تو شرایطی نیست که بتونه سردی
رفتارت و تحمل کنه
برو پیشش و باهاش حرف بزن

من و بین، هیچکس و ندارم، حتی داشتن یه مادر بد
هم آرزومه، حتی داشتن یه خواهر از یه مرد دیگه

به اینجای حرفش که رسید اشکی از چشمش چکید و
میون بغض نالید

گیوا داشتن، داشته های تو آرزومه، قدر بدون دختر _
خوب

حتی حتی اگه میتونی یه فرصت دیگه هم به حامی بده،
همه ی خوبی هاش و با یه بدی یکی نکن
زندگی مشترک لباس نیست که هر وقت بخوای عوضش
کنی، یه فرصت دیگه بهش بده اگه درست نشد، اگه
فرصتش و از دست داد بعد حداقل پیش خودت و قلبت
شرمنده نیستی
میگی من فرصت دادم خودش نخواست

گیو, [9/22/2024 4:17 PM]

گیوا#

پارت638#

سوگل بعد حرفاش تنهام گذاشت و حالا من یکساعت
میشد که روی تخت کز کرده بودم و به حرفاش فکر
میکردم

از خودم و رفتاری که با مادرم داشتم شرمنده بودم
انگار یکم زیاده روی کرده بودم

مگه من نبودم که نگران وضعیت قلبش بودم و
می‌ترسیدم از دستش بدم؟

حالا چرا خودم هرروز قلبش و با حرفام به درد
میاوردم؟

از تخت پایین رفتم و از اتاقم بیرون زدم

خونه غرق سکوت بود

متعجب از نبود سوگل نگاهی به داخل سالن انداختم و
روی مبل خوابیده دیدمش

طفلی برای اینکه من تنها باشم اینجا تو سالن رو مبل
خوابش برده بود

دلم نیومد بذارم همونجا بخوابه، اونم با وضعیت پاهاش
به سمتش رفتم و آروم صداش زدم ولی بیدار نشد

خم شدم روی تنش و بازوش و آروم تکون دادم

چشم باز کرد و گیج و منگ نگاهم کرد

چیشده؟_

دیدم اینجا خوابت برده صدات زدم بری رو تخت _
بخوابی اینجا اذیت میشی

نشست روی مبل و خواب آلود گفت

نفهمیدم چیشد یهو خوابم برد_

شام خوردی؟_

:با کمک عصاش ایستاد و گفت

اره تخم مرغ خوردم تو گرسنه نیستی؟_

نه زیاد، میرم سری به ماماتم بزنم بعدش حالا یچیزی _
میخورم، اونم حتما شام نخورده با وضعیت بارداریش
گرسنگی براش خوب نیست

دیدم که نگاه سوگل با حرفام برق زد و خوشحال شد

اره برو صداش بزن باهم یچیزی بخورید، گرسنه _
نخوابه، من میرم تو اتاق میخوابم، شب بخیر

شب بخیر زیر لب زمزمه کردم و به سمت اتاق مامان
رفتم

لای درو آروم باز کردم و سرکی به داخل کشیدم

روی تخت دراز کشیده بود، اولش فکر کردم خوابه ولی
وقتی سر چرخوند و نگاهم کرد با دیدن چشمای
سرخش دلم گرفت و خودم و لعنت کردم بابت رفتارم

گیو, [9/22/2024 4:17 PM]

گیوا#

پارت639#

نزدیک که شدم نیم خیز شد و متعجب گفت

نخوابیدی؟_

لبه ی تخت نشستم و غمگین نگاهش کردم

مامان من نمی خواستم اونطور رفتار کنم یعنی خب من_

آهی کشیدم و ادامه دادم

بنظرت میتونم خواهر خوبی باشم؟_

ناباور خندید و تا بفهمم چی شد سرم و تو آغوشش
گرفت و فشرد

چقدر به این آغوشش نیاز داشتم

بنظرم تو بهترین خواهر دنیا میشی_

لبخندی زدم و سرم و عقب کشیدم تا بتونم ببینمش

میدونستی همیشه دلم میخواست یه خواهر داشته _
باشم؟

حالا درسته بیست و چهار سال اختلاف سنی هست
بینمون ولی خب بنظرم حس خوبیه

دستم و بین دستاش گرفت و گفت

خیالم و راحت کردی گیوا، حالا اگه نباشم خیالم _
راحتی که این بچه کنار تو جاش خوبه، میدونم مواظبتش
هستی

دستم و گذاشت روی شکمش و من برای اولین بار دلم
لرزید و اشک تو چشمام حلقه زد

اگه روزی نبودم می‌خوام از خواهرت مراقبت کنی و _
تنه‌اش نداری باشه گیوا؟

دلخور نالیدم

مامان _

اشکش و پاک کرد و گفت

قول بده گیوا، بذار خیالم راحت بشه_

دلم نمی‌خواست به نبود مامان فکر کنم، ولی فقط برای
اینکه خیالش و راحت کنم سر تکون دادم و خودم و تو
بغلش انداختم

دستاش و دور تتم حلقه زد و منم آروم طوری که به
شکمش فشار نیاد سرم و روی گردی شکمش گذاشتم تا
خواهر کوچولومو از نزدیک حس کنم

کمی که گذشت بدون اینکه سرم و از روی شکمش
بردارم گفتم:

گرسنه‌ت نیست؟_

چرا هست، ولی حوصله نداشتم چیزی بخورم_

:خودم و عقب کشیدم و گفتم

**نشد دیگه، حوصله نداشتم و این حرفا نداریم خواهرم _
به تغذیه ی درست نیاز داره، پاشو پاشو بریم یه
نیمروی گیوا پز برات درست کنم بخوری حالش و ببری**

:بلاخره خندید و گفت

**همچین میگه انگار داره واسم جلو کباب درست _
!میکنه**

:تابی به گردنم دادم و به سمت در رفتم

جلو کباب و بذار واسه بعد، فعلا همین از دستم _
برمیاد، بیا بریم یچیزی بخوریم که من دیگه نزدیکه
پس بیوفتم

خنده کنان دنبالم از اتاق بیرون زد

گیو, [9/22/2024 4:17 PM]

#گیوا

پارت 640#

گیوا؟ پاشو گوشیت خودش و کشت _

خواب آلود سرم و به بالشت فشردم و غرولند کنان
گفتم:

اه ول کن سوگل بذار بخوابم_

خوددانی، ولی حامی داره زنگ میزنه ها_

با شنیدن اسم حامی سیخ نشستم سر جام و به خنده ی
کوتاه سوگل هم توجه نکردم

پس بلاخره برگه به دستش رسید و بعد چند روز زنگ
زد

کو گوشیم؟_

به سمتم گرفت و من حتی با دیدن اسمش هم ضربان
قلبم بالا رفت

این چه حالی بود که من داشتم؟

نمیخوای جواب بدی؟ الان یکساعته که مدام پشت هم _
هی زنگ میزنه

چنگی به موهای پریشونم زدم و اونا رو به عقب
فرستادم و گفتم

حتما درخواست به دستش رسیده که اینجوری آتشیه _

خب جواب بده وگرنه میاد دم در خونه _

نفس عمیقی کشیدم تا به خودم مسلط بشم و تماس و
وصل کردم

ولی هنوز لب از لب باز نکرده بودم که صدای
حرصیش به گوشم خورد

گیوا، وای گیوا این چه کوفتیه هان؟ آخرش کار _
خودت و کردی؟

نباید میکردم؟ _

:عصبی تر توپید

تو خیلی بیجا کردی، مگه الکیه با یه مشکل بری _
درخواست طلاق بدی؟

بغضم گرفت

اولین بار بود حامی اینطور با این لحن باهام حرف میزد

:به سختی بغضم و فرو دادم و گفتم

مشکلی که داری راجبش حرف میزنی یه بحث ساده _
نبود حامی، تو

آره آره من حماقت کردم، من اشتباه کردم، اصلا _
هرچی تو بگی درست، ولی حق نداری اون همه دوست
داشتتم و نسبت به خودت نادیده بگیری و خیلی راحت
کنارم بزنی گیوا، اون شب هم بهت گفتم، فکر طلاق و
از سرت بیرون بنداز
اگه تو این چند روز کاری به کارت نداشتم یا بهت زنگ
نزدم فکر نکن بیخیالت شدم نه
فقط خواستم کمی فکر کنی و به خودت بیای، ولی انگار
اشتباه کردم
همین الان میام دنبالت، برمی گردی خونه

این همه حق به جانب بودنش عصبیم کرد

من برنمی گردم حامی، من خونم هستم _

صداش و بالا برد

خونه ی تو پیش منه گیوا، فقط پیش من، اگه نیای _
مجبور میشم به زور برگردونمت، پس دختر خوبی باش
و صبر من و لبریز نکن
چون من سر تو اصلا صبور نیستم

ولی من_

با بوق اشغالی که تو گوشم پیچید فهمیدم تماس و قطع
کرده

گیو, [9/22/2024 4:17 PM]

#گیوا

پارت 641#

وارفته نگاه سوگل کردم و لب زدم

قطع کرد_

کنارم نشست و پرسید

چیشد؟ چی میگفت؟ صدای بلندش و شنیدم ولی خوب _
متوجه نشدم داره چی میگه

هنوز تو بهت حرفا و صدای بلند حامی بودم

گفت اگه نیای میام به زور می برمت_

خب این حق و هم داره، تو هنوز زَنشی گیوا، حتی _
می‌تونه ازت بابت ترک خونه شکایت کنه، یا حتی از
مادرت، بابت نگه داشتن تو بی اجازه ی شوهرت

نیشخندی زدم

چه قانون مسخره ای! مگه زوره؟ _

شونه بالا انداخت

فعلا بیا صبحانه بخور، هرچند الان یازده هست و باید _
بگم بیا نهارت و بخور

چپ چپ که نگاهش کردم خندید و گفت

حالا اونجوری نگام نکن، یه این نگاهتو حواله حامی _
کنی خودش میگرخه

غر غر کنان از تخت دل کندم و بعد اینکه آبی به
صورتم زدم از اتاق بیرون رفتم

:خبری از مامان نبود و متعجب پرسیدم

!پس مامان کو؟ _

رفت داروخانه، انگار یکی از قرصاش تموم شده بود _

دیگه چیزی نگفتم و برای خودم یه چای ریختم
همین چای کافی بود، اگه الان صبحانه می‌خوردم بعد
اشتهایی واسه نهار نداشتم

یه قند برداشتم و همراه چای خوردم

مامان واسه نهار قرمه گذاشته بود و روی گاز درحال
جا افتادن بود

سوگل تو سالن نشسته بود و سرش تو گوشیش بود،
رفتم کنارش نشستم و پرسیدم

سوگل کی قراره از شر این گچ خلاص بشی؟_

همین امروز فردا باید زنگ بزنم به دکتر، یک ماه و _
نیم گذشته، منم چون شکستگیم خیلی عمیق نبود فکر
کنم بشه گچ و باز کرد

خسته شدم با این وضعیت، دلم میخواد برم سر کار
اینجوری اصلا حس خوبی ندارم

همش حس میکنم یه مزاحمم که مدام چسبیدم به تو

اخمی کردم

قرار نبود از این حرفا بزنی، پاهات هم خوب میشه، _
سرکارتم میری، عجله نکن

در حال حرف زدن بودیم که صدای در اومد و لب زدم

اها مامان هم اومد _

گیو, [9/22/2024 4:18 PM]

#گیوا

پارت 642#

اولی مامان تنها نبود، حامی هم همراهش بود
با چه سرعتی خودش و رسونده بود؟
یعنی وقتی زنگ زد همین اطراف بود؟

شاکی نگاه مامان کردم که شونه بالا انداخت و به سمت
آشپزخونه رفت

میدونستم دوست نداره از حامی جدا بشم، برای همین
راهش داد داخل

اخمی کردم و از جام بلند شدم و به سمتش رفتم

من حرفام و زده بودم حامی_

خیلی جدی گفت

منم جوابت و دادم، پاشو آماده شو بریم خونه _

من جایی _

به یکباره بازوم و به چنگ گرفت و زیر گوشم خرید

تو که نمیخوای بودند اینجا واسه مادرت دردسر _
بشه هان؟ میخوای؟

اگه همراه نیای میرم و با مامور میام، ازش به جرم
اینکه زنم و اینجا به زور نگه داشته شکایت میکنم،
همین و میخوای؟

اشک تو چشمام حلقه زد و ناباور نگاهش کردم

!پس حامی هم اگه میخواست میتونست بد و نامرد باشه

:تقلایی کردم تا بازوم و رها کنه و حرصی گفتم

من با تو جایی نمیام، برو، برو مأمور بیار_

پوزخندی زد

فکر کردی دارم شوخی میکنم؟ صبرم و لبریز نکن _
دختر، من واسه حفظ کردن این زندگی هرکاری لازم
باشه میکنم

به سختی بغضم و فرو دادم

چونه ام لرزید و دیدم که نگاه حامی گرفته شد و چنگی
به موهایش زد

من نمی‌خوام به اون خونه برگردم حامی، چرا داری _
اجبارم میکنی، زندگی که به اجبار باشه چه ارزشی
داره؟

خیره خیره نگاهم کرد، بدون هیچ حرفی

بذار همه چی بدون دلخوری پیش بره _

تلخ خندید:

هیچی نگم که راحت طلاق بگیری؟ به همین راحتی _
اکیوا؟

نوچ نمیشه، من یه حماقتی کردم با حرفم دلت و
شکستم خودمم درستش میکنم فقط بهم فرصت بده
همین

حالا هم برو آماده شو نمیخوام جور دیگه مجبورت کنم
و دلت و بشکنم

من حتی اگه برگردم هیچی عوض نمیشه حامی_

مطمئن لب زد

میشه، تو فقط برگرد، خودم همه چیو جبران میکنم_

[9/22/2024 4:18 PM], گيو

گيو#

پارت#643

زیر چشمی نگاه سوگل کردم
تکیه زده بود به عصاش و نگران نگاهم میکرد

نگاهم و دوختم تو نگاه پر جذبه ی حامی و لب زدم

بر نمی گردم_

انتظار این جواب و ازم نداشت، لابد پیش خودش فکر
کرد اگه اونطور تهدیدم کنه من کوتاه میام ولی وقتی
جوابم و شنید حالت نگاهش عوض شد

میشد خشم و حرص و تو نگاهش دید

پس نمای؟_

فقط نگاهش کردم، جوابم و از نگاهم گرفت که رو کرد
:سمت مامان و گفت

تا چند دقیقه دیگه اگه گیوا تو ماشین نباشه با مامور _
بر میگردد هیچ شوخی هم ندارم کاملاً جدی هستم، پس
خودتون دخترتون و راضی کنید

حامی بذار یکم تو حال خودش باشه با زور که نمیشه _
!پسرم

ولی حامی انگار زده بود به سیم آخر که قدمی به عقب
:برداشت و گفت

من حرفم و زدم _

بدون اینکه نگاهم کنه از خونه خارج شد و من و تو
!بهت حرفش گذاشت

!واقعا همین قصد و داشت؟

با بسته شدن در اشکم چکید و با لبی لرزون نگاه
مامان کردم

میبینیش مامان؟ این مردا چرا همه شون خودخواه و _
زور گو هستن؟

:برعکس انتظارم مامان گفت

اون فقط عاشقه گیوا، همین، نمیخواد از دستت بده _

هیستریک خندیدم

عاشق؟! آدم عاشق اون حرفارو به عشقش میزنه و _
اون و هرزه خطاب می‌کنه؟

:سکوت کرد و اینبار سوگل گفت

حالا میخوای چیکار کنی؟ _

خودمم نمیدونستم، نمی‌خواستم پای مامان با این
شرایطش گیر بشه و بخاطر من تو دردسر بیوفته

نشستم روی مبل و سرم و بین دستام گرفتم

:نالیدم

نمیدونم سوگل، حامی خیلی جدی بود این و از _
نگاهش خوندم

میترسم جدی جدی بره از مامان شکایت کنه

من با این قضیه مشکلی ندارم گیوا، می‌دونی که از _
این به بعد نمی‌خوام پشتت و خالی کنم، تو هر تصمیمی
بگیری من کنارتم

لبخند محوی رو بهش زدم و سر تکون دادم

همین حرفش بهم دلگرمی داد که بفهمم اینبار دیگه تنها
نیستم و هروقت که بهش نیاز داشتم کنارمه، ولی من
نمی‌خواستم بخاطر من با این شرایطش تو دردرس
بیوفته

پس بلند شدم و رو بهش گفتم

میرم حاضر بشم مامان، اگه قرار باشه ازش جدا بشم _
تو همون خونه هم میشه، نمی‌خوام بهونه بدم دست
حامی که بعد ازش تو دادگاه استفاده کنه و بگه زنم
خونه رو ترک کنه

[9/22/2024 4:18 PM], گیو

گیوا#

پارت 644#

درو که باز کردم حامی و در حالی که داشت از ماشین
پیاده میشد دیدم

لابد فکر کرد قصد اومدن ندارم و خواست آخرین
تهدیدش و هم بکنه و بره

با اخم ازش روی گرفتم و درو کامل باز کردم تا ماشینم
و ببرم بیرون

حس خورسندی و تو نگاهش دیدم و روی گرفتم

سوگل تو ماشین نشسته بود

مامان هم کنار ماشینم ایستاده بود و نگاهمون میکرد

:به سمت ماشینم رفتم که مامان گفت

مشکلی بود بهم زنگ بزن باشه؟ هروقت هم خواستی _
اینجا خونه ی خودته این و یادت نره

بغلش کردم و گونه اشو بوسیدم

!چقدر عوض شده بود

شده بود همون مامان قبلی

ازش خداحافظی کردم و سوار ماشینم شدم
حامی هنوز همونجا ایستاده بود و نگاهم میکرد

گیوا بهتر نبود من پیش مادرت میموندم؟ آخه الان با _
این شرایط اومدن من اونجا یجوریه تو خودت به زور
داری میری اونجا من پیام کجا

تا وقتی که سر کار نرفتی و برای خودت یه خونه _
دست و پا نکردی هرجا من باشم توهم هستی سوگل،
مشکل من و حامی ربطی به تو نداره

دیگه چیزی نگفت و منم بعد یه تک بوق برای مامان
ماشین و از خونه بردم بیرون

درست کنار حامی ترمز زدم و شیشه رو پایین دادم

انگار هنوز باورش نشده بود که به حرفش گوش دادم
و دارم بر می گردم خونه

کمی سر جلو کشید و با شک پرسید

داری کجا میری؟ _

مگه نخواستی که برگردم؟ اوکی منم دارم همین کارو _
میکنم، اونم نه بخاطر تو، فقط نمی خوام بهونه ای بدم
دستت

با فشار دادن پدال گاز فرصت جواب و ازش گرفتم و
ماشین به سرعت از کنارش گذشت

اره آقا حامی، حالا که تو خودخواهانه عمل می‌کنی منم
کاری میکنم پشیمون بشی تهدید کردن گیوا یعنی چی

گیو, [9/22/2024 4:18 PM]

#گیوا

پارت 645#

بین راه نه من حوصله حرف زدن داشتم نه سوگل
حتی آهنگی هم پخش نکردم، اخمام به شدت درهم بود
و در صدد تلافی کار حامی بودم
اون حق نداشت بیاد و من و اونطور تهدید کنه
بجا اینکه شرمنده باشه تازه شاکی هم بود؟

باشه آقا حامی پس منم کاری میکنم از اینکه ازم
خواستی برگردم پشیمون بشی

از داخل آینه به عقب نگاه کردم
ماشینش پشت سرمون بود، پاهام و رو پدال گاز بیشتر
فشردم

سرعت ماشین که زیاد شد سوگل بلاخره سکوتش و
شکست و گفت

بخدا گیوا تازه پای چلاغم داره خوب میشه و می‌خوام _
گچش و باز کنم جان من این یکی پاهام و هم چلاغ نکن

تازه حواسم رفت پی سوگلی که کنارم نشسته بود و
رنگ پریده ی صورتش

سرعتم و کم کردم و شرمنده گفتم

ببخشید سوگل اصلا حواسم نبود_

سر تکون داد

درک میکنم، ولی بهتره یکم به خودت مسلط باشی _
باشه؟

نفسم و به شدت بیرون فرستادم و پیچیدم تو خیابون
فرعی

ماشین حامی همچنان پشت سرم بود

بعد یک رب ماشین و جلو خونه تکه داشتم و بوق زدم

طولی نکشید که آقا احمد درو برام باز کرد و با دیدنم
لبخندی زد

تک بوقی بر اش زدم و ماشین و داخل بردم

از ماشین پیاده شدم و چمدونم و از ماشین آوردم
:بیرون که آقا احمد گفت

بذارش من براتون میارم بالا دخترم_

تشکری کردم و چمدون سوگل و هم پایین آوردم و کنار
چمدون خودم گذاشتم

درست همون موقع دیدم که آقا احمد و درو برای حامی
باز کرد و من بی توجه بهش روی گرفتم و کمک سوگل
کردم

اگه سوگل نبود الان با قدم های تندى وارد اتاقم میشدم
و درم از داخل قفل میکردم تا فعلا ها با حامی چشم تو
چشم نشم

[9/22/2024 4:18 PM], گيو

گيو#

پارت646#

يه پيام به مامان دادم كه نگرانم نشه و گوشى و روى
كنسول گذاشتم

همينكه برگشتم حامى و بين قاب در ديدم و اخمام درهم
شد

از در فاصله گرفت و همینطور که درو می‌بست اومد
داخل و گفت:

کبری میز نهار و آماده کرده بیا پایین_

نیشخندی زدم و بی توجه بهش زیپ چمدونم و باز
کردم تا لباس از داخلش بردارم و گفتم

!میل ندارم اگه بخاطر این تا بالا اومدی که زحمتت شد_

سعی داشت آرامش خودش و حفظ کنه و این و خیلی
راحت میشد فهمید

نفسی گرفت و گفت

بس کن گیوا، تا کی میخوای اینطوری رفتار کنی؟_

مانتوم و درآوردم و گفتم

تا وقتی که بفهمی با زور و تهدید نمیشه به _
خواسته‌ات بررسی

تا وقتی که من و به حال خودم رها کنی

از الان شمشیر و از رو بسته بودم و برای شروع هم با
در آوردن تایم مقابل حامی، کارش و تلافی کردم

میدونستم نمیتونه مقابلم خوددار باشه و همین الان هم
نگاه داغ و سورانش و روی تنم حس کردم و تو دلم
پوزخندی زدم

این حالا اولشه آقا حامی

یه تیشرت سبز جایگزین اون تاپ بنفش شد و اینبار
دستم رفت سمت کش شلوارم

میخواهی همونجا وایسی؟_

:شونه بالا انداخت

مشکلت چیه؟_

:نیشخندی زدم

مشکلی نیست، فقط من دارم لباس عوض میکنم یه _
وقت هورمونات نزنه بالا

:قدمی به جلو برداشت و گفت

اگه بزنه بالا چی میشه؟ مگه غریبه‌م؟_

:چشم‌ام و براش تو حدقه چرخوندم و با غیظ گفتم

محاله دیگه اجازه بدم لمسم کنی، نذار از اینکه _
برگشتم به خونه‌ت پشیمون بشم حامی، من اینجام فقط
تا روز دادگاه

دیدم که نگاهش پر خشم شد و دستاش کنار تنش مشت

:فکش منقبض شد و با حرص سر تکون داد و گفت

!هان پس اینجور یاست؟_

:سر تکون دادم

آره دقیقا همینجور یاست، حالا هم یا برو بیرون یا _
واسه من مهم نیست جلوت لباس عوض میکنم، این
وسط تنها کسی که فقط اذیت میشه خودتی

[9/22/2024 4:18 PM], گِیو

گیو#

پارت 647#

وقتی دیدم همچنان داره نگاهم می‌کنه و قصد رفتن
نداره، زیر نگاه خیره‌ش شلوارم و کشیدم پایین و از
قصد بهش پشت کردم و واسه برداشتن شلوارم از روی
تخت خم شدم تا برجستگی پایین تنم و به رخس بکشم
و بیشتر اذیتش کنم

هیچ صدایی ازش درنمیومد و منم پشت بهش لبخند
بدجنسی زدم

شلوارم و کشیدم بالا و همینکه برگشتم درست تو یک
وجبی خودم دیدمش

به یکباره دستاش و دور کمرم حلقه زد و تتم و به تن
خودش فشرد و زیر گوشم با حرص پچ زد

منو با اینکارات حریص نکن گیوا، چون اینطور فقط _
دودش تو چشم خودت میره

هرکاری کنی چه بخوای چه نخوای تو زن منی، زن
قانونی و شرعی من و هیچکس نمیتونه بهم حکم کنه
که بهت دست نزنم، حتی خودت

پس این روشی که پیش گرفتی و بذار کنار و اینجوری
صبر من و امتحان نکن

در پایان حرفش گاز ریزی از لاله ی گوشم گرفت و
عقب کشید و در مقابل نگاه مات من از اتاق خارج شد

وارفتم و شوکه روی تخت نشستم

عوضی رسما بهم گفت اگه بخوام بهت دست بزنم حتی
خودتم نمیتونی مانع ام بشی
و این حرفش بیشتر کفریم کرد

لب بهم فشردم تا جیغ نکشم چ با فشردن ملحفه ی تخت
خشمم و خالی کردم

این حامی انگار حامی قبل نبود و با ترک کردنش و
درخواست طلاق، حالا حسابی عوض شده بود و داشت
بهم میفهموند اگه به این کارم ادامه بدم اون روش و
میبینم

دلم تتگ همون حامی مهربون خودم بود، همونی که من
و میپرسید و نمیداشت خم به ابروم بیاد

همون حامی قبل سفرمون

لب بهم فشردم تا بغضم نترکه ولی مگه میشد؟

من غرورم و له شده میدیدم

بعد اون تهمتی که بهم زد چی عوض شد؟

باز دست از پا دراز تر برگشته بودم به این خونه و
اینطور که حامی پیش گرفته بود چطور ازش طلاق
می‌گرفتم؟

گرسنه بود ولی نمی‌خواستم تا زمانی که حامی خونه
هست سر اون میز بشینم

دستم و گذاشتم روی گوشم جایی که گاز گرفته بود و
زیر لب واگویه کردم

!وحشی_

[9/22/2024 4:23 PM], گيو

#گيو۱

پارت 648#

با تقه ای که به در خورد سر بالا گرفتم و منتظر باز
شدن در شدم
میدونستم حامی نیست چون اون در نمی زد

در باز شد و کبری سینی به دست اومد داخل و گفت

دیدم نیومدی پایین یه چیزایی برات آوردم بالا که _
گرسنه نمونی

لبخندی به روش زدم، چقدر این زن مهربون بود

تشکری کردم که لبخندی به روم زد و اتاق و ترک کرد

با دیدن خورشید قرمه یاد نهار امروز مامان افتادم
طفلی اون همه غذا درست کرد و دست نخورده موند

انقدر گرسنه م بود که سینی و گذاشتم همونجا پایین
تخت و مشغول خوردن شدم

از دستپخت کبری نمیشد گذشت، الحق که عالی بود

حسابی که سیر شدم سینی و برداشتم و پایین رفتم

تنها کسی که پایین بود کبری بود اونم مشغول آب دادن
به گل های داخل سالن بود

دستت درد نکنه کبری جون، خیلی خوشمزه بود_

نوش جانت دخترم، این چند روز که نبودى خونه _
خیلی سوت و کور بود، بهت عادت کرده بودم خوبه که
برگشتی

خواستم بگم به من بود که برنمی گشتم ولی سکوت
کردم و لبخند تلخی زدم

سینی و روی کانتِر گذاشتم و به سمتش رفتم

کنجکاو بودم بدونم در نبودم حامی تو چه حالى بود

:روی مبلِی که نزدیک بهش بود نشستم و پرسیدم

حامی چیکار کرد این چند روز؟ از نبودم ناراحت شد؟ _

اووو نگم برات که طفلی آقا اصلا حال خوشی _
نداشت، مدام سیگار رو سیگار

معمولا زیاد سیگار نمی کشه ها مگه خیلی کلافه و
ناراحت باشه

تا آخر شب تو حیاط روی صندلی می نشست و سیگار
می کشید اشتهاش هم خیلی کم شده بود به زور دو لقمه
غذا می خورد، خدا رو شکر که مشکلتون هرچی بود حل
شد و برگشتی به خونه ات، وگرنه من خیلی نگرانم
بودم همش می ترسیدم خدای نکرده مریض بشه

تو سکوت سر پایین انداختم و غرق فکر شدم

همین حالی که من این چند روز داشتم

منی که سعی میکردم بخاطر دل مامان و سوگل هم که
شده بخندم و خودم و بیخیال نشون بدم، ولی فقط خودم

میدونستم که تو چه حالیم و از درون دارم متلاشی
میشم

هم ازش دلگیر بودم و دلم شکسته بود
هم با وجود نامردیش، دلتنگش بودم

[9/22/2024 4:24 PM], گِیو

گِیوا#

پارت#649

از بیمارستان بیرون زدیم و رو کردم سمت سوگل و
گفتم:

خب اینم از این، حالا دیگه راحت شدی، بریم به _
افتخار باز کردن گچ پاهات یه بستنی بزنیم؟

خوشحال خندید و سوار ماشین شد

من پول ندارم، اگه تو مهمونم می‌کنی باشه_

ای خسیس باشه مهمون من_

از آینه ی ماشین نگاهی به قیافه ی خودش انداخت و
گفت:

بابا خب من فعلا خالیه خالیم، تو بده قول میدم با _
اولین حقوقم شام مهمونت کنم اصلا

به راه افتادم و گفتم

هوم خیلی هم عالی، حالا کی قراره بری سالن؟_

زنگ زدم به مریم خانوم گفت چند روزی به پاهات _
استراحت بده بعد بیا، ولی خدایی چقدر پاهام لاغر شده
!گیوا

!نصف این یکی شده چرا

اه اه موی زائد پاهام و که دیدم حالم بد شد خونه که
بریم مستقیم میرم حموم و از شرش خلاص میشم

راهنما زدم تا دور برگردون و دور بزنم و گفتم

مهم اینه از شر اون گچ خلاص شدی و چند روز _
دیگه راحت میتونی راه بری بقیه رو ولش

دکتر گفت الان هم میتونی راه بری روش ولی خیلی _
روش فشار نیارم که ورم نکنه

گوشیم زنگ خورد و با دیدن اسم حامی اخمی کردم که
:سوگل پرسید

کیه؟ حامیه؟_

:هومى زمزمه کردم که پوفى کشید و گفت

گیوا تا کی میخوای بهش بی محلی کنی؟_

چند روزه برگشتی ولی میبینم که شدین جن و بسم الله
هروقت حامی خونه هست تو یا تو اتفاقی یا خودت و
زدی به خواب

یا اصلا محلش نمیدی

میبینم که چطور نگاهت میکنه، دیشب که با اون سرو
وضع اومدی پایین یه جور نگات میکرد من به سختی
جلو خودم و گرفتم که نخندم

فکر کنم تو خیالش چند بار تو رو کرد

چیکی نگاش کردم که غش غش خندید

گوشیم دوباره زنگ خورد

جواب بده دیگه، ببین چیکار داره، انقدر اذیتش نکن _
اون یبار یه اشتباهی کرد تو ده برابرش و سرش تلافی
!کردی که دختر

رد تماس زدم و عصبی رو به سوگل گفتم

الکی ازش طرفداری نکنیا، اصلا خوب کردم دیشب با _
تاپ و شلوارک اومدم پایین

خوب میکنم شبا نمیذارم بیاد تو اتاق روی تختم
خوب میکنم محلش نمیدم، هنوز کمشه، گفتم بهش که با
زور و تهدید چیزی درست نمیشه

اون فقط دوست داره و میخواست هر جور شده نگهت _
داره گیوا

پوزخند تلخی زدم

با زور و تهدید؟ راه و روش از دل آوردن و بلد نبود؟ _
بجا اینکه من شاکی باشم آقا شاکی بود
غرور من له شده سوگل، اونی که دلش شکست من
بودم

اونی که غرورش له شد من بودم
اونی که امیدش، عزتش همش از بین رفت من بودم
حامی باید بفهمه با خودخواهی و زور نمیتونه من و
بدست بیاره، الان مثلاً من و به زور و تهدید آورد خونه
!که چی؟ همه چی درست شد؟

نه نشد، تا این رفتارش و پیش گرفته وضع همینه

[9/22/2024 4:24 PM], گيو

#گيو۱

پارت 650#

جلو يه كافه ماشين و نكه داشتم و كمربندم و باز كردم

بيخيال اين حرفا، خوشحالي امروزت و با اين حرفا _
خراب نميكنم، پياده شو بريم، ميتوني خودت بيای؟

اره آروم ميام_

باشه ای گفتم و از ماشين پياده شدم

كافه ای كه اومده بوديم تازه افتتاح شده بود و اولين
بار بود كه ميومدم

مثل همیشه شیک شکلات سفارش دادم و سوگل هم یه
معجون سفارش داد

کافه فضای دنجی داشت و اون صندلی های رنگی
رنگی و گلدون های رنگی کنج کنج کافه به آدم حس و
حال خوبی منتقل میکرد

سفارشمون و که آوردن مشغول خوردن شدیم

دیگه بحث حامی و پیش نکشیدیم و من برای عوض
کردن حال و هوامون گفتم

فردا باید برم سالن، واسه مدل عروس_

هوم چه خوب_

اره این مدت حسابی خالی شدم، حالا وضع پاهات هم _
بهتر بشه بعد یه خرید اساسی هم دارم، خرید تنها حال
نمیده

آخ گفتم منم با اولین پولی که درآوردم میرم خرید _

نم نم بارون شروع شده بود
به خونه که برگشتیم ساعت هشت شب بود
همینکه از ماشین پیاده شدیم حامی و با اخمای درهم
جلو پله ها دیدم
نشسته بود روی پله و سیگار می کشید

جواب سلام سوگل و با سر داد و نگاهش و دوخت به
من

سوگل واسه اینکه تنهامون بذاره جلو تر حرکت کرد و
منم همینکه خواستم بی اهمیت به حامی از کنارش رد
باشم بازوم و سفت چسبید و گفت

بمون، باید حرف بزنیم_

خواستم بگم من حرفی با تو ندارم ولی نگاهش من و
وادار به سکوت کرد
از چشماش انگار آتیش می بارید

من و به دنبال خودش کشید سمت حیاط پشتی

چیکار میکنی؟_

حرف نزن گیوا، حرف نزن که دارم منفجر میشم، _
هیس شو

به حدی جدی و پر خشم کلمات و به زبون آورد که لب
به دهن دوختم و شوکه به دنبالش کشیده شدم

پشت ویلا، دقیقا حیاط پشتی یه قسمتی بود که
سرپوشیده بود و یسری وسایل اونجا گذاشته بودن
مثل دستگاه چمن زن، سم پاش، کلنگ و یسری بیل و
بیلچه

حامی درست من و همونجا برد و بازوم و رها کرد و با
خشم نگاهم کرد

حس کردم اگه راه داشت، یه سیلی مبخوابوند تو
صورتم

ولی خب من خوب میدونستم حامی انقدر دوسم داره که
حاضره به خودش آسیب برسونه ولی من نه

[9/22/2024 4:24 PM], گيو

#گيو۱

پارت 651#

همين چند قدمي كه اومده بوديم بارون حسابي خيسمون
كرده بود

موهاي حامى خيس شده بود و به پيشونيش چسبيده
بود

دروغ نبود اگه ميگفتم همينطوري هم حسابي جذاب
شده بود و دل ميلرزوند

هيچ معلومه تو چته؟ چرا اون گوشي كوفتي و جواب _
!نميدي؟ ده دفعه زنگ زدم بهت

تو قصد داری من و دیوونه کنی؟
آفرین بفرما دیوونه شدم، دیوونه شدم از دستت
تا کی میخوای من و نادیده بگیری گیوا؟ نمی بینی واسه
بدست آوردن دلت دارم خودم و جر میدم؟
!دیگه باید چیکار کنم برات؟

مثل خودش صدام و انداختم رو سرم

تو واسه بدست آوردن دل من خودت و جر دادی؟_
تو چیکار کردی حامی هوم؟
بگو چیکار کردی تا ببخشم
جز اینکه که خواخواهانه عمل کردی ؟
جز اینکه که یبار ننشستی درست و حسابی باهام حرف
بزنی و بگی چقدر پشیمونی؟
جز اینکه که من و از خونه ی مادرم با زور و تهدید
کشیدی بیرون؟

بگو چیکار کردی بگوو

چشم بست و سعی کرد خودش و آروم کنه

بعد چند لحظه نگاه سرخش و بهم دوخت و گفت

من اگه از اون خونه به زور آوردمت بیرون چون _
این لعنتی بدون تو داشت از کار میوفتاد

محکم به روی قلبش زد

چون نمیتونستم این خونه رو بدون تو تحمل کنم _
میخوای اسم اینکارم و بذاری خودخواهی؟ زور؟ هرچی
اصلا به درک، ولی این و بدون گیوا من دوست دارم و
طلاقت نمیدم

ازم این و نخواه، اجازه بده دلت و بدست بیارم
اجازه بده اشتباهم و جبران کنم

دآخه لعنتی تو تموم درها رو به روم بستی چطور خودم
!و بهت ثابت کنم؟

بازم تلخ شدم، زهر شدم و بی توجه به صورت
:گرفته‌ش گفتم

من نمی‌خوام خودت و بهم ثابت کنی حامی، چیزی _
واسه ثابت کردم باقی نداشتی، دو هفته ی دیگه دادگاه
داریم، بهتره اجازه بدی همه چی بدون دلخوری پیش
بره و توافقی از هم جدا بشیم
چون من دیگه نمیتونم

هر بار که به اون شب و حرفات فکر میکنم قلبم
می‌شکنه، ازت عصبی میشم، تموم وجودم پر میشه از
حرص و خشم

چطور با این شرایط بهت فرصت بدم؟
چطور ببخشم وقتی دلم باهات صاف نیست
پس تمومش کن، تمومش کن و بذار تو جلسه ی اول
همه چی تموم بشه
بیشتر از این اذیتم نکن

گیو, [9/22/2024 4:24 PM]

گیوا#

پارت652#

نگاهش مات شد، کدر شد و من روی گرفتم و هق هق
کنان دویدم و دور شدم

خودمم نمیدونستم چه مرگم بود، فقط کسی درکم میکرد
که تجربه ی من و داشته باشه

که از طرف کسی که فکرش و نمیکرد رنجیده باشه و
به ناحق قضاوت شده باشه

دوشش داشتم ولی نمی تونستم با خودم کنار بیام و
بیخشمش

اره وقتی نمیدیدمش بیقرارش بودم، دلتنگش بودم، ولی
نمی تونستم با خودم و حس مزخرفی که هربار به اون
شب فکر میکنم تموم وجودم و میگیره، کنار بیام

من دلم ازش شکسته بود، خیلی بد شکسته بود
!چطور من و شناخت

چطور حرفای اون شاهرخ عوضی و باور کرد و به
!همه چی پشت پا زد

هق هق کنان از پله ها بالا رفتم و بی توجه به سوگلی
که مات و مبهوت داشت نگاهم میکرد و اسمم و صدا

زد وارد اتاق شدم و درو از داخل بستم تا کسی مزاحمم
نشه و بذاره تو حال خودم بمیرم
حوصله ی هیچکس و نداشتم و دلم میخواست یه گوشه
کز کنم انقدر گریه کنم تا از هوش برم

خودم و روی تخت پرت کردم و هق زدم
نفسم بالا نمیومد
خدایا این چه سرنوشتی بود من داشتم؟
چرا هربار امیدم ناامید میشد؟

تو خودش مچاله شدم و اجازه دادم اشکام سرازیر بشن
سوگل از پشت در صدام زد و من بی حوصله تر از اینی
بودم که حتی جوابش و بدم
کاش تنهام می داشت

میدونستم نگرانمه ولی من الان اصلا تو شرایطی نبودم
که بخوام با کسی حرف بزنم

نمی‌دونم چه مدت تو خودم بودم و اشک میریختم که
دوباره تقه ای به در خورد

گیوا؟ گیوا صدام و میشنوی؟ یه چیزی بگو خواهی، _
نگرانتم

نگاه ساعت روی دیوار انداختم

!کی ساعت ده شب شده بود

!یعنی من نزدیک دو ساعت تو اتاق بودم؟

بی رمق نشستم روی تخت و در جواب سوگل که هنوز
داشت نگران صدام میزد با صدای خش داری که بخاطر
:گریه زیاد بود گفتم

خوبم سوگل، می‌خوام تنها باشم_

[9/22/2024 4:24 PM], گیو

گیوا#

پارت 653#

فکر کردم رفت ولی چند ثانیه بعد دوباره صداش و
شنیدم

باشه فقط یه لحظه بیا کارت دارم، بعد برو تو اتاق_

متعجب از اینکه سوگل چیکارم داره به سمت در رفتم و
بازش کردم

:نگاهش که بهم افتاد صورتش غمگین شد و نالید

الهی بمیرم برات که! خودت و داغون کردی_

به سختی جلو ریزش اشکام و گرفتم

:خودش حالم و دید که گفت

_ حامی دو ساعته تو بارونه، هرچی کبری و آقا احمد
صداش زدن توجهی نکرد، اینجوری سرما میخوره
گیوا، تو برو بهش بگو شاید به حرف تو گوش کرد

پایین پله نشسته و خیره شده به رو به رو، یه کلمه هم
!با کسی حرف نمیزنه

نگران پله ها رو تند پایین رفتم و در سالن و باز کردم

دیدمش، روی آخرین پله نشسته بود و بی توجه به
بارونی که شدت گرفته بود و به سرو صورتش
میخورد، خیره به رو به رو بود

انگار اصلا تو این دنیا سیر نمی کرد

قلبم مچاله شد اینطور دیدنش و دوست نداشتم

قدمی به جلو برداشتم ولی قدمم به قدم دوم نرسید که
ایستادم

!الان میرفتم میگفتم چی؟

میگفتم چرا اینجا نشستی سرما میخوری؟
نمیگفت تویی که از من متتفری چرا نگرانی؟
من ازت متتفر نبودم ولی حتما اون اینطور پیش خودش
فکر میکرد

خواستم برگردم ولی دلم طاقت نیاورد
دوست نداشتم حامی و تو این حال و روز ببینم
تازه اگه همینطور اینجا می نشست مریض میشد

قبل از اینکه منصرف بشم به سمتش قدم برداشتم

درست کنارش ایستادم
حضورم و حس کرد و بلاخره نگاه از رو به رو گرفت
و بهم خیره شد

!شده بود موش آب کشیده

:غمگین نالیدم

!چرا اینجا نشستی حامی؟! پاشو وگرنه مریض میشی_

پوزخند تلخی زد و دوباره به رو به رو خیره شد

!حامی با توأم_

:بدون اینکه نگاهم کنه گفت

!برات مهمه؟! چیه نگرانم شدی کوهِ غرور_

[9/22/2024 4:24 PM], گَیو

گیوا#

پارت 654#

سعی کردم تمسخرش و نادیده بگیرم

از سنگ که نیستم تو رو تو این حال ببینم و ناراحت
_ انشم

دوباره نگاهش و بهم دوخت

چشمایش دو کاسه ی خون بودن

هه! تو از سنگ هم بدتری گیوا، سنگ اگه اون همه
_ عز و جز و من و میدید وامی داد ولی تو نه
تو فقط اون غرور مسخرت برات مهمه نه من

نه عشقمون

حاضری بخاطر غرورت از من، از عشقمون بگذری

!حالا اومدی و نگران مریض شدنمی؟

اون موقع که با بی رحمی اون حرفارو بهم زدی و قلبم
و نشونه گرفتی نگران مریض شدن قلبم نبودی؟

از نظر تو مریضی یعنی چی گیوا؟

فقط نگاهش کردم

حالا هردو خیس شده بودیم

الان وقت این حرفا نیست حامی، بچه بازی درنیار _
مریض میشی پاشو بیا تو خونه

توجهی به حرفم نکرد

عصبی و کلافه پیشونیم و دست کشیدم و تو یه تصمیم
آنی کنارش نشستم

متعجب نگاهم کرد

چیه؟ به چی نگاه میکنی؟ حالا که تو نمایای منم _
کنارت میشینم، با هم مریض میشیم

اخمی کرد

دیوونه بازی درنیار گیوا، برو داخل _

مثل خودش اخمی کردم و دستام و دور زانو هام حلقه
زدم

چرا برم؟ گفتم که یا توهم میای یا منم همینجا میشینم _
تا مریض بشم، بعدش اگه مریض بشم مقصرش فقط
خودتی

می‌دیدم که حسابی عصبیش کردم ولی کوتاه نیومدم

چند لحظه برو بر نگاهم کرد و وقتی دید قصد کوتاه
:اومدن ندارم گفت

اه لعنت بهت دختره ی کله شق _

با بلند شدنش لبخند محوی نشست کنج لبهام و منم بلند
شدم

غرولند کنان جلو تر ازم به داخل رفت و منم خوشحال
از کارم پشت سرش داخل رفتم

رگ خواب حامی دستم بود، خوب میدونستم هرگز
اجازه نمیده من طوریم بشه و واسه اینکه سرما نخورم
کوتاه میاد
و همین هم شد

گیو, [9/22/2024 4:24 PM]

گیوا#

پارت655#

حامی

تیشرت خیسم و از تنم کندم و به گوشه ای پرت کردم

پشت بندش شلوار خیسم و هم با یه شلوار مشکی
عوض کردم و همون طور با بالاته ی لخت روی تختم
دراز کشیدم

حس و حالم یچیزی فراتر از داغون بود
حرفای گیوا مدام تو سرم می پیچید و حالم و خراب تر
میکرد
طلاق میخواست، طلاق

پلک بستم و کلافه دستی به صورتم کشیدم
!چطور طلاقش میدادم وقتی نفسم به نفسش بند بود
اصلا من دیوونه چطور شبی و که برای هر دختری
خاص بود و اونطور گند زدم؟
چرا نتونستم جلو زبون لعنتیم و بگیرم و اونطور دلش
و شکستم
چرا اجازه دادم حرفای مسموم اون بیشراف ذهنم و
!مسموم کنه

از من از حامی بعید بود اون رفتار و همین باعث شد
اعتماد گیوا نسبت بهم از بین بره

حق داشت، هرچی بگه و ازم دلخور باشه حتی نخواه
ببینتم حق داشت، ولی من نمیذاشتم طلاق بگیره
اصلا بگه خودخواه، ولی من این اجازه رو بهش نمیدم
و اگه لازم باشه حتی یکاری میکنم دادگاه هم نره
لازم باشه از سوگل کمک میگیرم می‌دونم اونم راضی
به جدایی ما نیست

موهام خیس بود و تموم تنم خیس بود و من اصلا دل و
دماغ اینکه دوش بگیرم یا حتی موهام و سشوار بکشم
و نداشتم

شده بودم مثل بچه ها و دلم میخواست اصلا مریض
بشم بلکه گیوا بیشتر بهم توجه نشون بده

یاد چند لحظه پیش لبخند محوی روی لبهام آورد

با وجود اینکه طوری رفتار می‌کنه که انگار دیگه
دوسم نداره، ولی بازم نگران حاله
همین کمی دلم و قرص کرد
اینکه گیوا هنوز دوسم داره و شاید راهی واسه بخشش
باشه

بالا تنم لخت بود و همین باعث شد لرز به تنم بشینه
پتو رو روی خودم کشیدم و با وجود گرسنه بودنم سعی
کردم بخوابم

حس میکردم تنم خسته‌ست، خیلی خسته

پشت پلکام انگار یه سنگ بزرگ گذاشته بودن، دیگه
توان باز نگه داشتنش و نداشتم
کم کم پلکام سنگین شد و خوابم برد

[9/22/2024 4:24 PM], گيو

#گيو۱

پارت 656#

حس بدی داشتم، انگار یکی به قلبم چنگ زده
دلم آشوب بود و نگران حامی بودم
نکنه بخاطر تو بارون موندنش حالش بد بشه؟
یعنی الان حالش خوبه؟

ساعت دوازده شب بود که از اتاقم زدم بیرون

راهرو تو تاریکی فرو رفته بود و این یعنی کبری به
سوئیت خودش رفته و سوگل هم خوابه

آروم به سمت اتاق حامی رفتم و مردد دست بردم سمت
دستگیره

برای باز کردنش تردید داشتم ولی بالاخره حرف دلم و
گوش دادم و آروم دستگیره رو پایین کشیدم

فقط چراغ خواب روشن بود و من بین فضای نیمه
تاریک اتاق جسم مچاله شده ی حامی و تونستم روی
تخت تشخیص بدم
انگار خواب بود

قدمی نزدیک رفتم و بالا سرش ایستادم

داشتم از خواب بودنش نهایت استفاده رو میکردم و
رفع دلتنگی میکردم که صدای ناله ی ریزش توجهم و
جلب کرد

اخمی کردم و کمی خم شدم روی تنش و آروم صداش
!زدم ولی جوابی جز ناله دریافت نکردم

به سرعت برق و زدم و با دیدن صورت سرخش و
!دونه های عرق روی صورتش خشکم زد

دستم و که روی پیشونیش گذاشتم از داغیش وحشت
!کردم

!آخ پسره ی دیوونه ببین با خودت چیکار کردی

:به سرعت از اتاق بیرون زدم و زیر لب واگویه کردم

!آخه یکی نیست بهش بگه مگه تو بچه ای؟

کی دو ساعت زیر بارون میشینه و بعد با موی خیس و
!تن خیس میخوابه؟

داخل آشپزخونه شدم و يه لگن برداشتم و داخلش آب
ريختم و كمی نمک

دستمال تمیزی برداشتم و به سرعت از پله ها بالا رفتم

از شدت ترس و اضطراب قلبم تند خودش و به قفسه ی
سینه میکوبید

امیدوارم بودم تبش با پاشویه پایین بیاد وگرنه مجبور
بودم از آقا احمد کمک بخوام تا حامی و به بیمارستان
ببریم

من تنهایی نمی تونستم کمکش کنم سوار ماشین بشه

گیو, [9/22/2024 4:24 PM]

#گیوا

لباس تنش نبود و فقط شلوار پوشیده بود
تند با حالی آشفته دستمال و به آی آغشته کردم و روی
پیشونی داغش گذاشتم

دستمال به سرعت گرم شد

دوباره کارم و تکرار کردم و دفعات بعدی روی پهلوی
هاشم دستمال و گذاشتم

حدود یکساعت پاشویه اش کردم و بلاخره حس کردم
کمی از داغی تنش کم شده

ولی همچنان چشماش بسته بود و رنگش به زردی
میزد

لبه ی تخت نشستم و دست بی جانش و بین دستانم
گرفتم و دست خودم نبود که اشکی از چشمم چکید و
نالیدم

!ببین با خودت چیکار کردی آخه_
!چرا مواظب خودت نیستی کرد گنده
!من که مردم از ترس
اگه یهو بخوابم و دوباره تبت بالا بره چه غلطی کنم؟

لب گزیدم تا صدای هق هقم بالا نره و کلافه بلند شدم و
به سمت سرویس اتاقش رفتم تا آبی به صورتم بزنم و
خوابم بپره

می ترسیدم دوباره تبش بالا بره پس باید تا صبح بیدار
میموندم تا خیالم بابت سلامتی‌ش راحت بشه

پاشیدن آب سرد به صورتم کمی خستگی و خواب و از
سرم پروند و بهم برای چند ساعت بیشتر بیداری
فرصت داد

از سرویس بیرون زدم و دوباره نگاهم و به حامی
دوختم

هنوز خواب بود ولی دیگه نه از سرخی صورتش خبر
بود نه عرق روی پیشونیش

فقط رنگش کمی پریده بود

لبه ی تخت نشستم و تو سکوت خیره شدم به صورتش
دلم میخواست کنارش دراز بکشم و دستام و دور تنش
حلقه بزنم و از وجودش آرامش بگیرم ولی

ولی امان از غروری که بهم هشدار میداد عقب بکشم و
اون شب لعنتی و بهم یاد آور میشد

مغموم آه کشیدم و زیر لب زمزمه کردم

کاش اینطور نمیشد حامی، کاش حداقل از سمت تو _
قلبم هدف گرفته نمیشد

تو تنها کسی بودی که بهش تکیه کرده بودم
چرا پشتم و خالی کردی؟
!چرا حامی؟

گیو, [9/22/2024 4:24 PM]

#گیوا

پارت 658#

با حس سوز سرما چشم باز کردم و گیج و منگ به
لواستر بالا سرم خیره شدم

من چم شده بود؟

اچرا سرم گیج میرفت؟

خواستم بشینم روی تخت که متوجه شدم روی تخت
!تنها نیستم

گیوا کنارم دراز کشیده بود ولی نه کامل

طوری خوابیده بود که بالا تنش روی تخت کنارم بود و
پاهاش از تخت آویزون

انگار روی تخت نشسته بود و کم کم خواب به چشماش
نشست و اینطور تنش کج شد کنارم

چرا اینجا خوابیده بود؟

سرم درد گرفت و گیج و منگ نگاه اطراف کردم

ایه لگن و دستمال روی کنسول بود

تب کرده بودم؟

یعنی یعنی گیوا کل دیشب و بالا سرم بود و ازم
پرستاری کرد؟

خوشحالی زیر پوستی تو وجودم سرریز شد و لبخند
محو زدم

همین دیشب قبل خواب دلم میخواست مریض بشم و
گیوا ازم پرستاری کنه تا باورم بشه هنوز دوسم داره و
احالا چه زود به آرزوم رسیده بودم

انگار تا صبح چشم رو هم نداشته بود که حالا اینطور
رسماً بیهوش شده بود

آروم دست کشیدم روی صورت رنگ پریده و خسته‌اش
خانوم کوچولو دیشب نگرانم شد و نتونست بخوابه و
اومد سراغم

زیر لب زمزمه کردم

تو من و دوست داری گیوا، نمیتونی ازم جدا بشی، _
نمیتونی

دلم نیومد اونطوری بخوابه و اذیت بشه، با وجود حال
بدم و سرگیجه ای که داشتم از تخت پایین رفتم و آروم
طوری که بیدار نشه بغلش کردم و گذاشتمش روی تخت

خم شدم بوسه ای عمیق روی گونه‌ش نشوندم و آروم
به سمت سرویس رفتم

به شدت گرسنه‌م بود و حس میکردم از شدت گرسنگی
الان هست که پس بیوفتم
انگار سرگیجه‌ام بخاطر همین گرسنگی بود
یا شایدم بخاطر حال دیشبم

[9/22/2024 4:24 PM], گیو

گیوا#

پارت#659

پتو رو روی تن گیوا کشیدم و از اتاق بیرون زدم

بهتر بود کمی میخوابید، بخاطر من تا صبح بیدار بود و
دلم نمیومد بیدارش کنم

جمعه بود و شرکت نمی رفتم پس تصمیم گرفتم حالا که
فرصت هست کمی استراحت کنم

کبری تو آشپزخونه بود سلامی کردم که با محبت جوابم
و داد و نگران پرسید

اقا چرا رنگت پریده! وای نکنه بخاطر دیشب مریض _
شدین آره؟

نشستم پشت میز و سر دردناکم و بین دستام گرفتم

کبری خانوم یه لیوان شیر عسل برام درست میکنی؟ _
رو به راه نیستم

تند چشمی گفت و دست بکار شد

تموم مدتی که کبری داشت برام شیر عسل درست
میکرد من فکرم پیش گیوا بود

دلم میخواست ساعت ها کنارش دراز بکشم و دستام و
دور تن نحیفش حلقه بزنم و عطر خوش موهایش و
استشمام کنم

شاید اینطور رفع دلتنگی میشد، ولی خب نمی‌خواستم
ازم دلخور بشه یا فکر کنه خودخواهم یا از خواب
بودنش دارم سوءاستفاده میکنم

برای همین دل از اون اتاق کندم ولی تموم هوش
حواسم پی دختر چشم مشکیم بود

دختری که با تموم لجبازیاش و قهر کردنش ولی هنوز
دوسم داره

هرچقدر انکار کنه ولی نمیتونه حریف قلبش بشه

لیوان شیر عسل که مقابلم قرار گرفته شد از فکر
بیرون اومدم و تشکری کردم

برای نهار یه چیز مقوی درست کن کبری خانوم، یه _
سوپ مقوی هم کنارش درست کن، آقا احمد هم بیدار
شد بگو بیاد اتاق کارم راجب گلخونه باهاش حرف دارم

:تند تند دستاش و با دستمال خشک کرد و گفت

بیداره اقا، رفته یسری خرید داشتم انجام بده اومد _
میگم بیاد پیشتون

سر تکون دادم و بعد تشکر ازش بابت شیر عسل، از
خونه خارج شدم

هوای آزاد کمی حالم و بهتر کرد
هرچند هوا کمی سوز داشت و پوشش من فقط یه
تیشرت بود

انگار تب دیشب برام درس عبرت نشده بود
بی توجه به سوزی که به تنم نشست به سمت حیاط
پشتی رفتم تا یه سری به دخترکم بزنم
تیتوی بازیگوشم که این روز ها حسابی ازش غافل شده
بودم و همه کاراش افتاده بود گردن آقا احمد

[9/22/2024 4:24 PM], گیو

گیوا#

پارت 660#

!الهی که تب کنم شاید پرستارم تو باشی دلبر_

:چپکی نگاه سوگل کردم و خریدم

ببند سوگل، ببند، خوشت میاد عصبیم کنی؟_

:خندید و گفت

!حالا چرا چپیدی تو اتاق؟_

:حرصی موهام و کشیدم و گفتم

چون دیدن اون لبخند رو مخی حامی روی اعصابمه،_
الان من و ببینه میگه دیدی گفتم نگرانمی، دیدی گفتم
دوسم داری! تا صبح بخاطر من چشم رو هم نداشتی

گیوا این چه ربطی داره! خب هر آدمی جای تو بود _
همین کارو میکرد

!تو که هرگز راضی نمیشی حامی طوریش بشه

خب معلومه اگه ببینی حالش بده نگران میشی و سعی
میکنی کمکش کنی، اونم باشه همین کارو میکنه، اه
!هی راه نرو دیگه سر گیجه گرفتم

:ایستادم و گفتم

الان کجاست؟ رفت شرکت؟ _

:عاقل اندر سفینه نگاهم کرد و گفت

از خستگی دیشب قاطی کردیا! امروز جمعه‌ست، چه _
!شرکتی

پوفی کشیدم

اه گندش بزَن، پس الان حتما خونه‌ست، میری یه _
سرو گوشی پایین آب میدی ببینی چطوره و کجاست؟
من وقتی بیدار شدم تو اتاق نبود منم دیگه پایین رفتم
که یه وقت باهاش رو به رو نشم

سوگل از روی تخت بلند شد و همینطور که از اتاق
:بیرون می‌رفت غر زد

زن و مرد هردو دیوونه، منم این وسط از دستشون _
قاطی کردم، خب مگه مجبورید این موش و گربه بازیا
!چیه

سوگل _

خب بابا دارم میرم دیگه _

از اتاق بیرون زد و منم تا او مدن سوگل روی تخت
نشستم و به این فکر کردم اگه با حامی رو به رو شدم
و خواست کار دیشبم و به روم بیاره چه جوابی بهش
بدم؟

خب معلومه به قول سوگل هرکسی جای من بود همین
!کارو میکرد بلاخره از سنگ که نیستم آدمم

ولی صدایی درونم گفت

!خب چرا اون وقت شب سر از اتاقش درآوردی؟ _
!تو که نمی دونستی تب کرده و حالش بده
پس نگرانش بودی که رفتی

کلافه بالشت و برداشتم و جیغم و داخلش خفه کردم

گند زدی گیوا، گند

گیو, [9/22/2024 4:24 PM]

#گیوا

پارت 661#

اومدن سوگل که طولانی شد طاقتم تمام شد و به سمت
در رفتم

همینکه دستگیره ی درو لمس کردم در باز شد و سوگل
بین قاب در نمایان شد

کجایی پس تو؟! یساعته من و منتظر گذاشتی_

کنارم زد و همینطور که داخل میشد گفت

!تازگی خیلی غرغرو شدیا گیوا حواست هست؟_

خب با این پا که نمی‌دونم پله ها رو تند برم پایین مثلاً
!همین دیروز گچ و باز کردم

انگار خونه نیست یعنی من که پایین ندیدمش، حتی تو
حیاط هم سرک کشیدم نبود

کبری خانوم هم تو آشپزخونه نبود که ازش سوال
بپرسم

از نبود حامی کمی خیالم راحت شد، همون بهتر که
خونه نبود هرچی دیرتر میدیدمش بهتر

باشه پس بریم پایین، من خیلی گشتمه_

:چیکی نگاهم کرد و گفت

من می‌خوام برم حموم، دیشب یکم خسته بودم زود _
خوابیدم نشد برم دوش، این پشم و زیلی های پاهام و
باید بزنم تو مخمه

خندیدم و باشه ای گفتم

اول به آشپزخونه رفتم و برای خودم یه لیوان شیر
ریختم و کمی عسل هم داخلش قاطی کردم و مشغول
خوردنش شدم

تقریبا اخرای شیر عسلم بود که دستی روی شونه ام
قرار گرفت

هینی کشیدم و تند به عقب برگشتم

دیدن حامی درست پشت سرم با نیش باز خارج از
!انتظارم بود

ای سوگل نمیری الهی، مگه نگفت حامی خونه نیست؟
پس این عمه ی منه جلو روم؟

چ چرا یهو ظاهر میشی ترسیدم_

نمیدونستم میترسی، بابت دیشب ازت ممنونم تا _
صبح بالا سرم بودی و خوابیدی

اخمی کردم:

کی گفته تا صبح بیدار بودم؟ من فقط یکم پاشویهات _
کردم بعدش بعدش خوابیدم

دست جلو آورد که صورتم و عقب کشیدم

دستش بین راه متوقف شد و پوفی کشید
اشاره ای به چشمام زد

ولی این چشما این و نمیگن، این پلکای پف کرده و _
قرمز داره میگه یه خانوم کوچولو تا صبح ازم مراقبت
کرده و چشم روهم نداشته

گیو, [9/22/2024 4:24 PM]

#گیوا

پارت 662#

دیگه انکار فایده ای نداشت
:باقی شیر عسل و روی کانتیر گذاشتم و گفتم

هرکسی جای من بود همین کارو میکرد، منم آدمم، از _
!سنگ که نیستم یکی حالش بد باشه و اهمیت ند

لیوان شیر عسل من و برداشت و باقیش و زیر نگاه
:متعجب من سر کشید و چشمکی زد

اونوقت کی بهت گفت که حالم بده و تب کردم؟ _

کیش و مات! حالا چی میگفتم؟
میگفتم نگرانت شدم و خودم اومدم بالا سرت؟

عصبی و هول لیوان و از دستش چنگ زدم و غرولند
:کنان گفتم

تازه یکم بهتر شدی چیز سرد نخور، انقدر هم من و _
!سوال جواب نکن بازپرسی مگه؟

از اینکه کل دیشب و بخاطرت از خوابم زدم و مراقبت
بودم پشیمونم نکن حامی
دنبال دلیل خاصی هم نباش، هرکی جام بود همین کارو
میکرد

خودم و با شستن لیوان مشغول کردم تا بلکه بیخیال
بشه و بره و هی من و سوال جواب نکنه

ولی با حس گرمی تنش درست پشت سرم، نفسم بند
اومد و تتم از این همه نزدیکی گر گرفت
لعنتی

درست پشتم ایستاد و دستاش و دو طرف روی سینک
گذاشت و کمی سر جلو کشید و درست کنار گوشم
طوری که گرمی نفس هاش به پوستم بخوره و حالم و
منقلب کنه پچ زد

نمیتونی این و انکار کنی که هنوز دوسم داری و _
نگرانمی گیوا، توهم بدون من نمیتونی فقط داری
انکارش می‌کنی
حتی همین الان میتونم تپش تند قلبت و بشنوم

با پشت دستش گونه‌امو نوازش کرد و ادامه داد

و یا سرخی و گر گرفتگی صورتت و _

بخاطر نزدیکی به من اینطور داغ کردی؟ پس ببین، تو
هم دوسم داری که با یه نزدیکی و لمس کوچیک بیقرار
میشی

حرصم گرفت از خودم و سست بودنم، اینکه جلوش
خودم و اینطور لو دادم

چرخ زدم و اینبار درست مقابلش قرار گرفتم

چشماش برق داشت

سعی کردم خودم و خونسرد نشون بدم تا پی به حال
درونییم نبره

زبونم و به روی لبهای خشکم کشیدم که نگاه حامی سر
خورد روی لبهام و من خودم و بابت اینکار لعنت کردم

حق داری منکر این نمیشم که دیشب نگرانت شدم، _
حتی منکر اینم نمیشم که هنوز دوست دارم ولی

با گذاشتن لبه‌اش روی لبهام رسماً خفهم کرد و نداشت
حرفم و ادامه بدم

[9/22/2024 4:24 PM], گیو

#گیو۱

پارت 663#

با وجود تمام کششی که به این بوسه ی پر آب و تاب
داشتم ولی میل شدیدم و بهش پس زدم و دستم و
گذاشتم رو سرشونه اش و به عقب هولش دادم

هم نمی خواستم تسلیمش بشم هم می ترسیدم یهو کبری
یا کسی بیاد و مارو تو این وضعیت بینه

دستم و با یه حرکت بین دستاش گرفت و تنم و بین
خودش و کابینت حبس کرد

بخاطر فشار کمرم به کابینت کمی دردم گرفت و بین
لبه اش ناله ای کردم

همین کارم حامی و جری تر کرد
با یه دستش مچ هردو دستم و گرفته بود و با دست
دیگه اش به پهلوم فشاری آورد تا همراهیش کنم
اون بین لبهامم از بوسه های تند و خشنش به درد
اومده بود

نفس کم آورده بودم و تموم تنم گر گرفته بود

بلاخره عقب کشید، دیدن چشمای خمارش حالم و منقلب
کرد

:هنوز چسبیده به تنم بود که با حرص غریدم

بکش کنار خفه ام کردی، چیکار می کنی تو؟ _

:هنوز نگاهش روی لبهام بود و گفت

مشخص نیست؟! دارم زنم و می‌بوسم_

اینجا؟! تو آشپزخونه؟ اگه یکی میومد چی؟_

نگاهش شیطون شد و گوشه ی لبهاش به سمت بالا
قوس پیدا کرد

خب بیاد مگه داشتم چیکار میکردم؟ ز نمی اشکالش _
کجاست؟

از دستش خونم به جوش اومد و با دست به سینه‌ش
کوبیدم تا کنار بره

اشکال اینه که اینجا جای اینکارا نیست_

به دنبال او مد و با لحن خندونی گفت

هی میگی اینجا جاش نیست، اینجا جاش نیست، خب _
حرف دلت و بزن بگو حامی بریم تو اتاق خواب یه دل
سیر تن و بدنم و بیوس، من که غریبه نیستم چرا
!نمیگی دردت و
منم که از خدا

به یکباره ایستادم و برگشتم طرفش

حرفش و قطع شد و متعجب به چشمای پر حرصم نگاه
کرد

!اوه چه خشن _

رو اعصابم نرو حامی، قرار ما این نبود که هی من و _
گوشه کنار خونه خفت کنی ببوسیم

به حالت تعجب چشم گرد کرد

!قرار؟! کدوم قرار من که قرار ی نداشتم_
!واسه بوسیدن زنم باید قرار مدار تنظیم کنم؟
!جل الخالق

گیو, [9/22/2024 4:26 PM]

#گیوا

پارت 664#

نمی دونم چرا نتونستم جدیت خودم و حفظ کنم

سری روی گرفتم که نبینه لبخند کش اومده روی لبهامو
پسره ی دیوونه

پله ها رو بالا رفتم و حامی هم به دنبالم اومد

میریم اتاق من؟_

وسط پله ایستادم و متعجب نگاش کردم

چرا اونوقت؟_

که بریم ادامه ی کارمون دیگه! تو آشپزخونه که _
نمیشه از نظر تو اشکال نداره

کلافه پوفی کشیدم

الان وقت مسخره بازی و لودگی بود؟

اخمی کردم

بسه حامی، تمومش کن مسخره بازی و من نیومدم _
!اینجا که تختت و گرم کنم و همه چیو از نو شروع کنیم
خودتم خوب می‌دونی چرا اینجام پس جوری رفتار نکن
که انگار نمیدونی

حالا اونم دیگه لبخند به لب نداشت و جدی بود

انقدر عجله داری واسه این جدایی؟ _

بدون مکث گفتم: آره

برعکس انتظارم که الان کوتاه میاد، نیشخندی زد و
خیره تو نگاهم گفت

مگه به خواب ببینی، طلاقتم نمیدم حالا هی زور بزنی _
ببینم به کجا می‌رسی

گفت و در مقابل نگاه وارفته ی من تند پله ها رو بالا
رفت

چند لحظه زمان برد تا به خودم پیام و حرفش و حضم
کنم

اگه حامی اینطور پافشاری میکرد طلاق خیلی سخت
میشد

صدایی درونم گفت

حالا واقعا میخوای ازش جدا بشی یا بخاطر غرور له _
شدهات و دلخوریت، داری اینطور پشش میزنی و سرد
رفتار میکنی، تا غرور له شدهات ترمیم بشه

دلم میخواست سر صدای درونم فریاد بزنم از اینکه
حقایق و مثل پتک به سرم میکوبید

کلافه و آشفته وارد اتاقم شدم و دنبال گوشیم گشتم
باید یه جوری خودم و آروم میکردم شاید رفتن به سالن
و شروع دوباره برام خوب بود

قرار بود امروز به سالن خانوم حسینی برم برای مدل
عروس ولی ساعت دقیق و نمی‌دونستم
!و عجیب بود که خودشم تا الان بهم زنگ نزده بود

کمی که دنبال گوشیم گشتم و پیداش نکردم فکر کردم و
!یادم اومد از دیشب گوشیم تو ماشین جا مونده

با دست ضربه ای به پیشونیم زدم و واسه برداشتن
گوشیم از اتاق بیرون زدم
!چقدر حواس پرت شده بودم تازگی

[9/22/2024 4:26 PM], گئو

#گئو

پارت 665#

با دیدن تماس های بی پاسخ از طرف خانوم حسینی و
مامان، چشمم گرد شد و لب گزیدم

تند شماره ی خانوم حسینی و گرفتم
بابت جواب ندادن یه بهونه ای جور کردم و اونم ازم
خواست ساعت سه سالن باشم
بعد اون به مامان زنگ زدم ولی جواب نداد

نگران شدم و دوباره شماره‌اش و گرفتم ولی هرچقدر
منتظر موندم باز جواب نداد

دلشوره به جونم افتاد
نکنه شاهرخ ادیتش کرده باشه؟ یا قلبش؟

وحشت زده به سمت خونه دویدم و همزمان باز
شماره‌اشو گرفتم

جواب بده مامان، تورو خدا جواب بده

این بی خبری و جواب ندادنش داشت به اضطرابم دامن
می‌زد

وارد اتاقم شدم و روی تیشترتم مانتو تن کردم

شلوارم مناسب بود پس بیخیال شدم و با چنگ زدن
شالم تند از خونه خارج شدم

انقدر عجله داشتم که یادم رفت به کسی خبر بدم تا
نگرانم نشن

حتی آقا احمد هم نبود و من خودم درو باز کردم و از
خونه زدم بیرون

ساعت یازده بود و من برای اینکه خیالم از بابت حال
مامان راحت بشه پامو رو پدال گاز بیشتر فشردم و
ماشین به سرعت حرکت کرد

بین راه یکی دو بار دیگه بهش زنگ زدم ولی بی فایده
بود

عصبی دستم و روی بوق گذاشتم تا ماشین جلویی بهم
راه بده

همینکه راه داد به سرعت سبقت گرفتم

نمی دونم مسیر همیشه انقدر طولانی بود یا امروز که
عجله داشتم این جاده های لعنتی تموم نمی شدن

نزدیک خونه شدم و پیچیدم داخل کوچه
نزدیک که شدم زنی و جلو در خونه دیدم، مامان هم
جلو در ایستاده بود و کمی که دقت کردم دیدم انگار
!دارن بحث میکنن

به سرعت ترمز کردم و وقتی دستای اون زن لای
موهای مامان پیچید دیگه نفهمیدم چطور از ماشین
پیاده شدم
یه لحظه نزدیک بود کله پا بشم که تعادل خودم و حفظ
کردم و دویدم سمتشون

گیو, [9/22/2024 4:26 PM]

#گیوا

پارت 666#

بازوی اون زن و به چنگ گرفتم و سعی کردم از مامان
جداش کنم

!چته خانوم چیکار می‌کنی مگه اینجا جنگله؟_
بکش دستت و

با دیدن مادرِ شاه‌رخ خشمم بیشتر شد

این زنیکه بعد مدت ها باز چی می‌خواست اینجا؟

:موهای مامان و محکم کشید و هوار زد

من تو رو میکشم سلیطه، حالا رفتی حامله شدی که _
جا پاتو تو زندگی پسرم محکم کنی آره؟
پتیاره ی کثافت

تک و توک همسایه ها داشتن جمع میشدن و من از این
آبرو ریزی دلم میخواست بزنم زیر گریه

مامان جیغ میزد و فحش نثار مادر شاهرخ میکرد

!ولم کن، سلیطه خودتی و جد و ابادت ج نده _

من تو رو میکشم بی حیا، به من میگی ج نده؟ _
هرزه و جن ده تویی که پسر من و گول زدی

از این وضعیت گریه‌م گرفته بود

همدیگرو میزدن و فحش نثار هم میکردن
حتی اون بین چنگ مادر شاهرخ به صورت من گرفت و
صورتتم و ناجور زخمی کرد
حالا چطور می رفتم سالن؟

:مامان چنگی به صورت مادر شاهرخ زد و جیغ کشید

پسرت و گول زدم؟ پسرت خوش هفت خط روزگاره، _
دلت خوشه بچه زاییدی؟ یه حرومزاده پس انداختی

یکی یکی همسایه ها جمع شدن و یکی از زنای همسایه
برای کمک به من جلو اومد

با هر بدبختی بود جداشون کردیم ولی باز قصد داشتن
به هم حمله کنن و به هم فحش و ناسزا میدادن

بچه من حرومیه یا تو زنیگه؟ خدا لعنت کنه پاتو _
گذاشتی تو زندگی پسر و اون و از من دور کردی،
حالا فکر کردی با بچه زاییدن میتونی گولش بزنی؟
یکاری میکنم طلاق بده

مامان بلند خندید

هاها ترسیدم، چه بهتر _

تو هم نمیگفتی من قصدم همین بود، مردشور پسر و
ببرن با تو

با جیغ دوباره خواست به سمت مامان حمله کنه که
اینبار همسایه ها جلوش و گرفتن
منم سعی کردم مامان و به داخل خونه بکشونم تا بیشتر
از این با رفتارش همسایه ها رو تماشا نده و آبرو
ریزی نکنه
هرچند دیگه آبرویی هم نمونده بود برامون

گیو, [9/22/2024 4:26 PM]

گیو#۱

پارت 667#

دستمال نم دار و آروم کشید روی زخم

دستش بشکنه زنیکه ی وحشی، بین با صورتت _
!چیکار کرد

عصبی دستش و پس زدم

ول کن مامان، همش تقصیر توعه، آخه تا کی باید _
چوب اشتباه تورو بخوریم؟

اصلا وقتی دیدی مادر شاهرخ دم در هست چرا درو باز
کردی؟ چرا رفتی دم در؟
که مردم و تماشا بدی؟
که بشینن پشت سرت حرف بزنن؟

با چهره ای درهم پایین مبل نشست و آه کشید

گفت بیا باهات صحبت دارم چه میدونستم زنیکه _
!روانی واسه دعوا اومده

انگار خبر نداشت حامله‌ام، تازه فهمید و اومد بهم گفت
برو سقطش کن، گفتم نمیکنم بچم بزرگه مگه قاتلم؟
اونم وقتی دید حرفش و گوش نمیدم شروع کرد به دری
وری گفتن

آخ شاهرخ خبر مرگت برام بیاد که اینجوری گند زدی
به زندگیم

دست خودم نبود که کلامم زهر شد و تیکه پروندم

تا دیروز داشتی واسه همین شاهرخ میمردی الان _
!نفرینش می‌کنی
!عجب

تا دیروز ذات واقعیش برام رو نشده بود، خدا لعنتش _
کنه

توهم هی حماقت من و به روم نیار خودم کم درد و
بدبختی دارم؟

با این وضع حتی سر کار هم نمیتونم برم یه قرون پول
نمونده برام هرچی داشتم و نداشتم و خرج کردم
اعصابم خرابه تو بدتر زخم نزن گیوا

:انقدر با عجز حرف زد که کوتاه اومدم و گفتم

میخواستم امروز برم سالن ولی با این زخم نمیشه، _
منم پول زیادی ندارم بهت بدم وضعیت زندگی من و هم
که میدونی، نمیتونم از حامی پول قرض بگیرم یعنی
نمی‌خوام

یکم پول ته حسابم مونده بعد برات میزنم حساب

:آهی کشید و با غصه نالید

آخه تا کی اینجوری ادامه بدم گیوا؟ اون خیر ندیده _
هم معلوم نیست کجاست نمیگه مردم یا زنده ام

:اخمی کردم

باز که شاهرخ شاهرخ می‌کنی مامان؟ درست عبرت _
نشد برات؟

مگه از سر دلخوشیمه؟ پدر این بچه هست و وظیفه _
داره خرجش و بده
پول قرصا، پول سونو و دکتر و هزار درد دیگه
مگه من سرکار میرم؟
از کجا بیارم؟ یکم درکم کن، از سر دلخوشی که این و
نمیگم، مجبورم

گیو, [9/22/2024 4:29 PM]

گیو#

پارت 668#

کلافه سرم و بین دستام گرفتم و چشم بستم

انگار بدبختی های من تمومی نداشت

به اون پیشرف رو نزن خودم یکاریش میکنم_
یکم بهم فرصت بده، الان هم باید برم کسی از خونه
خبر نداره که اینجام نگرانم میشن

سر تکون داد و بلند شدم

:همراهم بلند شد و گفت

کاش میموندی پیشم، تنهایی خسته ام کرده_

:به سمت در رفتم گفتم

میدونی که نمیتونم دیدی که حامی با زور و تهدید_
بردتم، به سوگل میگم اگه خودش دوست داشت چند
روزی پیشت بمونه

بین در قرار گرفت و به منی که داشتم کتونیم و پا
:میزدم نگاه کرد و گفت

رابطه‌ات با حامی تا کجا پیش رفت؟ هنوز میونه‌تون _
شکرا به؟

چسب کتونیم و زدم و کمر راست کردم

قرار بود چطور باشه؟ همونجوری، چیزی عوض _
نشده، دو هفته دیگه دادگاه داریم

:ناراحت گفت

حامی مرد خوبیه گیوا، با یه اشتباهش خط نزن رو _
تموم خوبیش، بهش فرصت دوباره بدن اگه جبران
نکرد، اگه نشد بعد ازش جدا شو

تو سکوت فقط نگاهش کردم و با یه خداحافظی آروم از
خونه زدم بیرون
انقدر خسته و داغون بودم که اصلا حال و حوصله ی
حرف زدن نداشتم

سوار ماشینم که شدم اول با گوشیم برای مامان پول
زدم و بعد به مریم زنگ زدم و قضیه ی صورتم و گفتم
اونم گفت مشکلی نیست و با کرم و گریم زخم و اگه
خیلی عمیق نباشه می تونه پوشش بده و اینطوری
قرارمون باز شد همون ساعت سه

حالا حتما به این شغل نیاز داشتم چون حالا بجز خودم
مامان و هزینه های بارداریش هم بودن

حتی باید برای روند کارم و دادگاه و طلاقم یه وکیل هم
هرچه سریع تر می‌گرفتم که اونم هزینه ی جدا
میخواست و من بین این همه مخارج و هزینه دیگه
داشتم کمر خم میکردم

چند لحظه سرم و روی فرمون گذاشتم و از خدا خواستم
خودش کمک کنه و من و از این بلاتکلیفی و مشکلات
نجات بده

زیر لب زمزمه کردم

خسته‌ام، خیلی خسته، دیگه نمیکشم خدا_
خودت کمک کن

[9/22/2024 4:29 PM], گیو

گیوا#

پارت669#

اولین نفر کبری من و با صورتی آشفته و زخمی دید
نگران به صورتش کوبید و نزدیک شد

گیوا! دخترم این چه حال و روزیه! دعوا کردی؟ _
حالت خوبه؟

بیا بیا اینجا بشین برات آب قندی چیزی بیارم رنگت
پریده

دستم و گرفت و من و روی نزدیک ترین مبل نشوند و
خودش بلافاصله پا تند کرد سمت آشپزخانه

دلم یه دل سیر گریه میخواست
به سختی جلو خودم و گرفته بودم که صدای هق هق
گریهام بلند نشه

سرم و به مبل تکیه دادم و چشم بستم
چند دقیقه بعد صدای هم زدن چیزی اومد
چشم باز کردم و کبری رو دیدم که داره به سمت میاد و
تند محتویات داخل لیوان و هم میزنه

نزدیک که شد لیوان و سمت گرفت

بخور دخترم، برات خوبه، آخه تو مگه خونه نبودی؟ _
!کی یهو رفتی بیرون
آخ دست هرکسی که اینکارو باهات کرد بشکنه

چقدر دلم سکوت میخواست و کبری یه بند داشت حرف
میزد

حیف روم نمیشد وگرنه بهش میگفتم چند دقیقه من و
به حال خودم بذار تا آروم بگیرم
شدیداً به تنهایی و سکوت نیاز داشتم

من خوبم کبری جون، چیزیم نیست یه بحث کوچیک _
بود تموم شد

برم آقا رو صدا بزنم؟ _

خواست بره که صداش زدم

نرو، من خوبم _

لیوان نصفه خورده رو روی میز عسلی گذاشتم و بلند
شدم

یکم استراحت کنم حالم سرجاش میاد، ممنون بابت _
آب قند

زیر نگاه نگران و پر سوالش از پله ها بالا رفتم

حتی جون نداشتم پله ها رو بالا برم و چقدر خوب که
نرده بود تا بهش تکیه کنم و از پله ها پرت نشم

ولی از اونجایی که هیچوقت شانس باهام یار نبود
همینکه به آخرین پله رسیدم حامی از اتاق کارش
بیرون زد و با دیدن من و حالم نزدیک شد و تا خواست
حرفی بزنه نگاهش به صورت خراشیده و زخمیم افتاد

دست جلو آورد و آروم روی گونه ام گذاشت و مبهوت
پرسید:

گیوا! این چه حالیه؟ چرا صورتت زخمیه؟ چیشده کار _
!کیه؟

گیو, [9/22/2024 4:29 PM]

#گیوا

پارت 670#

چیزیم نیست، اینم یه زخم ساده‌ست، خوبم_

:عصبی شد

!چی چیو خوبی؟_

!رنگ پریده و صورت زخمیت نشون میده خوبی؟
اصلا تو یهو کجا رفتی که الان لباس بیرون تنته و
اینجوری برگشتی؟

خسته بودم از سوال و جواب
!چرا راحت نمیداشتن

قدم برداشتم سمت اتاق که در اتاق سوگل هم باز شد و
متعجب نگاهم کرد
:تا خواست حرفی بزنه تند رو بهشون گفتم

من خوبم، طوریم نیست، دست از سرم بردارید _
می‌خوام تنها باشم
تو رو خدا هی سوال نپرسید

سوگل نگران نگاهم کرد ولی حامی انگار کوتاه بیا نبود
پشت سرم داخل اتاق شد و عصبی درو بهم کوبید و
گفت:

ایعنی چی سوال نپرس و خوبم؟_
!تو به این حالت میگی خوب بودن؟
الان هاست که پس بیوفتی، میگم کجا رفته بودی گیوا؟
چیشد کی چی گفت با کی دعوا کردی که حال و روزت
!اینه

نمی‌دونم چرا دیوونه شدم و گفتم

نترس پیش شاهرخ نرفته بودم_

عصبی شد و با فریاد مشت کوبید به چراغ خواب و
چراغ خواب با صدای بدی روی زمین پرت شد

من ری دم به دهن اون شاهرخ و جدو آبادش، مگه _
من حرفی از اون تخم ح رومی زدم؟
خوشت میاد تر بزنی به اعصابم؟

بفهم، آدمِ نفهم، من فقط نگران خودتم
من نباید بدونم چیشده که زنم با این حال و روز برگشته
خونه؟

نگو زنت نیستم و میخوایم جدا بشیم که به والا سگ
میشم یکاری دست خودم و خودت میدما گیوااا
تا اسمت تو شناسنامه ی من هست زنی و باید بدونم
چی شده
اونجوری نگام نکن جواب منو بده

ترسیده نگاهش میکردم
!تا حالا حامی و اینطور ندیده بودم
این روز ها زیاد این رویش و می دیدم

با صدای فریاد بلندش شونه هام بالا پرید و بی اختیار
لب باز کردم و گفتم

رفته بودم پیش مامانم_

مات شد و متعجب گفت

!کارِ مادرتَه؟_

:تند گفتم

نه نه، کارِ مادرِ شاهرخه_

:اخمی کرد و گیج تر از قبل گفت

!یعنی چی؟_

مجبور شدم همه چیو براش توضیح بدم

هر لحظه که میگذشت اخمای حامی درهم تر میشد
تا حدی که دیگه نتونست تحمل کنه و با فریاد بلندی
مشتش و به دیوار کوبید

[9/22/2024 4:29 PM], گیو

#گیوا

پارت 671#

هول و دستپاچه به سمتش رفتم و دستش و گرفتم تا
دوباره به خودش آسیب نرسونه

حامی تو رو خدا بس کن من حالم خوش نیست تو _
دیگه اینجوری نکن

دستش و پس کشید و کلافه چنگی به موهایش زد

دست به کمر نگاهم کرد و گفت

چرا ما نمی‌تونیم یه روز خوش داشته باشیم؟_
چرا سایه ی شاهرخ از سر زندگیمون کنار نمیره؟
خسته شدم بسکه اسمش و شنیدم
!خودش کم بود خانواده‌شم پیدا شدن

لب گزیدم و سر پایین انداختم و همون لحظه اشکی از
چشمم چکید

سرم پایین بود که به یکباره تو آغوش حامی فرو رفتم

یه دستش و دور تتم حلقه زد و دست دیگه‌ش پشت
گردنم قرار گرفت و سرم و به سینه ی خودش چسبوند

زمان برام ایستاد و نفسم بند اومد

گریه نکن من اینجام، خودم دهن همشون و سرویس _
میکنم کسی حق نداره به دخترکم آسیب برسونه و
اذیتش کنه

به سختی جلو دستام و گرفتم که حلقه نشن دور تنش
کاش همه چی مثل قبل بود تا راحت میتونستم از این
آغوش لذت ببرم، ولی دیگه هیچ چیز مثل قبل نبود
این آغوش روزی خودش من و احساسم و ندید گرفت و
ازم دور شد

از تو آغوشش بیرون اومدم و اشکم و پاک کردم

میخوام یکم تنها باشم حامی_

چند لحظه تو سکوت نگاهم کرد و آهی کشید

تا کی میخوای ازم فاصله بگیری گیوا؟ تا کی میخوای _
اشتباهم و مثل پتک به سرم بکوبی و نگاهت و ازم
بگیری؟

نمی بینی؟ واقعا نمی بینی دارم تموم تلاشم و واسه
بدست آوردن دوباره دلت میکنم؟

سرم درد میکرد و الان حوصله شنیدن هیچ حرفی و
نداشتم

نشستم لبه ی تخت و سرم و بین دستام گرفتم

الات وقت این حرفا نیست حامی، خستم، سرم درد _
میکنه لازمه کمی تنها باشم

سکوت کرد و بعد چند دقیقه سکوت، بدون زدن حرفی
از اتاق زد بیرون و درو محکم بهم کوبید
طوری که من ترسیدم و شونه هام بالا پرید و شوکه به
در بسته ی اتاق زل زدم

گیو, [9/22/2024 4:29 PM]

#گیوا

پارت 672#

خسته و داغون از سالن زدم بیرون
بسکه کرم مالیده بود که صورتم تا زخم و محو کنه
حس میکردم سوزش زخمم حالا بیشتر شده
سوار ماشینم شدم و چند لحظه سرم و به صندلی
ماشین تکیه دادم
اگه به پولش نیاز نداشتم امروز اصلا با این سردرد و
حال و روز داغونم نمیومدم ولی مجبور بودم

باید به مامان پول میدادم
نصف پولی که مریم خانوم برام کارت بکارت کرده بود
و همونجا از گوشیم واسه مامان زدم و فقط یه پیام
براش فرستادم

« برات پول زدم، باز لازم داشتی به خودم بگو »

گوشی و کنار صندلی شاگرد پرت کردم و ماشین و
روشن کردم
ولی هنوز چند دقیقه هم نگذشته بود که گوشیم زنگ
خورد
مامان بود، تماس و وصل کردم

سلام_

سلام، بابت پول دستت درد نکنه گیوا، شرمندهم کردی_

نیازی به شرمندگی نیست، کسی دیگه نیومد جلو در؟_

نه نیومد، تو چطوری ؟ زخمت بهتره؟_

چیز خاصی نبود خوبم نگران من نباش_

مگه میشه نگران نباشم، بخاطر من اذیت شدی_

لب بستم تا حرفی نزنم، تا زبونم تلخ نشه

!تازه فهمیده باید مادری کنه و نگرانم بشه؟

:انگار از سکوتم خودش فهمید، آهی کشید و گفت

حق داری، مادری نکردم برات و همه اینا زیر سر منه_

نمی‌خواستم دوباره حرفای تکراری و بشنوم

مامان من پشت فرمونم باید قطع کنم_

باشه باشه مواظب خودت باش_

باشه ای گفتم و تماس و قطع کردم

ولی همینکه خواستم گوشی و بندازم باز رو صندلی

بازم زنگ خورد و اینبار حامی بود

بهش نگفته بودم کجا میرم و حالا حتما نگرانم شده بود

پشت چراغ قرمز ایستادم و انقدر به اسمش چشم دوختم
تا قطع شد

یک رب دیگه می‌رسیدم خونه پس بیخیال جواب دادن
شدم

چراغ که سبز شد پام و رو پدال گاز فشردم و ماشین از
جا کنده شد

[9/22/2024 4:29 PM], گئو

گئو#

پارت673#

ماشین و داخل حیاط بردم و همینکه پیاده شدم نگاهم
افتاد به حامی

داشت به سمت ماشینش می‌رفت ولی من و که دید
ایستاد و با اخم نگاهم کرد

:خواستم بی توجه برم که گفت

وایسا_

پوفی کشیدم و نگاهش کردم
حالا باز قرار بود سوال جوابم کنه

:نزدیک شد و با همون اخم نگاهم کرد و گفت

من باید از بقیه بپرسم زنم کجاست؟ چرا سرخود _
شدی تو؟

چته گیوا؟ معلومه داری چیکار میکنی؟ با این حالت باز
کجا رفته بودی ؟

:خسته از سوال جواب کردن هاش اخمی کردم و گفتم

بسه حامی چرا هی سوال جوابم میکنی؟ راحتم بذار_

**چرا؟! واقعا نمیدونی چرا؟ چون نگرانتم، چون برام _
مهمی**

پوزخندی زدم که به مزاجش خوش نیومد

**واسه من پوزخند نزن، هرچی هیچی بهت نمیگم! _
شورش و درآوردی دیگه**

:مثل خودش عصبی گفتم

آره من شورش و دراوردم من خستت کردم، ناراحتی _
؟

باشه بذار برم

:حالا اینبار اون بود که پوزخندی به روم زد و گفت

مگه به خوابت ببینی، جمع کن خودت و وگرنه خودم _
جمعت میکنم، کاری نکن ندارم بدون اجازه پاتو از در
بیرون بذاریا، انقدر سرتق بازی درنیار

بلند و حرصی خندیدم

!نبابا دیگه چی! میخوای اصلا تو اتاق زندانیم بکن _

:خیلی جدی گفت

لازم باشه همین کارم میکنم تا کمتر به خودت آسیب _
برسونی، حالا هم بگو کجا بودی؟

با اخم و حرص فقط نگاهش کردم

دوباره تکرار کرد

گفتم کجا بودی گیوا؟ _

پوفی کشیدم

رفته بودم پی بدبختی خودم، رفته بودم سالن حالا _
فهمیدی؟

نگاه گیجش و که دیدم ادامه دادم

مدل یه سالن هستم، جاهای دیگه هم میرم فرقی _
نمیکنه درآمدم فعلا همینه، الان هم رفته بودم مدلش
بشم، مدل عروس خوبه؟

جوابت و گرفتی ؟

اگه گرفتی بذار برم یکم استراحت کنم خسته ام

خواستم برم که مچ دستم و گرفت و مانع شد

پوفی کشیدم و نگاهش کردم

به شدت اخم داشت، به حدی که گفتم الان دو تا

! ابروهاش باهم یکی میشن

گیو, [9/22/2024 4:29 PM]

#گیوا

پارت 674#

چه لزومی داره همچین کاری کنی؟ مگه من مردم؟ _
پس من تو زندگیت چه کاره هستم گیوا؟
!واسه چقدر غاز پول میری که گند بزنی به صورتت؟
اصلا مگه صورت تو زخم نبود؟ با این وضعت رفتی
!؟

پول میخواستی؟ به خودم میگفتی مگه من شوهرت
نیستم؟

مچ دستم و عصبی عقب کشیدم

من به پول تو نیازی ندارم حامی، چرا نمی‌فهمی من _
و تو دیگه رابطه مون مثل قبل نیست
آره هنوز زنتم ولی منم یه غروری دارم
!بیام از تویی که قلبم و غرورم و شکستی پول بخوام؟
لازم نکرده پولت مال خودت من خودم از پس هزینه
های خودم برميام

!با مدل شدن؟_

:صدام بالا رفت

**آره دقیقا با مدل شدن، مگه چیه؟ مگه دارم چیکار _
میکنم؟**

**من نمیخوام عکس زنم اونم با لباس های لختی که _
!تموم سرو سینه‌ش مشخصه تو مجازی بچرخه**

چشم ریز کردم و موشکافانه نگاهش کردم

تو از کجا اون عکسا رو دیدی؟_

:نیشخندی زد

من از همه چیه تو خبر دارم گیوا، مگه با هالو _
طرفی؟

پیجت و دارم قبل از ازدواج دیدم اون عکسا رو، به
روت نیاوردم چیزی نگفتم چون فکر کردم بعد ازدواج
دیگه به اون کار نیاز نداری و میذاریش کنار، گفتم پول
من کافیه ولی حالا

ولی حالا چی حامی؟ حالا من لزومی نمی بینم از _
مردی که دارم ازش جدا میشم پول بگیرم
چه خوشت بیاد چه نیاد اون کار منه و منم انجامش
میدم چون به پولش نیاز دارم

حرص زد

دیگه حق نداری انجامش بدی _

توجهی نکردم و همینطور که از کنارش رد میشدم گفتم

من از تو نظر نخواستم_

نایستادم تا باز جوابم و بده و بیشتر از این کند بزنه به اعصابم

معلوم نبود کدوم یکی از اون پیجای فیک حامی هست
!که من خودم خبر ندارم

لزومی نداشت از حامی پول بگیرم وقتی وضعیت ما
!مشخص بود و به زودی از هم جدا می شدیم

من باید روی پای خودم می ایستادم و از کسی کمک
نمی خواستم

بس بود هربار از کسی توقعی داشتم و تهش تنهایی شد
نصیبم

دیگه به کسی اجازه نمی‌دادم غرورم و بشکنه و
ناراحتم کنه حتی اگه اون شخص کسی باشه که دوستش
دارم
حامی باید می‌فهمید با زورگویی نمیتونه قلب شکسته ی
من و ترمیم کنه

گیو, [9/22/2024 4:29 PM]

#گیوا

پارت 675#

قبل از اینکه به اتاقم برم سری به سوگل زدم
:روی تخت دراز کشیده بود من و که دید نشست و گفت

گیوا! کجا بودی حامی سراغت و از من گرفت ولی _
من گفتن نمی‌دونم

دیروز که بهت گفته بودم میرم سالن_

آخ یادم رفت، نمیخوای بگی صورتت چیشده؟_

:کنارش نشستم و گفتم

خیلی مهم نیست یه گربه ی وحشی چنگول انداخت_

اون گربه که شاهرخ نبود هان؟_

یه جوری بامزه گفت که خنده ام گرفت و تو تصوراتم
لحظه ای شاهرخ و گربه تصور کردم که داشت پنجول
مینداخت

نه ولی مادرش بود، با مامانم بحثش شد منم خواستم _
جداشون کنم این شد حال و روزم
میبینی؟ شاهرخ هم نباشه مادرش هست لابد دو روز
دیگه خواهرش و پدرش هم میان
آرامش ندارم

:غمگین آهی کشید و گفت

الهی بمیرم برات _

خدا نکنه، راستش سوگل یه خواهشی ازت داشتم _

:نگران گفت

!چیشده؟ _

نه چیزی نشده، راستش نمی‌دونم چطور ازت بخوام _
البته هیچ اجباری نیستا اگه راضی نیستی مهم نیست
خودم یه کاریش میکنم

گیوا میشه بری سر اصل مطلب، داری نگرانم می‌کنی_

نفسی گرفتم وگفتم

نگران مادرمم، میترسم شاهرخ یا مادرش باز بیان و _
اذیتش کنن، اونم که تنها هست با وجود بیماریش خب
درسته در حقم بدی کرد ولی اون مادرمه و من نمیتونم
نسبت بهش بیخیال باشم

وضعیت خودمم که مشخصه حامی اجازه نمیده کنارش
باشم

و میخوای من برم پیشش؟_

تند گفتم:

البته اگه دوست داری و برات زحمتی نیست، بخدا _
نمی‌خوام سر رو دربایستی با من قبول کنی، اصلاً ولش
خودم یکارش میکنم

یکم نفس بگیر دختر! من مشکلی ندارم معلومه که _
بخاطر تو میرم! تو خواهرمی گیوا، کم در حقم خوبی
نکردی، روزای سخت کنارم بودی الان وقتشه که منم
جبران کنم برات

نه نمی‌خوام فکر کنی دینی بهم داری و _

دستم و گرفت و مانع ادامه حرفم شد

گیوا گیوا یکم آروم! من همچین حرفی نزدم ولی خب _
در مقابل خوبی های تو منم دلم میخواد کاری انجام بدم
!که پیش خودم فکر نکنم چقدر بی عرضه‌م

این کار هم کمترین کاری هست که میتونم برات انجام
بدم

مگه ما خواهر نیستیم؟ پس بذار به عنوان خواهر
کمکت کنم

از بابت مادرت خیالت راحت من فردا میرم پیشش نیاز
هم نبست ذهنت و درگیر کنی من با میل و رضایت خودم
دارم میرم نه جبران یا هرچیز دیگه

:به یکباره تنگ در آغوشش گرفتم و گفتم

:چه خوبه که هستی سوگل، مرسی خواهری_

:دستاش و دور تتم حلقه زد و گفت

توهم خوبه که هستی گیوا_

[9/22/2024 4:29 PM], گیو

#گیوا

پارت 676#

چند روزی میشد که سوگل رفته بود پیش مامان و
دروغ چرا حسابی تو خونه حوصلم سر رفته بود
خیلی به حضورش تو خونه عادت کرده بودم
ولی از طرفی براش خیلی خوشحال بودم چون از دیروز
کارش و تو سالن مریم خانوم شروع کرده بود و
حسابی خوشحال بود این و میشد از لابه لای حرفاش و
ذوق زدگیش تشخیص داد
برعکس اون من هرروز گوشه گیر ترو کلافه تر میشدم

یک هفته دیگه دادگاه داشتیم و من تو یه بلاتکلیفی
دست و پا میزدیم که خودمم نمیدونستم چه مرگمه و چی
میخوام

حامی و رفتارش ولی عجیب شده بود
تو این چند روز کار به کارم نداشت و وقتی میومد
خونه مستقیم میرفت اتاق کارش و حتی بعضی وقتا به
کبری میگفت غذاش و بیره اتاق کارش
رسماً به من بی محلی میکرد و جای تعجب داشت که
حرصم می گرفت

لبه ی باغچه نشسته بودم و خیره بودم به گل هایی که
دیگه چیزی از غنچه هاشون باقی نمونده بود و با
رسیدن پاییز اکثراً یا پژمرده شده بودن یا برگاشون
ریخته بود

هرچند آقا احمد گفت که اینا پیازچه دارن و دوباره تو
فصل خودشون رشد میکنن و سبز میشن

گیوا، گیوا _

نگاهم و از گل ها گرفتم و سر چرخوندم سمت کبری
خانوم که مدام صدام میزد

نزدیک شد و بخاطر تند راه رفتنش نفس نفس میزد

!چیشده؟ _

:گوشیم و سمتم گرفت

وای امان از این پیری یکم که تند راه برما نفسم _
میبره، گوشیت روی میز عسلی بود دیدم هی زنگ
میخوره گفتم برات بیارم شاید کسی کار مهمی داره

تشکری کردم و گوشی و ازش گرفتم
کبری رفت و من نگاه گوشی کردم
شراره بود، عجیب بود که بعد مدت ها چیشده بود یاد
من کرده بود؟؟

خواستم بهش زنگ بزنم که خودش دوباره زنگ زد
قبل از اینکه قطع بشه تماس و وصل کردم

گیو, [9/22/2024 4:29 PM]

#گیوا

پارت 677#

مثل همیشه شاد بود و پر انرژی

سلام زنعمو جونم چطوری_

حرص زدم

حالا هی بگو زنعمو، تا دیروز حامی حامی می گفت _
!الان عمو شده

غش غش خندید

اخه تو که نمیدونی وقتی صدات میکنم زنعمو حرص _
خوردنت چقدر ملسه! وگرنه بهم حق میدی

!پوف از دست تو! حالا چی شده یاد زنعموت کردی_

هان زنگ زدم بگم که شب شام بیاین اینجا، مامان _
دعوتتون کرده، به حامی هم خود بابا زنگ میزنه منم
وظیفه ی دعوت تورو به عهده گرفتم که شخصا زنگ
بزنم

حوصله ی مهمونی و نداشتم، بخصوص که میدونستم
این مهمونی بی دلیل نیست

ایهو چیشده بود تصمیم گرفتن مارو دعوت کنن
ولی خب بی ادبی بود اگه نمی رفتم یا میگفتم نمیتونم
:پیام برای همین برعکس میل باطنیم گفتم

باشه عزیزم شب مزاحم میشیم_

مراحمی عزیزم پس شب میبینمت، بوس بای_

خدا حافظی کردم و تماس و قطع کردم

از الان واسه شب غم گرفته بود

میدونستم خانواده ی حامی از قضیه ی جدایی ما خبر

ندارن و تنها حدسی که میشد زد این بود که حتما

میخوان تاریخ عروسی و بدونن

کلافه سرم و روی زانو گذاشتم و چشم بستم

با زنگ خوردن دوباره ی گوشیم سربالا گرفتم و نگاهی

بهش انداختم

اینبار حامی بود

تماس و وصل کردم و قبل از اینکه حرفی بزنم اون بود

:که گفت

زنداداشم واسه شام دعوتمون کرده می‌دونم دلت _
نمی‌خواد بیای ولی خب اگه نریم زشت میشه، اگه میشه
یه امشب تو اون جمع تحمل کن

بغضم گرفت، چرا همچین میکرد
اصلا من چم بود؟

به سختی بغضم و قورت دادم و گفتم

شراره الان بهم زنگ زد، نمی‌خوام بی ادبی بشه _
پیششون، پس امشب و میام

چند لحظه سکوت کرد و گفت

امشب اگه راجب خودمون و عروسی حرفی زدن _
چیزی نگو باشه؟ فعلا لازم نیست کسی از جداییمون

باخبر بشه لطفا در این باره فعلا حرفی نزن اجازه بده
بعدش سر فرصت مناسب خودم بهشون بگم، امشب
جوری تظاهر کن که فکر کنن همه چیز بینمون خوبه

پس حدسم درست بود و خانواده ی حامی برای مسئله
! ی عروسی دعوتمون کرده بودن

لابد دیدن ما تصمیمی نداریم و براشون سوال پیش
اومده بود

:پوفی کشیدم و گفتم

هرطور راحتی، پس خانوادهاات با خودت _
خودت بهتر می دونی بعد چطور جوابشون و بدی

سکوت کرد و سکوتش که کمی طولانی شد فکر کردم
!قطع شده ولی هنوز پشت خط بود

گیو, [9/22/2024 4:29 PM]

#گیو۱

پارت 678#

!چقدر از هم دور شده بودیم، چقدر غریبه

دلم گرفت

من مقصر بودم یا خودش؟

یا شاید هم هر دو

:صداش زدم

حامی؟_

جانم؟_

بغضم بیشتر شد واسه جانمی که گفت و من چقدر
دلتنگ جانم گفتن هاش بودم

لب بهم فشردم که نزنم زیر گریه و با کشیدن نفس
:عمیقی گفتم

هیچی، کاری نداری؟_

نفس عمیقی که کشیدم حتی به گوش منم رسید و بعد
:چند لحظه گفت

نه، ساعت هشت میام خونه، حاضر باش_

باشه ای گفتم و تماس قطع شد، همین

این شده بود روال هرروز ما

حس کردم نفسم بالا نمیاد، چنگی به گلوم زدم

هیع هیع_

و بلاخره اون بغض لعنتی ترکید و بلند زدم زیر گریه

گوشه ی لباس تنم و تو مشت فشردم و زار زدم

حالا که روز ها از اون شب گذشته بود، حالا که حامی
دیگه چند روز بود که کاری به کارم نداشت، حالا حس
میکردم دیگه مثل قبل ازش دلگیر نیستم

نکه نباشما، فقط الان به شدت حس تنهایی میکردم

دلم اون روز های گذشته رو میخواست

دلم تنگ آغوشش بود

با وجود همه ی دلخوری هام ولی دلتنگش بودم
چرا دلم و بدست نمیآورد؟
چرا کاری نمیکرد؟ نکنه اونم بلاخره جدایی و قبول
کرده؟

صدایی درونم گفت

مگه همین و نمیخواستی؟ با دست پس میزنی و با پا _
پیش می‌کشی؟ تو دردت چیه دختر؟ مگه جدایی و
نمیخواستی؟ مگه بهش نمیگفتی خودخواه هست؟
حالا که کاری به کارت نداره پشیمون شدی و ازش گله
اداری!

مشتی به زانوم زدم و جیغ کشیدم

من فقط می‌خوام اون شبِ لعنتی و از ذهنم پاک کنه، _
فقط می‌خوام از دلم در بیاره خواسته ی زیاده؟
ولی حامی یا زور میگه یا کلا بیخیالمه
چرا نمی‌فهمه دوشش دارم و فقط دلم ازش شکسته؟؟
اره بارها گفتم جدایی، ولی چرا حرف دلم و از نگاهم
نخوند؟
!چرا هرگز نفهمید چی می‌خوام و چه مرگمه؟

[9/22/2024 4:29 PM], گِیو

#گیوا

پارت 679#

شراره بوسه ای به گونه‌م زد و به شوخی آروم طوری
:که فقط خودم بشنوم پچ زد

همه ازدواج بهشون میسازه چاق میشن تو چرا آب _
!رفتی نکنه حامی کتکت میزنه

گفت و خودش ریز ریز خندید

چپکی نگاهش کردم که برادرِ حامی با روی خوش به
سمتمون اومد و بعد یه احوال پرسى گرم راهنماییمون
کرد سمت سالن

انگار مادرِ شراره رفته بود داخل اتاقشون تا لباسش و
عوض کنه چون با کمی تاخیر به سمتمون اومد و
خوش آمدگویی گفت

برعکسِ دفعه ی پیش که پا به این خونه گذاشته بودم
اینبار خیلی صمیمی تر باهام برخورد میکردن و خب
این کاملاً مشخص بود

سری پیش من نسبتی به این جمع نداشتم جز یه نسبت
دور و حالا عروس این خانواده شده بودم

همگی تو سالن نشسته بودیم و سرگرم حرف زدن
بودیم

البته من بیشتر شنونده بودم و خیلی علاقه ای به نظر
دادن نداشتم

:این و شراره فهمید که سر نزدیک کرد و آروم پرسید

!چته تو؟ انگار یکم گرفته ای! بحث کردین؟_

و با سر به حامی که داشت با برادرش صحبت می کرد
اشاره زد

نه، فقط یکم سرم درد می کنه_

میخوای برات قرص بیارم؟_

این و بلند گفت و باعث شد توجه بقیه سمتون جمع
:بشه چون بلافاصله شهلا، مادر شراره رو بهم گفت

سرت درد میکنه؟ پس بذار من میز شام و بچینم بعد _
شام بهت قرص میدم الان با شکم خالی نخور

تنها جواب من یه لبخند تصنعی و تشکر آروم بود

تنها کسی که اون بین خیره خیره نگاهم میکرد و
میدونست دردم چیه حامی بود

حامی که حالم و فهمید و به بهونه ی خلوت کردن باهام
:بلند شد و گفت

بیا بریم بالا لباست و عوض کن_

حامی منم میتونستم راهنماییش کنما، واسه خلوت _
کردن حالا هی بهونه جور کن

شراره! بجا این حرفا بیا کمکم کن میزو بچینم_
به کی رفتی تو آخه! ذره ای احترام این دختر بلد نیست
همایون! تو لوسش کردیا

خانوم من چیکار کنم، غلط نکنم این بچه تو _
بیمارستان جا به جا شده وگرنه به من و تو که نرفته

باباااا_

بی توجه به حرفاشون بلند شدم و به سمت اتاق شراره
رفتم

دفعه ی پیش یبار داخل اتاقش رفته بودم و نیازی به
پرسیدن و راهنمایی نبود

گیو, [9/22/2024 4:29 PM]

#گیوا

پارت 680#

بی توجه به حامی که داخل شد و درو بست، مانتوی تنم
و درآوردم و روی جالباسی کنج دیوارِ اتاق شراره آویز
کردم و شالمم روش گذاشتم

کلافه وسط اتاق ایستاد و دستی به صورتش کشید و
گفت:

مگه قرار نشد یا امشب و تحمل کنی تا من بعد سر _
وقتش یه جوری بهشون بگم؟

انقدر سخته تحمل من؟

چرا فکر میکرد تحمل اون سخته؟

من از این بابت ناراحت نبودم، برعکس، من از نادیده گرفته شدت توسط حامی بود که رنج میبردم

ولی نتونستم بگم

نتونستم بگم تا بیشتر از این غرورم جریحه دار بشه

فقط لب دوختم و نگاهش کردم

:کلافه راه رفت و گفت

بگو دیگه، خیر سرم انقدر ازم بیزاری که نمیتونی یه _
!امشب جوری تظاهر کنی که همه چی رو به راهه؟

چرا فکر می‌کنی دارم به زور امشب تحملت میکنم؟ _

پوزخندی زد:

فکر نمیکنم مشخصه! رفتار ت این و فریاد میزنه _

اخمی کردم

من فقط یکم بی حوصله هستم، شرایط مهمونی _
امشب و نداشتم و اگرم اینجام بخاطر توعه، پس لطفاً
الکی شلوغش نکن
بهتره بریم بیرون نمیخوام فکر کنن الان داریم این تو
چیکار میکنیم

نایستادم تا بحث و کش بده و جلو تر ازش از اتاق
بیرون زدم

زیر مانتوی تتم یه شومیز آبی تن داشتم و همین مناسب
مهمونی امشب بود

:وارد سالن که شدم شراره به روم چشمتی زد و گفت

میز شام امدست بیاین شام_

حضور حامی و پشت سرم حس کردم و بدون اینکه به
عقب برگردم و نگاهش کنم به دنبال شراره رفتم

شهلا خانوم حسابی سنگ تموم گذاشته بود و تدارک
دیده بود

پشت میز نشستم و همینطور که نگاهم به غذاهای
:رنگارنگ روی میز بود گفتم

چقدر زحمت کشیدید ما که غریبه نبودیم_

کاری نکردم عزیزم، نمی دونستم چی دوست داری _
این شد که سه مدل غذا درست کردم، حامی جان تو هم
بشین کنار خانومت، ازش پذیرایی کن غریبی نکنه

حامی صندلی کنارم و عقب کشید و کنارم نشست
زیر چشمی نگاهش کردم، بی حرف دیس برنج و
برداشت و مقابلم گرفت تا برای خودم بکشم

[9/22/2024 4:29 PM], گِیو

گیوا#

پارت#681

بعد خوردن شام همگی به سالن رفتیم و شها با میوه و شیرینی از مون پذیرایی کرد

کنار حامی نشسته بودم و داشتم نارنگی پوست می‌گرفتم که شراره چیزی زیر گوش مادرش گفت و بعد بلند شد به سمت آشپزخانه رفت

متعجب با نگاهم دنبالش کردم

کجا رفت یهو؟

!چرا حس میکردم از سر شب این دختر مشکوکه؟

خیلی منتظرم نداشت وقتی با کیکی برگشت و شروع کرد به خواندن شعر تولد

ماتم برد و وارفته نگاه شراره و کیک تو دستش کردم

مقابل حامی کیک و روی میز گذاشت و با لبخند و ذوق
زندگی گفت

سوپرایزز، تولدت مبارک حامی جوونم، عموی _
مهربونم

به سمتش رفت و حامی و که حسابی شوکه شده بود و
در آغوش گرفت و بوسید

حالم گرفته شد و بغض نشست بیخ گلوم
زندگیمون به کجا رسیده بود که حتی نمی‌دونستم امشب
!تولدِ حامیه

شراره میدونست و سوپرایزش کرده بود و من

منی که شب تولدم با وجود حامی بهترین شب تولد بود
حالا واسه خوشحالش هیچ کاری نکرده بودم
!حتی فراموش کرده بودم

حامی خوشحال از شراره و برادرش و حتی زنداداشش
:تشکر کرد و گفت

باور کنید حتی خودمم یادم نبود شما چطور یادتون _
!بود

:شراره سمت چپ حامی روی مبل جای گرفت و گفت

مگه میشه یادم بره؟ من که هر سال بهت تبریک _
میگم، ولی خب گفتم امشب یجور دیگه و متفاوت
تبریک بگم این شد که تصمیم گرفتم کیک بگیرم

اینبار شهلا گفت:

من گفتم فردا شب دعوتتون کنیم شاید امشب دو _
نفری برنامه داشته باشین برنامه هاتون و بهم نزنیم
ولی خب شراره هست دیگه

اینبار من بودم که سکوت و شکستم چون حس کردم
اگه همینطور سکوت کنم خیلی زشت میشه و شک
میکنن

تصنعی لبخندی زدم و گفتم:

برنامه که داریم مگه میشه من واسه حامی سوپرایز _
نداشته باشم ولی خب میشه بعداً هم انجامش داد به
هر حال ممنون بابت سوپرایز قشنگتون

شراره مرموز چشمکی زد و آروم گفت

چه برنامه ای داشتی کلک؟ نکنه میخواستی هانیه _
رو به آرزوش برسونی؟

باز هم تو نقشم فرو رفتم و با زدن یه چشمک گفتم

دیگه دیگه _

گیو, [9/22/2024 4:29 PM]

#گیوا

پارت 682#

سعی میکردم کسی متوجه حس و حال من نشه ولی فقط
خودم میدونستم که چقدر خورده بود تو پرم و حال
گرفته بود

همگی کادوشون و دادن و من باز از درون ویران شدم
چون خودم هیچ چیز نخريده بودم

نباید ازشون خرده می‌گرفتم اونا دوست داشتن حامی و
خوشحال کنن

میدونستم حامی براشون خیلی عزیزه، ولی خب از
طرفی نمیتونستم به شراره بگم چرا به من خبر نداده
اونوقت بود که میفهمید من یادم رفته

شراره برای حامی یه ادکلن مارک خرید و برادرش و
زنداداشش هم یه ساعت گرون قیمت

و منی که خجالت زده و معذب فقط با یه لبخند مسخره
نگاهشون میکردم

حکم من دقیقا امشب اینجا چی بود؟
چقدر حالم گرفته شده بود

بعد فوت کردن شمع که شراره حتما اصرار داشت حامی
شمع و فوت کنه و آرزو کنه، کیک و برش زدن و
مشغول خوردن شدیم

هر تکه از کیک و با بغض و غصه فرو میدادم

بی حرف مشغول خوردن کیک بودم که با حرف برادر
حامی تکه ی کیک تو گلوم سنگ شد و گیر کرد

خب به سلامتی کی عروسی داریم؟ گفته بودی بعد _
عقد پیگیر مراسم عروسی میشی ولی دیدیم یک ماه

گذشته و خبری نیست نکنه قصد گرفتن عروسی و
ندارید اره؟

:اینبار شراره گفت

ا بابا چی چيو عروسی نگیرن من از الان به هانیه _
سفارش لباسم و دادم می‌خوام حسابی قر بدم شب
!عروسی

:حامی تصنعی خندید و حینی که چایش و میخورد گفت

مگه میشه عروسی نگیریم، من یکم این مدت تو _
شرکت کارام زیاد بود وقت نشد ولی به زودی قصد
داریم پیگیر کارای عروسی باشم، مگه نه عزیزم؟

مخاطبش من بودم و مثل تموم امشب لبخند مسخره ای
زدم و گفتم

بله همین امشب با حامی تو فکرش بودیم_

خیلی هم عالی، کمکی بود رو ماهم حساب کنید_

تشکری از پدر شراره کردم و حامی اینبار برای اینکه
بحث و از جشن عروسی دور کنه بحث و کشید به
کارش تو شرکت و اینطور موضوع از عروسی ما دور
شد

[9/22/2024 4:29 PM], گِیو

گیوا#

پارت683#

بلاخره ساعت دوازده شب بود که عزم رفتن کردیم
همینکه سوار ماشین شدیم دوباره نقابم و پس زدم و تو
خودم فرو رفتم

با اخمای درهم دستانم و روی سینه چلیپا کردم و به رو
به رو خیره شدم

بینمون سکوت بود و تنها صدای بینمون صدای آروم و
ملایم موزیک بود

کمی که گذشت حامی این سکوت آزار دهنده رو شکست
و گفت:

چرا ناراحتی؟_

چیزیم نیست_

نکنه واقعا برام سوپرایز داشتی و شراره خرابش _
کرد؟ هوم؟

سر کج کردم سمتش و بی حرف نگاهش کردم

:سکوتم و که دید پوزخندی زد و گفت

هرچند حرف مسخره ای بود، واسه تویی که هرچه _
سریع تر دوست داری ازم جدا بشی سوپرایز کردن من
!که مهم نیست

شک ندارم حتی یادتم نبود

نمی دونم بخاطر حال گرفته ام بود، یا فراموشی من یا
اینکه خانواده اش جای من خوشحالش کرده بودن و من
هیچ کاری نکرده بودم، همه ی اینا باعث شد حرفام
دست خودم نباشه و یجوری بخوام حرص و خشمم و
خالی کنم

اره یادم نبود خوبه؟ جای من خانواده‌ی عزیزت _
!خوشحالت کردن گیوا کی باشه آخه
چه فرقی می‌کنه برات؟

سری به تاسف تگون داد و حرص زد

لابد فرق میکرد! اگه به من بود دوست داشتم اون _
سوپرایز از طرف تو باشه هرچند واسه تو که مهم
نیست پس بیخیال

دیگه نتونستم بغضِ لعنتی که از سر شب تو گلوم گیر
کرده بود و فرو بدم، طاقتم طاق شد و بلند زدم زیر
گریه

طوری که حامی هول و دستپاچه ماشین و به کنار زد و
گفت:

چت شد تو یهو! گیوا؟ من و ببین، با توأم، حالا چرا _
گریه میکنی؟

[9/22/2024 4:29 PM], گیو

#گیوا

پارت 684#

مثل بچه ها بهونه گیر شده بودم و دلم غر زدن
میخواست

شاید هم کمی ناز کشیدن

بی توجه به تموم کدورت و دلخوری بینمون شروع
کردم با گریه حرف زدن و بیرون ریختن تموم اون
چیزهایی که تو دلم تلنبار شده بود

چرا گریه میکنم؟ همش یک ماهه ازدواج کردیم ولی _
ببین حال و روزمون و؟

من چرا باید مجبور باشم تو مهمونی نقش یه زن
خوشحال و بازی کنم؟

چرا نباید الان خوشحال تولدت و دو نفری جشن
بگیریم؟

چرا نباید از ته دل بخندیم و از این روزها لذت ببریم؟

گریه نداره؟ تموم آرزوهای من با خاک یکسان شد
حامی

چی فکر میکردم و ببین چی شد؟

این بود اون زندگی که میخواستم؟

اینکه تو یه خونه باشیم ولی از هم بدتر از صد تا
غریبه دور باشیم؟

من این و نمی‌خوام میفهمی؟ دارم میسوزم

به قلبم مشت زدم و زار زدم

اینجام داره منفجر میشه از حجم این همه غصه _

به یکباره تنش و جلو کشید و با حلقه زدن دستاش دور
تتم، من و به طرف خودش کشید و سرم و به سینه اش
فشارد

بوسه ای به روی موهام که از شال بیرون زده بود
نشوند و گفت

قربون اون قلبت بشم آخه چرا با خودت اینجوری _
میکنی؟

تو فقط کوتاه بیا، من و ببخش خودم نوکرتم، قول میدم
همه ی این یکماه و جبران کنم

گیوا منم دلم میخواد این روز ها رو کنار هم خوشحال
باشیم دلم میخواد شب ها جات تو بغلم باشه نکه با
حسرت تو شب و صبح کنم منم دارم از این دوری زجر
میکشم بیا و یه فرصت بهم بده، این مرد عاشق و
نادون و ببخش

سرم و از سینه اش جدا کردم تا بتونم صورتش و ببینم
بی اختیار از دهنم در رفت و با گریه گفتم

پس چرا این چند روز کاری به کارم نداشتی؟_

دیدم که لبخند محوی نشست کنج لبهاش و من پشیمون
از حرفی که زده بودم

چیه دلتنگم شدی؟ دلت میخواست منو؟_
بگو گیوا، بگو تو هم دلتنگم بودی و این دوری تو رو
هم از پا درآورد بگو دخترکم
بگو که تو هم بی من نمیتونی و این دوری داره اذیتت
میکنه

[9/22/2024 4:29 PM], گیو

#گیوا

پارت 685#

نمی‌دونستم چه جوابی بدم
واقعا باید مردی و که بهم بدترین تهمت و زد و حتی
باعث شد برای اثبات خودم پا به دکتر بذارم و ببخشم؟
مردی که باورم نکرد، بهم اعتماد نداشت و؟
اگه بازم تکرار میکرد چی؟

اگه بازم قلبم و می شکست چی؟

:انگار حرف دلم و فهمید که گفت

دیگه هرگز کاری نمیکنم که تو نسبت بهم برنجی، _
اگه بازم تکرار شد بی برو برگشت ازم جدا شو و دیگه
ذره ای تعلل نکن
لطفاً گیوا

غرق در فکر سکوت کردم

در واقع این چند روز که حامی بهم بی محلی کرد
فهمیدم اصلاً تحمل دوری و بی محلیاش و ندارم
منی که چند روز نتونستم تحمل کنم چطور یه عمر
!بدون اون سر میکردم؟

لعنت به این عشق که آدم و مجبور میکرد پا رو عقل و
منطقش بذاره و به صدای قلبش گوش بده حتی اگه اون
تصمیم اشتباه باشه

حامی و دوست داشتم، با وجود تموم دلخوری هام ازش
هم ازش دلخور بودم و ناراحت، هم بیش از حد
دلتنگش بودم و نمی تونستم بدون اون سر کنم
باید چیکار میکردم؟ پا رو عشق و دوست داشتم
میداشتم و غرورم و انتخاب میکردم؟
یا میبخشیدمش و یه فرصت دوباره واسه جبران بهش
میدادم؟

سکوتم که طولانی شد حامی غمگین ماشین و به حرکت
درآورد و با اخمای درهم به راه افتاد

لب باز کردم چیزی بگم، بگم باشه یه فرصت به خودت
و عشقمون میدم ولی نمی‌دونم چرا اون لحظه دهانم
بسته موند

شاید بهتر بود طور دیگه ای این خبر و بهش میدادم

تا خونه رسیدن مدام با خودم فکر کردم و در آخر به
این نتیجه رسیدم با یه تیر دو نشون بزنم
امشب شب تولدش بود و میتونستم با خبر فرصتی
دوباره و یه شب عاشقانه کنار هم، لبخند به لبش بیارم
بعضی وقتا لازم بود چیزهایی که آزارت میدن و رها
کنی تا به آرامش بررسی

و منم دقیقا تصمیم داشتم همین کارو کنم
افکار آزار دهنده رو از خودم دور میکنم و به خودمون
فرصت دوباره میدم برای آرامش هردومون

[9/22/2024 4:29 PM], گئو

گیوا#

پارت 686#

زودتر از حامی از ماشین پیاده شدم و به اتاقم رفتم

نگاه دلخورش و در لحظه ی آخر دیدم و لبخند پلیدی
زدم

ساعت یک شب بود و باید یکم عجله میکردم چون
ممکن بود به اتاقش بره و بخوابه

وارد حمام شدم و یه دوش ده دقیقه ای گرفتم و با حوله
فقط نم موهام و گرفتم

موهای نم ناکم با عطر توت فرنگیش هوس برانگیز
شده بود

داخل چشمام و مداد مشکی زدم و در آخر یه رژ قرمز
لباس خوابی که هانیه برام خریده بود و تن زدم و در
آخر کمی عطر به گردنم زدم

ضربان قلبم اوج گرفته بود و از هیجان زیاد کمی
استرس گرفته بودم
عکس العمل حامی با دیدنم با این سرو وضع تماشایی
بود

آروم لای درو باز کردم و از اتاقم بیرون زدم

لای در اتاقش و آروم باز کردم و سر داخل دادم و
سرکی کشیدم

روی تخت پشت به در دراز کشیده بود
ایعنی خوابیده ؟

درو که بستم به سمت در چرخید و با دیدن منی که جلو
در ایستاده بودم و نگاهش میکردم شوکه شد

:بلافاصله نشست روی تخت و مات و مبهوت لب زد

!گیوا_

پاورچین پاورچین با لبخند محوی جلو رفتم و کنار
تختش ایستادم

هنوز شوکه بود و مات نگاهم میکرد حتی پلک هم
نمی زد

:گردن کج کردم و با طنازی گفتم

سوپرایزم و پسندیدی؟_

نگاهش از روی لبهام سر خورد روی چاک سی نهام و
رفت پایین تر

روی رون پاهام مکث کرد و دوباره نگاهش و بالا
کشید و خیره به لبهام آب دهانش و فرو داد
!و زمزمه کرد: خیلی

خوابم من؟! اگه این یه رویاست اصلا دلم نمی‌خواد
بیدار بشم

یه پام و روی تخت گذاشتم و خودم و بالا کشیدم و
گفتم:

نه خوابه، نه رویا، خودِ خودمم، واقعی واقعی_

[9/22/2024 4:29 PM], گيو

#گيو۱

پارت 687#

دستش و دور كمرم حلقه زد و تتم و كشيد سمت خودش
طوري كه درست كنارش دراز كشيدم و حامى بيقرار
افتاد به جون لبهام

انگار كه سالها در حسرت بوسيدن اين لبها باشه
تند و خشن مى بوسيد و اون بين دستاش رون پاهام و
لمس ميكرد

منم تو بوسيدن همراهيش كردم و پنجه هام لا به لاى
موهاى پر پشت و مشكيش لغزيد

هر دو بیقرار و پر عتش به جون هم افتاده بودیم
بوسید و نوازش کرد و از دلتنگیش گفت
اینکه همین دقایقی پیش آرزو کرد کاش من و تو بغلش
بگیره و چه زود خدا آرزوش و برآورده کرده بود
اینکه شب تولدش از خدا من و خواست و حالا من تو
آغوشش بودم
حرفاش قلبم و لرزوند و تنم و داغ کرد

حالا که اینطور تو بغلش بودم تازه می فهمیدم که چقدر
دلتنگ این آغوش بودم

حسابی که یه دل سیر ازم لب گرفت سر عقب کشید و
خیره تو چشمام گفت

منو بخشیدی مگه نه؟ بگو که بخشیدی تا از زبون _
خودت بشنوم

لبخند محوی زدم و گفتم

بخشیدم و می‌خواهم به فرصت دوباره به خودمون بدم_

نوکرتم به مولا_

گفت و تتم و محکم به تن خودش فشرد و رسماً من و
تو بغل خودش چلوند

خندیدم و اسمش و صدا زدم ولی حامی بیقرار و پر از
نیاز نشست و پایین لباس خوابم و گرفت و گفت

بنظرم این لباس دیگه تکراری شده می‌گم هانیه واسه_
عروسیمون که داره میاد به سک سی ترش و بخره

تا اومدم منظور حرفش و بفهمم لباس تو تتم از وسط
!جر خورد

شوکه هینی کشیدم

چرا پارهش کردی حامی؟_

تنش و روم انداخت و چشمکی زد

یه خوشگل ترش و برات میخرم عزیزم_

خم شد روم و دوباره لبهام و شکار کرد

حرکاتش همراه با خشونت بود، یه خشونت پر از لذت

بیقرار و تشنه ی تنم بود و همین بیقراریش حال من و
هم خراب کرد و باعث شد مثل خودش تند و خشن
ببوسمش و با ناخن هام روی کمرش خط بندازم

گیو, [9/22/2024 4:43 PM]

گیو#

پارت 688#

دو هفته بعد

آخرین لباس عروس و هم پرو کردم و کلافه به شراره
و سوگل نگاه کردم

بخدا اگه بگید اینم خوب نیست میرم خونه خسته شدم _
یکیتون میگه خوبه یکیتون میگه خوب نیست به ساز
!کدومتون برقصم من؟
!مثلا عروس منم ولی شما هی ایراد میگیرید

شراره غر زد

منکه گفتم سائزت و بده بگم هانیه به دوستش که _
مزون داره بگه برات لباس بدوزه کارش حرف نداشت

خسته روی کاناپه نشستم و پوفی کشیدم

از ساعت سه از این مزون به اون مزون می‌رفتیم و
!حالا ساعت هفت بود

و ما هیچ کاری نکرده بودیم حتی لباس عروس هم
!انتخاب نکرده بودم

سوگل: میگم یجا من سراغ دارم اونجا هم بریم اگه
خوشت نیومد واسه امشب بسه هان؟ چی میگی گیوا؟

جیغ خفه ای کشیدم و بلند شدم

لازم نکرده ده جا دیگه هم برم با شما دو نفر همین _
بساط و دارم واسه امروز دیگه واقعا نمی‌کشم، میرم
درش بیارم یکی تون بیاد پشت زیپش و برام بکشه
پایین

غرولند کنان به سمت اتاق پرو رفتم

از اول هم اشتباه کردم باید حداقل یک نفر با خودم
میاوردم که اینجوری با نظرات متفاوتشون دیوانم نکنن
یکی از دانتل لباس ایراد میگیره یکی از آستن یکی از
یقه یکی از دامنه ی لباس

!منم که هیچ

با کمک شراره لباس و از تتم کندم و لباسای خودم و
پوشیدم

انقدر از دستشون کلافه بودم که تا رسیدن به خونه
اخمام توهم بود و اونا هم که دیدن اوضاع پسه ترجیح
دادن سکوت کنن

اول شراره رو رسوندم خونشون و بعد سوگل و به
خونه ی مامان رسوندم
هنوز پیش مامان بود و من از این بابت خیلی ازش
ممنون بودم

قبل از اینکه از ماشین پیاده بشه نگاهی به صورت
:خسته‌م کرد و گفت

میخواستم بگم بیا بالا مامانت دلتنگته ولی از قیافهت _
مشخصه خیلی خسته ای

بهش بگو فردا یسر میام پیشش الان از خستگی نا _
ندارم فقط دلم تخم و میخواد

:خندید و همینطور که از ماشین پیاده میشد گفت

و بغل یاررر، باشه برو مواظب خودت باش _

براش تک بوقی زدم و راه افتادم

[9/22/2024 4:43 PM], گیو

گیوا#

پارت689#

با حس حرکت دستای کسی لای موهام آروم پلک باز
کردم و به صورت جذابِ مردم خیره شدم

:با دیدن چشمای بازم لبخندی زد و گفت

سلام خوش خواب، مشخصه اون دو تا حسابی _
خسته‌ت کردن که اینطوری غش رفتی

:خمیازه ای کشیدم و نشستم روی تخت و گفتم

وای نگو حامی دهنم و سرویس کردن _

:خندید

حالا تهش چی شد انتخاب کردی؟ _

لب و لوچه کج کردم و سر بالا انداختم

نه مگه گذاشتن؟ دست رو هر لباسی گذاشتم یه _
ایرادی گرفتن تهشم من خسته شدم و برگشتم خونه

لبخندش عمیق تر شد و گفت

پس واجبیه حالت و خوب کنم _

چطوری؟ _

چشمکی زد و برای پایین آوردنم از تخت دستم و گرفت

با یه حمام دو نفره _

!مات نگاهش کردم

!تو الان بفکر منی یا خودت؟_

:بلند خندید

ای توله سگ! بده می‌خوام اینجوری خستگی _
هردومون بره؟

لبهای منم به خنده کش اومد و سری به تاسف براش
تکون دادم

اینجور که تو چپ و راست بهم می‌چسبی می‌ترسم _
!آخرش قبل عروسیمون آرزوی هاتیه رو برآورده کنیم

بلند زد زیر خنده که باعث شد کوفتی نثارش کنم

خودتم دلت میخوادا وگرنه من قصد کارای _
خاکبرسری و نداشتم فقط میخواستم دوش بگیرم

چپ چپ نگاهش کردم و همینطور که زیر نگاه هیزش
:شلوارم و درمیاوردم گفتم

آره تو گفتی و منم باورم شد! همین الان چشمات _
!داره خمار میشه چه برسه کامل لخت جلوت وایستم
اونوقته که

هنوز حرفم کامل نشده بود که چسبوندتم به دیوار
:رختکن و خمار پیچ زد

اونوقت دیگه هیچی دست من نیست و یه لقمهت _
میکنم

گیو, [9/22/2024 4:43 PM]

#گیوا

پارت 690#

بوسه ی خیزی روی لبهام نشوند و با شعف نگاهم کرد
و گفت

ولی گیوا بنظرم مادر شدن خیلی بهت میاد، فکرش و _
!بکن بچه ی من و تو
یه بچه ی خوشگل و ملوس

از تصوراتش و حرفاش لبخند روی لبهای منم جا خوش
کرد

یه بچه که ثمره ی عشقمون بود

!محو حرفاش شدم و حواسم از دستاش پرت شد

هنوز تیشرت تنم بود، دستش و از زیرش سر داد پایین
و سینه هام و که بدون سوتین بود و گرفت و فشرد

!اووف میبینم یکی قبل خواب اینا رو آزاد کرده_

با خنده زدم روی دستش

نکن عه! اذیتم میکرد درآوردم_

جوون دیگه ببینم هلو هاتو_

لباسم و بالا زد و با کمک خودم از گردن خارج شد

با دست هر دو سینه‌مو گرفت و بهم نزدیک کرد و
سرش و فرو بین بینش

میک عمیقی بینش زد

لب گزیدم و ناله ی خفیفی کردم

!جووون میبینم یکی اینجا وارفته_

چیکی نگاهش کردم که خندید و دستم و گرفت و به
سمت حمام کشید

حالا مونده یکاری کنم همچین تو بغلم و ابری و _
ریلکس بشی که اووف

من و به سمت وان برد و داخل وان و از آب پر کرد

هیجان زده حرکاتش و دنبال میکردم

وان و که از آب پر کرد شامپو کف و برداشت و داخلش
خالی کرد

با یکم کف بازی موافقی؟ _

با نیش شل شده سر تکون دادم

تند لباس های از تن کند و لخت به سمت اومد و دستم
و گرفت

اول خودش داخل وان نشست و من و هم مجبور کرد
درست تو بغلش بشینم

تن هردو مون خیس بد و داغ

دستاش و فرو برد داخل آب و سر داد بین پام

دستش که نشست بین پام آهی کشیدم و پشت سرم و به
سرشونه اش چسبوندم و اجازه دادم تا با حرکات تند
دستش حالم و منقلب کنه

گیو, [9/22/2024 4:44 PM]

#گیوا

توی بغلش کامل سست شدم و ناله ی پر لذتی سر دادم

تحریک شدن حامی و به خوبی حس میکردم

کمی با سنم و بالا گرفتم و روی عضو تحریک شده‌اش
حرکت داد

آه مردونه ای که کشید برام لذت بخش بود

همزمان که با باس نم تحریکش میکردم دستم و پایین
سر دادم و روی عضو سفت شده‌اش بالا و پایین کردم

دستاش کنار تنش قرار گرفت و بی طاقت سرش و به
وان تکیه داد

حالا نوبت من بود که بیقرارش کنم
تو بغلش چرخیدم و اینبار رو به روش قرار گرفتم
چشمای نیمه باز و خمارش و بهم دوخت و گفت

لعنتی سک سی_

با ناز خندیدم و با دستم عضوش و گرفتم و روش
نشستم

آهی کشید و دستاش و دو طرف پهلوم قرار داد

بدن هامون خیس بود و همین بیشتر تحریکمون میکرد

تند خودم و روی تنش حرکت میدادم
صدای آه و ناله های پر لذتمون فضای حمام و پر کرده
بود

از اینکه حامی اینطور برای من آه میکشید و بیقرار
میشد به خودم میبالیدم و غرق خوشی میشدم
کمی که گذشت طاقت نیاورد و از بازوم گرفت و بلند شد
من و لب و ام خم کرد و چک محکمی روی باسنم کوبید
جیغ پر لذتی کشیدم

خودش و از پشت بهم مالید و همینطور که تنش و از
پشت روم خم میکرد گفت

چطوره هانیه رو امشب به آرزوش برسونیم هوم؟_

میدونستم شوخی می‌کنه ولی واسه اینکه یه درصد هم
همچنین کاری نکنه سربه عقب چرخوندم و همینطور
:که از سرشونه نگاهش میکردم گفتم

نکنیا!! یوقت نریزی توش حامی! هنوز خیلی زوده_

:خودش و واردم کرد و گفت

ولی من دلم بچه میخواد یه دختر ملوس مثل خودت_

ضرباتش به قدری تند بود که اگه لبه ی وان و نگه
نداشته بودم الان با سر پرت میشدم جلو

:نفس نفس زنان گفتم

اگه بریزی توم تحریمت میکنم_

حین حرکات تندش خندید و دستش و سر داد جلو و
سینه ی سمت راستم و گرفت و چلوند

آخی پر درد ازبین لبهام خارج شد

مگه دست توعه؟ بدنت با من همدسته فقط کافیه اون _
پایینی و لمس کنم تا اختیار خودش و بده دستم

نمی دونم چرا به جای اینکه حرصم بگیره بلند خندیدم و
گفتم:

!دیوٹ لاشی_

گیو, [9/22/2024 4:44 PM]

#گیو۱

بند حوله رو محکم کردم و روی پافر نشستم
حینی که موهام و باد سشوار می‌گرفتم از داخل آینه به
حامی زل زدم که داشت شورت پاش میکرد

انگار سنگینی نگاهم و حس کرد، سر بالا گرفت و
:نگاهم و شکار کرد و چشمکی زد

چیه باز نگاه می‌کنی نکنه سیر نشدی آره؟_

با خنده بیشعوری نثارش کردم

:نزدیک شد و درست پشت سرم ایستاده و گفت

خلاصه که بگم مال خودته هروقت بخوای میدم دستت_

دیگه نتونستم خوددار باشم، سشوار و خاموش کردم و
بلند زدم زیر خنده

این روی حامی و تاحالا ندیده بودم

جووون توش باشه بخندی خوشگلم_

!چشم گرد کردم

حامی! توهم آره؟_

چشمکی زد و به سمت کمد رفت تا لباس برداره

مگه من چمه؟ ازم گذشته ؟ من با تو درست مثل یه _
جوون هجده ساله هستم

تیشرت قرمزی برداشت و تن کرد

با عشق نگاهش کردم

داشت شلوار میپوشید که بلند شدم و به سمتش رفتم

از پشت بغلش کردم و سرم و به کتفش چسبوندم و
گفتم:

منم با تو و در کنار تو خوشبخت ترین زن دنیام_

چه خوبه که هستی حامی، خیلی خوشحالم

خوبه که به زندگیمون، به عشقمون فرصت دوباره دادم

چرخید و مقابلم ایستادم

:دستش و دور تتم حلقه زد و خیره تو نگاهم گفت

گیوا پشیمون نیستی از اینکه بهم یه فرصت دوباره _
دادی؟

سر بالا انداختم

نه نیستم، با تو حالم خیلی خوبه، شک ندارم اگه بهت _
یه فرصت دیگه نمی‌دادم و به دادگاه میرفتم الان به این
اندازه خوشحال نبودم حتی بنظرم دیگه چیزی از گیوای
قبل نمی‌موند

سرم و به سینه اش فشرد و بوسه ای به سرم زد

لبخندی از ته دل زدم

چه خوب بود که از طلاق منصرف شده بودم
من بدون حامی نمیتونستم حتی نفس بکشم
حالا این و با تموم پوست و استخونم حس میکردم
حامی همه چیز من بود، علت زندگی من بود

[9/22/2024 4:44 PM], گِیو

گیوا#

پارت 693#

صدای گوشیم رو مخم بود، کلافه سرم و زیر بالشت
فرو بردم تا بلکه صدا کمتر بشه ولی انگار بی فایده
بود

نشستم روی تخت و دستی به صورتم کشیدم

ساعت نه صبح بود و حامی رفته بود شرکت

گوشیم همچنان داشت خودش و میکشت
فحشی نثار اونی که از خواب نازم بیدارم کرده بود دادم
و گوشی و از رو میز برداشتم

سوگل بود

این وقت صبح عادت نداشت زنگ بزنه! نگران شدم و
دلم به شور افتاد

تند تماس و وصل کردم

الو سوگل_

صدای گریه‌اش بند دلم و پاره کرد و نفس تو سینه‌م
!حبس شد

گیوااا_

چیشده سوگل چرا داری گریه میکنی؟ مامانم طوریش _
شده ؟ د یه حرفی بزن مردم از نگرانی

بیا گیوا بیا_

نفهمیدم چطور از تخت پایین پریدم
سوگل تماس و قطع کرده بود دوباره شماره شو گرفتم
ولی گوشی و جواب نداد

از شدت ترس و نگرانی نزدیک بود پس بیوفتم

تند هرچی دم دستم بود و پوشیدم انقدر استرس داشتم
که حتی یادم رفت صورتم و بشورم یا به حامی خبر بدم

تند پله ها رو پایین رفتم، کبری جلو در بود من و که
:آشفته دید نگران گفت

گیوا! چی شده دخترم؟_

:تند کفشم و پا کردم و گفتم

نمیدونم، فقط می دونم الان باید برم پیش مامانم_

نایستادم تا باز سوال جوابم کنه و دویدم سمت ماشینم
می ترسیدم، می ترسیدم اتفاقی برای مادرم افتاده باشه
اتفاقی که سوگل ترسید پشت گوشی بهم بگه
چرا اونطور گریه میکرد؟؟

به سرعت رانندگی میکردم حتی یجا چراغ قرمز و رد
کردم و خدا باهام یار بود که نردم به عابر پیاده و با یه
فرمون چرخوندن گذشتم

جلو در خونه که رسیدم از ماشین پیاده شدم و همینکه
خواستم کیفم و بردارم و از داخلش کلید و دربیارم یادم
اومد انقدر عجله کردم که اصلا کیف همراهم نیست

بیخیال کلید شدم و دستم و روی زنگ گذاشتم و فشردم

گیو, [9/22/2024 4:44 PM]

#گیوا

پارت 694#

با دیدنِ سرو وضع مامان وحشت زده پا تند کردم
سمتش

پایین مبل نشستم و با چشم گریون نگاهش کردم

روی مبل دراز کشیده بود و صورتش زخمی بود

ایا بهتره بگم آش و لاش بود

رو کردم سمت سوگل و با گریه گفتم

کدوم بیشرفی این بلا رو سرش آورده ؟ کورن؟ _
نمیبین حامله هست؟ کی به این روز آوردتش

مامان با صورتی درهم دستش و گذاشت روی دستم و
گفت:

نگران نشو چیزیم نیست_

:صدام و بالا بردم و داد زدم

چی چیو چیزیت نیست؟_

لبت پاره شده، گونه‌ت کبوده، کدوم بیشرفی دست روت
بلند کرد؟ نکنه اون زنیکه بازم اومد اینجا آره؟

نه ش_

سوگل خواست حرف بزنه که مامان اسمش و صدا زد و
اینطور بهش فهموند سکوت کنه

ولی من الان با دیدن حال و روز مثل انبار باروت بودم،
باید می‌فهمیدم کار کدوم بیشرفیه

بلند شدم و مقابل سوگل ایستادم

صورتم از اشک خیس بود

بگو سوگل، کی روی مادرم دست بلند کرد بگو تا _
دیوونه نشدم

نگاهش و از مامان گرفت و مردد نگاهم کرد

سوگلل _

باشه باشه میگم فقط عصبی نشو باشه؟ _

سکوتم و که دید گفت

کار شاهرخه، اون بیشرف اومد و نفهمیدم چی شد و _
چی بینشون گذشت که صدای جیغ و فریاد مادرت بلند
شد

منم خواب بودم با صدای جیغ مادرت بیدار شدم اون و
که جلو در اونطوری دیدم خیلی ترسیدم و بهت زنگ
زدم

نمی دونستم باید چیکار کنم

سوگل حرف میزد و حال من هر لحظه خراب تر از قبل
میشد

پلکم تیک گرفت و خشم بود که تو کل وجودم سرریز
شد

اون شاهرخ بیشرف مامانم و زده بود؟

به یکباره از کوره در رفتم و صدام و انداختم سرم

اون تخم حرومی گوه خورد روی مادر من دست بلند _
کرد مادرش و به عزاش مینشونم تخم سگ و، آخه یه
آدم تا چه حد می‌تونه بیشراف باشه هان؟
آخه کثافت این زن بچه ی تورو بارداره چی میخوای از
!جونش؟

چیکارت داشت مامان؟ چرا زدنت؟ حرف بزنی

گیو, [9/22/2024 4:44 PM]

#گیوا

پارت 695#

سکوت مامان بدتر به اعصابم دامن زد

نمیگی نه؟ باشه پس میرم از خودش میپرسم_

برگشتم برم که مامان با جیغ و گریه گفت

گفت طلاق نمیدم، بیشرف میخواد اذیتم کنه، بحثمون _
بالا گرفت بهم گفت، گفت اگه میخوای طلاق بدم شرط
داره، باید کاری کنی گیوا از حامی طلاق بگیره
دیوونه شده بی پدر، من یبار باعث شدم ازم برنجی
مگه دیوونم باز دخترم و از دست بدم؟
پیش من شرم هم نمیکنه از دوست داشتن دخترم حرف
!میزنه

ناباور خندیدم و سرم و بین دستام گرفتم
این شاهرخ زده بود به سرش؟
فکر میکرد من از حامی جدا میشم؟

هنوز یادم نرفته چه حرفایی درموردم به حامی زد و
باعث شد تا پای طلاق و جدایی بریم

میبینی مامان؟ میبینی چه آشی تو کاسه‌م گذاشتی؟_
طرف این بیشرف بودی تو آره؟
داری خودت میبینی دیگه؟
داری میبینی چقدر حرومزاده هست؟

سرش و پایین انداخت و زد زیر گریه

گریه فایده داشت؟ بیشرف رسماً بهش گفته بود در
ازای طلاق دخترت و تقدیم کن

تو یه تصمیم آنی گوش‌ی مامان و که روی میز عسلی
افتاده بود و چنگ زدم و به سمت در پا تند کردم

صدام زدن ولی توجهی نکردم
امروز تکلیفم و با اون بیشرف روشن میکردم

من یه زندگی راحت میخواستم
خسته شده بودم از این همه تنش، بس بود دیگه
دیگه نمیکشیدم

صدای قدم های سوگل و پشت سرم حس کردم
هنوز خوب نمیتونست راه بروه چه برسه به دویدن!
پس بهم نرسید و من خیلی زود از خونه خارج شدم و
سوار ماشینم شدم

به سرعت از اونجا دور شدم

کمی که دور شدم ماشین و به کنار جاده زدم و با گوشی
مامان شماره ی اون بیشرف و گرفتم

گیو, [9/22/2024 4:44 PM]

گیو#۱

پارت 696#

هر بوقی که میخورد خشم منم بیشتر میشد

با انگشتام روی فرمون ماشین ضرب گرفتم

!چه زود دلتنگم شدی عزیزم_

فکر میکرد مامانه، مردک پست فطرت

:غریدم

کجایی عوضی؟_

!اوه ببین کی زنگ زده گیوا خوشگله_
چیه توپت پره میخوای بیای کتکم بزنی؟

لازم باشه کتکت میزنم بیشرف، فقط بگو کجایی؟_

جووون، کتک خوردن از دست تو عشقه عشق، تو_
کجا دوست داری باشم؟

حوصله ی وراجی هاش و نداشتم، پلک بستم و از بین
دندونام غریدم

خفه شو_

بلند خندید، مردک وقیح

خفه هم میشم، تو جون بخواه خوشگله _
من خونمم، می‌دونی که کجاست آدرسش؟

خوب میدونستم کدوم خونه رو میگه، همون خونه ی
منحوس

میدونم، دارم میام اونجا _

جووون، چه خبر خوبی بیا عزیزم، منتظرتم _

تماس و قطع کردم و پوزخندی زدم

دارم برات عوضی، صبر کن فقط

تقاص کاری که با مادرم کردی و پس میدی

حین رانندگی همینطور که حواسم به جاده بود شماره ی
حامی و گرفتم

دیگه اشتباه گذشته رو تکرار نمیکنم و بدون هماهنگی
با حامی کاری نمیکنم که بعدش دودش تو چشم خودم و
آرامش زندگیم بره

با کمک حامی شاهرخ و سر جاش مینشونیم
تا بفهمه نمیتونه مارو از هم جدا کنه و حق هم نداره
رو مادرم دست بلند کنه
نه این مملکت بی قانون بود نه مادرم بی کس و کار
بود که شاهرخ اینطور اذیتش کنه

گیو, [9/22/2024 4:44 PM]

#گیوا

پارت 697#

ماشین و کمی عقب تر از ساختمون نگه داشتم و بهش
زنگ زدم

طولی نکشید که جواب داد، انگار گوشی به دست
منتظرم نشسته بود

اومدی؟ بیا بالا_

!چرا فکر میکرد من پا به اون خونه ی لعنتی میذارم؟

بالا نمیام، بیا پایین تو ماشین حرف میزنیم_

پوزخندش اعصابم و بهم ریخت

چرا؟ می ترسی با من تو این خونه تنهائی؟ _

بمیرم دیگه پا تو اون خونه ی لعنتی نمیذارم، میای _
یا برم؟

:چند لحظه سکوت کرد و گفت

بمون اومدم _

باشه ای گفتم و به حامی زنگ زدم که گفت نزدیکن و
اینطور خیالم و راحت کرد

این ساختمون دوربین داشت برای همین کمی عقب تر
جایی ماشین و نگه داشته بودم که تو دید دوربین نباشه

نگاهم به در ساختمون بود که بلاخره باز شد

دیدمش که بیرون اومد و متعجب برای پیدا کردنم
نگاهی به اطراف انداخت

براش بوق زدم و توجهش و سمتم جلب کردم

لبخندِ حال بهم زنش از این فاصله هم رو اعصابم خط
انداخت

مردکِ حال بهم زن

سوار ماشین شد و با اون لبخندِ چندی پیش نگاهم کرد و
گفت:

روز به روز داری خوشگل تر میشی، آخ اگه بدونی _
چقدر دلتنگت بودم

دستش و بالا آورد و خواست به صورتم دست بزنه که
عصبی زدم رو دستش

دستت و بنداز عوضی_

کوتاه خندید

همین وحشی بودنته که تورو برام خاص کرده، _
وحشی و دست نیافتنی

با صورتی مچاله شده نگاهش کردم و گفتم

نیومدم اینجا که این چرت و پرتا رو بشنوم_

اومدم تلافی کاری که با مادرم کردمی و سرت دربیارم

بلند زد زیر خنده و من با اخم عمیقی نگاهش کردم

میون خنده گفت

تو میخوای تلافی کنی؟ مثلاً میخوای چیکار کنی با _
اون دستای کوچولو و لطیفتم من و بزنی؟
کتکت برام حکم نوازش و داره جیگر

گیو, [9/22/2024 4:44 PM]

#گیوا

پارت 698#

از آینه ی بغل ماشین حامی و دیدم و دلم قرص شد

اینبار من بودم که با پوزخند نگاه شاهرخ کردم و گفتم

من نه، چون اصلا دلم نمی‌خواد دستم به تن نجست _
بخوره ولی یکی هست که خیلی دلش واسه کتک زدنت
تنگ شده

لبخند از لبش پرکشید و تا اومد بپرسه منظورت چیه در
عقب ماشین باز شد و حامی و سهیل پشت ماشین
نشستن

دیدم که حامی چاقویی و به پهلوی شاهرخ نزدیک کرد
و گفت

به نفعت خفه خون بگیری وگرنه سوراخت میکنم _
حرومزاده

رنگ از رخ شاهرخ پرید و وحشت زده نگاهم کرد
خوب میدونستم بابت سری پیش که حسابی از حامی
کتک خورده مثل سگ ازش میترسه
بخصوص حالا که فهمیده بود چیز خوبی در انتظارش
نیست

اینبار دیگه حتی منم جلوی حامی و نمیگرفتم و شاهرخ
و به دست خودش میسپاردم تا حسابی ازش مهمون
نوازی کنه

ماشین و به حرکت درآوردم و برای محض اطمینان از
کوچه پس کوچه ها رد شدم

آدرس و از قبل حامی بهم داده بود، خونه ی یکی از
دوستاش که خارج از کشور زندگی میکرد و کلیدش
دست حامی بود

با حرکت ماشین شاهرخ شروع کرد به فحش و ناسزا
گفتن

میخواین چیکار کنید عوضیا، بخدا اگه دستتون بهم _
بخوره ازتون شکایت میکنم

:اینبار سهیل بود که گفت

وای نترسون مارو، نمیگی جیش میکنیم تو خودمون _
از ترس؟

با وجود استرسی که داشتم نتونستم جلو کش اومدن
لبهام و بگیرم

چه خوب بود که حامی و داشتم و کنارم بود

با وجود حامی هیچکس نمیتونست به من و عزیزانم
دست بزنه و اذیتمون کنه

حامی واسه خفه کردن شاهرخ فشار چاقو رو بیشتر
کرد

انگار خیلی دلت میخواد همینجا بمیری آره عوضی؟_

صورت شاهرخ مچاله شد و تنش و به در ماشین فشرد

ول کن بیشرف سوراخم کردی، دهن همتون و _
سرویس میکنم حالا صبر کنید

حامی حرصی از پشت به موهای شاهرخ چنگ زد

فعلا که تو قراره تا دقایقی دیگه سرویس بشی تخ م _
سگ

[9/22/2024 4:44 PM], گيو

#گيو

پارت 699#

با لذت به دست و پای بسته ی شاهرخ نگاه کردم
شاید اگه روزی همچین صحنه ای و می دیدم حالم بد
میشد و کسی و که این بلا رو سر یکی آورده رو آدم
سالم نمی دونستم

ولی حالا که شاهرخ و تو این حال می دیدم برعکس
حسابی انرژی گرفته بودم و دلم میخواست انقدر کتک
بخوره تا جونی براش نمونه

حامی ازم خواست بیرون اتاق بمونم ولی من دلم
میخواست به چشم خودم زجر کشیدن شاهرخ و ببینم تا
حرص و خشمم فرو بکشه
فقط اینطور آروم می گرفتم

روی صندلی نشسته بودم و فریاد های گوش خراش
شاهرخ و با جون و دل به گوش میسپردم

دهنش بسته بود و صورتش از درد سرخ

سهیل یه میله رو داغ کرد و روی سرشونه ی لخت
شاهرخ گذاشت

فریادش حتی با وجود دهن بسته هم به گوش می رسید

اینبار میله رو داغ کرد و روی سینه اش گذاشتم

عرق روی پیشونی شاهرخ نشسته بود و سعی داشت با
وجود دست و پای بسته تقلا کنه

حامی نزدیکش شد و میله رو از سهیل گرفت و چسب
و از رو دهن شاهرخ کشید
ناله ای کرد و با صورتی درهم و چشمای سرخ نگاه
حامی کرد و بی جون نالید

مادرتو گ_

سیلی محکم حامی روی گونه ی شاهرخ نشست

:موهاشو به چنگ گرفت و تو صورتش فریاد زد

بهتره دهن نجست و ببندی تا زبونت و نبریدم_

ترس و تو نگاه شاهرخ دیدم، رسماً داشت می لرزید

حقم داشت هرکسی دیگه جاش بود اینطور می‌لرزید
حتی به خودش و لباسش میشاشید

چی از جونم میخواین روانیا، ولم کنید برم_

اینبار حامی خم شد روی تن شاهرخ و همینطور که
:موهاشو به عقب میکشید گفت

ولت کنیم؟ تازه بازی شروع شده، حالا کارت به جایی _
رسیده دست روی زن حامله بلند میکنی؟
چیه خوبت شد حالا؟

به تو چه لعنتی، زنمه، دعوای زن و شوهری بود_

اینبار دیگه نتونستم تحمل کنم، با حرص و خشم به
:سمتش پا تند کردم و جیغ زدم

چه زنی بی‌شرف؟ تو گوه خوردی رو مادرم دست بلند _
کردی، اون زن بچه ی تورو حامله هست پست فطرت،
خدا لعنت کنه

[9/22/2024 4:44 PM], گيو

#گيو

پارت 700#

پی در پی به صورتش سیلی میکوبیدم و با جیغ و گریه
لعنتش میکردم

حامی سعی کرد با بغل کردنم آروم کنه ولی من اصلا
تو حالی نبودم که الان حتی با آغوش حامی هم آروم
بگیرم

حامی و پس زدم و عقب عقب رفتم
فضای اونجا دیگه برام سخت و نفس‌گیر شده بود

تند از اتاق خارج شدم و خودم و به سالن خونه
رسوندم

دستم و به دیوار زدم و بلند زدم زیر گریه

اون شاهرخ لعنتی کاری با من کرده بود که با زدن و
آسیب رسیدن به یه آدم خوشحال میشدم
من تا این حد دل سنگ نبودم ولی شاهرخ از من یه آدم
دیگه ساخته بود

آروم شده بودم؟ نه نشده بودم حالم اصلا خوش نبود و
تتم می‌لرزید

حس میکردم دارم بالا میارم

مدهام سوزش گرفت
تند دستم و جلو دهنم گرفتم و واسه پیدا کردن سرویس
اطراف و نگاه کردم

یه در پیدا کردم و با فکر به اینکه در سرویسه پا تند
کردم سمتش

اینبار شانس باهام یار بود
عق زدم و تموم محتویات مدهامو پس زدم

نفسم به سختی بالا میومد
صدای فریاد گوش خراش شاهرخ هنوز به گوش
می رسید

دست روی گوشم گذاشتم و زمزمه کردم

خفه شو خفه شو لعنتی_

تو ماشین نشسته بودم و اینبار حامی رانندگی میکرد

از لحظه ای که سوار ماشین شده بودیم یک کلمه هم
حرف نزدم حتی نپرسیدم چه بلایی به سر شاهرخ
آوردی که دیگه صداش نمیومد

حامی هم انگار خیلی دل و دماغ حرف زدن نداشت

فقط میدونستم شاهرخ هنوز تو اون خونه هست چون
سهیل اونجا مونده بود

گیو, [9/22/2024 4:45 PM]

#گیو۱

پارت 701#

ماشین و تو حیاط پارک کرد و رو به منی که همچنان
نشسته بودم و قصد پایین رفتن نداشتم گفت

نمیخواهی پیاده شی؟_

:نگاهش کردم و گفتم

بیخیال نمیشه نه؟ با وجود اون عوضی همیشه باید _
تن و بدنم بلرزه که نکنه کجا و چجوری میخواد زهر
خودش و بریزه، بخصوص با کار امروزمون

دستاش و گذاشت دو طرف صورتم و خیره تو چشمای
:غمگینم گفت

تا من هستم از چیزی نترس باشه؟ به بچه ها سپردم _
یه آنو ازش گیر بیارن، فکر کردی من این مدت بیخیال
کاری که باهام کرد بودم؟

اون عوضی باعث شد من با حرفام قلب تورو بشکونم
زهر بی اعتمادی و ریخت تو وجودم و حالا من
بیخیالش میشم؟

نه نمیشم

مدتیہ دنبال یه آتو از اون بیشرفم

اگه آتویی نداشته باشه چی؟ _

اون پیشرف عوضی تر از این حرفاست، صد در صد _
یه گندایی زده به وقتش میفهمم

میخوای تا اون موقع تو اون خونه نگهش داری؟ _

چاره ای نیست، اگه ارزش آتو نداشته باشم نمیتونم _
برای همیشه ساکتش کنم، تو به این چیزا فکر نکن
باشه؟

الان برو کمی استراحت کن همه چی و بسیار به من

تو مگه نمیای؟ _

نه باید برم ماشینم و از اونجا بردارم، بعدشم برم _
شرکت

باشه ای گفتم و در ماشین و باز کردم
ولی قبل پیاده شدن برگشتم سمتش و لبهام و روی
لبه‌اش قرار دادم، بدون حرکت

چشم بستم و سعی کردم از طریق لب هاش آرامش و به
وجودم تزریق کنم

سر که عقب کشیدم دیدم حامی هنوز چشماش بسته
هست و لبخند محوی کنج لبه‌اشه

:بلاخره چشم باز کرد و گفت

چسبید، حالا حسابی انرژی میگیرم واسه شب، شب _
هم میام بقیه انرژی و میگیرم ازت

لبخند کمرنگی زدم و از ماشین پیاده شدم

حجم اتفاقات امروز انقدر روی دوشم سنگینی می‌کرد
که حس میکردم انگار ساعت ها راه رفتم
خسته بودم، خیلی خسته
دل‌م یه دوش میخواست و ساعت ها خواب

گیو, [9/22/2024 4:45 PM]

گیوا#

پارت702#

یکی مدام صدام میزد ولی انقدر خوابم میومد که اصلا
حال نداشتم چشم باز کنم

تتم به شدت تکون خورد، عصبی دستی که روی بازوم
بود و تتم تکون میداد و پس زدم

اه ولم کن_

بیدار شو ببینم، بیدار میشی تا آب بریزم روت؟_

کمی هوشیار شدم و گیج زل زدم به سوگلی که با
اخمای درهم بالا سرم ایستاده بود

تو کی اومدی؟_

هیچ معلومه کجایی؟ اون مادر بیچاره ت مرد از_
نگرانی، مثلاً نگرانشی بعد خودت ذره ای رعایت
نمیکنی چرا گوشیت و برنمیداری؟
صد بار بهت زنگ زدم

گیج نشستم روی تخت و گفتم

فکر کنم تو ماشین افتاده، آخرین بار داشتم بهت _
زنگ میزدم اونجا دستم بود

پوفی کشید، هنوز اخم داشت

کجا رفتی یهو؟ _

ملحفه رو از تنم کنار زدم و از تخت پایین اومدم

جایی نرفتم عصبی شدم و اومدم خونه _

آها گوشی مادرم همینجوری الکی برداشتی _

دست خودم نبود که صدام بالا رفت

بسه دیگه سوگل، هی سوال جوابم نکن دست از سرم _
بردار

دیدم که نگاهش مات شد ولی من واقعا واسه امروز
ظرفیتم تکمیل بود

عصبی وارد سرویس شدم و درو محکم بهم کوبیدم

فشار زیادی و داشتم متحمل میشدم، خسته شده بودم از
این همه تنش، منم آدم بودم دلم کمی آرامش میخواست
من الان باید به عروسیم و جشنم فکر میکردم نه اینکه
واسه صورت اش و لاش مادرم غصه بخورم، از ترس
اینکه شاهرخ باز میخواد چطور گند بزنه به زندگیم
مدام غرق فکر بشم و خودخوری کنم

چند مشت آب سرد به صورتم زدم

کمی که حالم جا اومد از سرویس اومدم بیرون ولی
خبری از سوگل نبود

انگار ازم ناراحت شده بود و رفته بود

پوفی کشیدم و از اتاق بیرون رفتم، شاید تو سالن بود
ولی وقتی ندیدمش، خبرش و از کبری گرفتم و اونم
گفت که سوگل رفت و هرچقدر صداش زد جواب نداد

نمی‌خواستم سوگل ازم برنجه، اون مثل خواهرم بود،
باید بهش زنگ می‌زدم و از دلش در می‌آوردم
واسه برداشتن گوشیم از تو ماشین، بیرون رفتم

گیو, [9/22/2024 4:45 PM]

گیوا#

پارت703#

بهش زنگ زدم ولی رد تماس کرد
پوفی کشیدم و غرولند کنان به داخل رفتم
چرا نتونستم اعصاب خودم و کنترل کنم که حالا
اینجوری به غلط کردن بیوفتم

:داخل سالن شدم و روی مبل نشستم و براش تایپ کردم

ببخشید سوگل، روز سختی و گذروندم، نمی خواستم _
باهات اونطور رفتار کنم، می دونی که برام خیلی عزیزی
لطفا ازم ناراحت نشو تحملش و ندارم

پیام و ارسال کردم و واسه خوردن چیزی به آشپزخونه
رفتم

از صبح چیزی نخورده بودم و معده‌ام از شدت گشنگی
رسمأ داشت سوراخ میشد

ساعت دوازده شب شده بود و هنوز خبری از حامی
نبود، دلم مثل سیرو سرکه می‌جوشید
چند بار بهش زنگ زدم ولی گوشیش خاموش بود،
دیگه داشتم دیوونه میشدم
رفتم داخل تراس و روی صندلیِ حامی نشستم و به
آسمون بی ستاره زل زدم

کجایی حامی، خدا کنه طوریت نشده باشه_

هنوز نگاهم به آسمون بود که صدای ماشین اومد

تند بلند شدم و به حیاط نگاه انداختم، خودش بود

نفهمیدم چطور از تراس زدم بیرون و تند از خونه
خارج شدم

در و که باز کردم دیدمش، انگار میخواست با کلید درو
باز کنه

صورتش به شدت خسته میزد ولی با دیدنم سعی کرد
خستگی و پشت نقاب خندونش پنهون کنه

حامی تو کجا بودی_

تند خودم و تو بغلش انداختم، دیگه نزدیک بود اشکم
بریزه

دستاش و دور تتم حلقه زد و تو گلو خندید

قربونت برم چرا نگرانی من که گفتم میرم شرکت _

سر عقب بردم تا بتونم به چشماش زل بزنم

تا این وقت شب؟ می‌دونی چند بار بهت زنگ زدم؟ _
کجا بودی حامی؟

بریم داخل برات تعریف میکنم باور کن انقدر خسته‌م _
رو پا بند نیستم

شرمنده از اینکه دم در نگهش داشتم ببخشیدی زمزمه
کردم و کنار کشیدم تا داخل شه
حواس برام نمونده بود

[9/22/2024 4:45 PM], گيو

#گيو۱

پارت 704#

روی تخت نشسته بودم و حامی و حین تعویض لباسش
دید میزد

:جلو چشمای هیز من شلوارش و پایین کشید و گفت

!اینجوری که تو دیدم میزنی باید بترسم_

چیکی نگاهش کردم

مال خودمه به تو چه_

خنده ی جذابی کرد و همینطور که یه شلوار اسلش
:توسی از داخل کمد برمیداشت گفت

صاحب اختیارین خانوم فقط خواستم هشدار بدم _
اینطور نگاه کردنت عواقب داره، حالا خوددانی

شلوارش و پاش کرد و اومد روی تخت

با یه حرکت من و روی تخت انداخت و با حلقه زدن
پاهش روی تنم، من و تو حصار تنش حبس کرد

!برو کنار حامی له شدم_

نوچی کرد و خبیث نگاهم کرد

تا بخوام معنی نگاهش و درک کنم بینیم و گاز گرفت

جیغ دردناکی کشیدم و با حرص مشت کوبیدم به سرو
سینه‌ش

وحشی، بینیم و کندی_

:بلند خندید و گفت

آخیش چه کیفی داد_

پاهش و که از روم برداشت، نشستم روی تخت و بینیم
و مالیدم

بدجور گاز گرفته بود، شک نداشتم فردا کبوده

اگه فردا کبود بشه می‌کشمت حامی_

منم میکنمت_

جوری با مزه گفت که نتونستم نخندم و همراه با خنده
کثافتی نثارش کردم

با حامی حالم حتی تو اوج بی حوصلگی و بی حالی
خوش بود

برای ساعاتی فراموش کردم چه روز گندی و سپری
کردم امروز

:محو نگاه کردنش بودم که چشمکی زد و گفت

چیه نگاه میکنی؟ نقشه مقشه تو کاره؟_

با لبخند سر بالا انداختم

نه، دارم با خودم فکر میکنم چه خوبه که هستی، تا _
همین دقایقی پیش اصلا حال و حوصله نداشتم ولی حالا
بیین، با وجود تو میخندم، دیگه چی بهتر از این؟

[9/22/2024 4:49 PM], گیو

گیوا#

پارت705#

منو تو بغل خودش گرفت و بوسه ای به گونه ام زد و
گفت:

من واسه آرامش و خوشحالی تو، اینکه لبخند بزنی _
هرکاری میکنم

میدونم، حامی؟_

جانِ دل حامی_

دلم ضعف رفت از اینطور جواب دادنش

نمیخوای بگی تا الان کجا بودی؟_

سکوت کرد و سکوتش وادارم کرد سر بالا بگیرم و
نگاهش کنم

حامی؟؟_

یه چیزایی راجب شاهرخ فهمیدم، شرکت بودم که _
سهیل زنگ زد

کنجکاو از حالت لم داده راست نشینم و نگاهش کردم

خب؟ چی فهمیدی؟ _

گیوا شاهرخ قبل از اینکه با مادرت آشنا بشه زن _
داشت، زن صیغه ای

مات شدم، اصلا دهانم باز موند و شوکه گفتم

چی؟؟ _

!تو چی داری میگی حامی! یعنی چی زن داشت بیشراف
تو این موضوع و از کجا فهمیدی؟

خونه ای که شاهرخ ادعا می‌کنه یکی از واحد هاش _
و خریده در واقع برای زن صیغه ایشه، حتی شرکتی که
شاهرخ توش کار می‌کنه هم برای پدر همون دختره،
یارو خیلی پولداره یه دختر هم بیشتر نداره که دختره
بی نهایت عاشق شاهرخه، مثل چی براش پول خرج
می‌کنه حتی ماشینی که زیر پای شاهرخه هم همون
دختر براش خریده

دست روی دهنم گذاشتم و با چشمای گرد شده زل زدم
!به حامی

!اصلا نمی‌دونستم چی بگم
زبونم بند اومده بود

!کی این اطلاعات و بهت داد؟ _

مالک اون ساختمون و امروز سهیل پیداش کرد از _
طریق اون شخص فهمید یه زن خونه رو خریده و اون
خونه اصلا بنام شاهرخ نیست
بهم زنگ زد رفتم سراغ یارو آدرس و شماره تلفن زنه
رو یجوری ازش گرفتم با یکم تحقیق تونستم یه چیزایی
بفهمم ولی خب پازل هنوز کامل نیست
بقیه‌اش میمونه واسه فردا

پس واسه همین تا این ساعت بیرون بودی_

آره گوشیمم شرمنده شارژ خالی کرد نشد بهت خبر _
بدم، انقدر درگیر این مسئله شدم که زمان از دستم در
رفت یهو به خودم اومدم و دیدم ساعت دوازده شبه

گیو, [9/22/2024 4:49 PM]

گیوا#

پارت706#

غرق در فکر شدم و گفتم

یه آدم آخه تا چه حد می‌تونه پست باشه؟ _

چند تا چندتا؟

طرف همزمان هم این دختره و بازی داده هم با مادر
من لاس زد و واسه نزدیک شدن به من مادرم و بازی
داد و عقدش کرد! هم همچنان

لب دوختم، چی میگفتم؟ میگفتم هی همچنان سعی داره
من و بدست بیاره؟

اونم جلوی کسی که شوهرمه؟

کلافه دستم و روی صورتم کشیدم

وای اصلا گیج شدم من شک کرده بودم داره به _
مادرم خیانت می‌کنه ولی دیگه عقم اصلا به همچین
!چیزی قد نداد حامی
!رسمایه به پیشرف عوضی طرفیم

اینطور که مشخصه شاهرخ بخاطر پول این دختر هم _
شده نمیتونه ازش دل بکنه، پدر دختره هم از اون کله
گنده هاست دورادور یکم میشناسمش، بفهمه پدر
شاهرخ و در میاره، بیچاره‌اش می‌کنه
نگران نشو دیر یا زود واسه اینکه لو نره مادرت و
طلاق میده یعنی باید اینکارو بکنه وگرنه من همه چیو
میرم میذارم کف دست اون زن
فردا باز راجب این موضوع تحقیق میکنم اگه واقعا
درست باشه و چیزایی که شنیدم واقعیت باشه کار
شاهرخ تمومه، یکاری میکنم گورش و نه تنها از
زندگی ما حتی از این کشور هم گم کنه

حرفاش حس خوبی بهم منتقل کرد طوری که خودم و
تو آغوشش انداختم و خوشحال صورتش و بوسه باران
کردم

مرسی حامی، خیلی ممنونم ازت_

تشکر خشک و خالی؟_

تای ابرویی بالا دادم و نگاه به چشمای خندونش کردم

پس چی؟_

:شونه بالا انداخت و شیطون گفت

مثلا میتونی طور دیگه خستگیم و رفع کنی_

قهقهه ای زدم و آروم با کف دستم زدم تخت سینه اش

روی تخت پرت شد و منم روی تنش افتادم

دستم و دو طرف تنش قرار دادم و سرم نزدیک
:صورتش پایین بردم و پیچ زدم

خودم خستگیت و میبرم مرد من_

لبهام و محکم گذاشتم روی لبه اش

[9/22/2024 4:49 PM], گیو

گیو#

پارت707#

مامان با دیدن دلخور گفت

میخوای سخته کنم گیوا؟ اینجوری راحت میشی؟_

کنارش نشستم

!این چه حرفیه مامان_

پس چرا دیروز با اون حال رفتی؟ گوشیم و _
میخواستی چیکار؟ رفتی پیش شاهرخ؟

با آوردن اسم شاهرخ اخمی کردم، اگه مامان میدونست
!شوهرش زن صیغه ای داره

!طفلی قلبش وایمستاد

نه نرفتم، فقط زنگ زدم و هرچی دلم خواست و _
لایقش بود بارش کردم

چشم ریز کرد و موشکافانه نگاهم کرد

مطمئن دیگه؟ _

واسه اینکه از نگاهم حرف دلم و نخونه از کنارش بلند
:شدم و گفتم

!ای بابا مامان دروغ دارم مگه؟ گیر نده دیگه _

این دختره کو نمی‌خواد بیاد از اتاق بیرون؟ خیر سرم
اومدم دنبالش با هم بریم لباس عروسم انتخاب کنم

اینبار صدام و بالا بردم تا به گوش سوگل هم برسه
بلکه دل از اتاق کند و باهام آشتی کرد

یه خواهر داشتم اونم روش و ازم گرفته، حالا باید _
تنهایی برم لباس عروس انتخاب کنم شراره هم امروز
نیست، ای خدا چه میشه کرد هیچکس و ندارم

میدونستم دل مهربونش طاقت نمیاره، دیگه این مدت
خوب شناخته بودمش

همون طور هم شد

:از اتاق بیرون اومد و با اخمی تصنعی گفت

مگه من مردم کن خواهرم تنها بزن لباس عروس _
!انتخاب کنه؟

با شوق به سمتش رفتم و بغلش کردم

خدا نكنه خواهری، ببخش من و بابت دیروز، یکم _
حالم خوش نبود، اومدم دنبالت بریم امروز دیگه لباسم
و انتخاب کنیم

:لبخندی زد

باشه پس من برم حاضرشم _

با خوشحالی گونه اشو بوسیدم

آی قربون دل مهربونت، پس من تو ماشین منتظرتم _

باشه ای گفت و به سمت اتاق رفت

خواستم برم که یاد چیزی افتادم
جعبه رو از داخل کیفم برداشتم و سمت مامان گرفتم

[9/22/2024 4:49 PM], گِیو

#گیوا

پارت 708#

سوالی نگاهم کرد و جعبه رو گرفت

!این چیه؟_

بازش کن ببین_

کنجکاو درش و باز کرد و با دیدن اون ست نقره
چشمش درخشید و لبهاش به خنده وا شد

وای گیوا این خیلی قشنگن! دستت درد نکنه عزیزم_

:از لبخندش لبخند به لبم نشست و گفتم

این و برای تولدت خریده بودم ولی خب قسمت نشد _
بهت بدم بعدشم که کلا یادم رفت همون جوری موند تو
ماشین

تا الان که داشتم گوشیت و برمیداشتم چشمم افتاد بهش
و گفتم بدمش به صاحبش

سر کج کرد و به حالت شرمنده نگاهم کرد

گیوا دخترم، منو بابت تموم روزایی که میتونستیم _
کنار هم شاد باشیم ولی خرابش کردم ببخش

به یکباره بغلم کرد و با صدای بغض داری گفت

الان تنها چیزی که آرزومه خوشبختی توعه، تو رو _
که تو لباس عروس ببینم دیگه از خدا چیزی نمیخوام

مامان! از این حرفا زن ناراحت میشم_

عقب کشید و قطره اشکی که زیر چشماش و خیس
کرده بود و با نوک انگشت گرفت

باشه نمیزنم، برو مادر برید خرید کنید منم خیلی دلم _
میخواست همراهیت کنم ولی با وجود وضعیتم تا دو قدم
راه میرم نفسم می‌بره

بوسه ای به روی گونه اش زدم

همینکه باشی برام کافیه، من برم دیر شد_

:به سمت در رفتم و بلندگفتم

سوگل بدو دیر شدد_

:صداش و از تو اتاق شنیدم که گفت

اومدم دیگه زنیکه، هولم نکن_

خنده ای کردم

سوگل همون سوگل بود این طرز حرف زدنش هیچ وقت
درست نمیشد

به تازگی بازم موهاش و فانتزی رنگ کرده بود
اینبار نصف موهاش قرمز بود و نصف مشکی

آخرش یه روز بابت مدام رنگ کردن موهاش کچل
میشد

از تصور خودم و کچل بودن سوگل مثل دیوونه ها زدم
زیر خنده

زن همسایه که داشت از جلو خونه رد میشد برگشت و
با تعجب نگاهم کرد

نیشم و براش شل کردم و سوار ماشینم شدم

[9/22/2024 4:49 PM], گیو

گیوا#

پارت709#

مریم خانوم با شگفتی نگاهم کرد و گفت

ماشالله هزار ماشالله چقدر ناز شدی گیوا جان، مثل _
ماه شدی، نکه زیاد هم میکاپت کردم دیگه میدونستم
چه سبک میکاپی به صورتت میاد پاشو خودت و نگاه
کن ببین خوبه؟

حین بلند شدن گفتم

کارت درسته مریم جون _

قربونت برم دختر گل _

همون چیزی بود که میخواستم
یه میکاپ لایت و گریم عالی
مگه میشد به کارش ایراد گرفت؟

چطوره راضی هستی؟_

به سمتش چرخیدم و لبخندی زدم

خیلی خوب شده دست گلت در نکنه مریم جون، از _
اون چیزی که فکر میکردم هم بهتر شدم

درست همون موقع زنگ سالن و زدن و منشی مریم
:جون به سمت آیفون رفت و گفت

اقا داماده_

نفس تو سینه ام حبس شد و هیجان زده لبخندی از سر
ذوق زدم

دل تو دلم نبود حامی و ببینم، یعنی از میکاپ و لباسم
خوشش میومد؟

منشی درو باز کرد و من با کمک مریم جون به سمت
در رفتم

در که باز شد با دیدن حامی دلم ضعف رفت

موهایش و خیلی جذاب حالت داده بود و تو اون کت و
شلوار مشکی بی نهایت جذاب شده بود
لعنتی جذاب

نمیتونستم نگاه ازش بگیرم، اونم انگار همین حس و
داشت که نگاه ازم برنمی داشت

با صدای فیلمبردار که از حامی میخواست دسته گل و
بهم بده، بلاخره حامی به خودش اومد و قدمی نزدیک
شد

روی پیشونیش دونه های عرق نشسته بود

دست گل و به دستم داد و بوسه ای به روی پیشونیم زد
و زیر گوشم نجوا کرد

خیلی ماه شدی خانومم_

از تعریفش قند تو دلم آب شد و با لبخند ملیحی زدم

تو هم خیلی جذاب شدی عشقم_

قرار بر این بود اول بریم آتلیه و عکس بگیریم بعد
بریم تالار

با راهنمایی فیلمبردار به سمت ماشینمون رفتیم

گیو, [9/22/2024 4:49 PM]

گیوا#

پارت 710#

مامان با دیدنم اشک تو چشماش حلقه زد و در آغوشم
گرفت

چقدر ماه شدی گیوا! خدا حفظتون کنه برای هم، _
عاقبت بخیر بشید دخترم

تشکری کردم و گونه‌اشو آروم بوسیدم

همه بودن و برای استقبال از مون اومده بودن

خانواده‌ی عمو، شراره و خانواده‌اش، سوگل و حتی
هانیه

با دیدنش بین کسایی که دوششون داشتن لبخندی زدم و
خوشحال نزدیکش رفتم
دلتنگِ این خواهر شوهرِ مهربون شده بودم

بغلم کرد و رو هوا گونم و بوسید و با لبخند مهربونش
گفت:

صورتت و بوس نمیکنم میکاپت خراب میشه، خیلی _
خوشگلتر شدی عزیزم به پای هم فسیل بشن، حامی تو
هم خوب جیگری شدیا داداشم

برگشتم و پشت سرم و نگاه کردم

حامی با عشق و محبت با لبخند عمیقی نگاه خواهرش
میکرد

با صدای فیلمبردار همگی کنار رفتن تا من و حامی به
داخل بریم

تو جایگاه عروس و داماد نشستیم و با هیجان و لبخند
محوى نگاه مهمان ها کردم

موزیک که پخش شد اولین نفر سوگل و شراره رفتن
وسط و هنرنمایی کردن

چقدر واسه سوگل خوشحال بودم، حالا پاهاش کاملا
خوب شده بود و می‌دیدم که حالش خوبه

با مامان هم رابطه‌اش خیلی خوب بود و به تازگی وقتی
میخواست دنبال خونه بگرده مامان ازش خواست پیش
خودش بمونه اینطور اونم تنها نمیموند

دیدم که مامان به سمتون میاد
:حامی بلند شد و رو بهم گفت

بچه های شرکت اومدن من برم یه خوش آمد گویی _
کنم

سری به تایید تکون دادم

:حامی که رفت مامان کنارم نشست و گفت

همش میترسم اون خیر ندیده یهو پیداش بشه گیوا، _
مدتیه پیداش نیست و این عجیبه

لبخندی زدم که از چشم مامان دور موند

حامی هنوز شاهرخ و تو اون خونه داشت، فردا قرار
بود بره سراغش و با آتویی که ازش گیر آورده بود شر
شاهرخ برای همیشه از زندگیمون کنده میشد

دست مامان و گرفتم و گفتم

نگران هیچی نباش حامی حواسش به همه چی هست _
تو فقط از امشب و جشن دخترت لذت ببر باشه؟

با وجود تموم استرسی که میشد از نگاهش خوند
لبخندی زد

[9/22/2024 4:49 PM], گيو

#گيو۱

پارت 711#

هانیه نزدیکمون شد و همینطور که دستم و می‌گرفت تا
بلند بشم گفت

مگه عروس شب عروسیش میشینه؟ پاشو ببینم، _
چشم رو هم بذاری زمان گذشتا

دستم و کشید و مجبورم کرد بلند بشم

:با خنده گفتم

باشه اومدم نندازی من و ابرو شرفم بره_

اگه ناز نکنی نمیندازمت، انگار اومده مهمونی_

منو به وسط برد و صدای جیغ و سوت بقیه بلند شد

موزیک عوض شد و خواننده از بقیه خواست کنار برن
تا عروس تکی برقصه

بی اختیار استرس گرفتم و نگاهم تو سالن واسه پیدا
کردن حامی چرخید

داشت نزدیک میشد و همینطور که نگاهش بهم بود
لبخندی روی لبهاش داشت

هر دو امشب خوشحال بودیم و سر از پا نمی شناختیم

امشب می‌خوام پیش همه دستات و بگیرم
عشقم فقط اشاره کن برات بمیرم
خیلی دوری ها کشیدیم، خیلی طعنه ها شنیدیم
ولی ما که حس خوب بینمون و به این قصه ها نمیدیم

حامی همینطور که برام دست میزد نزدیک تر شد

جلو تر رفتم و درست مقابلش رقصیدم

به دستام پیچ و تاب دادم و با ریتم آهنگ قری به کمرم
دادم

خندید و چشمکی نثارم کرد
می‌دیدم که چطور پر شور نگاهم می‌کنه، چشماش از
عشق برق می‌زد

چشمای تو مثل ستارن ولی دنباله دارن
به تخته بزنم که مثل مهره ی مارن

همه ی شهرو با تو قدم قدم راه اوادم
برای اینکه تو عشقم شی به دنیا اوادم

حامی با حرکات مردونه و جذابش تو رقص همراهیم
کرد

خیلی بلد نبود برقصه ولی همون حرکات دستش هم
خیلی به دل می‌نشست و دلم ضعف رفت برای مردم

من مگه مردم که تو دلت بلرزه
قشنگه حالم به شرطی که باشی توام
بذار رو قلبم گل خندتو نقاشی کنم
پیش تو بودن به یه دنیا می ارزه

گیو, [9/22/2024 4:49 PM]

#گیوا

پارت 712#

به شدت خوابم میومد، ساعت یک شب شده بود و کف
پاهام به حدی که دخترا منو کشوندن اون وسط تا
باهاشون برقصم درد گرفته بود و گز گز میکرد
دلم میخواست این کفشای لعنتی و در بیارم و پاهام و
ماساژ بدم

حامی کنارم نشست و رو به منی که دستم و جلو دهنم
گرفته بودم و خمیازه می کشیدم گفت

!اوه انگار یکی اینجا خیلی خسته اس_

خوابم میاد حامی، دیگه نا ندارم اصلا بلند بشم_

چشمکی زد

بذار بریم خونه خودم خوابت و میپروم_

!منظور حرفش و گرفتم و وارفته نگاهش کردم

واقعا امشب که من خیلی خسته بودم و از هفت صبح
بیدار شده بودم و حالا نا نداشتم حامی انتظار رابطه
داشت؟

امگه اولین شبمون بود

تنها چیزی که سرحالم می‌کنه حمام و بعدش خوابه_

سر نزدیک گوشم آورد و گفت

ولی بنظرم حمام دو نفره کیفش بیشتره_

دستم و بین دستای داغش گرفت و فشار کمی بهش داد
وگفت

ببین حرارت تنم و، از صبح که تو این آرایش و _
لباس دیدمت دارم لحظه شماری میکنم تا تنها بشیم،
!بنظرت من میذارم امشب بخوابی؟

!این همه داغی عادی بود؟

دستاش خیلی داغ و پر حرارت بود
نگاهش انقدر پر شور بود که نتونستم چیزی بگم
تو نگاهش شیطنت موج میزد
انگار از الان داشت تو تصورات خودش کارای
خاکبرسری و تصور می کرد
این و میشد از لبخند کنج لبهاش حدس زد
اینکه برای تنها شدن با من چقدر عجله داره
مثل کسی که اولین بار هست که میخواد تن عشقش و
لمس کنه یا بیوستش
همون قدر بیقرار
اینطور که معلوم بود حامی امشب اجازه خواب و بهم
نمیاد و قصد داشت تا خود صبح بیدار نگهم داره
از تصویرش تن منم داغ شد و خواب از سرم پرید
ولی تو دلم واسه اذیت کردم حامی داشتم نقشه
می کشیدم
اونم نقشه های پلید

[9/22/2024 4:49 PM], گیو

#گیوا

پارت 713#

تو ماشین که نشستم از خستگی زیاد آخ کشداری گفتم
و همون اول کفشام و از پا درآوردم چون دیگه نمی
تونستم اون کفشای پاشنه بلند و تحمل کنم

سرم و به صندلی تکیه زدم و برای چند ثانیه چشم
بستم

صدای بازو بسته شدن در اومد

!گیوا؟_

فکر میکرد خوابیدم که اینطور متعجب صدام زد

پلک باز کردم و لبخندی زدم

بیدارم بابا چرا اونطوری صدام میزنی_

نخوابیا ناموسا! امشب وقت خواب نیست من کلی _
برنامه دارم واسه امشب

کنجکاو نگاهش کردم

امثلاً؟_

ماشین و به حرکت در آورد و گفت

دیگه دیگه _

دیگه چیزی نگفتم، تا برسیم خونه و ببینم برنامه های
حامی واسه شب چیه

اینطور فرصت بیشتری بود تا رسیدن به خونه روی
نقشه ی خودم فکر کنم

انگار کبری خانوم و آقا احمد زودتر از ما به خونه
رسیده بودن

کبری با اسپند ازمون استقبال کرد و همینطور که دور
:سرمون میچرخوند گفت

الهی خوشبخت بشین، ماشالله هزار ماشالله هردوتون _
مثل پنجه آفتاب بمونید مادر، خدا روشکر که این روز و
دیدم آقا

حامی با لبخند ازش تشکر کرد و تراوری روی سینیش
گذاشت

با لبخند ازشون تشکر کردیم و به سمت پله ها رفتیم
از الان واسه نقشه های خبیثم هیجان داشتم

وارد اتاق حامی که شدیم بلافاصله دستاش دور تنم
حلقه شد و لبهام و بوسید

آخیبیش، بد چشمک میزد_

تو گلو خندیدم و گفتم

میشه زیپ لباسم و باز کنی دستم بهش نمی‌رسه_

چرخیدم و پشت بهش ایستادم

اول بوسه ای به سرشونه ی لختم زد و بعد زیپ لباسم
و پایین کشید

خواستم برگردم که بین دو کتفم گرم شد
بین دو کتفم و بوسیده بود

تم مور مور شد و ضربان قلبم بالا رفت

گیو, [9/22/2024 4:50 PM]

#گیوا

پارت714#

از پشت دستش و روی دو بازوم گذاشت و زیر گوشم
پیچ زد

میخواهی کمکت کنم لباست و دربیاری؟_

سریع گفتم

نه آگه میشه تو برو قهوه درست کن خوابمون و _
بیرونه، منم از شر این لباس و سنجاق سر روی موهام
خلاص بشم

کوتاه خندید و با پشت دست صورتم و نوازش کرد و
لب زد: باشه

حامی که اتاق و ترک کرد تند با سریع ترین سرعت
ممکن لباس و درآوردم و بعدش موهام و از شر
سنجاق خلاص کردم

بجای لباس خواب یه ست خونگی ساده تنم کردم و
روی تخت دراز کشیدم و ملحفه رو کشیدم روی خودم
چند دقیقه منتظر حامی موندم

صدای قدم هاش و که شنیدم به سرعت پلک بستم

کاش چشمم بسته بود تا قیافه ی وارفته ی حامی و
میتونستم ببینم

صدای بازو بسته شدن در و شنیدم و چند لحظه بعد
:صدای شوکه و وارفته اش و که گفت

نگو که خوابیدی! گیوا؟_

صدای قرار گرفتن چیزی و روی پاتختی شنیدم و میشد
حدس زد سینی قهوه هست

تخت بالا و پایین شد و من واسه اینکه بیدار بودم لو
نره نفس تو سینه ام حبس کردم و تا حد ممکن سعی
کردم جلو کش اومدن لبهام و بگیرم و انگار موفق هم
شدم که صدای حامی وارفته تر شد و مثل کسی که بد
خورده تو پرش حرصی گفت

نامرد جدی جدی خوابید! خیر سرم امشب شبِ _
!عروسیمه

پوفی کشید و بعد چند لحظه از تخت بلند شد
زیر چشمی دیدم که حوله رو برداشت و به سمت حمام
رفت

بلافاصله نشستم روی تخت و بیصدا زدم زیر خنده

طفلی چه ضدحالی خورد، تند از تخت پایین اومدم و
لباسای تنم و درآوردم

اول خواستم برم تو حمام ولی بعد منصرف شدم
بهتر بود از حمام پایین استفاده میکردم

فرصت زیادی نداشتم پس با برداشتن حوله‌م به حمام
پایین رفتم و یه دوش چند دقیقه ای کوتاه گرفتم
یسری از وسایلام هنوز تو اتاق قبلیم بود بعد اینکه نم
موهام و گرفتم همون‌طور باز گذاشتم و کمی آرایش
کردم

در حد یه سرمه و رژ قرمز و کمی عطر به گردنم

و در آخر لباسی که واسه امشب انتخابش کرده بودم

یه کاستوم مشکی و چرم
فانتزی بود و به شدت باز و سک‌سی

گیو, [9/22/2024 4:50 PM]

گیو#

پارت715#

موهای نم دارم و با دست تو هوا پخش کردم و کمی
عطر مو بهشون زدم

خودم از دیدن خودم تو آینه تنم گر گرفته بود چه برسه
به حامی

لبخند خبیثی زدم و از اتاق بیرون رفتم

صدای متعجب حامی و از داخل اتاق شنیدم که داشت
صدام میزد

همینکه خواستم دستگیره ی درو پایین بکشم در باز
شد و حامی با نگاهی مات سرتاپامو رسد کرد

شوکه نگاهم میکرد، لبخندی زدم و با ناز سر کج کردم

چطور شدم؟_

!هنگ لب زد: بی نظیری

بی هوا دستش و دور کمرم حلقه زد و تتم و سمت
:خودش کشید و زیر گوشم با حرص لب زد

حالا منو دور میزنی وروجک؟_

:خندیدم و گفتم

میخواستم سوپرایزت کنم بد کردم؟_

طوری با ناز و عشوه برایش دلبری کردم که بی طاقت
غرضی کرد و لاله ی گوشم و گاز گرفت

:آخی گفتم که چنگی به رون لختم زد و غرید

هنوز مونده آخ بگی صبر کن اگه صدای جیغت و _
امشب درنیاوردم

:سرخوش قهقهه زدم و گفتم

جووون، خشن دوست دارم_

:توله سگی زمزمه کرد و غرید

که خشن دوست داری آره؟ باشه منم خشن میزنم _
!توش

بغلم کرد و بردتم سخت تخت

پرتم کرد روش

محکم روی تخت تتم بالا و پایین شد و واسه اینکه
دیوونه ترش کنم یه انگشتم و داخل دهنم فرو بردم و
مقابل نگاه بیقرارش مکیدمش

دیدم که سیبک گلوش بالا پایین شد و طاقت نیاورد و
تند بند حوله شو باز کرد

لخت اومد روی تخت و چنگی به رونم زد

نالہ ی کردم و کف دستم و سر دادم روی سینه ی پهن
و برجسته‌اش

گیو, [9/22/2024 4:50 PM]

گیوا#

پارت716#

با کمک خودم کاستوم و از تنم درآورد و پایین تخت
انداخت

بالا تنه ی لخت و سفیدم و بین دستای بزرگش گرفت و
فشرده

آهی کشیدم و سرم و به تخت فشردم

لب گزیدم و با تنی گر گرفته به حرکات دستش و کی
روی تن لختم مانور میداد خیره شدم

سر پایین آورد و دور نافم و زبون زد و رفت پایین تر

درست زیر شکمم و بوسید و همزمان با دستاش سینه
هام و مالید

قلبم محکم خودش و به سینه میکوبید

یاد حرفش افتادم که گفت واسه امشب برام سوپرایز
داره

نفس نفس زنان گفتم

سوپرايزت چي بود؟_

:چشمکي زد و گفت

ميخوام امشب حسابي به اوج برسونمت، فقط نترس _
و خودت و بسيار به من باشه؟

کمي نگران شدم و متعجب نگاهش کردم

منظورش چي بود؟ مگه ميخواست چيکار کنه؟

از روی تنم بلند شد و به سمت گاو صندوقش رفت و
رمز و زد

!چرا داره در اونجا رو باز ميکنه؟

مگه چي اونجا گذاشته؟

بلاخره بلند شد و چشمای من با دیدن چیزایی که تو
!دستش بود گرد شد

چشمکی زد و خیره به منِ هنگ کرده به تخت نزدیک
شد و گفت:

آماده ای واسه یه تنوع و هیجان؟_

پر صدا آب دهانم و فرو دادم و نگاهم و از چیزایی که
تو دستش بود گرفتم و دوختم به چشمای شرورش

اینا چیه ان؟_

تا حدودی تو فیلمای دیده بودم ولی حالا دیدن اون دستبند
چرم و ویبراتور و اون شلاق تو دستای حامی شوکهم
کرده بود و همینطور هیجان زده

اومد روی تخت و گفت

خیلی دلم میخواست با تو تجربه‌شون کنم واسه همین _
دو روز پیش سفارش دادم و خریدمشون، می‌خوام یکم
هیجان بدم به شبِ خاصمون

مقابل نگاه کنجکاو و هیجان زده ی من مچ هردو دستم
و گرفت و با اون دستبند های چرم بست

گیو, [9/22/2024 4:50 PM]

گیو#

پارت717#

با قلبی که از شدت هیجان داشت از حلقم بیرون میزد
نگاهش کردم و گفتم

!چرا دستم و بستی؟_

:شلاق چرم و برداشت و تو نگاه متعجبم لب زد

واسه اینکه نتونی از دستات استفاده کنی_

تا لب باز کردم حرفی بزنم شلاق و کوبید وسط پام

جیغ خفیفی کشیدم

در واقع جیغم بیشتر واسه هیجانش بود وگرنه دردش
همراه با لذت بود

دوباره کارش و تکرار کرد ولی اینبار کمی محکم تر

جیغی کشیدم و تنم و به تخت کوبیدم

چطوره دوست داری گیوا؟_

بین پام از شدت ش هوت خیس شده بود
با چشمای خمار نگاهش کردم و اوومی از بین لبهام
خارج شد

چند بار کارش و تکرار کرد انقدر که میشد قرمز شدن
بین پام و حس کرد

نگاهش و به بین پام دوخت و با چشمای شرورش
خندید

چه پفی و قرمز شده جوون_

حرفاش بیشتر تحریکم میکرد، هیجان زده با چشمای
نیمه باز و خمارم زل زدم بهش

تقی به دستش زد و با دست بین پام و مالوند

دیگه کنترل جیغام دست خودم نبود، داشتم دیوونه
میشدم

وای حامی اووم عالیّه، آخ داری دیوونم می‌کنی _
لغنتییی

مونده تا دیوونت کنم عزیزم صبر کن حالا _

گفت و دستگاه ویبراتور و برداشت

هیجان زده نگاهش کردم

تموم تنم از شدت هیجان می‌لرزید

ویبراتور و به کلیتوریسمم نزدیک کرد و با شروع
ویبره‌ش جیغ منم بلند شد

یه لذت وصف نشدنی بود، داشتم از شدت لذت
میمردممم

همزمان که با ویبراتور و داشت من و به اوج میرسوند
خودش و هم واردم کرد و آرام شروع کرد به حرکت
کردن داخلم

گیو, [9/22/2024 4:51 PM]

گیوا#

پارت718#

صبح با حس خیس شدن لبهام چشم باز کردم و با لب
خندون حامی رو به رو شدم

صبح بخیر خانومی_

کش و قوسی به تنم دادم و همراه با لبخند محوی لب
زدم:

صبح توهم بخیر، ساعت چنده؟_

با انگشت اشاره روی صفحه ی ساعتش زد

ساعت ده صبحه، پاشو که برات خودم شخصا _
صبحانه آماده کردم

نشستم روی تخت و بی توجه به تن لختم و هیزی نگاه
:حامی روی سینه هام گفتم

آفتاب از کدوم طرف دراومده مهربون شدی! مگه _
کبری نیست؟

آروم زد به نوک بینیم و گفت

ای بدجنس من که همیشه واسه تو مهربونم! نه گفتم _
امروز و بره مرخصی اونم فرصت دید رفت به دخترش
سری بزنه

همونطور لخت از تخت اومدم پایین و سمت حمام رفتم

باشه یه دوش بگیرم میام پا _

هنوز حرفم تموم نشده بود که ضربه ی محکمی روی
باسم نم کوبید

شوکه برگشتم و نگاهش کردم، واسم تند تند ابرو بالا
داد و خبیث گفت

بدجور چشمک میزد_

گفت و خنده کنان بی توجه به چشمای گرد شده ی من
اتاق و ترک کرد

برعکس اینکه از دستش عصبی بشم خنده ام گرفته بود

:به سمت در حمام رفتم و زیر لب زمزمه کردم

پسره ی دیوونه_

خودم و که تو آینه دیدم با دیدن کبودی هایی که روی
تتم بود هینی کشیدم

تموم تنم و دیشب مکیده بود و حالا جای تنم کبود
بود

بالای سینه حتی شکم، گردن، زیر سینه رسماً خال
!خالی شده بود تنم

پس بگو آقا چرا هی بدنم و نگاه میکرد! داشت شاهکار
خودش و دید میزد

پوفی کشیدم و به سمت دوش آب رفتم

[9/22/2024 4:51 PM], گِیو

گیوا#

پارت719#

زیر دوش آب که قرار گرفتم یاد لحظات دیشبمون افتادم

خوب بود؟ میتونم بگم عالی بود
یه تجربه ی ناب و بی نظیر
حامی عالی بود و خوب بلد بود چطور من و دیوونه کنه
دیشب یکی از بهترین شب های عمرم بود
از فکر دیشب لبخندی روی لبهام جا خوش کرد

اگه یکم دیگه به صحنه های دیشب فکر میکردم الان
نیازم میزد بالا

تند تتم و شستم و غسل کردم و از داخل کمد تو رخت
کن حوله برداشتم و تن زدم

نم موهام و کمی با سشوار کردم و همونطور باز دور
خودم ریختم

کمی آب رسان هم به پوست صورتم زدم و در آخر رفتم
سمت کمد تا لباس بردارم و تن کنم

ولی یهو وسوسه شدم و بجای رگال لباس های خودم
در کمد لباس های حامی و باز کردم و با شیطننت نگاهی
به انبوه لباس هاش انداختم

شنیده بودم مردا دوست دارن دختر مورد علاقه شون و
تو پیراهن خودشون ببینن، پس حالا که خونه خالی بود
نهایت استفاده رو می بردم

یه پیراهن ساده سفید برداشتم و تن زدم
دو دکمه ی بالاس و باز گذاشتم تا خط سینه هام حسابی
براش دلبری کنه

بلندی پیراهن طوری بود که فقط باسنم و میپوشید

زیرش یه شورت تور سفید لامبادا پوشیدم و خبیث
خندیدم

تو آینه نگاه کردم و انگار که حامی رو به روم باشه
گفتم:

اصلا فکر خوبی نکردی خونه رو خالی کردی حامی _
خان، امروز نمیذارم کمر برات بمونه حسابی برات
دلبری میکنم

چشمکی به خودم تو آینه زدم و از اتاق بیرون رفتم

تو آشپزخونه سرو صدا میومد

برای خودش موزیک پخش کرده بود و حسابی کیفش
کوک بود

نزدیک که شدم دیدم پشت بهم ایستاده و داره تو لیوان
معجون می ریزه

ریز خندیدم و طوری که متوجه ی حضورم نشه آروم و
پاورچین به سمتش رفتم

درست پشتش قرار گرفتم و دستام و دور تنش حلقه زدم

گیو, [9/22/2024 4:51 PM]

#گیوا

پارت 720#

تکون ریزی خورد و از کنار سرشونه اش نگاهم کرد
هنوز متوجه پیراهنش توی تن من نشده بود

عافیت خانوم، بیا برات معجون درست کردم بخور _
جون بگیر

خندیدم و حلقه ی دستام و واسه برداشتن لیوان باز
کردم

بلاخره متوجه ی پیراهن شد

زیر نگاه براق حامی معجونِ خوشمزه شو خوردم

!جوون بابااا سکسی_

خندیدم و رو پنجه ی پا چرخی زدم

بهم میاد؟_

انگشت شصت و اشاره شو بهم چسبوند

عالی، تو تن تو قشنگ تره، اینجوری که جلوم _
وایسادی دلم میخواد یه لقمه ات کنم

قهقهه زدم و بقیه ی معجونم و خوردم

می دیدم که نگاهش مدام تو پرو پاچه امه، لبخند بدجنسی
زدم و جوری که از پشت باس نم و لباس زیرم تو
دیدش بیوفته لیوان خالی و روی کانتیر گذاشتم و خم
شدم روی میز و از داخل ظرف یه گردو برداشتم
صرفا واسه دیوونه کردن حامی

چون بالا تتم و روی میز قرار داده بودم پیراهن رفت
بالا و کل دارو ندارم واسه حامی ریخت بیرون

از گوشه ی چشم متوجه ی نزدیک شدنش شدم

پشتم قرار گرفت و کف دستش و نوازش وار روی باس
:نم حرکت داد و گفت

توله سگ دیشب و یادت رفته که الان داری اینجوری _
تحریکم میکنی؟

خودش و از پشت مالوند بهم

واسه اینکه کرم بریزم تکونی به پایین تتم دادم و بیشتر
خودم و به خشتکش مالوندم

!دیشب مگه چیکار کردی؟ منکه چیزی یادم نیست_

:چکی روی باسنم زد و غرید

نه مثل اینکه بد میخاری، منم عاشق خاروندنم_

تا پیام جوابش و بدم تو یه حرکت بلندم کرد و روی
میز خوابوندم

جیغ خفیفی کشیدم و پاهام و دور تنش حلقه زدم

!وای حامی ترسیدم_

فکم و محکم گرفت و غرشی زد

خودت خواستی توله ی سک سی من_
آقا شیرہ رو بیدار کردی حالا باید بخوابونیش

گفت و لب روی لبم گذاشت و تند و خشن بوسیدتم
منم با عشق همراهیش کردم

گیو, [9/22/2024 4:51 PM]

#گیوا

پارت721#

برای بار دوم امروز دوش گرفتم و بند حوله رو بستم و
رو به حامی که داشت با حوله نم موهاش و می گرفت
:غر زدم

آخ بین پام میسوزه ملایم بلد نیستی؟_

:خندید

مگه تو میذاری؟ جلو تو نمیتونم آروم باشم_

چیکی نگاهش کردم و به سمت کمد رفتم

**اینبار یه ست از لباس های خودم و برداشتم و همینکه
:خواستم تن کنم گفت**

از لباس های من بهت بیشتر میادا_

**شلواری که تو دستم بود و سمتش پرت کردم، صاف
خورد تو صورتش**

لازم نکرده درست و حسابی نمیتونم راه برم حالا _
پیراهن تو رو بپوشم که دیگه دوش لازم میشم باز

غش غش خندید و گفت

اِبه من چه که تو زیادی سک سی هستی_

کمی بی حیا شدم و همینطور که شلوارم و ازش
می‌گرفتم تا بپوشم گفتم

اِتو هم زیادی کلفتی_

بلند تر خندید و محکم لپم و گرفت و کشید

اِآخی گفتم و محکم زدم روی دستش و لب زدم

وحشی_

هر دو لباس تن کردیم و به سالن رفتیم
:حسابی دلم ضعف میرفت رو کردم سمت حامی و گفتم

غذا سفارش بدیم؟ من خیلی گرسنمه_

گوشیش و برداشت و شماره ای و گرفت

الو سهیل داداش آوردیش؟ دمت گرم اره الان میام دم _
در ازت میگیرم

تماس و قطع کرد و رو به منی که سوالی نگاهش
:میکردم گفت

سهیل اومده دم در الان میام _

متعجب به رفتش نگاه کردم
سهیل چیکارش داشت چی براش آورد که یهو رفت
!بیرون؟

گیو, [9/22/2024 4:51 PM]

#گیوا

پارت 722#

ترجیح دادم تا اومدنِ حامی یه زنگی به مامان بزنم و
حالی ازشون بپرسم

در حال حرف زدن با مامان بودم که حامی اومد و چون
دستش پر بود با پا درو بست و رو به منی که هنوز در
حال صحبت بودم ولی نگاهم پی دستش بود گفت

اینم از نهارمون فقط کمی طول می‌کشه تا حاضرش _
کنم

تماسم و با مامان مختصر کردم و بعد خداحافظی به
سمتش رفتم و نگاهی به گوشتایی که حامی داشت
:میشستش انداختم و گفتم

میخوای نهار کباب درست کنی؟ _

آره صبح به سهیل گفتم برام گوشت گوسفند تازه _
بخره چیه دوست نداری؟

صندلی و کنار کشیدم و نشستم پشت میز و خیره بهش
گفتم:

چرا دوست دارم ولی خب اولین باره میبینم تو _
!میخوای کباب درست کنی

:چشمکی زد

این آقا تو دست کم نگیر یه هنرایی داره که بیا و _
بین، یه چشمشم و دیشب نشونت دادم

خندیدم و بیشعوری نثارش کردم

حالا کمک نمیخوای؟ _

اگه میتونی اینا رو سیخش بزن تا منم برم تو حیاط _
بساط منقل و بپا کنم، کباب درست کردن تو منقل و با
زغال یه حال دیگه داره تا باریکیو

به سمت کابینت رفتم تا سیخ و بردارم و به شوخی
گفتم:

تعارف هم برات اومد نیومد نداره ها _

با خنده بوسه ای به نوک بینیم زد و حینی که دستاش و
پاک میکرد گفت:

عشقمی به مولا _

زیر لب زبون بازی نثارش کردم و مشغول کارم شدم

خیلی خوشحال بودم و دلم نمی خواست این حس و حال
خوب به این زودی ها تموم بشه

تو این مدت خیلی اذیت شده بودم و حالا حق خودم یه
همچین روزای خوبی و میدونستم

این زندگی به من این روزای خوب و بدهکار بود

تا حامی زغال و آماده کنه منم گوشتارو سیخ زدم و بعد
اینکه کارم تموم شد سینی و روی میز گذاشتم و از
خونه زدم بیرون تا ببینم حامی در چه حالیه

[9/22/2024 4:51 PM], گَیو

گیوا#

پارت723#

اگه بگم بهترین نهار عمرم بود دروغ نبود

درسته هوا کمی سرد شده بود ولی بودن کنار حامی
برای من بهترین حس دنیا بود

همونجا تو حیاط روی میزو صندلی که از قبل تو حیاط
بود نشستیم و نهارمون و خوردیم

بعد نهار حامی پیشنهاد داد بریم خرید
منم که عاشق خرید، از خدا خواسته پیشنهادش و قبول
کردم و خیلی زود حاضر شدم و با هم از خونه خارج
شدیم

به مرکز خرید رفتیم و حامی برام لباس گرم خرید
یک ماه بیشتر به فصل زمستون باقی نمونده بود و هوا
داشت کمی سرد میشد

هودی، بافت، کت جین، شلوار، نیم بوت، هرچیزی که
لازم داشتم

برای خودشم به سلیقه ی من خرید کرد و بعد خرید به
کافه رفتیم و از اونجا هم بعد کمی دور دور با ماشین
رفتیم پارک

چیپس و خوراکی خریدیم و روی نیمکتی نشستیم و
مردم و تماشا کردیم

یه چیپس برداشتم و حینی که بازش میکردم گفتم

حامی میخوای با شاهرخ چیکار کنی؟ بلا ملا سرش _
نیاد دردرس بشه برامون

ذره ای جونش برام مهم نیستا ولی تو برام مهمی
نمیخوام بخاطر اون عوضی مشکلی برات پیش بیاد

بی توجه به حضور آدم هایی که از کنارمون رد میشدن
دستش و دور شونه ام حلقه زد و گفت

تو نگران چیزی نباش و فقط از روزای خوشمون _
لذت ببر، اون عوضی و هم فردا ولش میکنم بره ولی
قبلش باهاش حرفایی دارم

راجب همون زن؟ قضیه‌ش درست بود؟ _

سری به تاسف تکون داد

آره بیشرف بخاطر پول دختره رو بازیچه کرده، _
هر غلطی دلش میخواد بکنه ولی حالا با آتویی که ازش
دارم دیگه نمیتونه مزاحم زندگی ما بشه
مادرت و طلاق میده و از زندگیمون گم میشه می‌ره
بیرون

اگه بخواد موی دماغ بشه میرم سراغ زنه و همه
چیزو میذارم کف دستش اونوقت شاهرخ میمونه و
لباس تنش

ولی من از مامانم شنیده بودم پدر شاهرخ شرکت _
!داره و پولداره

اینا همش دروغای شاهرخه، مادرت جز خواهر و _
مادر شاهرخ اصلا پدرش و دید ؟ نه ندید پدر شاهرخ
!نگهبان یه شرکت هست نه صاحب یه شرکت
این پسر سرتاپاش دروغه

[9/22/2024 4:51 PM], گِیو

گیوا#

پارت724#

بیشتر از قبل شوکه شدم و مات لب زدم

چی؟! تو از کجا اینارو فهمیدی؟_

چشمکی زد

دیگه ما هم آدم های خودمون و دارم خانوم خانوما،_
شوهرت و دست کم گرفتیا

سرم و به بازوش تکیه دادم و آهی کشیدم
!مامان رسماً یه روانی و وارد زندگیمون کرده بود
حالا از همون روانی یه بچه داشت

با یاد خواهرم آهی کشیدم و گفتم

تکلیف خواهرم این وسط چی میشه حامی؟_

اگه مادرم طلاق بگیره می‌تونه حضانت بچه رو برای همیشه از اون بیشراف بگیره؟

یوقت شاهرخ بچه رو ازش نگیره؟

نگران نباش نمیذارم بچه رو از مادرت جدا کنه، بهم _
اعتماد داری دیگه مگه نه؟

با لبخند محوی نگاهش کردم و سر تکون دادم

خیلی زیاد_

خب پس بهتره به چیزی فکر نکنی و بهم اعتماد _
کنی، همه چی و درست میکنم

چقدر خوشحال بودم از حضور حامی تو زندگیم
اگه نبود، اگه تو زندگیم نمیومد الان تکلیف من چی
میشد؟

شاید الان شده بودم دستمال چرکِ اون شاهرخِ عوضی
یا شایدم تا الان خودکشی کرده بودم و خودم و خلاص
کرده بودم

:چمدون و داخل ماشین گذاشت و رو بهم گفت

همه چی برداشتی دیگه؟ _

جوابِ پیام سوگل و که گفته بود رسیدین زنگ بزن و
دادم و در ماشین و باز کردم

آره وسایل ضروری و دو سه دست لباس، حالا اونجا _
اگه چیزی لازم شد می‌خریم دیگه

در صندوق عقب ماشین و بست و گفت

پس پیش به سوی شمال _

لبخندی زدم و سوار ماشین شدم

اولین سفرمون به شمال برام خاطره ی بدی به جا
مونده بود برای همین اینبار خواستیم برعکس اونبار
یه خاطره ی خوش از سفرمون تو شمال بجا بذاریم
ولی اینبار یه شهر دیگه

و من لاهیجان و انتخاب کردم و حامی هم از پیشنهادم
استقبال کرد

یک ماه از عروسیمون می‌گذشت و چون حامی کمی
کار های عقب مونده داشت فرصت نشد بریم سفر و
حالا امروز قسمت شده بود

گیو, [9/22/2024 4:54 PM]

#گیو۱

پارت 725#

تو این یک ماه هیچ خبری از شاهرخ تو زندگیمون نبود
و نمی‌دونم حامی چه حرفایی بهش زد که حتی نزدیکی
خونه ی مامان هم پیدااش نمیشد

این حتی مامان و هم متعجب کرده بود ولی من
خوشحال بودم

و امیدوار بودم که نخواست کار احمقانه ای کنه و بازم
ارامشمون و بهم بزنه

هرچند حامی خیلی مطمئن بود که شر شاهرخ برای
همیشه از زندگیمون کنده شده

فقط میموند حضانت خواهرم که من به حامی و قولش
اعتماد داشتم

حالا مامان شیش ماهه حامله بود و من برعکس روز
های اول بارداریش که بچه رو دوست نداشتم حالا دل
تو دلم نبود تا خواهرم و بغل کنم

مدام میگفتم بچه به خودم رفته و شبیه خواهرشه و
سوگل واسه اذیت کردنم می گفت اگه به تو بره که
ترشیده میشه، همین خودتم خر مغز حامی و گاز گرفت
یا حتما تو چیز خورش کردی که اومد گرفتت
و اینطور بود که با حرص و جیغ جیغ کنان به جوش
میوفتادم

با یادش لبخندی نشست کنج لبهام که از چشم حامی
دور نموند

چیه چرا میخندی؟_

:لبخندم عمیق تر شدو گفتم

هیچی به دیوونه بازی های خودم و سوگل، خوبه که _
سوگل کنار مامان هست اینطوری خیالم از بابت
هردوشون راحت

مامانت چطوره؟ دیروز رفت دکتر؟ _

اره رفت، حامی من از این بابت که تو پول خرج _
حاملگی مادرم و داری میدی خیلی معذیم، کاش
میداشتی خودم

:نداشت ادامه بدم و دستم و گرفتم و گفتم

گیوا تو بخاطر من، واسه خوشحالی من از کارت، از _
شغلت گذشتی با اینکه به پولش بخاطر مادرت نیاز
داشتی، پس حالا این وظیفه ی من هست که جبران کنم،
تازه مادر تو مادر منم هست پس لطفاً دیگه در این
مورد خودت و ادیت نکن

تو سکوت غرقِ فکر شدم

درست چند روز بعد جشنِ عروسی‌مون تصمیم گرفتم
بیخیال کار کردن بشم چون متوجه شدم حامی راضی
نیست و بخاطر اینکه من ناراحت نشم سکوت کرده، و
من نمی خواستم سر این جریان ناراحتش کنم
حالا حامی بازم من و با پرداخت هزینه ی دکتر مادرم
شرمنده کرده بود و یبار دیگه بهم فهمونده بود که چه
دل بزرگی داره و چقدر مهربونه

گیو, [9/22/2024 4:54 PM]

گیوا#

پارت726#

خونه ای که برای چند روز اجاره کرده بودیم ویلایی
نبود ولی طبقه ی چهارم یه ساختمون بزرگ تو
نزدیکی استخر لاهیجان بود

انقدر ویوی قشنگی داشت که آدم دلش میخواست
ساعت ها روی تراس خونه بشینه و از اون بالا به
مردم خیره بشه

به قدم زدن مردم دور استخر لاهیجان و به رفت و آمد
ماشین ها

ولی چون خسته ی راه بودیم ترجیح دادم نشستن توی
تراس و به بعد موکول کنم و الان با گرفتن یه دوش و
خوردن چای معروفِ لاهیجان که حامی سر راه خریده
بود خستگی در کنم

کتری و گذاشتم روی اجاق گاز تا آبش جوش بیاد و تو
این فاصله با برداشتن حوله‌ام از داخل چمدون وارد
حمام شدم

یه دوش پنج دقیقه ای گرفتم فقط برای اینکه خستگیم
بپره و بعد حوله تن زدم و بیرون رفتم
خونه دو خواب بود و بزرگ و مجلل
با همون حوله به سمت آشپزخونه رفتم و چای دم
گذاشتم

داشتم قوری و روی کتری میذاشتم که حامی با نایلون
:خرید اومد داخل و وقتی من و با حوله دید گفت

شمال تو پاییز هواش خیلی سرده برو لباس تن کن _
موهات و هم خوب خشک کن وگرنه خدای نکرده سرما
میخوری

رو پنجه ی پا بلند شدم و گونه شو بوسیدم و با لوندی
:گفتم

قربونِ آقای مهربونم برم که انقدر بفکرمه _

از کنارش رد شدم ولی شنیدم که زمزمه کرد

توله ی شیطون_

حق با حامی بود سردی اینجا حتی با وجود روشن
بودن شوقاژ باز به تن می‌نشست

ست لباس تدی خوشگلم و که با خودم آورده بودم و تن
زدم و رفتم دو تا چای خوش رنگ برای خودم و حامی
ریختم و به همراه شکلات به سالن رفتم

پای تی وی نشسته بود، من و که تو اون لباس پشمالو
دید خندید و گفت

این و کی خریدی؟ چه بامزه و نرمه آدم دوست داره _
هی بچلوننت

من و تو بغلش گرفت و انگار که یه گربه ی نرم و
ملوس و بغل کرده همون طور فشارم داد

انقدر که صدای جیغم دراومد و بلاخره حامی بیخیال
فشردم شد

گیو, [9/22/2024 4:54 PM]

گیوا#

پارت727#

به پیشنهاد حامی رفتیم توی تراس و چایمون و اونجا
خوردیم

چه شهر قشنگیه مگه نه حامی؟_

:استکانِ خالی از چاییشو گذاشت روی میزو گفت

اره قشنگه، یکی دو بار گذری اومدم ولی فرصت _
نشد بمونم، تو چی اومدی تا حالا لاهیجان؟

مغموم آهی کشیدم
مگه من فرصتِ تفریح و خوش گذروندن داشتم اصلا؟
!من تازه با حامی دارم میفهمم زندگی یعنی چی

نه اولین بارمه، تو یه چنلی عضوم، اونجا معرفی _
میکنه شهر های قشنگ و همراه با لوکیشن جاهای
تفریحیش

نگفتم که من تا حالا از تهران خارج نشدم

:حامی که خمیازه کشید نگاهش کردم و پرسیدم

خوابت میاد؟ _

خیلی، چند ساعت رانندگی کردم بد خوابم گرفته بریم _
بخوابیم؟

منم خوابم میومد پس سر به تائید تکون دادم و با
برداشتن سینی از تراس خارج شدیم

یکی از اتاق ها تخت دو نفره داشت و اتاق بعدی که
کمی کوچک تر بود بدون تخت بود
اتاقی که تخت خواب داشت و برای خواب انتخاب کردیم

خوابیدن با اون لباسا گرم میشد
از داخل چمدون لباس راحتی و گشادی برداشتم و تن
زدم

حامی رفته بود مسواک بزنه و منم تا بیرون اومدنش
از سرویس به صورتم آبرسان زدم و روی تخت زیر
پتو خزیدم

بیدار بودم ولی چشمام و بسته بودم
صدای بازو بسته شدن در سرویس به گوشم رسید و
چند دقیقه بعد تخت بالا و پایین شد و تنم کشیده شد تو
آغوش حامی

نگو که بدون من خوابیدی؟_

چرخیدم سمتش و سرم و تو گردنش فرو بردم

مگه من بدون تو خوابم مییره؟ اونم بدون بوس شب _
!بخیر؟

نیشگون ریزی از رونم گرفت که جیغ خفه ای کشیدم

!آخ حامی_

حقته، بگیر بخواب کمتر دلبری کن، خسته_

سرم و عقب بردم تا بتونم ببینمش و با چشم گرد شده
:گفتم

وا خب بخواب مگه من جلوتو گرفتم که میگی _
!خسته

با انگشت اشاره زد روی لبام و گفت

تو نه ولی اینا هی دلبری میکنن واسم، بگیر بخواب _
شیطونی نکن، خوابم پیره تا صبح جرت میدما گیو ااا

بوس شب بخیرم و بده دیگه شیطنت نکنم _

لبامو برای بوسیده شدن غنچه کردم و منتظر موندم

حرصی بیشرفی نثارم کرد و بوسه ای روی لبهام
نشوند

بلافاصله جواب بوسه شو دادم و خودم و تو بغلش
مچاله کردم

دستم و هم دور تنش حلقه زدم و با آرامش چشم بستم

گیو, [9/22/2024 4:54 PM]

گیوا#

پارت 728#

غروب بود که به استخر لاهیجان رفتیم
وسط استخرش یه جزیره ی کوچیک بود که از پل باید
رد می شدی تا بری داخلش
یه پل وسط اون استخرِ بزرگ
واقعا زیبا بود

با حامی چند تا عکس گرفتیم و کمی داخل جزیره قدم
زدیم و بعد خارج شدیم
انگار تایم مخصوصی داشت و نگهبان اونجا خیلی زود
در ورودی و می بست

دور تا دور استخر واسه نشستن نیمکت های آهنی بود

روی یه نیمکت که نیم داره بود نشستیم و به دو پسری
که یکیش گیتار میزد و اون یکی میخوند خیره شدیم

خیلی قشنگ میخونه نه حامی؟_

اره صدای قشنگی هم داره_

یه عده جمع شده بودن و مثل ما تماشااشون میکردن

دختر بچه ای با لپ های تپلی و صورت بامزه اش
شروع کرد به رقصیدن

با ذوق گفتم

الهی ببین چه نازه چقدر بامزه قر میده_

بچه دوستداریا_

نه خیلی، ولی دیدی بعضی بچه ها خیلی به دل _
میشین؟

من معمولا خیلی بچه دوست نیستم ولی بعضی بچه ها
انقدر قشنگن آدم دلش میخواد بخورتشون

ولی بنظرم مادر خوبی میشی_

:تای ابرویی بالا دادم و گفتم

اونوقت از کجا مطمئنی؟_

شونه بالا انداخت

نمیدونم، چطوره امتحانش کنیم؟ مثلاً امشب دست _
بکار بشیم

چشم گرد کردم و آروم با پا زدم به ساق پاش

!دیگه چی! مگه چند وقته ازدواج کردیم? _

چه ربطی به مدت ازدواجمون داره؟! من کم کم داره _
سنم بالا میره دلم میخواد بچه دار شم
وگرنه بعد بچم بجای بابا بهم میگه بابابزرگ

با یه حرصی حرفش و زد که نتونستم جلو خنده‌امو
بگیرم و بلند زدم زیر خنده

گیو, [9/22/2024 4:54 PM]

#گیوا

خنده ام کفری ترش کرد

آره بخند، وقتی امشب بچه ساختم و نه ماه دیگه _
بغلت بود خندتو میبینم عزیزم

به سرعت خنده از لبم پرید و با شک نگاهش کردم
طوری جدی گفت که اصلا ذره ای شوخی تو کلامش
!نبود

شوخی می کنی دیگه مگه نه؟ _

نه کاملاً جدی بودم، تو همین سفر بچم و می سازم _

حامی_

اینبار اون بود که به صورت وا رفته ی من می خندید

جونِ حامی مامان بچه هام_

بچه هات؟_

خونسرد دستاش و رو سینه چلیپا کرد و سر تکون داد

!اره بچه هام، منکه به یکی دو تا بچه راضی نیستم_

مگه میخوای مهدکودک بزنی_

پنج انگشتش و نشون داد و با نیش شل گفت

پنج تا بچه میخوام، سه دختر دو پسر_

خونم به جوش اومد و حرصی انگشت فاکمو براش بالا
گرفتم

حالا اون بود که چشماش گرد بشه و شوکه لب زد

!عه گیوا! زشته، این از کجا دراومد_

چند وقتی بود عادت سوگل شده بود و حالا انگار رو
منم اثر گذاشته بود

براش نیش چاک دادم و گفتم

تازه می‌خوام یاد بچه های آینده‌م بدم، شیش نفری با _
هم برات فاک نشون بدیم

قیافه ی هنگ و ماتش و که دیدم زدم زیر خنده
بچم باورش شده بود

گرچه شاید من یاد ندم ولی بی شک سوگل فقط کافی
بود یه روز پیش بچم بمونه انواع و اقسام کارای
بدآموزی و فحش و یادش میداد

هنوز لبخند رو لبهام بود که حامی تنش و جلو کشید و
زیر گوشم شرور پیچ زد

بعدش منم انگشت فاکمو میکنم توت، حالا جرات _
داری یادشون بده

با خنده به عقب هولش دادم و بیشعوری نثارش کردم
هر حرفی میزدم حامی تهش می رسید به سکس و
انگشت کردن من

[9/22/2024 4:54 PM], گیو

گیو #

پارت 730 #

ساعت یک شب بود که بارون مارو فراری داد
چون خونه مون نزدیک استخر بود ماشین نیاورده
بودیم

بارون انقدر شدید بود که همون چند قدم راه حسابی
لباسامون خیس شده بود

به خونه که رسیدیم اول لباس عوض کردم و بعد چای
گذاشتم

حامی در حال خشک کردن موهاش اومد تو آشپزخونه
و گفت:

چای گذاشتی؟_

اره برو یه فیلمی چیزی بذار الان میریزم میام_

سری تکون داد و رفت

دو تا چای ریختم و به سالن رفتم

روی مبل جلو تی وی لم داده بود

:سینی و جلوش گذاشتم و گفتم

فردا بریم کمی خرید؟ یکم سوغاتی هم بخریم_

من و تو بغلش گرفت و گونه مو بوسید و گفت

این چند روز من در اختیار خانوم هستم، هرکجا دلت _
بخواد میریم

مشکوک میزنی، زیادی امشب مهربونی، خبریه؟_

تصنعی اخمی کرد

من که همیشه برات مهربونم_

اره ولی امشب طور دیگه ای مهربون شدی_

بدجنس چشمتی زد

شاید دارم مخت و میزنم امشب بابام کنی_

نمی دونم چرا جای اینکه عصبی بشم خنده ام گرفت
با مشت به بازوش کوبیدم و گفتم

پس بگو! داری خرم می کنی_

غش غش خندید و من و به خودش فشرد و گفت

خب مگه چی میشه اگه وا بدی هوم؟ من دلم یه دختر_
لپ تیلی میخواد

پوفی کشیدم و به چای اشاره زدم

فعلا چاییتو بخور سرد شد_

این یعنی آره؟_

:استکانم و برداشتم و گفتم

این یعنی بحث و بزن کن بزن کانال دیگه_

پوفی کشید و همینطور که استکان چاییشو برمیداشت
:شنیدم که زیر لب گفت

از تو بخاری بلند نمیشه خودم باید دست بکار بشم_

من واقعا دلم نمی خواست انقدر زود بچه دار بشیم،
!مگه چقدر از ازدواجمون گذشته بود

!چه عجله ای بود

حامی مشکوک بود و می ترسیدم واقعا حرفش و عملی
کنه، تو اولین فرصت باید قرص می خریدم وگرنه شک
نداشتم همون حرف خودش میشد و نه ماه دیگه من
!بچه بغل بودم

گیو, [9/22/2024 4:54 PM]

گیوا#

پارت731#

پنج روزی میشد که شمال بودیم

و امشب آخرین شبی بود که اینجا بودیم و فردا صبح
باید برمی گشتیم تهران

شام و تو یکی از رستوران های معروف لاهیجان
خوردیم و بعد به پیشنهاد حامی رفتیم بام سبز لاهیجان

از اون بالا شهر و خونه هاش خیلی قشنگ بود
آدم یه حس آرامش می گرفت از این همه زیبایی که بی
نهایت خیره کننده بود

نگاهم و از رو به رو گرفتم و همینکه سر چرخوندم
چشمم افتاد به مردی که داشت لواشک می فروخت

لواشک های خوش رنگی که از این فاصله دهن آب
مینداختن

حامی؟ _

اینجور که صدام میزنی یعنی یچیزی میخوای، چی _
میخوای وروجک؟

خندیدم و با دست به لواشک اشاره زدم

دلم لواشک میخواد _

:دیدم که با حرفم چشماش برقی زد و گفت

نکنه خبریه و دارم بابا میشم؟ _

:نگاه چپکی من و که دید خندید و گفت

باشه اونطوری نگام نکن الان میرم برات میخرم _

با رفتن حامی لب گزیدم و آهی کشیدم

فردای همون شب وقتی حامی برای خرید رفته بود
بیرون منم به داروخانه رفتم و قرص خریدم چون یه
حسی بهم می‌گفت حامی اصلا داره شوخی نمیکنه و
واقعا دلش بچه میخواد

منم دلم نمی‌خواست به این زودی حامله بشم و دلم
میخواست حداقل دو سال حسابی تنهایی لذت ببریم
واسه بچه دار شدن فعلا فرصت بود ولی حامی می‌گفت
سنش داره بالا می‌ره و دلش میخواد زودتر بچه دار
بشه

و من ترسیدم از اینکه بدون رضایت من کارش و بکنه
و وقتی من بفهمم حامله هستم که دیگه دیره و باید
قبولش کنم

نمی گم دلم بچه نمی خواست چرا میخواست ولی حداقل
دو سال بعد

با تکون خوردنِ دستی مقابل صورتم، از فکر بیرون
اومدم

!کجا سیر میکنی؟ یساعته دارم صدات میزنم_

!همش پنج دقیقه است رفتی چطور شد یساعت؟_

کوتاه خندید و توله سگی زمزمه کرد

با دیدنِ لواشکا آب دهانم راه افتاد و موضوعِ بچه به
کل از ذهنم پرید

گیو, [9/22/2024 4:55 PM]

گیوا#

پارت 732#

کمی که لواشک و خوردم حس کردم معدهم میسوزه

صورت‌م مچاله شد و گفتم

آیی چرا همچین شدم، معدهم سوزش گرفت حامی_

وقتی این چیزا رو از هرجا بخری و بخوری همینه _
دیگه، اینا جوهر لیمو میزنن ترش بشه پدر معده رو در
میاره بده من ببینم چیه آخه میخوری

ظرف یکبار مصرفِ لواشک و ازم گرفت و انداخت
داخل سطل اشغالی که اونجا بود

! چرا انداختی_

چپ چپ نگاهم کرد

واقعا میخواستی بازم بخوریش؟! از جونت سیر شدی _
تو مگه! بیا بریم بجاش یچیز درست و حسابی بخور
مثلا اونجا نون محلی داره بریم از اون نونا بگیرم
بخور

دستم و گرفت و به اون سمتی که به زن میانسال داشت
نون درست میکرد برد

نزدیک که شدیم حامی ازش خواست دو تا برامون نون
درست کنه که اگه خوشمون اومد بیشتر ازش بگیریم

نگاهم افتاد به کاغذی که روی دیوار چسبونده بود

روش نوشته بود نان خُلفه

تاحالا نخورده بودم ولی به نظر میرسید چیز خوبی
باشد

چند دقیقه طول کشید تا نونمون حاضر بشه
روی صندلی که همون زن گذاشته بود نشستم و با تخم
مرغ محلی آب پز شده مشغول خوردن شدم
!و عجیب مزه ی فوق العاده ای داشت
:به حدی خوشم اومد که رو کردم به حامی و گفتم

حامی این نون خیلی خوشمزه هست بهش بگو چند تا _
درست کنه برامون ببریم خونه

باشه ای گفت و رفت تا چند تا دیگه بگه برامون درست
کنه

سوزش معده‌ام بهتر شده بود و دیگه مثل همون اولش
اذیتم نمی‌کرد

نون و تخم مرغ و که خوردیم دو تا چای هم همونجا
خوردیم و بعد رفتیم سمت شهر بازی

یه قسمت از بام سبز لاهیجان مخصوص شهر بازی بود
آخرین بار که شهر بازی رفته بودم چند سال پیش بود
با زهره رفته بودیم و مجبورش کرده بودم همراه
سالتو بشینه

طفلی بعدش حالش بد شد و هرچی که خورده بود و عقیقه
زد و حتی تا یه روز بعدش هم به خودش نیومده بود
چقدر فحشم داده بود

خبیث نگاه حامی کردم، یعنی سوار میشد؟

[9/22/2024 4:55 PM], گئو

گئو#

پارت733#

:انگار خیرگی نگاهم و دید که متعجب گفت

!میخواهی سالتو سوارشی؟_

:نیش چاک دادم و گفتم

من نه، ما یعنی با هم سوار میشیم_

ناباور خندید

شوخی میکنی؟! به من با این ابهت و هیکل میاد که _
!برم سالتو سوار بشم؟

بازوش و چسبیدم و خودم و براش مظلوم کردم

حامی لطفااا_

نه نه حرفشم نزن، اصلا_

لب و لوچهم آویزون شد
می دونستم سالتو سوار شدنِ حامی چیز محالیه

ناامید چشم چرخوندم بین وسیله های بازی تا اینکه
چشمم به چرخ و فلکِ بزرگ بام افتاد

با دست اون سمت و نشونش دادم

اون چی؟ چرخ و فلک که دیگه مشکلی نداره، بریم _
!دیگه حامی جونِ من، چیه مگه

خیلی دلم میخواد باهم یچیزی سوار بشیم

چند لحظه تو سکوت نگاهم کرد، چشمام و براش
:مظلوم کردم که تو گلو خندید و گفت

واسه من چشمت و مثل قورباغه نکن باشه بریم چه _
میشه کرد که نمیتونم بهت نه بگم

حرصی جیغ خفه ای کشیدم

!من چشمام قورباغه ای هست؟! واقعا که حامی_

:چشماش و مثل خودم درست کرد و گفت

اینجوریش که می‌کنی میشی مثل یه قورباغه ی سبز_

اومدم خیز بگیرم سمتش که با خنده عقب کشید و تهدید
کرد:

نمایا_

پوفی کشیدم

باشه اینبار تو بردی ولی به وقتش حرفت و تلافی _
میکنم اقا

با نیش باز برام چشمکی زد و به سمت جایی که کارت
میدادن رفت تا کارت شارژ کنه

چند لحظه همونجا منتظر موندم تا بالاخره حامی با کارت
برگشت و به سمت چرخ و فلک رفتیم

کارت و تحویل مسئولش داد و رفتم داخل کابین چرخ و
فلک نشستیم

[9/22/2024 4:55 PM], گیو

گیو#

پارت734#

از این بالا نمای اطراف خیلی دیدنی تر و قشنگ تر بود

رو به حامی که با لبخند محوی نگاهم میکرد گفتم

حامی از اینجا نمای شهر خیلی قشنگه مگه نه؟ دیدی _
چقدر قشنگه؟

بدون اینکه اطراف و نگاه کنه زل زد تو چشمام و گفت

آره خیلی قشنگه، بخصوص چشماش _

گیج لب زدم

چشم چیه حامی! من دارم در مورد قشنگی اطراف _
حرف میزنم

خب منم دارم در مورد قشنگی تو حرف میزنم، برای _
من هیچ چیز و هیچ کسی قشنگ تر از تو نیست

غرق غرور شدم و لبخندم عمیق تر شد
این مرد خوب بلد بود حال و خوب کنه و لبخند به لبم
بیاره

بدون توجه به اینکه شاید کسی مارو از اون پایین
ببینه، رفتم نشستم روی پاهاش و دستم و دور گردنش
حلقه زدم

میدونستی خیلی دوستت دارم؟ _

بوسه ی کوتاهی روی لبهاش زدم و گفتم

میدونستی بدون تو حتی یه ثانیه هم نمیتونم این _
زندگی و تحمل کنم؟

با پشت دست صورتم و نوازش کرد و پچ زد

اینجوری دلبری نکن گیوا، اینجا جاش نیست لعنتی _
میخوای تحریکم کنی؟ بعد چجوری از اینجا برم بیرون
فکر من و کردی؟

قهقهه زدم که با حرص از رونم نیشگونی گرفت

کوفت، نخند توله سگ، پاشو پاشو از روم داری _
سالارم و بیدار میکنی، میخوای با خشتک باد کرده بریم
پایین و ملت به ریشم بخندن؟

از روی پاهاش بلند شدم و کنارش نشستم و تابی به
گردنم دادم

!من که کاری نکردم! به من چه که تو جنبه نداری_

:غرو لند کرد

بذار بریم خونه، یه بی جنبه ای نشونت بدم_

:شیطون خندیدم و گفتم

اووف تو فقط نشونم بده_

چشماش که گرد شد غش غش خندیدم

اذیت کردنِ حامی خیلی کیف میداد بخصوص وقتی بی
حیا میشدم و اینطوری شوکه نگاهم میکرد

[9/22/2024 4:55 PM], گِیو

گیوا#

پارت735#

بلاخره به تهران برگشتیم
برای شام مامان و سوگل و دعوت کردم، به شدت دلم
براشون تنگ شده بود

کبری دو مدل غذا درست کرد قرمه و زرشک پلو

حامی بخاطر خستگی راه خواب بود و منم بعد گرفتن
دوش رفتم کمی به کبری کمک کنم هرچند همه ی کارا
رو خودش انجام داده بود

من فقط دو مدل ژله درست کردم و بعد تا او مدن مامان
اینا نشستم پای تلویزیون
کل مسیر راه و خواب بودم و حالا اصلا خوابم نمیومد

یه موز از روی میز برداشتم و گازی بهش زدم
به گاز دوم که رسید حس کردم دارم بالا میارم
هول و دستپاچه دستم و گرفتم جلو دهنم و دویدم سمت
سرویس پایین

انقدر عرق زدم که نفسم داشت بالا میومد
چند مشت آب سرد به صورتم پاشیدم و دست لرزونم و
به دیوار گرفتم و چند لحظه همونجا موندم تا نفسم
سرجاش بیاد

تقه ای به در سرویس خورد

گیوا خوبی؟ چیشده حالت بده؟_

صدای نگران و هولِ حامی بود

خوبم حامی، فقط یکم معدهم بهم ریخت_

:صدای کبری رو شنیدم که گفت

این شربت و بدید بخوره حالش سرجاش میاد آقا_
چیزی نیست

درو باز کردم و چشمم افتاد به صورت نگران و
چشمای خواب آلود و پف کرده ی حامی

من و که دید نگران گفت

رنگت خیلی بد پریده، بیا کمکت کنم برو بشین رو مبل_
!چت شد آخه یهو تو که خوب بودی

کبری با منظور لبخندی زد و گفت

انشالله که خیر و خبر خوش تو راهه_

حامی لحظه ای مکث کرد و نگاهم کرد

دیدنِ اون چشمای خندونش حالم و بد کرد

!اون فکر میکرد حامله‌ام؟

ولی من خوب میدونستم همچین چیزی نیست چون من بدون اطلاع حامی قرص می‌خوردم و اون خبر نداشت

کمکم کرد روی مبل بشینم و لیوان شربتی که کبری بهش داده بود و داد دستم

این و بخور کمی حالت بیاد سرجاش_

گیو, [9/22/2024 4:55 PM]

#گیوا

پارت736#

تشکری کردم و لیوان و گرفتم و بی حال چند قلوپ
ازش خوردم

خوبی؟ بهتری؟ میخوای بیرمت دکتر؟_

سربالا انداختم

نه دکتر نمی‌خواد خوبم، از وقتی اومدیم حس کردم _
یکم حالم بده سرم گیج می‌رفت یهو نفهمیدم چی شد

!پس چرا چیزی بهم نگفتی که حالت بده _
داشتم از پله‌ها می‌ومدم پایین یهو صدای عق زدن و
شنیدم خیلی ترسیدم

با وجود حالِ بدم دلم ضعف رفت برای دل نگرانی هاش
و لبخندی زدم

نگرانم شدی؟_

!معلومه که نگرانم شدم_

دست سردم و میون دستش گرفت و بوسه ای به روی
دستم زد و گفت:

تو جون منی دختر، تو یه چیزت بشه من میمیرم_

گفت و بی توجه به اینکه شاید کبری مارو ببینه بوسه
ای به روی لبهام نشوند

همون موقع صدای زنگ خونه بلند شد

مامان اینا اومدن_

تو بشین من درو باز میکنم_

نه خودم میام بهترم، نمیخوام نگرانشون کنم_

با شک نگاهم کرد که لبخندی زدم

با وجود سرگیجه ای که داشتم بلند شدم و به همراه
حامی به سمت در رفتیم

حامی آیفون و زد و هردو برای استقبال جلو در
وایسادیم

چند دقیقه بعد با دیدنشون حال بدم و فراموش کردم و
لبخندی زدم

اول مامان و بغل کردم وحالش و پرسیدم و بعد سوگل

خواهرانه در آغوشش گرفتم و بوسیدمش

با اینکه همش یک هفته بود ندیده بودمشون ولی دل
تگشون بودم

به سالن رفتیم و کبری برامون چای و شیرینی آورد

مامان حسابی چاق شده بود و صورتش بخصوص
بینیش ورم کرده بود

ولی هنوز قشنگی و جذابیتش و داشت

موهایش و رنگ قهوه ای شکلاتی کرده بود و خیلی به
پوستش میومد

مامان رنگ مو برای بچه ضرر نداره؟_

جای مامان سوگل گفت

نه بابا از خود دکترش پرسید گفت ماه های آخر _
موردی نداره مادرتم که دیگه دو هفته مونده هفت
ماهش، خودم براش رنگ گذاشتم خوشرنگه؟

اره خیلی قشنگه بعد یه روز بیا واسه منم بذار، _
خوشم اومد

[9/22/2024 4:55 PM], گَیو

گیوا#

پارت737#

سر میز شام بودیم که حس کردم دوباره میخواد حالم بد
بشه

لیوان آبی برای خودم ریختم و غدام و باهاش پایین دادم

حامی کنارم نشسته بود، دستم و از زیر میز گرفت و
:نگران کنار گوشم پیچ زد

خوبی؟_

تا دهان باز کردم جوابش و بدم هجوم مایع ای و داخل
دهنم حس کردم

وحشت زده دست جلو دهنم گرفتم و دویدم سمت
سرویس

معه ام خالی بود و همون دو سه قاشقی و که خورده
بودم و هم عق زدم

تموم تنم می لرزید و انگار فشارم افتاده بود

بی جون عق زدم

حامی نگران صدام زد ولی حتی جون نداشتم جوابش و
بدم

بین صدا زدن هاش صدای نگران سوگل و مامان هم
میومد

کمی همونجا ایستادم تا حالم بیاد سرجاش و بعد درو
باز کردم

هر سه نگران نگاهم کردن و مامان گفت

خوبی گیوا؟ چیشد یهو چرا حالت بد شد؟_

این دومین باره که حالش بد شده نمی‌دونم چرا، گیوا _
بیا ببرمت دکتر اینطوری خیالم راحت نیست

نکنه خبریه اره گیوا؟_

نگاه بی حالم و دوختم به مامان و گفتم

نه فکر کنم نهاری که بین راه خوردیم مسموم کرد _
مامان

انگار دلش میخواست اینطور نباشه و من واقعا حامله
باشم چون انگار نه انگار که من حرف از مسمومیت
زدم، لبخندی زد و گفت

انشالله که مسمومیت نیست و یه خبر خوش بهمون _
میدی، میخوای منم همراهت پیام؟

بی حال تر از اینی بودم که بخوام بهش بفهمونم حامله
نیستم

فقط بی جون لب زدم

نه حامی هست تو با این حالت بیای ویروس میگیری _
خطرناکه محیط بیمارستان

نگران نگاهم کرد که بهش اطمینان دادم حالم خوشه و
نیاز به اومدنش نیست

با کمک سوگل لباس تن کردم و از خونه به همراه
حامی زدیم بیرون

تا رسیدن به بیمارستان چشم بستم و حتی کلمه ای
حرف نزدیم چون اصلا نایی نداشتم و سرم گیج میرفت
با اینکه چشمم بسته بود سنگینی نگاه حامی و روی
خودم حس میکردم
نگاهم میکرد و مدام آه میکشید
دستپاچه بود و نگران

گیو, [9/22/2024 4:55 PM]

گیوا#

پارت738#

دکتر علتِ حال بدم و مسمومیت تشخیص داد و من دیدم
که برق چشمای حامی خاموش شد
!واقعا تا این حد دلش بچه میخواست؟

دکتر بهم سرم وصل کرد و حامی رفت تا به مامان زنگ
بزنه

:چند دقیقه بعد کنارم اومد که پرسیدم

زنگ زدی؟_

اره، دیر وقت بود گفتن اسنپ میگیرن میرن خونه_

مامانم فکر میکرد حامله‌م، تو هم همچین فکری _
کردی؟

جوابش چیزی نبود که ته نگاهش خوندم

الان فقط سلامتی تو برام مهمه، واسه بچه دار شدن _
فرصت زیاده

ترجیح دادم سکوت کنم و نپرسم پس برق چشمات کو

میگفت فرصت زیاده ولی من خوب میدونستم دلش بچه
میخواه

اگه بفهمه من قرص میخورم یعنی چی؟

شک نداشتم به شدت عصبی میشه

سرمم که تموم شد سوار ماشین شدیم

نمی‌دونم چرا بیش از حد خوابم میومد

سرم و به در ماشین تکیه زدم و چشم بستم

انقدر خسته بودم که نفهمیدم اصلا کی خوابم برد

حتی وقتی که به خونه هم رسیدیم بین خواب و بیداری
صدای حامی و شنیدم که اسمم و صدا میزد ولی بازم نا
نداشتم پلک باز کنم

حتی وقتی که بغلم کرد همچنان چشمام بسته بود
سرم و به سینه اش چسبوندم و با آرامش بیشتری به
خوابم ادامه دادم

حامی

آروم طوری که بیدار نشه لباساش و عوض کردم و
خودمم لباسام و با یه شلواری عوض کردم و کنارش
دراز کشیدم

کلا عادت نداشتم موقع خواب لباس تنم کنم جزیه
شلوارک

خیره شدم به صورت غرق خواب گیوا
رنگش هنوز کمی پریده بود
دروغ چرا بخاطر بی اشتهایی و کسالت و تهوع فکر
میکردم خبرایی هست و حامله هست ولی وقتی دکتر
تشخیص مسمومیت داد خورد تو ذوقم
ولی بعدش با خودم گفتم مهم سلامتی گیوا هست و
فرصت واسه بچه دار شدن هست

گیو, [9/22/2024 4:55 PM]

گیوا#

پارت739#

خواب از سرم پریده بود
داخل تراس رفتم و سیگاری روشن کردم

روی صندلی نشستم و به اتفاقات این چند وقت فکر
کردم

خوابم نمیومد و هزار جور افکار درهم برهم به ذهنم
خطور کرده بود

می‌ترسیدم شاهرخ بعد اون جریان کینه‌کنه و بخواد
تلافی کنه

نه برای خودم، ترسم برای گیوا یا مادرش بود
بخصوص که مجبورش کرده بودم حتی حضانت بچه رو
هم بعد بدنیا اومدن به مادرش بده

یاد اون روز افتادم
روزی که بهش گفتم از کثافت بازیش باخبرم

گفتم می‌دونم زن صیغه ای داره و همه چیزش از اون
زن هست و فقط کافیه بفهمه تا شاهرخ با خاک یکسان
بشه

گفتم اگه مزاحم زندگی ما بشه و کوچک ترین مشکلی
از جانب اون ببینم میرم سراغ همون زن و دیدم خشم و
نفرت و تو نگاه شاهرخ

اولش باورش نشد و حاشا کرد ولی وقتی من اسم و
فامیلی و حتی شماره و محل زندگی خود اون زن و اسم
شرکت پدرش و گفتم رنگ باخت و فهمید من از همه
چی باخبرم

خوب میدونستم شاهرخ طمع کار بیخیال اون زن
نمیشه، چون اون یه آدم عوضی و بیشرف بود
یه آدم طمع کار و حرومی

مگه میشه از اون همه امکاناتی که اون زن براش
!فراهم کرده به راحتی بگذره

ماشین، خونه، شغل خوب، پول

سیگار دیگه ای روشن کردم که صدای بازو بسته شدن
در تراس به گوشم خورد

حامی! چرا نخوابیدی؟_

هوا سرده چرا اینجا نشستی؟؟

سیگار و خاموش کردم و نگاهم و دوختم به صورتِ
خواب آلودش

خوابم نمی برد او مدم یه سیگار بکشم، تو چرا بیدار _
شدی؟

تشنم شد بیدار شدم دیدم تو نیستی نگران شدم، گفتم _
تراس و نگاه کنم شاید اینجا باشی

هوا سرده با این لباسا اینجا نمون برو تو مریض _
میشی

باشه تو هم بیا _

بلند شدم به همراه هم داخل رفتیم

از داخل بطری آبی که روی کنسول بود برای خودش
داخل لیوان آب ریخت و رو کرد سمت منی که داشتم
:روی تخت دراز می کشیدم و گفت

این سیگار کشیدنات زیاد شده ها ریه تو داری داغون _
می کنی نکش هی

:دستم و واسه بغل کردنش باز کردم و گفتم

بیا بغلم، نصف شبی بیخیال گیر دادن من شو_

چیکی نگاهم کرد و گوشه ی پتو رو کنار زد تا کنارم
دراز بکشه

حالا حرف و بیچون، الان خوابمه ولی فکر نکن _
بیخیال شدم

بی توجه به حرفش تو بغلم گرفتمش و بوسه ای به
گونهش زدم

گیو, [9/22/2024 4:55 PM]

گیوا#

پارت740#

حالم نسبت به دیشب بهتر بود
کبری برام آب پرتقال گرفت و آورد تو سالن
از صبح کلی چیز میز به خوردم داده بود و گفته بود
حامی قبل اینکه بره سر کار تاکید کرده حسابی بهت
برسم

داشتم آب پرتقال و می خوردم که گوشیم زنگ خورد
مامان بود
لیوان نصفه نیمه خورده رو گذاشتم روی میز و تماس
و وصل کردم

سلام مامان، خوبی؟_

سلام خوبم تو چطوری بهتری؟_

اره بهترم نگرانم نشو همون مسمومیت بود که با _
سرم حالم بهتر شد

اره دیشب حامی بهم زنگ زد و گفت، ولی رنگ و _
روت و حالت بیشتر به زنای حامله میخورد گیوا، میگم
یه بی بی چک بزن شاید دکتر اشتباه تشخیص داده
هان؟

خنده ام گرفت

مامان همچنان اصرار داشت که من حامله ام و دکتر
اشتباه کرده و تشخیص خودش درسته

نه مامان نیاز به این کارا نیست من مطمئنم _

یهو با شک پرسید:

چطور مطمئنی؟! نکنه قرصی چیزی میخوری اره _
!گیوا؟

یواشکی کاری انجام ندیا

پوفی کشیدم

!مامان چرا همه تون یهو عشق بچه شدین؟ _

!مگه ما چند وقتِ که ازدواج کردیم

!چه عجله ایه

قرص میخوری نه؟ حدس میزدم، اگه بچه نمیخوای _
بشین با شوهرت حرف بزن ولی سرخود کاری نکن که
بعدش حامی بفهمه و برات مشکل پیش بیاد، اینطور که
من دیشب فهمیدم حامی بچه میخواد دیشب همینکه گفتم
شاید حامله هست برق تو نگاهش و دیدم، نکن گیوا با
کارای سرخود و بچه گانه زندگیت و خراب نکن

:عصبی شدم و گفتم

**مامان چی داری میگی، زندگی من چرا باید بایه _
!قرص خراب بشه؟**

**با قرص نه، ولی با کارای سرخود و پنهون کاری _
چرا، حالا حرفی بود که من زدمت، اگه نمیخواهی باهاش
حرف بزنی، چون بلاخره میفهمه که داری چیکار
میکنی و اونوقته که داستان میشه برات**

[9/22/2024 4:55 PM], گئو

#گئو

پارت741#

از وقتی تماسم با مامان تموم شده بود غرق در فکر
بودم

میدونستم کارم اشتباه هست و سرخود بدون دونستن
حامی نباید قرص بخورم ولی خب حامی هم سر جریان
بچه اصلا به حرف من اهمیت نداده بود

جلوگیری و کنار گذاشته بود و حرفش این بود سنی
ازش گذشته و دلش بچه میخواد

خب این وسط من چیکار کنم که دلم میخواد حداقل یک
یا دو سال بعد بچه دار بشیم، این خواسته ی زیادی
بود؟

دلم میخواست فعلا خودم باشم و خودش، نه شخص
سومی

حتی اگه اون شخص سوم بچه ی خودمون باشه
بنظرم الان زود بود، خیلی زود

باید شب با حامی صحبت میکردم و بهش میگفتم که
بچه نمیخوام، اگه باز سر این جریان پا فشاری میکرد
پس مقصر خودش بود و منم به خوردن قرص ادامه
میدادم

لیوانِ نیمه خورده رو برداشتم و به آشپزخونه رفتم
بقیه ی آب پرتقال و داخل سینک خالی کردم که کبری
گفت:

دوست نداشتی؟_

میلیم نیست کبری جون، میرم کمی تو حیاط_

حداقل لباس گرم بپوش دخترم، مریض میشی خدای _
نکرده

حق داشت، لباسم نازک بود
اول به اتاق رفتم و لباس گرمی تن کردم و بعد به حیاط
رفتم

انگار آقا احمد تیتو رو از قلاده باز کرده بود، داشت
اطراف خونه بازیگوشی میکرد
صداش که زدم دوید به طرفم

خم شدم و سرش و نوازش کردم

چطوری دخترِ خوب_

پارسی کرد و دم تکون داد

آقا احمد داشت حیاط و با چمن زن مرتب میکرد
کمی علف هرز دراومده بود و نیاز به رسیدگی داشت

براش از همون فاصله سر تکون دادم که دستش و به
نشونه ی سلام برام بالا گرفت

رو زانو نشستم و کمی با تیتو بازی کردم
سگِ آروم و بامزه ای بود

دلم میخواست کمی برم گلخونه ولی خب از طرفی الان
وقتش نبود کمی بی حال بودم و تنهایی اگه میرفتم بعد
باید سرزنش های حامی و به جون می خریدم
پس به بعد موکولش کردم و با همون بازی به تیتو
قناعت کردم

گیو, [9/22/2024 4:55 PM]

گیوا#

پارت742#

بعد ظهر مامان و سوگل اومدن پیشم و باز مامان من و
یه گوشه کشوند و نصیحت و از سر گرفت

کمی حرصم گرفت
!تازه مادر بودن و یادش اومده بود؟

سوگل تو سالن نشسته بود و من به هوای خوردن آب
به آشپزخانه اومده بودم و مامان هم به دنبالم اومد

:کلافه رو کردم سمتش و گفتم

مامان بس کن، یکی میشنوه _

به درک! اون قرصای کوفتی و کجا قایم کردی برم _
بندازم دور

پوفی کشیدم و لیوان و محکم روی کانتیر کوبیدم

مامان لطفا دخالت نکن_

دخالت میکنم چون مادرتم، خیر و صلاحیت و می‌خوام_

فقط نگاهش کردم

چون اگه حرف می‌زد دلش می‌شکست

وگرنه بهش می‌گفتم اون موقع که باید خیر و صلاح و
میخواستی کجا بودی

ولی هم قلبش مریض بود هم حامله بود و حساس پس
ترجیح دادم حرفی نزنم که دلش بشکند

شب با حامی صحبت میکنم نگران نباش_

اگه قبول نکرد چی؟_

اونوقت من مقصر نیستم مامان_

لب باز کرد بازم حرف بزنه که سوگل به آشپزخونه
:اومد و به شوخی گفت

مادر دختر یواشکی یساعته دارین اینجا چی میگین؟_

هیچی مامان فکر می‌کنه من بچه‌م داره نصیحتم _
میکنه، اگه خیلی مایلی تو اینجا بمون تورو نصیحت
مادرانه بکنه من که مخم هنگید

:سوگل خندید و گفت

نه تو رو خدا تو خونه به اندازه ی کافی نصیحتم _
میکنه، تازه خبر نداری که میخواد شوهرم بده

طره ای از موهاش و بین دست گرفت و با لحن بامزه
ای گفت:

گوهر سلطان میگه این هفت رنگا چیه، شدی شبیه _
مداد رنگی

خندیدم که مامان تشر زد

کوفت! به چی می خندید؟ _

اره دختر به خودش برسه خوبه ولی این چه رنگ
!مویی هست آخه

نصف و سبز کردی نصف صورتی نصف آبی رنگین
!کمونی مگه تو دختر

همه جاتم که تازگی پیرسینگ زدی
!طرف بخواد ببوستت پیرسینگ میره دهنش

هم من هم سوگل بلند زدیم زیر خنده و حرص مامان
بیشتر دراومد

گیو, [9/22/2024 4:55 PM]

گیوا#

پارت743#

واسه شام هرچقدر اصرار کردم مامان و سوگل نمودن
مامان اینا که رفتن به حمام رفتم و دوشی گرفتم
شیو کردم و حسابی خودم و تمیز کردم و بعد حوله تن
زدم و اوادم بیرون
داشتم از داخل کمد لباس برمی داشتم که در اتاق باز
شد

با اینکه جز حامی کس دیگه ای داخل نمیشد ولی باز
دست خودم نبود که ترسیدم و تند به عقب چرخیدم

خودشم متعجب شد که گفت

چته بابا! منم_

یهویی در باز شد ترسیدم، دست خودم نبود، خسته _
نباشی

کیف و سوئیچش و روی کنسول انداخت و به سمت
اومد

دستاش و دور تتم حلقه زد و سرش و لای موهای نم
دارم فرو برد و گفت

کاش باهم می رفتیم حمام_

که بعدش جا دوش گرفتن انگولکم کنی؟_
!مگه با تو میشه دوش گرفت

:خسته خندید و گفت

کیفش به همینه دیگه، خستگیم و می‌بره_

تای ابرویی بالا انداختم که دیدم نگاهش زوم جایی شد

سرکه پایین انداختم دیدم یقه ی حولم کنار رفته و نگاه
حامی روی چاک سینه ام ثابت شده

:آروم به روی بازوش زدم و به شوخی گفتم

!مردکِ هیز_

تو گلو خندید و حلقه ی دستاش و تنگ تر کرد

!مال خودمِ دلم میخواد نگاش کنم به تو چه_

اصلا دلم میخواد بمکمش

گفت و قبل اینکه اصلا من حرفی بزنم یقه ی حولهم و
با دست کنار زد و ن وک سینه ی راستم و به دهنم
کشید و مکید

طوری مکید که نتونستم جلو نالهم و بگیرم

با زبونش با نو کش بازی کرد و اون یکی دستش و
سر داد پایین

با همین لمس کوچیک و بازی زبونش، بین پام خیس
!شده بود

:دستش که نشست بین پام تو گلو خندید و گفت

!جوون، چه صاف و آماده به کردن_

با خنده اسمش و صدا زدم

حامی_

چیه مگه بد گفتم؟ واسه من صافش نکردی؟ مثلاً _
!شب جمعه ست

تو هم واسه همین رفتی صاف و بلوریش کردی دیگه

گیو, [9/22/2024 4:55 PM]

#گیو۱

پارت 744#

:حرکت دستاش و تند تر کرد و گفت

خیلی گرسنمه بود ولی بنظرم قبل شام دسر خوردن _
بهتر باشه نه؟

نگاهِ شیطونش من و به خنده انداخت

به سرعت بند حوله رو باز کرد و حوله رو از تنم
درآورد

!جووون، چه دلبری_

به سرعت لباس های خودش و از تن کند و من و به
سمت تخت برد

حامی می‌داشتی اول شام بخوریم سرد میشه_

توجهی نکرد و من و روی تخت خوابوند

شامی لذیذ تر از تو؟! الان چشمای من فقط این تن و _
!بدن سک سی و میبینه شام کیلو چند

پاهام و از هم باز کرد و سرش و فرو برد بین پام

زبون داغش دیوونه‌م کرد و پنجه هام لای موهایش
چنگ شد

خیسِ خیس شده بودم و تتم از گرمای وجودش داغ
شده بود

صدای اوم اومی که حامی از خودش درمی آورد دیوونه
کننده بود

حسابی که با حرکت داغ زبونش دیوونم کرد عضو
تحریک شده اش و بهم مالید و خودش و بهم کوبید

ضربه های تند و خشنش صدای تخت و درآورده بود

همزمان که داخل ضربه میزد با دستش سینه امو فشرد
و سر پایین آورد و لبام و محکم مکید

لب زیرینم و داخل دهنش فرو برد و طوری مکید که
دردم اومد و ناله ی خفه ای سردادم

چند ضربه که زد من و به پشت برگردوند و کمی باس
نم و بالا داد و دوباره واردم کرد

جیغم و داخل بالشت فرو بردم و چنگی به ملحفه زدم

تن هردو مون خیس عرق شده بود و دوباره دوش لازم
شده بودم

انقدر داخلم محکم ضربه زد که گرمی مایع ای و داخلم
حس کردم
!بازم ریخته بود داخلم

گیو, [9/22/2024 4:59 PM]

#گیوا

پارت745#

تموم حس و حال خوبم پرید و جاش حرص و خشم تو
وجودم شعله کشید

حامی کنارم روی تخت طاق باز دراز کشید و بهم اشاره
زد تو بغلش برم

بدون اینکه تو بغلش فرو برم عصبی نگاهش کردم
وگفتم

چرا ریختی داخلم؟_

زد به در شوخی و مسخره بازی و گفت

چون دلم یه دختر ناناس مثل خودت میخواد_

کلافه موهام و که جلو صورتم ریخته بود و کنار زدم و
گفتم:

چند بار گفتم نمی‌خوام حامی، این کجاش برات غیر _
قابل فهمه؟

خواسته و نظر من مهم نیست برات؟

لبخند از لبش پرید و جدی شد و نشست روی تخت

!چرا همچین می‌کنی گیوا؟ _

مگه چیکار کردم؟ یعنی داشتن بچه از من تا این حد
برات سخته؟

دوست نداری از من بچه داشته باشی؟

!من چی میگفتم و اون چی می‌گفت

بحث دوست داشتن یا نداشتن نیست حامی، من الان _
نمی‌خوام بچه دار بشم

نه صرفاً بخاطر اینکه تو میگی سنت داره بالا می‌ره و
دلت بچه می‌خواد، من حداقل تا دو سال نمی‌خوام بچه دار
بشم، میشه درکم کنی؟

!انقدر برات سخته که بخاطر من دو سال تحمل کنی؟

!الان خیلی زوده چه عجله ایه

اخماش درهم شد و بدون اینکه جوابی بده شلواری پا
کرد و به سمت حمام رفت

!من و مات و مبهوت رها کرد بازم بدون جوابی

!چرا حامی بعضی وقتا تا این حد خودخواه میشد؟

بعد مامان می‌گه خودسر کاری نکن، باهاش حرف بزن

!بیا حرف زدم چیشد؟

با حرص به سمت کیفم رفتم و از داخلش ورق قرص و
برداشتم

حالا که تو ذره ای به حرف و خواسته ی من اهمیت
نمیدی پس منم نمیدم
خودت خواستی حامی

قرص و از ورقش جدا کردم و بدون اینکه آب بخورم
فرو دادمش

دستم از حرص میلرزید
قرص و با حرص تو کیف چپوندم و همینکه برگشتم با
حامی رو به رو شدم

بین قاب در حمام ایستاده بود و با اخم عمیقی نگاهم
میکرد

ایعنی دید قرص خوردم؟
امگه این حمام نرفته بود

گیو, [9/22/2024 4:59 PM]

گیوا#

پارت746#

با اخم غلیظی نزدیک شد و گفت

اون چی بود خوردی؟_

اون چشمای ریز شده و موشکافانه اش دستپاچه‌م کرد

کمی من من کردم و با تپشی که تند شده بود گفتم

چیزی نبود_

تای ابرویی بالا انداخت و گفت

که چیزی نبود اره؟_

تو یه حرکت کیف و از بین دستم چنگ زد

چیکار می‌کنی حامی؟_

الان مشخص میشه چیزی بود یا نه_

دست کرد داخل کیفم و قرص و بیرون کشید

لب گزیدم و وحشت زده نگاهش کردم

ورق قرص و مقابل صورتم گرفت و با صورتی سرخ
شده خرید

این چیه؟_

با چشمایی درشت شده و ترسیده نگاهش کردم

:قرص و تو صورتم پرت کرد و فریاد زد

گفتم این چیه گیوااا، تو قرص میخوری؟ ارههه؟_

:مثل خودش صدام و بالا بردم و جیغ زدم

آره آره راحت شدی؟ قرصِ جلوگیری میخورم چون _
تو ذره ای به من و خواسته ام اهمیت نمیدی منم
مجبور شدم

دستاش شل شد و کیفم از بین دستش روی زمین افتاد
نگاهش مات شد و قدمی عقب برداشت

حامی_

چشم بست و کف دستش و برای ساکت شدنم بالا گرفت

هیچی نگو هیچی_

تا اومدم حرفی بزنم و از خودم و کارم دفاع کنم
پیراهنشو که روی زمین افتاده بود و چنگ زد و از
اتاق خارج شد

ل خت بودم برای همین نتونستم دنبالش برم

جیغ پر حرصی کشیدم و چنگی به موهام زدم

لعنتی لعنتی گندش بزنن_

عصبی لگدی به کیفم که روی زمین افتاده بود زدم و
همون طور ل خت روی زمین نشستم و هق زدم

نمی خواستم اینطوری بشه ولی شد
شد همون حرف مادرم، بهم هشدار داده بود ولی مقصر
این قضیه فقط من نبودم

حامی هم بود، اگه اون به خواسته ی من اهمیت میداد
من مجبور نبودم پنهون کاری کنم

گیو, [9/22/2024 4:59 PM]

گیوا#

پارت747#

ساعت یک شب بود و هنوز خبری از حامی نشده بود
چند بار زنگ زدم یا جواب نداد یا رد تماس کرد و حالا
هم گوشی و خاموش کرده بود
عصبی گوشی و به کنار پرت کردم و زیر لب زمزمه
کردم:

پسره ی تخس_

گرسنه‌م بود ولی حوصله نداشتم چیزی بخورم
روی تخت نشسته بودم و اشک میریختم
!آخه کجا رفت یهو با اون لباس نازک
اگه مریض بشه چی؟

نمی‌دونستم چیکار کنم یا اصلا به کی زنگ بزنم
آخه زنگ بزنم و بگم چی؟
!دعوا مون شده و حالا از شوهرم خبر ندارم؟

یه اشارپ انداختم دورم و تو تراس رفتم

!با دیدن ماشینش تو حیاط وارفتم
بدون ماشین رفته بود؟

هوا به شدت سرد شده بود و حالا بیشتر نگران حامی
بودم

با یه پیراهن نازک اونم بدون ماشین، تنهایی این وقت
شب کجا بود؟

خدا لعنتم کنه حالا چیکار کنم؟

روی صندلی نشستم که سرما به تنم نشست

تو خودم مچاله شدم و زیر لب صلوات فرستادم تا حامی
سلامت برگرده

نمی‌دونم چه مدت اونجا نشسته بودم که حس کردم
سایه ای و دیدم

به سرعت بلند شدم و با دقت بیشتری نگاه کردم
خودش بود، پس بلاخره برگشته بود
با قدم های کندی به سمت خونه میومد

تند از تراس خارج شدم و از اتاق زدم بیرون

پله ها رو دو تا یکی پایین رفتم و همینکه آخرین پله رو
پایین اومدم در باز شد و حامی اومد داخل

هنوز متوجه ی من نشده بود

همونجا روی مبل نشست و سرش و به مبل تکیه زد

چند لحظه اونجا ایستادم و ناراحت نگاهش کردم

آهی کشیدم و به سمتش رفتم

چشماش بسته بود

:کنارش ایستادم و گفتم

تا الان کجا بودی حامی چرا گوشیت و جواب نمیدی _
نمیگی نگرانت میشم؟

نه چشم باز کرد، نه جوابم و داد
انگار نه انگار که دارم باهاش حرف میزنم

گیو, [9/22/2024 5:00 PM]

گیوا#

پارت748#

:از این برخوردش عصبی شدم و گفتم

الان فقط مقصر منم؟ اگه من قرص خوردم دلش _
خودخواهی تو بود حامی

بلاخره چشم باز کرد و نگاهم کرد

پوزخندی زد و گفت

هه! باشه من خودخواهم که دلم میخواست از عشقم، _
کسی که دوشش دارم بچه داشته باشم، بیخیال

!حرصم گرفتم، الان من شده بودم آدم بده؟

حامی هیچ متوجه ای که داری با این کارات تحت _
فشارم میداری؟

!تو حق نداری خواسته ی خودت و به من بقبولونی
!حداقل نه اینجوری و با این رفتار

بس کن گیوا، باشه تو بچه نمیخواهی، منم میگم باشه _

دیگه تا خودت نخوای بحث بچه رو پیش نمیکشم،
خوبه؟ حالا راحتم بذار سرم درد می‌کنه حوصله بحث
ندارم

قلبم شکست و بغ کرده نگاهش کردم

!چرا درکم نمی‌کرد؟
می‌گفت دیگه بحثش و پیش نمیکشم ولی رفتارش این
و نشون نمیداد
باهام سرد بود و حتی نمی‌خواست نگاهم کنه

بغض بیخ گلوم چسبید و لبام لرزید
روی گرفتم تا اشک جاری شده روی صورتم و نبینه

به سرعت دور شدم و از پله ها بالا رفتم
دل‌م بد شکسته بود

اره کار من درست نبود که به دور از چشم حامی قرص
خوردم ولی کار خودش چی؟

مگه بچه خواستن به خواسته ی دو طرف نیست؟

پس چرا حامی بدون اینکه نظر من برایش مهم باشه کار
خودش و میکرد؟

بعد انتظار داشت سکوت کنم؟

اگه من مقصر بودم به همون اندازه هم حامی مقصر
بود

در اتاق و محکم بهم کوبیدم و با حرص اشکم و پاک
کردم

اشارپ و گوشه ای پرت کردم و روی تخت دراز کشیدم
بعد ازدواجمون این اولین شبی بود که داشتم تنها
می خوابیدم

خوابم نمی برد و کلافه بودم

دل شکسته بودم

انقدر غلت زدم، اشک ریختم، غصه خوردم، با خودم
حرف زدم و با حامی خیالی حرف زدم و گله کردم که
نفهمیدم کی خوابم برد

گیو, [9/22/2024 5:00 PM]

#گیوا

پارت 749#

تازه از خرید برگشته بودم که گوشیم زنگ خورد
سوگل بود

از ماشین پیاده شدم و تماس و وصل کردم

جانم سوگل؟_

یه وقت یه احوالی نگیریا! کمرنگ شدی دیگه نمیشه _
دیدت

در عقب ماشین و باز کردم و ساک خریدارو برداشتم و
گفتم:

یه چند روزی فرصت نشد اونور پیام حق داری، _
خوبی؟ مامان خوبه؟

هی بد نیست یکم سنگین شده ورم هم که داره، دکتر _
گفته وزنت و کنترل کن

در ماشین و با پا بستم و گفتم

ای بابا خب چرا رعایت نمیکنه! مشکل قلبیش کمه _
حالا اضافه وزن هم اضافه شده؟

این مادر من از اول غد بود، تا خون آدم و تو شیشه
!نکنه که ول کن نیست

چی بگم والا، میگم شب بیاین با حامی اینجا هان؟ _
چند هفته به مادرت سر نزدی امروز دلخور بود هی
میگفت گیوا من و فراموش کرده

وارد خونه شدم و از پله ها بالا رفتم

اینا همش از هورموناشه، وگرنه من همش یک هفته _
هست که بهش سر نزدم، وگرنه تلفنی که باهاش
!درتماسم

شب و فکر نکنم پیام نمیدونم، حامی شرکته

درواقع هنوز بعد گذشت یک هفته رابطه مون سرد بود
و من نمی خواستم کسی بویی ببره

حالا تو بهش زنگ بزن شاید کارش و زودتر انجام _
داد و اومدید، بیا دیگه اینجوری مادرتم خوشحال میشه

ساک خریدام و روی تخت گذاشتم و پوفی کشیدم

باشه ببینم چی میشه بهت خبر میدم _

حالا کجاست؟

خوابه، این روزا خیلی کسل و بی حوصله هست _
واسه همین میگم بیا، روحیه‌ش عوض میشه

باشه بهت خبر میدم _

حله پس من منتظر تماس هستم _

باشه ای گفتم و تماس و قطع کردم
حالا باید چیکار میکردم؟ بعد یک هفته قهر و دلخوری
به حامی زنگ میزد و ازش میخواست شب همراه به
خونه ی مادرم بیاد؟
اگه نمیومد و من و ضایع میکرد چی

با وجود تموم تردیدی که داشتم شماره شو گرفتم و
منتظر موندم تا جواب بده

گیو, [9/22/2024 5:00 PM]

گیو#

پارت750#

هرچقدر منتظر شدم جواب نداد
حالا یا متوجه نشد، یا دید و نخواست که جواب بده

حرصم گرفت

زیر لب به درکی گفتم و برایش یه پیام زدم

شب دارم میرم خونه مامان، تونستی بیا، نمی‌خوام «
»بقیه از سردی بینمون چیزی بفهمن

پیام و ارسال کردم و خریدایی که انجام داده بودم و
جابجا کردم

لباس بیرون تتم بود و آرایش هم داشتم
پس فقط لباسی که برای خواهر کوچولوم خریده بودم و
برداشتم و از اتاقم خارج شدم

کبری دو روزی میشد که رفته بود خونه دخترش
با نبودش حسابی تو خونه حوصله‌م سر میرفت، چون
تنها بودم و حامی هم که شبها میومد خونه یا تو اتاق
کارش بود یا انقدر دیر به اتاقمون میومد که من خواب
بودم

اصلا متوجه او مدنش نمی‌شدم

سوار ماشینم شدم و از خونه زدم بیرون

سر راه یکم خرت و پرت خریدم و به سوگل هم زنگ
زدم و گفتم که شام درست نکنه سر راه پیتزا می‌خرم

مدام نگاهم به گوشیم بود و منتظر جواب پیام یا تماس
حامی بودم ولی خبری نبود
ایک ساعت از پیام گذشته بود و هیچ

دیگه حسابی از دستش حرصی شده بودم، تا کی قرار
!بود باهام سرد باشه؟

گیوا حامی نمیاد؟_

گوشی و کنارم گذاشتم و تصنعی لبخندی زدم

بهش زنگ زدم گفت یکم کارش تو شرکت زیاده اگه _
شد میاد

یعنی منتظرش نمونیم؟_

واسه اینکه متوجه حالم نشن بلند شدم و به هوای
:چیدن میز به آشپزخونه رفتم و گفتم

ما بخوریم بعد اگه کارش تموم شد میاد، پیتزا یخ کرد _
میدارمش تو توستر گرم بشه

پشت بهشون کردم و سریع اشکی که از گوشه ی
چشمم سرازیر شده بود و پاک کردم تا نبینن تو چه
حالم

گیو, [9/22/2024 5:00 PM]

گیوا#

پارت751#

وسط خوردن شام بودیم که زنگ آیفون و زدن

شوقی تو وجودم سرازیر شد، یعنی حامی اومده بود؟

سوگل گفت:

حتما حامیه، برم درو باز کنم_

به سرعت از آشپزخانه خارج شد

برش پیتزایی که تو دستم بود و برگردوندم سرجاش و
رو به مامان که نگاهم میکرد گفتم

برم ببینم کیه _

فقط تو سکوت نگاهم کرد، انگار فهمیده بود یه جای
کار میلنگه

درست وقتی که به در رسیدم حامی داشت با سوگل
سلام و احوال پرسی میکرد

سوگل رو به حامی گفت

این دختر چشماش به گوشیش خشک شد تا بیای، من _
میرم سر میز شما هم بیاین

گفت و بلافاصله مارو تنها گذاشت

!ازش دلخور بودم، چرا جوابم و نداد؟

زنگ زدم جواب ندادی، حتی پیامم و هم جواب ندادی _

ندیدم، تازه چشمم بهش افتاد و اومدم یه سری بزنم _
به مادرت

هان منظورت اینه بخاطر من نیومدی اره؟ _

اینجا جای این حرفا نیست گیوا، زیادی معطل کردیم _
شک میکنن

گفت و بی توجه به من و بغضی که داشت گلوم و پاره
میکرد جلوتر قدم برداشت

مامان برعکس اون اوایل که از حامی خوشش نمیومد
الان حامی حامی از دهنش نمیوفتاد

بغلش کرد و صورتش و بوسید و بهش خیلی گرم
خوش آمد گویی گفت

گیوا پیتزای حامی و براش گرم کن از دهن افتاد، _
گرسنه‌ست

:خواستم جعبه ی پیتزا رو از روی کانتر بردارم که گفت

نه ممنون، شام خوردم_

اینجوری که همیشه بعد مدت ها اومدی و چیزی _
!نخوری

باور کنید گرسنه نیستم، ولی با یه چای موافقم_

باشه پسرم الان برات چای دم میکنم_

دیگه میلی به خوردن پیتزا نداشتم، از مامان خواستم
شامش و بخوره و خودم و سرگرم دم کردن چای کردم،
هرچند سنگینی نگاه حامی و روی خودم حس میکردم

چقدر دلم ازش شکسته بود

گیو, [9/22/2024 5:00 PM]

#گیوا

استکان چای و جلوش گذاشتم و روی مبل کنارش
نشستم

مامان داشت لباس سرهمی که واسه خواهرم خریده
بودم و با ذوق نگاه میکرد

اخه چرا زحمت کشیدی دخترم_

زحمتی نیست یهو دیدم دلم خواست براش بخرم_

دیدم که نگاه حامی خیره به سرهمی نوزادی هست، لابد
بازم فکرش رفته بود سمت بچه

براش اسم انتخاب نکردید؟_

این و حامی پرسید و استکان خالی و روی میز گذاشت
و نگاه مامان کرد

والا چی بگم چند تا اسم تو فکرمه ولی هنوز _
نمی‌دونم کدوم قشنگتره

:اینبار من بودم که کنجکاو پرسیدم

چه اسمایی؟_

:جای مامان سوگل گفت

مادرت دوست داره با حرف گ شروع بشه منم چند _
تا اسم براش سرچ کردم، تو خواهرشی بیا اسم
خواهرت و خودت انتخاب کن

هیجان زده نگاه مامان کردم که لبخندی زد و سر تکون
داد

سوگل: من اسمای گیسو، گونش، گندم، اینارو تو گوگل
سرچ زدم اومد حالا اگه قشنگ نیست خودت میتونی
یکم بگردی اسمای قشنگتری هم هست

زیر لب زمزمه کردم: گیسو

به نظرم اسم قشنگی بود، خوشم اومده بود

:با لبخند نگاهشون کردم و گفتم

گیسو چطورَه؟_

هر دو همزمان لبخند زدن و گفتن: عالیِه

انگار یادم رفته بود رابطه ی من و حامی مثل سرمای
زمستون سرد، با هیجان برگشتم سمتش و به اونی که
:خیره خیره نگاهم میکرد گفتم

اسم قشنگیه نه حامی؟_

هوم خوبه، خوش نام باشه_

بی ذوقیش خورد تو پرم، کلافه شدم و دیگه شوق و
ذوق منم پرید

هنوز داشتم مغموم نگاهش میکردم که مامان صدام زد

سر سمتش چرخوندم و دیدم که اشاره زد دنبالش به
آشپزخونه برم

بلند شدم و بدون اینکه دیگه نگاه حامی کنم به دنبال
مامان رفتم

گیو, [9/22/2024 5:00 PM]

#گیوا

پارت753#

نیم نگاهی سمت سالن انداخت و گفت

گیوا بین تو و حامی مشکلی هست؟ از وقتی اومدی _
تو خودتی الان هم که یجوری اخماتون تو همه و نگاه
از هم میگیرید آدم نگران میشه چیشده؟

انگار منتظر همین سوال بودم تا خودداریم تموم بشه و
اشکم روی گونه‌م سرازیر بشه

مامان با دیدن اشکام نگران شد و گفت

گیوا! چی شده دخترم چرا داری گریه میکنی؟ _

با صدای خفه ای هق زدم و میون گریه نالیدم

چند روزه حامی اصلا باهام حرف هم نمیزنه، دلم _
داره میترکه مامان

بغلم کرد و آروم کمرم و نوازش کرد

چرا چیشده؟ نکنه قضیه قرص و فهمید اره؟_

سکوتم مهر تاییدی شد برای جوابش

آخ گیوا، آخ از دست تو، نگفتم نکن؟ من میدونستم _
اینطور میشه

مرد جماعت پنهون کاری و دوست ندارن

مامان منم آدمم خب، دوست دارم سر جریان بچه از _
منی که قراره بیشترین سختی و تحمل کنم نظر بپرسه
اونی که قراره نه ماه بچه رو تو وجودش نگه داره و
بهش زندگی ببخشه منم

اونی که قراره زایمان کنه و بعدش بیشتر تایم و وقتش
و صرف بچه کنه منم، پس حق دارم از قبل آمادگی
براش داشته باشم

من الان نمیتونم، ازش خواستم کمی صبر کنه این
خواسته ی زیادیه؟

منم نمی خواستم قرص بخورم ولی مجبورم کرد
حالا طوری رفتار می کنه انگار مقصر فقط منم و خودش
!بی گناهه

چی بگم که مردا بعضی وقتا بد بی منطق میشن، _
حامی نباید سر این موضوع به این مهمی تو رو تحت
فشار بذاره

بینیم و بالا کشیدم و از بغلش بیرون اومدم

حالا میگی چیکار کنم؟ این سردی بینمون و دوست _
ندارم دارم منفجر میشم از غصه مامان

گیو, [9/22/2024 5:00 PM]

#گیوا

پارت754#

:ناراحت دستم و بین دستش گرفت و گفت

رفتین خونه بشین باهاش حرف بزن، هرچی تو دلت _
هست و بریز بیرون

بهش بگو که تحت فشار کار خودش اون کارو انجام
دادی و اگه مقصری باشه هردومونیم

اگه دوست داشته باشه که می‌دونم داره، این سردی و
قهر و کنار میذاره، اگه نه بهتره بهش زمان بدی تا
عصبانیتش فروکش کنه

نالیدم

اخه تا کی مامان! یک هفته شده و هنوز عصبانیتش _
فروکش نکرده؟

چی بگم که بعضی از مردا همین، بعضی وقتا طوری _
مهربون میشن که میگی بهتر از این مرد نیست و چقدر
خوشبختم، بعضی وقتا هم جوری بی منطق و خودخواه
میشن که انگار اصلا اون آدم قبلی نیستن و یکی دیگه
!اومده جاش

پدر خدایا مرز تم اینجوری بود، بعضی وقتا خیلی
خودخواه میشد و میخواست حرف فقط حرف خودش

باشه ولی خب منم عین خودت لجباز بودم مگه حرف
!گوش میدادم

کوتاه خندیدم و گفتم

راست میگی یه چیزایی یادمه، کم خون به جگرش _
نکردی

آروم خندید و زد به شونه‌م

خب توهم، حالا برو خونه بشین باهاش صحبت کن، _
به منم خبر بده فکرم نمونه

باشه پس برم بهش بگم که بریم، هرچه زودتر _
باهاش حرف بزنم

باشه ای گفت و هردو به سالن رفتیم

سوگل کنجکاو نگاهمون کرد و به معنی چیشده سر
تکون داد

به معنی چیزی نیست سر بالا انداختم و رو به حامی که
نشسته بود و با گوشیش سرگرم بود گفتم

حامی بریم؟ دیر وقته_

:انگار از خداهش بود، چون بلافاصله بلند شد و گفت

باشه بریم_

:رو کرد سمت مامان وگفت

ممنون بابت چای، کاری چیزی اگه داشتین هرساعتی _
بود مهم نیست بهم زنگ بزنید

مامان با لبخند ازش تشکر کرد

دروغ چرا با وجود تموم دلخوریم ولی همین حرف پر
از محبتش نسبت به مادرم، لبخند به لبم آورد
یه لبخند از سر رضایت

گیو, [9/22/2024 5:00 PM]

#گیوا

پارت755#

چون با ماشین خودم اومده بودم من جلوتر راه افتادم و
حامی هم با ماشین خودش پشت سرم اومد

به خونه که رسیدیم دیر وقت بود و آقا احمد خواب بود
که درو باز کنه برامون

خودم پیاده شدم و درو باز کردم و ماشین و بردم داخل

ماشین حامی هم درست پشت سر ماشینم پارک شد

بدون اینکه نگاهش کنم از ماشین پیاده شدم و به سمت
خونه رفتم

وارد اتاق شدم و مشغول عوض کردن لباسام شدم

داشتم شلوارم و پا میکردم که حامی داخل اتاق شد
نیم نگاهی به من و پاهای لختم انداخت و با کمی مکث
نگاهش و گرفت

تای ابرویی بالا انداختم و با حرص نگاهش کردم

بدون اینکه لباساش و عوض کنه روی تخت دراز کشید
و ساعدش و روی چشماش گذاشت

نمی‌خوای لباست و عوض کنی؟_

:بدون اینکه برگرده و نگاهم کنه گفت

اینجوری راحتم_

!ولی آخه با لباس بیرون که نمیرن تو تخت_

عصبی نشست روی تخت و مشغول درآوردن لباسش
شد

حامی تا کی میخوای باهام اینطور رفتار کنی؟_

با بالا تته ی لخت بلند شدم و به سمت کمد اومدم

!چطور رفتار میکنم مگه؟_

!حرصی خندیدم

چطور رفتار میکنی؟ واقعا نمیدونی؟ یک هفته هست _
بخاطر هیچ و پوچ داری باهام سرد رفتار می کنی حتی
!به زور دو کلمه حرف باهام میزنی

:پوزخندی زد

هه هیچ و پوچ؟_

دیگه کلافه شده بودم
:صدام و بالا بردم و گفتم

!اره هیچ و پوچ، فقط من مقصرم؟! پس خودت چی_

شلوارکی که میخواست بپوشه رو عصبی روی زمین
:پرت کرد و غرید

صدات و واسه من بالا نبر گیواا_

:جیغ زدم

میبرممم، اگه بخوای اینطور باهام رفتار کنی صدام و _
بالا میبرررم

[9/22/2024 5:00 PM], گيو

#گيو۱

پارت 756#

به سمت خيز گرفت و محكم فكم و بين دستاش گرفت

!وحشت زده نگاهش كردم

!اين بود اون حامى كه براش ميمردم

خفه شووو، نرو رو اعصابم_

اشك تو چشمام حلقه زد و چونه‌م لرزيد

!افرين! ميخواي حالا من و بزنى؟_

خفه نشم چی میشه؟ میخوابونی تو گوشم؟
مردونگی به اینه؟

!کجا رفت اون مردی که دوشش داشتم
!فقط با خوردن یه قرص، بخاطر بچه عوض شدی

چونه مو رها کرد و کلافه چنگی به موهاش زد

ولم کن گیوا حال و حوصله ندارم، یچیزی میگم بعد _
پشیمون میشم، راحتم بذار

دیگه نتونستم این همه سردی و تحمل کنم، سری تکنون
دادم و بی حرف از اتاق زدم بیرون

کجا داری میری؟ بیا بگیر بخواب _

بین قاب در ایستادم و با چشمای اشکی نگاهش کردم

اگه قراره رابطه مون تا این حد سرد باشه و تو با _
رفتارت اینطور تحقیرم کنی ترجیح میدم تو اتاق دیگه
ای بخوابم که بیشتر از این نرم رو اعصابت

صدام زد ولی توجهی نکردم و پا تند کردم سمت اتاقی
که قبلا متعلق به من بود

با حرص و تنی لرزون درو محکم بستم و صدای هق
هق بلندم بالا رفت

قلبم داشت از سینه میزد بیرون
نفسم بند اومده بود، دلم میخواست بمیرم
!اولین بار بود که حامی اینطور باهام برخورد کرده بود

طاقت این رفتار و ازش نداشتم

روی زمین نشستم و هق زدم

!این بود اون خوشبختی که حرفش و میزد؟

این بود حامی که من دوشش داشتم؟

انگار من خوب نشناخته بودمش و واسه ازدواج عجله
کرده بودم

بلند شدم و به سمت تخت رفتم

خواستم گوشیم و بردارم و به مامان زنگ بزنم ولی
یادم اومد گوشیم تو اتاقه

بیخیال گوشی شدم و روی تخت دراز کشیدم و تو خودم
مچاله شدم

دلم آغوش حامی و میخواست

اون بی معرفتی که برام شده بود هم درد و هم درمان

[9/22/2024 5:00 PM], گيو

#گيو۱

پارت 757#

صبح كه بيدار شدم با ديدن خودم تو آينه وحشت كردم
چشمم سرخ بود و پلكم پف كرده بود
رنگم كمى پريده بود و موهاى بهم ريخته و آرايشى كه
ديشب نشسته بودم و حالا گند زده بود به صورتم
صورتم و قشنگ شستم و موهام و شونه زدم و بالا
سرم بستم
از اتاق زدم بيرون و پله ها رو پايين رفتم
ساعت هشت صبح بود و نمى دونستم حامى خونه هست
يا نه

ولی دیگه تصمیم داشتم بهش محل ندم و مثل خودش تا
کنم

تا بفهمه سرد رفتار کردن چقدر غیر قابل تجربه

انگار خواب مونده بود چون پشت میز نشسته بود و
داشت صبحانه میخورد

بدون اینکه حرفی بزنم برای خودم چای ریختم و
نشستم پشت میز

برای خودم لقمه خامه عسل کردم و بدون حتی ذره ای
نگاه سمت حامی، مشغول خوردن صبحانه شدم
هرچند سنگینی نگاهش و روی خودم میدونستم حس
کنم

تموم این یک هفته این من بودم که خواستم سردی
بینمون و از بین ببرم و سر حرف و باز کنم و هربار
اونی که عقب کشید حامی بود

دیگه کافی بود، اگه واقعا من و این زندگی براش مهم
بود به خودش میومد

چای خیلی داغ نبود ولی بی توجه به سردیش خوردم و
استکان خوردم و شستم

کبری هنوز خونه دخترش بود و منم قصد نداشتم امروز
آشپزی کنم

حامی که اکثرا وقتت نهار رو تو شرکت میخورد، منم
پیتزا یا ساندویچی چیزی میخوردم مهم نبود

حامی هنوز داشت صبحانه میخورد، بی توجه بهش از
آشپزخونه زدم بیرون و به اتاقمون رفتم و گوشیم و از
داخل کیفم برداشتم

دو تماس از دست رفته و به پیام از مامان داشتم

پیام و باز کردم و خوندم

«چیشد گیوا مشکلتون و حل کردید؟»

پوزخند تلخی زدم

اره حل کردیم جای خوابمون و از هم جدا کردیم

الان اصلا حال و حوصله زنگ زدن به مامان و نداشتم
بخصوص که حامی هم خونه بود و نمی خواستم بفهمه
که من موضوع بینمون و به مادرم گفتم

حرف زدن با مامان و گذاشتم واسه بعد و از اتاق زدم
بیرون

باید میرفتم ناخن هامو ترمیم میکردم شاید اینطور کمی
روحیه ام عوض میشد و برام خوب بود

گیو, [9/22/2024 5:00 PM]

#گیوا

پارت 758#

از اتاق که بیرون زدم صدای کوبیده شدن در سالن به
گوشم رسید

پس رفته بود

دست خودم نبود که مدام بغض میکردم
این سردی از سمت حامی داشت داغونم میکرد
!اصلا توجهی بهم نکرد و بی حرف گذاشت رفت

گوشیم تو دستم لرزید، باز مامان بود

نفس عمیقی کشیدم تا خودم و کنترل کنم و تماس و
وصل کردم

اگه بیشتر از این جواب نمی‌دادم نگرانم میشد و من این
و نمی‌خواستم

الو_

گیوا دخترم خواب بودی ؟ من دلم طاقت نیاورد زنگ _
زدم

صدام بخاطر گریه خش دار شده بود

نه نیم ساعتی میشه که بیدارم_

خب چیشد مشکلتون حل شد؟_

باز بغض نشست تو گلوم و فقط تونستم بگم

نه_

نه؟! یعنی چی! چرا یه موضوع کوچیک و بزرگش _
!میکنید

من میکنم مامان؟ یا حامی که اصلاً نگاهم نمیکنه و _
!باهام بخاطر بچه سرده

دیشب خواستم باهاش حرف بزنم ولی طوری باهام
رفتار کرد که از حرف زدن پشیمون شدم

!اخه اینطور که همیشه گیوا_

نشستم روی مبل و ناراحت لب زدم

نمیدونم مامان اصلا حال و حوصله ندارم دیگه به این _
موضوع حتی فکر کنم

آهی کشید و گفت

باشه دخترم، ناراحت نباش حل میشه حامی دوست _
داره و نمی تونه زیاد دوری ازت و تحمل کنه، زندگی
مشترک همینه قهر و آشتی داره، گریه و خنده خلاصه
که بالا و پایین زیاد داره

پوزخند تلخی زدم و جوابم فقط یه سکوت بود

مامان که دید زیاد رو به راه نیستم تماس و مختصر
کرد و زود خداحافظی کرد

گوشی و روی میز عسلی گذاشتم و همونجا روی مبل
دراز کشیدم و به سقف خیره شدم

تو این شرایط الان فقط به حضور یکی احتیاج داشتم
هانیه

هانیه که عاقل بود و عزیز حامی، کاش اینجا بود، تو
این شرایط خیلی بهش نیاز داشتم
اگه هانیه بود الان یه راه حل جلوم می‌داشت یا با منطق
خودش می‌نشست و با حامی صحبت می‌کرد

نمی‌خواستم بهش زنگ بزنم و ازش بخوام با حامی
صحبت کنه چون اینطور حامی عصبی تر میشد از
اینکه مشکلاتمون و همه جا جار زدم

[9/22/2024 5:00 PM], گِیو

گیوا#

پارت759#

به ناخن های جدیدم نگاه کردم و لبخندی از سر رضایت
زدم

طرح پاییزی زده بودم و حسابی از رنگش داشتم لذت
می بردم

:سوگل نزدیکم شد و گفت

خوش رنگه ها رنگش، مبارکت _

:لبخندی زدم

مرسی عزیزم، تو کارت تموم شد؟ _

نه مونده هنوز، گفتم دو دقیقه به خودم استراحت بدم _
گردنم درد گرفت

هومی زمزمه کردم و بلند شدم

گفتم اگه کارت تموم شده بریم یه دوری بزنیم، پس _
باشه واسه یه وقت دیگه

خواستم برم که صدام زد

برگشتم و سوالی نگاش کردم

:فاصله بینمون و پر کرد و گفت

گیوا خوبی؟ حس میکنم یه طوریت هست _

دلم نمیخواست راجبش حرفی بزنم

دستم و گذاشتم روی بازوش و تصنعی لبخندی زدم

خوبم طوریم نیست یکم بی حوصله‌م حتما چون _
نزدیک پریودمه

باور نکرد ولی چیزی نگفت و سری تکون داد

از سالن زدم بیرون و سوار ماشینم شدم

ساعت هفتِ غروب بود

سر راه برای خودم یه ساندویچ همبرگر گرفتم و به
سمت خونه روندم

اینم از شام من، حامی هم یه فکری به حال خودش
میکرد به من چه

به خونه که رسیدم بعد عوض کردن لباسام نشستم جلو
تی وی و حینی که فیلم می دیدم مشغول خوردن
ساندویچم شدم

سریال خواهران برادران داشت پخش میشد و بیشتر
اعصابم بهم ریخته بود

این فیلم هم که از اول تا آخرش فقط غصه بود
زدم شبکه بعدی

اینبار یه فیلم ایرانی داشت

دو کام حبس، بنظر قشنگ میومد، رو همین شبکه
گذاشتم و مشغول تماشاش شدم

حداقل از تنهایی و سکوت بهتر بود، یجوری خودم و
سرگرم میکردم و کمتر به حامی و سردی بینمون فکر
میکردم و اذیت میشدم

انقدر غرق فیلم شده بودم که اصلا متوجه گذر زمان
نشدم
با صدای بسته شدن در به خودم اومدم و سر به عقب
چرخوندم

حامی بود، نیم نگاهی بهم انداخت و سلامی گفت

!چه عجب! یه کلمه حرف زد
مثل خودش آروم و سرد جواب دادم

به سمت پله ها رفت و تا وقتی که تو مرکز دیدم باشه
با نگاهم دنبالش کردم

گیو, [9/22/2024 5:00 PM]

#گیوا

پارت760#

نیم ساعتی گذشت و خبری ازش نشد
فکر کردم خوابیده یا واسه اینکه من و نبینه خودش و
تو اتاق حبس کرده، با حرص بلند شدم به اتاقم برم که
صدای پا شنیدم

به سرعت نشستم سر جام

چند لحظه بعد زیر چشمی دیدم که به سمت آشپزخانه
رفت

داشت با حوله موهایش و خشک میکرد و این یعنی
حمام رفته بود

خودم و مشغول دیدن فیلم نشون دادم ولی همه حواسم
پی حامی بود

دقایقی بعد دیدم که داره به سمتم میاد

شام درست نکردی؟ چیزی نیست رو اجاق گاز چرا _

تو دلم نیشخندی زدم و سر چرخوندم طرفش

مگه من آشپزتم؟! تو این خونه یک کلمه باهام حرف _
!نمیزنی بعد انتظار داری برات شام هم بپزم؟! دیگه چی

تای ابرویی بالا انداخت و حرصی خندید

عجب! پس اینجوریاست? _

پا رو پا انداختم و با غرور نگاه گرفتم

آره دقیقا همینجور یاست_

و تو دلم اضافه کردم

اره آقا حامی بچرخ تا بچرخیم

چند لحظه سنگینی نگاهش و حس کردم و بعد پوفی
کشید و دور شد

دیدم که دوباره به آشپزخونه رفت و در یخچال و باز
کرد

یکم داخلش و نگاه کرد و بعد با حرص در یخچال و
محکم بست و با گوشیش شماره ای و گرفت

برای خودش پیتزا سفارش داد و دوباره از پله ها بالا
رفت

دروغ چرا یکم دلم خنک شده بود، حامی باید یاد بگیره
هرطور دلش خواست نمیتونه با من برخورد کنه

خمیازه ای کشیدم

کمی خوابم گرفته بود، همونجا روی مبل دراز کشیدم و
مشغول تماشای ادامه ی فیلمی شدم که چیزی ارزش
نفهمیده بودم

پلکام مدام روی هم میوفتادن ولی من هی سعی داشتم
چشمام و باز نگهدارم

ولی اینبار خواب پیروز شد

پلکم گرم شد و چشمان بسته شد و نفهمیدم چی شد که
همونجا روی مبل خوابم برد

گیو, [9/22/2024 5:00 PM]

گیو#

پارت 761#

حامی

تکه ی آخر پیتزام و خوردم و جعبه ی خالی و داخل
سطل اشغال انداختم

نیم نگاهی سمت سالن انداختم، گیو هنوز روی مبل
دراز کشیده بود و داشت فیلم میدید
ساعت دوازده شب بود نمی خواست بخوابه؟

نگاهم و سمت تی وی چرخوندم
فیلم تموم شده بود چیو داشت نگاه میکرد پیام تبلیغاتی
او!

بلند شدم و به سمتش رفتم، همینکه خواستم صداش کنم
نگاهم به چشمای بسته‌ش افتاد
خوابیده بود

پایین مبل نشستم و به صورت غرق خوابش خیره شدم
دروغ چرا چند روز بود خیلی دلتنگش شده بودم ولی
غرورم اجازه نمی‌داد که نزدیکش بشم

لبه‌اش نیمه باز بود و اون لبهای صورتی و غنچه ایش
بد چشمک میزد

نگاهم پایین تر کشیده شد

تیشرتی که تنش بود یقه ی شل و گشادی داشت طوری
که موقع خواب نصف بالا تنه و چاک سی نه هاش و
ریخته بود بیرون

حتی لباس زیر قرمز رنگش هم مشخص بود

چقدر به پوست سفیدش میومد

کلافه دستی به صورتم کشیدم و نفسم و سنگین رها
کردم

انگار این چند روز دوری بد رو هورمون های
مردونه ام تاثیر گذاشته بود

دست پیش بردم لمسش کنم ولی دستم تو هوا خشک
شد

اگه بیدار می شد و مچم و حین دستمالیش می گرفت چی؟
چه جوابی داشتم بدم؟

نیم خیز شدم بلند بشم و برم ولی انگار به پاهام چسب
زده باشن، نمی تونستم برم و نگاه بگیرم
دلم بوسیدن اون لبهای صورتیش و میخواست
دلم لمس تنش و میخواست
دختره ی تخس لج کرده بود و برام شام نپخته بود

اگه یه بوس میکردمش که بیدار نمیشد، میشد؟
نتونستم خودم و کنترل کنم، آروم خم شدم و لب روی
لبه‌اش گذاشتم
حرکتی نکردم فقط دلم کمی آرامش میخواست
آرامشی از جنس لبهای گیوا

[9/22/2024 5:01 PM], گیو

گیوا#

پارت762#

هوس بوسیدن لبهاش و که چشیدم دیگه نتونستم خودم
و کنترل کنم
تموم تنم خواستنش و نبض زد

انگار اختیار دستام دست خودم نبود
بیقرار دستم و زیر تیشرتش سر دادم و بالا تته ی نرم
و سفیدش و لمس کردم
خیلی آروم فشردم و لبهام و آروم از روی لبهاش
کشیدم روی چونه و بعد پوست گردنش

انگار دو من تو وجودم بود
منی که می‌گفت عقب بکش الان بیدار میشه و از اینکه
نتونستی مقابلش خوددار باشی و لمسش کردی بهت
می‌خنده

و منی که می‌گفت زنته، حقته، لمسش کن ببوسش

و من با وجود هشدار عظمِ حرفِ منِ دوم و گوشِ دادم
و آروم سوتینِ توریش و پایین کشیدم و زبونم و روی
نو ک سینه‌ش کشیدم

هیچ کدوم از کارام دستِ خودم نبود
یک هفته دوری داشت دیوونه ام میکرد و دلم
میخواست الان این تیشرت لعنتی و تو تنش پاره کنم و
بیوفتم به جونش و جای جای تنش و انقدر ببوسم و
بمکم تا کبود بشه

گیوا

گرمی تنی و روی خودم حس میکردم

حتی گرمی لبایی و روی پوست تنم

انگار بسکه به حامی و لمس دستاش فکر کرده بودم
!حالا داشتم خوابش و می‌دیدم
!اگه خواب بود چه خواب شیرینی

هنوز پلکام بسته بود که حس کردم زبون داغی روی نو
!ک سینه‌م نشست

!نه این دیگه خواب نبود

خواستم پلک باز کنم ولی انگار به پلکام چسب زده
بودن

حالا کاملا هوشیار شده بودم و فهمیده بودم اونی که
داره از خواب بودم نهایت استفاده رو می‌بره حامیه

دلم نمی‌خواست چشم باز کنم، انگار می‌ترسیدم اگه
چشم باز کنم فوری عقب بکشه و این لذت و ازم بگیره

همچنان خودم و به خواب زدم تا ببینم تا کجا میخواد
پیش بره

یه شلوار گشاد کمر کش پوشیده بودم

دستش که نشست روی کش شلوارم نفسم بند اومد

آروم شلوارم و کشید پایین

دستش و داخل لباس زیرم برد و بین پام و لمس کرد

بین پام خیس کمی لزج شده بود و دیگه چشم بستن
مسخره بود

دستش که از حرکت وایساد فهمیدم که متوجه بیدار
بودنم شده

گیو, [9/22/2024 5:01 PM]

گیوا#

پارت763#

آروم چشم باز کردم و به چشمای خمار و سرخش چشم
دو ختم

داری تو خواب انگولکم میکنی؟_

نیشخندی زد و گفت

نکه بدت اومد! خیس هم که شدی_

:خودم و نباختم و گفتم

**یساعته داری میمالیم میخوای خیس نشم؟ منم آدمم و _
!بدنم واکنش نشون میده خو
پاشو از رو تتم**

**بلند که نشد هیچ، یه انگشتش و واردم کرد همزمان
:که انگشتش و داخلم عقب و جلوش میکرد گفت**

**چرا؟ تو که خوست اومده خیسم که کردی، آماده ی _
!آماده، دیگه چرا ناز می کنی**

حرصی زدم روی شونه‌ش

بلند شو ببینم، برم ج ق بزنم بهتر از اینه که بذارم _
تو بهم دست بزنی، پاشو

نیشگون محکمی از رونم گرفت، طوری که صدای جیغم
دراومد

چیکار می‌کنی وحشی؟ _

:با حرص شو رت تورم و از وسط پاره کرد و غرید

مگه من مرده باشم که بذارم با وجود من بری ج ق _
!بزنی

!مگه از مردی افتادم؟

من که مرد نمی‌بینم! چرا لباسم و پاره کردی بیشعور _
؟

حرصش و با زدن سیلی محکمی روی پایین تنه‌م خالی
کرد

بهترش و میخرم برات، باز کن پاهات و یکم زنونگی _
نشونم بده جا لگد پرونی

مگه زنونگی نداشتم؟ خودش خرابش کرد

با لگد زدم به شکمش

بکش کنار ببینم، من زنونگی ندارم؟ یک هفته برام _
اخم کردی محلم ندادی الان ازم زنونگی میخوای عجب
بابا عجب

پاهام و با پاهاش قفل کرد و مچ هردو دستم و با یه
دست محکم گرفت و بالا سرم نگه داشت

زیر تنش تقلا کردم ولی لامصب بد زیر تنش قفلم کرده
بود

با چشمای براقش نگاهم کرد و لبخند محوی زد

اینجوری که زیرم قفل شدی و تقلا می‌کنی خیلی سگ _
سی شدی همیشه ازت گذشت

گیو, [9/22/2024 5:01 PM]

#گیوا

پارت764#

خودمم حالم منقلب شده بود و دلتنگش بودم ولی ارزش
دلخور بودم

و این دلخوری نمی‌داشت که بهش اجازه پیشروی بدم
حامی باید یاد می‌گرفت که یه زن با ارزش هست و حق
نداره هروقت خواست پیشش بزنه و هروقت هم دلش
خواست لمسش کنه و لازم بود کمی از غرورش دست
بکشه

برو کنار حامی، داری اذیتم می‌کنی_

لبخند از لبش پرید و حرصی خندید

من اذیت میکنم؟! منی که شوهرتم و محرم ترینت؟! _
اره گیوا؟

اره دقیقا تویی که محرم ترینمی ولی از همه بیشتر _
داری ناراحتم می‌کنی

هیچ خواست هست؟ بخاطر کاری که مقصرش خودت
بودی ازم یک هفته روی گرفتی
هیچ پیش خودت فکر کردی داری با خودت و زندگیمون
چیکار میکنی؟
اصلا از منی که زنتم نظری خواستی؟
انقدر خودخواهی که فقط خودت می‌بری و به زور
!میخوای تنم کنی
!تو اون حامی که من عاشقش شده بودم نیستی

:قطره اشکی از گوشه ی چشمم چکید و نالیدم

!والا نیستی_

حامی من مهربون بود، بخاطر یه قطره اشکم دنیا رو
بهم می‌ریخت

دستاش شل شد و مچ دستم و رها کرد
از روی تنم کنار رفت و پایین مبل نشست
یه پاشو تو شکم جمع کرد و اون یکی پاش و دراز کرد
ساعت دستش و گذاشت روی زانوی راست و آه کشید

بلافاصله نشستم و لباسام و مرتب کردم

رفتم مقابلش روی زمین نشستم و نگاه به چشمای
غمگینش کردم

حامی؟_

نگاهم کرد و هومی زمزمه کرد

با وجود دلخوریم ازش، بازم طاقت نگاه غمگینش و
نداشتم

دستم و روی دستش که روی زانوش بود گذاشتم و
گفتم:

من دوست دارم، ولی قلبم به درد میاد وقتی میبینم _
!درباره مسئله به اون مهمی ازم نظری نمیخواهی
داشتن بچه چیزی نیست که تو به تنهایی تصمیم بگیری

من فقط میخوام یه بچه، یه دختر مثل خودت داشته _
باشم

فقط میخوام پایه ی زندگیمون محکم تر بشه گیوا

لبخند غمگینی زدم

پایه ی زندگی اگه غرور وسطش باشه محکم نمیشه _
هیچ، حتی میلغزه و ویران میشه

من همون حامی مهربونم میخوام، حامی که طاقت یه
قطره اشکم و نداشت و همیشه پشتم بود

اره منم اشتباه کردم که قرص مصرف کردم ولی حامی
منم تو شرایط خوبی نبودم، ازت عصبی بودم و وقتی
دیدم تو به خواسته ام اهمیت نمیدی به آخرین راه حل
متصل شدم

ما هردومون مقصریم ولی بیا و تمومش کنیم من
دوست ندارم ازت دور باشم
این سردی اذیتم می‌کنه

بیا بهم قول بدیم هرکاری خواستیم بکنیم با رضایت
هر دو طرف باشه نه از روی لج و لجبازی یا
خودخواهی و غرور و اجبار

گیو, [9/22/2024 5:04 PM]

گیو#

دستم و که رو دستش بود و گرفت و تتم و سمت
خودش کشید

:من و روی پای خودش نشوند و گفت

خیلی اذیت کردم؟_

:به حالت فکر کردن کمی لب کج کردم و گفتم

هعی، یکم، ولی دیگه تموم شد مگه نه؟_

بوسه ای به روی موهام زد و حلقه ی دستاش و تنگ
تر کرد

تموم شد، من و ببخش، نمی‌خواستم اذیتت کنم یا دلت _
و بشکنم

گفتم شاید اگه بچه بیاد تو خوشحال تر میشی زندگیمون
قشنگ تر میشه

وقتی دیدم قرص میخوری عصبی شدم دست خودم نبود
فکر کردم شاید اون اندازه که من دوست دارم تو دوسم
نداری که ازم بچه نمیخواهی و پنهونی قرص میخوری

دلخور نگاهش کردم و گفتم

این فکر اچیه حامی! مگه میشه من نخوام ازت بچه _
داشته باشم

برعکس خیلی دوستدارم ولی الان نه
حداقل یکی دو سال دیگه

دلم میخواد الان فقط خودم باشم و خودت، نه شخص
سومی

حتی اگه اون شخص سوم بچه مون باشه، از گوشت و
خون خودمون

یکم به خودمون فرصت بدیم، یکم برای خودمون خلوت
کنیم تا بعد

:هومی زمزمه کرد و با لحن شیطونی گفت

از خلوت کردن حرف زدی پسرم بیدار شد _

با خنده به شونه اش کوبیدم

!واقعا که فرصت طلب _

:تو گلو خندید و گفت

ابه من چه! تو نشستی روش خب_

ک ون خوشگلت و لمس کرده راداراش فعال شده
نمی بینی داره ضربه میزنه؟

تحریک شدنش و حس کردم

برای اینکه اذیتش کنم یکم خودم و تو بغلش جا به جا
کردم و با ناز لب زدم

ولی من که هنوز دلخوریم رفع نشده! فعلا تو تحریمی_

گیو, [9/22/2024 5:05 PM]

#گیوا

پارت766#

همونجا روی فرش خوابوندم و گازی از چونه‌م گرفت

جیغ بلندی کشیدم

آخ حامی_

:دستش و دو طرف سرم گذاشت و خیره تو نگاهم گفت

حقته، تا تو باشی من و تهدید نکنی و تحریم تحریم _
راه نندازی

وقتی یکاری کردم تا دو هفته گشاد گشاد راه رفتی
حالت میشه تهدید من چه عواقبی داره

اینارو با نگاه براقی گفت و دست انداخت زیر زانو و
کمرم و بغلم کرد

سرخوش خندیدم و دستم و دور گردنش حلقه زدم

من و با گشاد راه رفتن تهدید نکن حامی و گرنه _
یکاری میکنم کمر برات نمونه عزیزم

جووون کیه که بدش بیاد، تو فقط کمرم و خالی کن، _
اتفاقا یه هفته‌ست نزد تو، حسابی کمرم پره

با خنده جیغی کشیدم و بی حیایی نثارش کردم

من و روی تخت گذاشت و خیره تو نگاهم لباسش و از
تن کند و فقط با لباس زیر اومد روی تخت

هیجان زده بودم

بعد یک هفته قهری و سری بینمون حالا حسابی بیقرار
بودم

بیقرار و تنش ی تنش
دل تنگ لمس دستاش بودم
تم حرارت گرفت و بیطاقت دستم و دور گردنش حلقه
زدم

قفسه ی سینه ی هردومون از شدت خواستن و هیجان
محکم بالا و پایین میشد

سر خم کرد محکم لبام و بوسید و عقب کشید

دلت یکم هیجان میخواد؟_

با چشمایی براق سر تگون دادم

چشمکی زد و به سمت کمد رفت

همون دست بند و چلاق و ویراتور و برداشت و به
سمتم اومد

دروغ چرا خیلی دلم میخواست یکبار دیگه هیجان اون
شب و امتحان کنیم ولی درواقع روم نمیشد خودم ازش
درخواست کنم

حالا حامی انگار قصد داشت همین امشب یک هفته
دوری و برام جبران کنه

مچ دستم و بست و تو نگاه منتظرم زل زد و گفت

آماده ای؟_

هیجان زده سر تکون دادم

جوری ارض ام کن که صدای جیغم تو کل اتاق پخش _
بشه

جوونی گفت و ویبراتور و روشن کرد

گیو, [9/22/2024 5:05 PM]

گیوا#

پارت767#

بین پام به شدت می سوخت

غلطی زدم و نگاهی به صورت غرق خواب حامی
انداختم

ساعت پنج صبح بالاخره دل ازم کند و خوابید ولی من
خوابم نمیومد

عجیب بود ولی اصلا خوابم نمیومد و انگار بعد یک هفته حسابی انرژی بهم برگشته بود

پتو از روش کنار رفته بود و محیط داخل اتاق هم کمی سرد بود

پتو رو کشیدم روی تنش و از تخت پایین اومدم حوله‌مو برداشتم و به حمام رفتم

دوش گرفتم و غسل کردم و همونجا داخل حمام تو رخت کن موهام و سشوار کشیدم نمی‌خواستم صدای سشوار حامی و بد خواب کنه

لباس گرمی تنم کردم و به آشپزخونه رفتم به شدت گرسنه‌ام بود

یه تخم مرغ نیمرو کردم و نشستم پشت میز مشغول خوردن شدم

خوب که سیر شدم به اتاق برگشتم و زیر پتو خزیدم

دستم و دور تنش حلقه کردم و سرم و فرو بردم تو
گردنش

حامی امشب شده بود همون حامی دوست داشتی و
مهربون من

خیلی دلتنگش بودم، چه خوب بود که بلاخره سردی
بینمون از بین رفته بود من طاقت بی محلیای حامی و
نداشتم

تو این مدت داشتم از سردی نگاهش میبرد

بین پام می سوخت

تو گلو خندیدم و وحشی نثارش کردم

تو رابطه کمی خشن بود ولی خوب بلد بود من و تشنه
کنه و از خود بی خودم کنه

بوسه ی کوتاهی به پوست گردنش زدم

غلّتی زد و یه پاشو انداخت روی پاهام

اولش فکر کردم بیدار شده ولی نفس های منظمش
اینطور نشون نمیداد هنوز خواب بود

خمیازه ای کشیدم

انگار بلاخره داشت خواب مهمون چشمام میشد
بینیم و به پوست گردنش چسبوندم و سعی کردم با
استشمام عطر تنش و آغوش گرمش بخوابم

و همینطور هم شد و خیلی زود خوابیدم
یه خواب آروم و بدون هیچ استرس و تنش
کاش دیگه هیچ وقت سردی بینمون نباشه

گیو, [9/22/2024 5:05 PM]

گیوا#

پارت768#

تو سالن نشسته بودم و داشتم کیک شکلاتی که کبری
درست کرده بود و با چای می‌خوردم که گوشیم زنگ
خورد

سوگل بود

اسمش لبخند به لبم آورد و تماس و وصل کردم

سلام سوگی چطوری؟_

سلام بی معرفت باز که تو غیب شدی! نمیگی دلمون _
برات تنگ میشه؟

یه چند روزیه کسالت داشتم نشد پیام اونور_

:شیطون گفت

نکنه خبریه اره کلک؟ دارم خاله میشم؟_

بلند خندیدم

نه دیوونه، همون درد ماهانه، بعدشم که اقا احمد چند_
روزی ناخوش احوال بود من جاش میرم گلخونه، فقط
یه امروز خونه‌ام

خب بیا اینجا_

حالا ببینم چی میشه، مامان خوبه؟ چیکار میکنه؟_

رفت خرید، گفت یساعته میام ولی هنوز خبری ازش _
نشده

اخمی کردم و نگران گفتم

خرید؟! خرید چی آخه! چرا تنها رفت؟ چند ساعته که _
رفته؟

والا دقیق نمی‌دونم ولی دو ساعتی بشه فکر کنم، _
گفتم بذار باهات پیام گفت تا الان سالن بودی خسته ای
بمون زود میرم و میام، گفتم چی میخوای من برات
بخرم ولی گفت بیشتر می‌خوام یه هوایی تازه کنم
گیوا حس میکنم یه نمه مشکوک بود ولی خب زیاد
اصرار نکردم که فکر کنه فوضولم

تو فکر فرو رفتم و نگران گفتم

سوگل نکنه تو راه حالش بد شده باشه هان؟_
با اون شرایطش پیاده روی خیلی براش خوب نیست،
ای خدا این مادر من چرا انقدر لجبازه آخه

حالا بد به دلت راه نده انشالله که تا چند دقیقه دیگه _
میاد خونه

باشه پس بهم خبر بده باشه؟_

باشه عزیزم_

تماس و قطع کردم و به حالت فکر لبام و داخل دهنم
فرو بردم و به کیک نیمه نصفه زل زدم
دیگه میلی بهش نداشتم
الان تموم فکرم پی مامان بود

با اون وضعيتش تنها كجا رفته بود آخه

[9/22/2024 5:05 PM], گيو

گيو#

پارت#769

يك ساعت گذشت و هنوز خبری از تماسِ سوگل نبود
ديگه نتونستم صبر كنم و بهش زنگ زدم
هرچقدر بوق خورد جواب نداد
از شدت اضطراب افتادم به جون پوستِ لبام

پاهام و تيك وار تكون ميدادم و زير لب زمزمه
ميكردم:

جواب بده، بردار گوشيت و سوگل_

جواب نداد

دوباره زنگ زد و باز جواب نداد
به گوشی مامان زنگ زد و لی اونم جواب نداد

دلم به شور افتاد و زدم زیر گریه

از صدای گریه ی من کبری هراسون به سمت اومد

گیوا؟! دخترم چیشده! یا ابولفضل، چرا گریه میکنی؟_

بلند تر زدم زیر گریه، طفلی نزدیک بود پس بیوفته

کسی طوریش شده؟ آقا طوریش شده؟_

سرم و به طرفین تگون دادم و میون گریه گفتم

مامانم، حس میکنم یه طوریش شده جواب نمیده، نه _
خودش نه سوگل

سعی کرد آروم کنه
کنارم نشست و دستم و گرفت و گفت

خب شاید متوجه زنگ گوشیش نشد دختر قشنگم، _
یکم صبر کن بد به دلت راه نده

سری به طرفین تگون دادم

نه نه یساعته منتظر خبرم که سوگل زنگ بزنه ولی _
هیچ، رفته بیرون و خبری ازش نیست

به سرعت بلند شدم

من باید برم باید برم_

به دنبالم تا پله ها اومد

!اخره با این حالت کجا میری حداقل به آقا زنگ بزن_

تند پله ها رو بالا رفتم و دم دستی ترین لباسم و
برداشتم

خواستم از اتاق خارج بشم که یادم اومد کیف و سوییچم
و برنداشتم

به اتاق برگشتم و کیفم و از روی کنسول چنگ زدم و با
حالی آشفته از خونه خارج شدم

کبری صدام زد ولی من داغون تر از این بودم که
جوابش و بدم

یا به قول خودش صبر کنم تا خبری بهم برسه

نمی‌دونم چرا ولی دلم بد شور میزد

حسی می‌گفت اتفاقی افتاده

ایه اتفاق وحشتناک

و من تو دلم دعا میکردم اتفاقی برای مادرم نیوفتاده
باشه

اگه طوریش میشد؟

وای حتی فکرش هم مو به تنم سیخ میکرد

پام و رو پدال گاز فشردم و ماشین از جا کنده شد

گیو, [9/22/2024 5:05 PM]

#گیوا

به خونه رفتم ولی نه خبری از مامان بود، نه سوگل

اشک بود که صورتم و خیس کرده بود

!کجا بودن پس اینا؟

از خونه خارج شدم و همینکه خواستم سوار ماشینم
بشم گوشیم زنگ خورد

نفهمیدم چطور گوشی و از کیف بیرون کشیدم
با دیدن اسم سوگل میون گریه خندیدم و تند تماس و
وصل کردم

سوگل چرا جواب نمیدی توو_

گیوااا_

!صدای گریه‌ش بند دلم و پاره کرد

!یا خدا، چیشده سوگل_

گیوا بیا بیا گیوا مامانت_

زانو هام سست شد و اگه ماشینم نبود تا بهش تکیه کنم
الان آوار شده بودم رو زمین

زدم زیر گریه و گفتم

چیشده سوگل مامانم خوبه؟ کجایین شما؟_

بگو که خوبه سوگل تو رو خدا بگو

نمیدونم گیوا، نمیدونم بیا، آدرس بیمارستان و برات _
پیامک میکنم

نفهمیدم چطور تماس و قطع کردم و سوار ماشین شدم

به آدرسی که سوگل برام فرستاده بود رفتم

از پذیرش پرسیدم و با جوابی که شنیدم دنیا دور سرم
چرخید

مامانم تو اتاق عمل بود؟! ولی آخه چرا

اون که هنوز دو ماه از وقت زایمانش مونده بود

تازه هفت ماهش شده بود

به قدم هام سرعت دادم و به بخش زنان و زایمان رفتم

سوگل و دیدم که روی صندلی نشسته و سرش و بین
دستاش گرفته

بی جون با صدای ضعیف و وحشت زده ای صداش زدم

سر که بالا گرفت با دیدنِ حالش رنگ باختم

مشخص بود حال مامانم خیلی هم خوب نبود که اینطور
گریه کرده بود

سوگل مامانم چش شد چرا تو اتاقِ عمله؟ نکنه قلبش _
درد گرفت اره؟ بخاطر قلبشه؟

جوابم و که نداد هیچ، بلند تر زد زیر گریه

:خودمم زدم زیر گریه و با حال خراب نالیدم

**د حرف بزن سوگل، مامانم چش شده مرگ من یه _
چیزی بگو دارم پس میوفتم از ترس**

:دستی زیر چشم نمناکش کشید و لب زد

مامانت تصادف کرده گیوا _

گیو, [9/22/2024 5:05 PM]

گیوا#

پارت771#

!تصافت

حرفش چند بار تو سرم زنگ زد

تصادف تصادف

ی یعنی چی تصادف کرده! چطور؟_

ناتوانی پاهام و دید و دستم و گرفت

داری پس میوفتی گیوا، بیا بشین بهت میگم_

دستم میلرزید، کل وجودم می لرزید

وحشت زده بودم و منگ

سوگل از گیج و منگ بودنم استفاده کرد و من و روی
صندلی نشوند

صورتم خیس اشک بود، نفسم در نمیومد
مامانم

سوگل تو دیدیش؟ اره ؟ حالش خوب بود مگه نه؟_

مغموم نگاهم کرد و گفت

نه ندیدمش، به گوشیش زنگ زدم به خانومی جواب _
داد و گفت که صاحب گوشی تصادف کرده و دارن
میرنش بیمارستان
وقتی رسیدم تو اتاق عمل بود

شدت گریه‌م بیشتر شد

سرم و بین دستام گرفتم و هق زدم

خدایا خودت کمکش کن به بچه‌ی تو شکمش رحم _
کن خداااا

دستای سوگل دور تنم حلقه شد

:نگاهش کردم و گفتم

کی زده بهش؟ کسی همراهش نبود؟ _

نگاه دزدید

متعجب نگاهش کردم، چرا سکوت کرده بود؟

سوگل چیشده مرگ من بگو، کی زده به مادرم؟ _
کجاست اون بیشراف؟

لب گزیدو آروم با صدای ضعیفی گفت

کسی نزده _

این همه سکوت و دست دست کردنش کلافه ام کرد
بدون اینکه حواسم باشه کجام صدام بالا رفت

پس چطور تصادف کرده؟ چرا الان مادر من تو اتاق _
عمله؟ مسبب این حالش کیه؟

دستم و گرفت تا آرومم کنه، ولی مگه من میتونستم
آروم باشم؟

گیوا یکم آروم باش الان حالت بد میشه ها_

دستش و پس زدم

میتونم آروم باشم؟ از شدت ترس و نگرانی قلبم داره _
میزنه بیرون، بعد تو میگی آروم باشم سوگل؟
خدا می‌دونه الان خودش و بچه‌ش از اون اتاق عمل
سالم بیرون میان یا نه، دارم دق میکنم از غصه

[9/22/2024 5:05 PM], گیو

گیوا#

پارت772#

سرم و به سینه‌ش چسبوند و هردو با هم زدیم زیر
گریه

حالم اصلا خوش نبود، از شدت ترس و نگرانی نفسم
داشت بند میومد

من از تصادف خاطره ی خوشی نداشتم
تصادف بود که پدرم و زمین گیر کرد و بعد چند سال
تحمل اتهامون گذاشت و رفت
حالا اگه مادرمم اتهام میذاشت چی؟
اشکام بند نمیومد

گوشیم زنگ خورد، حتی حال و حوصله نداشتم گوشی
و جواب بدم

نمیخوای جواب بدی؟ حتما حامیه_

بی حال با صدای ضعیفی لب زدم

میشه خودت جوابش و بدی من الان نمیتونم صحبت _
کنم حال خوب نیست

درک کرد و سر تکون داد

گوشیم و از کیفم برداشت و ازم فاصله گرفت

:چند دقیقه بعد اومد کنارم نشست و گفت

گفت الان خودش و میرسونه، خیلی نگرانت بود _

سوگل اگه مادرم و هم مثل پدرم از دست بدم؟ _

دستم و گرفت و آروم فشرد

ترس به دلت راه نده، براشون دعا کن انشالله که هم _
مادرت هم خواهرت هردو صحیح و سلامت از اون اتاق
بیرون میان

با پشت دست اشکم و پاک کردم و آهی کشیدم

حس خوبی نداشتم، یه حس وحشتناک تو وجودم داشت
جولان میداد

حسی که می‌گفت خبر های خوبی در انتظارت نیست

نیم ساعت گذشت و هنوز هیچ خبری از مادرم نبود
دیگه داشتم پس می‌وفتادم

سوگل رفته بود برام آب بگیره و من تنها بودم

با رنگی پریده و بی حال سرم و به دیوار پشت سرم
تکیه داده بودم و نگاه از در اتاق عمل برنمی داشتم

قدم های تندی نگاهم و به اون سمت کشوند
پرستاری به این سمت قدم تند میکرد
مثل دویدن

رنگ باختم و وحشت زده بلند شدم

چیشده؟ مامانم خوبه؟ تو رو خدا یکی جوابم و بده_

جوابم و نداد

درب کشویی باز شد و پرستار با هول و ولا داخل رفت
و درب مقابل نگاه مات من بسته شد

[9/22/2024 5:05 PM], گئو

گیوا#

پارت773#

دقیقه ها به کندي مي گذشت

پاهام به زمين انگار ميخ كوب شده بود، حتي نمي
تونستم قدمي بردارم

گیوا؟ چيشده؟_

:سر چرخوندم سمت سوگل و مات لب زدم

يچيزي شده، من ميدونم يه چيزي شده_

دست انداخت دور شونه ام و در آغوشم گرفت

سر به شونه‌اش تکیه دادم

!چرا کسی جوابم و نمیده سوگل، یساعت شد_

حال اونم بهتر از من نبود، انگار ترس و نگرانی من به
اونم منتقل شده بود

پا به پام اشک می‌ریخت

با باز شدن درب هراسون از بغل سوگل بیرون اومدم و
نگاه زنی کردم که لباس سبزی به تن داشت

دکتر بود یا پرستار اصلا برام مهم نبود

من فقط یه جواب میخوام، یه جواب که آروم کنه

خانوم حال مادرم، چگونه خوبه؟ من همراه گوهر _
بابایی هستم

نگاهش غمگین شد و بند دلم پاره شد

تموم من شد دو تا چشم و گوش تیز کردم و به لبهاش
خیره شدم برای یه حرف امیدوار کننده

باید NICU بچه رو تونستیم نجات بدیم، منتقل شد به _
تحت مراقبت قرار بگیره ولی

با قلبی که به کندی میزد با وحشتی که از ادامه ی
حرفش به جونم افتاده بود گفتم

ولی چی؟ حال مادر مم خوبه مگه نه؟ نجاتش دادین _
دیگه؟

صورتش غمگین شد و گفت

متاسفم هرکاری کردیم نتونستیم مادرتون و نجات _
بدیم، صدمه ی زیادی دیده بود، هم جمجمه اش آسیب
شدید دیده بود هم قلبش وسط عمل طاقت نیاورد

لبهای دکتر باز و بسته میشد ولی من انگار دیگه چیزی
نمیشنیدم

فقط همون جمله ی اولش مدام تو سرم زنگ میزد

!گفت متاسفه؟! گفت نتونست نجاتش بده

گفت من تنها شدم، یتیم تر شدم

دیگه نتونستم رو پاهام بایستم
زانوم خم شد و قبل از اینکه بیوفتم دستایی دور تنم
حلقه شد

دستایی که قدرت مند تر و بزرگ تر از دستای سوگل
بود

دور و برم همه‌ش شد و من از لای پلک نیمه بازم قبل
از اینکه کامل از هوش برم صورت نگران حامی و دیدم

[9/22/2024 5:05 PM], گیو

گیوا#

پارت774#

با سردرد شدیدی چشم باز کردم

حامی کنارم بود، روی صندلی نشسته بود و سرش و
روی تخت گذاشته بود
دستم زیر سرش بود

چند لحظه زمان برد تا یادم بیاد چه بلایی سرم اومده و
چرا انجام

یادم اومد که مادرم دیگه نیست، دیگه ندارمش و دنیا
روی سرم آوار شد

بلند زدم زیر گریه

با صدای گریه ی من حامی هول و دستپاچه بیدار شد و
نگاهم کرد

گیو۱۱۱_

خم شد روی تتم و سرم و به آغوش کشید و اجاره داد
تو بغلش زار بزنم

پیراهنش و چنگ زدم و زجه کشیدم

حامی مامانم رفت، تنهام گذاشت حامی، بی گسم کرد_

بوسه ای به سرم زد

تو بی گس نیستی دورت بگردم، من و داری، خودم _
میشم همه گس و کارت تو فقط آروم باش

نمیشه، نمیتونم، جیگرم داره آتیش میگیره این چه _
بلایی بود به سرم اومد

سکوت کرد و اجازه داد تو آغوشش خودم و آروم کنم

حس میکردم خوابه، یه کابوسِ وحشت ناکه ولی نبود
نبود و مامان من و تنها گذاشته بود
حسِ بدی داشتم، من چند روز بود که بهش سر نزده
بودم
یاداورش حالم و بدتر کرد

صورتم و به سینه ی حامی فشردم و بلند تر زجه زدم

حامی خیلی دلتنگشم، چند روزه ندیده بودمش _
میخواستم برم پیشش، چرا این چند روز نرفتم پیشش؟
مامانم دلتنگم بود من و ندید

صورتش و ندیدم حامی، واسه آخرین بار ندیدمش

انقدر زجه زدم و گریه کردم که صدام دیگه در نمیومد
کاش قبل از اینکه اتهام بذاره یکبار دیگه میدیدمش و
بهش میگفتم که چقدر دوسش دارم
بهش میگفتم که با وجود همه چی بازم برام بهترین
مادر دنیاست

ولی حیف و صد حیف
با این کاش ها مادرم برنمی گشت

گیو, [9/22/2024 5:05 PM]

گیوا#

پارت775#

صدای پرستار مارو از هم جدا کرد

نزدیک شد و رو به منی که حال خوشی نداشتم گفت

بیدار شدی؟ تو که حسابی شوهرت و ترسوندی دخترِ _
خوب

جوابش و ندادم چون اصلا حال و حوصله ای نداشتم که
جواب بدم

سرمم و در آورد و رو بهم گفت

اون آقایی که همراه مادرت بود از آشناها هست؟ _
بهوش اومده

گیج نگاهش کردم، کدوم آقا؟

نگاهِ گیجم و که دید با گفتن بلا به دور تنهامون گذاشت

نگاه حامی کردم

از کدوم آقا حرف زد حامی؟ چی می‌گفت این؟ مگه _
!کسی همراه مامانم بود

نگاهش آشفته بود

سر کج کردم تا بهتر بتونم نگاهش کنم و دوباره با شک
:پرسیدم

حامی یه چیزی بگو، اینجا چه خبره؟ از کدوم مرد _
حرف زد؟

:نفسش و سنگین رها کرد و لب زد

شاهرخ، همراه شاهرخ بود، تو ماشین اون_

مات نگاهش کردم

!بازم اون عوضی؟

نگاهم خشمگین شد و کل وجودم از خشم لرزید

اون بیشراف باعثِ مرگِ مادرمه؟ اون عوضی؟_

اون زنده‌ست؟ اون زنده‌ست و مادر من بخاطر اون
مرد؟

خدا لعنتش کنهه

:جیغ زدم

خدا لعنتش کنه، چرا اون جای مادرم نمرد چرا نمرد_

انگار دیوونه شده بودم، بهم جنون دست داده بود

موهام و می کشیدم، فریاد میزد و شاهرخ و فحش
میدادم

سرم گیج رفت ولی اهمیتی ندادم
حامی محکم نگهم داشته بود و سعی داشت آروم کنه
سعی کردم پیشش بزنم ولی جونی تو تتم نمونده بود

پرستار و صدا زد
دویدن پرستارو دیدم و سوزشی که تو دستم پیچید

گیو, [9/22/2024 5:05 PM]

#گیوا

پارت 776#

باورم نمیشد مامان و به خاک سپردیم
پنج روز گذشته بود

پنج روزی که اگه زور و اجبار حامی نبود، اگه نگاه
نگران حامی نبود لب به چیزی نمیزدم
نه خواب درست و حسابی داشتم نه خوراک
تا دم دمای صبح تو اتاق مامان می‌نشستم و اشک
میریختم و با عکسش حرف می‌زدم
سوم و هفتم تموم شد و من هنوز به خودم نیومده بودم
شاهرخ و تو هیچ کدوم از مراسمای مامان ندیدم
انگار هنوز مرخص نشده بود برامم اصلا مهم نبود
می‌رفت به درک

خودمم تو حس و حالی نبودم که برم و ازش حساب
پس بگیرم
که چرا مادرم تو ماشین اون عوضی بود
که چرا و چطور شد که تصادف کردن
قاب عکسش و به سینه فشردم و نالیدم

تو هم رفتی پیش بابا؟ جات کنار بابا خوبه مامان؟ _
راحتی؟

ای بی معرفتا، هردو رفتین و دخترتون و اینجا تنها
گذاشتین

خیلی حس تنهایی میکنم

تقه ای به در اتاق خورد

سوگل بود، مثل تموم این چند روز کنارم بود و لحظه
ای ازم غافل نشد

لابد میترسید بلایی سر خودم بیارم

چیزی نمیخوری گیوا؟ بخدا اینطور میبینمت داغون _
میشم زیر چشمت گود رفته

:نگاهم و به رو به روم دوختم و آروم لب زدم

میلی به چیزی ندارم سوگل_

داخل شد و کنارم نشست

ولی اینجوری که همیشه قربونت برم، حالت بد میشه _
ها، حامی خیلی نگرانته، الان بهم زنگ زد پرسید
چیزی خورده یا نه، منم واسه اینکه نگران نشه به
دروغ گفتم آره غذا خورده و خوابیده

کار خوبی کردی، این چند روز مدام پیش من بود _
شرکت نمی رفت همه کاراش عقب افتاده

پس پاشو یچیز بخور اگه بیاد و تورو تو این حال _
ببینه بیست و چهاری میچسبه بهت، میخوای نگران
باشه؟

بخدا مادرتم راضی نیست اینطور خودت و داغون کنی
گیوا! پاشو خواهری، پاشو بریم غذات و گرم کنم یکم
بخور

دلم نمی خواست بخاطر من اینطور اذیت بشن، با وجود
اینکه میلی نداشتم بلند شدم و به همراهش از اتاق
خارج شدم

گیو, [9/22/2024 5:05 PM]

گیوا#

پارت777#

بسکه این چند روز درست و حسابی غذا نخورده بودم
مدهام انگار کوچیک شده بود
دو قاشق از دستپخت سوگل که خوردم سیر شدم و عقب
کشیدم

وا! تو که تازه نشستی_

از پشت میز بلند شدم

سیر شدم مرسی، من میرم کمی بخوابم سرم خیلی _
درد می‌کنه

ناراحت نگاهم کرد

این نگاهِ ترحم انگیزش و دوست نداشتم

سوگل من حال خوبه، قصد هم ندارم بلا ملایی سر _
خودم بیارم هنوز انقدر بی عقل نشدم
فقط به مدتی زمان احتیاج دارم تا با این غم کنار بیام
پس لطفاً نگرانم نباشین

گفتم و بدون اینکه منتظر جوابی ازش باشم دوباره به
اتاق مادرم پناه بردم

اتاقی که تو این چند روز شده بود مونس من
روی تختش دراز کشیدم و سرم و به بالشتش فشردم
چه خوب بود بعد رفتن شاهرخ از این خونه تموم رو
تختی و ملحفه ها رو عوض کرده بود
الان فقط عطر تن مامان به جای مونده بود

بسکه بی خوابی کشیده بودم خیلی زود خوابم برد

هرچند تو خواب هم آرامش نداشتم
خوابی پر از کابوس

نمی‌دونم چه مدت خوابیده بودم که با وحشت هینی
کشیدم و روی تخت نشستم

اینبار حامی کنارم بود

انگار لبه ی تخت نشسته بود و تو خواب من و تماشا
می کرد

چیشده قریونت برم باز خواب بد دیدی؟ _

کف دستم و روی صورتم کشیدم و با گلویی خشک شده
گفتم:

یه لیوان آب بهم میدی؟ _

از روی کنسول پارچ آب و برداشت و برام داخل لیوان
آب ریخت

تشکری کردم و کمی از آب خوردم

خواب مادرم و دیدم، گریه میکرد، نزدیکش شدم_
بهش گفتم چرا گریه می‌کنی فقط گفت گیسو

زدم زیر گریه و نالیدم

انگار نگران گیسو بود_
من این چند روز اون طفل معصوم و پاک فراموش
کردم، من چجور خواهریم
حتی یبار نرفتم ببینمش

گیو, [9/22/2024 5:05 PM]

#گیوا

پارت778#

از پشت شیشه به اون موجود کوچولو خیره شدم
دست خودم نبود که اشک از چشمم چکید

چقدر کوچولو بود، و همینطور خیلی لاغر

این بچه خیلی ضعیف بود چطور میخواست رشد کنه و
بزرگ بشه اونم بدون مادر

حضور کسی و کنارم حس کردم، پرستار بود

شما آشنای اون کوچولو هستید؟_

:با لبی لرزون زمزمه کردم

خواهرشم_

میخواهی بری داخل ببینیش؟_

مات نگاهش کردم

من هنوز آمادگی نداشتم، اصلاً نمی‌دونستم باید چیکار کنم

من حتی می‌ترسیدم بهش دست بزنم بسکه ظریف بود
قدمی به عقب برداشتم و تند سری به طرفین تکیه دادم

حتی نداشتم حرفی بزنم، به سرعت دور شدم

نفسم بالا نمی‌آمد

به همراه سوگل به بیمارستان آمده بودم، بدون اینکه
به حامی خبر بدم

به سمت خروجی بیمارستان رفتم، سوگل تو ماشین
منتظرم نشسته بود

خواستم از فضای خفگان آور بیمارستان خارج بشم
ولی لحظه ای ایستادم

نیرویی من و برای قدم برداشتن منع کرد

چرخیدم و به سمت پذیرش رفتم
اسم شاهرخ و گفتم و ازشون شماره ی اتاق شاهرخ و
خواستم

امروز من پر از حرص و خشم و نفرت بودم
باید دق و دلی تموم این مدت و سرش خالی میکردم

پشت اتاق چند لحظه مکث کردم و نفسی گرفتم

دستم می‌لرزید

هنوز برای رویارویی باهاش آماده نبودم ولی باید
میدیدمش و ازش می‌پرسیدم
می‌پرسیدم که اون روز چی شد مادرم پیشش چیکار
میکرد

باید بهم جواب پس میداد
اون لعنتی باید برام همه چیو تعریف میکرد تا خودم
نفرستادمش سینه ی قبرستون

دست لرزونم روی دستگیره نشست و آروم پایین
کشیدمش

[9/22/2024 5:05 PM], گیو

گیوا#

پارت779#

بلاخره دیدمش، تخت بغلش خالی بود و تنها بیمار اون
اتاق خودِ منحوسش بود

طاق باز خوابیده بود، عجیب بود که حتی با شنیدنِ
صدای در سر کج نکرد تا ببینه کی داخل شده

به سمت تختش قدم برداشتم

چشماش بسته بود ولی انگار حضورم و حس کرد که
چشم باز کرد و نگاهم کرد

بی حرف بهم خیره بود

:اشکی از چشمم چکید و با بغض گفتم

راحت شدی نه؟ مادرم و فرستادی سینه ی قبرستون _
راحت شدی؟

چرا تو جاش نمردی کثافت هان؟
چرا نمردی؟

اینطور سکوتش و فقط نگاه کردنش بدتر عصبیم کرد

برام اهمیتی نداشت مریضه، مشت کوبیدم تخت سینه‌ش
و فریاد زدم

چرا زنده ای هان؟ چرا تو جاش نمردی عوضی، تو _
باعث شدی مادرم بمیره خدا ازت نگذره

برعکس انتظارم زد زیر گریه

اولین بار بود که شاهرخ و تو این حال می‌دیدم ولی دل
من از سنگ شده بود
اشکش برام ذره ای اهمیت نداشت

اون روز مادرم پیش تو چیکار میکرد هان؟ حرف _
بزن عوضی

باز هم سکوت

جنون که میگن حال من بود، تموم حرص و خشمم و تو
این چند روز سرش خالی کردم

مشت زدمش جیغ زدم، فحش دادم ولی نه حرف زد نه
!از خودش دفاع کرد

درِ اتاق به شدت باز شد و پرستاری تشر زد

چه خبرته خانوم ؟ صدات تو کل بیمارستان پخش _
شده، چیکار می‌کنی بالا سر مریض؟ نمی‌بینی حالش و؟

نگاه نفرت بارم و دوختم تو نگاه داغونِ شاهرخ

این عوضی حقش فقط مرگه _

آروم باشید لطفا، مریض حالش خوش نیست برید _
بیرون از اتاق، بیرون لطفاً

چرخیدم برم که با صدای شاهرخ مکث کردم

کاش من جاش می‌مردم، حداقل بهتر از وضعیت الانم _
بود

[9/22/2024 5:05 PM], گيو

#گيو۱

پارت 780#

برگشتم سمتش و با اخم نگاهش کردم
!چی می گفت این؟

فکر می کنی وضعیت من خیلی بهتره؟ زندگی که نه _
بتونی دستت و حرکت بدی نه پاهات و چه بدرد
میخوره؟

مثل یه گوشت افتادم روی این تخت کوفتی و حتی
نتونستم دخترم و ببینم
حالا میگی حقم مرگه ؟
بیا بیا جونم و بگیر راحتم کن

دهانم باز موند، حرفی نداشتم که بزنم

اصلاً خشکم زده بود

!شاهرخ فلج شده بود؟

نگاهم و دوختم به همون پرستار که تو سکوت
نگاهمون میکرد

:متوجه ی منظورم شد و گفت

متأسفانه نخاعشون آسیب دیده، نمی تونن بدنشون و _
تکون بدن، وضعیت بیمار اصلاً خوب نیست پس لطفاً
یکم مراعات کنید

لب باز کردم چیزی بگم ولی انگار زیونم به سقف دهانم
چسبیده بود

چوب خدا یا چی؟ حقش بود نه؟

هیچوقت از عاجز بودن کسی خوشحال نشده بودم ولی
امروز برای اولین بار از بیچارگی یکی خوشحال شدم
از اتفاقی که برای شاهرخ افتاد خوشحال شدم

راه رفته رو برگشتم، درست کنار تختش

سر پایین بردم درست نزدیک گوشش پچ زدم

بلاخره خدا صدام و شنید، این از مرگ هم برات _
بدتره، حفته تا آخر عمرت عذاب بکشی عوضی

کمر راست کردم و خیره تو نگاه مات و غمگینش
پوزخندی زدم و از اتاق زدم بیرون

عجیب بود ولی حالا لبخندی محو کنج لبهام نشسته بود

!هنوز باورم نمیشد چه بلایی سر شاهرخ اومده

نزدیک جایی که ماشین و پارک کرده بودم شدم
:سوگل با دیدنم از ماشین پیاده شد و گفت

چرا انقدر دیر کردی پس؟ نگرانت شدم داشتم میومدم _
دنبالت

ماشین و دور زدم و در و باز کردم

حالم خوبه جای نگرانی نیست می‌خوام برم سر خاک _
مادرم تو هم میای؟

میخواستم برم سالن ولی اگه میخوای بری سرخاک _
باشه بریم تنهات نمیذارم

من حال خوبه سوگل، نیاز نیست نگرانم باشی و _
!بیست و چهاری کنارم بمونی

برو به کارت برس، سر راه میرسونمت سالت بعد میرم
بهشت زهرا

ولی تو_

سوگل! لطفاً اینجوری باهام رفتار نکن، من حال خوبه_

با وجود نگرانی تو نگاهش باشه ای زمزمه کرد

میدونستم هم سوگل هم حامی نگرانمن، ولی این
!نگرانیشون بی مورد بود

من حال خوب بود، نیاز نبود بخاطر من از کارو
زندگیشون بزنن

[9/22/2024 5:05 PM], گيو

#گيو۱

پارت 781#

گل ارکیده هایی که خریده بودم و چند شاخه روی سنگ
قبر بابا و مامان گذاشتم و بین دو قبر نشستم

عزیز ترینام و اینجا به خاک سپرده بودم

برای هردو شون فاتحه خوندم و صورت خیسیم و پاک
کردم

انگار که مامان الان کنارم نشسته با صدای بغض دار و
لب لرزونی گفتم

میدونی چیشد مامان؟ اون شاهرخ بیشرف تقاص بدی _
هاش و پس داد

!فلج شده

امروز وقتی تو اون وضعیت دیدمش برای اولین بار تو
عمرم از بیچارگی یکی غرق لذت شدم

کم اذیتم نکرد، خون به جگرم کرد پست فطرت

تو چرا تو ماشینش بودی مامان؟

اون روز با اون بیشرف چیکار داشتی که تصادف
کردید؟

کاش میدونستم

این روزا اصلا حال خوشی ندارم، حتی گیسو رو
فراموش کرده بودم

!امروز رفتم دیدمش، اگه بدونی چقدر کوچولو عه

خیلی ظریفه، میترسم بغلش بگیرم

اصلا نگرانیش نباش باشه؟ خواهرش هواش و داره،
نمیذارم سختی که من کشیدم و گیسو بکشه

براش هم خواهر میشم، هم پدر، هم مادر، هم دوست

نگرانِ ما نباش مامان

سوار ماشین که شدم گوشیم زنگ خورد
حامی بود

تماس و وصل کردم

جونم عشقم؟_

جانت سلامت، کجایی خانومی؟_

اومده بودم پیش مامان، قبلش هم یسر رفتم گیسو رو _
دیدم، وای حامی خیلی کوچولو عه

خندید

پس بلاخره رفتی دیدنِ خواهرت، دیدی چقدر نازه _
گیوا؟

متعجب تای ابرویی بالا انداختم و گفتم

مگه تو رفتی به دیدنش؟ _

آره هرروز رفتم و بهش سر زدم، تو که شرایط _
خوبی نداشتی این چند روز، گفتم حداقل من حواسم
بهش باشه

لبخندم عمق گرفت، چقدر ارزش ممنون بودم

حامی بعضی وقتا با این خوب بودنش من و زیادی
متعجب میکرد

مرسی حامی، بابت همه چی_

گیو, [9/22/2024 5:05 PM]

#گیوا

پارت782#

روی تخت دراز کشیده بودم و خیره بودم به لوستر
بالای سرم

امروز مراسم چهل مامان بود

بسکه سر مزارش اشک ریخته بودم چشمام می سوخت

دل‌تنگ گیسو بودم، کاش می‌تونستم الان کنار خودم
داشته باشمش دلی فعلا تحت مراقبت بود

دکتر گفته بود چند روز دیگه مرخصه

تموم این چهل روز هرروز به بیمارستان میرفتم و
برعکس روزای اول دیگه از لمس کردنش واهمه
نداشتم

هم بزرگ تر شده بود هم قشنگ تر

کُپ مامان بود بخصوص رنگ عسلی چشماش

ولی کشیدگی چشماش و لبای غنچه ایش به خودم رفته
بود

پوست رنگ و بینی هم به اون شاهرخ بیشرف

ازش خبر نداشتم، برامم مهم نبود الان کجاست همینکه
دیگه نبینمش برام کافی بود

فقط میموند حضانت گیسو که شاهرخ با وجود

شرایطش نمیتونست نگهش داره

خانواده‌شم که بعید بدونم اصلا گیسو رو قبول کنن

میخواستم حضانتش و بگیرم و خودم خواهرکم و بزرگ
کنم

تقه ای به در خورد
میدونستم حامی نیست، اون که در نمی زد
ولی با این وجود همچنان به سمت در سر نچرخوندم

گیوا دخترم؟_

صدای کبری بود، سر چرخوندم سمتش و منتظر
نگاهش کردم تا حرفش و بزنه

میدونم گفתי کسی مزاحمت نشه ولی یه خانومی دم _
دره اصرار داره که با تو حرف بزنه، هرچی گفتم حال

خانوم الان مساعد نیست حرفی داری به من بگو گوش
نداد گفت حتما باید با خودت حرف بزنی

!اخمی کردم، یعنی کی بود؟

:نشستم روی تخت و گفتم

نگفت کیه؟ _

نه والا _

باشه الان میام _

باشه ای گفت و اتاق و ترک کرد

از اتاق بیرون زدم
فقط سوگل اینجا پیشم مونده بود و بقیه مهمونا رفته
بودن
خونه تو سکوت فرو رفته بود

سوگل تو سالن نشسته بود، من و که دید بلند شد و
گفت:

چیشده گیوا چیزی لازم داری؟_

سر بالا انداختم

نه، یکی دم در باهام کار داره_

کیه؟_

نمیدونم، میرم ببینم کیه_

میخوای باهات پیام؟_

سر به نشونه ی نه بالا انداختم و از خونه زدم بیرون

[9/22/2024 5:05 PM], گِیو

گیوا#

پارت783#

یه زن هم سن و سال خودم بود
موهای بلوطی رنگ و آرایش غلیظ
اخمی کردم و نگاهی به سرتاپاش انداختم
این دیگه کی بود؟

گیوا درسته؟_

خودمم،ولی شما رو بجا نیاوردم_

برعکس منی که اخم داشتم اون کاملاً ریلکس و آروم
به نظر میرسید

میشه داخل حرف بزنیم؟ صحبتی دارم باهات، زیاد _
وقتت و نمیگیرم

نمیشناختمش ولی کنجکاو شده بودم تا بدونم کی هست
و چه حرفی باهام داره

بی حرف با دستم به داخل اشاره زدم
تشکری کرد و از کنارم گذشت و داخل شد

به گوشه ای از حیاط که آلاچیق سر بسته ای هم داشت
راهنمایش کردم

نمی شناختمش پس لزومی نداشت به داخل دعوتش کنم

اونم انگار قصد داشت باهام تنها صحبت کنه پس همون
آلاچیق بهترین گزینه بود

رو به روم نشست و دستاش و روی میز چوبی گرد
گذاشت و تو هم قفل کرد

یکم نگاهم کرد و لب زد

شبیه مادرتی، البته جز رنگ چشمت _

اخمی کردم، مادرم و از کجا می شناخت

!تو مادرم و از کجا میشناسی؟_

آهی کشید و لبهای رژ زده شو به داخل دهن فرو برد و
گفت:

من نیلوفرم، نیلوفر نصیری_

گیج تر شدم و لب زدم

میشه یکم بیشتر خودت و معرفی کنی، من واقعا گیج _
شدم

نه شما رو میشناسم نه می دونم ربط شما به من چیه و
مادرم و از کجا میشناسید

لبخند محوی زد و دندان های یک دست سفیدش و به
رخ کشید

من همسر شاهرخم، البته همسر صیغه ایش_

گیو, [9/22/2024 5:05 PM]

گیوا#

پارت784#

!شوکه نگاهش کردم

پس این دختر زن صیغه ای شاهرخ بود

:عصبانیتم دست خودم نبود، طعنه زدم

خب که چی؟ اومدی اینجا بگی زن شاهرخم؟_

دیر اومدی مادرم مرده اگه اومدی دعوا باید بگم دیره

بلند شدم که جدی گفت

بشین لطفاً

من هنوز حرفام و نردم

پوزخندی زدم

مثلاً چه حرفی با من داری؟_

اگه میخوای بدونی چرا مادرم با شاهرخ ازدواج کرد
باید بگم بدونی اصلا از وجود تو خبر نداشت

میدونم

جفت ابرو هام بالا پرید

میدونی؟! از کجا؟_

خودش بهم گفت_

کمی مکث کرد و نگاه دزدید

:سر پایین انداخت و با صدای ضعیفی گفت

خودِ مادرت بهم گفت_

مات موندم! این زن کی با مامان ملاقات کرده بود که
!در این باره باهم صحبت کرده بودن

دوباره نشستم و با اخم گفתי نگاهش کردم

تو کی با مادرم صحبت کردی؟_

سکوتش کلافه‌م کرد

کف دستم و محکم روی میز چوبی کوبیدم

حرف بزن دیگه، تو کی مادرم و دیدی؟_

ه همون روز، قبل از اون تصادف_

یکی انگار محکم به سرم ضربه زده باشه

سرم منگ شد و دستم لرزید

این دختر اونجا بود؟

من از ازدواج شاهرخ خبر نداشتم تا اینکه یه شب _
وقتی که

نفسی گرفت و ادامه داد

وقتی که شاهرخ پیشم بود گوشیش زنگ خورد، فقط _
حروف اول اسم و سیو کرده بود

کنجکاو شدم و جواب دادم

جواب دادم و دنیا دور سرم چرخید

یه زن اسم شاهرخ و برده بود، نتونستم حرفی بزنم و
قطع کردم

شاهرخ خواب بود، شماره رو برداشتم و فرداش باهاش
تماس گرفتم

اولش نخواست بیاد ولی وقتی گفتم راجب شاهرخه قبول
کرد ببینتم

گیو, [9/22/2024 5:10 PM]

#گیو۱

پارت 785#

انتظارِ یه زن همسن و سال خودم و داشتم، با دیدنِ
!مادرت شوکه شدم

نگاهم از شکمش کنده نمیشد

باورم نمیشد شاهرخ این همه مدت داشته بهم خیانت
!میکرده و بچه هم تو راه داره

بهش گفتم من زنِ صیغه ای شاهرخم، باورش نشد تا
که جلو چشمش زنگ زدم شاهرخ بیاد کافه ای که
بودیم

تا اومدنِ شاهرخ باهم کمی بحثمون شد

باور کن من نمی خواستم اون اتفاق واسه مادرت
بیوفته درکم کن یک شبه فهمیدم کسی که جونمم واسش
!میدم نه تنها زن داره حتی بچه هم داره

شاهرخ که اومد به سمتش حمله ور شدم و گفتم همه
چی و می دونم

!از زبون مادرت شنیدم که چند ساله با همن

دنیا دور سرم چرخید

شاهرخ همزمان با من با مادرتم رابطه داشت

بیشرف خوب بازیگری بود

یکی براش کم بود

چقدر حماقت کردم

بحثمون بالا گرفت، باور کن من خبر نداشتم مادرت

مشکل قلبی داره

اشک بود که از چشمم جاری بود

طفلی مامان

با صورتی خیس و نفسی تنگ شده گوش سپردم به
حرفاش

کاش الان شاهرخ اینجا بود تا گره ی دستام روی سینه
اش فرود می اومد
لعنتی پست فطرت

بین بحث و دعوا مون یک لحظه دیدم مادرت دستش و
روی قلبش گذاشت
شاهرخ ترسیده به سمتش دوید

من گیج و منگ بودم، نمی دونستم داستان چیه
مادرت و بغل کرد و به سمت ماشینش دوید
با ماشین خودم به دنبالشون رفتم ولی

زد زیر گریه

منم همراهیش کردم

میون گریه زجه زد

همش تقصیر من بود، اگه من بهش زنگ نمیزدم شاید _
اون زن الان زنده بود

شاهرخ و اتفاقی که براش افتاد اصلا برام مهم نیست
حتی کمشم هست ولی مادرت، بی گناه بود
اون که از ذات بدِ شاهرخ خبر نداشت
اونم مثل من فقط یه بازیچه بود

انقدر سرعتِ ماشینش بالا بود که نزدیک بود بزنه به
عابر پیاده

یه لحظه نفهمیدم چی شد فقط دیدم ماشین مقابل چشمام
چرخید و چرخید و محکم به جدول خورد

همه بپا شد، خیلی ترسیده بودم

خودم زنگ زدم اورژانس ولی بعدش نتونستم تحمل
کنم، برگشتم خونه و تا دو روز وحشت زده بودم

با کسی حرفی نزدم

تا که بعد فهمیدم مادرت فوت شده و شاهرخ هم
نخاعش به شدت آسیب دیده

گیو, [9/22/2024 5:10 PM]

گیو#

پارت786#

دیگه تحمل شنیدن حرفاش و نداشتم

بلند شدم و گفتم

برو از اینجا، خدا همتون و لعنت کنه _

هق زد

تو رو خدا من و ببخش، چند بار خواستم پیام باهات _
حرف بزنم ولی ترسیدم
من فقط یه احمق بودم که گول زبون چربِ شاهرخ و
خوردم
خدا خودش جوابش و بده، حتی فلجی هم براش کمه

سرم درد میکرد، تنم یخ بود
حالم اصلا خوش نبود
کاش ساکت میشد

اهمیتی به حرفاش ندادم

چیزایی که باید می‌شنیدم و شنیدم
فهمیدم مادرم چطور و چرا اون روز کنار شاهرخ بود
بیشتر از این گوش دادن به حرفاش فقط روانم و بهم
می‌ریخت

به اندازه ی کافی داغون بودم
هق هق کنان دویدم سمت خونه

سوگل دم در بود، انگار نگرانم شده بود
من و که گریون دید نگران صدام زد ولی من توانی
واسه گریه کردن نداشتم
دویدم سمت پله ها

الان فقط تنهایی میخواستم، شاید چند ساعت خواب
گرچه تو خواب هم دیگه آرامش نداشتم

درو از داخل قفل کردم و بی توجه به صدا زدن های
سوگل خودم و روی تخت پرت کردم

اشکام بند نمیومدن

مادرم، مادر بیچاره ی من بخاطر اون شاهرخ کثافت
زیر خروارها خاک بود

آخرش عشقش به شاهرخ جانش و گرفت
عمرش انقدر قد نداد دخترش و تو آغوشش بگیره و
واسه یبارم که شده عطر تنش و بو کنه

هق زدم و ملحفه رو چنگ زدم
خدا ازشون نگذره

انقدر اشک ریختم و واسه مادرم و دلتنگیم براش گریه
کردم که نفهمیدم چطور و کی خوابم برد

چشم که باز کردم ساعت نه شب بود
بی حال دستی به صورتم کشیدم و از تخت پایین اومدم

یعنی حامی اومده بود؟

از پله ها که پایین رفتم چشمم افتاد به سوگل

جلو تی وی روی سه نفره خوابش برده بود

طفلی این مدت همش حواسش به من بود و تنهام
نداشته بود

نگاهم و چرخوندم سمت آشپزخانه

کبری رفته بود ولی از قابلمه ای که رو گاز بود میشد
فهمید شام و آماده کرده و رفته

کنار سوگل روی مبل نشستم و آروم صداش زدم

گیو, [9/22/2024 5:10 PM]

#گیوا

پارت787#

چشمش و باز کرد و تا نگاهش بهم افتاد تند نشست
وگفت:

گیوا، خوبی؟ وای چرا در و قفل کردی مردم از _
دلواپسی تو می خوای منو سکت

بی هوا خودم و تو آغوشش پرت کردم و دستم و دور
تتش حلقه زدم

چونه مو روی شونهش گذاشتم و گفتم

چه خوبه که هستی سوگل، بدون تو من این مدت دق _
میکردم که

دستش دور تنم حلقه شد و گفت

خدانکنه قربونت برم، گیوا تو رو خدا یکم به خودت _
بیا، تو رو که تو این حال می بینما دلم غصه دار میشه
تو باید به خودت بیای و انقدر قوی باشی که بتونی
خواهرت و بزرگ کنی و بهش عشق بورزی

دیشب دیدم حامی پایین پله نشسته تو این هوای سرد،
داره سیگار می کشه

دلم سوخت براش، رفتم پیشش بهش گفتم چرا اینجا
نشستی سرده گفت جلو گیوا سعی میکنم خوب باشم که
ناراحت نشه ولی اینطور که غمزده و ساکت میبینمش
از درون داغون میشم

:سرم و پایین انداختم و با صدای ضعیفی گفتم

همتون و دارم اذیت میکنم نه؟ _

:تشر زد

این چه حرفیه! من این حرفارو نزدَم که اینطور _
برداشت کنی، من و حامی فقط نگران تو هستیم گیوا
فقط میخوایم حال دل تو خوب باشه

اصلا متوجه شدی حامی مدتیهِ تا دیر وقت شرکت
میمونه و وقتی هم که میاد خونه تو اتاق کارشه؟
چون طاقت نداره تو رو اینطوری غمگین ببینه، اذیت
میشه

تورو خدا به خودت بیا، حق داری عذا داری ولی دیگه
بسه

باور کن مادرتم دلش نمیخواد تورو غمگین ببینه
اصلا بخاطر من نه، بخاطر حامی هم که شده بخاطر دل
حامی از امشب سعی کن برگردی به روز های گذشته
از همین لباسای سیاه تنت شروع کن
چهل روز گذشت در بیار رخت سیاه و

خودم برات امروز یه دست لباس رنگ روشن خریدم
برم بیارمش؟ آره گیوا؟
بخاطر من تنش میزنی؟

سکوتم بهش جرات داد، لبخندی زد و قبل از اینکه
حرفی بزنم به سرعت ازم دور شد

[9/22/2024 5:10 PM], گیوا

گیوا#

پارت788#

بعد از چهل روز لباسای سیاه و از تن کنده بودم
به اصرار سوگل
سوگلی که با لبخند و چشمایی براق نگاهم میکرد

چقدر رنگ آبی بهت میاد! میگم یکمم آرایش کنی بد _
نیستا از رنگ پریدگی درمیای
این مدت بسکه درست و حسابی غذا نخوردی زیر
چشمات گود رفت

روی تخت نشستم و بی حوصله لب زدم

حوصله ندارم، همین لباس و هم بخاطر تو تن زدم _

پوفی کشید و کنارم نشست

باشه بابا بیخیال، الان باز می‌ره اون لباسای سیاه و _
تن میزنه

نگاهم و دوختم به ساعت
ده شب بود

چرا حامی نیومد؟_

نمیدونم، خب یه زنگ بزن بهش_
بیاد خیالم از تو راحت بشه برم خونه

به سمت گوشیم که روی کنسول بود رفتم و در جوابش
گفتم:

چرا بری خونه؟_

تا آخر که نمیتونم اینجا بمونم، حامی بیاد خیالم راحت_
بشه میرم

هرچند اونجا هم خونه ی توعه، باید سر فرصت راجب
خونه و اجاره

سوگل حرفت و ادامه بدی عصبی می‌شم_

واقعا خجالت نمی‌کشی بیانش می‌کنی؟

من که اونجا زندگی نمی‌کنم پس اون خونه تا هروقت که
بخوای مال توعه، اجاره و این حرفا رو هم دیگه پیش
من نزن

اولی گیوا اینجوری که همیشه_

خداروشکر دارم کار می‌کنم، همینطوری نشستم خونه
!مادرت حداقل بذار اجاره‌شو در ماه بهت بدم

چشم غره ای براش رفتم

من حرفم و یکبار زدم، همینکه اونجا هستی چراغ_
خونه ی مادرم روشنه برام بسه، الو حامی کجایی؟
دیر کردی نگرانت شدم، باشه مواظب خودت باش

تماس و قطع کردم و رو به سوگل که نگاهم میکرد
گفتم:

تو راه بود، داره میاد، بریم میز شام و آماده کنیم؟_
گرسنمه

دیدم که با همین حرف کوچیکم لبخند به لبش اومد
حق داشت

تموم این چهل روز و من اصلا پشت میز ننشستم
یا غذا نخوردم یا اگه خوردم خیلی کم اونم تو اتاق

حالا حق داشت خوشحال بشه

بی هوا پرید تو بغلم و ماچ گنده ای نشوند رو لپم

وای خدایا شکرت، خدایا شکرت_

بریم، بریم که کبری کدبانو برامون آب گوشت بار
گذاشته آدم انگشتشم باهاش میخوره

[9/22/2024 5:10 PM], گیو

گیوا#

پارت789#

با دیدن شماره ی گیوا نگران تماس و وصل کردم
بسکه این مدت تو خودش بود و کار به کارم نداشت
حالا با دیدن شماره اش دستپاچه شدم

!برعکس انتظارم نگرانم شده بود

همین نگرانی کوچکش لبخند به لبم آورد

پس بلاخره داشت به زندگی برمی گشت
خوشحال پاهام و بیشتر رو گاز فشردم تا هرچه زودتر
به خونه برم
چقدر دلتنگش بودم
دلتنگ آغوش و لمس تنش
آهی کشیدم

به خونه که رسیدم با کلید درو باز کردم و سرکی به
داخل کشیدم

صداشون از تو آشپزخونه میومد
خواب بودم یا بیدار؟

به سرعت کفشم و درآوردم و به سمت آشپزخونه رفتم

سوگل و گیوا پشت میز نشسته بودن و گیوا بعد مدت ها
لباس آبی رنگی به تن داشت که بی نهایت بهش میومد

سلام خسته نباشی، برو لباست و عوض کن بیا شام_

اصلا انگار صداش و نشنیدم
حتی یادم رفت جواب سلامش و بدم

سوگل که پقی زد زیر خنده به خودم اومدم

انگار ثواب کردم، ببین حامی من مجبورش کردم _
اون لباسارو از تنش دربیاره یکی جایزه طلبم

بخاطر حال گیوا و خوب شدنش جایزه که چیزی نبود
دنیا رو پاش میدادم

بهترین کارو کردی سوگل ازت ممنونم_

نزدیک رفتم و روی سر گیوا رو بوسیدم و با محبت
نگاهش کردم

خیلی خوشحالم از پیله ای که برای خودت درست _
کرده بودی بیرون اومدی
قبل از اینکه پیام خونه از خستگی نا نداشتم ولی الان با
دیدن تو خستگی برام معنایی نداره

لبخندی زد که دلم خواست همونجا جلو سوگل لباش و
محکم ببوسم ولی حیف که جاش نبود

عقب کشیدم و به هوای عوض کردن لباس از
آشپزخونه زدم بیرون

[9/22/2024 5:10 PM], گيو

#گيو۱

پارت 790#

بعد مدت ها دور هم نشستيم و شام خورديم

مي ديدم كه نگاه حامى مدام روى منه و با لبخند نگاهم
مي كنه

نگاهش برق داشت

سوگل هم خوشحال بود

بعد از شام نداشتم سوگل بره و خودم چاي دم كردم و
داخل سه استكان چاي ريختم و به همراه شكلات و قند
به سالن بردم

کنار حامی نشستم که بی مهابا دستش و دور تنم حلقه
زد و تنم و به تنش چسبوند

سوگل با خنده تای ابرویی بالا انداخت و گفت

اهم اهم مجرد نشسته ها_

حامی: مجرد از نوع ترشیدش، باید تو رو هم به یکی
غالب کنیم و لت کنی میای وسط تاختمون

برای اولین بار بعد مدت ها لبخندی زدم

سوگل غش غش خندید و دیوٹی نثار حامی کرد

مدت ها بود که رابطه شون صمیمی شده بود، درست
مثل خواهر و برادر

خوشحال بودم که حامی هم اندازه ی من سوگل و
دوست داره و متوجه ی قلب پاک سوگل شده

استکان چایمو برداشتم و قلوپی ازش خوردم که

راستی گیوا نگفتی اون زنه کی بود غروبی اومده _
بود؟

چای پرید تو گلوم و به سرفه افتادم

:حامی هول چند ضربه به کتفم زد و گفت

!خوبی؟ چت شد یهو_

کف دستم و روی قفسه ی سینه‌م گذاشتم و نفسی گرفتم

خ خوبم يه لحظه چای پريد تو گلوم_

:انگار سوگل بيخيال نميشد، چون باز پرسيد

چرا تا حرف اون زن و زدم هول شدي اون زن کی _
بود گیوا؟

بعد رفتنم که خیلی بهم ريختی

هر دو مچ گیرانه و کنجکاو نگاهشون و بهم دوختن

[9/22/2024 5:10 PM], گیو

#گیوا

پارت791#

یاد اون زن و حرفاش اخمام و درهم کرد

زنِ صیغه ای شاهرخ بود_

:سوگل هینی کشید و اخمای حامی درهم شد و گفت

!اومده بود اینجا چیکار؟_

قضیه ی ازدواج مادرم و شاهرخ و فهمیده بود، اون _
روزم مامان با این دختره قرار داشت و زنگ زدن
شاهرخ اومد و بینشون دعوا بالا گرفت و حال مامان بد
شد

صحبت درباره اش دوباره حالم و بد کرده بود

بغضم و به سختی قورت دادم و گفتم

من یکم حالم خوش نیست میرم بخوابم_

نگاهم و از صورتِ ناراحتشون گرفتم و از پله ها بالا
رفتم

با حرص پشت دستم و روی گونه های خیسم کشیدم و
زیر پتو خزیدم

من چطور میخوام با این روحیه ی داغون از یه طفل
معصوم نگهداری کنم؟

من حتی درباره ی بچه داری هیچ چیزی بلد نبودم
:چنگی به پتو زدم و بیصدا هق زدم

کاش بودی مامان، من و با این همه مسئولیت چرا _
تنها گذاشتی

میترسم میترسم از پیش برنیام

در که باز شد به سرعت چشم بستم
سوگل گفته بود سعی کن به زندگی برگردی و از همین
امشب شروع کنی ولی برام سخت بود
تا میومدم بهش فکر نکنم یچیزی من و میکشوند سمت
مامان و نبودش
هیچ وقت فکرش و نمی‌کردم تا این حد از مرگش
ناراحت بشم

تخت بالا و پایین شد و یطرف پتو کنار رفت

چشمام بسته بود ولی میشد حدس زد کنارم دراز کشیده

دستش دور تتم حلقه شد و بوسه اش روی گونه‌م
نشست

میدونم بیداری، دلم برات تنگ شده گیوا، دلم برای _
روزای گذشته تنگ شده

تو بگو برات چیکار کنم که بشی مثل قبل هوم؟
این حالت داره داغونم می‌کنه

نمیتونم اینطوری ببینمت و کاری نکنم
امشب که دیدم لباسه و عوض کردی و اومدی تو جمع
فکر کردم داره همه چی درست میشه ولی

آهی کشید و سکوت کرد

دلم به حالش سوخت، من حق نداشتم بخاطرخودم و
ناراحتیم حامی و ناراحت کنم
گناه اون چی بود

دستم و دور تنش حلقه کردم و سرم و بین گردنش فرو
بردم

[9/22/2024 5:10 PM], گيو

#گيو۱

پارت 792#

حامی؟_

جانِ دلم_

دلم ضعف رفت از جوابش و لبخند محوی کنج لبهام
نشست

چه خوب بود حامی و سوگل و داشتم

خیلی میترسم_

نوازش وار کف دستش و روی کمرم بالا و پایین کرد

از چی؟_

اینکه نتونم اونطور که باید از خواهرم مراقبت _
کنم، من هیچی بلد نیستم، اون خیلی کوچولو هست
چطور ازش مراقبت کنم؟

کاش مامان بود

:وسط دو ابروم و بوسید و گفت

نگران چیزی نباش خب؟ من هستم سوگل هست، تو _
تنها نیستی

ما کمکت میکنیم کنارتیم، تو فقط خوب باش، بخند برای
من همین کافیه با جون و دل کنارتم

!میشد این حرفارو شنید و ضعف نکرد؟

سر جلو کشیدم و لبهاش و شکار کردم
همراهیم کرد، طوری که میشد از بوسیدنش فهمید چقدر
دلتنگم بود

منم دلتنگش بودم، خیلی زیاد
شاید هردو به یه رابطه ی پر شور نیاز داشتیم برای
ترمیم کردنِ روح خسته‌مون

دستش که زیر لباسم رفت مخالفتی نکردم
هردو به این رابطه نیاز داشتیم

همزمان که لبام و می‌بوسید تلاش کرد تا لباسم و از تنم
خارج کنه

کمکش کردم لباس و از سرم بیرون کشید
شلوارم و هم پایین کشید و گوشه ای انداخت
لباسای خودشم درآورد و پایین تخت انداخت

کمی لرزم شد که در آغوشم کشید و گرمای تنش و به
تنم چسبوند

سردته؟_

یهو که لخت شدم یکم سرمام گرفت_

همون طور لخت کنارم به پهلویم کشید و پتو رو
کشید روی تنمون

الان خودم تت و گرم میکنم_

دستش و سر داد داخل شورتم و بایه فشار کوچولو
پاهام و از هم باز کرد تا راحت تر بهم تسلط داشته
باشه

بعد چهل روز تازه با همین لمس کوچیک فهمیدم که
چقدر به خودش و وجودش و لمسش نیاز داشتم

ناله ام جری ترش کرد و حرکت دستاش تند تر شد
جیغ پر لذتی کشیدم و چنگم و لای موهایش فرو بردم

دلم میخواست برای لحظاتی فراموش کنم روزای تلخی
و که بهم گذشت و

[9/22/2024 5:10 PM], گيو

#گيو

پارت 793#

همراه حامی به بخش مراقب های نوزادان رفتیم
پرستاری که تموم این مدت دیده بودمش با دیدنم
لبخندی زد و گفت:

واسه دیدنِ خواهرت اومدی؟_

!این دیگه چه سوالی بود؟

!ن پ واسه دیدن تو اومدم

اره امروز قراره مرخص بشه_

نگاهش متعجب شد و گفت

ولی خواهرت که همین یک ساعت پیش مرخص شد _

انگار با حرفش یه پارچ آب سرد ریخته باشن روم

نفسم بند اومد و وحشت زده نگاه حامی کردم

نگاه اونم دست کمی از من نداشت

وحشت زده رو به پرستار گفتم

یعنی چی! چطور مرخص شده کی مرخصش کرد؟! با _
اجازه ی کی

عزیزم برگه ی ترخیص و پدرش امضا زد، ما که _
نمی‌تونیم دخالت کنیم ولی اون بچه پدرشه

زانو هام تا شد و اگه حامی نبود و زیر بغلم و نمی گرفت
الان روی زمین پهن بودم

زدم زیر گریه

حامی حامی خواهرم وای خدا _
!اون شاه رخ بیشرف چطور با اون حالش اینکارو کرد
حتی تو این حالشم ادم همیشه پست فطرت
وای گیسووو خواهری

حالم اصلا خوش نبود، یچیزی روی سینه ام سنگینی
می کرد
نگران گیسو بودم

پرستار که هنوز اونجا ایستاده بود و حرفام و شنیده
بود گفت:

یه خانومی کنارش بود، حدس زدم مادرش باشه_

شوکه تر از قبل شدم
!حالا که مامان نبود سرو کله ی مادرش پیدا شده بود

:حامی کمک کرد روی صندلی بشینم و گفت

برم برات آبمیوه ای چیزی بگیرم ؟ رنگت پریده_

:دستش و گرفتم و گریون گفتم

نه حامی، من الان فقط گیسو رو می‌خوام_
اون امانتِ مادرمه

[9/22/2024 5:10 PM], گِیو

گیوا#

پارت 794#

نوچی کرد و کلافه چنگی به موهاش زد

زیر لب چیزی گفت که متوجه نشدم ولی میشد حدس زد
که به شاهرخ فحش داده

گوشیش و از جیب شلوارش بیرون آورد و شماره ای
گرفت

به کی زنگ میزنی؟_

به همون زن صیغه ای شاهرخ_

اخمی کردم

به اون چرا؟_

ما که آدرس خونه ی پدر شاهرخ و نمیدونیم، شاید_
این زنه بدونه

سکوت کردم و دیگه حرفی نزد
خدا کنه بدونه خداکنه

الو؟ سلام نیلوفر خانوم؟_

سراپا گوش شدم و به حامی زل زدم

ببخشید مزاحم شدم راجب شاهرخ سوالی داشتم _
ازتون، من حامی ام شوهر گیوا همونی که بله بله
درسته

نمی دونم اون زن چی گفت که حامی در جوابش گفت

نه راجب اون قضیه نیست می دونم دیگه ربطی به _
شما نداره، من فقط یه آدرس ازتون میخوام
شما آدرس خونه ی پدر شاهرخ و دارید؟
لطفاً خانوم، خیلی مهمه

کلافه دستی به صورتم کشیدم، کاش آدرس و بده، دارم
از شدت نگرانی و اضطراب پس میوفتم

بله خیلی ممنون میشم برام لوکیشن و به همین _
شماره پیامک کنید

خوشحال نگاه حامی کردم که به روم لبخندی پاشید

تماس و قطع کرد و رو بهم گفت

پاشو بریم، الان لوکیشن و میفرسته _

نفهمیدم چطور به دنبالش پا تند کردم و سوار ماشین
شدیم

هر طور شده امروز باید گیسو رو از اون خونه
می کشیدم بیرون

فاصله ی بیمارستان تا آدرسی که داده بود کمی دور
بود

یک ساعتی راه بود ولی مهم نبود
الان برام فقط گیسو مهم بود
خواهرکم

[9/22/2024 5:10 PM], گیو

گیوا#

پارت795#

ماشین و جلو درب کرم رنگی خاموش کرد و رو بهم
گفت:

انگار اینجاست، پیاده شو_

از ماشین پیاده شدم و به همراه حامی به سمت در
رفتیم

نگران بودم، دست خودم نبود ولی دلم شور میزد

حامی که تعلم و دید زنگ و فشرد

چند لحظه که موندیم وقتی دیدیم کسی جواب نمیده
حامی ضربه ای به در زد

انگار تو حیاط بودن و صدای آیفون و نمیشنیدن
چون یه صدایی از داخل میومد

حدسمون درست بود
چند لحظه بعد زنی گفت

کيه؟ اومدم اومدم_

صدای لخ لخ دمپایه ای و شنیدم و چند دقیقه بعد در باز
شد و من تو همون نگاه اول تونستم مادرِ شاهرخ و
تشخیص بدم

انگار اونم من و شناخت که ابرو درهم کشید و به تندی
گفت:

!چیه چیکار دارین؟_

اومدم سراغ خواهرم_

تای ابرویی بالا داد و خندید

!نبابا! بفرما تو دم در بده، چایی چیزی مهمون باشید_

حوصله ی حرفای مزخرفش و نداشتم

:غریدم

**ببین من و، تا خواهرم و نگیرم هیجا نمیرم برو _
بیارش**

دست به کمر زد و تابی به گردنش داد

**وای خیلی ترسیدم! اون خواهری که داری ازش _
حرف میزنی نوه ی منه، حضانت بچه با پدرشه، نه
خواهر! حالا هری**

خواستم سمتش حمله ور بشم که حامی مانع شد و رو
به زن گفت

بین خانوم ما برای دعوا نیومدیم، حضانت و این _
حرفا رو هم دادگاه تشخیص میده کی صلاحیت نگره
داری بچه رو داره چون با وجود شرایط پسر تون دادگاه
بچه رو بهش نمیده

پسرم فلج شده ما که نشدیم! خودم از نوهم مراقبت _
میکنم

بله مراقبت می کنید ولی اینم باید در نظر بگیرید _
شوهرتون با یه حقوق بخور نمیر چطور میخواد خرج
اون بچه رو بده؟

پسرتونم که نمیتونه کار کنه

انگار یه دختر دانشجو هم دارید پس خرجتون خیلی
بالاست

بهتره کوتاه بیاید، الان اینجا نه جای لج و لجبازی
هست نه دعوا! پای آینده ی اون بچه وسطه

گیو, [9/22/2024 5:10 PM]

#گیوا

پارت 796#

سکوت زن حامی و وادار کرد تا حرفش و ادامه بده

من براتون یه پیشنهاد دارم، اگه قبول کنید اینطور هم _
برای اون بچه خوبه هم به نفع خودتونه

اخمی کرد:

!چه پیشنهادی؟_

پول در ازای بچه، بهتون پول زیادی میدم، زندگیتون _
تامین میشه

هم میتونی خرج دانشگاه دختری و بدی هم اگه درمانی
باشه پسر و مداوا کنی
این پول و فقط بخاطر اون بچه حاضرم پرداخت کنم

هم من متعجب شدم هم اون زن

دیدم که برقی افتاد تو نگاه زن
زن دندون گردنی بود از اول هم انگار هدفش پول بود

کمی فکر کرد و گفت

چقدر؟ بابت بچه چقدر حاضری سر کیسه رو شل _
کنی؟

نمی‌خواستم این عوضیا بخاطر من از حامی سواستفاده
کنن

بازوی حامی و گرفتم و اسمش و صدا زدم

نگاهش کرد و لبخندی به روم پاشید

حامی داری چیکار میکنی؟ چرا میخوای بهشون پول _
بدی اینا بیشرفن، دو روز دیگه باز میان میگن پول

لبخندش آرامش بخش بود

:آروم پیچ زد

نگران نباش حواسم هست تو فقط بهم اعتماد کن_

سکوت کردم و سری تکون دادم

:دوباره برگشت سمت مادرِ شاهرخ و گفت

بابت اینکه حضانت و بی جون و چرا به ما بدی و _
همین امشب هم گیسو پیش خواهرش برگرده حاضرم
بهم ۵۰۰ میلیون بدم

دهانم از مبلغی که حامی گفت باز موند ولی انگار این
مبلغ برای اون زن کم بود چرا که خندید و گفت

۵۰۰؟! کمه با هالو طرفی؟ تو با این همه دک و پز _
!همینقدر سر کیسه رو شل میکنی؟

جا حامی من تشر زدم

خجالت نمیکشی؟ به تو هم میگن مادر بزرگ! زنیکه _
ی

بازم حامی مانع شد و آروم پیچ زد

نکن گیوا، پشیمونش نکن، بذار ببینم حرفش چیه _

خب پیشنهادی خودتون چیه؟ _

یک میلیارد، یه قرون کمتر باشه قبول نمیکنم _

[9/22/2024 5:10 PM], گیو

گیوا#

پارت 797#

دهانم از این همه پرویی زن باز موند اما حامی خیلی
:خونسرد گفت

باشه، قبول_

زنگ میزنم وکیلیم بیاد اون کارارو قانونی انجام میدہ
کہ یہ یوقت پول و گرفتہ دبه نکنی، راضی کردن
پسرتہ با خودت

نگاہم پی لبخند روی لب زن و نگاہ براقش بود

!چقدر عوضی بود کہ داشت نودشو می فروخت
!حالا میفہم ذات شاہرخ بہ کی رفتہ

به مادرِ سلیطه‌ش

حامی نزدیکم شد و دستش و دو طرف بازوم گذاشت

ازش خجالت می‌کشیدم

!بخاطر من همچین کاری کرده بود، پول کمی نبود

برات یه تاکسی میگیرم برگرد خونه باشه؟_

نگاهم ترسیده شد

چرا؟! مگه قرار نشد گیسو با من بیاد! من امشب _
نمیذارم خواهرم پیش این عوضیای پول پرست باشه
حامی

:با آرامش گفت

منم نگفتم که شب و قراره اینجا بمونه _

من بهت یه قول دادم پاش هم هستم

تا وکیلیم بیاد و یسری کارای قانونیش انجام بشه زمان
می بره

می خوام ازش امضا بگیرم و سفته هم امضا می کنه که
تو دادگاه دبه نکنه وگرنه بیچارهش میکنم

نمیشه منم بمونم؟ _

گیوا به زور سرپایی، رنگ به رو نداری برو خونه _
یکم استراحت کن که شب جون داشته باشی شب
بیداری کنی

بچه های کوچیک معمولاً یکم بد خوابن شبها

حق داشت، باید انرژی داشته باشم واسه رسیدگی به
خواهرم

باشه ای گفتم و حامی برام اسنپ گرفت

چند دقیقه بعد ماشین اومد و من با وجود دل بیقرارم،
به حامی اعتماد کردم و سوار ماشین شدم

میخواستم اتاق سابق خودم و برای گیسو آماده کنم
هرچند هنوز زود بود تنها تو اتاق بخوابه می‌ترسیدم
شب طوریش بشه ولی ذوق و هیجان داشتم که اون
اتاق و تبدیل کنم به اتاق بچه
یه اتاق صورتی پر از عروسک های گوگولی و قشنگ

از تصویرش لبخندی زدم

[9/22/2024 5:10 PM], گيو

#گيو

پارت 798#

امدام نگاهم پي ساعت بود، پس كجا مونده بودن

از شدت استرس مدام ميرفتم توالت

كبري سعي داشت ارومم كنه ولي مگه ميتونستم؟
به حامی اعتماد داشتم ولي اين نگرانيم دست خودم نبود

با صدای ماشین از جا پریدم و به سمت در پرواز کردم

دیدمش، لای پتوی صورتی رنگی پیچیده بودتش، تو
بغل حامی بود

اشکام از شدت خوشحالی سرازیر شد و نفهمیدم چطور
سمتشون دویدم

گیسو رو از بغل حامی گرفتم و آروم صورت نرم و
لطیفش و بوسیدم و عطر تنش و بو کشیدم

خدایا شکرت، شکرت وای حامی خیلی ازت ممنونم، _
خواهرم و برام آوردی

گفتم که بهم اعتماد کن _

میون گریه خندیدم

:حامی دستش و دور تنم حلقه زد و زیر گوشم گفت

مامان شدن خیلی بهت میداد، الان دلم میخواد یه _
لقمه‌ت کنم

بعد مدت ها از ته دل خندیدم

کبری برامون اسپند دود کرد و کلی قربون صدقه ی
گیسو رفت

با حامی به اتاق خودمون رفتیم و گیسو رو گذاشتم
روی تخت و گفتم

این بچه درست و حسابی لباس نداره حامی، مامان _
میخواست تازه براش خرید کنه که فرصت نشد

آهی کشیدم

تخت لازم داره، لباس، وای راستی گرسنه نیست؟ من _
!چیکار کنم الان؟ شیر خشک نخریدیم

دستم و گرفت و من و لبه ی تخت نشوند

:کنارم نشست و گفت

یکم آروم خانومم، اینجوری که نمیشه، میخوای با _
استرس بزرگش کنی؟

اول خودت باید آرامش داشته باشی تا به این بچه هم
ارامشت و منتقل کنی

من سر راه شیر خشک و پستونک و شیشه شیر
گرفتم، حتی پوشک

فردا هم باهم میریم به سلیقه ی خودت هرچی میخوای
بخر باشه؟

من کنارتم از چیزی نترس

کمی خیالم راحت شد و خودم و تو بغلش انداختم

گیو, [9/22/2024 5:10 PM]

#گیوا

پارت 799#

با صدای نق نق های گیسو از تو آغوش حامی بیرون
:اومدم و گفتم

انگار گرسنه‌ست _

نگاهش کردم، فسقلی داشت انگشت شصتش و میک
میزد

انقدر بامزه بود که دلم ضعف رفت و لبخندی زدم

حالا چطور بهش شیر بدم؟ منکه بلد نیستم_

روش دستوری چیزی داره لابد، نشد زنگ میزنم _
زنداداشم شاید اون بهتر بدونه

باشه ای گفتم و از بین ساکی که حامی آورده بود شیر
خشک و شیشه شیرش و برداشتم

حامی کنار گیسو موند و منم از پله ها رفتم پایین تا
ببینم میتونم براش شیر درست کنم یا نه

کبری تو آشپزخونه نبود

قوٹی شیر خشک و برداشتم و نگاهی بهش انداختم

خب اینجا نوشته هر سی میل یک پیمانه_

خود شیشه شیرش مشخص کرده بود و تا صدو پنجاه
میلی لیتر اندازه داشت

شیشه شیر و اول با آب جوش شستم و بعد تا صدو
بیست تا از آب جوش پر کردم

درب شیرو باز کردم و خواستم با پیمانه شیر خشک
بردارم که کبری وارد آشپزخونه شد و با دیدن من گفت

داری شیر میگیری؟_

اره گفتم فعلا ۱۲۰ میل آب بریزم چهار پیمانه شیر، _
ببینم فسقل خانومی تا چقدر اشتها داره، اگه سیر نشد
بازم براش شیر درست کنم

لبخندی زد و نگاهش و به شیشه شیر تو دستم داد و
گفت:

میخوای بریزی تو آب جوش؟ _

متعجب نگاهش کردم

اره دیگه، بعد زیر شیر آب سرد میگیرم تا کمی خنک _
بشه

خندید و شیشه شیر و از دستم گرفت

اینجوری که اون طفلی اذیت میشه و حتی ممکنه نفخ _
اکنه

بده من یادت بدم، دخترم که زایمان کرده بود چند بار
دیدم چیکار می‌کنه از اون یاد گرفتم
آخه شیرش کفاف نمی‌داد در کنار شیر مادر شیر خشک
هم بهش میداد

:آب داخل شیشه شیر و خالی کرد و گفت

من همیشه آب و جوش میارم و میذارم یخچال خنک _
بشه، عاده دیگه مونده برام، اینجوری بهترم هست
توهم آب جوش و بذار بیرون خنک بشه هر بار که
خواستی شیر بگیری براش یکم آب داغ بریز تو آب
سرد میشه ولرم

کارتم راحت تر میشه دخترم، تا کی زیر آب سرد بگیری
اووو بچه ضعف می‌کنه

کمی از آب خنک داخل شیشه شیر ریخت و باقیش و با
آب داغ پر کرد

آب و روی پشت دستش ریخت و از ولرمیش که مطمئن
شد چهار پیمانه شیر خشک بهش اضافه کرد و خوب
تکونش داد و به سمتم گرفت

بیا دخترم اینم شیرش_

تشکری کردم و شیشه شیرو ازش گرفتم

گیو, [9/22/2024 5:10 PM]

گیوا#

پارت800#

صدای گریه ی گیسو باعث شد پا تند کنم سمت اتاق

حامی تو بغلش گرفته بودتش و سعی داشت با تکون
دادنش آرومش کنه

:همینکه منو دید گفت

کجا موندی پس گیوا، بدو شیرش بده طفلی ضعف کرد_

نشستم روی تخت و حامی با دقت گیسو رو گذاشت بغلم

طفلی خواهرکم همینکه سر شیشه شیرو حس کرد تند
شروع کرد به خوردن

نفسم و آسوده رها کردم و نگاه حامی کردم

بچه داری هم سخته ها، از استرس گوشت تنم آب شد_

تو گلو خندید و گفت

قربون گوشت تننت، چه باحال شیر میخوره گیوا نه؟_

نگاه به شیر خوردنش کردم و لبخندی زدم

اره تند تند میخوره، چشماشم هرازگاهی باز می‌کنه _
منو نگاه می‌کنه

با لبخند عمیقی محومون شد

حالا که فکر میکردم حق با حامی بود
حضور یه بچه بینمون همچین هم چیز وحشتناکی نیست

تا همین چند وقت پیش بهش میگفتم دلم نمی‌خواد به
زودی بچه دار بشیم و دلم میخواد کمی بیشتر با هم
وقت بگذرونیم، و حالا یه فسقلی بینمون بود
هرچند سخت ولی مواظبت ازش برام لذت بخش بود

گیسو که خوابید آروم گذاشتمش روی تخت و پتوش و
کشیدم روش

حامی این بچه یوقت وسط شب از تخت نیوفته پایین؟_

هنوز کوچولو عه نمیتونه خودش و حرکت بده ولی _
محض احتیاط کنارش و بالشت بذار

اینجوری که جا واسه هر سه نفرمون نیست _

به کانایه ی کنج اتاق اشاره زد و خندید

چه میشه کرد امشب جای من اونجاست تا فردا واسه _
این خوشگل خانوم تخت بخریم
تختش و میداریم کنار تخت خودمون محافظ هم داره
خیالت راحت میشه

روی کانایه که کمرت درد میگیره _

یه پتو از داخل کمد برداشت و روی کانایه دراز کشید

خنده دار بود، لنگای درازش از کانایه بیرون زده بود
!چطوری میخواست اونجا بخوابه

فعلا یه امشب و باید یجوری سر کرد، تو نگران من _
نباش بگیر بخواب خسته ای

شب بخیری زمزمه کردم و کنار گیسو دراز کشیدم
فقط امیدوار بودم وسط خواب دست و پام سمت بچه
پرت نشه و اذیتش نکنم
هرچند من بد خواب نبودم

گیو, [9/22/2024 5:11 PM]

#گیوا

پارت 801#

با صدای گریه ی بلندِ گیسو وحشت زده از خواب بیدار
شدم

خواب آلود بودم و کمی گیج خواب
ساعت سه نصف شب بود

بچه رو بغل کردم و آروم تکونش دادم، انگار گرسنه بود، حالا چیکار میکردم؟

همزمان که با بغل گرفتن بچه نمیتونستم شیر درست کنم

دست خودم نبود تا عادت کنم و قلق بچه داری و بغل کردنش دستم بیاد زمان میبرد

چیشده گرسنش؟_

حامی بود که خواب آلود اینو پرسید

خوشحال از اینکه بیدار شده گیسو رو تو بغلش گذاشتم
و گفتم

حامی چند لحظه گیسو رو نگه دار من برم شیر _
درست کنم براش

خواب آلود فقط سر تکون داد

به سرعت به آشپزخونه رفتم و براش شیر درست کردم
چه خوب بود که کبری برام آب سرد جوشیده کنار
گذاشته بود وگرنه تا من بخوام شیرو سرد کنم که بچه
تلف بود

حینی که شیشه شیرو تکون میدادم تند از پله ها بالا
رفتم

گیسو همچنان گریه میکرد و سرش و به چپ و راست
تکون میداد

از تو بغل حامی گرفتمش و مشغول شیر دادن بهش
شدم

!شیر و خورد ولی بازم ناآروم بود

دیگه نزدیک بود بزنم زیر گریه

بق کرده نگاهِ حامی کردم

چرا آروم نمیشه نکنه دل درد داره هان؟_

:چنگی لای موهاش زد و گفت

شاید جاش کثیفه به نگاه بنداز_

از دست خودم و این گیج بازیام کفری شدم
با این بی عرضگی میخواستم بچه رو بزرگ کنم؟؟

روی تخت گذاشتمش و پوشکش و باز کردم
کثیف کاری کرده بود
وارفته نگاه حامی کردم

کثیف کرده حالا چیکار کنم حامی؟ _

روی کاناپه دراز کشید و خونسرد گفت

خب ببر بشورش دیگه، جان من گیوا آرومش کن من _
یکم دیگه بخوابم صبح زود باید برم شرکت

با استرس نگاه گیسو کردم
من حتی بلد نبودم درست و حسابی بغلش کنم چطور
!میشستمش؟

!اگه از دستم سر میخورد و میوفتاد چی

دست خودم نبود که زدم زیر گریه

گیو, [9/22/2024 5:11 PM]

#گیوا

پارت 802#

با صدای گریه ی من گریه ی گیسو هم اوج گرفت

حامی هول و دستپاچه بلند شد و به سمتم اومد

!چرا گریه میکنی؟_

من میترسم حامی، اگه از دستم سر بخوره چی؟ من _

نمی تونم نمی تونم

من بلد نیستم

پوفی کشید و خودش گیسو رو بغل کرد و به سمت
سرویس رفت

اشکم بند نمیومد، کاش یکی بود تا کمک میکرد
مگه من چند بار بچه بزرگ کرده بودم یا بچه کوچیک
دیده بودم که حالا بتونم بدون هیچ ترسی از پشش
بربیام

حامی گیسو بغل از سرویس بیرون اومد و وقتی دید
:هنوز دارم گریه میکنم گفت

بسه گیوا به خودت بیا، تو باید خودت و جمع کنی تا _
بتونی این بچه رو ترو خشک کنی
با گریه کردن تو فقط این بچه اذیت میشه
به این فکر کن نه من خونه باشم نه کبری، میخوای
چیکار کنی دو نفری گریه کنید؟

شستمش، بیا پوشکش کن بچه سردش شد

حق با حامی بود، باید جا گریه خودم و جمع و جور
میکردم

باید قوی باشم و بتونم از پشش بر پیام

پوشک گرفتن بلد نبودم ولی سعی کردم یجوری
پوشکش کنم

هرچند همونم کلی زمان برد و دلم میخواست باز بزنم
زیر گریه ولی خودم و کنترل کردم
فردا باید از کبری بخوام کمک کنه و بهم یاد بده چطور
اینجور مواقع دست و پام و گم نکنم

بلاخره گیسو خوابش برد و اجاره داد منم نفسی بگیرم

بلاخره خوابید، مرسی حامی، من خیلی دست و پا _
جلفتیم

بغلم کرد و سرم و بوسید

یاد میگیری نگران نباش، همه که از شکم مادر این _
چیزا رو بلد نیستن
!تو از کجا بلد باشی آخه

یه روزه بدون هیچ کمکی شدی مادر
من هستم کمکت میکنم، کبری هست، اصلا لازم باشه
مدتی براش پرستار میگیرم تا کمک حالت باشه ناراحت
نباش باشه؟

قطره اشکی از چشمم چکید
البته اینبار از سر ذوق
از سر محبت بیش از حد حامی

درسته بعضی وقتا ناراحتم میکرد ولی بعدش مثل این
روزا جبران میکرد
آدمی بود دیگه نمیشد از یکی همیشه انتظار خوب بودن
داشت

پسر پیغمبر که نبود، اونم آدم بود
ولی مهم این بود خوبیش انقدر زیاد بود که میشد بدی
هاش و فراموش کرد

گیو, [9/22/2024 5:11 PM]

#گیوا

پارت 803#

گوشی و بین گوش و گردنم فیکس کردم و همزمان که
گیسو رو تکون میدادم تا بخوابه جواب سوگل و دادم

از بی خوابی هلاکم سوگی، تا صبح چند بار بیدار شدم _
شیرش دادم الان هم نمیخواه

خندید و گفت

مگه همین بچه حرفت باشه، حامی کجاست؟ رفت _
شرکت؟

یاد حامی و چشمای پف کردهش خنده به لبم آورد

آره رفت ولی طفلی چشماش به زور باز میشد _

ولی خدایی دمش گرم گیوا، قدرش و بدون، کدوم _
مردی حاضره واسه بچه ی یکی دیگه پدری کنه؟ اونم
بچه ای از خون شاهرخ

درسته خواهرته و برات عزیزه ولی خب حامی خیلی
مرده که هم بچه رو قبول کرد هم همه جوره داره
حمایت می‌کنه

حق با سوگل بود، حامی همه جوره سر این جریان
پشتم بود و حتی یکبار هم مخالفتی نکرد و با جون و
دل کمک کرد

بعضی وقتا با خودم میگم حامی پاداش کدوم کار _
!خوبمه

دیروز بخاطر گیسو حاضر شد یک میلیارد به اون
زنیکه بده

لحنش متعجب شد

!کدوم زن؟ _

مادرِ شاه‌رخ، نشد دیگه باهات حرف بزnm کجایی _
سالنّی؟ پاشو بیا برات تعریف کنم

تو راه خونم الان میام _

باشه ای گفتم و تماس و قطع کردم

نگاهم به صورت مظلوم گیسو افتاد
خوابش برده بود

آروم سر خم کردم و گونه ی نرم و لطیفش و بوسیدم
این بچه گناهی نداشت که مادرش فوت کرده بود و
پدرش یه عوضی بود و مادر بزرگش اون و به پول
فروخته بود

این بچه مظلوم بود و پاک، وقتی به گیسو نگاه میکردم
یاد خودم میوفتادم

منی که مادر داشتم ولی انگار نداشتم و کسی پشتم
نبود، جز حامی که اگه نبود الان حتی نمی خواستم
بهش فکر کنم که چه آینده ای داشتم
برای همین بود که تموم سعیمو داشتم میکردم تا گیسو
نشه گیوای دوم
دلم میخواست همیشه لبخند رو لبهای قشنگش باشه

غروب قرار بود به همراه حامی بریم براش خرید

تو سالن روی فرش تشکش و پهن کردم و آروم
همونجا کنار مبل خوابوندمش و پتوش و کشیدم روش
تی وی و روشن کردم و تا اومدن سوگل خودم و
سرگرم فیلم کردم

گیو, [9/22/2024 5:15 PM]

گیوا#

پارت804#

با حامی به فروشگاه بزرگی که سیسمونی بود رفتیم تا
برای گیسو خرید کنیم
گیسو رو به کبری و سوگل سپرده بودم

انقدر ذوق داشتم و هیجان زده بودم که نمی دونستم از
کجا شروع کنم یا حتی چی بخرم

دختری نزدیک شد و با روی خوش گفت

عزیزم کمک میخوای؟_

از خدا خواسته رو بهش گفتم

راستش میخواستم هرچیزی که واسه یه نوزاد دختر _
لازم هست و بخرم
تخت، کمد، لباس، کالسکه و

لبخندی به منظور فهمیدن زد و به سمت پله های ته
فروشگاه اشاره زد

پس لطفا همراه بیاین اول بریم طبقه ی بالا تخت و _
کمدتون و انتخاب کنید بعد بریم سراغ بقیه ی چیزا

به همراه حامی به دنبال دختر رفتیم

با دیدن اون همه تخت و کمد به وجد اومدم

!وای حامی اینجارو، چه کیوتن_

با لبخند محوی نگاهم کرد و گفت

انتخابش با خودت من والا نمی‌دونم کدوم و انتخاب _
کنم

بلافاصله روی صندلی که اونجا بود نشست

وا! یعنی نظر نمیدی؟ _

به دختری که کنارم ایستاده بود اشاره زد و گفت

تو با این خانوم انتخاب کنید نظر نهایی و میدم خوبه؟ _
تو سلیقه‌ات شکی نیست می‌دونم یه چیز قشنگ انتخاب
می‌کنی مثل من

از این همه خودشیفتگیش خنده ام گرفت و خودشیفته
ای نثارش کردم

کارم زیاد بود و گیسو خونه بود و با وجود سوگل و
کبری نگرانش بودم

پس معطل نکردم و به سمت تخت و کمد رفتم تا هرچه
زودتر انتخاب کنم و به خونه بریم

تخت، کمد، کالسکه، ساک، ست چند تکه ی لباس، انواع
لباس های گرم زمستونی، جغجغه، هرچیزی که فکر
میکردم لازم هست و خریدم

هرچند با شنیدن قیمت مغزم سوت کشید

ته حسابم یکم موجودی داشتم ولی میدونستم اگه
حرفش و پیش بکشم و بخوام به حامی پول بدم حسابی
از دستم دلخور میشه

پس بیخیال شدم و ازش بابت خریدایی که برای گیسو
کرده بود تشکر کردم

همه ی چیزایی که خریده بودیم و آدرس دادیم تا به
خونه بیارن و از فروشگاه خارج شدیم

گیو, [9/22/2024 5:15 PM]

گیوا#

پارت 805#

:از مرکز خرید که زدیم بیرون حامی رو بهم گفت

بریم شام بخوریم بعد بریم خونه؟_

دلم میخواست هرچه زودتر برم پیش گیسو ولی از
طرفی این حق و به خودم نمی‌دادم که حامی و
زندگیمون و هم نادیده بگیرم

باید در کنار خواهر بودن برای گیسو، برای حامی هم
زن باشم و زنانگی کنم

پس پیشنهادش و قبول کردم و با هم به کبابی رفتیم
حامی هوس کباب کرده بود

برعکس دفعات قبل که من و یه جای لوکس و تجملاتی
میبرد اینبار به یه کبابی کوچیک برد

یه مغازه ی کوچیک با چند تا میز و صندلی

کوچیک بود ولی تمیز

سفارش گوشت و جگر داد و برگشت کنارم

اینجا رو یکی از بچه ها تعریفش و زیاد میکرد گفتم _
باهم یبار بیایم امتحان کنیم

اره پیشنهاد خوبی بود همش که همیشه رفت _
رستوران و فست فود

اصلا من اینجور جاها راحت ترم حس و حال بهتری
داره

پس از این به بعد بیشتر میایم اینجا _

برعکس انتظارم حسابی گرسنه ام بود و با اشتهای شامم
و خوردم

کمی هم برای کبری و سوگل گرفتیم و از صاحب کبابی
خواستیم برامون داخل ظرفی بریزه تا با خودمون ببریم

به خونه که رسیدیم با دیدن خریدامون که آقا احمد
داشت داخل سالن یکی یکی میبردشون نیشم شل شد و
ذوق زده به سمتشون رفتم

همه رو فرستاده بودن و دل تو دلم نبود هرچه زودتر
اتاقش و آماده کنم

قبلش باید دیوار های اتاق و رنگ میزدم

صورتی مات و سفید بنظرم قشنگ میشد
تخت و کمدش هم سفید بود

حامی ظرف کباب و به دست سوگل داد و ازشون
خواست تا داغه بخورن و خودش بقیه ی وسایل و به
اتاقی که قرار بود بشه اتاق گیسو برد
جز تخت و کمد که قرار شد با آقا احمد دوتایی ببرنش
بالا

بخاطر پله ها تنهایی کمی سخت میشد

[9/22/2024 5:15 PM], گئو

#گئو۱

پارت 806#

روی سنگ قبر مامان آب ریختم و با بغضی که داشت
خفهم میکرد گفتم

مامان دخترت و برات آوردم، ببینش چه نازه! دو _
ماهش شده

تا امروز نیاوردمش پیشت چون میخواستم با خبر
خوش پیام

دیروز دادگاه حضانت گیسو رو به من داد مامان

اگه بدونی چقدر خوشحال شدم از خوشحالی اشک
میریختم

چطور شد که خانواده ی شاهرخ بچه رو به من دادن و
ولش مهم اینه الان حضانت گیسو با من هست
آها از شاهرخ خبر نداری نه؟

میدونستی فلج شده؟

ذره ای براش ناراحت نشدم برعکس خوشحال هم شدم،
حقش بود

واسه شاهرخ مرگ یکم زیادی خوب میشد، فلج شدن
براش بیشترین شکنجه هست

از وکیلش شنیدم از خونه اصلا بیرون نمیره و لام تا
کام با کسی حرف نمیزنه انگار افسرده شده

برامم مهم نبست، همینکه گیسو کنارمه و از شرش
خلاص شدم کافیه

خیالت از گیسو راحت باشه مامان، جاش پیشم خوبه
حامی هم خیلی دوشش داره

با خنده ادامه دادم

حتی بعضی وقتا به حدی گیسو رو دوشش داره و _
بهش محبت می‌کنه که من حسودیم میشه
خلاصه که همه چی خوبه و فقط جای تو خیلی کنارمون
خالیه، کاش بودی تا واسه بزرگ شدن گیسو باهم
خوشحالی میکردیم

روزای اول یکم برام سخت بودا مثل بچه ها شده بودم
هی میزدم زیر گریه ولی الان یاد گرفتم چطور مثل یه
مادر بچه رو ترو خشک کنم

هوا، هوای بارون بود، می‌ترسیدم گیسو سرما بخوره
از مامان خداحافظی کردم و بلند شدم
گیسو تو بغلم خواب بود

نزدیک ماشین که شدم با دیدن کسی که رو به روم بود
مات موندم

شاهرخ بود، روی ویلچر، خواهرش همراهش بود

اخمی کردم و خواستم بی توجه بهش راهم و کج کنم
که اسمم و صدا زد

:چشم بستم و عصبی به سمتش برگشتم و توپیدم

اسم من و به زبونت نیار عوضی_

گیو, [9/22/2024 5:15 PM]

#گیوا

پارت 807#

خواهرش ویلچرش و به سمت هدایت کرد
از شدت حرص و خشم کل وجودم می لرزید
نمی خواستم ببینمش، خواستم روی بگیرم که گفت

بذار دخترم و ببینم، لطفا_

نیشخندی زدم
چطور روش میشد این حرف و بزنه؟

روت میشه این حرف و بزنی؟! تویی که دختری و به _
پول فروختی؟

تویی که از همون اول این بچه شده بود ابزاری واسه
!رسیدن به خواسته هات؟

الان دخترم دخترم میکنی؟
!خیلی نفرت انگیزی شاهرخ

!حتی با وجود این حالت‌م آدم نشدی

بابت کار مادرم متاسفم، خبر نداشتم_

**من فکر میکردم مادرم از نوه‌اش نگهداری می‌کنه برای
همین بدون اینکه بفهمی دخترم و از بیمارستان
ترخیص کردم ولی وقتی فهمیدم مادرم چیکار کرده به
این باور رسیدم تنها کسی که دخترم کنارش خوشبخت
میشه تویی گیوا**

**آره من پدرِ بدی بودم، یه عوضی به تمام معنام، حق
داری حرفی نیست**

**ولی حداقل بذار ببینمش، من دیگه چیزی برای از دست
دادن ندارم، خسته شدم از این وضعیتِ لعنتی**

ذره ای دلم براش نسوخت

:با نفرت نگاهش کردم و لب زدم

برو به درک شاهرخ، هرچی بکشی کمته، تاوان _
گناهاته، نمیدارم گیسو رو ببینی
فراموشش کن، پدری نکردی که الان ادعای پدری
داری

پول دادم گیسو رو گرفتم، برای همیشه
دیگه سر راهم سبز نشو هیچ وقت
چشمم که بهت میوفته نبود مادرم خنجر میشه تو قلبم،
خدا لعنت کنه

برگشتم برم که گفت

من باعثِ مرگِ گوهر نیستم گیوا، اون فقط یه اتفاق _
بود

کاش گیسو بغلم نبود تا راحت سرش فریاد میزد
ولی حیف ک بچه میترسید

روت میشه این و بگی؟ معشوقه تو دیدم_

همه چی و برام تعریف کرد

شماها باعث شدید حال مادرم بهم بخوره، حالا راست
!راست تو چشمم نگاه می کنی و ادعا داری اتفاق بوده؟

!ایول بابا عجب رویی

:خواهرش شیوا اینبار گفت

لطفا بذار دخترش و ببینه، خشم از شاهرخ و _
اینجوری میخوای خالی کنی؟

جوابم فقط یه پوزخند بهش بود

یه لحظه دیگه اینجا موندن و جواب این خانواده رو
دادن کفر بود

قدم تند کردم و بی توجه به صدا زدن های شاهرخ دور
شدم
بره به درک عوضی

[9/22/2024 5:15 PM], گیو

گیو#

پارت808#

از تاکسی پیاده شدم و به سمت در رفتم
زنگ و فشردم
بخاطر گیسو با ماشینِ خودم نرفته بودم

آقا احمد درو برام باز کرد
تشکری کردم و به سمت خونه رفتم

اعصابم بخاطر دیدن شاهرخ بهم خورده بود

هم عصبی بودم هم از اینکه نداشته بودم دخترش و
ببینه حس عذاب وجدان داشتم
نمی‌دونستم کارم درست بود یا نه
نمی‌خواستم شاهرخ به گیسو وابسته بشه، اگه میشد
همه چیز سخت میشد

وارد خونه که شدم با دیدن زهره جا خوردم

تو آشپزخونه کنار کبری نشسته بود
من و که دید لبخندی زد و با ذوق سمت اومد

وای خدا این خوشگله رو، اه خوابه که! من و بگو _
گفتم الان حسابی فشارش میدم

!سلام کی اومدی؟_

نیم ساعتی میشه، کارت داشتم کبری خانوم زحمت _
کشیدن ازم پذیرایی کردن تا بیای، گفت رفتی سر خاک

آره، بیا بریم بالا من لباسام و عوض کنم_

به دنبالم اومد
وارد اتاق شدم و گیسو رو داخل تختش گذاشتم

چرا پکری؟_

!هیچی کمی سرم درد میکنه، چیشده یادی از ما کردی_

روی کاناپه نشست و گفت

من که همیشه به یادتم تو بی معرفتی که بهمون _
سری نمیزنی

شلوارم و از پا درآوردم و یه شلوار تو کرکی که با
هودیش ست بود برداشتم و تنم کردم

تو که وضعیت منو میبینی، مرگ مامان و نگهداری _
از گیسو، حسابی از پا دراومدم

حق داری _

بگذریم گفתי کارم داشتی خیره؟ _

کمی من من کرد و در نهایت وقتی نگاه منتظرم و که
دید گفت:

راستش اومدم ازت اجازه بگیرم_

تای ابرویی بالا انداختم

!اجازه؟ چه اجازه ای_

گیو, [9/22/2024 5:15 PM]

#گیوا

پارت #809

انگار که واسه گفتن حرفش تردید داره
:پنجه هاش و تو هم قفل کرد و گفت

یادته چند وقت پیش ازم گله داشتی چرا کم پیدا هستی _
و این حرفا؟

منم گفتم موضوعی هست که بعد واست میگم؟

خب؟ _

بعدش مشکلاتت با مادرت پیش اومد و نامزدیت و _
کلی اتفاقات دیگه که اصلا فرصت نشد باهم حرف بزنیم
یه خواستگار پیله دارم، اولش قبولش نکردم ولی خب
رفته رفته ازش خوشم اومد
پسر خوبیه، کار و ماشین و خونه همه چی داره
تک پسر هم هست

دستام و تو هم چلیپا کردم و منتظر شدم تا حرف
اصلیش و بزنه

زبونش و به روی لبهاش کشید و ادامه داد

چند شب پیش دوباره اومدن خواستگاری، جوابم _
اینبار مثبت بود

لبخند محوی زدم

خب مبارکه، پس بسلامتی داری عروس میشی_

مرسی عزیزم، گیوا خانواده ی عطا میگن عقد و _
عروسی و با هم بگیریم ولی من نمی‌خوام الان هنوز
سال زنعمو نشده جشنی بگیرم

اومدم ازت اجازه بگیرم اگه تو راضی باشی یه عقد
ساده محضری و یه جشن خودمونی کوچیک بگیریم تا
بعد سال زنعمو عروسی بگیریم

درست نیست الان که تو عذاب داری ما

:وسط حرفش پریدم و گفتم

زهره من با این مسئله مشکلی ندارم_

لطفاً بخاطر من عروسیت و عقب ننذار، باور کن من
ناراحت نمیشم

مطمئنم مامانم اینطور خوشحال تره

عروسیت و بگیر برو سر خونه زندگیت، همینکه
اومدی و بهم گفتی برام یه دنیا ارزش داشت

:بغلش کردم و از ته دل گفتم

خوشبخت بشی دوستِ قدیمی_

زهره همیشه احساساتی بود

مثل حالا که زد زیر گریه و محکم در آغوشم گرفت و
گفت:

نمیدونم چی بگم، مرسی گیوا_

زدم در شوخی تا حال و هوامون عوض بشه

زنیکه اینجا آبغوره نگیر گیسو بیدار میشه دهن _
هردومون و سرویس میکنه بیا بریم پایین بیشتر راجب
این آقا عطا که دل دختر عموی مارو برد صحبت کنیم

میون گریه خندید و با هم از اتاق بیرون رفتیم

گیو, [9/22/2024 5:15 PM]

گیوا#

پارت810#

خمیازه ای کشیدم و آروم گیسو رو تو بغلم تکون دادم
امشب انگار قصد خوابیدن نداشت

نگاه ساعت کردم، یک شب بود

با اون چشمای کشیده و خوشگلش نگاهم میکرد

تو نمی خوای بخوابی نه گیسو کمند من؟_
قربون اون چشمت برم بگیر بخواب چشمم داره می ره

در تراس باز شد و حامی اومد داخل
رفته بود تو تراس سیگار بکشه، بخاطر گیسو تو اتاق
سیگار نمی کشید

نخوابید؟_

نه، چشماش و همچنین درشت کرده نگام می‌کنه _
انگار میخواد بگه دل خوش نکن من تا صبح بیدارم

بخوابونش بعدشم بیا پسر منو بخوابون شب بیداری _
!گرفتش

!چشم گرد کردم براش

حامی من از بی خوابی دارم هلاک میشم تو واسه _
خشتکت نقشه کشیدی؟

به سمت اومد و از پشت بغلم کرد

تحریک شدنش و به خوبی میشد حس کرد

ببینش چطور برات بیقراره؟_

لامصب یک هفته هست رنگ هیچی ندیدم خب
!میخوامت دیگه

نمیشه بذاری فردا شب؟ الان خستم_

نوچی کرد

نه من امشب میخوام، بخدا نمیذارم بخوابی گیوا_
آب یخ میریزم تو یقهات خوابت پیره، اصلا اگه بخوابی
تو همون خواب میذارم توت

همچین با یه حرصی گفت که نتونستم نخندم

با آرنج کوبیدم تو شکمش

آخ چته وحشی! بذار ببینم وقتی دارم می کن متم _
وحشی هستی؟

حامی برو عقب هی خودت و از پشت نمال بهم، باشه _
بذار گیسو بخوابه

:چرخید مقابلم و گفت

باشه چی؟ میدی؟ _

چشم غره ای براش رفتم

بی حیا رو ببینا، آره آره هوف _

مئل ٲسر بچه هآ تآس ابرو بالا داد و گفت

قول دادياا؁ سر حرفت نموني؟_

آره اكه سر حرفم نمونم تو خواب ميذاري درم فهميدم _
حالا بذار گيسو رو بخوابونم

اي خدا چه گيري كردم دختر و بخوابون؁ ٲسرو
!بخوابون؁ خودم كي بخوابم خدا داند

آنديد و به سمت سرويس رفت

خودتم هروقت ٲسرم و خوابوندي ميخوابي_

گيو؁ [9/22/2024 5:15 PM]

#گيوا

ٲارت 811#

پتو رو آروم روی تن کوچولوش کشیدم و لبخندی به
صورت غرق خوابش زدم

هنوز تو اتاق ما میخوابید، می‌ترسیدم از خودمون
دور ش کنم

مدام افکار منفی تو سرم میومد که اگه لای پتو گیر کنه
و خدای نکرده خفه بشه چی؟
یا شب بترسه و گریه کنه من نشنوم چی؟؟

دستی از پشت دور تنم حلقه شد و افکارم و پروند

خب حالا نوبت، نوبتِ منه_

خندیدم و تو بغلش چرخیدم
درست مقابلش قرار گرفتم و کف هردو دستم و روی
سینه ی پهنش گذاشتم
کمی اذیت کردن که بد نمیشد، هوم؟

نمیشه بذاریم فردا شب؟ من خیلی خوابم میاد_

انگار امشب حسابی زده بود بالا که اصلا توجهی به
حرفم نکرد
از روی شلوار پایین تنم و مالید و خمار زیر گوشم پیچ
زد:

خودم خوابت و میپروتم_

دستش و فرو برد داخل شلوارم و رسوند به بین پام

با دست کمی پاهام و از هم فاصله داد و دستش و برد
:اون پایین و با لحن هوس انگیزی گفت

!اووم چه داغه این پایین_

تو گلو خندیدم و دستم و دور گردنش حلقه زدم

حرکت دستاش داشت خوابم و می روند
ناله ای کردم که دست انداختم دور کمرم و تو یه حرکت
از زمین بلندم کرد

هینی کشیدم و خودم و سفت بهش چسبوندم

آروم اسمش و صدا زدم

خوابوندم روی تخت و دستش و گذاشت روی کش
شلوارم و بایه حرکت سریع شلوار و لباس زیرم و
درآورد

با کمک خودم هودی که تنم بود و هم از تنم درآورد و
همه رویه گوشه پرت کرد

با لذت به تن لختم خیره شد و چشمکی زد

!جوون، سوتینم که نبستی_

یکی از سینه هام و تو مشتت فشرد و ن وک اون یکی
و تو دهنش فرو برد و مکید

صدای آه و ناله ام بالا رفت و می‌ترسیدم با سرو صدای
ما گیسو بیدار بشه

لب گزیدم که دستش و سر داد پایین و شروع به
مالوندنم کرد

گیو, [9/22/2024 5:15 PM]

گیوا#

پارت 812#

همون طور لخت تو آغوشش خزیدم و سرم و روی
سینه اش گذاشتم

نزدیک بهار بود و زمستون هنوز داشت رخی نشون
میداد

پتو رو روی تن هردو مون کشیدم و بیشتر تو بغلش
مچاله شدم

سردته؟_

آره یکم، میگم حامی کی میریم خرید؟_

این دو سه روز کارم تو شرکت یکم زیاده بذار سرم _
یکم خلوت بشه میریم هرچی میخوای بخر خوبه؟

لبخندی زدم و او هومی زمزمه کردم که بوسه ی
کوتاهی روی لبهام زد

نمی دونستم موضوع شاهرخ و بهش بگم یا نه

کمی سکوت کردم و در نهایت تصمیم گرفتم بهش بگم

امروز رفته بودم پیش مامان، گیسو رو هم همراه _
خودم بردم

چرا نگفتی خودم ببرمت با بچه سخت نبود؟ _

با ماشین خودم نرفتم، موقع برگشت شاهرخ و دیدم _
حامی
خواهرش همراهش بود

ندیده میشد اخم بین دو ابروهاش و حدس زد
به شاهرخ و هر شخصی که اسمش شاهرخ بود آلرژی
داشت

خب؟ حرفی زد؟ _

میخواست گیسو رو ببینه ولی من نداشتم_
می‌ترسیدم با دوباره دیدنش به گیسو وابسته بشه و
نتونه ارزش دل بکنه، ولی

سکوت کردم و آهی کشیدم

ولی چی؟ پشیمون شدی؟_

نمیدونم حامی، کمی حس عذاب وجدان دارم_
با خودم می‌گم نکنه کارم اشتباه باشه شاید اون حق
داشت دختر خودش و ببینه، نمی‌دونم خودمم موندم چی
درسته چی غلط
اون لحظه که دیدمش یاد مادرم و مرگش افتادم و ارزش
عصبی شدم

درسته ازش خوشم نمیاد حتی ازش نفرت دارم ولی _
اگه تو میخوای و حس می‌کنی اینطور آروم میشی من
فردا گیسو رو میبرم پیشش تا دخترش و بیینه، فقط
بخاطر تو

خوشحال کمی نیم خیز شدم تا بتونم صورتش و ببینم
!جدی بود ؟

راست میگی حامی؟ واقعا این کارو میکنی؟ _

:صورتتم و نوازش کرد و خیره تو چشمم لب زد

من بخاطر تو و این لبخندت هرکاری میکنم گیوا _
می‌دونم پشیمونی نمی‌خوام بابت این موضوع خودت و
سرزنش کنی

فردا گیسو رو میبرم پیشش چند دقیقه دخترش و ببینه،
ولی بعدش بهش اولتیماتوم میدم که دیگه دورو بر ما و
گیسو پیداش نشه
نمی خوام سایه‌اش همچنان تو زندگی ما باشه

گیو, [9/22/2024 5:15 PM]

گیوا#

پارت 813#

آروم با نوک انگشتم ضربه ای به تنگ ماهی زدم

گیسو خانومی ماهی قرمز دوست داره؟_

دست و پا زد و خندید

دلم براش ضعف رفت و محکم گونه‌شو بوسیدم

داغون کردی پوست بچه رو گیوا، کمتر ببوسش_

رو به سوگل و حرص خوردنش خندیدم و گفتم

خب چیکار کنم توله سگ خیلی شیرینه_

!تازگی این توله سگ چیه از دهنتم نمیوفته؟_

مرموز خندیدم و چیزی نگفتم

تیکه کلام حامی بود و به منم انگار سرایت کرده بود

سال داشت تحویل میشد و چون میدونستم سوگل
تنهاست ازش خواستم کنار ما باشه، اونم از خدا
خواسته خوشحال شد و قبول کرد

کبری و آقا احمد رفته بودن خونه ی دخترشون
حامی هم دقیقه ی نودی یادش افتاده بود که بره حمام

تلویزیون درباره سال تحویل برنامه داشت و پنج دقیقه
ی دیگه سال تحویل میشد
پوفی کشیدم و گیسو رو دادم دست سوگل

برم ببینم حامی کجا موند، انگار قصد داره سال _
تحویل و تو حمام بگذرونه

خندید و سرگرم بازی با گیسو شد

از پله ها بالا رفتم و با حرص درو باز کردم

حامی کـ _

با لبخند محوی نگاهم میکرد و داخل دستش یه بسته ی
کادو شده بود

بلاخره اومدی؟ زیر پاهام دیگه داشت علف سبز میشد _

از اون حالتِ گِجی در اومدم و درو بستم و نزدیک شدم

!فکر کردم هنوز حمامی، پس چرا نمیای پایین _

نگاهم و به کادوی تو دستش دوختم و با چشمایی براق
شده از ذوق و هیجان گفتم

این چیه؟ _

دستم و گرفت و مجبورم کرد روی تخت بشینم

این عیدیه، مگه میشه واسه خانومم چیزی نخرم! _
باز کن ببین خوشه میاد

ذوق زده شروع کردم به باز کردن کادو

[9/22/2024 5:15 PM], گئو

گئو#

پارت814#

با دیدنِ باکس لوازم آرایش و عطر و ستِ لاک نیشم
شل شد و ذوق زده از گردن حامی آویزون شدم

همین دو روز پیش داشتم به سوگل میگفتم که بیشتر
لوازم آرایشیم تموم شده و باید یه خرید اساسی کنم
انگار حامی حرفامون و شنیده بود که حالا اینطور
سوپرایزم کرده بود

یه دستبند هم واسه گیسو خریدم امیدوارم مثل _
خواهرش به طلا حساسیت نداشته باشه

میشد برای این مرد ضعف نکرد؟

محکم گونه شو بوسیدم

وای مرسی حامی، تو خیلی خوبی_

گیوایا؟ سال تحویل شد رفتی حامی و بیاری خودتم _
موندی اون تو؟

با یادِ سال تحویل اروم با کف دستم به پیشونیم ضربه
زدم

!وای حامی سال تحویل شد که _

بلند خندید

میگن موقع سال تحویل هرکاری انجام بدی تا آخر _
سال همونه، به به عجب سالی بشه از قرار معلوم تا
آخر سال از گردنم آویزونی

با خنده مشتی به شونه اش زدم

بیشعورو ببینا، بریم پایین الان سوگل فکر می‌کنه _
باهم داریم دوش میگیریم

خندید و به سمت کشوی پاتختی رفت و جعبه ی
کوچیکی و برداشت و سمتم گرفت

اینم کادوی فسقل خانوممون _

با ذوق ازش گرفتم و باهم از اتاق بیرون زدیم

یه دستبند نوزادی خوشگل که وسطش اسم گیسو
نوشته شده بود

خیلی ناز و گوگولی بود

حامی به سوگل هم عیدی چند تراول صد تومنی داد و
من چقدر بهش اون لحظه افتخار کردم
هیچکس و فراموش نکرده بود
حواسش که پرت گیسو شد بیصدا از پله ها بالا رفتم
واسه اینکه کادویی که براش خریدم و نبینه تو اتاق
گیسو گذاشته بودمش
وارد اتاق شدم و از داخل کمد جعبه رو برداشتم
براش خودکار و فندک خریده بودم
هم روی خودکار هم فندک گفته بودم اسم حامی و حک
کنن

از پله ها پایین رفتم و به سمتشون رفتم
نگاه حامی کشیده شد سمتم، هنوز متوجه ی جعبه ی
تو دستم نشده بود

کجا یهو غیب شدی؟ بیا فال نگر فتم_

کنارش نشستم و با لبخند محوی جعبه رو سمتش گرفتم

فکر کردم فقط خودت بلدی کادو بخری و عیدی _
بدی؟ منم یه چیزایی خریدم امیدوارم خوشش بیاد

[9/22/2024 5:15 PM], گِیو

گیوا#

پارت815#

:با لبخند کادو رو از دستم گرفت و گفت

چرا زحمت کشیدی آخه! تو خودت برام هدیه ای _

سوگل: باز شود دیده شود بلکه پسندیده شود

با همون لبخند کنج لبهاش جعبه رو باز کرد و نگاهش
که به خودکار و فندق افتاد لبخندش عمیق تر شد

این خیلی کادوی خاص و قشنگیه گیوا مرسی ازت _
عزیزم

همدیگرو در آغوش گرفتیم و بوسیدیم

انگار برای لحظه ای سوگل و فراموش کرده بودیم

با صداش به خودمون اومدیم

خدایا میبینی جلو منِ سینگل چیکار میکنن؟ _

آخرش سینگل به گور می‌شم

انقدر باحال گفت که هم من هم حامی بلند زدیم زیر خنده

فردا شب عروسیه زهره‌ست باهام بیا بلکه فرجی شد _
یکی خر شد گرفتیت

با جیغ و خنده به جونم افتاد و موهام و کشید

جیغ جیغ کنان صداش زدم که افتادم به جونم و شروع
کرد به قلقلک دادنم
به شدت قلقلکی بودم

من و دست میندازی زنیکه؟ میکشمتت گیوااا _

غش غش خندیدم

وای حامی این و ازم دور کن، وای مردم، وای خدا _
وای وای

حامی با خنده سری به تاسف برامون تکون داد و
:خطاب که گیسو که مات نگاهمون میکرد گفت

تو اینارو نگاه نکن خوشگل من، دیوونگی اینا بهت _
سرایت می‌کنه

با خنده سوگل و کنار زدم و نفس نفس زنان واسش خط
و نشون کشیدم

وای خدا نکشتت سوگل نزدیک بود خیس کنم به خودم _

کنارم روی مبل ولو شد و خندید

حقّت باشه میخواستی دستم نندازی_

گیو, [9/22/2024 5:15 PM]

#گیوا

پارت 816#

از دیدنِ گیسو تو اون لباس قرمز دلم ضعف رفت، خم
شدم گونه شو آروم بوسیدم

آخه تو چقدر جیگری خوشگل خانوم، آدم دلش _
میخواه درسته قورتت بده

منم دلم میخواد درسته قورتت بدم بسکه ناز شدی_

برگشتم و با لبخند نگاهش کردم

!تو کی اومدی اصلاً متوجه نشدم_

چند دقیقه ای میشه، دو تا خواهرها چه جیگری شدن! _
!میبینم ست هم که کردین

با ناز خندیدم و به سمتش رفتم

دستم و دور گردنش حلقه زدم و سر کج کردم

هنرِ آقامونه دیگه، الحق که کارش حرف نداره_

تو گلو خندید

دلبری نکن توله سگ، قید جشن و عروسی و میزنم _
همینجا لختت میکنم

حلقه ی دستم و باز کردم و تصنعی ادای ترسیدن
درآوردم

وای نههه، هنوز بین پام از دیشب میسوزه _

غش غش خندید

بیشرف و ببینا، به من چه میخواستی شیطونی نکنی _
کمتر آتیش بسوزونی، من برم لباسام و عوض کنم دیر
نشه

باشه، فقط سر راه دنبال سوگل هم باید بریما _

به شوخی گفت

اونم که سر جهازیته_

خودمم خندم گرفت و میون خنده جوابش و دادم

عههه، نگو اینجوری حامی_

باشه بابا شوخی کردم، برم حاضر بشم_

حامی که رفت به سوگل زنگ زد و گفتم آماده باشه
یکم دیگه حرکت میکنیم

دیشب خانواده ی عمو اینجا بودن و عمو ازم بابت
رضایتم و اینکه اجازه دادم قبل سال مادرم عروسی
بگیرن تشکر کرد

شاید اگه داغ دارِ مادرم نبودم امشب حسابی میزدَم و
میرقصیدم ولی حالا شرایط فرق داشت
دیگه دل و دماغی نمونه بود
برای اینکه زهره رو تو همچین شبی تنها ندارم میرفتم
میرفتم و براش آرزوی خوشبختی میکردم

جشنِ عروسی تو یه باغ سرپوشیده بود
چون ماهِ فروردین هنوز کمی شباش سوز داشت شنل
سفیدِ گیسو رو تنش کردم که سردش نشه
با حاضر شدنِ حامی باهم از خونه زدیم بیرون

[9/22/2024 5:15 PM], گِیو

گیوا#

پارت817#

زهره خیلی ناز شده بود، من که با دیدنش دلم ضعیف
رفت

براش آرزوی خوشبختی کردم و به کنار حامی و سوگل
رفتم

روی صندلی کنار حامی نشستم و گیسو رو ازش گرفتم
کمی سرم گیج میرفت، حتما بخاطر خستگی و بیخوابی
بود

گیسو خوابیده بود و خدا رو شکر که تو این صدا و
شلوغی بهونه گیری نکرد
کلا بچه ی خوش خوابی بود

نگاهِ سوگل کردم

به تازگی موهاش و ماهگونی کرده بود و به شدت
بهش میومد

بخصوص با این میکاپ لایت امشبش

سنگینی نگاهم و حس کرد و سمتم چرخید

:لبخندی به روش زدم که با لبخند جوابم و داد و گفت

چیه عزیزم خوشگل ندیدی ؟ چشمت و گرفتم؟_

**با خنده گفتم: چشمم و بگیری هم چه فایده داداش ندارم
از ترشیدگی دربیای**

خندید و بیشرفی نثارم کرد

**یه لحظه نگاهم افتاد به پسری که با کمی فاصله از ما
ایستاده بود و نگاهش زوم سوگل بود
!چقدر قیافه اش آشنا میزد**

کمی که فکر کردم یادم اومد

برادر زن بهزاد بود، پسر عموم داداش زهره که رامسر
زندگی میکرد

این پسر رو تو عروسی بهزاد دیده بودم

به کجا خیره شدی گیوا؟ _

فکر کنم بخت باز شده سوگی، جون تو راست میگم، _
برادر زن بهزاد نگاه ازت برنمیداره

!بهزاد کیه؟ _

پسر عموم، داداش زهره _

خواست برگردم اون سمت که زدم ساق پاش

برنگرد خنگه، ضایع میکنی، پاشو یکم قر بده برقص _
چته اینجا نشستی آخه! برو خودی نشون بده، چسبیده
!همش ور دل من

!با کی برقصم آخه _

دیدم که شراره به سمتمون میاد، بلاخره عروسی دختر
!خالش بود مگه میشد نباشه

ها اونا شراره هم هست پایه پیدا کردی، پاشو پاشو _
برو برقص

شراره که نزدیکمون شد باهاش گرم احوال پرسیدم
:و گفتم

شرار این دختره رو هم با خودت ببر اون وسط بلکه _
یکی خر شد گرفتیش از دستش خلاص شدم

بلند خندید و بی توجه به غر غر های ریز سوگل دستش
و کشید و با خودش برد

گیو, [9/22/2024 5:15 PM]

گیوا#

پارت818#

گیسو رو که یه بند گریه میکرد و بغل گرفتم و رو به
حامی گفتم

حامی بریم؟ بچه کلافه شده _

باشه گیسو رو بده من برو از دختر عموت خداحافظی _
کن

باشه ای گفتم و گیسو رو که همچنان بهونه گیری
میکرد و بغلش دادم

به سمت زهره داشتم میرفتم که سوگل صدام زد

چیشده گیوا؟ گیسو چشه؟ _

شلوغی کلافهش کرده دیگه دیر وقت هم شده بریم _
بهتره

حس کردم دلش نمیخواد الان برگرده خونه

تو آگه دلت میخواد بمونی خب بمون بعد با شراره _
اینا برگرد

ناراحت نمیشی؟ _

لبخندی زدم

نه عزیزم چه ناراحتی! بمون خوش باش فقط مواظب _
خودت باش، به شراره هم میسپرم موقع رفتن تورو هم
برسونن خونه، من برم با زهره خداحافظی کنم

باشه ای گفت و به سمت زهره رفتم

با زهره و شوهرش و عمو و همچنین زنعمو خداحافظی
کردم و بار دیگه بهشون تبریک گفتم و در آخر سوگل
و به شراره سپردم و از باغ زدیم بیرون

سرگیجه ی لعنتی همچنان دست از سرم برنمی داشت

گیسو حالا که تو ماشین نشسته بودیم ساکت شده بود و
انگشتش و میمکید

دستم و به سرم گرفتم و ناله ای کردم

چیشده خوبی؟_

!نه سرگیجه دارم از غروب، نمیدونم چمه_

:ماشین و به حرکت درآورد و گفت

شاید از خستگی هوم؟_

خودمم همین حدس و میزنم، دیشبم که نخوابیدم حتما _
واسه همینه

به خونه که رسیدیم خداروشکر گیسو شیر خورد و زود
خوابید

حامی داخل سرویس بود، آرایشم و پاک کردم و لباسم
و عوض کردم و روی تخت دراز کشیدم
انقدر خسته بودم و خوابم میومد که حتی نتونستم مقابل
خواب مقاومت کنم و منتظر اومدن حامی بمونم، خیلی
زود پلکم سنگین شد و خوابم برد

[9/22/2024 5:15 PM], گيو

گيو#

پارت819#

با حسِ هجوم مایه ای وحشت زده پتو رو کنار زدم و
دست جلو دهنم گرفتم و دویدم سمت سرویس

هرچی که تو معدهم بود و عق زدم

جونم داشت درمیومد

!من چه مرگم شده بود

آب سردی به صورتم پاشیدم و چند لحظه همونجا
ایستادم تا حالم بیاد سرجاش

خودم و تو آینه دیدم، صورتم رنگ پریده و بی حال بود

کمی فکر کردم، چند روزی از پریودیم عقب افتاده بود

!لحظه ای وحشت کل وجودم نشست و ماتم برد

!نه

به سرعت از سرویس بیرون زدم، باید گیسو رو به
کبری میسپر دم و میرفتم تا داروخانه

همینکه رفتم سمت کمد تا لباس بردارم گوشیم زنگ
خورد

سوگل بود

تماس و وصل کردم

جانم سوگل؟_

خونه ای؟ دارم میام اونجا برات خبر دست اول و _
توپ دارم

خونهم ولی یسر باید برم تا داروخانه واجبیه_

چرا؟ پرئود شءى؟ اكه آره آب من ءارم ملام سر راه _
براء مآكرم

فكر بءى نبوء، آءاقل كلسو رو آنها نمىءاشآم

پس زءمآش با آوءآ، فقط من پء نمىآوام _

چى مىآواى پس؟ _

:چءء لآظه مكآ كرم و با صءاى ضعفى لب زءم

بى بى چك _

آون من؟! ءامله اى كىوا؟ ءارم آاله مىشم؟ _

!غریدم: چرت نگو سوگل! خدا نکنه

**من هنوز تو نگوه داری گیسو موندم بچه ی دیگه رو
کجای دلم بذارم؟**

!پس چرا بی بی چک میخوای_

**وای سوگل چقدر سوال میپرسی! میخوام بکنم تو _
وای دهن آدم و باز میکنید، برو بخر بیار ببینم این
حامی چه خاکی تو سرم کرده توله سگ**

**غش غش خندید و با گفتن تا نیم ساعت دیگه اونجام
تماس و قطع کرد**

**تا سوگل برسه من مردم و زنده شدم و تو دلم برای بچه
ای که هنوز مشخص نبود حامی و فحش دادم و براش
خط و نشون کشیدم**

[9/22/2024 5:15 PM], گيو

#گيو

پارت 820#

سوگل كه رسيد حتى بهش فرصت ندادم حرفي بزنه،
گيسو رو كه تازه بيدار شده بود و تو بغلش گذاشتم و
دويدم داخل سرويس

اولين بار بود كه داشتم از بي بي چك استفاده ميكردم
نوشته بود بهتره صبح استفاده بشه

كمي از ادرار و و طبق دستوري كه نوشته بود روي
جايي كه مشخص كرده بود ريختم و چشم بستم و نفسم
و حبس كردم

خدایا الان نباشه، من الان شرایطش و ندارم
ای حامی خودم میکشمت اگه حامله باشم

چند دقیقه گذشته بود و من همچنان می ترسیدم چشم باز
کنم و با دو خط پررنگ مواجه بشم

گیوا مردی؟! چیشد پس؟ بیا بیرون دیگه بابا_

یه چشمم و با ترس باز کردم و نگاه به بی بی چک
انداختم

با دیدن دو خط پررنگ وحشت زده هینی کشیدم

!من حامله بودم؟

ای خدا بگم چیکارت نکنه حامی، آخرش کار خودت و
!کردی

گیوا؟! زاییدی اون تو بسلامتی؟ هی زنیکه؟_
ای بابا

تقه ای به در زد

عصبی بی بی چک و داخل سطل اشغال انداختم و بعد
شستنِ دستام از سرویس بیرون زدم

چیشد؟ حامله ای؟ رنگت چرا پریده؟_
گیوا؟ الووو

از فکر دراومدم و بی هوا زدم زیر گریه

سوگل وحشت زده گیسو رو داخل تختش گذاشت و به
سمتم اومد

ایا خدا گیوا! چته_

:خودم و تو بغلش انداختم و گفتم

حامله ام_

چند لحظه سکوت کرد، انگار داشت حرفی که زدم و
حضم میکرد

یهو شروع کرد به جیغ جیغ کردن و خندیدن

!مات به دیوونه بازیش نگاه کردم

میون خوشحالیش یکی زد تو سرم و گفت

الهی نمیری فکر کردم چیشده، وای خدا دارم خاله _
میشمم، ای جونم

گیسو با صدای جیغ جیغ کردنای سوگل ترسید و زد زیر
گریه

چشم غزه ای براش رفتم و به سمت گیسو رفتم و
بغلش کردم

چته وحشی بچه ترسید، حاملگی من کجاش ذوق _
!داره؟ من چجوری دو تا بچه رو با هم بزرگ کنم

گیسو هنوز خیلی کوچیکه

وای حامی وای خودم خفت میکنم

[9/22/2024 5:15 PM], گیو

#گیوا

پارت 821#

سعی کرد آرومم کنه

ناشکری نکن گیوا، به این فکر کن خانواده تون داره _
بزرگ تر میشه، چیزی که آرزوی خیلی هاست
!بعدشم حامی که همیشه پشتته

الان هم شک نکن تنهات نمیداره پس نگران چیزی
نباش و واسه مادر شدنت خوشحالی کن جا گریه کردن

!مادر

لحظه ای به فکر فرو رفتم

!من داشتم مادر میشدم؟

مادرِ یه فسقلی

بی اختیار لبخند محوی نشست کنج لبهام، شاید حق با
سوگل بود حامی همیشه پشتم بود
حالا کاری بود که شده بود پس نباید ناشکری میکردم

:سوگل از لبخندم سواستفاده کرد و گفت

آهااا همینه، افرین بخند، خوشحالی کن_

باشه ولی این دلیل نمیشه حامی و بخاطر اینکارش _
جر ندم

بذار بیاد خونه دارم براش

خندید و روی کاناپه نشست

باشه خشتکش و بکش سرش، ولی نبینم دیگه گریه _
کنیا

باشه، راستی تو گفتی یه خبر توپ داری چه خبری؟ _

دستاش و بهم کوبید و گفت

وای هی زر زر کردی داشت یادم میرفتا _

چیکی که نگاهش کردم بیخیال شونه بالا انداخت و
گفت:

!بگو دیشب کی منو رسوند خونه _

!کی؟ _

سپهر، همون برادر زنِ پسرِ عموت_

تای ابرویی بالا انداختم و نیشم شل شد

!جون من؟_

تازه شماره شو هم بهم داد برای آشنایی بیشتر_

گفت من قصد مزاحمت ندارم و قصد ازدواج

وای گیوا خیلی پسر معذب و آقایی هست خیلی ازش
خوشم اومد

خندیدم

!دل باختیا! یکم ترمز کن دختر_

چشماش از خوشحالی میدرخشید

وای از دیشب مدام تو فکرشم، تازه غروب هم با هم _
قرار داریم

تای ابرویی بالا انداختم و خندیدم

!عجب سرعت عملی دارید شما _

:چشمکی زد

تازه قصد دارم زودتر مخش و بزnm بچه ی من و _
سپهر هم با بچه ی تو تقریبا هم سن باشه

شیشه شیر گیسو رو از روی کنسول برداشتم و سمتش
پرت کردم

اسلیطه رو ببینا! حیا یوخ_

جا خالی داد و غش غش خندید

گیو, [9/22/2024 5:15 PM]

گیوا#

پارت822#

شب که حامی اومد کلمه ای باهاش حرف نزد

متوجه شدم که تعجب کرده

بعد از شام گیسو رو که خیلی خوابش میومد و خوابوندم و آروم گذاشتم تو تختش

حامی داخل اتاق شد و نزدیک شد

گیوا؟_

بدون اینکه نگاهش کنم هومی زمزمه کردم

چیزی شده؟ من ناخواسته کاری کردم؟_

با حرص نگاهش کردم

بله خواسته یا ناخواسته بود و نمی‌دونم ولی یه گندی _
زدی

:چشم گرد کرد و گفت

!من؟! چیکار کردم که خودم خبر ندارم_

قدمی نزدیکش شدم و تای ابرویی بالا دادم

که خبر نداری چیکار کردی آره؟_

!نه! خبر ندارم_

با حرص مشت کوبیدم روی شونه اش

من حاملهم، آخرش کار خودت و کردی آره؟_

چند لحظه مات نگاهم کرد و بعد نیشش باز شد

!واقعا؟! تو تو حامله ای گیوا؟_

حامی_

بی هوا بغلم کرد و محکم گونه‌امو بوسید

وای تو داری مامان میشی؟ الهی قربونت برم_

حامی خفهم کردی ولم کن_

حلقه ی دستاش شل شد و از بغلش بیرون اومدم

مگه تو نگفتی حواست هست و جلوگیری میکنی؟_

اینجوری جلوگیری کردی؟

با نیش باز گفت

!جونِ تو نمی‌دونم کی و کجا در رفت_

:چشم ریز کردم و گفتم

که نمیدونی کی در رفت آره؟_

سر تکون داد

اون نیش بازش رفت رو اعصابم

تا به خودش بیاد افتادم به جوشش و موهایش و کشیدم

آی آی ولم کن گیوا، نکن الان گیسو بیدار میشه_
کندی موهام و سلیطه، آخ
خیر سرت داری مادر میشی اینکارا چیه

موهایش و ول کردم و با حرص بازوش و گاز گرفت

آخ بلندی گفت و بازوش و چسبید

هاپو هم که شدی! اینا اثرات حاملگیه؟_
خدا رحم کنه

الان بهت نشون میدم اثرات حاملگی چیه_

تا سمتش خیز گرفتم از اتاق دوید بیرون و از دستم
فرار کرد

زیر لب غرولند کردم

پسره ی بیشعور، تا نه ماه تحریمت زدم حالت میشه _

[9/22/2024 5:15 PM], گِیو

گیوا#

پارت823#

از مطب دکتر برگشته بودم خونه

!سنوگرافی داده بودم و فهمیدم چهل روزه که باردارم

تازه قلب جنین تشکیل شده بود

حالا نسبت به دو روز پیش که فهمیدم حامله هستم

حس بهتری داشتم

گیسو رو به کبری سپرده بودم
طفلی کبری هم شده بود پرستار بچه هم آشپز
باید با حامی صحبت میکردم یه پرستار برای گیسو
میگرفت که کمک حالم باشه

وارد خونه که شدم عطر پیاز داغ حالم و بد کرد
پره ی شالم و جلو بینیم گرفتم

وای کبری جون چه بوی بدی میاد_

بین درگاه آشپزخونه ایستاد و به روم خندید

بخاطر بارداریته دخترم، برو بالا الان برات لیموناد_
میارم حالت بهتر میشه

گیسو خوابید گذاشتم تو تختش، همین الان بهش سر
زدم خواب بود

تشکری کردم و از پله ها بالا رفتم

به این فکر کردم چند ماه دیگه بالا رفتن از این پله ها
هم حتما برام طاقت فرسا میشه
شاید یکی از اتاق های پایین و موقت برای خودمون
آماده کنیم

گیسو غرق خواب بود
خم شدم آرام گونه شو بوسیدم و مشغول عوض کردن
لباسام شدم
قبل از اینکه تایم و پایین بکشم نگاهی به شکم صاف و
تختم انداختم
یعنی تا دو سه ماه دیگه شکمم برجسته و گرد میشد؟

کف دستم و گذاشتم روی شکمم و از آینه به شکمم زل
زدم

لبخند محوی از تصویرش نشست کنج لبام

خدا منو ببخشه که اولش ناشکری کردم
حالا دلم میخواست هرچه زود تر تو بغلم بگیرمش و
عطر تنش و بو کنم

تقه ای به در خورد

تاپم و پایین دادم و به سمت کبری برگشتم

:لیوان و سمتم گرفت و گفت

بخور دخترم، خنکه حالت و خوب میکنه، چیزی _
نمیخوری کنارش برات بیارم؟ کیک هم هستا

سر بالا انداختم و قلوپی از لیموناد خوردم

نه ممنون همین کافیه چیزی میل ندارم _

برای شام چی؟ چیزی هوس نکردی؟ _

کمی فکر کردم

چرا هوس قرمه سبزی کرده بودم

خیلی هوس قرمه کردم _

لبخند مهربونی زد

الهی، الان میرم به قرمه ی خوشمزه برات بار _
میدارم، هرچی و یار کردی بگوها، وسایلم نباشه میگم
سید بخره

بی هوا به سمتش رفتم و در اغوشش گرفتم

مرسی کبری جون، مادری کردی این مدت برام _
بمونی برامون قربونت برم

خدا نکنه دختر قشنگم، تو هم جای دخترمی والا _

مادرانه کمرم و نوازش کرد و از اتاق بیرون رفت

گیو, [9/22/2024 5:20 PM]

گیوا#

پارت 824#

با اشتها مشغول خوردن قرمه شدم

:حامی با لبخند محوی نگاهم کرد و گفت

همچین با اشتها میخوری آدم آگه گرسنه هم نباشه _
دلش میخواد

وای با این فرمون که دارم پیش میرم سر نه ماه _
!نمیتونم از در این خونه بیرون برم حامی

بلند خندید که چشم غره ای نثارش کردم

نخندا، وگر نه این قاشق و میکنم تو حلقه _

:با خنده چشمتی زد

منم یه چیز دیگه رو میکنم تو دهنه _

منظور حرفش و گرفتم و منحرفی نثارش کردم

بعد خوردن شام سرگرم بازی با گیسو شدم

جغجغه تو دستش بود و با هر صدای جغجغه ذوق
میکرد

بوسه ای به لب نرمش زدم و به حامی که برای خودم
و خودش میوه آورده بود نگاهی کردم و زیر لب
تشکری کردم

یه هلو برداشت و حین خوردنش گفت

دکتر رفتی چی گفت؟ همه چی خوب بود؟_

اره گفت تازه قلبش تشکیل شده بذار برم عکس سنو _
رو بیارم

گیسو رو بغلش دادم و به اتاقمون رفتم

عکس سنوگرافی و از داخل کیفم برداشتم و باذوق
پایین رفتم

بین چه کوچولو هست همش اندازه مورچهست_

خندید و با برقی که میشد تو نگاهش دید به عکس سیاه
و سفید خیره شد

دفعه ی بعد که خواستی بری دکتر بگو منم پیام _
می‌خوام صدای قلبش و بشنوم

باشه، راستی قضیه ی پرستار چیست؟ _

:بوسه ای به موهای کم پشت گیسو زد و گفت

فردا یکی میاد اگه قبول کردی استخدام میشه _

دستش و دور شونه ام حلقه زد و تتم و به خودش
نزدیک کرد و بوسه ای به سرم زد

مرسی گیوا، ازت ممنونم بابت همه چیز _

بابت این زندگی خوب و آرام

بابت اینکه شدی خانوم خونم و میخوای برام یه دختر یا
پسر خوشگل بیاری
قول میدم ندارم آب تو دل خودت و بچه ها تکون بخوره
واسه راحتی و رفاهتون هرکاری میکنم
شماها جون منید، عمر منید
خیلی دوستون دارم

سرم و روی شونه‌ش گذاشتم و با لبخند لب زدم

منم تو رو خیلی دوست دارم حامی_
از خدا ممنونم که تو رو سر راهم قرار داد
تو که هستی حالم خوبه، خدا تو رو برامون حفظ کنه
مرد من

گیو, [9/22/2024 5:20 PM]

#گیوا

پارت 825#

"یکسال بعد"

پستونک و دهن حسام گذاشتم و رو به شیرین پرستار
:بچه ها گفتم

گیسو خوابید؟_

اره خانوم، سوپش و خورد و خوابید_

باشه تو میتونی دیگه بری عزیزم، دیر وقته_

خدا حافظی کرد و رفت

حسام همچنان سعی داشت بیدار بمونه
خواب آلود و خسته رو پاهام تکونش میدادم که حامی
وارد اتاق شد

!این بچه که هنوز نخوابیده_

چشم غره ای بر اش رفتم

لنگِ خودته دیگه، دهنم و سرویس کرد_

:روی تخت دراز کشید و گفت

مثلا خیر سرم شب جمعه ست! گیوا جانِ من زود _
!بخوابونش یساعته دست به خشتکم

چپ چپ نگاهش کردم

اون موقع که داشتی بچه تولید میکردی باید فکر این _
!شبا رو هم میکردی آقا

بعدشم من می‌خوام امشب زود بخوابم فردا نامزدی
سوگل باید باهاش برم آرایشگاه

نشست روی تخت و پوکر نگاهم کرد

گیوا جانِ بچه ها اذیتم نکن نه ماه که اونجوری تحمل _
کردم درست و حسابی ندادی، وای بچم چیزش میشه،
وای اینجام وای اونجام

دو ماه هم که خونریزی داشتی امشب و دیگه کو نت و
نکن سمتم میخوامت

همچنین با حرص گفت که خندم گرفت
حسام و که خوابش برده بود و گذاشتم تو تختش و
:واسه اذیتش کردنش گفتم

حالا ببینم چی میشه _

خواستم روی تخت برم که دستم و کشید و افتادم تو
بغلش

توله سگ و ببینا چه نازی هم میاد برام، نازتم _
خریدارم عشقم تو فقط بده بیاد کمرم رگ به رگ شد از
درد

با خنده مشتی نثار سینه‌ش کردم که خوابوندم روی
تخت و روی تنم خیمه زد

خیلی میخوامت دختر_

سر پایین آورد و لبهام و شکار کرد

دستم چنگ شد لای موهایش و با عشق همراهیش کردم

عشق همین است

همین که یک ذره از تو

میشود تمام من

پایان

به قلم: راحله